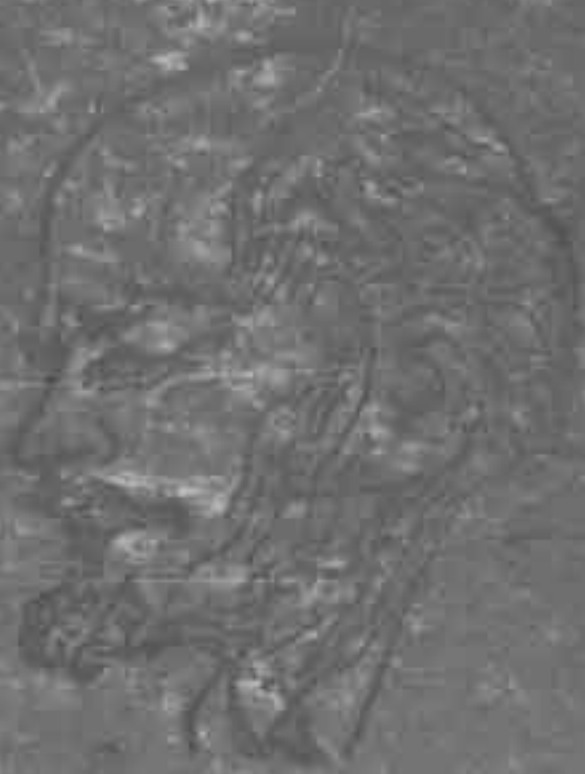


# مجموعه آثار و مقالات



ترجمه از:

محمد پیور هرمرزان

۱۷۰/۱

مجموعه آثار

پیدایش فراکسیون بلشویکها و منشویکها در داخل حزب

چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما. . . . . ۷۲

پیشگفتار. . . . . ۷۳

۱. دکماتیسم و آزادی انتقاد. . . . . ۷۵

الف) آزادی انتقاد یعنی چه؟ . . . . . ۷۵

ب) مدافعین جدید آزادی انتقاد. . . . . ۷۶

ج) انتقاد در روسیه. . . . . ۷۸

د) انکس در باره اهمیت مبارزه تئوریک. . . . . ۸۱

۲. حرکت خود بخودی توده ها و آگاهی سوسیال دموکراسی. . . . . ۸۳

الف) آغاز غلبه جنبش خود بخودی . . . . . ۸۴

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی. هرا. جایا میسل. . . . . ۸۵

ج) گروه ساموآسواپازدنیه (مخود آزادی) و هرابوچیه دلوه. . . . . ۸۹

۳. سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک. . . . . ۹۴

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نبودن آن از طرف اکونومیستها. . . . . ۹۴

ب) داستان اینکه چگونه مارتیف افکار پلخانف را بسط و تکامل میدهد. . . . . ۹۸

ج) افشاگریهای سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی». . . . . ۹۹

د) چه وجه مشترکی بین اکونومیسم و تروریسم وجود دارد؟. . . . . ۱۰۲

ه) طبقه کارگر - مبارز پیشقدم در راه دموکراسی. . . . . ۱۰۳

و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران». . . . . ۱۰۹

۴. خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون.

الف) خرده کاری چیست؟. . . . . ۱۱۱

ب) خرده کاری و اکونومیسم. . . . . ۱۱۳

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون. . . . . ۱۱۵

د) دامنه فعالیت سازمانی. . . . . ۱۲۲

ه) سازمان «توطئه چینی» و «دموکراتیسم». . . . . ۱۲۴

و) کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. . . . . ۱۲۸

۵. نقشه ایجاد یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه

الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» ونجیلده است؟. . . . . ۱۳۲

فهرست

صفحه

پیشگفتار. . . . . ۱

ی. و. استالین، در باره لنین و لنینیسم ۴

بمناسبت مرگ لنین، نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی ۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴. . . . . ۷

لنین سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه. . . . . ۹

در باره لنین، نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴. . . . . ۱۲

از مصاحبه با اولین هیئت نمایندگی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷. . . . . ۱۶

نطق در جلسه بیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزه انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۳۷ در محل تاتر بزرگ. . . . . ۱۹

نطق در هنگام پذیرائی کارسندان آموزش عالی در کرمل ۱۷ مه سال ۱۹۳۸. . . . . ۲۲

نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو. . . . . ۲۳

ی. و. لنین آثار منتخبه ۲۴

در باره مارکس و مارکسیسم ۲۵

سه منبع و سه جزء مارکسیسم ۲۶

مفردات تاریخی آموزش کارل مارکس. . . . . ۲۹

مارکسیسم و رویزیونیسم. . . . . ۳۱

مبارزه در راه ایجاد حزب کارگر سوسیال دموکرات در روسیه ۳۵

«دوستان مردم» کیانند و چگونه برضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟ (باسخ ببقاله های مجله هروسکویه جاگانتوا برضد مارکیستها). . . . . ۳۶

وظایف سوسیال دموکراتهای روس. . . . . ۶۴

تشکیل حزب کلرگری سوسیال دموکرات روسیه، ۷۲

۲۴۲ پیشگفتار . . . . .

۲۴۲ ۱. يك مسئله سياسي مبهم . . . . .

۲۴۲ ۲. از قطعنامه كنگره سوم حزب كارگر سوسيال  
دموکرات روسيه در باره حکومت انقلابی موقت  
چه نتیجه ای عاید ما میگردد؟ . . . . .

۲۴۵ ۳. معنای «پیروزی قطعی انقلاب بر تزاريسم»  
چیست؟ . . . . .

۲۴۷ ۴. انحلال رژیم سلطنتی و مسئله جمهوری . . . . .

۲۵۰ ۵. چگونه باید «انقلاب را بجلو سوق داد»؟ . . . . .

۲۵۲ ۶. خطر اینکه پرولتاریا در مبارزه با بورژوازی ناپیگیر  
آزادی عمل را از دست بدهد از کجا است؟ . . . . .

۲۵۳ ۷. تاکتیک «برکناری محافظه کاران از حکومت» . . . . .

۲۵۹ ۸. خط مشی «آسواپازدنیه» و «ایسکرای نو» . . . . .

۲۶۱ ۹. معنای حزب اپوزیسیون افراطی بودن در  
هنگام انقلاب چیست؟ . . . . .

۲۶۲ ۱۰. «کمونهای انقلابی» و دیکتاتوری انقلابی  
دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان . . . . .

۲۶۶ ۱۱. يك مقایسه اجمالی بین برخی از قطعنامه های  
کنگره سوم حزب كارگر سوسيال دموکرات  
روسیه و «کنفرانس» . . . . .

۲۶۹ ۱۲. آیا اگر بورژوازی از انقلاب دموکراتیک  
برمد دامنه عمل انقلاب نقصان می پذیرد؟ . . . . .

۲۷۱ ۱۳. خاتمه. آیا ما توانائی پیروز شدن داریم؟ . . . . .

۲۷۵ پیشگفتار. باز هم خط مشی «آسواپازدنیه» باز هم خط مشی  
«ایسکرای نو» . . . . .

۲۷۹ (۱) چرا واقع بینهای بورژوا لیبرال مواقع بینهای  
سوسیال دموکرات را میستایند؟ . . . . .

۲۷۹ (۲) «عمیق کردن» جدید مسئله بوسیله رفیق مارتینف  
(۳) تصویر عوامانه و بورژوا مآبانه دیکتاتوری و  
نظر مارکس نسبت به آن . . . . .

۲۸۵ روش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان . . . . .

۲۸۹ درسهای قیام مسکو . . . . .

۲۹۴ در باره تحریم . . . . .

۲۹۷ درسهای انقلاب . . . . .

۳۰۱ دوران ارنجاج استولیبینی. بلشویکها صورت يك  
حزب مستقل مارکسیستی بخود میگیرند  
یادداشتهای سیاسی . . . . .

۳۰۵ در باره برخی از خصوصیات تکامل تاریخی مارکسیسم . . . . .

۳۳۸ استولیبین و انقلاب . . . . .

ب) آیا روزنامه میتواند سازمان دهندگ دسته  
جمعی باشد؟ . . . . .

۱۳۴ ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟ . . . . .

۱۳۹ پایان گفتار . . . . .

۱۴۲ ییوست. کوشش برای متحد ساختن «ایسکرای»  
رابوچیه دلوه . . . . .

۱۴۵ اصلاحی در چه باید کرد. . . . .

۱۴۸ يك گام به پیش. دوگام به پس (بهران در حزب ما)  
پیشگفتار . . . . .

۱۴۹ الف) تهیه مقدمات کنگره . . . . .

۱۵۱ ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره . . . . .

۱۵۱ ج) آغاز کنگره. قضیه مربوط به کمیته  
تشکیلات . . . . .

۱۵۲ د) انحلال گروه یوزنی رابوچی . . . . .

۱۵۶ ه) قضیه تساوی حقوق زبانها. . . . .

۱۵۸ و) برنامه ارضی . . . . .

۱۶۱ ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف . . . . .

۱۶۴ ح) مذاکرات در باره مرکزیت قبل از بوجود  
آمدن انشعاب در داخل ایسکرایها . . . . .

۱۶۸ ط) ماده اول آئین نامه . . . . .

۱۶۹ ی) کسانیکه بیگناه از متهم شدن دورغین به  
اپورتونیسیم آسیب دیده اند . . . . .

۱۷۸ ک) ادامه مباحثات در باره آئین نامه. ترکیب  
اعضاء شورا . . . . .

۱۸۳ ل) پایان مذاکرات در باره آئین نامه.  
کنویتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان  
رابوچیه دلوه . . . . .

۱۸۵ م) انتخابات. پایان کنگره . . . . .

۱۹۰ ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره. جناح  
انقلابی و اپورتونستی حزب . . . . .

۲۰۲ ه) پس از کنگره. دو شیوه مبارزه . . . . .

۲۰۸ ج) ناگواریهای کوچک نیاستی مانع لذت  
بزرگ گردد . . . . .

۲۱۶ د) «ایسکرای نو» اپورتونیسیم در مسائل  
تشکیلاتی . . . . .

۲۲۰ ح) سخنی چند در باره دیالکتیک. دو تحول  
همیمه. تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ . . . . .

۲۳۳ دوران جنگ روس و ژاپن و نخستین  
انقلاب روس

۲۳۶ دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک



۳۷۸ . . . . . جنگ و سوسیال دموکراسی روس

۳۸۲ . . . . . در باره غرور ملی و لیکاروسها

۳۸۴ . . . . . در باره شعار کشورهای متحد اروپا

۳۸۶ . . . . . ایورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم

امپریالیسم بمثابة بالاترین مرحله سرمایه‌داری. (رساله عامه فقه)

۳۹۲ . . . . . پیشگفتار

۳۹۲ . . . . . پیشگفتار ترجمه فرانسه و آلمانی

۳۹۵ . . . . . ۱. تمرکز تولید و انحصارها

۴۰۱ . . . . . ۲. بانکها و نقش نوین آنها

۴۰۷ . . . . . ۳. سرمایه مالی و الیکارشی مالی

۴۱۳ . . . . . ۴. صدور سرمایه

۴۱۶ . . . . . ۵. تقسیم جهان بین اتحادیه‌های سرمایه‌داران

۴۱۹ . . . . . ۶. تقسیم جهان بین دول معظم

۴۲۴ . . . . . ۷. امپریالیسم بمثابة مرحله خاصی از سرمایه‌داری

۴۲۸ . . . . . ۸. طفیلیگری و گنبدگی سرمایه‌داری

۴۳۲ . . . . . ۹. انتقاد از امپریالیسم

۴۳۸ . . . . . ۱۰. مقام تاریخی امپریالیسم

برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی

نامه‌هایی از دور. نامه نخست. نخستین مرحله نخستین انقلاب

دوران تدارک و انجام انقلاب سوسیالیستی اکتبر

۴۵۲ . . . . . راجع به وظایف پرولتاریا در انقلاب حاضر

۴۵۶ . . . . . در باره قدرت دوگانه

۴۵۸ . . . . . وظایف پرولتاریا در انقلاب ما. طرح پلاتفرم حزب پرولتاری

۴۵۸ . . . . . جنبه طبقاتی انقلابیکه بوقوع پیوسته است

۴۵۸ . . . . . سیاست خارجی حکومت جدید

۴۵۹ . . . . . قدرت دوگانه خود ویژه و معنای طبقاتی آن

۴۶۰ . . . . . خودویژگی تاکتیک که از گفته‌های پیشین ناشی میشود

۴۶۰ . . . . . دفاع طبسی انقلابی و معنای طبقاتی آن

۴۶۱ . . . . . چگونه میتوان بجنگ خاتمه داد؟

۴۶۱ . . . . . نوع جدید دولت که در انقلاب ما پدید می‌آید

۴۶۳ . . . . . برنامه ارضی و برنامه ملی

۴۶۴ . . . . . ملی کردن بانکها و سندیکاها سرمایه‌داران

۴۶۴ . . . . . وضع کار در انترناسیونال سوسیالیستی

ورشکستگی انترناسیونال سیمروالد - تاسیس انتر ناسیونال سوم ضروری است

حزب ما باید چه عنوانی داشته باشد تا از نظر علمی صحیح باشد و از نظر سیاسی بروشن ساختن ذهن پرولتاریا کمک کند؟

پسگفتار

۳۶۴ . . . . . در باره انحلال طلبی و گروه انحلال طلبان

۳۶۵ . . . . . مسائل مورد مشاجره. حزب آشکار و مارکسیستها

۳۶۵ . . . . . ۱. قرار سال ۱۹۰۸

۳۶۶ . . . . . ۲. قرار سال ۱۹۱۰

۳۶۷ . . . . . ۳. روش انحلال طلبان نسبت به قرارهای سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۱۰

۳۶۹ . . . . . ۴. مفهوم طبقاتی انحلال طلبی

۳۷۰ . . . . . ۵. شعار «مبارزه برای حزب آشکار»

۳۷۲ . . . . . ۶

۳۷۴ . . . . . نقض وحدت در پرده فریادهای وحدت طلبی

۳۷۴ . . . . . ۱. «در باره فراکسیونیسیم»

۳۷۶ . . . . . ۲. در باره انشعاب

۳۷۷ . . . . . ۳. از هم پاشیدن ائتلاف ماه اوت

۳۷۸ . . . . . ۴. اندرزهای یک آشتی طلب به «گروه هفت نفری»

۳۷۹ . . . . . ۵. نظریات انحلال طلبانه ترسکی

سالهای اعتلای جنبش کارگری در آستان نخستین جنگ امپریالیستی

۳۷۳ . . . . . یاد بود گرتسن

۳۷۴ . . . . . احزاب سیاسی در روسیه

۳۷۶ . . . . . اعتلاء انقلابی

۳۷۶ . . . . . دو اوتوبی

۳۷۸ . . . . . مالکیت بزرگ اربابی و خرده مالکی دهقانی در روسیه

۳۷۹ . . . . . اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو

۳۸۰ . . . . . در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

۳۸۰ . . . . . ۱. معنای حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چیست؟

۳۸۲ . . . . . ۲. طرح تاریخی - مشخص مسئله

۳۸۳ . . . . . ۳. خصوصیات مشخص مسئله ملی در روسیه و تحول بورژوا دموکراتیک این کشور

۳۸۵ . . . . . ۴. «پراتیسیسم» در مسئله ملی

۳۸۵ . . . . . ۵. بورژوازی لیبرال و ایورتونیستهای سوسیالیست در مسئله ملی

۳۸۷ . . . . . ۶. جدا شدن نروژ از سوئد

۳۸۸ . . . . . ۷. قرار کنفره بین المللی لندن در سال ۱۸۹۶

۳۸۸ . . . . . ۸. کارل مارکس اوتوبیست و روزا لوکزامبورگ پراتیک

۳۸۹ . . . . . ۹. برنامه سال ۱۹۰۳ و خواستاران انحلال آن

۳۹۲ . . . . . ۱۰. پایانسخن

مدارک ایزکتیف در باره نیروی جریانهای مختلف در جنبش کارگری

دوران جنگ امپریالیستی

دومین انقلاب در روسیه

جلسه کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب)	هفتمین کنفرانس کشوری (آوریل) حزب کارگر سوسیال
روسیه ۱۰- (۲۳) اکتبر سال ۱۹۱۷ . . . . . ۵۱۴	دموکرات (ب) روسیه ۲۴-۲۹ آوریل (۷-۱۲) سال ۱۹۱۷ . . . . . ۴۷۱
قطعه نامه در باره قیام مسلحانه . . . . . ۵۱۴	قطعه نامه در باره مسئله ارضی . . . . . ۴۷۱
نامه باعضاء حزب بلشویکها . . . . . ۵۱۵	قطعه نامه در باره مسئله ملی . . . . . ۴۷۳
نامه باعضاء کمیته مرکزی . . . . . ۵۱۷	نخستین کنگره کشوری نمایندگان دهقانان روسیه ۴-۲۸
دولت و انقلاب. آموزش مارکسیسم در باره دولت و	مه (۱۷ مه-۱۰ ژوئن) سال ۱۹۱۷ طرح قطعه نامه مربوط ۴۷۴
وظائف پرولتاریا در انقلاب . . . . . ۵۱۸	به مسئله ارضی . . . . . ۴۷۴
پیشگفتار برای چاپ نخست . . . . . ۵۱۸	نخستین کنگره کشوری شوراهای نمایندگان کارگران و
پیشگفتار برای چاپ دوم . . . . . ۵۱۸	سربازان روسیه ۲-۲۴ ژوئن (۱۶ ژوئن-۷ ژوئیه) سال
فصل اول. جامعه طبقاتی و دولت . . . . . ۵۱۸	۱۹۱۷. نطق در باره روش نسبت به حکومت موقت ۴- (۱۷)
۱. دولت-محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است	ژوئن سال ۱۹۱۷ . . . . . ۴۷۵
۲. دسته های خاص افراد مسلح، زندانها و غیره . . . . . ۵۲۰	در اطراف شعارها . . . . . ۴۸-
۳. دولت-آلت استثمار طبقه ستمکش است . . . . . ۵۲۱	جرسهای انقلاب . . . . . ۴۸۳
۴. زوال دولت و انقلاب قهری . . . . . ۵۲۲	پسگفتار . . . . . ۴۸۸
فصل دوم. دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۱ . . . . . ۵۲۴	خه‌ر فلاکت و راه مبارزه با آن . . . . . ۴۸۹
۱. آستانه انقلاب . . . . . ۵۲۴	قحطی فرا میرسد . . . . . ۴۸۹
۲. نتایج انقلاب . . . . . ۵۲۶	خمود مطلق دولت . . . . . ۴۸۹
۳. طرح مسئله از طرف مارکس در سال ۱۸۵۲ . . . . . ۵۲۸	معروفیت عامه و سهوات اقدامات مربوط به کنترل . . . . . ۴۹۰
فصل سوم. دولت و انقلاب. تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس	ملی کردن بانکها . . . . . ۴۹۱
تحلیل مارکس . . . . . ۵۲۹	ملی کردن سندیکاها . . . . . ۴۹۳
۱. جنبه قهرمانی اقدام کمونارها در چیست؟ . . . . . ۵۲۹	الغاء اسرار بازرگانی . . . . . ۴۹۵
۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دواتی خورد	متحد ساختن اجباری در کارتلها . . . . . ۴۹۶
شده نمود؟ . . . . . ۵۳۱	تنظیم امور مصرف . . . . . ۴۹۷
۳. نابود ساختن پارامنتاریسم . . . . . ۵۳۲	خرابکاری در امور سازمانهای دموکراتیک از طرف دوات ۴۹۹
۴. متشکل ساختن وحدت ملت . . . . . ۵۳۵	ورشکستگی مالی و طرق جلوگیری آن . . . . . ۵۰۰
۵. نابود ساختن دولت-انگل . . . . . ۵۳۶	آیا در صورت ترسی از کام برداشتن بسوی سوسیالیسم
فصل چهارم. دنباله مطلب. توضیحات تکمیلی انگلس . . . . . ۵۳۷	میتوان به پیش رفت؟ . . . . . ۵۰۲
۱. مسئله مسکن . . . . . ۵۳۷	مبارزه با ویرانی و مسئله جنگ . . . . . ۵۰۳
۲. مناظره با آنارشئیستها . . . . . ۵۳۸	دموکراسی انقلابی و پرولتاریای انقلابی . . . . . ۵۰۴
۳. نامه به بیل . . . . . ۵۳۹	مارکسیسم و قیام. نامه به کمیته مرکزی حزب کارگر
۴. انتقاد از طرح برنامه ارفورت . . . . . ۵۴۰	سوسیال دموکرات روسیه . . . . . ۵۰۶
۵. پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب «جنگ داخلی»	وظایف انقلاب . . . . . ۵۰۹
مارکس . . . . . ۵۴۳	هلاکت بار بودن سیاست سازش با سرمایه داران . . . . . ۵۰۹
۶. گفتار انگلس در باره فائق آمدن بر دموکراسی . . . . . ۵۴۵	قدرت به شوراهای . . . . . ۵۰۹
فصل پنجم. پایه های اقتصادی زوال دولت . . . . . ۵۴۶	صلح بخلقها . . . . . ۵۱۰
۱. طرح مسئله توسط مارکس . . . . . ۵۴۶	زمین بزرگمکشان . . . . . ۵۱۰
۲. گذار از سرمایه داری بکمونیزم . . . . . ۵۴۷	مبارزه علیه قحطی و پریشانی اقتصادی . . . . . ۵۱۱
۳. نخستین فاز جامعه کمونیستی . . . . . ۵۴۹	مبارزه با ضد انقلاب ملاکین و سرمایه داران . . . . . ۵۱۱
۴. فاز بالائی جامعه کمونیستی . . . . . ۵۵۰	تکامل مساومت آمیز انقلاب . . . . . ۵۱۱
فصل ششم. ابتدال مارکسیسم بتوسط ایورتونیستها . . . . . ۵۵۳	اندرزهای کناره نشین . . . . . ۵۱۲

- ۶۱۲ . . . . . بالا بردن بهره دهی کار . . . . .
- ۶۱۳ . . . . . ترتیب امر مسابقه . . . . .
- ۶۱۴ . . . . . سازمان موزون و دیکتاتوری . . . . .
- ۶۱۸ . . . . . تکامل سازمان شوروی . . . . .
- ۶۱۹ . . . . . نتیجه . . . . .
- ۶۲۱ دوران مداخله جنگی بیگانگان و جنگ داخلی
- ۶۲۲ . . . . . در باره قطعی نامه بکارگران پتروگراد . . . . .
- ۶۲۵ . . . . . بنام شوراهای نمایندگان ایالتی و ولایتی . . . . .
- ۶۲۵ . . . . . رفقای کارگرا به پیکار نهائی و قطعی میرویم . . . . .
- سخنرانی بمناسبت «روز افسر سرخ» ۲۴ نوامبر
- ۶۲۷ . . . . . سال ۱۹۱۸ . . . . .
- ۶۲۸ . . . . . انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد . . . . .
- ۶۲۸ . . . . . پیشگفتار . . . . .
- چگونه کائوتسکی مارکس را به یک لیبرال متعارفی
- ۶۲۹ . . . . . تبدیل کرده است . . . . .
- ۶۳۳ . . . . . دموکراسی بورژوازی و دموکراسی پرولتری . . . . .
- آیا بین استشار شونده و استشارگر میتواند برابری
- ۶۳۶ . . . . . وجود داشته باشد؟ . . . . .
- شوراها حق ندارند به سازمانهای دولتی مبدل
- ۶۳۹ . . . . . گردند . . . . .
- ۶۴۱ . . . . . مجلس مؤسسان و جبهه‌وری شوروی . . . . .
- ۶۴۵ . . . . . قانون اساسی شوروی . . . . .
- ۶۴۸ . . . . . معنای انترناسیونالیسم چیست؟ . . . . .
- خدمتگزاری در آستان بورژوازی به بهانه تعلیل
- ۶۵۳ . . . . . اقتصادی . . . . .
- ضمیمه ۱
- ۶۶۳ . . . . . تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان . . . . .
- ضمیمه ۲
- ۶۶۳ . . . . . کتاب جدید واندرولد در باره دولت . . . . .
- ۶۶۶ . . . . . فتح شده و ثبت شده . . . . .
- سخنرانی در باره برنامه حزب در هشتمین کنگره حزب
- ۶۶۷ . . . . . کمونیست (ب) روسیه ۱۹ مارس سال ۱۹۱۹ . . . . .
- سخنرانی در باره کار در ده در هشتمین کنگره حزب
- ۶۷۶ . . . . . کمونیست (ب) روسیه ۲۲ مارس سال ۱۹۱۹ . . . . .
- ۶۸۳ . . . . . نامه به کارگران پتروگراد در باره کمک به جبهه خاور . . . . .
- تزه‌های کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه بمناسبت
- ۶۸۳ . . . . . وضع جبهه خاور . . . . .
- ۶۸۵ . . . . . از چاسوسان بر حذر باشید! . . . . .
- ۶۸۵ . . . . . انترناسیونال سوم و مقام آن در تاریخ . . . . .
- ۶۸۹ . . . . . درود بکارگران مجارستان . . . . .
- ۵۵۳ . . . . . ۱. مناظره پلخانف با آنارشئیستها . . . . .
- ۵۵۴ . . . . . ۲. مناظره کائوتسکی با اپورتونیستها . . . . .
- ۵۵۷ . . . . . ۳. مناظره کائوتسکی با پانه کولا . . . . .
- ۵۶۰ . . . . . فصل هفتم. تجربه انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روس . . . . .
- ۵۶۰ . . . . . مسگفتار برای چاپ یکم . . . . .
- ۵۶۰ . . . . . دومین کنگره کشوری شورا های نمایندگان کارگران و سربازان
- روسیه ۶۵-۲۶ اکتبر (۷-۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ . . . . .
- ۵۶۱ . . . . . ۱. به کارگران، سربازان و دهقانان! . . . . .
- ۵۶۱ . . . . . ۲. سخنرانی در باره صلح ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) . . . . .
- ۵۶۱ . . . . . ۳. پایانشین مربوط به سخنرانی در باره صلح ۲۶ اکتبر
- (۸ نوامبر) . . . . .
- ۵۶۳ . . . . . ۴. سخنرانی در باره زمین مورخ ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) . . . . .
- ۵۶۴ . . . . . طرح آئین نامه کنترل کارگری . . . . .
- ۵۶۷ . . . . . از طرف کمیته مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات (ب)
- روسیه به کلیه اعضاء حزب و کایه طبقات زحمتکش روسیه
- ۵۶۸ . . . . . اتحاد کارگران با دهقانان زحمتکش و استشار شونده. نامه
- به هیئت تحریریه «پراودا» . . . . .
- ۵۷۰ . . . . . تزه‌های مربوط به مجلس مؤسسان . . . . .
- ۵۷۱ . . . . . طرح فرمان مربوط به اجرای ملی کردن بانکها و اقداماتیکه
- بدین مناسبت ضروریست . . . . .
- ۵۷۳ . . . . . پرسشهایی از نمایندگان کنگره کشوری ارتش در باره ترخیص
- ارتش . . . . .
- ۵۷۵ . . . . . چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟ . . . . .
- ۵۷۶ . . . . . اعلامیه حقوق مردم زحمتکش و استشار شونده . . . . .
- ۵۸۰ . . . . . طرح فرمان مربوط به انحلال مجلس مؤسسان . . . . .
- ۵۸۱ . . . . . در خصوص تاریخچه مسئله صلح نامیبون . . . . .
- ۵۸۲ . . . . . تزه‌های مربوط به مسئله انعقاد فوری صلح جداگانه و الحاق آمیز
- ۵۸۳ . . . . . میهن سوسیالیستی در خطر است! . . . . .
- ۵۸۶ . . . . . عجیب و ملعش . . . . .
- ۵۸۷ . . . . . در زمینه عمل . . . . .
- ۵۹۱ . . . . . درس جدی و مسئولیت جدی . . . . .
- ۵۹۲ . . . . . سخنرانی در باره جنگ و صلح در کنگره هفتم حزب
- کمونیست (ب) روسیه. مورخه ۷ مارس ۱۹۱۸ . . . . .
- ۵۹۵ . . . . . وظیفه عمده این ایام . . . . .
- ۶۰۴ . . . . . وظائف نوپتن حکومت شوروی . . . . .
- ۶۰۶ . . . . . وضع بین المللی جمهوری شوروی روسیه و وظائف اساسی
- انقلاب سوسیالیستی . . . . .
- ۶۰۶ . . . . . شعار عمومی لحظه کنونی . . . . .
- ۶۰۷ . . . . . مرحله جدید مبارزه با بورژوازی . . . . .
- ۶۰۸ . . . . . اهمیت مبارزه در راه حساب و کنترل همه خلقی . . . . .
- ۶۱۱ . . . . .

اضافات

۷۶۷ . . . . . ۱. انشعاب کمونیستهای آلمان . . . . .

۷۶۷ . . . . . ۲. کمونیستها و مستقلمها در آلمان . . . . .

۷۶۸ . . . . . ۳. توراتی و شرکاء در ایتالیا . . . . .

۷۶۹ . . . . . ۴. نتیجه گیریهای نادرست از مقدمات درست. طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ارضی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی) . . . . .

۷۷۱ . . . . . طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی). . . . .

۷۷۱ . . . . . دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی . . . . .

۷۷۹ . . . . . وظیفه سازمانهای جوانان (سخنرانی در سومین کنگره کشوری سازمان کمونیستی جوانان روسیه) ۲ اکتبر سال ۱۹۲۰ . . . . .

۷۸۰ . . . . . نامه برفقای تولا . . . . .

۷۸۷ . . . . . دوران انتقال به کار صلح آمیز احیای اقتصاد ملی طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره وحدت حزب . . . . .

۷۸۹ . . . . . طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه در باره انحراف سندیکالیستی و آنارشیکستی در حزب ما . . . . .

۷۹۰ . . . . . سخنرانی در کنگره کشوری کارگران حمل و نقل روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۱ . . . . .

۷۹۲ . . . . . برفقای کمونیست آذربایجان، گرجستان، ارمنستان، داغستان و جمهوری کوهستان . . . . .

۷۹۷ . . . . . در باره مالیات جنسی. اهمیت سیاست نوین و شرایط آن بجای مقدمه . . . . .

۷۹۸ . . . . . در باره اقتصادیات معاصر روسیه. از رساله سال ۱۹۱۸ . . . . .

۸۰۳ . . . . . راجع به مالیات جنسی، آزادی بازرگانی، امتیازها نتایج و استنتاجات سیاسی . . . . .

۸۱۰ . . . . . نتیجه . . . . .

۸۱۲ . . . . . تزهای گزارش مربوط به تاکتیک حزب کمونیست روسیه در سومین کنگره انترناسیونال کمونیستی (طرح اولیه). . . . .

۸۱۳ . . . . . ۱. وضع بین المللی جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه. . . . .

۸۱۳ . . . . . ۲. تناسب قوای طبقاتی در مقیاس بین المللی. . . . .

۸۱۴ . . . . . ۳. تناسب قوای طبقاتی در روسیه . . . . .

۸۱۴ . . . . . ۴. پرولتاریا و دهقانان در روسیه . . . . .

۸۱۵ . . . . . ۵. اتحاد نظامی پرولتاریا و دهقانان در جمهوری فدراتیو شوروی سوسیالیستی روسیه . . . . .

۸۱۵ . . . . . ۶. بر قراری مناسبات متقابل صحیح اقتصادی بین پرولتاریا و دهقانان. . . . .

۸۱۵ . . . . . ۷. اهمیت و شرایط مجاز نمودن سرمایه داری و امتیازها از طرف حکومت شوروی . . . . .

ابتکار عظیم. راجع به قهرمانی کارگران در پشت جبهه. بمناسبت «شنبه های کمونیستی». . . . .

۲۹۱ . . . . . همه به پیکار علیه دنیکن! نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمانهای حزبی. . . . .

۷۰۹ . . . . . وظیفه اساسی لحظه حاضر . . . . .

۷۰۶ . . . . . توضیح حقیقت مربوط به کلچاک و دنیکن برای خاقی . . . . .

۷۰۲ . . . . . کار در بین بسیج شوندگان . . . . .

۷۰۲ . . . . . کار در بین فراریان جنگ . . . . .

۷۰۳ . . . . . کمک مستقیم به ارتش . . . . .

۷۰۳ . . . . . تقابل کارهای غیر نظامی . . . . .

۷۰۴ . . . . . کار در منطقه مجاور جبهه . . . . .

۷۰۵ . . . . . روش نسبت به کارشناسان نظامی . . . . .

۷۰۵ . . . . . مبارزه علیه ضد انقلاب در پشت جبهه . . . . .

۷۰۶ . . . . . بسیج یکسره اهالی برای جنگ . . . . .

۷۰۷ . . . . . «کار بشیوه انقلابی». . . . .

۷۰۸ . . . . . نامه به کارگران و دهقانان بمناسبت پیروزی بر کلچاک دولت کارگران و هفتت حزبی . . . . .

۷۱۲ . . . . . خطاب به رفقای سرباز سرخ . . . . .

۷۱۳ . . . . . اقتصاد و سیاست در عصر دیکتاتوری پرولتاریا. . . . .

۷۱۳ . . . . . بمبارزه با بحران سوخت. بخشنامه به سازمانهای حزبی سخنرانی در نخستین کنگره کوههای زراعتی و آرتهای کشاورزی ۴ دسامبر سال ۱۹۱۹ . . . . .

۷۱۹ . . . . . نامه بکارگران و دهقانان اوکرائین بمناسبت پیروزیهای حاصله بر دنیکن . . . . .

۷۲۳ . . . . . راجع به انضباط کار. . . . .

۷۲۶ . . . . . نهمین کنگره حزب کمونیست (ب) روسیه. ۲۹ ارس - ۵ آوریل سال ۱۹۲۰. گزارش کمیته مرکزی در تاریخ ۲۹ مارس . . . . .

۷۲۶ . . . . . از فروپاشیدگی نظام کهن به خلاقیت نظام نوین . . . . .

۷۳۴ . . . . . بیماری کودکی «چپ روی» در کمونیسم. . . . .

۷۳۵ . . . . . ۱. برای اهمیت بین المللی انقلاب روس چه مفهومی میتوان قائل شد؟ . . . . .

۷۳۵ . . . . . ۲. یکی از شرایط اساسی موفقیت بلشویکها . . . . .

۷۳۶ . . . . . ۳. مراحل عمده تاریخ بلشویسم . . . . .

۷۳۷ . . . . . ۴. بلشویسم در مبارزه با چه دشمنان داخلی جنبش کارگری رشد یافت، تحکیم پذیرفت و آبدیده شد؟ . . . . .

۷۳۹ . . . . . ۵. کمونیسم «چپ» در آلمان. پیشوایان - حزب - طبقه - توده . . . . .

۷۴۲ . . . . . ۶. آیا انقلابیون باید در اتحادیه های ارتجاعی فعالیت کنند؟ . . . . .

۷۴۴ . . . . . ۷. آیا باید در پارلمانهای بورژوازی شرکت جست؟ . . . . .

۷۴۸ . . . . . ۸. آیا هیچ مصالحه ای مآذون نیست؟ . . . . .

۷۵۲ . . . . . ۹. کمونیسم «چپ» در انگلستان . . . . .

۷۵۶ . . . . . ۱۰. نتایجی چند . . . . .

۸۵۴ در کنگره چهارم کمیته ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲  
 یادداشت‌هایی در باره مسئله وظایف هیئت نمایندگی  
 ما در لاهه . . . . . ۸۶۰  
 صفحاتی از دفتر یادداشت . . . . . ۸۶۲  
 در باره کثوبراسیون . . . . . ۸۶۴  
 در باره انقلاب ما. بنسبیت یادداشت‌های ن. سوخانف.  
 چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان  
 بدیم. پیشنهاد به کنگره دوازدهم حزب . . . ۸۶۹  
 بهتر است کمتر ولی بهتر باشد . . . . . ۸۷۱  
 توضیحات . . . . . ۸۷۷

۸. موفقیت‌های سیاست ما در رشته خواربار . . . ۸۶۵  
 ۹. بنیاد مادی سوسیالیسم و نقشه الکتریفیکاسیون  
 روسیه . . . . . ۸۶۶  
 ۱۰. نقش «دموکراسی خالص»، انترناسیونال دوم  
 و دو و نیم، اس‌اوها و منشویکها بعنوان متفقین  
 سرمایه. . . . . ۸۶۶  
 دوران جدید و اشتباهات قدیم بصورت جدید. . . ۸۶۷  
 در باره تصفیه حزب . . . . . ۸۶۱  
 بنسبیت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر . . . . ۸۶۲  
 در باره اهمیت طلا اکنون و پس از پیروزی کامل  
 سوسیالیسم . . . . . ۸۶۵  
 درباره نقش و وظایف اتحادیه‌ها در شرایط سیاست اقتصادی  
 نوین. تصویبنامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب)  
 روسیه مورخ ۱۲ ژانویه سال ۱۹۲۲ . . . . . ۸۲۸  
 ۱. سیاست اقتصادی نوین و اتحادیه‌ها. . . . . ۸۲۸  
 ۲. اتحادیه‌ها و سرمایه‌داری دولتی در دولت  
 پرولتری. . . . . ۸۲۸  
 ۳. بنگاه‌های دولتی که تابع اصل بااصطلاح خود  
 حسابی میگردند و اتحادیه‌ها . . . . . ۸۲۹  
 ۴. مهمترین تمایز بین مبارزه طبقاتی پرولتاریا  
 در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین و فابریک  
 و غیره را تصدیق دارد و قدرت سیاسی در  
 دست طبقه سرمایه‌دار است و مبارزه اقتصادی  
 پرولتاریا در کشوری که مالکیت خصوصی بر زمین  
 و بر اکثریت بنگاه‌های کلان را تصدیق ندارد  
 و قدرت سیاسی آن در دست پرولتاریا است ۸۲۹  
 ۵. بازگشت به عضویت داو طلبانه در اتحادیه‌ها ۸۳۰  
 ۶. اتحادیه‌ها و اداره امور بنگاه‌ها . . . . . ۸۳۰  
 ۷. نقش و شرکت اتحادیه‌ها در ارگانهای اقتصادی  
 و دولتی کشور پرولتری . . . . . ۸۳۰  
 ۸. ارتباط با توده شرط اساسی هرگونه کار  
 اتحادیه‌ها است . . . . . ۸۳۱  
 ۹. تضاد در خود وضع اتحادیه‌ها بهنگام دیکتاتوری  
 پرولتاریا . . . . . ۸۳۲  
 ۱۰. اتحادیه‌ها و کارشناسان . . . . . ۸۳۲  
 ۱۱. اتحادیه‌ها و نفوذ خرده بورژوازی در طبقه  
 کارگر . . . . . ۸۳۲  
 گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست (ب)  
 روسیه به یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)  
 روسیه ۲۷ مارس سال ۱۹۲۲ . . . . . ۸۳۳  
 نطق بهنگام اختتام یازدهمین کنگره حزب کمونیست (ب)  
 روسیه در تاریخ ۲ آوریل سال ۱۹۲۲ . . . . . ۸۵۶  
 در باره تبعیت «دوگانه» و قانونیت. برفیق استالین  
 برای یولیت بورو . . . . . ۸۵۲  
 پنجاه ساله انقلاب روس و دورنمای انقلاب جهانی. سخنرانی

## پیشگفتار

مربوط به چاپ روسی سال ۱۹۴۶

آموزش مارکس-انگلس-لنین-استالین در مبارزه مردم شوروی برای شرافت، آزادی و استقلال میهن سوسیالیستی و ساختمان جامعه کمونیستی در کشور خود، سلاح پر قدرتی بشمار میرود.

«تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» در زندگی حزب و ملت شوروی مبنای یک رونق جدید و پر قدرت فکری و سیاسی گردید. این کتاب موضوع بررسی اصول مارکسیسم-لنینیسم و فرا گرفتن بلشویسم را به مرحله جدید و عالیتری ارتقاء داد. این کتاب توده‌های وسیع و در مرحله اول روشنفکران شوروی را به مطالعه عمیق و مستقل آفریده‌های فکری عظیم مارکس-انگلس-لنین و استالین مانوس میسازد. با انتشار «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» علاقه به آثار بنیان‌گذاران مارکسیسم-لنینیسم بطرز شگرفی فزونی یافت.

اختتام موفقیت آمیز جنگ کبیر میهنی مردم شوروی علیه آلمان و ژاپن تأیید درخشان جدیدی بود بر قدرت خلل ناپذیر رژیم شوروی و حقانیت عمیق تاریخی ایدئولوژی پیشرو و مترقی آن. تالیفات و ای. لنین کادربهای ما را با چگونگی قوانین تکامل اجتماعی مجهز میسازد و شیوه درک پدیده‌های بفرنج زندگی اجتماعی را به آنها می‌آورد. تئوری انقلابی مارکسیسم-لنینیسم به پراتیسین‌ها در کار یک قدرت جهات یابی، دورنمای روشن و اطمینان داده ایمان آنها را به پیروزی راه ما را سخ میسازد (استالین).

این دوره دو جلدی شامل این آثار مهم لنین است: «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها می‌جنگند؟، «وظایف سوسیال-دموکراتهای روس»، «چه باید کرد؟»، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، «امپریالیسم به‌مثابه بالا ترین مرحله سرمایه‌داری»، «در باره شعار کشورهای متحده اروپا»، «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریا»، «تزه‌های آوریل»، «بلائی عاجل و راه مبارزه با آن»، «دولت و انقلاب»، «وظایف نوین حکومت شوروی»، «انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتده»، «مرض بیگانگی در کمونیسم»، «در باره مالیات جنسی»، «در باره کوپراسیون» و آثار دیگر. هر یک از این آثار شاخص یکی از مراحل تاریخ حزب لنین-استالین و تکامل تئوری مارکسیستی-لنینی می باشد. این دوره دو جلدی شامل مهمترین آثار لنین است که بدفاع از میهن سوسیالیستی تخصیص داده شده است. این آثار برای بسیج و متشکل کردن ملت شوروی حائز اهمیت فوق العاده‌ای می باشد.

در کتاب «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراتها می‌جنگند؟ (۱۸۹۴) لنین ماهیت حقیقی ناردنیک‌ها، این «دوستان» دروغین «مردم» را، که در عمل برخلاف مصالح مردم رفتار می‌نمایند کاملاً آشکار ساخت. لنین نشان داد که دوستان واقعی مردم که از صمیم قلب آرزو دارند تزاریم را سرنگون کنند و مردم را از قید هر گونه ستاری خلاص نمایند مارکسیست‌ها هستند نه ناردنیک‌ها.

لنین برای اولین بار فکر اتحاد انقلابی کارگران و دهقانان را به‌مثابه وسیله اساسی و ازگون کردن تزاریم، ملاکان و بورژوازی بیان آورد و وظائف اساسی مارکسیست‌های روس را تعیین کرد. لنین در این اثر خاطر نشان کرد که طبقه کارگر روسیه، در اتحاد با دهقانان، تزاریم را سرنگون میسازد و سپس در اتحاد با توده‌های زحمتکش، بزندگانی آزادی، که در آن جانی برای استثمار فرد از فرد موجود نخواهد بود، نائل میگردد.

در کتاب «چه باید کرد؟» (۱۹۰۲) لنین نقشه تشکیلاتی مشخصی را برای ساختمان حزب مارکسیستی طبقه کارگر مطرح نمود. او در این کتاب «اکونومیسم» را کاملاً منکوب نمود و ایدئولوژی اپورتونیسیم و دنباله روی و تئوری جریان خود بخودی را رسوا ساخت؛ اهمیت تئوری، اگاهی و حزب را به‌مثابه نیروی رهنمون جنبش کارگری باوح خود رسانید؛ این اصل را که حزب مارکسیستی عبارتست از ترکیب جنبش کارگری با سوسیالیسم مستدل ساخت؛ اصول ایدئولوژیک حزب مارکسیستی را داهیانه تنظیم نمود.

در کتاب مشهور «یک گام به پیش، دو گام به پس» (۱۹۰۴) لنین از اصول حزبی در مقابل محفل بازی و از حزب در مقابل منشویکهای سازمان شکن، پشتیبانی کرد. اپورتونیسیم منشویکی را در مسائل تشکیلاتی در هم شکست و پایه‌های تشکیلاتی حزب بلشویک یعنی حزب مبارز انقلابی تراز نوین را بنیان نهاد. لنین در این کتاب «در تاریخ مارکسیسم نخستین کیست که آموزش مربوط به حزب را بعنوان یک سازمان رهنمون پرولتاریا و بعنوان سلاح اصلی در دست پرولتاریا که بی وجود آن در مبارزه برای دیکتاتوری پرولتاریا پیروزی ممکن نیست تنظیم نموده» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی صفحه ۸۶ چاپ فارسی). کتاب لنین «یک گام به پیش دو گام به پس» درک نقش عظیم تشکل و انضباط را می‌آموزد.

در کتاب تاریخی «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» (۱۹۰۵)، لنین تاکتیک خرده بورژوا منشانه منشویکها را از لحاظ مسلکی در هم شکست و تاکتیک بلشویکی را در انقلاب بورژوا-دموکراتیک و در دوره انتقال از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی داهیانه مستدل نمود. اصل اساسی تاکتیک این کتاب، نظریه سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوا-دموکراتیک، نظریه بدل گشتن سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوازی، ضمن اتحاد پرولتاریا با توده دهقانان، به سلطه پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی، ضمن اتحاد پرولتاریا با بقیه رنجبران و توده‌های استثمار شونده میباشد.

«این نکته برای حل مسئله ارتباط متقابل بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی دستور نویسی بود، تئوری نویسی برای تجدید آرایش قوا در اطراف پرولتاریا در پایان انقلاب بورژوازی بمنظور انتقال مستقیم به انقلاب سوسیالیستی یعنی تئوری تبدیل بورژوازی دموکراسی به انقلاب سوسیالیستی بوده» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، صفحه ۱۲۲ چاپ فارسی).

نکات اصلی تئوری لنین در باره امکان پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد در اینجا پایه گذاری شده بود. اهمیت عظیم این کتاب در آنست که لنین در آن مارکسیسم را با تئوری جدید انقلاب غنی ساخته و اصول تاکتیک انقلابی حزب بلشویک را که



داخلی لنین وظیفه مردم و مجبه و پشت جبهه را در شرایط زمان جنگ بطور کلاسیک تشریح نموده است.

قهرمانی، دلاوری، شهامت، بی پروایی در مبارزه، آمادگی برای مبارزه با اتفاق توده علیه دشمنان میهن ما - اینها آن نکات اصلی است که لنین از افراد شوروی در شرایط جنگ خواستار بود. تبدیل کشور به یک اردوگاه جنگی واحد، کار منظم و دقیق بطرز انقلابی، تحت شعار - همه چیز برای جبهه - اینها است وظایف پشت جبهه. مادام که جنگ ناگزیر شد - همه چیز برای جنگ و کوچکترین سهل انگاری و مضایقه از طرف انرژوی باید طبق قانون زمان جنگ مورد مجازات قرار گیرد. بی امان بودن نسبت بدشمن، تحکیم با دوام پیروزیهای حاصله برای قلع و قمع کامل دشمن - اینست آنچه که لنین از جبهه خواستار بود. رفیق استالین تعلیم میدهد که سپاهیان، فرماندهان و رهبران سیاسی ارتش سرخ باید این اندرزهای معلم ما لنین را کاملاً بخاطر داشته باشند: «در مرحله اول - نباید مغلوب پیروزی شد و از آن مغرور گردید، در مرحله دوم - باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود، مرحله سوم - دشمن را بطور قطعی از پای در آورد». در آثار لنین موجبات شکست ناپذیری ملت شوروی، قابلیت حیات و خلل ناپذیر بودن دولت شوروی عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. «مردمی را که توده کارگران و دهقانان آن دانسته باشند، حس کرده باشند و دیده باشند که از قدرت حاکمه شوروی خود - قدرت حاکمه زحمتکشان مدافعه مینمایند و از علی مدافعه مینمایند که پیروزی آن امکان استفاده از کلیه نعمات مدنیت و کلیه ساختههای کار بشری را برای آنها و کودکانشان تامین میکند، هرگز نمیتوان مغلوب گردد».

در مقاله «در باره کویپراسیون» و دیگر مقالات اخیر لنین، کارهایی که حزب و حکومت شوروی انجام دادهاند جمع بندی شده و نقش ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی بوسیله صنعتی کردن کشور و جلب توده دهقان بکار ساختمان سوسیالیستی از طریق کویپراسیون پیش بینی شده است.

تالیفات لنین که در این دوره دو جلدی گنجانده شده است نایبی است از مراحل عبودت کامل تاریخی بلشویسم و نایبی است از مارکسیسم - لنینیسم در جریان عمل.

به مجموعه تالیفات لنین هفت اثر از رفیق استالین بشکل مقدمه ضمیمه شده است. رفیق استالین در آنها با توانائی و وضوح فوق العاده‌ای شخصیت لنین را که بزرگترین نابغه بشری، پیشوای حزب بلشویک و طبقه کارگر، انقلابی بی ترس، سازمان دهنده انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر، نخستین بانی دولت سوسیالیستی و جامعه نوین سوسیالیستی در جهان است مجسم مینماید. لنین - عالی ترین نمونه رهبریت، عقاب کوهیست که در مبارزه معنی ترس را نمیداند و حزب را از راههای اکتشاف نشدنی حینش انقلابی روس شجاعانه به پیش میبرد» (استالین).

در کلیات رفیق استالین، سیمای لنین مانند میهن پرست کبیر میهن ما استراتژ نابغه، سازمان دهنده دفاع میهن سوسیالیستی در مقابل غاصبین اجنبی مجسم شده است.

کلیه آثار مندرجه در این دوره دو جلدی تمام است، سوی

پرولتاریای کشور ما در سال ۱۹۱۷ بکمک آن به پیروزی بر سرمایه‌داری نائل گردید در آن پایه گذاری کرده است.

در کتاب «امپریالیسم به‌مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» (۱۹۱۶) لنین امپریالیسم را به‌مثابه بالاترین و آخرین مرحله سرمایه‌داری، به‌مثابه سرمایه‌داری فاسد شونده و مختصر، به‌مثابه آستان انقلاب سوسیالیسم، با استدلال، آرکیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. لنین طبق مدارک مربوط به سرمایه‌داری امپریالیستی، یک خط مشی تئوریک نوینی بدست داد که بحکم آن پیروزی همزمان سوسیالیسم در کلیه کشورها غیر ممکن، ولی پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد سرمایه‌داری امکان پذیر می باشد. این استنتاج داهیان را لنین در مقاله «در باره شعار کشورهای متحده اروپا» (۱۹۱۵) و مقاله «برنامه جنگی انقلاب پرولتاریائی» (۱۹۱۶) تصریح کرده است.

«این یک تئوری نو و مکمل انقلاب سوسیالیستی و تئوری بود راجع به امکان پیروزی سوسیالیسم در کشورهای جداگانه و راجع به شرایط پیروزی و راجع به دورنمای این پیروزی» («تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی، ص. ۲۷۵-۲۷۶ چاپ فارسی).

«تزه‌های آوریل» لنین نقشه داهیان مبارزه حزب بلشویک در راه انتقال از انقلاب بورژوا - دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی بود. در کتاب «بلای عاجل و راه مبارزه با آن» (۱۹۱۷)، لنین رنجبران روسیه را از خطر اسارت میهن ما بدست امپریالیسم آلمان، در صورتیکه توده قنوت را بدست خود نگیرد و کشور را از هلاکت نجات نهد، بر حذر داشت. لنین در این اثر نشان داد که روسیه «ممکن نیست بجلورود، مگر اینکه بطرف سوسیالیسم برود، نشان داد که جنگ بی امان، با صراحت بیرحمانه‌ای این سوال را در مقابل میهن ما قرار داده است که - آیا باید نابود شد، یا اینکه از لحاظ اقتصادی هم بکشورهای پیشرو سرمایه‌داری رسید و بر آنها سبقت جست. لنین مینویسد - نجات کشور از هلاکت و استحکام اعتماد تدافعی آن و ساختمان سوسیالیسم بطور محکم و ناگسستی بیکدیگر مربوطند. سوسیالیسم از لحاظ اقتصادی به روسیه حیات نوین بخشیده و یک پایه مادی برای قهرمانی دستجمعی توده بوجود میآورد که بدون وجود آن نمیتوان کشور ما را مستعد دفاع نمود».

در کتاب «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) لنین ماهیت بورژوازی نظریات اپورتونیست‌ها (کائوتسکی و سایرین) و آنارشیت‌ها را در باره مسئله دولت و انقلاب آشکار مینماید. لنین در این اثر آموزش مارکسیسم را در باره دولت، انقلاب پرولتاریائی و دیکتاتوری پرولتاریا، سوسیالیسم و کمونیسم احیاء نموده و آنرا بسط میدهد. لنین، بر اساس بررسی تجربه دو انقلاب در روسیه، تئوری جمهوری شوراها را به‌مثابه شکل سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا بوجود می آورد. لنین در اثر خود موظفان نوین حکومت شوروی (۱۹۱۸) مسائل اساسی ساختمان سوسیالیستی، حساب و نظارت در اقتصاد ملی، ایجاد مناسبات تولیدی جدید سوسیالیستی، بالا بردن پایه انضباط در کار، مسائل مسابقه سوسیالیستی، تحکیم و توسعه دیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد طبقه کارگر و توده دهقان و توسعه دموکراسی پرولتاریائی را تدوین نموده است.

در اثرهای مربوط به دوران مداخلات نظامی خارجی و جنگ



اثر لنین، موسوم به «دوستان مردم» کیانند و چگونه علیه سوسیال-دموکراتها میجنگند؟ که از آن فقط جزوه اول داده شده است. باستانهای دسته اول مقالات لنین که توصیفی از مارکس و مارکسیسم میباشد، بقیه آثار طبق معمول، با رعایت ترتیب تاریخ نگارش تنظیم گردیده است. محتویات این دو جلدی به دوره هائی مطابق با «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» تقسیم بندی شده است. در جلد اول، آثار مربوط به دوره ۱۸۹۴ تا مارس ۱۹۱۷ لنین و در جلد دوم آثار از آوریل ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۲۳ مندرج است.

کلیه آثار در هر دو جلد از روی متن چاپ دوم و سوم کلیات بطبع رسیده است، باستانهای آثار زیرین.

«دوستان مردم» کیانند و چگونه با سوسیال دموکراتها میجنگند؟ و وظایف سوسیال-دموکراتهای روس» که از روی چاپ چهارم کلیات بطبع رسیده است؛ آثار سال ۱۹۱۷ از روی دوره ۳ جلدی «لنین. تألیفات سال ۱۹۱۷» بطبع رسیده است. «نامه برقهای تولا» از روی جلد ۲۴ کلیات لنین منتشر میشود؛ خطابه «میهن سوسیالیستی در خطر است!» - از روی کتاب «و. ای. لنین. از دوران جنگ داخلی»؛ تلگراف «بعموم نمایندگان شوراهای ایالتی و ولایتی» - از روی شماره ۵۴ روزنامه «پراودا» مورخه ۲۳ فوریه سال ۱۹۴۲؛ خطابه «خود را از جاسوسان حفظ کنید» - از روی شماره ۱۱۶ «پراودا» مورخه ۳۱ مه سال ۱۹۱۹؛ نامه کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه «همه بمبارزه با دنیکین!» - از روی جزوه جداگانه منتشره در سال ۱۹۳۳.

مقالات دوره دو جلدی علاوه بر تذکراتی که در باره تاریخ نگارش انتشار آن داده شده است با ملاحظات مختصریکه جنبه راهنمایی دارد نیز همراه است. راجع به ملاحظات لنین چیزی قید نمیشود ولی در مورد ملاحظات هیئت تحریریه قید شده است: «ت. تاریخ های مندرجه در متن و ملاحظات لنین از روی تقویمی که خود لنین بکار برده است داده میشود.»

آثار منتخبه لنین در دو جلد باید کتاب رومیزی کلیه مطالعه کنندگان «تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی» و مطالعه کنندگان اصول مارکسیسم-لنینیسم گردد.

اکتبر ۱۹۴۵

انستیتوی مارکس-انگلس-لنین

وابسته به کمیته مرکزی حزب

کمونیست (بلشویک) اتحاد شوروی.

ژورنال

درباره اولیانف

اولیانسیم

بیاد داشته باشید، دوست بدارید و بیاموزید..  
ایلیچ را، آموزگار ما، پیشوای ما را.  
بیکار کنید و در هم شکنید دشمنان  
داخلی و خارجی را- بشیوه ایلیچ.  
پای دارید زندگی نوین، هستی نوین و  
فرهنگی نوین را- بشیوه ایلیچ.  
هرگز از چیز کوچک چشم نپوشید، چون  
از خرد است که کلان برمیخیزد،- اینجاست  
یکی از مهمترین اندرزه‌های ایلیچ.

ی. فولادین

Томаше, модуме, усуграфт  
Ушуро, намеро зугафт, намеро бонда  
Борншес и подругаиме вра-  
гов, вусгреамт и вилумт, - по  
Ушургу.

Сирониме пубри мурат, нотон  
бори, пубри крив. Гургу - по Ушургу  
Накоро не оги аробешител от  
манаро в работо, но и манаро ерго-  
ири велика, - в три огуи и  
ларинах заветов Ушурга.

И. Гаши

نامه رزق استالین بمناسبت نخستین سال مرگ و ای اولیایف  
مندرجه در روزنامه هرابوجایا گازتاه

# بهناسبت مرگ اولیانف

نطق در دومین کنگره شوراهای کل اتحاد شوروی

۲۶ ژانویه سال ۱۹۲۴ (۱)

رفقا! ما، کمونیستها مردمی از سرشت ویژه‌ایم. ما از مصالح خاصی برش یافته‌ایم. کسانی هستیم که سپاه سردار بزرگ پرولتاریا، سپاه رفیق لنین را تشکیل می‌دهیم. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق باین سپاه نیست. هیچ افتخاری بالاتر از داشتن نام عضویت حزبی که بنیاد گذار و رهبر آن رفیق لنین است نمیباشد. همه کس لیاقت عضویت چنین حزبی را ندارد. همه کس را تاب تحمل مصائب و طوفانهای مربوط به عضویت این حزب نیست. فرزندان طبقه کارگر، فرزندان نیاز و مبارزه، فرزندان حرمانهای بی پایان و مساعی قهرمانانه - ایشا هستند آن کسانی که مقدم بر همه باید اعضای چنین حزبی باشند. باین علت است که حزب لنینیستها، حزب کمونیستها در عین حال حزب طبقه کارگر نامیده میشود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که نام بزرگ عضویت حزب را بلند و پاکیزه نگاه داریم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما این وصیت تو را با شرافت انجام خواهیم داد!

۲۵ سال تمام رفیق لنین از حزب ما پرستاری کرد و آنرا محکم ترین و آبدیده ترین حزب کارگری دنیا ببار آورد. ضربات تزاریس و دژخیمان وی، سمیت بورژوازی و ملاکان، حملات مسلحانه کلچاک و دنیکین، مداخله مسلحانه انگلیس و فرانسه، دروغ و افترای مطبوعات یک سر و صد زبان بورژوازی - تمام این کژدمهای موفی در خلال یکربع قرن لایقطع بر سر حزب ما میریختند. ولی حزب ما همچون صخره‌ای بر جای ایستاده ضربات بیشتر دشمنان را دفع و طبقه کارگر را بجلو، بسوی پیروزی میبرد. وحدت و هم یبوستگی صفوف خود را حزب ما در نبردهای شدید آب داده و مستحکم نموده است. با یگانگی و همپیوستگی است که حزب بر دشمنان طبقه کارگر غالب آمد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که یگانگی حزب را مانند مردمک چشم حفظ کنیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

طبقه کارگر سرنوشت سخت و تحمل ناپذیری دارد. مصائب رنجبران دردناک و طاقت فرسات. بردگان و برده‌داران، سرف‌ها و سرف‌داران، دهقانان و ملاکان، کارگران و سرمایه‌داران، ستمکشان و ستمگران - بنای جهان از قرن‌ها پیش بدین وضع بوده و بدین وضع هم اکنون در اکثریت قاطع کشورها باقی مانده است. رنجبران در خلال قرن‌ها ده‌ها و صدها بار تلاش کرده‌اند تا پشت خود را از زیر فشار ستمگران خلاص نموده و صاحب اختیار وضع

خویش کردند. ولی هر باره منکوب و بدنام، مجبور به عقب نشینی شده‌اند در حالی که رنج خواری و ذلت و کین و حسرت را در دل خود جای داده دیده باسیان نا معلومی که امیدوار بودند وسیله نجاتی از آنجا بیابند، دوخته‌اند. رنجبرهای بردگی همواره دست نخورده می ماند یا اینکه رنجبرهای کهن بزنجبرهای نوین بدل میگشت که بهمان اندازه طاقت فرسا و ذلت بار بود. فقط در کشور ما بود که ستمدیدگان و توده‌های از پای در آمده رنجبر موفق شدند بار سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را از دوش خود بر اندازند و سیادت کارگران و دهقانان را جانشین آن نمایند. شما میدانید، رفقا، و تمام جهان هم اکنون باین موضوع معترف است که این مبارزه عظیم را رفیق لنین و حزب او رهبری کرد. عظمت لنین قبل از همه در همین است که با ایجاد جمهوری شوراهای، عملاً به توده‌های ستمکش تمام جهان نشان داد که امید نجات از بین نرفته است، که سیادت ملاکان و سرمایه‌داران را بقائی نیست، که سلطنت کار را میتوان با نیروی خود رنجبران بوجود آورد، که سلطنت کار را باید در زمین بوجود آورد نه در آسمان. بدینوسیله او آتش امید و آزادی را در قلب کارگران و دهقانان تمام جهان بر افروخت. این حقیقت که نام لنین برای توده‌های رنجبر و استثمار شونده محبوبترین نامهاست، از همینجا سر چشمه میگیرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم داشت تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!

دیکتاتوری پرولتاریا در کشور ما بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان بوجود آمد. این اولین پایه اساسی جمهوری شوراهاست. بدون وجود این اتحاد ممکن نبود کارگران و دهقانان به پیروزی بر سرمایه‌داران و ملاکان نائل گردند. بدون پشتیبانی دهقانان کارگران نمیتوانستند سرمایه‌داران را مغلوب سازند. بدون رهبری از طرف کارگران، دهقانان نمیتوانستند ملاکان را مغلوب کنند. تمام تاریخ جنگ داخلی کشور ما گواه این حقیقت است. ولی به پایان مبارزه برای تحکیم جمهوری شوراهای هنوز خیلی مانده است. این مبارزه فقط شکل جدیدی بخود گرفته است. سابقاً اتحاد کارگران و دهقانان شکل اتحاد نظامی داشت، زیرا این اتحاد علیه کلچاک و دنیکین متوجه بود. اکنون اتحاد کارگران و دهقانان باید شکل همکاری اقتصادی بین شهر و ده، بین کارگران و دهقانان را بخود بگیرد، زیرا این اتحاد علیه تاجر و کولاک متوجه است. و هدف آن تأمین متقابل کلیه حوائج دهقانان و کارگران می باشد. شما میدانید که هیچکس بقدر رفیق لنین در اجرای این وظیفه پا فشاری نمیکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بما وصیت کرد که با تمام قوا اتحاد کارگران و دهقانان را مستحکم سازیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

او همیشه آنرا بمنزله حلقه ضروری برای تقویت جنبش انقلابی در کشورهای باختر و خاور و بمنزله حلقه ضروری برای تسهیل پیروزی رنجبران تمام جهان بر سرمایه مینگریست. لنین میدانست که فقط اینگونه فهم مطلب است که نه تنها از نقطه نظر بین المللی، بلکه از نقطه نظر بقاء خود جمهوری شوراهای نیز صحیح میباشد. لنین میدانست که فقط بدینوسیله میتوان قلوب رنجبران تمام جهان را برای مبارزات قطعی در راه آزادی مشتعل نمود. باین علت بود که او-نابغهترین پیشوایان نابغه پرولتاریا، در همان فردای دیکتاتوری پرولتاریا شالوده انترناسیونال کارگران را ریخت. باین علت بود که او، از بسط و تحکیم اتحاد رنجبران تمام جهان یعنی انترناسیونال کمونیست خستگی نداشت.

شاید طی این روزها دیدید که چگونه ده ها و صد ها هزار زحمتکش بزیارت تابوت رفیق لنین می آمدند. پس از اندک زمانی شما خواهید دید که چگونه نمایندگان میلیونها زحمتکش برای زیارت آرامگاه رفیق لنین خواهند آمد. میتوانی یقین داشته باشید که از پس این نمایندگان میلیونها، بعدها سبلی از نمایندگان دهها و صدها میلیون نفر از تمام اکناف عالم رو آور خواهند شد تا گواهی دهند که لنین فقط پیشوای پرولتاریای روسیه، فقط پیشوای کارگران اروپا، فقط پیشوای خاور مستعمره نبوده بلکه پیشوای زحمتکشان تمام کره ارض نیز بود.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک میکرد بها وصیت کرد که باصول بین الملل کمونیست وفادار باشیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا اینکه اتحاد رنجبران همه جهان یعنی انترناسیونال کمونیست را مستحکم سازیم و بسط دهیم...

دومین پایه جمهوری شوراهای اتحاد زحمتکشان ملیتهای کشورهاست. روسها و اوکرائینیها، باشقیرها و بلوروسها، گرجیها و آذربایجانیها، ارمنیها و داغستانیها، تاتارها و قرقیزها، ازبکها و ترکمنها، همه آنها بطور یکسان به تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا علاقمند هستند. نه تنها دیکتاتوری پرولتاریا این ملتها را از زنجیر و ظلم خلاص میکند، بلکه این ملتها نیز با صداقت و صمیمیت بپسریخ خود نسبت به جمهوری شوراهای با آمادگی خود برای جانفشانی در راه آن، جمهوری شوراهای ما را از دسائس و دستبرد دشمنان طبقه کارگر در امان نگاه میدارند. باین علت است که رفیق لنین لزوم اتحاد داوطلبانه ملتلهای کشور ما، لزوم همکاری برادرانه آنها را در قالب اتحاد جمهوریها بطور خستگی ناپذیری بها گوشزد میکرد.

هنگامیکه رفیق لنین ما را ترک می نمود بها وصیت کرد که اتحاد جمهوریها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد میکنیم بتو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!..

سومین پایه دیکتاتوری پرولتاریا، ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ ما میباشد. لنین بارها بها میگفت که تنفسی که ما از کشورهای سرمایه داری بدست آورده ایم ممکن است کوتاه مدت باشد. لنین بارها بها خاطر نشان میکرد که تحکیم ارتش سرخ و بهبود وضع آن یکی از مهمترین تکالیف حزب ما میباشد. حوادث مربوط به اتمام حجت کرزن و بحران آلمان (۲)، يك بار دیگر ثابت کرد که باز هم مانند همیشه حق به جانب لنین بود. پس سوگند یاد کنیم، رفقا، که ما از نیروی خود برای تحکیم ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ خود دریغ نخواهیم داشت.

کشور ما که در اقیانوس دولتهای بورژوازی احاطه شده همچون صخره عظیمی بر پای ایستاده است. امواج از بی امواج روی آن غلطیده بفرق شدن و سائیده شدنش تهدید مینماید. ولی این صخره همچنان خلل ناپذیر بر جای مانده است. نیروی آن در چیست؟ نیروی آن تنها در این نیست که کشور ما بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار است و تجسمی است از اتحاد ملیتهای آزاد و دست نیرومند ارتش سرخ و نیروی دریایی سرخ از آن دفاع مینماید. نیروی کشور ما، استحکام آن و استواری آن در اینست که در قلوب کارگران و دهقانان تمام جهان حس همسردی ژرف و پشتیبانی خلل ناپذیری نسبت به آن وجود دارد. کارگران و دهقانان تمام جهان میخواهند جمهوری شوراهای را بشنایند تیریکه از دست صاحب رفیق لنین بسوی اردوگاه دشمنان رها شده است، بشنایند تیریکه گاه امیدواریهای خود برای خلاصی از زیر بار ظلم و استثمار و بشنایند رهنمای صحیحی که راه خلاصی را به آنان نشان میدهد. حفظ نمایند. آنها میخواهند آنرا حفظ نمایند و نخواهند گذارد که ملاکان و سرمایه داران منهدمش سازند. نیروی ما در اینست. نیروی زحمتکشان تمام جهان در این است. وضع بورژوازی تمام جهان نیز در همین است.

لنین هیچگاه بجمهوری شوراهای بمنزله کمال مطلوب نگاه نمیکرد.

در تاریخ ۳۰ ژانویه سال ۱۹۲۴ در شماره ۲۳ روزنامه «پراودا» بچاپ رسیده است. ی. و. استالین - جلد ۶، کلیات ص ۴۶-۵۱

# ادلیانف - سازمان دهنده و پیشوای حزب کمونیست روسیه

دو گروه مارکسیست وجود دارند. هر دوی آنها تحت لوای مارکسیسم کار میکنند و خود را «تمام عیار» مارکسیست میدانند. معذک آنها بهیچوجه به یکدیگر شباهتی ندارند. علاوه بر این: در عریضی آنها را از هم جدا میکند زیرا اسلوب کار آنها در دو قطب مخالف قرار دارد.

گروه اول معمولاً به قبول ظاهری مارکسیسم و اعلام برطمطراق آن اکتفا میکنند. این گروه بدون اینکه قادر یا مایل باشد بکنه مارکسیسم پی ببرد و بدون اینکه قادر یا مایل باشد آنرا در زندگی اجراء نماید، اصول زنده و انقلابی مارکسیسم را بفرمولهای مرده و گنگ بدل میسازد. پایه فعالیت آنها تجربه و یا در نظر گرفتن کارهای عملی نیست بلکه نقل قول‌هایی از مارکس است. تعلیمات و دستورات را از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی کسب مینمایند نه از تجزیه و تحلیل واقعیت زنده. مغایرت گفتار با کردار - اینست بیماری اساسی این گروه. یاس و عدم رضایت دائمی از سرنوشت، سر نوشتی که غالباً برای این گروه کار شکنی مینماید و آنها را «بور میکند از اینجا سر چشمه میگیرد. نام این گروه - منشویسم (در روسیه)، اپورتونیسیم (در اروپا) است. رفیق تیشکو (یوگیخس) در کنفره لندن (۳) با ذکر اینکه این گروه بر نقطه نظر مارکسیسم نایستاده بلکه لم داده است، بطرز صائبی این گروه را توصیف نمود. گروه دوم، بر عکس، مرکز ثقل قضایا را از قبول ظاهری مارکسیسم بمرحله عمل و اجراء آن در زندگی منتقل مینماید. تعیین آنچنان وسائل و طرق عملی کردن مارکسیسم که با اوضاع مناسب باشد، تغییر این طرق و وسائل هنگامیکه اوضاع تغییر میکنند - اینها نکاتیست که این گروه عمدتاً توجه خود را بدان معطوف میدارد. این گروه دستورات و تعلیمات را از بررسی شرایط محیط کسب میکند نه اینکه از مشابهات و قرینه سازیهای تاریخی. پایه فعالیت وی متکی بر نقل قولها و کلمات قصار نیست بلکه بر تجربه عملی است که صحت هر قدم خود را با تجربه مورد واریسی قرار میدهند، از اشتباهات خود پند میگیرد و ساختن زندگی نوین را ب دیگران میاموزد. بهمین دلیل هم هست که در فعالیت این گروه گفتار با کردار مغایرت ندارد و آموزش مارکس هم با تمام نیروی زنده و انقلابی آن حفاظت میشود. گفتار مارکس که طبق آن مارکسیست‌ها نمیتوانند به تعبیر جهان اکتفا نمایند و باید از این گامی فراتر نهاده آنرا تغییر دهند، کاملاً در باره این گروه صدق مینماید. نام این گروه - بلشویسم، کمونیسم است.

سازمان دهنده و پیشوای این گروه و. ای. لنین است.

۱. لنین بمثابه سازمان دهنده حزب کمونیست روسیه

تشکیل حزب پرولتاریا در روسیه در شرایط خاصی جریان داشت که با شرایط مغرب در هنگام تشکیل حزب کارگر متفاوت بود. در مغرب یعنی در فرانسه و آلمان حزب کارگر از اتحادیه‌ها بوجود آمد و این در شرایطی بود که وجود اتحادیه‌ها و احزاب مجاز بود، انقلاب بورژوازی انجام یافته و پارلمان بورژوازی موجود بود، بورژوازی خود را بحکومت رسانده و در نقطه مقابل پرولتاریا قرار گرفته بود - ولی بعکس در روسیه تشکیل حزب پرولتاریا در شرایط استبداد بسیار شدید و در انتظار انقلاب بورژوا دموکراتیک بوقوع می پیوست. هنگامیکه، از طرفی تشکیلات حزبی از عناصر «مارکسیست علنی» بورژوازی که تشنه استفاده از طبقه کارگر برای انقلاب بورژوازی بودند انباشته میشد و از طرف دیگر زاندارمهای تزاری بهترین کارکنان حزبی را از صفوف حزب بیرون میکشیدند، در حالیکه نمو جنبش انقلابی خود بخودی، وجود يك هسته ثابت قدم، بهم پیوسته و کاملاً مخفی و مبارزیرا از افراد انقلابی ایجاب میکرد که قادر باشد جنبش را بسمت سرنگون ساختن حکومت مطلقه هدایت کند.

وظیفه عبارت بود از جدا کردن میش از بز، فاصله گرفتن از عناصر بیگانه، تشکیل کادرهایی از انقلابیون مجرب در محلها، دادن بر نامه صریح و تاکتیک محکمی به آنان، و بالاخره گرد آوردن این کادرها در يك سازمان واحد مبارز انقلابیون حرفه‌ای که بعد لزوم مخفی باشد تا در برابر تهاجمات زاندارمها ایستادگی نماید و در عین حال بعد لزوم با توده‌ها ارتباط داشته باشد تا در هنگام ضرورت آنها را به مبارزه سوق دهد.

منشویکها یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم لم داده‌اند، مسئله را ساده حل میکردند: چون در مغرب حزب کارگر از اتحادیه‌های غیر حزبی که در راه بهبود وضع اقتصادی طبقه کارگر مبارزه میکردند برون آمده است، لذا لازمست در روسیه هم حتی المقنور همین عمل را انجام داد، یعنی عجالاً فقط «بمبارزه اقتصادی کارگران با کار فرمایان و حکومت» در محلها اکتفا شود. بدون اینکه يك سازمان پیکارجویی برای سراسر روسیه تشکیل گردد، و بعد... بعد هم، اگر تا آنموقع اتحادیه‌هایی بوجود نیامده باشد آنوقت باید يك کنتره کارگری غیر حزبی دعوت نمود و آنرا بمنزله حزب اعلام کرد.

در آنموقع منشویکها و شاید هم عدد زیادی از بلشویکها بزحمت حدس میزدند، که این «نقشه» «مارکسیستی» منشویکها، علاوه بر اینکه برای محیط روسیه تخیلی است، در عین حال متضمن کارهای تبلیغاتی وسیعی نیز هست که مایه تنزل نظریه حزبیت، از بین بردن کادرهای حزبی، محروم ساختن پرولتاریا از حزب خود و رها ساختن طبقه کارگر بکام لیبرال‌ها می باشد.

بزرگترین خدمت لنین در قبال پرولتاریای روس و حزب وی عبارت از این است که تمام خطر «نقشه» تشکیلاتی منشویکی را از همان لحظه ای که این «نقشه» هنوز در حال تکوین بود، و خود صاحبان این «نقشه» هم بزحمت میتوانستند خطوط مشخصه آنرا در نظر مجسم سازند، آشکار کرد و پس از آشکار کردن آن، حمله بی آمانی را علیه بی بندوباری تشکیلاتی منشویکها آغاز و



اینکه هیچگونه بی نظمی و اختلالی در محیط خود ایجاد نماید.

## ۴- لنین بمشابه پیشوای حزب کمونیست روسیه

ولی مزایای تشکیلاتی حزب کمونیست روسیه فقط يك جانب مسئله را نشان میدهد. اگر مضمون سیاسی کارهای حزب، برنامه و تاکتیک آن با واقعیت روس تطبیق نمیکرد، اگر شعارهای آن تودمهای کارگر را بشور نمی آورد و جنبش انقلابی را بجلو سوق نمیداد، حزب نمیتوانست باین سرعت نشوونما یافته مستحکم گردد. به بحث در باره این جانب مسئله می پردازیم.

انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه (سال ۱۹۰۵) در شرایطی جریان داشت که با شرایط غرب در هنگام حوادث انقلابی، مثلاً در فرانسه و آلمان، فرق بسیار داشت. در مغرب انقلاب در دوره مانوفاکتور و در دوره های بوقوع پیوست که مبارزه طبقاتی تکامل نیافته بود، هنگامیکه پرولتاریا کم عده و ناتوان بود، از خود دارای حزبی نبود که قادر به تنظیم خواست های او باشد و بورژوازی بعد کافی دارای آن جنبه انقلابی بود که بتواند اطمینان کارگران و دهقانان را بطرف خود جلب کند و آنها را برای مبارزه علیه اریستوکراسی وارد میدان کند. در روسیه، بر عکس، انقلاب (سال ۱۹۰۵) در عصر ماشین و تکامل مبارزه طبقاتی یعنی هنگامی آغاز شد که پرولتاریای روس که کمیت نسبی آن بسیار و سرمایه داری هم آنرا مجتمع ساخته و به آن پیوستگی داده بود، دیگر با بورژوازی رزمها کرده از خود دارای حزبی بود که از حزب بورژوازی پیوستگی بیشتری داشت، از خود دارای خواست های طبقاتی بود، در حالیکه بورژوازی روس، که اصولاً زندگیش هم از راه سفارشات حکومت میگذشت، آنقدر از روح انقلابی پرولتاریا ترسیده بود که علیه کارگران و دهقانان در پی اتحاد با دولت و ملاکان بود. این واقعیت که آتش انقلاب روس در نتیجه عدم موفقیت جنگی در میدان منچوری مشتعل شد، فقط موجب تسریع جریان حوادث بود بدون اینکه در عین حال، ماهیت امر را تغییر دهد. وضعیت تقاضا میکرد که پرولتاریا در راس انقلاب قرار گیرد، دهقانان انقلابی را دور خود گرد آورد و بنام دموکراسی کردن کامل کشور و تضمین منافع طبقاتی خود در آن واحد علیه تزاریم و بورژوازی، دست به يك مبارزه قطعی بزنند.

ولی منشویکها، یعنی همان کسانی که بر نقطه نظر مارکسیسم «لم داده اند» مسئله را طبق نظر خود حل کردند: چون انقلاب روسیه بورژوازیست و در انقلاب بورژوازی رهبری با نمایندگان بورژوازیست (به تاریخچه انقلاب فرانسه و آلمان مراجعه شود)، پس پرولتاریا نمیتواند فرمانروای انقلاب روسیه باشد، رهبری باید به بورژوازی روسیه (همان بورژوازی که به انقلاب خیانت میکند)، واگذار گردد، دهقانان هم باید در اختیار بورژوازی گذارده شوند و شایسته است که پرولتاریا در موضع يك اپوزیسیون کاملاً چپ باقی بماند.

و این آوازه خوانی های پست این بد لیبرالها را هم منشویکها بمنزله آخرین کلام مارکسیسم «تمام عیار» جلوه گر میساختند!

تمام توجه پراتیسینها را روی این مسئله متمرکز کرد. زیرا موضوع بر سر موجودیت حزب، بر سر حیات و ممت حزب بود. ایجاد يك روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بمشابه کانون تمرکز نیروهای حزبی، تشکیل کادرهای ثابت قدم حزبی در محلها بمشابه «قسمتهای منظم» حزب، گرد آوردن این کادرها در يك مجموعه واحد از طریق روزنامه و بهم پیوستن آنها در حزب مبارز سر تا سر روسیه با حد فاصلهای کاملاً مشخص، با برنامه روشن، تاکتیک محکم، اراده واحد- این بود نقشه ای که لنین در رساله های مشهور خود: «چه باید کرد؟»، «يك گام به پیش، دو گام به پس» آنها بسط و توسعه داده است. شایستگی این نقشه در این بود که با واقعیت روسی کاملاً مطابقت داشت و آزمایش تشکیلاتی بهترین پراتیسینها را استادانه خلاصه مینمود. در مبارزه برای این نقشه، اکثریت پراتیسین های روس بطرز قطعی از پی لنین رفتند، بدون اینکه حتی از انشعاب هم رویگردانند. پیروزی این نقشه آن حزب کمونیست بهم پیوسته و آبدیده ایرا پی ریزی کرد که جهان نظیر آنرا بخود ندیده است.

چه بسا رفقای ما (نه فقط منشویکها!) لنین را متهم میکردند به اینکه به جر و بحث و انشعاب و مبارزه آشتی ناپذیر یا مصالحه جویان و غیره تمایلی بیش از حد دارد. شکی نیست که هم این و هم آن بموقع خود وجود داشته است. ولی فهم این موضوع مشکل نیست که اگر حزب ما عناصر غیر پرولتاریائی و اپورتونیست را از صفوف خود نمیراند، نمیتوانست از قید ضعف داخلی و ابهام خلاصی یابد و نمیتوانست به آن نیرو و استحکامی که ذاتی اوست دسترسی یابد. در دوران سیادت بورژوازی رشد و تحکیم حزب پرولتاریا فقط وابسته بهیزان مبارزه ایست که این حزب برضد عناصر اپورتونیست، ضد انقلابی و ضد حزبی در محیط خود و طبقه کارگر دنبال مینماید. لاسال حق داشت وقتی میگفت: «حزب با تصفیة خود استحکام می یابد». متهم کنندگان معمولاً حزب آلمان را مورد استناد قرار میدادند که آندوقوع امر «وحدت» در آن رونق داشت. ولی اولاً هر وحدتی نشانه قدرت نیست و ثانیاً کفایت اکنون بحزب سابق آلمان که از هم گسیخته و به سه حزب (۴) تقسیم شده است نظری افکنده شود تا به درجه بطلان و واهی بودن «وحدت» شیدمان و نوسکه با لیبکنخت و لوکزامبورگ پی برده شود. تازه از کجا معلومست که اگر عناصر انقلابی حزب آلمان بموقع از عناصر ضد انقلابی این حزب جدا میشدند برای پرولتاریای آلمان بهتر نبود... خیر، لنین هزار بار حق داشت که حزب را به راه مبارزه آشتی ناپذیر علیه عناصر ضد حزبی و ضد انقلابی سوق میداد. چه فقط در نتیجه این سیاست تشکیلاتی بود که حزب ما توانست آن وحدت داخلی و همپیوستگی حیرت آور را درون خود ایجاد نماید که با داشتن آن از بحران ژوئیه در موقع حکومت کرنسکی (۵) بدون آسیب بیرون آمد، قیام اکتبر را بلوش خود تحمل کرد، بحران دوره برست لیتوفسک (۶) را بدون تزلزل گذراند، موجبات پیروزی بر آنتانت را فراهم ساخت، و سر انجام آن قابلیت انعطاف بی سابقه ایرا بدست آورد که در پرتو آن قادر است در هر لحظه ای در صفوف خود تغییر آرایش داده عدداً هزار اعضای خود را برای هرگونه کار بزرگ متمرکز کند بدون

عملی ضعیفند. چنین پیشوایانی فقط در قشر فوقانی پرولتاریا دارای وجهه عمومی هستند و آنها تا مدت معینی؛ با فرا رسیدن عصر انقلاب، هنگامیکه از پیشوا شعارهای انقلابی عملی خواسته میشود، تئوریسین‌ها صحنه را ترک گفته جا را با افراد جدیدی میدهند. از آنجمله هستند مثلاً: پلخانف در روسیه و کائوتسکی در آلمان.

برای اینکه مقام پیشوایی انقلاب پرولتاریا و حزب پرولتاریا حفظ شود، باید قدرت تئوریک و تجربه عملی و تشکیلاتی جنبش پرولتاریائی را در خود جمع داشت. پ. آکسرود، وقتی که مارکسیست بود، در باره لنین نوشت که او «بطرز شگرفی تجربه یک مرد عمل برجسته را با معلومات تئوریک و افق وسیع سیاسی در خود جمع کرده (رجوع شود به پیشگفتار کتاب پ. آکسرود در رساله لنین تحت عنوان: وظایف سوسیال-دموکراتهای روس)». مشکل نیست حدس زد که آقای آکسرود این ایدئولوگ سرمایه‌داری «متمدن» امروز چه چیزی ممکن بود در باره لنین بگوید. ولی برای ما که لنین را از نزدیک می‌شناسیم و قادریم به امور از نظر ابزکتیف بتکریم هیچگونه شکی باقی نیست که این خاصیت قدیمی را لنین کاملاً حفظ کرده است. ضمناً باید توضیح این واقعیت را که لنین، و همانا شخص وی، امروز پیشوای نیرومندترین و آبدیده‌ترین حزب پرولتاریا در عالم می‌باشد، در همین مسئله جستجو نمود.

در تاریخ ۲۳ آوریل سال ۱۹۲۰ در شماره ۸۶ روزنامه «پراودا» بطبع رسیده است. ی. و. استالین. جلد ۴ کلیات، ص ۳۰۵-۳۱۵

بزرگترین خدمت لنین در حق انقلاب روس این است که پوچ بودن این قرینه‌سازی‌های تاریخی منشویک‌ها و تمام خطر مشای انقلاب منشویکی را که مصالح کارگران را ببلع بورژوازی میداد از بن آشکار کرد. دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان بجای دیکتاتوری بورژوازی، تحریم مجلس دومای بولیکین (۷) و قیام مسلحانه بجای شرکت در مجلس دوما و کار پیوسته در آن، نظریه ائتلاف چپ پس از اینکه مجلس دوما در هر حال تشکیل شد و استفاده از تریبون دوما برای مبارزه خارج از دوما بجای شرکت در کابینه کادتی و «حفاظت» ارتجاعی دوما، مبارزه با حزب کادت که یک نیروی ضد انقلابی بود بجای ائتلاف با آن. این آن نقشه تاکتیکی است که لنین در رساله‌های مشهور خود: «دو تاکتیک» و «پیروزی کادتها» آنرا بسط داده است.

برازندگی این نقشه در آن بود که با تنظیم صریح و قاطع خواست‌های طبقاتی پرولتاریا در عصر انقلاب بورژوا-دموکراتیک در روسیه، انتقال انقلاب را بمرحله سوسیالیستی تسهیل می نمود و نظریه دیکتاتوری پرولتاریا را در خود نهان داشت. در مبارزه برای این نقشه تاکتیکی، اکثریت پراچین‌های روس با عزمی راسخ و بدون برگشت از پی لنین روان شدند. پیروزی این نقشه پایه آن تاکتیک انقلابی را بنیان نهاد، که در پرتو آن حزب ما اکنون ارکان امپریالیسم جهانی را بلرزه در آورده است.

نوسعه آتی حوادث، جنگ چهار ساله امپریالیستی و تزلزل تمام اقتصاد ملی، انقلاب فوری و قدرت حاکمه دوگانه مشهور، حکومت موقتی، بمثابه کانون ضد انقلاب بورژوازی و شوراهای پتربورگ، بمثابه شکل تکوینی دیکتاتوری پرولتاریا، انقلاب اکبر و برهم زدن مجلس مؤسسان، انحلال پارلمانتاریسم بورژوازی و اعلام جمهوری شوراهای، تبدیل جنگ امپریالیستی بجنگ داخلی و تعرض امپریالیسم جهانی بمعیت «مارکسیستهای» زبانی علیه انقلاب پرولتاریائی و سرانجام موقعیت رقت بار منشویکها که به مجلس مؤسسان چسبیده بودند و پرولتاریا آنها را از عرشه بلریا انداخت و با موج انقلاب بسواحل سرمایه‌داری رسیدند. تمام اینها فقط صحت اصول تاکتیک انقلابی را که لنین در «دو تاکتیک» بیان کرده است به ثبوت میرساند. حزبی که چنین میراثی در دست داشت میتواند بدون هراس از تخته سنگهای تحت البحری، کشتی خود را شجاعانه به پیش براند.

در دوره ما که دوره انقلاب پرولتاریائی است، هنگامیکه هر شعار حزب و هر جمله پیشوای آن در عمل بررسی میشود، پرولتاریا از پیشوای خود خواست‌های ویژه‌ای دارد. تاریخ، پیشوایانی از پرولتاریا بخود دیده است، پیشوایان دوره‌های طوفانی، پیشوایان اهل عمل، از خود گذشته و شجاع، ولی از لحاظ تئوری ضعیف. توده‌ها نام این پیشوایان را بزودی فراموش نمیکنند. از آنجمله هستند مثلاً: لا سال در آلمان و بلانکی در فرانسه. ولی تمام جنبش من حیث المجموع نمیتواند فقط با خاطرات زنده باشد؛ برای آن هدف روشن (برنامه) و خط مشی محکم (تاکتیک) لازمست.

نوع دیگری هم از پیشوایان وجود دارند، آنها پیشوایان زمان صلحند که در تئوری قوی هستند، ولی در امور تشکیلاتی و کارهای

## دو بارهٔ لنین

نطق در شب نشینی دانشجویان کرملن

مورخه ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴

رفقا! بمن گفتند که شما برای یاد بود لنین اینجا مجلس شب نشینی ترتیب داده اید، و من هم بعنوان یکی از سخنرانان باین شب نشینی دعوت شده‌ام. من تصور میکنم که لزومی بایراد يك گزارش مرتبط در بارهٔ فعالیت لنین نباشد. بعقیده من بهتر است به اطلاع يك سلسله از حقایقی که مشخص بعضی خصوصیات لنین بشتابه يك انسان و يك رجل سیاسی است اکتفا گردد. شاید بین این حقایق يك ارتباط درونی هم موجود نباشد، ولی برای اینکه تصویری کلی در بارهٔ لنین بدست آید، این امر نمیتواند اهمیت قطعی داشته باشد. بهر حال من در این مورد بیش از آنچه که فوقاً وعده کردم امکان ندارم برای شما چیزی بگویم.

### عقاب کوهی

برای اولین بار من در سال ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم. صحیح است که این آشنائی حضوری نبود بلکه غیابی و از طریق مکاتبه بود. ولی تاثیر آن در من بقدری عمیق بود که طی تمام مدت کار در حزب تحت تاثیر آن قرار داشتم. آنوقت من در تبعیدگاه سبیری بسر میبردم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سالهای نود و مخصوصاً بعد از سال ۱۹۰۱، یعنی پس از انتشار «ایسکراه» (۸) ایمان مرا راسخ کرد باینکه در وجود لنین ما با يك شخصیت فوق العاده‌ای سر و کار داریم. او آنوقت در نظر من يك رهبر عادی حزب نبود بلکه موجد واقعی آن بود، زیرا تنها او بود که به ماهیت داخلی و احتیاجات آنی حزب مایی برده بود. وقتی من او را با سایر رهبران حزبمان مقایسه میکردم، همیشه بعیان میدیدم که همزمان لنین - پلخانف، مارتف، آکسلرود و سایرین - يك سر و گردن از لنین پائین ترند و لنین در مقایسه با آنها تنها یکی از رهبران نبوده بلکه رهبريست از طراز عالی. عقابی است کوهی که در مبارزه ترس بخود راه نموده با کمال شجاعت حزب را از راههای اکتشاف نشده جنبش انقلابی روس بجلو هدایت مینماید. این تاثیر باندازه‌ای در روح من عمیقاً رسوخ کرده بود که لازم دانستم در این باره نامه‌ای بیکی از دوستان نزدیک خود که آنوقت در مهاجرت بسر می برد نوشته نظریه او را استفسار کنم. پس از چندی، موقعیکه به سبیری تبعید شده بودم و - این در پایان سال ۱۹۰۳ بود - پاسخی پر نشاط از دوستم و نامه‌ای ساده ولی پر معنی از لنین دریافت کردم که بطوریکه معلوم شد دوست من ویرا از مضمون نامه آگاه ساخته بود. نامه لنین چندان مفصل نبود ولی حاوی انتقادات شجاعانه و بی باکانه‌ای از طرز کار حزب ما بود و با اختصار و روشنی شگرفی تمام نقشه کارهای حزبی را در

آینده نزدیک تشریح میکرد. فقط لنین بود که میتواند در بارهٔ پیچیده‌ترین قضایا اینطور ساده و صریح، مؤجز و شجاعانه چیز بنویسد. بطوریکه از هر جمله آن بجای حرف آتش بیارد. این نامه کوچک ساده و شجاعانه بیش از پیش بر من معزز ساخت که لنین عقاب کوهی حزب ما است. نمیتوانم خود را عفو کنم از اینکه این نامه لنین را من مانند بسیاری از نامه‌های دیگر، بنابر معمول کارکنان مخفی قدیمی حزب طعمه آتش نمودم.

از این هنگام آشنائی من با لنین آغاز شد.

### فروتنی

من با لنین اولین بار در ماه دسامبر سال ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویکها در تامرفرس (در فنلاند) ملاقات کردم. من امیدوار بودم عقاب کوهی حزب مان را بشکل مردی بزرگ ببینم که نه فقط از نقطه نظر سیاسی بلکه، اگر حقیقت را بخواهید، از لحاظ جسمانی هم بزرگ باشد، زیرا لنین در تصور من مانند مردی عظیم، خوش اندام و با وقار نقش بسته بود. چقدر حیرت کردم وقتیکه يك فرد کاملاً معمولی باقامتی کوتاهتر از متوسط دیدم که بهیچوجه، مطلقاً بهیچوجه، با يك انسان فانی معمولی فرق نداشت...

مرسومست که يك «رجل بزرگ» معمولاً باید دیر در جلسه حاضر شود تا اعضای جلسه با بی قراری فوق العاده منتظر ظهور او باشند و ضمناً قبل از ظاهر گشتن يك «رجل بزرگ» اعضاء جلسه یکدیگر را متوجه میسازند: «هیس... ساکت... دارد میاید». این تشریفات بنظر من زائد نمی آمد، زیرا دارای تاثیری خوش است و حس احترام ایجاد میکند. چقدر حیرت کردم وقتیکه دانستم لنین قبل از نمایندگان در جلسه حاضر شده در گوشه‌ای از سالن جای گرفته است و بساده‌ترین وجهی مشغول گفت و شنود کاملاً معمولی با عادی ترین نمایندگان کنفرانس است. از شما چه پنهان، این امر هر آنوقت بنظر من يك نوع تخطی از بعضی قواعد آمد.

فقط بعداً فهمیدم که این سادگی و فروتنی لنین، این اهتمام در نا مشهود ماندن و یا بهر حال زیاد جلب نظر نکردن و مقام عالی خود را بچشم نکشیدن، - خصلتی است که یکی از قویترین جنبه‌های لنین بشتابه يك رهبر نوین برای توده‌های نوین، تودمعی ساده و معمولی ژرفترین طبقات «زیرین» بشر می باشد.

### قدرت منطق

دو نطقی که لنین تحت عنوان: در بارهٔ اوضاع جاری و مسئلهٔ ارضی در این جلسه ایراد کرد بسیار جالب توجه بود. متأسفانه این دو نطق باقی نمانده است. اینها نطق‌های الهام بخشی بود که تمام اعضاء کنفرانس را بشور و هیجان آورد. نیروی فوق‌العادهٔ اقتناع، سادگی و صراحت استدلال، عبارات کوتاه و مفهوم

## غره نشدن

در کنگرهٔ بعدی در سال ۱۹۰۷ در لندن بلشویکها پیروز شدند. آنوقت برای اولین بار بود که من لنین را در رل فاتح میدیدم. برای پیشوایان دیگر معمولاً پیروزی سرگیجه میآورد، آنها را مغرور و خود پسند مینماید. چه بسا در اینگونه موارد از پیروزی دلشاد میشوند و بخواب غفلت فرو میروند. ولی لنین ذره‌ای هم باینگونه پیشوایان شباهت نداشت. بعکس، اتفاقاً او پس از پیروزی بخصوص هشیار و محتاط میشد. بیاد دارم که لنین آنموقع با اصرار بنمایندگان چنین تلقین میکرد: «در مرحله اول - نباید مجنوب پیروزی گردید و از آن غره شد؛ در مرحله دوم - باید پیروزی را برای خود تحکیم نمود؛ سوم - دشمن را بطور قطعی از پای آورده، زیرا او فقط شکست خورده است ولی هنوز کاملاً از پای در نیامده است». وی با کلماتی نیشدار آن نمایندگان را که سبک‌رانه اظهار اطمینان میکردند و میگفتند «از حالا دیگر حساب منشویکها پاله است»، استهزاء میکرد. برای او اشکالی نداشت ثابت کند که منشویکها هنوز در جنبش کارگری ریشه دارند و با آنها باید در کمال تدبیر مبارزه کرد و از هرگونه پربها دادن به نیروهای خویش و کم بها دادن به نیروی حریف احتراز کرد.

نباید از پیروزی مغرور گردیده - این همان خصوصیت اخلاقی لنین بود که باو کمک کرد هشیارانه قوای حریف را مورد سنجش قرار دهد و حزب را از حوادث غیر مترقبه ممکن بر حذر دارد.

## اصولی بودن

پیشوایان حزب نمیتوانند عقاید اکثریت حزب خود را ذیقیت ندانند. اکثریت - نیرویست که يك پیشوا نمیتواند آنرا بحساب نیاورد. لنین هم اینموضوع را از سایر رهبران حزب کمتر نمیفهمید. ولی لنین هرگز اسیر اکثریت نمیشد. بخصوص وقتی که این اکثریت بر پایه‌های اصولی متکی نبود. در تاریخ حزب ما مواردی پیش آمد میکرد که عقیده اکثریت با منافع آنی حزب، یا منافع اساسی پرولتاریا تصادم میکرد. در چنین مواردی لنین، بدون تردید، مصمماً به طرفداری از اصول، علیه اکثریت حزب بر میخواست. علاوه بر این - او در چنین مواردی ترسی نداشت از اینکه بتمام معنی يك تنه علیه همه اقدام کند، و حسابش - بطوریکه اغلب در این باره سخن میگفت - این بود که: «سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است». در این مورد دو حادثه زیر بخصوص جالب توجه است.

حادثه اول - در دوره سالهای ۱۹۰۹-۱۹۱۱ بود، هنگامیکه حزب بدست ضد انقلاب در هم شکسته شده و در حالت از هم پاشیدن بود. این دوره، دورهٔ بی ایمانی نسبت به حزب بود، دوره‌ای بود که نه فقط روشنفکران بطور همگانی، بلکه تا اندازهای هم کارگران از حزب میگریختند. دورهٔ فنی کارهای مخفی، دورهٔ انحلال طلبی و هرج و مرج بود. نه فقط منشویکها بلکه بلشویکها هم در آنموقع از یکسلسله فراکسیونها و جریانهای تشکیل میشدند که غالباً از جنبش کارگری جدا بود. بطوریکه میدانیم در همین دوره بود که فکر از بین

برای همه، فقدان نظام، فقدان ژست‌های سرگیجه آور و عبارات پر طمطراقی که برای تاثیر در حضار بکار میرود، - همهٔ اینها نکاتی بود که نطق لنین را از نطق‌های سخنرانان معمولی «پارلمانی» بطور مثبت متمایز میساخت.

ولی آنچه در آنوقت مرا شیفتهٔ لنین کرد این جنبه نطق‌های او نبود. مرا آن نیروی غیر قابل مقاومت منطق نطق‌های لنین شیفته کرد که گرچه کمی خشک است ولی در عوض مستمعین را عمیقاً تسخیر و بتدریج مسحور میکند و سپس بدون باصطلاح کم و کسر همه را مقهور خود میسازد. من گفته‌های عددهٔ زیادی از نمایندگان را در آنموقع بخاطر دارم که میگفتند: «منطق نطق‌های لنین يك نوع چنگال نیرومندی است که از هر طرف تو را مانند گازانبری در بر میگیرد و تو را یا رای خلاصی از آغوشش نیست؛ یا تسلیم شو. یا برای شکست قطعی آماده باش».

من تصور میکنم که این خصوصیت در نطق‌های لنین قویترین جنبهٔ فن سخنوری او باشد.

## ندبه و زاری نکردن

بار دوم من لنین را در سال ۱۹۰۶ در کنگرهٔ حزبمان در استکهلم ملاقات کردم. بطوریکه میدانید بلشویکها در این کنگره در اقلیت ماندند و شکست خوردند. در آنموقع برای اولین بار بود که من لنین را در رل مغلوب می دیدم. او ذره‌ای هم به آن پیشوایانیکه پس از شکست ندبه و زاری میکنند و مأیوس میگردند شباهت نداشت. بعکس، شکست - لنین را به يك پارچه انرژی بدل ساخته بود که به طرفداران خود برای مبارزات جدید و پیروزیهای آینده الهام می بخشید. من از شکست لنین صحبت میکنم. ولی آیا این چگونه شکستی بود؟ میبایستی مخالفین لنین، فاتحین کنگرهٔ استکهلم - پلخاتف، آکسلرود، مارتف و سایرین را دید؛ آنها شباهت خیلی کمی بفاتحین واقعی داشتند، زیرا لنین ضمن انتقاد بیرحمانهٔ خود از منشویسم، بطوریکه در مثل میگویند، جای سالم برای آنها باقی نگذاشت. من بخاطر دارم که چگونه ما نمایندگان بلشویک در گوشه‌ای جمع شده بودیم، بلنن نگاه میکردیم و از او مشورت میطلبیدیم. در نطق‌های بعضی از نمایندگان آثار خستگی و افسردگی هویدا بود. بیاد دارم که چگونه لنین در پاسخ اینگونه نطقها با لهنی نیشدار زهر لب زمزمه کرد: «ندبه و زاری نکنید، رفقا، بطور یقین پیروزی با ماست، چون حق با ماست». نفرت از روشنفکران ندبه و زاری‌کن، ایمان به نیروی خویش، ایمان به پیروزی - اینها مطالبی بود که لنین آنوقت بها گوشزد میکرد. حس میشد که شکست بلشویکها موقتی است و آنها باید در آینده نزدیک پیروز شوند.

ندبه و زاری نکردن بهنگام شکست - این همان خصوصیتی

است در فعالیت لنین که باو کمک می کرد تا ارتشی را که تا آخرین لحظه وفادار و به نیروی خویش ایمان داشت بطور خود جمع کند.

انقلابی غریزه طبقاتی او اینقدر ایمان عمیق داشته باشد. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که بتواند متقدمین از خود راضی مهرج و مرج انقلاب و اعمال هرزه و خود سرانه توده‌ها را با بی‌امانی لنین شلاق کش نماید. بیاد دارم که چگونه لنین ضمن صحبتی در جواب تذکر یکی از رفقا در باره اینکه «بعد از انقلاب باید نظم عادی برقرار شود» با لحنی مسخره آمیز متذکر شد: «جای بدبختی است اگر افرادی که آرزو دارند انقلابی باشند، فراموش کنند که عادیترین نظم‌ها در تاریخ همان نظم انقلاب است».

بی‌اعتنائی لنین نسبت به تمام آن کسانی که سعی میکردند از بالا به توده‌ها نگاه کنند و به آنها از روی کتاب درس بدهند از این جا است. اندرز دائمی لنین یعنی تعلیم گرفتن از توده‌ها، پی بردن بکنه اعمال آنها و بررسی دقیق تجربه عملی مبارزه توده‌ها از اینجا سر چشمه می‌گیرد.

ایمان به نیروی خلاق توده‌ها - اینست آن خصوصیت فعالیت لنین که به او امکان داد بکنه جنبش خود بخودی پی ببرد و آن را به‌جای انقلاب پرولتاریائی هدایت کند.

## نابغه انقلاب

لنین برای انقلاب زائیده شده بود. او حقیقتاً نابغه انفجارهای انقلاب و بزرگترین استاد رهبری انقلابی بود. او هرگز خود را آنقدر آزاد و شاد حس نمی‌کرد که در عصر تکان‌های انقلابی حس می‌کرد. منظور من در اینجا ابتدا این نیست که هر تکان انقلابی بطور یکسان مورد پسند لنین بود، یا او همیشه و در هر شرایطی طرفدار انفجارهای انقلابی بود. ابتدا منظور من در این مورد فقط این است که فراست داهیانه لنین هیچگاه مانند زمان انفجارهای انقلابی کامل و واضح بروز نمی‌کرد. در روزهای تحول انقلابی او بتمام معنی پیشرفت، روشن بین میشد، جنبش طبقات و پیچ و خمهای احتمالی انقلاب را از پیش حدس می‌زد. گویی همه اینها را در کف دست خود می‌بیند. بیهوده نیست که در محافل حزبی ما گفته میشود «اپلیچ قادر است در امواج انقلاب مانند مامی در آب شنا کند».

وضوح «حیرت آور» شعارهای تاکتیکی و شجاعت «سرگیجه آور» نقشه‌های انقلابی لنین از اینجا است.

دو واقعه جالب توجه بخصوصی را بیاد می‌آورم که مشخص این خصوصیت لنین است.

واقعه اول در دوره آستان انقلاب اکبر بود. هنگامیکه میلیونها نفر از کارگران، دهقانان و سربازانیکه در اثر بحران پشت جبهه و جبهه بستوه آمده خواستار صلح و آزادی بودند؛ هنگامیکه امراه ارتش و بورژوازی از نظر مصالح جنگ تا آخرین لحظه در صدد تهیه یک دیکتاتوری نظامی بودند؛ هنگامیکه کلیه بااصطلاح «افکار عمومی» کلیه بااصطلاح «حزب سوسیالیست» بر ضد بلشویکها ایستاده بودند و آنها را «جاسوسان آلمانی» خطاب میکردند؛ هنگامیکه کرنسکی تلاش میکرد حزب بلشویکها را جبراً بقبول وضعیت مخفی وادارد - و تا اندازهای موفق باین عمل شده بود -؛ هنگامیکه ارتش‌های ائتلاف آلمان و اتریش که هنوز هم مقتدر و با انضباط

بردن کامل پنهان کاری و وارد نمودن کارگران در حزب علنی و لیبرال استولینینی (۱) بروز کرد. در آنوقت لنین تنها کسی بود که در مقابل این بیماری همه گیر مقاومت کرد و پرچم حزبیت را بلند برافراشت در حالیکه قوای پراکنده و در هم شکسته حزب را با صبر و تحمل شگفت انگیز و پافشاری بی‌سابقه‌ای جمع میکرد و علیه همه و هرگونه جریانات ضد حزبی در داخل جنبش کارگری مبارزه می‌نمود و با شجاعت بی نظیر و اصرار و ابرام بی‌سابقه‌ای از حزبیت مدافعه میکرد.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه حزبیت لنین بعداً فاتح گردید.

حادثه دوم در دوره سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۷ در بجهوه جنگ امپریالیستی بود. هنگامیکه کلیه یا تقریباً کلیه احزاب سوسیال دموکرات و سوسیالیست سر مست میهن پرستی عمومی شده به خدمت امپریالیسم میهنی کمر بستند. این دوره‌ای بود که بین اللل دوم پرچم‌های خود را در مقابل سرمایه خم کرده بود، هنگامی بود که حتی اشخاصی از قبیل پلخانف، کائوتسکی، گد و سایرین نیز در مقابل موج شوینیسیم بیا نماندند. لنین در آنوقت یگانه یا تقریباً یگانه کسی بود که بیک مبارزه قطعی علیه سوسیال - شوینیسیم و سوسیال - پاسیفیسیم دست زده خیانت گدما و کائوتسکی‌ها را بر ملا میساخت و بر چهره این «انقلابیون» به‌شاسبت بی ثباتی و دو دلی آنان داغ باطله می‌زد. لنین می‌فهمید که پشت سر وی یک اقلیت ناچیزی است، ولی اینموضوع برای او دارای اهمیت قطعی نبود، زیرا او میدانست که یگانه سیاست صحیحی که آینده از آن آنست، سیاست انترناسیونالیسم پیگیر است، زیرا او میدانست که سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است.

بطوریکه میدانیم در این کشمکش در راه انترناسیونال جدید لنین فاتح در آمد.

سیاست اصولی یگانه سیاست صحیح است - این همان فرمولیست که لنین بکمک آن با یورش، دژهای «ناگشودنی» را میکشود و بهترین عناصر پرولتاریا را بسوی مارکسیسم انقلابی جلب می‌کرد.

## ایمان به توده‌ها

تئوریسین‌ها و پیشوایان احزاب، که از تاریخ ملل مطلعند و تاریخ انقلابها را از ابتدا تا انتها زیر و رو کرده‌اند، گاهی بیک بیماری ناشیستی مبتلا میباشند. نام این بیماری ترس از توده‌ها، ایمان نداشتن با استعداد خلاق توده‌ها است. در این زمینه گاهی یک نوع اشراف منشی در پیشوایان نسبت بتوده‌هاییکه از تاریخ انقلابها بی اطلاعند ولی برای شکستن کهن و آوردن نو فرا خواننده شده‌اند، بروز میکند. ترس از اینکه جنبش خود بخودی ممکنست طوفانی بر پا نماید و توده‌ها ممکنست خیلی چیزهایی را که نباید در هم بشکنند، تمایل به بازی کردن رل دایه مهربانی که کوشش میکند توده‌ها را از روی کتاب درس بدهد ولی مایل نیست از آنها تعلیم بگیرد - اینست پایه و اساس این نوع اشراف منشی.

لنین کاملاً نقطه مقابل اینگونه پیشوایان بود. من انقلابی دیگری را نمی‌شناسم که مثل لنین به نیروی خلاقه پرولتاریا و صلاحیت



درونی حوادث قریب الوقوع - این همان خاصیت لنین است که باو کمک می کرد تا در باره روشی که میبایست در سرپیچ های جنبش انقلابی اتخاذ نمود استراتژی صحیح و خط مشی روشنی تعیین کند.

در تاریخ ۱۲ فوریه سال ۱۹۲۴ در شماره ۳۴ روزنامه «پراودا» بطبع رسید.  
ی. و. استالین. جلد ۶ کلیات، ص ۵۲-۶۴

بودند علیه ارتش های خسته و از هم گسیخته ما قرار گرفته بودند. و «سوسیالیست های» کشورهای اروپای باختری فارغ البال و با خاطری آسوده با دولتهای خود برای جنگ تاپیروزی کامل، ائتلاف کرده بودند...

آیا معنی بر پا کردن قیام در چنین لحظه ای چه بود؟ معنی بر پا کردن قیام در چنین شرایطی آن بود که تمام هستی در معرض برد و باخت گذاشته شود. ولی لنین باکی نداشت از آنکه ریسک بکند، زیرا او میدانست و با نظر تیز بین خود میدید که قیام ناگزیر است، که قیام پیروز خواهد شد، که قیام در روسیه مقدمات پایان جنگ امپریالیستی را فراهم میسازد، که قیام در روسیه توده های زجر دیده باختر را بجنبش می آورد، که قیام در روسیه جنگ امپریالیستی را بجنگ داخلی بدل مینماید، که قیام جمهوری شوراهای را بیار میاورد، که جمهوری شوراهای تکیه گاه جنبش انقلابی در سراسر جهان خواهد گردید.

بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین بعدها با دقت بینظیری بحقیقت پیوست.

واقعه دوم. در اولین روزهای پس از انقلاب اکتبر بود، هنگامیکه شورای کمیسرهای ملی سعی میکرد ژنرال عاصی دوخونین سر فرمانده را وادار به متوقف ساختن عملیات نظامی و افتتاح باب مذاکرات برای متارکه با آلمانها نماید. بیاد دارم که چگونه لنین، کرلنکو (سرفرمانده آینده) و من برای مذاکرات با دوخونین به مرکز تلگراف ستاد کل در پتروگراد رفتیم. لحظه هولناکی بود. دوخونین و ستاد سر فرمانده از اجرای فرمان شورای کمیسرهای ملی مطلقاً سر باز زدند. فرماندهی ارتش تماماً در دست ستاد سر فرمانده بود. و اما در خصوص سربازان، معلوم نبود که ارتش ۱۲ میلیونی تابع باضطلاح سازمانهای ارتش، که علیه حکومت شوروی تحریک شده است، چه روشی اتخاذ خواهد کرد. بطوریکه میدانیم در خود پتروگراد در آن هنگام یونکرها برای شورش آماده میشدند. علاوه بر آن کرنسکی جنگ کتان بطرف پتروگراد میامد. بیاد دارم که چگونه پس از مختصر مکثی در پای بی سیم چهره لنین با ضیائی غیر عادی درخشیدن گرفت. کاملاً مشهود بود که او دیگر تصمیم گرفته است. لنین گفت: «برویم به مرکز رادیو، این دستگاه بها کمک خواهد کرد؛ ما بوسیله فرمان مخصوصی ژنرال دوخونین را معزول و بجای او رفیق کرلنکو را بر فرماندهی منصوب میکنیم و مستقیماً بدون توجه به هیئت فرماندهی به سربازان پیام میفرستیم تا ژنرالها را محاصره کنند، عملیات نظامی را موقوف نمایند، با سربازان آلمان و اتریش ارتباط حاصل کنند و کار صلح را بدست خود بگیرند. این «جهشی» بود به تاریکی». ولی لنین از این «جهش» باکی نداشت، بالعکس او به استقبال آن میرفت، زیرا او میدانست که ارتش طالب صلح است و با بر طرف کردن همه و هرگونه موانعی در راه صلح، آنها بدست خواهد آورد، زیرا او میدانست که چنین طریقاً استقرار صلح برای سربازان اتریش - آلمان بهبوده نخواهد گذشت و تمایل بصلح را در تمام جهات بدون استثناء بسط و توسعه میدهد. بطوریکه میدانیم این پیش بینی انقلابی لنین هم بعدها بطرزی کاملاً دقیق بحقیقت پیوست.

فراست داهیانه، استعداد برای درک سریع و بی بردن مفهوم

# از مصاحبه با اولین هیئت نماینده‌گی کارگران امریکائی مورخه ۹ سپتامبر سال ۱۹۲۷

تکامل و تضادهای سرمایه‌داری با نیروی خاصی عرض وجود کرده بود و مبارزه برای تحصیل بازار فروش و صدور سرمایه، در شرایط حداعلای نا موزونی تکامل، جنگهای متناوب امپریالیستی را بمنظور تقسیم متناوب جهان و مناطق نفوذ اجتناب ناپذیر کرده بود. خدمت لنین و بنابر این آن چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده است عبارت از اینست که او، با اتکاء با اصول اساسی «کاپیتال»، امپریالیسم را بمنشأ آخرین مرحله سرمایه‌داری مورد تجزیه و تحلیل مارکسیستی قرار داد و جراحات و شرایط فنای حتی آنرا تشریح نمود. بر اساس این تجزیه و تحلیل بود که اصل مشهور لنین در باره اینکه در شرایط امپریالیسم پیروزی سوسیالیسم در کشورهای واحد و جداگانه سرمایه‌داری امکان پذیر است بوجود آمد.

ثانیاً، مسئله دیکتاتوری پرولتاریا، اندیشه اصلی دیکتاتوری پرولتاریا را بمنشأ سیادت سیاسی پرولتاریا و بمنشأ اسلوب سرنگون ساختن اقتدار سرمایه از طریق جبر و زور، مارکس و انگلس بدست داده‌اند. چیز تازه‌ای که لنین در این رشته آورده است عبارت است از اینکه: الف) او قدرت حاکمه شوروی را بعنوان شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا کشف کرد و در این مورد از تجربه کمون پاریس و انقلاب روس استفاده نمود؛ ب) او در فرمول دیکتاتوری پرولتاریا برانتری از نقطه نظر مسئله متفقین پرولتاریا باز کرد و دیکتاتوری پرولتاریا را بمنشأ شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، که رهبر است، با توده‌های استثمار شونده طبقات غیر پرولتاریائی (دهقانان و غیره)، که رهبری شونده هستند، تشریح نمود؛ ج) او با نیروی خاصی این حقیقت را خاطر نشان ساخت که دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین نوع دموکراسی در جامعه طبقاتی و آن شکل دموکراسی پرولتاریائی است که منعکس کننده منافع اکثریت (استثمار شونده‌گان) است. - بر خلاف دموکراسی سرمایه‌داری که منعکس کننده منافع اقلیت (استثمار کنندگان) است.

ثالثاً، مسئله اشکال و طرق ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم در دوره دیکتاتوری پرولتاریا یعنی در دوره انتقال از سرمایه‌داری بسوسیالیسم، در کشوربست که در احاطه دول سرمایه‌داری قرار دارد. مارکس و انگلس دوران دیکتاتوری پرولتاریا را دورانی کم و بیش طولانی و پر از زد و خوردهای انقلابی و جنگ‌های داخلی میدانستند که پرولتاریا در خلال آن قدرت حاکمه را در دست دارد و تدابیری اتخاذ مینماید که جنبه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تشکیلاتی دارد و برای بر پا کردن جامعه نوین سوسیالیستی، جامعه بدون طبقات و جامعه بدون دولت بجای جامعه قدیم سرمایه‌داری ضروری است. لنین تمام و کمال از این اصول اساسی مارکس و انگلس پیروی میکرد. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت است از اینکه: الف) او امکان ساختمان یک جامعه کامل سوسیالیستی را در کشور دیکتاتوری پرولتاریا که در احاطه دول امپریالیست است، بشرطی که این کشور در اثر مداخلات نظامی کشورهای احاطه کنند سرمایه‌داری دچار اختناق نگردد، مستدل ساخت؛ ب) او طرق مشخص سیاست اقتصادی («سیاست اقتصادی نوین») را که بکنک آن پرولتاریا، با در دست داشتن مواضع مسلط در رشته‌های حیاتی (صنایع، زمین، حمل و نقل، بانک و غیره)، صنایع سوسیالیستی

پرسش یکم. چه اصول جدیدی بتوسط لنین و حزب کمونیست عملاً بمارکسیسم اضافه گردید؟ آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت، در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بعد اعلای تکامل خود برسند؟

پاسخ. من تصور میکنم که لنین هیچ «اصول جدیدی» بمارکسیسم «اضافه نکرده است»، همانطور که هیچک از اصول «قدیمی» مارکسیسم را هم لغو نکرده است. لنین شاگرد کاملاً وفادار و پیگیر مارکس و انگلس بود و میباشد و کاملاً و تماماً متکی با اصول مارکسیسم است. لیکن لنین فقط یک مجری آموزش مارکس-انگلس نبود. او در عین حال ادامه دهنده آموزش مارکس-انگلس بود. این یعنی چه؟ یعنی او آموزش مارکس-انگلس را مطابق با شرایط جدید تکامل، مطابق با مرحله جدید سرمایه‌داری، مطابق با شرایط امپریالیسم بسط و تکامل داد. معنای این آنست که لنین، با بسط و تکمیل آموزش مارکس در شرایط جدید مبارزه طبقاتی، چیز تازه‌ای نسبت به آنچه که توسط مارکس و انگلس داده شده بود و نسبت به آنچه که ممکن بود در دوره سرمایه‌داری ما قبل امپریالیسم داده شود بکنجینه مارکسیسم وارد کرد. در حالیکه این چیز تازه‌ایکه بتوسط لنین بکنجینه مارکسیسم وارد شده است کاملاً و تماماً مبتنی بر اصولیست که بتوسط مارکس و انگلس بیان شده است. از همین لحاظ هم هست که ما میگوئیم لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب‌های پرولتاریائی است. اینک مسائلی چند که لنین ضمن بسط و تکمیل آموزش مارکس، در رشته آنها چیزهای تازه‌ای آورده است.

اولاً مسئله سرمایه‌داری انحصاری و مسئله امپریالیسم که مرحله جدید سرمایه‌داری است. مارکس و انگلس در «کاپیتال» اصول سرمایه‌داری را تشریح کرده‌اند ولی مارکس و انگلس در دوره سیادت سرمایه‌داری ما قبل انحصار، در دوره تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری و بسط «مسالمت آمیز» آن در سراسر کره زمین زندگی میکردند. این مرحله قدیمی در حدود اواخر سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم، هنگامیکه مارکس و انگلس دیگر حیات نداشتند، پایان رسید. بدیهی است مارکس و انگلس فقط در باره آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحله جدید سرمایه‌داری که جانشین مرحله قدیم گردیده بود فرا رسید، در باره آن شرایط نوین تکامل سرمایه‌داری میتوانستند حدس بزنند که بمناسبت مرحله تکامل امپریالیستی و انحصاری فرا رسیده بود. و در آن تکامل تدریجی و موزون سرمایه‌داری جای خود را به تکامل جهشی و فلاکت آور سرمایه‌داری داده بود، نا موزونی



و میلیونها تن از افراد زحمتکش، پرولتاریا را پیشوای منحصر بفرد انقلاب میدانستند و شوراها هم از طرف توده‌ها، بمثابة حکومت کارگری خود آنها، بررسی و آزمایش شده بودند و تعویض چنین حکومتی به پارلمان بورژوازی برای پرولتاریا در حکم خود کشی بود. بدین سبب تعجب آور نیست که پارلمانتاریسم بورژوازی در کشور ما موفق نشد. بدین علت بود که انقلاب در روسیه پرولتاریا را روی کار آورد. این است نتایج بهر حال عمل گذاردن سیستم لنینی سلطه پرولتاریا در انقلاب.

خامسا، مسئله ملی و مستعمراتی، مارکس و انگلس که در موقع خود، وقایع ایرلند، هند، چین، کشورهای اروپای مرکزی، لهستان و هنگری را تجزیه و تحلیل کرده بودند، نظریات اصولی و بدوی را در مورد مسئله ملی و مستعمراتی بدست دادند. اتکاء لنین در آثارش باین نظریات بود. چیز تازه‌ای که لنین در این مبحث آورده است عبارتست از اینکه: الف) او این نظریات را در يك سیستم موزونی مشتمل بر نظریات مربوط به انقلابهای ملی و مستعمراتی در عصر امپریالیسم جمع کرد: ب) مسئله ملی و مستعمراتی را با مسئله وازگون کردن امپریالیسم مرتبط ساخت: ج) مسئله ملی و مستعمراتی را جزئی از مسئله عمومی انقلاب جهانی پرولتاریائی اعلام نمود.

سر انجام، مسئله مربوط به حزب پرولتاریا، مارکس و انگلس طرحهای اولیه را در باره حزب بدست دادند و آنرا بمثابة دسته پیش آهنگ پرولتاریا که بدون آن (بدون حزب) پرولتاریا نه از لحاظ بدست آوردن قدرت و نه از لحاظ تغییر ساختمان جامعه سرمایه‌داری نمیتواند به آزادی و استخلاص خود نائل گردد، تشریح نمودند. چیز تازه‌ای که لنین در این زمینه آورده است عبارت از اینست که این طرحهای اولیه را مطابق با شرایط جدید مبارزه پرولتاریا در دوره امپریالیسم، بسط و تکامل داده نشان داد: الف) حزب نسبت به شکل‌های دیگر تشکیلات پرولتاریا (اتحادیه‌ها، کنویرسیون‌ها و سازمانهای دولتی) که کار تعمیم و هدایت آنها بعهده وی واگذار شده است عالیترین شکل تشکیلات طبقاتی پرولتاریا است: ب) دیکتاتوری پرولتاریا فقط از طریق حزب که بمثابة نیروی رهبنون آن میباشد، میتواند عملی گردد: ج) دیکتاتوری پرولتاریا فقط در موردی میتواند کامل باشد که آنرا يك حزب و آنهم حزب کمونیست‌ها رهبری نماید که سایر احزاب را در رهبری شرکت نیندند و نمیتواند بدهد: د) بدون يك انضباط آهنین در حزب ممکن نیست وظایف دیکتاتوری پرولتاریا در سرکوبی استثمار کنندگان و تغییر ساختمان جامعه طبقاتی بجامعه سوسیالیستی عملی گردد.

اینست آن چیز تازه‌ای که لنین ضمن تصریح و بسط و تکمیل آتی آموزش مارکس، مطابق با شرایط جدید مبارزه پرولتاریا در دوره امپریالیسم، در آثار خود آورده است.

بهمین جهت هم هست که در حزب ما میگویند لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلابهای پرولتاریائیست.

از اینجا واضح و مبرهن میشود که لنینیسم را نمیتواند نه از مارکسیسم جدا کرد و نه بطریق اولی در نقطه مقابل مارکسیسم گذارد.

شده را با کشاورزی پیوند میدهند («پیوند صناعت با اقتصاد دهقانی») و بدینطریق تمام اقتصاد ملی را بجانب سوسیالیسم هدایت میکند. طرح نمود: ج) او طرق مشخص سوق تدریجی و انداختن توده‌های اصلی دهقانان به مجرای ساختمان سوسیالیستی را از طریق کنویرسیون که بزرگترین وسیله ایست که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند بکمک آن اقتصاد کوچک دهقانی را تغییر سازمان داده و توده‌های اصلی دهقانان را با روح سوسیالیسم تربیت نماید، طرح نمود.

رابعا، مسئله سلطه پرولتاریا در انقلاب است. در هر نوع انقلاب توده‌ای خواه در انقلاب علیه تزاریسیم و خواه در انقلاب علیه سرمایه‌داری، مارکس و انگلس طرحهای اساسی نظریه سلطه پرولتاریا را بدست داده بودند. چیز تازه‌ای که لنین در این مورد آورده آنست که این طرحهای اولیه را باز هم گسترش و بسط داد و آنرا به سیستم موزون سلطه پرولتاریا، به سیستم موزون رهبری پرولتاریا بر توده‌های زحمتکش شهر و ده که نه فقط در امر سرنگونی تزاریسیم و سرمایه‌داری بلکه در امر ساختمان سوسیالیستی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا نیز وجود خواهد داشت بدل نمود. بطوریکه میدانیم نظریه سلطه پرولتاریا از پرتو لنین و حزب او بطور استنادانه‌ای در روسیه/جامه عمل بخود پوشید. ضمناً این واقعیت که انقلاب در روسیه پرولتاریا را به حکومت رساند از اینجا ناشی میشود. در سابق معمولاً کار بدین متوال بود که کارگران هنگام انقلاب در سنگرها زد و خورد می‌کردند، خون میریختند، رژیم قدیم را سرنگون می‌ساختند، لیکن حکومت بدست بورژواها میافتاد و آنان بعداً کارگران را مورد ظلم و استثمار قرار میدادند. در انگلستان و فرانسه وضع از اینقرار بود. در آلمان وضع از اینقرار بود، ولی در اینجا یعنی در روسیه وضعیت صورت دیگری بخود گرفت. در اینجا کارگران فقط نیروی ضربه انقلاب نبودند. پرولتاریای روسیه، در عین حال که نیروی ضربه انقلاب بود، میکوشید که صاحب سلطه و رهبر سیاسی تمام توده‌های استثمار شونده شهر و ده باشد و آنانرا گرد خود جمع نموده علاقه و پیوند آنانرا با بورژوازی قطع و بورژوازی را از لحاظ سیاسی منفرد سازد. پرولتاریای روسیه، در عین اینکه به توده‌های استثمار شونده مسلط بود، همیشه مبارزه میکرد تا حکومت را بدست خود بگیرد و آنرا برای منافع خود علیه بورژوازی، علیه سرمایه‌داری مورد استفاده قرار دهد. بهمین دلیل هم هست که هر جنبش نیرومند انقلابی در روسیه، چه در اکتبر سال ۱۹۰۵ و چه در فوریه سال ۱۹۱۷، شوراها را نمایندگان کارگران را که نطفه دستگاه جدید حکومت و مأمور سرکوب بورژوازی می باشد وارد صحنه نمود. بر عکس پارلمان بورژوازی که دستگاه کهنه حاکمیت است و نقش سرکوب پرولتاریا است. بورژوازی در کشور ما دو بار تلاش کرد که پارلمان بورژوازی را احیاء کند و بحیات شوراها خاتمه دهد: یکی در اوت سال ۱۹۱۷ در زمان پارلمان مقدماتی، پیش از اینکه بشویکها قدرت را بدست بگیرند و دیگر در ژانویه سال ۱۹۱۸ در موقع «مجلس مؤسسان» پس از آنکه پرولتاریا حکومت را بدست گرفته بود. ولی بورژوازی در هر دو بار با شکست مواجه شد. چرا؟ زیرا بورژوازی دیگر از لحاظ سیاسی منفرد شده بود

بسی کونیسم خواهد رفت و سرمایه‌داران سایر کشورها با لایقیدی باین موضوع نگرسته دست روی دست خواهند گذارد. بطریق اولی نباید پنداشت که طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری راضی خواهد شد ناظر ساده تکامل پیروزمندانه سوسیالیسم در این یا آن کشور باشد. در حقیقت امر سرمایه‌داران، کلیه اقداماتی را که از دستشان بر میاید بکار خواهند برد برای آنکه چنین کشورهایی را خفه کنند. در حقیقت امر هر قدم جدی که در این یا آن کشور بسوی سوسیالیسم و بطریق اولی بسوی کمونیسم برداشته شود ناگزیر با هیجان مقاومت ناپذیر طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری بمنظور بدست آوردن دیکتاتوری و سوسیالیسم در این کشورها توأم خواهد بود. بدین طریق در جریان تکامل آتی انقلاب بین‌المللی دو مرکز جهانی بوجود خواهد آمد: مرکز سوسیالیستی که کشورهایی را که دارای گرایش بسوی سوسیالیسم هستند بطرف خود خواهد کشید و مرکز سرمایه‌داری که کشورهایی را که دارای گرایش بسوی سرمایه‌داری هستند بطرف خود میکشد. مبارزه این دو مرکز برای تصرف اقتصاد جهان، سرنوشت سرمایه‌داری و کمونیسم را در سراسر جهان معلوم خواهد کرد. زیرا شکست قطعی سرمایه‌داری جهانی پیروزی سوسیالیسم در عرصه اقتصاد جهانی است.

در ۱۵ سپتامبر ۱۹۲۷ در روزنامه «پراودا» شماره ۲۱۰ چاپ رسیده است. ی. استالین، مسائل کمونیسم چاپ دهم ص ۱۶۹-۱۷۳-۱۹۳-۱۹۴

در پرسش هیئت نمایندگی بعداً چنین گفته شده است: «آیا صحیح است اگر گفته شود که لنین به «انقلاب خلاق» ایمان داشت. در حالیکه مارکس بیشتر مایل بود منتظر شود تا نیروهای اقتصادی بعد اعلای تکامل خود برسند؟ من تصور میکنم چنین اظهاری بکلی غلط است. من تصور میکنم که هر انقلاب توده‌ای، اگر واقعاً انقلاب توده‌ای باشد، انقلابیست خلاق. زیرا نظم قدیم را در هم میشکند و نظم جدید خلق و ایجاد مینماید. البته در بااصطلاح «انقلابی» که گاهی مثلاً در آلبانی بصورت «قیامی» بازبچه‌ای يك دست از قبائل علیه دست دیگر روی میدهد هیچگونه جنبه خلاقه‌ای نمیتواند وجود داشته باشد ولی مارکسیستها هرگز این قبیل «قیامی» بازبچه‌ای را انقلاب نمی‌نامیدند. از قرار معلوم در اینجا سخن بر سر اینگونه «قیامی» نیست بلکه بر سر انقلاب توده‌ای مردم است که طبقات ستمکش را علیه طبقات ستمگر بر پا میدارد. چنین انقلابی هم نمیتواند خلاق نباشد. مارکس و لنین همانا طرفدار چنین انقلاب—و فقط چنین انقلابی بودند. بدین طریق واضح است که چنین انقلابی نمیتواند در هر شرایطی بروز نماید و فقط در شرایط معین و مساعد اقتصادی و سیاسی بروز آن ممکنست.

پرسش دوازدهم. آیا شما میتوانید جامعه آینده ایرا که کمونیسم در تلاش ایجاد آنست مختصراً برای ما توصیف کنید؟

پاسخ. توصیف کلی جامعه کمونیستی در آثار مارکس، انگلس و لنین داده شده است. اگر بخواهیم تشریح مختصری از جامعه کمونیستی بنمائیم باید بگوئیم جامعه ایست که: الف) در آن مالکیت شخصی بر آلات و وسائل تولید وجود نداشته، بلکه مالکیت اجتماعی و دستجمعی خواهد بود؛ ب) در آن طبقات و قدرت حاکمه دولت وجود نداشته، بلکه کارکنانی در صنعت و کشاورزی خواهند بود که از لحاظ اقتصادی مانند شرکت آزادی از زحمتکشان رهبری خواهند شد؛ ج) در آن بنای اقتصاد توده‌ای که از روی نقشه تنظیم شده است، چه در قسمت صنعت و چه در قسمت کشاورزی بر پایه عالیترین تکنیک مبتنی خواهد بود؛ د) در آن تضادی بین شهر و ده، بین صنعت و کشاورزی وجود نخواهد داشت؛ ه) در آن محصولات طبق پرنسیپ کمونیست‌های قدیم فرانسه: «از هر کس بر حسب استعدادش و بهر کس بر حسب احتیاجش» تقسیم خواهد شد؛ و) در آن علم و هنر از شرایطی بهره‌مند خواهند شد که برای نشو و نمای کامل آنها بعد کافی مساعد می باشد؛ ز) در آن فرد که از اندیشه و تشویب برای يك لقمه نان و ضرورت چاپلوسی در مقابل «اقویا» خلاص شده حقیقتاً آزاد خواهد شد. و قس علیهذا. بدیهی است که تا رسیدن باین جامعه ما هنوز خیلی راه در پیش داریم. اما آنچه بشرایط جهانی لازم برای پیروزی کامل جامعه کمونیستی مربوط می باشد باید گفت که این شرایط به نسبت نمو بحرانها و انتجارهای انقلابی طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری بوجود آمده و نشو و نما خواهند یافت. نباید چنین پنداشت که طبقه کارگر يك یا چند کشور بسوی سوسیالیسم و یا بطریق اولی

# نطق در جلسه پیش از انتخاباتی انتخاب کنندگان حوزه انتخابیه استالینی شهر مسکو مورخه ۱۱ دسامبر سال ۱۹۲۷ در محل تاتر بزرگ

رفقا، باید اعتراف کنم که من قصد نداشتم صحبت کنم. ولی نیکیتا سرگیویچ گرامی ما، میتوان گفت، با زور مرا باین جلسه کشید وگفت: یک نطق خوبی بکن. درچه موضوع سخن بگویم، چه نطقی بکنم؟ تمام آنچه که لازم بود قبل از انتخابات گفته شود در نطقهای رفقای رهبر ما کالینین، مولوتوف، وروشیلوف، کاکانویچ و بسیاری از رفقای مسئول دیگر گفته و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین نطقها اضافه کرد؟

میگویند در خصوص بعضی مسائل مربوط به فعالیت انتخاباتی توضیحاتی لازم است. چه توضیحاتی، در باره کدام مسائل؟ تمام آنچه که احتیاج بتوضیح داشت در خطابه‌های مشهور حزب بلشویکها، سازمان جوانان، شورای مرکزی اتحادیه‌های کل اتحاد جماهیر شوروی، جمعیت مساعدت به ساختمان هواپیمائی و شیمیائی، کمیته امور ورزشی توضیح داده و تکرار شده است. چه چیز دیگری ممکن است باین توضیحات اضافه کرد؟

البته ممکن بود نطقی از هیچ چیز و از همه چیز ایراد کرد (خنده مختصر). چه بسا چنین نطقی باعث تفریح جمعیت میشد. میگویند که استادان چنین نطقهایی نه تنها در آنجا یعنی در کشورهای سرمایه‌داری بلکه در کشور شوروی ما هم یافت میشوند (خنده کف زدنها). ولی اولاً من استاد چنین نطقهایی نیستم. ثانیاً آیا شایسته است در این هنگام، که برای ما بلشویکها بااصطلاح «کار از آسمان میارده»، وقت خود را صرف کارهای تفریحی بکنیم. بعقیده من که شایسته نیست.

واضح است که در چنین شرایطی نطق خوبی نخواهی کرد. با وجود این، حال که من پشت تریبون آمده‌ام، البته لازمست هر طور شده لااقل چیزی بگویم (کف زدندهای شدید).

قبل از همه من میخواستم از انتخاب کنندگان بخاطر اعتمادی که نسبت به من ابراز داشته‌اند (کف زدنها) اظهار تشکر نمایم (کف زدنها).

مرا برای نمایندگی کاندید کرده‌اند و کمیسیون انتخاباتی حوزه استالینی پایتخت شوروی نام مرا بعنوان کاندید نمایندگی ثبت کرده است. این، رفقا، اعتماد بزرگست. اجازه بدهید بمناسبت اعتمادی که شما بحزب بلشویکها که من عضو آن هستم و نسبت بشخص من که نماینده این حزب میباشم ابراز داشته‌اید تشکر عمیق بلشویکی خود را اظهار نمایم (کف زدندهای شدید).

من میدانم معنی اعتماد چیست. این اعتماد با لطف یک وظیفه جدید و اضافی و بالتجربه یک مسئولیت جدید و اضافی بمنام معمول مینماید. باشد، در بین ما بلشویکها شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت معمول نیست. من هم آنها را با کمال میل می پذیرم (کف زدندهای شورانگیز متد).

و اما از طرف خود میخواستم بشما، رفقا، اطمینان بدهم که شما میتوانید بدون ترس برفیق استالین اعتماد داشته باشید (هیجان شورانگیزی که تا مدتها خاموش نمیشود، صداهای حضار ما همه با رفیق استالین هستیم) میتوانید مطمئن باشید که رفیق استالین خواهد توانست وظیفه خود را در پیشگاه مردم (کف زدنها)، در پیشگاه طبقه کارگر (کف زدنها)، در پیشگاه توده دهقانی (کف زدنها) در پیشگاه روشنفکران (کف زدنها) ادا کند.

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بمناسبت پیش آمدن جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی بشما تبریک بگویم (کف زدندهای شدید). انتخاباتی که در پیش است انتخابات ساده‌ای نیست، رفقا. این حقیقتاً جشن همگانی مردم، جشن کارگران، دهقانان و روشنفکران ماست (کف زدندهای شورانگیز). هرگز در جهان یک چنین انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک وجود نداشته است. هرگز! تاریخ نظیر آنها بیاد ندارد (کف زدنها).

موضوع بر سر این نیست که انتخابات ما همگانی، متساوی، مخفی و مستقیم خواهد بود اگر چه اینموضوع هم بخودی خود دارای اهمیت بزرگی است. موضوع بر سر اینست که انتخابات همگانی در کشور ما نسبت به انتخابات هر کشور دیگر جهان آزادترین و دموکراتیک‌ترین انتخابات خواهد بود.

انتخابات همگانی در برخی از کشورهای دیگر سرمایه‌داری، کشورهای بااصطلاح دموکراسی هم جریان می یابد ولی در آنجا این انتخابات در چه محیطی میگذرد؟ در محیط تصادمات طبقاتی، در محیط خصومت طبقاتی، در محیط فشار بر انتخاب کنندگان از طرف سرمایه‌داران، ملاکین، بانکداران و سایر نهنگهای سرمایه‌داری. این گونه انتخابات را حتی اگر عمومی، متساوی، مخفی و مستقیم هم باشد بهیچوجه نمیتوان انتخابات کاملاً آزاد و کاملاً دموکراتیک نامید.

در کشور ما، بر عکس انتخابات کاملاً در محیط دیگری صورت میگیرد. در کشور ما سرمایه‌دار و ملاک وجود ندارد، پس فشاری هم از طرف طبقات دارا بر طبقات ندارد وجود ندارد. در کشور ما انتخابات در محیط همکاری کارگران، دهقانان، روشنفکران، در محیط اعتماد متقابل آنان، در محیط میخواهم بگویم، دوستی متقابل جریان می یابد، زیرا در کشور ما سرمایه‌دار نیست، ملاک

صورتیکه تابعیت خود را از توده و از انتخاب کنندگان فراموش نمایند، آنها را بقید فوریت عزل کنند.

این يك قانون بسیار عالی است، رفقا. نماینده باید بداند که او خادم مردم و فرستاده مردم در شورای عالی است و باید رفتار او بر طبق خط مشی باشد که مردم برای او معین کرده‌اند. اگر راه را کج کرد، انتخاب کنندگان حق دارند تقاضای اعلام انتخابات جدیدی بکنند، حق دارند نماینده‌ای که راه را کج کرده باشد قائلش را بکنند (خنده، کف زدن). این قانون بسیار عالی است. نصیحت من، نصیحت کاندید نمایندگی با انتخاب کنندگان خود اینست که این حق انتخاب کنندگان - یعنی حق عزل قبل از موعد نمایندگان را بخاطر داشته باشند، مراقب نمایندگان خود باشند، عمل آنها را بازرسی نمایند و هر آینه نمایندگانی بخواهند از راه راست منحرف شوند آنها را از سر خود باز کنند و در خواست اعلام انتخابات جدید نمایند. دولت موظف است انتخابات جدیدی را اعلام نماید. نصیحت من این است - این قانون را بخاطر داشته باشید و در مورد لزوم از آن استفاده کنید.

سر انجام يك نصیحت دیگر کاندید نمایندگی با انتخاب کنندگان خود، اگر از کلیه توقعات ممکنه ابتدائی ترین توقعات را در نظر بگیریم بطور کلی چه چیزی را باید از نمایندگان خود خواستار بود؟

انتخاب کنندگان یعنی توده مردم باید از نمایندگان خود بخواهند که به اهمیت وظایف خود پی ببرند، در کار خود بمرحله عامیان سیاسی سقوط ننمایند، در مقام مردانی سیاسی از طراز لنین باقی بمانند، از زمره آن مردان سیاسی صریح و معینی باشند که لنین بود (کف زدن)، بهمان اندازه در مبارزه بی باک و نسبت بدشمنان توده بی امان باشند که لنین بود (کف زدن)، هنگامیکه اوضاع بوخامت می‌گراید و در افق خطری نمودار میشود از هرگونه سراسیمگی و از هر چیزیکه شبیه سراسیمگی باشد آنطور مبرا باشند که لنین بود (کف زدن)، در موقع حل مسائل بفریخ، آنجائیکه احتیاج بتوجه همه جانبه و بررسی همه جانبه کلیه جنبه‌های مثبت و منفی در میان است همانطور با تدبیر و شکیبیا باشند که لنین بود (کف زدن)، همانقدر صریح و شرافتمند باشند که لنین بود (کف زدن)، خلق خود را همانقدر دوست بدارند که لنین دوست میداشت (کف زدن).

آیا ما میتوانیم بگوئیم که تمام کاندیدهای نمایندگی عیناً از این نوع رجال هستند؟ من که اینطور خیال نمیکنم، در دنیا انواع اشخاص و انواع رجال یافت میشوند. افرادی هستند که نمیشود به هویتشان پی برد، هم ممکنست خوب باشند هم بد باشند، هم شجاع باشند، هم ترسو باشند، هم تا آخر یا مردم بمانند، هم با دشمنان مردم باشند. چنین افرادی یافت میشوند و چنین رجالی وجود دارند. در بین ما بلشویکها هم از این نوع اشخاص یافت میشوند. شما خودتان میدانید، رفقا که خانواده بلون بدگل نمیشود (خنده، کف زدن).

در باره چنین افرادی که معلوم نیست از چه تیبی هستند و بیشتر به عامیان سیاسی شباهت دارند تا رجال سیاسی، گوگل نویسنده کبیر روس کاملاً بجا گفته است که: «اینها اشخاصی نا مشخصی هستند، نه اینطرفی هستند نه آنطرفی، از کار این اشخاصی نمیشود

نیست، استثمار نیست و خلاصه هیچکس نیست که مردم را تحت فشار قرار دهد و از اراده خود باز دارد.

باین علت است که انتخابات ما بگانه انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک در تمام جهان می باشد (کف زدنهای شدید). چنین انتخابات آزاد و حقیقتاً دموکراتیکی فقط ممکن بود در زمینه پیروزی نظامات سوسیالیستی و فقط بر این پایه بروز نماید که سوسیالیسم در کشور نه تنها ساخته میشود، بلکه اکنون دیگر وارد زندگی، وارد زندگی روزانه مردم شده است، در حدود ۱۰ سال قبل هنوز ممکن بود در این باره بحث کرد که آیا میتوان سوسیالیسم را در کشور ما بر پا نمود یا خیر. ولی اکنون دیگر این يك مسئله قابل بحث نیست. اکنون این مسئله جزو واقعیات است، مسئله حیات واقعی، مسئله زندگی است، مسئله ایست که در تمام شئون زندگی مردم راه یافته است. در فابریکها و کارخانه‌های ما بدون وجود سرمایه‌داران کار میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنها سوسیالیسم در عمل می نامیم. در مزارع ما زحمتکشان روستا بدون ملاکین و بدون کولاکها زندگی میکنند. کار را افراد مردم هدایت مینمایند. همین است که ما آنها سوسیالیسم در حیات و زندگی آزاد و سوسیالیستی می نامیم.

بر روی همین اساس هم بود که در کشور ما انتخابات حقیقتاً آزاد و حقیقتاً دموکراتیک بوجود آمد، انتخاباتی که نظیر آن در تاریخ بشر وجود ندارد.

پس چگونه ممکن است بعد از تمام اینها، بمناسبت روز جشن همگانی مردم، بمناسبت روز انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی بشما تبریک نکند! (هیجان شورانگیز تمام حضار).

اما بعد، من میخواستم، رفقا، بشما نصیحتی بکنم، نصیحت يك کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود، اگر کشورهای سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، آنجا بین نمایندگان و انتخاب کنندگان بعضی مناسبات مختص بخود و میخواهم بگویم کاملاً عجیب وجود دارد. تا وقتی که انتخابات در جریانست، نمایندگان در مقابل انتخاب کنندگان خود اظهار چاپلوسی مینمایند، از در تملق وارد می شوند، سوگند وفاداری یاد میکنند، مشت مشت وعده‌های گوناگون میدهند، اینطور نتیجه میشود که تابعیت نمایندگان از انتخاب کنندگان کاملست. ولی همینکه انتخابات گذشت و کاندیدها به نماینده مبدل شدند - مناسبات از بیخ عوض میشود. در عوض تابعیت از انتخاب کنندگان، نمایندگان استقلال کامل می یابند. در خلال ۴ یا ۵ سال یعنی تا انتخابات جدید، نماینده خود را کاملاً آزاد و مستقل از توده و از انتخاب کنندگان خود حس مینماید. او میتواند از يك اردوگاه به اردوگاه دیگر برود، او میتواند از صراط مستقیم براه غلط به پیچد، او حتی میتواند در بعضی دسائس و نیرنگهای شیدانه گمراه شود، او میتواند هر طور که میل دارد تملق بزند - او مستقل است.

آیا میتوان چنین مناسباتی را عادی دانست؟ بهیچوجه، رفقا. این کیفیت را قانون اساسی ما در نظر گرفت و قانونی وضع نمود که بحکم آن انتخاب کنندگان حق دارند در صورتیکه نمایندگان آنها دست به حقه بازی بزنند، در صورتیکه راه را کج کنند، در

سر در آورد، نه در شهر قاضی هستند و نه در ده گذاشته (خنده، کف زدن). در باره چنین افراد و رجال نا مشخص، در بین مردم هم ما ضرب المثل های کاملاً مناسبی داریم میگویند: «ای، اینهم یکنوع آدمی است - نه بو دارد نه خاصیت» (خنده و م، کف زدن). «نه ببرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده عموم، کف زدن). من نمیتوانم کاملاً مطمئن باشم و بگویم که در بین کاندید های نمایندگی (البته، من خیلی از آنها معذرت میخواهم) و بین رجال ما افرادی یافت نمیشوند که بیشتر شبیه به عامیان سیاسی باشند و از حیث اخلاق و سیمای خود مانند همان اشخاصی باشند که مردم در باره آنها میگویند: «نه ببرد دنیا میخورد نه آخرت» (خنده، کف زدن).

من میخواستم، رفقا، که شما مرتباً نمایندگان خود را زیر نفوذ داشته باشید، به آنها تلقین کنید که باید همیشه سیمای ارجمند لنین بزرگ را در مقابل خود داشته باشند و در تمام کارها به لنین اقتدا نمایند (کف زدن).

وظایف انتخاب کنندگان با انتخابات پایان نمیرسد. این وظایف در تمام مدت موجودیت دوره اجلاس حاضر شورای عالی ادامه می یابد. من قبلاً در باره قانونی که با انتخاب کنندگان حق میدهد در صورتیکه نمایندگان از راه راست خارج شدند آنها را قبل از موعد مقرر معزول کنند، صحبت کردم. پس وظیفه و حق انتخاب کنندگان عبارت از اینست که همیشه و همه موقع نمایندگان خود را تحت کنترل داشته باشند و به آنها تلقین کنند که - در هیچ موردی به مرحله عامیان سیاسی سقوط ننمایند و آنها - انتخاب کنندگان - باید به نمایندگان خود تلقین کنند تا همانطور باشند که لنین کبیر بود (کف زدن).

این است، رفقا، نصیحت دوم من بشما. نصیحت یک کاندید نمایندگی به انتخاب کنندگان خود، (کف زدنهای شورانگیزیکه تا مدتها خاموش نمیشود و بدل بهیجان میگردد. همه بر میخیزند و نظرای خود را بجایگاه مخصوص نمایندگان دولت که رفیق استالین به آنجا میرود میوزند. ندا بلند میشود: «بافتخار استالین کبیر، هوراه، «بافتخار رفیق استالین، هوراه، «زنده باد رفیق استالین هوراه «زنده باد اولین لنینیست - کاندید نمایندگی شورای اتحاد - رفیق استالین! هوراه».

در تاریخ ۱۲ دسامبر سال ۱۹۳۷  
در شماره ۳۴۰ روزنامه «یراودا» بچاب  
سیده است. ی. استالین، درباره لنین،

۱۹۴۷، ص ۵۷-۶۵

# نطق در هنگام پذیرائی کارمندان آموزش عالی در کرمل ۱۷ مه سال ۱۹۳۸

رفقا!

اجازه بدهید این جام را در راه علم، در راه شکفتن آن و سلامتی مردان علم بلند کنیم.

در راه شکفتن علم، آن علمیکه خود را از مردم جدا نمیکند، خود را از مردم دورنگه نمیدارد و آماده خدمت ب مردم است. آماده است تمام پیروزیهای علم را در اختیار مردم بگذارد و داوطلبانه و به طیب خاطر نه باجبار ب مردم خدمت میکند (کف زدنها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه برهبران قدیمی و مورد قبول خود اجازه نمیدهد با خود پسندی در تار کاهنان علم، در تار انحصار کنندگان علم بنهند، آن علمیکه بمفهوم و اهمیت و نیرومندی اتحاد کارمندان قدیمی علم با کارمندان جوان علم پی می برد، آن علمیکه داوطلبانه و بطیب خاطر تمام ابواب علم را بروی نیروهای جوان کشور ما میکشاید و به آنان امکان میدهد قله مرتفع علم را مسخر نمایند، علمیکه آینده را متعلق ب جوانان علم میداند (کف زدنها).

در راه شکفتن علم، آن علمیکه مردان آن با وجود اینکه به نیرو و اهمیت سنن مستقره در علم پی می برند و استادانه آنها را ب نفع علم مورد استفاده قرار میدهند مع الوصف نمیخواهند بنده این سنن باشند، آن علمیکه در شکستن سنن کهنه و موازین و مقررات، هنگامیکه آنها دیگر کهنه میشوند، هنگامیکه مانع پیشروی میگرددند، دارای شهامت و عزمی راسخ است و بالاخره آن علمیکه قادر با ایجاد سنن نو، حدود نو و مقررات نو میباشد (کف زدنها).

علم در دوران سیر تکاملی خود افراد شجاع زیادی را میشناسد که با وجود انواع موانع و علی رغم همه چیز توانستهاند کهنه را بشکنند و نو را ایجاد کنند. این مردان علم از قبیل گالیله، داروین و بسیاری دیگر مشهور عامه اند. و من میخواستم در مورد یکی از این بزرگان عالم علم که در عین حال بزرگترین مرد عصر حاضر است سخن بگویم. منظور من لنین معلم ماوربی ماست (کف زدنها). سال ۱۹۱۷ را بخاطر بیابورید، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی تکامل اجتماعی روسیه، بر اساس تجزیه و تحلیل علمی

اوضاع بین المللی لنین به این نتیجه رسید که یگانه راه برون شدن از اوضاع، پیروزی سوسیالیسم در روسیه است. این استنتاج برای بسیاری از مردان علم آنزمان کاملاً غیر منتظره بود. پلخانف، که یکی از برجستگان علم بود، در آنوقت لنین را تحقیر میکرد و میگفت که لنین «هذیان میگوید». دیگر مردان علم که اشتهاشان کمتر نیست اظهار میکردند که «لنین عقلش کم شده است» و باید او را هر چه ممکن است دور ساخت. آنموقع انواع و اقسام مردان علم علیه لنین که او را يك شخص مخرب علم میدانستند زوزه راه انداخته بودند. ولی لنین هراسی نداشت از اینکه برخلاف جریان شنا کند و با کهنه پرستی مبارزه نماید. و لنین قانع شد (کف زدنها).

این است نمونه يك مرد علم که شجاعانه علیه علم کهنه شده مبارزه میکند و راه را برای علم جدید هموار می نماید.

گاهی هم اتفاق میافتد که راه جدید را برای علم و تکنیک افرادی که در علم شهرت دارند باز نمیکنند، بلکه افرادی که بهیچوجه در جهان علم شهرتی ندارند، افرادی عادی، کارکنان عملی و نوآوران باز میکنند. اینجا پشت این میز رفیق استاخانف (۱۰) و رفیق پایانین (۱۱) نشسته اند. این اشخاص در جهان علم شهرتی ندارند، درجات علمی ندارند و کارکنان عملی کارهای خود می باشند. ولی کیست که نداند استاخانف و استاخانویستها در کارهای عملی خود در رشته صنایع موازین موجوده را که از طرف مردان مشهور علم تعیین شده بود بشایه موازین کهنه شده باطل کردند و موازین جدیدی مطابق با مقتضیات علم و تکنیک واقعی معمول نمودند؟ کیست که نداند پایانین و پایانینیستها در کارهای عملی خود روی بخواهی شناور، بدون زحمت ویژه ای پندارهای کهن را در باره ناحیه قطبی شمال بمنزله پندارهای کهنه شده رد کردند و پندار جدیدی مطابق با مقتضات علم واقعی بجای آن آوردند؟ چه کسی میتواند انکار کند که استاخانف و پایانین نوآوران علم و مردان علم پیشرو ما باشند؟

اینگونه «معجزهها» هم در عالم علم اتفاق میافتد.

من در باره علم صحبت کردم، ولی علم انواع و اقسام دارد. آن علمیکه من در باره آن صحبت کردم علم پیشرو است.

در راه شکفتن علم پیشرو ما!

سلامتی مردان علم پیشرو!

در راه لنین و لنینیسم!

سلامتی استاخانف و استاخانویستها!

سلامتی پایانین و پایانینیستها! (کف زدنها).

در تاریخ ۱۹ مه سال ۱۹۳۸ در شماره

۱۳۶ روزنامه «پراودا» بچاپ رسید.

ی. استالین، در باره لنین، ۱۹۴۷، ص ۶۶-۶۹



# نطق در رژه ارتش سرخ در تاریخ ۷ نوامبر سال ۱۹۴۱ در میدان سرخ مسکو

رفقا-سربازان، ناویان، فرماندهان، رهبران سیاسی، مردان و زنان کارگر، مردان و زنان کاخوزی، کارکنان کارهای فکری، برادران و خواهرانی که در پشت جبهه دشمن ما قرار دارید و موقتا در زیر یوغ را هزنان آلمانی افتاده اید، مردان و زنان پارتیزان که بانهدام پشت جبهه غاصبین آلمانی مشغولید!

بنام دولت شوروی و حزب بلشویکیان بمناسبت جشن بیست و چهارمین سال انقلاب کبیر اکبر بشما درود میفرستم و شادباش میگویم.

رفقا! ما امروز در شرایط دشواری بیست و چهارمین سال انقلاب اکبر را جشن میگیریم. حمله خائنانه را هزنان آلمانی و جنگ تحمیلی آنها برای کشور ما ایجاب خطر نموده است. ما موقتا يك رشته از نواحی خود را از دست داده ایم، دشمن از پشت دروازه های لنینگراد و مسکو سر در آورده است. دشمن چنین حساب کرده بود که پس از اولین ضربه وی شیراز ارتش ما از هم خواهد پاشید و کشور ما بزاتو در خواهد آمد. ولی دشمن مرتکب اشتباه فاحشی گردید. با وجود عدم موفقیت های موقتی، ارتش و نیروی دریائی ما حملات دشمن را در سراسر جبهه قهرمانانه دفع مینمایند و تلفات سنگینی بوی وارد می آورند. کشور ما، تمام کشور ما، در يك اردوگاه جنگی واحد متشکل شده است تا باتفاق ارتش و نیروی دریائی ما به تارومار نمودن غاصبین آلمانی جامه عمل بپوشانند.

روزهائی بود که کشور ما وضعیت بمراتب دشوارتری را میگذراند. سال ۱۹۱۸ را بخاطر بیابورید که در آن ما نخستین سال انقلاب اکبر را جشن میگیریم. سه چهارم کشور ما در آنموقع در دست مداخله جویان خارجی بود: اوکرائین، قفقاز، آسیای میانه، اورال، سبیری، شرق دور موقتا از دست ما بیرون رفته بودند. ما متفق نداشتیم، ما دارای ارتش سرخ نبودیم، ما تازه شروع به ایجاد آن نموده بودیم. غله کافی نبود، اسلحه کافی نبود، ساز و برگ کافی نبود. چهارده دولت در آنموقع کشور ما را در منگنه گذاشته بودند. ولی ما دچار پاس و حرمان نشدیم و روحیه خود را نباختیم. ما آنوقت در آتش جنگ ارتش سرخ را تشکیل دادیم و کشور خود را به يك اردوگاه جنگی مبدل نمودیم. روح لنین کبیر در آنموقع ما را در جنگ علیه مداخله جویان الهام می بخشید. نتیجه چه شد؟ ما توانستیم مداخله جویان را در هم شکنیم و کلیه اراضی از دست رفته را باز گردانیم و پیروزی بچنگ آریم. اکنون وضعیت کشور ما بمراتب بهتر از ۲۳ سال قبل است. کشور ما از لحاظ صنایع، خواربار و مواد خام چندین بار غنی تر از ۲۳ ساله قبل است. اکنون ما دارای متفقینی هستیم که باتفاق ما علیه غاصبین آلمانی جبهه واحدی را تشکیل میدهند. ما اکنون از همدردی و پشتیبانی کلیه ملت های اروپا که در زیر یوغ ستبرگان

هیتلری افتاده اند بر خورداریم. ما اکنون دارای ارتش و نیروی دریائی شگرفی هستیم که برای آزادی و استقلال میهن ما سیخ خود را سیر کرده اند. ما اکنون نه از لحاظ خواربار، نه از لحاظ تسلیحات و نه از لحاظ ساز و برگ بهیچوجه کمبود جلی نداریم. تمام کشور ما و تمام ملت کشور ما پشتیبان ارتش و نیروی دریائی ما بوده و برای در هم شکستن اردوهای اشغالگر فاشیست های آلمانی به آنها کمک میکنند. ذخیره انسانی ما بی پایان است. روح لنین کبیر و پرچم پیروزمند وی اکنون نیز مانند ۲۳ سال قبل در این جنگ میهنی ما را الهام می بخشند.

مگر میتوان در اینموضوع شك داشت که ما قادریم و باید بر غاصبین آلمانی پیروز گردیم؟

دشمن آنطور که برخی از روشنفکران وحشتزده و مرعوب تصور میکنند آنقدرها قوی نیست. شیطان آنقدرها هم که تصویرش میکنند مهیب نیست. کی میتواند اینموضوع را انکار کند که ارتش سرخ ما بارها نیروهای لافزن آلمانی را سراسیمه وار متواری ساخته است؟ هر آینه مللا قضاوت خود را لافزنی مبلغین آلمانی قرار نداده و روی وضعیت واقعی آلمان قضاوت نمائیم آنوقت سهولت میتوان فهمید که غاصبین فاشیست آلمانی در آستانه فاجعه ایستاده اند. در آلمان اکنون قحطی و فقر حکمفرماست. در طی ۴ ماه جنگ، آلمان ۴.۵ میلیون سرباز از دست داده است. آلمان دارد از پای در می آید، ذخیره انسانی آن بی پایان میرسد، آتش خشم و نفرت نه تنها ملت های اروپا را که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده اند، بلکه خود ملت آلمان را نیز که پایانی برای جنگ نمی بیند فرا گرفته است. غاصبین آلمانی آخرین قوای خود را بکار می اندازند. شکی نیست که آلمان مدت مدیدی نمیتواند چنین فشاری را تحمل کند. چند ماه و یا حداکثر یکسال دیگر نمی گذرد که آلمان هیتلری باید در زیر فشار جنایات خود در هم شکسته شود.

رفقا-سربازان سرخ و ناویان سرخ، فرماندهان و رهبران سیاسی، مردان و زنان پارتیزان! تمام جهانیان بشما بشابۀ نیروئی می نگرند که قادر است اردوهای غارتگر غاصبین آلمانی را نابود نماید. ملت های اسیر اروپا که در زیر یوغ غاصبین آلمانی افتاده اند شما را منجیان خود می شنوند. مأموریت عظیم آزاد بخشی نصیب شما شده است. شایستگی این مأموریت را داشته باشید! جنگی را که شما بدان مشغولید جنگ آزاد بخش و عادلانه است. بگذار در این جنگ سیمای مردانه نیاگان کبیر ما-آلکساندر نسکی، دیمیتری دنسکوی، کوزما مینین، دیمیتری پازارسکی، آلکساندر سووروف، میخائیل کوتوزف شما را الهام بخشند! بگذار پرچم پیروزمند لنین کبیر شما را زیر سایه خود گیرد!

در راه تارومار کامل غاصبین آلمانی!

مرگ بر اشغالگران آلمانی!

زنده باد میهن پرافتخار ما و آزادی و استقلال آن!

در زیر پرچم لنین-سوی پیروزی به پیش!

در تاریخ ۸ نوامبر سال ۱۹۴۱ در شماره

۳۱۰ روزنامه هراودا، ۷ بجای رسیده

ی. استالین در باره جنگ کبیر میهنی

اتحاد شوروی سال ۱۹۴۷، ص ۳۷-۴۰



# ولادیمیر

آثار منتخبہ

در باره  
مارکس و مارکسیسم

## سه منبع و سه جزء مارکسیسم

آموزش مارکس خصوصت و کینه عظیم تمام علم بورژوازی (چه فرمایشی و چه لیبرال) را، که به مارکسیسم بمثابة چیزی شبیه به يك «طریقت ضاله» می نکرده، در تمام جهان متمدن، علیه خود بر میانگیزد. روش دیگری هم نمیتوان انتظار داشت، چه در جامعه ایکه بنای آن بر مبارزه طبقاتی گذاشته شده است هیچ علم اجتماعی «بی غرضی» نمیتواند وجود داشته باشد. بهر تقدیر تمام علم فرمایشی و لیبرال، مدافع بردگی مزدوری است و مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امانی را اعلام نموده است. انتظار اینکه در جامعه بردگی مزدوری علم بیغرض وجود داشته باشد ساده لوحی سفیهانه و در حکم اینست که در مسئله مربوط با افزایش دستزد کارگران و قلیل سود سرمایه، از کارخانه داران انتظار بیغرضی داشته باشیم.

ولی مطلب بدینجا خاتمه نمی پذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماع با صراحت تام نشان میدهد که در مارکسیسم چیزی شبیه به «اصول طریقتی» به مفهوم يك آموزش محدود و خشک و جامد یکه دور از شاهراه تکامل تمدن جهانی بوجود آمده باشد نیست. بر عکس، تمام نبوغ مارکس همانا در این است که به پرسش هائی پاسخ میدهد که فکر پیشرو بشر قبلاً آنها را طرح کرده است. آموزش مارکس بمثابة ادامه مستقیم و بلا واسطه آموزش بزرگترین نمایندگان فلسفه و علم اقتصاد و سوسیالیسم بوجود آمده است.

علت قدرت بی انتهای آموزش مارکس در درستی آنست. این آموزش کامل و موزون بوده و جهان بینی جامعی با افراد میدهد که با هیچ خرافاتی، با هیچ ارتجاعی و با هیچ حمایتی از ستم بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث بالاستحقاق بهترین اندیشه هائست که بشر در قرن نوزدهم بصورت فلسفه آلمان، علم اقتصاد انگلستان و سوسیالیسم فرانسه بوجود آورده است.

ما روی این سه منبع که در عین حال ۳ جزء مارکسیسم است اکنون مکت خواهیم کرد.

### ۱

فلسفه مارکسیسم ماتریالیسم است. در سراسر تاریخ جدید اروپا، و مخصوصاً در پایان سده هیجدهم، در فرانسه که در آنجا علیه هر گونه ذباله های قرون وسطائی، علیه سرواز در مؤسسات و در افکار نبردی قطعی در گرفته بود، ماتریالیسم یگانه فلسفه پیگیری بود که با تمام نظریات علوم طبیعی صدق میکرد و دشمن هرگونه اوهام، سالوسی و غیره بود. از اینرو دشمنان دموکراسی با تمام قوا میکوشیدند ماتریالیسم را مرده کنند، آنها را خدشه دار نمایند و به آن قهمت بزنند. آنها از شکل های مختلف ایده آلیسم فلسفی، که همیشه بنحوی از انحاء منجر به دفاع و پشتیبانی

از منهد میشود، دفاع مینمودند.

مارکس و انگلس با قاطعترین طرزی از ماتریالیسم فلسفی دفاع کردند و بدفعات توضیح میدادند که هر گونه انحرافی از این اصول اشتباه عمیقی است. نظریات آنها با حد اکثر وضوح و تفصیل در تالیفات انگلس مانند «لودویگ فوئرباخ» و «آنتی دورینگ» که مانند «مانیفست کمونیست» کتاب روی میز هر کارگر آگاهست تشریح شده است.

ولی مارکس در ماتریالیسم قرن هیجده متوقف نشد و فلسفه را به پیش راند. او این فلسفه را با فراورده های فلسفه کلاسیک آلمان، بخصوص سیستم هگل، که انهم بنوبه خود سر چشمه ای برای ماتریالیسم فوئرباخ بود، غنی ساخت. میان این فراورده ها مهمتر از همه دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل است به کامل ترین و عمیق ترین شکل خود که از هرگونه محدودیتی آزاد است و نیز آموزش مربوط به نسبت دانائی بشر است که تکامل دائمی ماده را برای ما منعکس مینماید. آخرین کشفیات علوم طبیعی - رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر - بطرز درخشانی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، علی رغم نظریات فلاسفه بورژوازی و بازگشت های «نوین» آنان بسوی ایده آلیسم کهنه و پوسیده، تأیید نمود.

مارکس، در ضمن اینکه ماتریالیسم فلسفی را عمیق تر و کامل تر ساخت، آنها را به سرانجام خود رساند و معرفت آنها را به طبیعت بر معرفت به جامعه بشری بسط و تعمیم داد. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین پیروزی فکر علمی گردید. مرج و مرج و مطلق العنانی که تا اینه، وقع در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست تسلط داشت بطرز شکفت انگیزی جای خود را به يك تئوری جامع و موزون علمی سپرد که نشان میداد چگونه در اثر رشد نیروهای مولده، از يك ساختمان زندگی اجتماعی ساختمان دیگریکه عالیتر از آنست نشو و نما می کند - مثلاً - از سرواز سرمایه داری بیرون میروید.

درست همانطور که معرفت انسانی انعکاس طبیعتی است که مستقل از او وجود دارد، یعنی انعکاس ماده در حال تکامل است، همانطور هم معرفت اجتماعی انسان (یعنی نظریات مختلف و مکاتب فلسفی، دینی، اقتصادی و غیره) انعکاس رژیم اقتصادی جامعه است. مؤسسات سیاسی روبنائی است که بر زیربنای اقتصادی قرار گرفته است. مثلاً ما میبینیم چگونه شکل های مختلف سیاسی کشور های کنونی اروپا برای تحکیم سلطه بورژوازی بر پرولتاریا بکار می رود. فلسفه مارکس يك ماتریالیسم فلسفی تکمیل شده ایست که سلاح مقتدر معرفت را در اختیار بشر و بخصوص در اختیار طبقه کارگر گذارده است.

### ۲

پس از اینکه بر مارکس محقق شد که رژیم اقتصادی پایه ایست که روبنای سیاسی بر آن قرار گرفته است، توجه خود را بیش از پیش به بررسی این رژیم اقتصادی مصروف نمود. مهمترین اثر مارکس - «کاپیتال» به بررسی رژیم اقتصادی جامعه معاصر یعنی سرمایه داری تخصیص داده شده است.

علم اقتصاد کلاسیک قبل از مارکس در انگلستان، یعنی رشد

از کارگران آشکارا نشان میدهد.

سرمایه‌داری در سر تا سر جهان پیروز شد، ولی این پیروزی فقط پیش در آمد پیروزی کار بر سرمایه است.

### ۳

هنگامیکه رژیم سرواز واژگون گردید و جامعه «آزاد» سرمایه‌داری یا بعرضه وجود گذارد، بلافاصله آشکار گردید که این آزادی، سیستم جدیدی از ظلم و استثمار رنجبرانست. آموزش های مختلف سوسیالیستی بی‌درنگ بمثابه انعکاس این فشار و اعتراض بر ضد آن، شروع به بیدایش نمود. ولی سوسیالیسم ابتدائی يك سوسیالیسم تخیلی بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه‌داری را انتقاد مینمود، ملامت میکرد، بر آن لعنت میفرستاد، آرزوی فانی آنرا می نمود، رژیم بهتری را در خیال می پروراند و میکوشید ثروتمندان را متقاعد نماید که استثمار دور از اخلاق است.

لیکن سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه علاج واقعی را بنمایاند. این سوسیالیسم نمیتوانست نه ماهیت بردگی مزدوری را در شرایط سرمایه‌داری تشریح نماید، نه قوانین تکامل آنرا کشف کند و نه آن نیروی اجتماعی را که قادر است موجد جامعه نوین باشد پیدا کند.

در عین حال انقلابهای طوفانی که با انحطاط خودالیسم و سرواز همراه بود، همه جادر اروپا و بخصوص در فرانسه با وضوح روز افزونی مبارزه طبقات را، که اساس کلیه تکامل و نیروی محرکه آن می باشد، آشکار میساخت.

هیچیک از پیروزی های آزادی سیاسی بر طبقه خودالها، بدون مقاومت حیاتی و ممانتی بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری نبود که بدون مبارزه حیاتی و ممانتی بین طبقات مختلف جامعه سرمایه‌داری بر اساسی کم و بیش آزاد و دموکراتیک بوجود آید. نبوغ مارکس در اینستکه او اولین کسی بود که توانست اینجا نتیجه‌ای را بدست آورد که تاریخ جهان آنرا می آموزد و توانست این نتیجه را بطرز بی‌گیر تعقیب کند. این نتیجه - آموزش مربوط به مبارزه طبقاتیست.

مادامکه افراد فرانکیرند در پس هریک از جملات، اظهارات و وعده و وعیدهای اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی. منافع طبقات مختلف را جستجو کنند. در سیاست همواره قربانی سفیهانه فریب و خود فریبی بوده و خواهند بود. طرفداران رفرف و اصلاحات تا زمانیکه بی نبرند که هر مؤسسه قدیمی، هر اندازه هم بی ریخت و فاسد بنظر آید متکی به قوای طبقاتی از طبقات حکمفرما است، همواره از طرف مدافعین نظم قدیم تحقیق میکردند و اما برای در هم شکستن مقاومت این طبقات فقط يك وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه ایکه ما را احاطه نموده است آن نیروها پرا پیدا کرد و برای مبارزه تربیت کرد و سازمان داد که میتوانند - و بر حسب موقعیت اجتماعی خود باید - نیروی را تشکیل بدهند که قادر بانهدام کهن و آوردن نو باشد.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس بود که راه بیرون آمدن از

یافته ترین کشور سرمایه‌داری، بوجود آمد. آدام اسمیت و داوید ریکاردو، ضمن تحقیق در رژیم اقتصادی، شالوده تئوری ارزش مبتنی بر کار را ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطرز دقیقی مستدل ساخت و بشکل بیگیری بسط داد. او نشان داد که ارزش هرکالائی از روی مقدار زمان کار اجتماعاً لازمیکه صرف تولید این کالا گردیده است تعیین میگردد.

آنجائیکه اقتصاد دانان بورژوازی مناسبات بین اشیاء را میدیدند (مبادله کالا در مقابل کالا) مارکس مناسبات بین افراد را کشف نمود. مبادله کالا ارتباط بین تولید کنندگان مختلف را بتوسط بازار نشان میدهد. پول دلالت بر این میکند که این ارتباط بیش از پیش محکم شده تمام زندگی اقتصادی تولید کنندگان جداگانه را بطور لاینفکی در يك واحد جمع میکند. سرمایه دلالت بر توسعه بعدی این ارتباط مینماید: نیروی کار انسانی بکالا تبدیل میشود. کارگر روز مزد نیروی کار خود را بصاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار تولید میفروشد. قسمتی از روز کار خود را کارگر صرف استهلاک هزینه زندگی خود و خانواده خود مینماید (مزد)، قسمت دیگر روز را هم برایگان کار میکند و برای سرمایه دار ارزش اضافی بوجود میآورد که منبع سود و منبع ثروت طبقه سرمایه داران است.

آموزش مربوط به ارزش اضافی بنیان تئوری اقتصادی مارکس است.

سرمایه که از نتیجه کار کارگر بوجود آمده است، با ورشکست ساختن کار فرمایان کوچک و ایجاد ارتش بیکاران کارگر را تحت فشار قرار میدهد. پیروزی تولید بزرگ را در صنایع بیک نظر میتوان دید، ولی در کشاورزی هم ما همین پدیده را مشاهده مینماییم: کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری روز بروز بیشتر تفوق مینماید، استعمال ماشین توسعه می یابد، اقتصاد دهقانی در حلقه طناب سرمایه پولی میافتد، راه سقوط می پویاید و در زیر فشار تکنیک عقب مانده منهدم میگردد. در کشاورزی - سقوط تولید کوچک شکل‌های دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعیت انکار نا پذیری است.

سرمایه، ضمن شکست تولید کوچک، نیروی تولیدی کار را افزایش میدهد و موقعیت انحصاری اتحادهای سرمایه‌داران بزرگ را بوجود میآورد. خود تولید بیش از پیش اجتماعی میگردد. صد ها هزار و میلیونها کارگر در يك ارگانیزم اقتصادی منظم بیکدیگر می پیوندند - و حال آنکه محصول کار عمومی را يك مشت سرمایه‌دار بخود اختصاص میدهند. هرج و مرج در تولید، بحران، تلاش دیوانه‌وار برای تحصیل بازار، عدم تامین حیات برای قاطبه اهالی روزا فزون میگردد.

رژیم سرمایه‌داری، با افزایش وابستگی کارگران به سرمایه، نیروی عظیم کار متحد را بوجود میآورد.

مارکس، سیر تکاملی سرمایه‌داری را از اولین نطفه های اقتصاد کالائی و از مبادله ساده گرفته تا بالاترین شکل‌های آن یعنی تولید بزرگ مورد پژوهش قرار داده است.

و تجربه کلیه کشور های سرمایه‌داری، اعم از کشور های قدیم و جدید، صحت این آموزش مارکس را سال بسال به عده زیادتری

بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمدیده تا کنون در آن سرگردان بودند به پرولتاریا نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس بود که وضعیت واقعی پرولتاریا را در نظام عمومی سرمایه داری تشریح کرد.

در تمام جهان، از امریکا تا زاین و از سوئد تا افریقای جنوبی، سازمانهای مستقل پرولتاریا در حال افزایشند. پرولتاریا، در جریان مبارزه طبقاتی خود پرورش یافته و آگاه میشود. از موهومات جامعه بورژوازی آزاد میگردد. بیش از پیش بهم پیوسته میشود و میآموزد که چگونه درجه موفقیتهای خود را مورد سنجش قرار دهد. نیروهای خود را آبدیده میکند و بطور مقاومت نا پذیری رشد و نمو مینماید.

در مارس سال ۱۹۱۳ در شماره سوم  
مجله «پروسوشچنیه» بچاپ رسید.  
و ای. لنین. جلد ۱۹ کلیات، چاپ  
چهارم ص ۳-۸.

# مقدرات تاریخی آموزش کارل مارکس

مطلب عمده در آموزش مارکس توضیح چگونگی نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا به‌شابه ایجاد کننده جامعه - سوسیالیستی است. حال به بینیم آیا پس از بیان این آموزش بتوسط مارکس، جریان حوادث در تمام جهان آنرا تایید نمود؟

برای اولین بار مارکس در سال ۱۸۴۴ آنرا مطرح ساخت. «مانیفست کمونیست» مارکس و انگلس، که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد، بیان جامع و منظمی از این آموزش است که تاکنون بهتر از آن نیامده است. تاریخ جهان از این زمان ببعد آشکارا به دوره عمده تقسیم میشود: ۱) از انقلاب ۱۸۴۸ تا کمون پاریس (۱۸۷۱)؛ ۲) از کمون پاریس تا انقلاب روسیه (۱۹۰۵)؛ ۳) از انقلاب روسیه بعد.

حال در هر يك از این دوره ها نظری به مقدرات آموزش مارکس بیافکنیم.

## ۱

در آغاز دوره اول، آموزش مارکس بهیچوجه تسلطی ندارد. این آموزش فقط یکی از فراکسیون ها یا جریانات فوق العاده کثیر سوسیالیسم را تشکیل میدهد. در این دوره شکل‌هایی از سوسیالیسم مسلط است که از لحاظ اساسی با اصول ناردنیکی ما خویشاوندی دارد؛ بی نبردن به پایه مادی جریان تاریخ، ناتوانی در مشخص ساختن نقش و اهمیت هر طبقه از جامعه سرمایه‌داری، استتار ماهیت بورژوازی اصلاحات دموکراتیک با انواع عبارات سوسیالیست مآبانه در باره «مردم»، «عدالت»، «حق» و غیره. انقلاب سال ۱۸۴۸ ضربه مهلکی تمام این اشکال پرهیا هو، رتکارنگ و پر از غوغای سوسیالیسم ما قبل مارکس وارد نمود. انقلاب در تمام کشورها طبقات مختلف جامعه را در حال فعالیت نشان میدهد. کشتار کارگران از طرف بورژوازی جمهوری خواه در روزهای ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس بطور قطع آشکار میکند که تنها پرولتاریا دارای طبیعت سوسیالیستی است. بورژوازی لیبرال صد بار بیش از هر ارتجاع دیگری از استقلال این طبقه می ترسد. لیبرالیسم ترسو در برابر ارتجاع سر تکریم فرود می‌آورد. با الغاء بقایای فئودالیسم رضایت خاطر دهقان هم فراهم میشود و او هم طرفدار نظم میگردد و فقط گاهگاهی بین دموکراسی کارگری و لیبرالیسم بورژوازی مردد است. کلیه آموزش‌های مربوط به سوسیالیسم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات بوجی از آب در می‌آیند. کمون پاریس (۱۸۷۱) این سیر تکاملی اصلاحات بورژوازی را پایان میرساند؛ جمهوری، یعنی آن شکل سازمان دولتی که در آن مناسبات طبقاتی بشکل کاملاً بی برده‌ای خود نهائی می‌آید استحکام خود را تنها مدیون قهرمانی پرولتاریاست. در تمام کشورهای دیگر اروپا هم يك سیر تکاملی بفرنگتر

و ناکاملتری منجر با استقرار همان جامعه بورژوازی که از پیش ترکیب یافته است میگردد. اواخر دوره اول (۱۸۴۸-۱۸۷۱) دوران طوفان ها و انقلاب ها است و سوسیالیسم ما قبل مارکس زائل میگردد. احزاب پرولتاریائی مستقل قدم بعرضه وجود میگذارند: انترناسیونال اول (۱۸۶۴-۱۸۷۲) و سوسیال دموکراسی آلمان.

## ۲

دوره دوم (۱۸۷۲-۱۹۰۴) فرقی با دوره اول «مسالمت آمیز» بودن آن و فقدان انقلاب در آنست. باختر کار انقلاب های بورژوازی را پایان رسانده است. خاور هنوز به آنها نرسیده است. باختر وارد مرحله تدارک «مسالمت آمیز» برای دوران اصلاحات آتی میگردد. همه جا احزاب پرولتاریائی که از حیث پایه خود سوسیالیستی هستند تشکیل میشوند و طرز استفاده از پارلماناریسم بورژوازی، طرز ایجاد مطبوعات روزانه خود، مؤسسات تعلیم و تربیتی خود، اتحادیه‌های کارگری خود و کنوپراتیوهای خود را می‌آموزند. آموزش مارکس پیروزی کامل بدست می‌آورد و دامنه میگیرد. جریان انتخاب و جمع آوری نیروهای پرولتاریا، آمادگی وی برای نبردهای آینده بتانی ولی علی اللوام پیش میرود.

دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته تئوری، دشمنان او را وادار مینماید که بلباس مارکسیست در آیند. لیبرالیسم میان پوسیده کوشش میکند بشکل ایپورتونیسم سوسیالیستی خود را احیا نماید. دوره تدارک نیرو برای نبرد های عظیم را آنها بمعنی امتناع از این مبارزات تعبیر میکنند. آنها بهبود وضعیت بردگان را برای مبارزه بر ضد بردگی مزدوری باین معنی تشریح مینمایند که بردگان حق آزادی خود را به پول سیاهی فروخته‌اند. با جبن و ترس «صلح اجتماعی» (یعنی صلح با برده‌داری) و چشم پوشی از مبارزه طبقاتی و غیره را ترویج میکنند. اینان در میان عمال پارلمانی سوسیالیست و انواع پشت میز نشین های جنبش کارگری و از روشنفکران «سپاتیزان» تعداد کثیری طرفدار دارند.

## ۳

هنوز ایپورتونیست ها فرصت نکرده بودند باندازه کافی از «صلح اجتماعی» وعدم لزوم طوفان در شرایط «دموکراسی» مدح و تمجید کنند که يك منبع جدید بزرگترین طوفان های جهانی در آسیا گشوده شد. انقلاب روس انقلابهای ترکیه، ایران و چین را بدنبال آورد. ما اکنون درست در عصر این طوفانها و «واکنش» آنها در اروپا زندگی مینمائیم. مقدرات جمهوری کبیر چین، که انواع گفتار های «مت‌دن» اکنون دندانهای خود را برای آن تیز میکنند، هر چه باشد باز هیچ نیروئی در جهان قادر نیست اصول سابق سرواژه را در آسیا تجدید نماید و دموکراتیسم قهرمانانه توده‌های مردم را در کشورهای آسیائی و نیبه آسیائی از صفحه زمین بزدايد. تعویق طولانی يك مبارزه قطعی بر ضد سرمایه‌داری در اروپا برخی از اشخاص را که نسبت به شرایط لازمه برای آمادگی و رشد مبارزه توده‌ای دقت نداشتند بی‌اس و آنارشیزم گشاده بود. اکنون ما می بینیم که این بی‌اس آنارشیزمی تا چه اندازه حاکی از کوتاه

نظری و کم دلی می باشد.

از این واقعیت که آسیای هشتصد میلیونی به مبارزه در راهمان ایده آلهای اروپا جلب شده است یاس نه بلکه قوت قلب باید دست بدهد. انقلاب های آسیا باز همان ست عنصری و دناات لیبرالیسم، همان اهمیت فوق العاده استقلال توده های دموکراتیک، همان تجدید حدود آشکار میان پرولتاریا و انواع و اقسام بورژوازی را به نشان داد. کسیکه پس از تجربه اروپا و آسیا از سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیسم غیر طبقاتی دم بزند او را فقط باید در قفس نهاد و در کنار مثلا کانکوروی استرالیائی بمعرض نمایش گذارد.

از پی آسیا اروپا هم شروع به جنبیدن نمود. متنها نه بطرز آسیائی. دوره مسالمت آمیزه سالهای ۱۸۷۲-۱۹۰۴ برای همیشه و بدون برگشت سپری شد. گران زندگی و فشار ترست ها موجب حدت بیسابقه مبارزه اقتصادی گردید. مبارزه ایکه حتی کارگران انگلیس را هم که بدست لیبرالیسم بیش از همه فاسد شده بودند از جای تکان داد. هم اکنون در آلمان، کشور بورژواها و یونکرها که بیش از دیگران به «روئین تنی» معروف است در برابر چشم ما بحران سیاسی نضج میگیرد. جنون تسلیحات و سیاست امپریالیسم، از اروپای کنونی چنان «صلح اجتماعی» ترکیب میدهد که بیش از همه شبیه به بشکه باروت است. و اما از هم پاشیدن تمام احزاب بورژوازی و نضج پرولتاریا علی السوالم به پیش میرود.

پس از پیدایش مارکسیسم، هر یک از این ۳ دوره بزرگ تاریخ جهانی تأییدات جدید و ظفر مندی های جدیدی نصیب آن نموده است، ولی عصر تاریخی که در حال گشایش است، ظفر مندی بار هم بزرگتری را نصیب مارکسیسم، این آموزش پرولتاریا خواهد نمود.

در تاریخ ۱ مارس ۱۹۱۳ در شماره  
۵۰ روزنامه «پراودا» به چاپ رسید.  
و. ای. لتین جلد ۱۸ کلیات، چاپ چهارم  
ص ۵۴۴-۵۴۷.

حقیقت شالوده برنامه ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین المللی جنبش کارگری، که بصورت کنگره های متناوب بین المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریباً بدون مبارزه، در تمام مسائل اساسی بر زمینه مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامیکه مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزش های کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، آن تمایلاتی که درون این آموزش ها قرار داشتند به جستجوی راه های دیگری برای خود افتادند. شکل ها و انگیزه های مبارزه تغییر کرد ولی مبارزه ادامه داشت. باین ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزه جریان ضد مارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین، که سابقاً یکی از مارکسیستهای ارتدکس بوده، نام خود را بر این جریان گذارد و باهای و هوی زیاد و باجامترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس یعنی بشکل رویزیونیسم قدم بمیدان گذارد. حتی در روسیه که در آن عمر سوسیالیسم غیر مارکسیستی طبعاً - بحکم عقب ماندگی اقتصادی کشور و کثرت نفوس دهقانی که زیر فشار بقایای سرواژ قنخم کرده است - طولانی تر از هر جا بود، حتی در این روسیه، مارکسیسم بطور آشکاری در برابر چشم ما به رویزیونیسم تبدیل میشود. چه در مسئله ارضی (بر نامه مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسائل عمومی برنامه و تاکتیک، سوسیال - ناردنیک های ما بیش از پیش بکمک «اصلاحات» وارده در آموزش مارکس بقایای در حال زوال وانحطاط بیستم فرتوتی را که بشیوه خاص خود جامع و اساساً دشمن مارکسیسم است، جایگزین مارکسیسم مینمایند.

سوسیالیسم ما قبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینه خاص خود، بلکه بعنوان رویزیونیسم و در زمینه عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه میدهد. حال بینیم مضمون ایدئولوژیک رویزیونیسم چیست.

رویزیونیسم در رشته فلسفه بدنبال «علم» پروفور سابانه بورژوازی میرفت؛ پروفورها «سوی کانت رجعت» می کردند. رویزیونیسم هم بدنبال ثوکانتیست ها کشیده می شد، پروفورها هزار بار سفله گوئی های کیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار میکردند. - رویزیونیستها هم با تبسی اغماض آمیز زبرلب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک\*) زمزمه میکردند که ماتریالیسم مدتها است «رد شده است»؛ پروفورها با دادن نسبت «سگ مرده» به هگل او را مورد تحقیر قرار میدادند و در حالیکه خودشان ایدئالیسم را ترویج میکردند که هزار بار پست تر و مبتذل تر از ایدئالیسم هگل بود. - با نظر حقارت به دیالکتیک می نگریستند. - رویزیونیستها هم از بی آنها در منجلاپ لوث فلسفی علم غوطه ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیک «زرتک» (و انقلابی) میکردند؛ پروفورها در مقابل دریافت مقرری دولتی خود سیستم های ایدئالستی و «انتقادی» خود را با «فلسفه» رایج قرون وسطائی (یعنی با یزدانشناسی) دمساز میکردند. - رویزیونیستها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» انتخابی

## مارکسیسم و رویزیونیسم

گفته معروفی است که اگر قضایای بدیهیه هندسی هم با منافع افراد بر خورد می نمود، محققان آنها رد میکردند. تئوریهای علوم طبیعی که با موهومات کهنه یزدان شناسی بر خورد میکرد همیشه موجب يك مبارزه کاملاً - بهمانه ای شده و هنوز هم میشود. تعجب آور نیست که آموزش مارکس، که مستقیماً برای تنویر افکار طبقه پیشرو جامعه معاصر و سازمان آن بکار میرود، وظایف این طبقه را معین میکند و - بحکم تکامل اقتصادی - تغییر اجتناب ناپذیر رژیم معاصر را به نظم و ترتیب جدید به ثبوت میرساند - مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبرد کثان بر دارد.

در باره علم و فلسفه بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروفورهای فرمایشی برای تحمیق تیپ جوان طبقات ثروتمند و برای «بر انگیختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده میشود حاجتی بتذکر نیست. این علم حتی سخنی هم در باره مارکسیسم نمیخواهد بشنود و آنها را مردود و معدوم اعلام مینماید. هم دانشمندان جوان که ابطال سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته اند و هم پیران کهنسال که قیم هر گونه «سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می نازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه های آن در بین طبقه کارگر ناگزیر موجب آن شد که این حملات بورژوازی بر ضد مارکسیسم که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی بورژوازی - محکمتر، آبدیده تر و جاندار تر از سابق میشود - زیادتر و شدیدتر گردد.

ولی در بین آموزش هائی هم که مربوط بمبارزه طبقه کارگر می باشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابتدا و بهیچوجه دفعتاً خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سالهای چهل سده نوزدهم) با تئوریهائیکه از اساس با آن دشمن بودند مبارزه میکرد. در نیمه یکم سالهای چهل مارکس و انگلس با هکلی های چپ رادیکال که پیرو نظر ایدئالیسم فلسفی بودند تصفیة حساب نمودند در اواخر سالهای چهل در رشته آموزش های اقتصادی مبارزه ای - علیه پرودنیسم - آغاز میکردند. سالهای پنجاه این مبارزه را سر انجام میدهد: انتقاد از احزاب و آموزش هائیکه در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سالهای شصت مبارزه از عرصه تئوری عمومی قدم به عرصه ای میگنارد که بنهضت مستقیم کارگری نزدیکتر است: با کونیسیم از انترناسیونال طرد میشود. در آغاز سالهای هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرزر پرودنیست بمیدان می آید؛ در پایان سالهای هفتاد هم دورینگ پوزیتیویست ظهور میکند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر بکلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیه ایدئولوژیهای دیگر نهضت کارگری غلبه میکند.

دراوان سالهای ۹۰ قرن گذشته این پیروزی در قسمت های مهم خود بانجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم، که سنت های پرودنیسم در آنجا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در



کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه  
بیشرو.

حال اینگونه «اصلاح» آموزش مارکس چه اهمیت واقعی طبقاتی  
دارد موضوعیست که در باره آن احتیاجی بتذکر نیست. موضوع  
بخودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان میکنیم که در سوسیال  
دموکراسی بین المللی یگانه مارکسیستی که سفته گوئی های عجیب  
رویزیونیست ها را در این مورد از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک  
پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخانف بود. اینموضوع را بخصوص  
از این نظر باید بطرزی قعاصی خاطر نشان کرد که در زمان ما  
تلاشهای کاملاً باطل و غلطی بعمل می آید برای اینکه، تحت  
لوای انتقاد از اپورتونیسم تاکتیکی پلخانف، آل اشغالیهای ارتجاعی  
فلسفی را چاپزنند.

قبل از اینکه به موضوع علم اقتصاد بپردازیم باید متذکر شویم  
که «اصلاحات» رویزیونیستها در این بحث براتب متنوعتر و مبسوط تر  
بود؛ آنها میکوشیدند تا «با اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را  
تحت تاثیر بگیرند. میگفتند که در رشته کشاورزی بهیچوجه عمل  
تمرکز و طرد تولید کوچک بتوسط تولید بزرگ، وجود ندارد و  
در رشته بازرگانی و صنایع هم این عمل با حداکثر کندی انجام  
میگیرد. میگفتند بحرانها اکنون نادرتر و ضعیفتر شده است و  
احتمال دارد کارتها و ترست ها سرمایه امکان بدهند که بکلی  
بحرانها را بر طرف سازد. میگفتند «تئوری ورشکستگی» یعنی اینکه  
سرمایه داری بسوی ورشکستگی میرود، بی پر و پا است چونکه حدت  
تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره میگفتند که عیبی ندارد  
تئوری ارزش مارکس هم طبق نظر بی-باورک اصلاح گردد.

مبارزه با رویزیونیست ها در این مسائل همان جنب و جوش  
بر نمر را در رشته اندیشه تئوریک سوسیالیسم جهانی بیار آورد  
که جر و بحث انگلس با دورینگ بیست سال قبل از این بیار  
آورده بود. براین رویزیونیست ها با مدارک و ارقامیکه در دست  
موجود بود مورد بررسی قرار میگرفت. به ثبوت رسید که رویزیونیست ها  
منظماً تولید کوچک معاصر را رنگ و جلا میدهند. واقعیت تفوق  
صنعتی و بازرگانی تولید بزرگ بر کوچک را نه تنها در صنایع  
بلکه در زراعت نیز مدارک غیر قابل ردی ثابت میشاید. ولی در  
زراعت، رشد و تکامل تولید کالائی بمراتب ضعیف تر است و آمارگران  
و اقتصاددانان معاصر معمولاً آن رشته های مخصوص (گامی حتی  
«مالیات» زراعت را که جلب روز افزون زراعت را بمیدان مادله  
اقتصاد جهانی نشان میدهند بد مشخص می نمایند. تولید کوچک که  
بر روی ویرانه های اقتصاد مبادله ای قرار گرفته است موجودیت

به کتاب «رسالاتی در باره فلسفه مارکسیسم» تألیف باگدانف،  
بازارف و دیگران رجوع شود. اینجا جای تجزیه و تحلیل این کتاب  
بیست و من «جیورم فملا» باین اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیکی  
در یک رشته مقاله و یا در یک رساله مخصوص نشان خواهم داد که  
تمام مطالب مذکور در «تن در خصوص رویزیونیستهای شوکانیست در  
حقیقت امر به این رویزیونیستهای شو-لومیست و شو-برکلیست ها  
مربوط میشود (۱۲). (مراجعه شونده جاب چهارم کلیات، جلد  
- چهارم ص ۸۰ ت.)

خود را بقیت بدی دائم التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روز  
کار، خرابی روز افزون وضع دامها و نگاهداری آنها و بهبارت  
اخری بهمان وسائلی حفظ می نماید که تولید خانگی میکوشید موجودیت  
خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه داری حفظ نماید. هر قدمیکه  
علم و صنعت بجلو بر میدارد بطور ناگزیر و بی امانی به ارکان  
تولید کوچک در جامعه سرمایه داری خدشه وارد میشود و وظیفه علم  
اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکل های آن  
که غالباً بفرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد. بتولید کننده  
کوچک ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه داری امکان ناپذیر است.  
اقتصاد روستائی در شرایط سرمایه داری در بن بست قرار دارد و دهقان  
ناگزیر باید نقطه نظر پرولتار را قبول کند. در مسئله مورد بحث  
گناه رویزیونیست ها از نظر علمی این بود که واقعیاتی را  
بطور یکجانبه انتخاب و با هم جمع میکردند بدون اینکه ارتباط آنها  
با کلیه رژیم سرمایه داری در نظر بگیرند. از نظر سیاسی هم گناه  
آنها این بود که ناگزیر، بطور ارادی یا غیر ارادی، دهقان را،  
بجای اینکه دعوت به نقطه نظر پرولتار انقلابی کنند، به قبول نقطه  
نظر صاحب کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت می کردند.

در مورد تئوری بحرانها و تئوری ورشکستگی، کار رویزیونیسم  
از اینهم بدتر بود. فقط در يك زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص  
خیلی نزدیک بین ممکن بود، تحت تاثیر رونق و شکستگی چند ساله  
صنایع بفکر تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود  
به رویزیونیست ها نشان داد که دوران بحرانها منقضی نشده است؛  
بلافاصله پس از شکستگی، بحران فرار رسید. شکل ها وتواتر و منظره  
بعضی بحرانها تغییر کرد، ولی بحرانها بمنزله جزء لاینفک و ناگزیر  
رژیم سرمایه داری بر جای باقی ماندند. کارتها و تروست ها، ضمن  
تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم مرج و  
مرج تولید، عدم تامین پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید میکردند  
و بدینطریق بر حدت تضادهای طبقاتی بسرجه ایکه هنوز نظیر آن  
دیده نشده بود می افزودند. این موضوع را که سرمایه داری-چه  
از نقطه نظر بحرانهای جداگانه سیاسی و اقتصادی و چه از نقطه  
نظر افلاس تمام همه رژیم سرمایه داری- بسوی ورشکستگی میرود  
تازه ترین تروست های عظیم با کمال وضوح و بمقیاس بسیار وسیعی  
نشان دادند. بحران اخیر مالی در امریکا، حدت دهشتناک بیکاری  
در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب الوقوع صنعتی که  
علائم و امارات زیادی بر آن دلالت میکند، همه اینها منجر باین  
شد که «تئوریهای» اخیر رویزیونیست ها را همه، و از قرار معلوم  
خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درسپائی را که این  
نا استواری روشنفکری به طبقه کارگر داده است نباید فراموش کرد.  
در باره تئوری ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد  
رویزیونیست ها غیر از کنایه و آه های حسرت بار که بسیار مبهم  
و بی-باورک مآبانه است، مطلقاً چیزی از خود نیآورده اند و بهمین  
سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشه علمی باقی نگذارده اند.  
در رشته سیاست، رویزیونیسم تلاش میکرد همان مهمترین مطلب  
مارکسیسم یعنی آموزش مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار  
دهد. بها میگفتند- آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخابات همگانی

عبارتست از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعه دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع لمسی پروتاریا و خصائص اصلی کلیه رژیم سرمایه‌داری و کلیه تکامل تدریجی سرمایه‌داری. لذا کردن این منافع در مقابل منافع آتی واقعی یا فرضی، و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا بر می‌آید که میتواند شکل‌های بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله‌ای که تا حدی «تازگی» داشته باشد و هر تغییری در حوادث که کمی غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سرموئی و برای مدت کم، کماالا کونه‌های مناسبتی را تغییر داده باشد، ناگزیر و همیشه موجب بیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید.

اجتناب ناپذیر بودن رویزیونیسم معلول ریشه‌های طبقاتی آن در جامعه معاصر می‌باشد. رویزیونیسم يك پدیده بین‌المللی است. هر سوسیالیستی که کمی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچکترین تردیدی در این مورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس‌ها و برنشتینی‌ها در آلمان؛ گدیست‌ها و رورسیست‌ها (اکنون بخصوص بروسیست‌ها) در فرانسه؛ فتراسیون سوسیال-دموکرات و حزب مستقل کارگر در انگلستان؛ پروکر و وانفروالد در بلژیک؛ انترالیست‌ها و رفرمیست‌ها در ایتالیا؛ بلشویک‌ها و منشویک‌ها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیه این کشورها وجود دارد، باز همه جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر، اکنون دیگر در کشورهای مختلف جهانی در صراط واحدی انجام می‌یابد و بدین طریق مدلل می‌یابند که نسبت به ۳۰-۴۰ سال قبل، یعنی هنگامیکه در کشورهای مختلف، تمایلات نا همگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه می‌کردند، قدم بزرگی بجلو برداشته شده است. حتی آن رویزیونیسم چپ هم که اکنون در کشورهای لاتین به‌تأیبه «سندیکیالیسم انقلابی» ظاهر شده است، با «اصلاح» در مارکسیسم خود را با آن تطبیق می‌دهد: لابیولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکسی که غلط درک شده است نزد مارکسی که درست درک میشود شکوه می‌نمایند. ما در اینجا نمیتوانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبه بین‌المللی بخود نگرفته و عملا دست و پنجه مهمی با احزاب سوسیال-دموکرات ولو در يك کشور نرم نکرده است مکتب نهائیم. از اینرو ما به رویزیونیسم راست که فوقا تصویر گردید اکتفا مینمائیم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعه سرمایه‌داری ناگزیر مینماید؟ چرا رویزیونیسم عمیقتر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری در دریف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده بورژوازی و صاحبکاران کوچک قرار دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دائما بوجود می‌آید. يك سلسله قشرهای متوسطه ناگزیر مجددا بوسیله سرمایه‌داری بوجود می‌آیند (ضمائم قابریکها، کار در خانه و تعمیرگاههای کوچک که به علت نقاضای صنعت بزرگ، مثلا دو چرخه سازی و

زمینه مبارزه طبقاتی را از بین می‌برد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیست» را که میگوید: کارگران مهین ندارند، باطل می‌سازد، و در دموکراسی که «اراده اکثریت» حکمفرمایی میکند، دیگر بااصطلاح «میتوان بدولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه اینکه از اتحاد با بورژوازی مترقی سوسیال-رفرمیست علیه مترجمین چشم پوشید. مسأله است که این اعتراضات رویزیونیستها در سیستم «کاملا» موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا-لیبرال که دیرزمانی است معروف است، خلاصه میشود. لیبرالها همیشه میگفتند که پارلمانتاریسم بورژوازی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از بین می‌برد، چون کلیه افراد بدون هیچ فرقی حق رای و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم برای العین نشان میدهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بی‌هنگام است. با آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می‌یابد. پارلمانتاریسم ماهیت واقعی جمهوریهای بورژوازی دموکراتیک را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمی‌برد بلکه این ماهیت را بی‌پرده جاوه‌گر می‌سازد. پارلمانتاریسم که کمک میکند تا توده‌هایی از اهالی که براتب وسیع‌تر از آنهایی بودند که سابقا بطور فعال در حوادث سیاسی شرکت میکردند روشن و متشکل شوند، با این عمل خود مقدمات رفع بحرانیها و انقلابهای سیاسی را فراهم نمیکند بلکه مقدمات حد اکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلابها فراهم می‌سازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان ۱۹۰۵ (۱۳) واضح‌تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا می‌رسد. بورژوازی فرانسه، برای سرکوبی جنبش پرولتاریائی، بدین لحظه‌ای تردید، با دستن تمام ملت خود یعنی با ارتش اجنبی که مهین او را ویران کرده بود وارد شد و بست شد. کسیکه دیالکتیک درونی ناگزیر پارلمانتاریسم و دموکراسی بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را بوسیله اعمال زور توده‌های بیش از بیش حدت میدهد نفهمد، هیچگاه قادر نخواهد بود یک پروتاگاند و تبلیغات مطابق با اصولی که توده‌های کارگر را برای شرکت بیروزمندان در اینگونه «مشاجرات» واقعا آماده کند، بر زمینه این پارلمانتاریسم اجراء نماید. تجربه اتحادها، سازشها و «تتلافیاتیکه» در باختر با ایرانیسم سوسیال رفرمیست و در انقلاب روسیه با رفرمیسم لیبرال (کادتها) شده است بطور مضمی نشان داد که این سازشها فقط ذهن توده‌ها را مشوب می‌سازد و بجای آنکه ماهیت واقعی مبارزه آنان را بالا برد از آن می‌کاهد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط می‌سازد که استعدادشان برای مبارزه بدراتب کمتر بوده بدراتب متزلزل‌تر و خوانات کارترند. میلرانیسم فرانسه (۱۴) - که بزرگترین آزمایش بکار بردن تاکتیک سیاسی رویزیونیستی در يك مقیاس وسیع حقیقتا ملی بود - بطوری ارزش‌آلی رویزیونیسم را معلوم کرد که پرولتاریائی تمام جهان هیچگاه آنرا فراموش نخواهد نمود.

رویه رویزیونیسم نسبت به هدف نهائی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. «هدف نهائی» هیچ ولی جنبش» همه چیز - این کلام فصار برنشتین ماهیت رویزیونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان مینماید. سیاست رویزیونیسم،

اتومبیل سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره). این تولید کنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً بصوف پرولتاریا پر تاب میگردند. کاملاً طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوازی باز و باز در صفوف احزاب وسیع کارگری رخنه مینماید. کاملاً طبیعی است که این موضوع باید اینطور باشد و تا لحظهٔ جهشی انقلاب پرولتاریائی همواره اینطور خواهد بود، زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور میشد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتار شدن تمام و تمام اکثریت اهالی ضرور میباشد. آنچه را که اکنون غالباً فقط از لحاظ ایدئولوژیک تحلیل میکنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات تئوریک در آموزش مارکس، - آنچه که اکنون فقط در اطراف پارهای از مسائل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیستها و انشعاب ناشی از این اختلافات - در کار علمی بروز میکند، - همهٔ اینها را طبقهٔ کارگر باز هم باید بهقیاس بینهایت بزرگتری تحلیل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتاریائی کلیهٔ مسائل مورد مشاجره را حگت دهد و کلیهٔ اختلافات را در نکاتی، تمرکز دهد که برای تعیین روش توده‌ها بلاواسطه ترین اهمیت را دارا است و وادار کند که در بحبوحهٔ مبارزهٔ دشمن از دوست جدا شده و به‌نظور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن متفقین بد رها گردند.

مبارزهٔ ایدئولوژیک مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش در آمد مبارزات عظیم انقلابی پرولتاریاست که علی رغم تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده بورژوا در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش میرود.

در سال ۱۹۰۸ در سنت پترزبورگ در  
مجموعهٔ کارل مارکس ۱۸۱۸-۱۸۸۳  
بیطبع رسید. کلیات و. ای. لنین چاپ  
چهارم، جلد ۱۵، ص ۱۵-۲۵.

مبارزه در راه ایجاد حزب  
کارگر سوسیال دموکرات  
در روسیه

# «دوستان مردم» کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دموکراتها میجنگند؟

(پاسخ بمقاله‌های مجله «روسکویه باگاتستوا»  
بر ضد مارکسیستها)

«روسکویه باگاتستوا» بر ضد سوسیال دموکراتها بلشهر کشی آغاز نموده است. هنوز در شماره دهم سال گذشته بود که یکی از کارگردانان این مجله آقای ن. میخائیلوفسکی اعلام داشت که «چرو بحتی» بر ضد «باصطلاح مارکسیستها یا سوسیال دموکراتهای ماه در پیش است. سپس مقاله آقای س. کریونکو تحت عنوان «در خصوص روشنفکران منفرد» (در شماره ۱۲) و مقاله آقای ن. میخائیلوفسکی تحت عنوان «ادبیات و زندگی» (در شماره اول و دوم «روسکویه باگاتستوا» در سال ۱۸۹۴) منتشر گردید. و اما در خصوص نظریات خود مجله نسبت به واقعیت اقتصادی ما اینکه، این نظریات با تفصیل هر چه تمامتر بتوسط آقای س. یوزاکف در مقاله «مسائل تکامل اقتصادی روسیه» تشریح شده است (در شماره‌های ۱۱ و ۱۲). این حضرات، که به ادعای خود میخواستند در مجله خودشان ایده‌ها و تاکتیک «دوستان» حقیقی مردم را منعکس کنند، دشمنان دو آتشه سوسیال دموکراسی هستند. حال کوشش میکنیم این «دوستان مردم» و انتقاد آنها را از مارکسیسم، ایده‌های آنها و تاکتیک آنها را از نزدیک بررسی نماییم.

کاملاً جدید به وجود آورده، امر کلیه گذشته بشر را از نظر جدیدی توضیح داده و کلیه تئوریهای فلسفی و تاریخی را که تا کنون وجود داشته چینه‌بندی نموده بدیهی است که این عمل را هم با همان دقت انجام داده است؛ او واقعا هم کلیه تئوریهای معلوم برویه تاریخ را از زیر نظر گذرانده و مورد تجزیه و تحلیل انتقاد آمیزی قرار داده و در انبوه وقایع تاریخ جهانی تعمق نموده است. مقایسه با داروین، که اینقدر در نشریات مارکسیستی معمول است، بیش از پیش مؤید این اندیشه است. کلیه اثر داروین چیست؟ عبارتست از چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته ترین طرزى به یکدیگر ارتباط داده شده و عصاره ایست از يك كوه مون بلان مدارك مطابق با واقعیت. و اما اثر مربوطه مارکس کجاست؟ همچو اثری وجود ندارد. و نه تنها همچو اثری از مارکس وجود ندارد، بلکه در کلیه مطبوعات مارکسیستی هم با وجود آنها، وسعت و رواج کمی خود همچو اثری موجود نیست.

نامی این قطعه بلندبالا بهترین توصیفی است برای درك این موضوع که چقدر درجه اطلاع مردم از «کاپیتال» و مارکس کم است. این اشخاص، که بوسیله نیروی عظیم استدلال بیانات مارکس منکوب شده‌اند، در برابر مارکس سر تعظیم فرود آورده او را تعجید و تحسین مینمایند و در عین حال مضمون اصلی آئین او را بکلی از نظر دور میدارند و مثل اینکه هیچ اتفاقی رخ نداده باشد، همان نغمه‌های قدیمی «جامعه شناسی سوبژکتیف» را ساز میکنند. در این مورد نمیتوان سر لوحه کاملاً بجائی را که کائوتسکی برای کتاب خود در باره آموزش اقتصادی مارکس انتخاب نموده است یاد آور نشد:

Wer wird nicht einen Klopstock loben?  
Doch wird ihn jeder lesen? Nein.  
Wir wollen weniger erheben  
Und fleissiger gelesen sein! \*

درست همین طور است! آقای میخائیلوفسکی میبایستی کمتر از مارکس تعجید میکرد ولی با تعمق بیشتری نوشته‌های او را میخواند. و یا از آنها بهتر، بطور جدیتری در آنچه میخواند دقت میکرد. آقای میخائیلوفسکی میگوید: «مارکس در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر جمع است». مارکسیستی در این باره چنین گفت: آقای میخائیلوفسکی در این جمله نمونه‌ای بدست ما داد که نشان میدهد چگونه عبارت بردازی درخشان با مضمون یوچ جمع است. و این گفته کاملاً بجائی است. واقعا هم آیا این نیروی منطق مارکس در کجا ظاهر شده است؟ نتایج آن کدام است؟ با خواندن این قطعه بلندبالای آقای میخائیلوفسکی، ممکنست چنین تصور کرد که تمام این نیرو، بمفهوم کاملاً محدود کلمه، فقط متوجه «تئوری‌های اقتصادی» بوده است و بس. و آقای میخائیلوفسکی، برای آنکه حدود باصطلاح تنگ عرصه ایرا که مارکس در آن نیروی منطق خود را ظاهر کرده است شدیدتر

آقای ن. میخائیلوفسکی بیش از هر چیز باصول تئوریک مارکسیسم عطف توجه نموده و بدین سبب مخصوصاً روی تحلیل درک مادی تاریخ مکت مینماید. آقای میخائیلوفسکی، پس از تشریح مختصری از آن مضمون نشریات وسیع مارکسیستی که این آئین را تشریح مینماید، انتقاد خود را با يك چنین قطعه بلند بالائی آغاز میکند: «قبل از هر چیز بخودی خود این سؤال پیش میاید: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟ او در «کاپیتال» نمونه‌ای را بدست ما داده است که نشان میدهد چگونه نیروی منطق با تبحر و تحقیق موشکافانه جمیع نشریات اقتصادی و واقعیات مربوطه جمع است. او تئورسین‌هایی را در علم اقتصاد از عالم فراموشی بیرون کشیده است که مدتها بود از خاطرها محو شده بودند و یا کسی امروز بر وجودشان واقف نیست؛ کوچکترین جزئیات گزارش‌های بازرسان فابریک‌ها و یا گواهی خبرگان را در کمیسیونهای مخصوص مختلف از نظر دور نداشته؛ خلاصه تقریباً تمام مدارك مطابق با واقعیت را قستی برای استدلال و قسمتی برای تصویر تئوریهای اقتصادی خود زیر و رو کرده است. اگر او برای برویه تاریخ يك درك

\* -- کیست که کلپشتوک را ستایش نکند؟ ولی آیا همه آثار او را میخوانند؟ خیر. ما میخواهیم کمتر بهما احترام کنند. ولی در عوض با تعمق بیشتری نوشته‌های ما را بخوانند. (لینن) ه. ت.

قسمت دیگر از همان دیباچه کتاب «کاپیتال» را که «قطر چند سطر بالاتر از قسمت اولست در اینجا نقل مینمائیم:

مارکس میگوید: «نظر من عبارت از آنست که به تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه همچون یک پروسه تاریخ طبیعی می نگریم».

مقاله ساده فقط این دو قسمت از پیشگفتار مزبور کافیت تا معلوم شود ایده اصلی «کاپیتال» که، چنانچه شنیدیم، قویا پیروی شده و با نیروی منطق نادری بکار برده شده است، در همین است. قبل از هر چیز دو نکته را در اطراف تمام این موضوع ذکر نمائیم: مارکس فقط از یک «صورت بندی اجتماعی و اقتصادی» یعنی از صورت بندی سرمایه‌داری صحبت میکند یعنی میگوید که فقط قانون تکامل این صورت بندی را بررسی کرده است و بس. این نکته اول، در مرحله نانی هم شیوه‌هایی را که مارکس برای تنظیم استنتاجهای خود بکار می برده است متذکر می شویم: این شیوه‌ها، بطوریکه هم اکنون از آقای میخائیلوفسکی شنیدیم، عبارت بوده است از «تحقیق موشکافانه واقعیات مربوطه».

حال به تشریح این ایده اصلی «کاپیتال» بپردازیم که فیلسوف سوپرتکیف ما باز بر دستی خاصی سعی کرده است از آن بگذرد اصولا مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه چیست؟ و چگونه تکامل این صورت بندی را میتوان و باید یک پروسه تاریخ طبیعی محسوب نمود؟ این سئوال نیست که اکنون در برابر ما قرار دارد. من، هم اکنون متذکر شدم که از نقطه نظر اقتصاددانها و جامعه شناسان قدیمی (نه برای روسیه) مفهوم صورت بندی اجتماعی و اقتصادی بکلی زائد است: آنها در باره جامعه بطور کلی صحبت میکنند، با اینسرها برسر چگونگی جامعه بطور کلی، هدف و ماهیت جامعه بطور کلی و قس علیهذا مباحثه مینمایند. این جامعه شناسان سوپرتکیف در چنین مباحثی روی ادله ای از این قبیل تکیه میکنند: هدف جامعه... نفع کلیه اعضاء آنست و از اینرو عدالت خواستار فلان نوع سازمان است و نظاماتی که با این سازمان ایدآل («جامعه شناسی باید تا اندازه‌ای با او تویی آغاز شود»... این گفته یکی از مصنفین اسلوب سوپرتکیف یعنی آقای میخائیلوفسکی است که بطرز شایسته‌ای ماهیت شیوه‌های آنان را روشن مینماید) مطابقت ننماید غیر طبیعی است و باید بر طرف گردد. مثلا از جمله قضاوت‌های آقای میخائیلوفسکی اینست که: «وظیفه اساسی جامعه شناسی روشن ساختن آن شرایط اجتماعیست که در آن، فلان یا بهمان حاجت طبیعت بشری بر آورده میشود». ملاحظه میکنید که برای این جامعه شناس فقط آن جامعه‌ای مطلوب است، که طبیعت بشری را راضی مینماید. فلان صورت بندی‌های اجتماعی که در ضمن ممکن است بر یک چنین پدیده ناسازگار با «طبیعت بشری» مانند اسارت اکثریت از طرف اقلیت هم پایه گذاری شده باشد، همچنین ملاحظه میکنید که از نقطه نظر این جامعه شناس سخنی هم در باره اینکه تکامل جامعه را پروسه تاریخ طبیعی بدانیم نمیتواند در میان باشد. (همین آقای میخائیلوفسکی استدلال مینماید: «همینکه جامعه شناس پدیده‌ای را مطلوب یا نا مطلوب دانست، باید شرایط عملی کردن مطلوب و بر طرف ساختن نا مطلوب را پیدا نماید»... عملی کردن این یا آن ایدآل»)

نمایان سازد، تکیه کلام را روی «کوچکترین جزئیات»، روی «موشکافی»، روی «تئورسین هالیکه کسی بر وجود شان واقف نیست» و غیره میگذارد. از اینجا چنین مستفاد میشود که گویا مارکس هیچ چیزیکه اصولا جدید و قابل ذکر باشد در طرز ساختن این تئوریه‌ها وارد نکرده است و مثل اینست که او علم اقتصاد را در همان حدودی که اقتصاديون سابق قائل بودند باقی گذارده است، یعنی این حدود را توسعه نداده و چیز «کاملا جدید» در چگونگی درک این علم از خود وارد نموده است. و حال آنکه هر کس «کاپیتال» را خوانده باشد میدانند که این نظر سراپا دور از حقیقت است. در این مورد نمیتوان آنچه را که آقای میخائیلوفسکی ۱۶ سال پیش از این، ضمن جروبخت قلمی خود با یو. ژوکوفسکی، (۱۵) این بورژوازی فرومایه، در باره مارکس نوشته است یاد آور نشد. یا آنروزها زمانه طور دیگری بود، یا احساسات تازه‌تر، هر چه بود ولی هم لحن و هم مضمون مقاله آقای میخائیلوفسکی در آنوقت بکلی غیر از اینها بود. آقای میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ اینطور اظهار نظر کرده است: «مارکس در «کاپیتال» خود میگوید که «هدف نهائی این تالیف نشان دادن قانون تکامل (در نسخه اصلی نوشته شده است: Das oekonomische Bewegungsgesetz یعنی قانون اقتصادی حرکت) جامعه نوین است»... و قویا از برنامه خود پیروی مینماید». حال این برنامه ایراکه... بنابر اعتراف منقد... قویا پیروی شده است کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. هدف این برنامه «نشان دادن قانون اقتصادی تکامل جامعه نوین» است.

خود این فرمول به تنهایی ما را در برابر چندین سئوال قرار میدهد که محتاج توضیح است. چرا مارکس همانا در خصوص جامعه «نوین» (Modern) صحبت میکند در حالیکه تمام اقتصاددانهای قبل از او از جامعه بطور کلی صحبت میکردند؟ او کلمه «نوین» را بچه مفهومی استعمال میکند و از روی چه علائمی این جامعه نوین را بطرز خاص مشخص مینماید؟ و بالاخره معنی: قانون اقتصادی حرکت جامعه چیست؟ ما عادت کرده‌ایم از اقتصاددانها بشنویم... و این ضمنا یکی از اندیشه‌های مورد پسند روزنامه نگاران و اقتصاددانهای آن محیطی است که «روسکویه باگاتستوو» به آن تعلق دارد... که تنها تولید ارزش‌ها است که صرفا تابع قوانین اقتصادی میباشد و حال آنکه توزیع باصلاح وابسته به سیاست است، وابسته به این است که تاثیر قدرت حاکمه، روشنفکران و غیره روی جامعه چگونه خواهد بود. آیا مارکس بچه معنایی در باره قانون اقتصادی حرکت جامعه سخن رانده و در عین حال آنرا قانون Naturgesetz یعنی قانون طبیعت نامیده است؟ هنگامیکه آنهمه از جامعه شناسان وطنی ما خوارها کاغذ را سیاه کرده‌اند برای اینکه ثابت کنند مبحث پدیده‌های اجتماعی بطرز خاصی از مبحث پدیده‌های تاریخ طبیعی جداست و از همین جهت هم برای بررسی پدیده‌های دسته اول باید «یک اسلوب سوپرتکیف در جامعه شناسی» بکار برد که جنبه خاص داشته باشد... آیا در این هنگام این سخنان مارکس را به چه معنایی باید فهمید؟ پیدایش تمام این ابهامات طبیعی و ناگزیر است و البته کمال نادانی است اگر از «کاپیتال» صحبت شود و در باره این ابهامات سکوت اختیار گردد. برای روشن کردن این مسائل مقدمات یک



طبیعی قابل تحقیق است، قویاً از تغییراتی که در شکل‌های قضائی، سیاسی، مذهبی، هنری و فلسفی... خلاصه در شکل‌های ایدئولوژیک روی میدهد و در دایره آنهاست که، فکر تصادم در شعور بشری نفوذ میکند و بطرز مستوری مبارزه با آن جریان می‌یابد، تمیز داد. همانطور که ما در باره یک فرد جداگانه از روی عقیده‌ای که او نسبت به خودش دارد قضاوت نمیکنیم، همانگونه هم نمیتوان در باره دوران تحولات از روی خود آگاهی اجتماعی خود آن دوران قضاوت نمود، بر عکس خود این خود آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی و تصادم میان شرایط تولید و شرایط قدرت تولید توضیح داد... به نظامات تولیدی آسیائی، عهد عتیق، فنودالی و تازه‌ترین نظامات تولیدی بورژوازی بطور کلی میتوان به‌شابه ادوار تکاملی در تاریخ صورت بندی‌های اقتصادی جامعه نگریست» (۱۶)

بخودی خود این ایده ماتریالیسم در جامعه شناسی یک ایده داهیانه‌ای بود. بدیهیست که در آن هنگام این هنوز فرضیه‌ای بیش نبود، ولی چنان فرضیه‌ای که برای اولین بار امکان می‌داد نسبت به مسائل تاریخی و اجتماعی با نظر دقیق علمی نگریسته شود. جامعه شناسان، که تا کنون فکرشان از درک بسیط ترین و ابتدائی ترین مناسبات مانند مناسبات تولیدی قاصر بود، مستقیماً مبادرت به تحقیق و بررسی شکل‌های سیاسی و قضائی نموده و غفلتاً به این نکته بر میخوردند که این شکل‌ها در زمان مفروضی از افکار مختلف بشری قراوش مینمایند... و همین‌جا توقف میکردند؛ نتیجه این می‌شد که گوئی مناسبات اجتماعی را افراد بشر آگاهانه بر قرار میکنند. ولی این استنتاج که مظهر کامل آن ایده Contrat Social (۱۷) می‌باشد (که آثار آن در تمام دستگاههای سوسیالیسم تخیلی بسیار مشهود است) با کلیه مشاهدات تاریخی کاملاً متناقض بود. هیچگاه چنین نبوده... و اکنون هم چنین نیست... که اعضاء جامعه از مجموعه مناسبات اجتماعی محیطی که در آن زندگی مینمایند، به‌شابه یک چیز معین، یک کل و چیزی که دارای سر آغازی باشد تصوری داشته باشند؛ بر عکس، توده بدون اینکه آگاه باشد، با این مناسبات هم آهنگی حاصل مینماید و بدرجه‌ای از درک این مناسبات به‌شابه مناسبات تاریخی و اجتماعی مخصوص دوراست که مثلاً چگونگی مناسبات تبادل، که قرن‌هاست افراد در زندگی با آن سر و کار دارند، فقط در همین اواخر روشن شده است. ماتریالیسم، با تجزیه و تحلیل عمیقتر و رسیدن به منشاء اصلی این ایده‌های اجتماعی بشری این تضاد را مرتفع نمود؛ و استنتاج ماتریالیسم در باره اینکه سیر افکار وابسته است به سیر اشیاء یگانه استنتاجی است که با روان شناسی مطابقت مینماید. و اما بعد، از طرف دیگر هم این فرضیه برای اولین بار جامعه شناسی را به درجه علم ارتقاء داد. تاکنون برای جامعه شناسان مشکل بود در شبکه بفرنج پدیده‌های اجتماعی، مهم را از غیر مهم تشخیص دهند، (این ریشه سوبژکتیویسم در جامعه شناسی است) و قادر به پیدا کردن یک ملاک ابژکتیف برای چنین تمیزی نبودند. ماتریالیسم یک ملاک کاملاً ابژکتیف بدست داد. بدین ترتیب که «مناسبات تولیدی» را به‌شابه زیربنای اجتماعی جدا کرد و امکان داد تا آن ملاک سنجش کلی علمی در باره تکرار، که سوبژکتیویستها امکان بکار بردن آنرا در جامعه شناسی منکر بودند،

علاوه بر آن، بنظر این جامعه شناس، حتی در باره مسئله تکامل هم جای سخنی نبوده فقط در باره انحرافات مختلف از عوامل «مطلوب» یعنی در باره «عیوبی» میتوان صحبت کرد که در اثر... در اثر نادانی افراد و در اثر اینکه آنها نمیتوانستند بخوبی به حاجت طبیعت بشری پی برند و قادر نبودند شرایط لازم برای اجرای این نظامات معقول را کشف نمایند پیدا شده است. بدیهیست که ایده اصلی مارکس در باره پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندی اجتماعی و اقتصادی جامعه، این علم اخلاق کودکانه را که ادعای عنوان جامعه شناسی دارد از بن باطل میکند. مارکس بچه طرزی این ایده اصلی را تنظیم نمود. او این عمل را بوسیله مجزا کردن مبحث اقتصاد از مباحث مختلف زندگی اجتماعی و بوسیله مجزا کردن مناسبات تولیدی به‌شابه مناسبات اصلی و ابتدائی و مبین کلیه مناسبات دیگر، از کلیه مناسبات اجتماعی، انجام داد. مارکس شخصاً جریان استدلال خود را در این موضوع بدینطریق توصیف مینماید:

«اولین کاری که من برای حل شك و تردیدهایی که احاطهام کرده بود بدان اقدام کردم تحقیق و تحلیل انتقادی فلسفه حقوق هگل بود. این کار مرا باین نتیجه رساند که مناسبات قضائی را هم عیناً مثل مناسبات سیاسی نمیتوان تنها از روی اصول قضائی و سیاسی فقط استخراج کرد و توضیح داد. بطریق اولی نمیتوان آنها را از روی باصطلاح تکامل عمومی روح بشر استخراج کرد و توضیح داد. این مناسبات فقط و فقط از مناسبات مادی و معیشتی سرچشمه میگیرند که جمیع آنها را هگل، با پیروی از نویسندگان قرن هیجدهم انگلستان و فرانسه، «جامعه مدنی» می‌نامد. تشریح جامعه مدنی را هم باید در علم اقتصاد تجسس کرد. نتایجی را که من از بررسی قسمت اخیر بدست آورده‌ام میتوان بطور خلاصه بطریق ذیل بیان نمود. در تولید وسائل مادی ناچار بین افراد مناسبات معینی بر قرار میگردد که مناسبات تولیدی است. و این مناسبات پیوسته با درجه‌ای از تکامل قدرت تولید مطابقت دارند که در زمان معین نیروهای اقتصادی آنها نیز در آن درجه قرار دارند. مجموع این مناسبات تولیدی، سازمان اقتصادی جامعه یعنی آن بنیان واقعی را تشکیل میدهد که روبنای سیاسی و قضائی بر آن قرار گرفته و شکل‌های معین شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. بدینطریق پژوهش‌های اجتماعی، سیاسی و صرفاً نفسانی زندگی، معلول طرز تولید است. وجود آنها نه تنها مستقل از شعور بشری است بلکه بر عکس، شعور بشری خود از آنها ناشی میشود. ولی این نیروها، در مراحل معینی از تکامل قدرت تولیدی خود، با مناسبات تولیدی بین افراد تصادم میکنند. در نتیجه این امر میان نیروهای مولده و مظهر قضائی مناسبات تولیدی یعنی رژیم مالکیت تضاد آغاز میشود. آنوقت است که دیگر مناسبات تولیدی با قدرت تولید مطابقت نداشته شروع بسد کردن راه آن مینمایند. از اینجا است که دوره تحول اجتماعی آغاز میگردد. با تغییر زیر بنای اقتصادی، تمام روبنای عظیمی هم که بر آن قرار گرفته است کم یا بیش، بطئی یا سریع تغییر مینماید. در موقع تحقیق در اطراف این تحولات، همواره لازمست تغییرات مادی حاصله در شرایط تولید راه، که با دقت علوم

اقتصاد اجتماعی تکامل می یابد و چگونه سرمایه‌داری تبدیل می‌گردد و طبقات متخاصم (حالا دیگر در دایره مناسبات تولیدی) بورژوازی و پرولتاریا را بوجود می آورد، چگونه این سازمان قدرت تولیدی کار اجتماعی را رشد میدهد و بدینوسیله عنصری بوجود می آورد که با اصول خود این سازمان سرمایه‌داری تضاد آشتی ناپذیری پیدا میکند. اینست استخوان بندی «کاپیتال». ولی مطلب در این است که مارکس به این استخوان بندی قانع نشد، او تنها به «تئوری اقتصادی» بمفهوم عادی آن اکتفا نکرد، و... ضمن اینکه ساختار و تکامل این صورت بندی اجتماعی را منحصراً معادل مناسبات تولیدی میدانست... مع الوصف همیشه و در همه جا زویناهای مطابق با این مناسبات تولیدی را در مد نظر قرار میداد و به این استخوان بندی شکل و جان می بخشید. علت موفقیت عظیم «کاپیتال» هم همین بود که این کتاب «اقتصاد دان آلمانی» تمام صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را به‌مثابه یک پدیده زنده... با جوانب زندگی عادی آن، با تجلیات اجتماعی واقعی تضاد آشتی ناپذیر طبقات که ذاتی مناسبات تولیدی است، با روبنای سیاسی بورژوازی که حافظ سیادت طبقه سرمایه‌داران است، با ایده‌های بورژوازی در باره آزادی، برابری و غیره، با روابط خانوادگی بورژوازی بخواننده نشان می دهد. حال واضح است که مقایسه با داروین کاملاً صحیح است: «کاپیتال» - چیزی نیست مگر «چند ایده تعمیم یافته که به پیوسته‌ترین طرزى به يك دیگر ارتباط داده شده و عصاره يك كوه مون بلان منرك مطابق با واقعیت میباشد». و اگر کسی، ضمن خواندن «کاپیتال»، توانسته است این ایده‌های تعمیم یافته را ببیند، این دیگر گناه مارکس نیست زیرا بطوریکه دیدیم مارکس حتی در دیباچه هم به این ایده‌ها اشاره کرده است. از این گذشته چنین مقایسه‌ای نه تنها از لحاظ جنبه خارجی آن (که معلوم نیست چرا بخصوص توجه آقای میخائیلوفسکی را بخود جلب کرده است) بلکه از لحاظ جنبه درونی آن نیز صحیح است. همانطور که داروین به این نظریه که «یکت انواع حیوانات و نباتات بهیچوجه با یکدیگر ارتباطی ندارند و تصادفی و «مخلوق خدا» و لایتغیر می باشند پایان داد و برای اولین بار، با اثبات اصل تغییر انواع و توارث میان آنها، به زیست شناسی يك مبنای کاملاً علمی داد... همانطور هم مارکس به این نظریه، که میگوید جامعه يك انبوه مکانیکی افراد و اتحاد است، که بنا به میل مقامات عالی (یا بنا به میل جامعه و حکومت) هر گونه تغییراتی در آن مجاز است و بطور تصادفی بوجود می آید و تغییر مینماید، پایان داد و برای اولین بار، با محرز داشتن مفهوم صورت بندی اقتصادی جامعه به‌مثابه مجموعه‌ای از روابط تولیدی معین و با محرز نمودن اینکه تکامل این صورت بندی یک پروسه تاریخ طبیعی است، به جامعه شناسی یک مبنای علمی داد.

اکنون دیگر... پس از پیدایش «کاپیتال» - درک مادی تاریخ یک فرضیه نبوده بلکه یک اصل مسلم علمی است و مادام که ما برای توضیح علمی طرز عمل و تکامل یکی از صورت بندیهای اجتماعی (مانند صورت بندی اجتماعی نه اینکه عرف و عادات فلان کشور یا توده یا حتی یک طبقه و هکذا) شاهد آزمایش دیگری نباشیم، که بتواند درست مانند ماتریالیسم «واقعیات مربوطه» را تحت قاعده و نظم در آورد و بهمانگونه یک منظره زنده‌ای از یک

در مورد این مناسبات بکار برده شود. مادام که آنها بر مناسبات ایدئولوژیک اجتماعی اکتفا می کردند (یعنی به آن مناسباتی که قبل از اینکه صورت خارجی بگیرند از شعور افراد خطور مینمایند)، قادر به مشاهده تکرار و نظم و ترتیب در پدیده‌های اجتماعی کشورهای مختلف نبودند و علم آنها، در بهترین احوال، فقط توصیف این پدیده‌ها و جمع آوری مدارک خام بود. تجزیه و تحلیل مناسبات مادی اجتماعی (یعنی آن مناسباتی که پیدایش آنها مستقل از شعور افراد است: افراد ضمن مبادله محصولات خود، وارد مناسبات تولیدی می‌گردند، بدون اینکه حتی ذهن آنها آگاه باشد که در اینجا یک مناسبات اجتماعی و تولیدی وجود دارد) - «دفعته» امکان داد که این تکرار و نظم و ترتیب دیده شود و نظامات کشورهای مختلف بصورت مفهوم کلی صورت بندی اجتماعی تعمیم داده شود. فقط یک چنین تعمیمی بود که امکان داد از مرحله توصیف (و ارزیابی از نقطه نظر ایدئال) پدیده‌های اجتماعی قدم بمرحله تجزیه و تحلیل کاملاً علمی آنها گذارده شود، تجزیه و تحلیلی که میتواند، مثلاً، وجه تمایز یک کشور سرمایه‌داری را از کشور دیگر نمایان سازد و در آن چیزی که برای تمام آنها عمومیت دارد تحقیق نماید.

و بالاخره ثالثاً علت دیگر اینکه این فرضیه برای اولین بار امکان جامعه شناسی علمی را بوجود آورد اینستکه فقط منوط ساختن مناسبات اجتماعی به مناسبات تولیدی و منوط کردن مناسبات اخیر به سطح نیروهای مولده بود که پایه محکمی برای تجسم سیر تکامل صورت بندیهای اجتماعی به‌مثابه پروسه تاریخ طبیعی بدست داد. و این هم بخودی خود واضحست که بدون چنین نظریه‌ای علم اجتماع هم نمیتواند وجود داشته باشد. (مثلاً سوبژکتیویستها با اینکه مطابقت داشتن پدیده‌های تاریخی را با قوانین معینی قبول داشتند، باز هم قادر نبودند به تکامل تاریخی آنها به‌مثابه پروسه تاریخ طبیعی بنگرند... و دلیل آنهم این بود که آنها روی ایده‌ها و هدفهای اجتماعی بشری متوقف میشدند و نمیتوانستند این ایده‌ها و هدفها را به مناسبات مادی اجتماع تأویل نمایند).

و اما مارکس، پس از اینکه این فرضیه را در سالهای چهل بیان نمود، اقدام به بررسی واقعی (این قسمت را nota bene) مدارک مینماید. او یکی از صورت بندیهای اقتصادی و اجتماعی - سیستم اقتصاد کالائی را بر داشته و بر اساس انبوه عظیمی از مدارک (که اقلاً ۲۵ سال آنها را بررسی کرده بود) قوانین عمل و تکامل این صورت بندی را بامشروع ترین طرزى مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد. این تجزیه و تحلیل فقط در حول مناسبات تولیدی بین افراد جامعه دور میزند: مارکس، بدون اینکه حتی یکبار هم برای توضیح موضوع به عواملی که خارج از این مناسبات تولیدی قرار دارند متوسل شود، امکان مشاهده این موضوع را میدهد که چگونه سازمان کالائی

\* بدیهیست که هر وقت اینجا از شعور سخن گفته میشود، آگاهی از مناسبات اجتماعی در نظر است و لاغیر.

④ در نظر داشته باشید. مترجم.

صورت بندی معین بدست بدهد که بر پایه استدلال دقیق علمی قرار گرفته باشد. تا آنزمان درک مادی تاریخ به منزله علم اجتماع خواهد بود. ماتریالیسم، آنطور که آقای میخائیلوفسکی تصور میکند «درک علمی تاریخ بطریق ارجح» نبوده بلکه یگانه درک علمی آنست. و حال آیا میتوانید مضحکتر از این چیزی را بیش خود تصور نمایید که اشخاصی پیدا شده‌اند که توانسته‌اند پس از خواندن «کاپیتال» ماتریالیسمی در آنجا پیدا نکنند! آقای میخائیلوفسکی با حیرتی صادقانه می پرسد: کجاست آن؟

او «مانیفست کمونیستی» را خوانده است بدون اینکه توجه کند توضیحیکه آنجا در باره نظامات معاصر - اعم از قضائی، سیاسی، خانوادگی، مذهبی و فلسفی - داده شده است ماتریالیستی است و حتی انتقاد از تئوریهای سوسیالیستی و کمونیستی هم، ریشه‌های این نظامات را در فلان یا بهمان روابط تولیدی تجسس نموده و کشف میکند. او «فقر فلسفه» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که جامعه شناسی پرودن در آنجا از نقطه نظر ماتریالیستی تحلیل شده است و انتقاد از راه حل پیشنهادی پرودن در باره مسائل تاریخی گوناگون از اصول ماتریالیسم منشاء میگیرد و اشارات خود مولف در باره اینکه اطلاعات لازمه برای حل این مسائل را در کجا باید جستجو نمود، همه به اشاره بروابط تولیدی منجر میشود. او «کاپیتال» را خوانده است بدون اینکه توجه کند که با نمونه‌ای از تجزیه و تحلیل علمی یک صورت بندی اجتماعی - و آنهم صورت بندی کاملاً بفرنج - طبق اسلوب ماتریالیستی رو برواست، نمونه‌ای که مورد تصدیق عمومی است و هیچکس بهتر از آن نیاورده است. و اینک او نشسته است و در باره این مسئله عمیق و پر معنی غرق فکر است: «در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح کرده است؟»

هر شخص آشنا با مارکس ممکن بود با شوال دیگری به او جواب بدهد: در کدام اثر است که مارکس درک مادی خود را نسبت به تاریخ تشریح نکرده است؟ ولی آقای میخائیلوفسکی از قرار معلوم از تحقیقات ماتریالیستی مارکس فقط وقتی با اطلاع خواهد شد که تحت شماره گذاری های معینی در فلان تالیف ایستوریوسوفیک فلان کاریف نام (۱۸) در فصلی تحت عنوان «ماتریالیسم اقتصادی» به آن اشاره شده باشد.

ولی آنچه از همه شگفت‌تر و مضحکتر است اینستکه آقای میخائیلوفسکی مارکس را متهم میکند به اینکه او در «کلیه تئوریهای معروف پروسه تاریخی امان نظر نکرده است» (sic!) این دیگر کاملاً مضحک است. مگر نه دهم این تئوری‌ها از چه تشکیل شده است؟ از ساخته های جذمی و مجرد و صرفاً فطری ذهن از این قبیل که جامعه چیست، ترقی چیست؟ و هكذا. (من عدا مثالهایی را می آورم که نزدیک به عقل و قلب آقای میخائیلوفسکی باشد). آخر این تئوریها اصولاً وجود شان بی‌صرف است چونکه شیوه های اصولی آنها و جنبه سزایا متافیزیکی بیفروغ آنها بی‌صرفست. زیرا آغاز کار از پرسش: جامعه چیست، ترقی چیست؟ - یعنی

اینست که کار از آخر شروع شود. شایا که هنوز حتی یک صورت بندی اجتماعی را بطور جزئی بررسی نکرده اید، حتی این مفهوم را نتوانسته اید محرز سازید و حتی نتوانسته اید علا قلمی برای تحقیق جدی و تجزیه و تحلیل عینی یکی از مناسبات اجتماعی هم شده باشد بر دارید، از کجا میتوانید مفهوم اجتماع و ترقی را بطور کلی به دست آورید؟ این بارزترین علامت متافیزیک است که هر علی از آنجا بر داشت مطلب نموده است. مادامکه قادر نبودند به تحقیق واقعیات مبادرت نمایند همیشه «apriori» تئوریهای کلی از خود وضع کرده‌اند که همیشه بیحاصل بوده است. شیئی دان متافیزیک بدون اینکه هنوز نتوانسته باشد پروسه‌های شیئی را از نظر واقعیت بررسی نماید در باره اینکه هستگی شیئی چگونه نیرویست از خود تئوری وضع می کرده است. زیست شناس متافیزیک چگونه زندگی و نیروی زندگی را تعبیر و تفسیر می کرده است. روان شناس متافیزیک از چگونه روح بحث می نموده است. در اینجا اصولاً خود شیوه سفیهانه بود. زیرا قبل از اینکه پروسه‌های روحی توضیح داده شود نمیتوان در باره روح بحث نمود. ترقی در اینجا باید بخصوص عبارت از این باشد که تئوریهای کلی و ساخته های فلسفی در باره چگونه روح بسور افکنده شود و تحقیق در واقعیاتی که پروسه‌های معین روحی را توصیف میکند بر مبنای علمی قرار داده شود. از این رو اتهام آقای میخائیلوفسکی کاملاً شبیه آنست که یک نفر روان شناس متافیزیک که تمام زندگی خود را صرف نوشتن «تحقیقات» در اطراف این مسئله کرده باشد که روح چیست؟ (بدون اینکه دقیقاً حتی چگونه یک پدیده روحی ولو ساده ترین آنرا دانسته باشد) - روان شناس علمی را متهم نماید به اینکه وی در تمام تئوریهای معروف راجع به روح امان نظر نکرده است. این روان شناس علمی تئوریهای فلسفی را در باره روح بسور انداخته و مستقیماً مبادرت به تحقیق پایه مادی پدیده های روحی یعنی پروسه‌های عصبی نموده و مثلاً فلان یا بهمان پروسه روحی را مورد تشریح قرار داده است. روانشناس متافیزیک ما این اثر را میخواند و آنرا تحسین مینماید - که پروسه ها بخوبی توصیف و قضایا خوب تحقیق شده است - ولی متقاعد نمی شود. و همینکه این فیلسوف میشنود که در اطراف طرز کاملاً جدید درک مسائل روانشناسی بوسیله این دانشمند و اسلوب مخصوص روانشناسی علمی صحبت میکنند مضطرب میشود و بجوش می آید که - اجازه بفرمائید، آخر در کدام یک از قالیفات، این اسلوب تشریح شده است؟ در این اثر که «بجز یک رشته واقعیات» چیز دیگری نیست؟ در آن که کوچکترین اثری هم از امان نظر در «کلیه تئوریهای مشهور فلسفی روح یافت نمیشود؟ این دیگر یک اثر است که بهیچوجه با موضوع ربطی ندارد!

بدیهیست «کاپیتال» هم همینطور برای یک جامعه شناس متافیزیک که متوجه بی ثمری استدلالات فطری ذهن در باره چگونه جامعه نیست و نمی‌فهمد که اینگونه شیوه ها بجای بررسی و توضیح مفهوم جامعه فقط ایده های بورژوا مابانه یکنفر سوداگر انگلیسی و یا

\* - بطور فطری و ذهنی و از پیش خود، مترجم

۵ - کذا! مترجم

توضیح تاریخ است. از اینجا میتوان قضاوت کرد که چه شیوه‌های جدی با نزاکت وزیرکانه‌ای را آقای میخائیلوفسکی در مباحثه بکار می‌برد وقتی که با نسبت دادن ادعا‌های پوچ «توضیح همه چیز» و کشف «کلید تمام معماهای تاریخ» به ماتریالیسم تاریخی، در گفته‌های مارکس تحریف میکند (البته این ادعاها بلافاصله و بطرز کاملاً شدیدی از طرف مارکس در «نامه» ای که (۲۰) به‌نسبت مقاله میخائیلوفسکی نوشته بود رد شده است) و سپس روی همان ادعا‌هایی که خودش اختراع کرده است گرشه میریزد و بالاخره با نقل قول دقیق اندیشه‌های انگلس - از این نظر دقیق که این دفعه عین کلمات انگلس نقل میشود نه تشریح آن - مبنی بر اینکه علم اقتصاد آنطور که ماتریالیست‌ها آنرا می‌فهمند هنوز باید بوجود آید و «تمام آنچه که ما از آن بدست آورده ایم محدود است» بتاريخ جامعه سرمایه‌داری - اینطور استنتاج می‌آید که «طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی فوق العاده کاسته میشود! انسان باید دارای چه سازه لوحی بوجد و حصر و یا چه خود پستی برون از حسابی باشد تا بتواند پیش خود حساب کند که این نیرنگ‌های او نا مشهود خواهند ماند! ابتدا در گفتار مارکس تحریف کرد، سپس در باره دروغ‌های خود گفته بگوشه پرداخت و بعد اندیشه‌های او را بطور صحیح شامد مثال آورد... و حالا هم جسارت آنرا دارد اعلام نماید که طبق این گفتار از میدان عمل ماتریالیسم اقتصادی کاسته میشود!

چگونگی نوع و کیفیت این گرشه آقای میخائیلوفسکی را میتوان از مثال زیرین مشاهده نمود: آقای میخائیلوفسکی می‌گوید: «مارکس هیچ جایی آنها را (یعنی اصول تئوری ماتریالیسم اقتصادی را) مستدل ننموده است - فراست است که مارکس قصد داشت باتفاق انگلس يك اثر فلسفی - تاریخی و تاریخی - فلسفی بنویسد و حتی (در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶) آنرا نوشت ولی این اثر هرگز بچاپ نرسید (۲۱). انگلس می‌گوید: قسمت اول این تالیف شامل تشریح درک مادی تاریخ است که فقط نشان میدهد چگونه معرفت ما در رشته تاریخ اقتصادی ناقص بوده است». آقای میخائیلوفسکی با این استنتاج گفتار خود را پایان میرساند: بدین‌طریق نکات اصولی سوسیالیسم علمی و تئوری ماتریالیسم اقتصادی زمانی در «مانیفست» کشف و بیان شد که، بنابراین اعتراف شخصی یکی از مولفین آن، معرفت آنها برای چنین کاری هنوز کافی نبود.

راستی که انتقاد جانانه است! انگلس می‌گوید که معرفت آنها در قسمت «تاریخ» اقتصادی کافی نبوده است و همین جهت هم آنها اثر خود را که دارای جنبه «عمومی» تاریخی - فلسفی است بطبع نرسانند، ولی آقای میخائیلوفسکی اینرا اینطور سوء تعبیر میکند که معرفت آنها «برای کاری» مثل تنظیم «نکات اصلی سوسیالیسم علمی» یعنی انتقاد علمی از رژیم «بورژوازی»، که در «مانیفست» تشریح گردیده است، کافی نبود. از دو حال خارج نیست: یا آقای میخائیلوفسکی نمیتواند به فرق بین آزمایش برای در بر گرفتن تمام فلسفه تاریخ و آزمایش برای توضیح علمی رژیم بورژوازی پی ببرد یا اینکه تصور میکند معرفت مارکس و انگلس برای انتقاد از علم اقتصاد کافی نبوده است. در چنین صورتی هم او خیلی بی انصاف است که ما را با نظریات خود در باره این عدم کفایت و با اصلاحات و اضافات خود

ایده‌آلهای سوسیالیستی کوتاه نظرانه یک دموکرات روس را جا میزنند و لاغیر - اثری است که با موضوع ربطی ندارد. اصولاً همین مناسبت است که تمام این تئوریهای فلسفی تاریخی، مانند حساب صابون بوجود آمده و ترکیده‌اند و در بهترین موارد علامت بروز ایده‌ها و مناسبات اجتماعی عصر خود بوده‌اند و حتی بقدر سرمونی هم نتوانسته‌اند ادراک بشر را در مورد مناسبات اجتماعی، ولو در موارد منفرد ولی در عوض واقعی (نه آن مواردیکه با طبیعت بشری موافقت دارد)، بجلو سوق دهند. گام عظیمی که مارکس در این مورد بجلو بر داشته است در همین است که او کلیه این مباحث را در اطراف جامعه و ترقی بطور کلی، بکناری افکند و در عوض تجزیه و تحلیل علمی خود را متوجه يك جامعه و يك ترقی کرد - که سرمایه‌داری باشد. آنوقت آقای میخائیلوفسکی او را متهم میکند باینکه از ابتدا شروع کرده است نه از انتهای تجزیه و تحلیل واقعیات شروع کرده است نه از استنتاج‌های نهائی، از بررسی مناسبات جداگانه و از لحاظ تاریخی مشخص اجتماعی شروع کرده نه از تئوریهای کلی که از چگونگی این مناسبات اجتماعی بطور کلی صحبت میکند! و سؤال میکند: «پس اثر مربوط مارکس که است؟» آفرین بر این جامعه شناس سوپرکتیف!!

اگر فیلسوف سوپرکتیف ما فقط به اظهار تعجب در باره این که ماتریالیسم در کدامیک از تالیفات مستدل شده است اکتفا میکرد - این باز نیی از مصیبت بود. ولی او - با وجود آنکه در هیچ جا نه فقط استدلال، بلکه حتی بیانی هم از درک مادی تاریخ پیدا نکرده است (و شاید بهمان دلیل که پیدا نکرده است) - ادعا‌هایی را به این آئین نسبت میدهد که هرگز در آن گفته نشده است. او، ضمن نقل قول از بلوس، حاکی از اینکه مارکس درک کاملاً جدیدی در باره تاریخ اعلام نموده است، بدون درهای نزاکت دم‌از این میزند که گوئی این تئوری ادعا دارد که «برای بشر گذشته اش را توضیح داده است». تمام (sic!!) گذشته بشره را توضیح داده است و هكذا. این که سرایا جعل است! این تئوری فقط مدعی توضیح چگونگی سازمان اجتماعی سرمایه‌داری است و پس، اگر بکار بردن ماتریالیسم در تجزیه و تحلیل و توضیح چگونگی يك صورت بندی اجتماعی چنین نتایج درخشانی بیار آورده است، در آنصورت کاملاً طبیعی است که ماتریالیسم در تاریخ اکنون دیگر فرضیه نبوده بلکه يك تئوری محقق علمی است! کاملاً طبیعی است که ضرورت استعمال این اسلوب، در سایر صورت بندی‌های اجتماعی نیز، و او هنوز مورد بررسی واقعی مخصوص و تجزیه و تحلیل دقیق قرار نگرفته باشند، بسط می‌یابد... درست همانطور که نظریه تطور (۱۹) که در مورد کمیتی مکفی از واقعیات بشوت رسیده است، و او این که در مورد پاره‌ای از انواع حیوانات و نباتات هنوز نتوان موضوع تغییر شکل آنها را بطور دقیق ثابت نمود، در تمام رشته زیست شناسی بسط می‌یابد و همانطور که نظریه تطور ابتدا ادعای توضیح چگونگی «تمام» تاریخ تشکلی انواع را نکرده، بلکه فقط می‌گوید که شیوه‌های این توضیح را بر پایه علمی ارتقاء داده است، همانطور هم ماتریالیسم هرگز ادعای توضیح چگونگی همه چیز را نکرده و فقط، بنابراین مارکس («کاپیتال») مدعی تعیین يك شیوه علمی منحصر بفرد»

قرار گرفته است. بکلی نادیده بیاند، و حال آنکه این آزمایشهای زیرکانه توخالی بودن جامعه شناسی هائی را که «از اتوبی بر داشت مطلب میکنند» بسیار زیرکانه آشکار مینماید؛ و حال آنکه در این کتاب از «ثوری اعمال زوره» که نظامات اقتصادی را معلول نظامات سیاسی و قضائی می‌شمارد و آقایان نویسندگان مجله «روسکویه باگانتسوا» با جدیت تامی از آن پیروی میکنند، مفضلاً انتقاد شده است. در واقع هم به مراتب سهل تر است که شخص در مورد کتابی چند عبارت کاملاً بی‌معنی از خود بیراند تا اینکه به تجزیه و تحلیل جدی ولو یکی از مسائلی بپردازد که در آن کتاب از نظر ماتریالیستی حل شده است؛ بعلاوه این خطری هم ندارد، چه یقیناً سانسور هرگز اجازه انتشار ترجمه آن کتاب را نخواهد داد و آقای میخائیلفسکی، بدون اینکه هیچ خطری را متوجه فلسفه سوبزکتیف خود بداند، میتواند آنرا زیرکانه بنامد.

از این جالبتر و عبرت انگیزتر (برای تجسم اینکه زبان پانسان اعطا شده است تا فکر خود را پنهان نماید... و یا به مضمون پوچ، شکل فکر بدهد) تقریب «کاپیتال» مارکس است. «در «کاپیتال» صفحات درخشانی یافت میشود که دارای مضمون تاریخی است، اما (این يك «اما» ی جالب توجهی است! این حتی «اما» هم نیست، بلکه آن «mais» مشهوریست که ترجمه آن بزبان روسی چنین میشود: «گوش‌ها از پیشانی بالاتر نیروی» این صفحات، بنا بر مقصود اصلی خود کتاب، فقط بیک دوره تاریخی معینی مربوط میشود، و اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبه اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس میگیرد». عبارت دیگر: «کاپیتال»... که فقط به بررسی جامعه سرمایه‌داری بخصوص، اختصاص داده شده است... این جامعه و روبنا‌های آنرا از نقطه نظر ماتریالیستی مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد، «اما» آقای میخائیلفسکی ترجیح میدهد از این تجزیه و تحلیل بهیچوجه دم نزند؛ چنانچه ملاحظه میکنید اینجا سخن بر سر «يك» دوره فقط است ولی آقای میخائیلفسکی میخواهد تمام دوره‌ها را در بر بگیرد و طوری هم در بر بگیرد که در باره هیچیک از آنها بطور جداگانه صحبت نشود. بدیهی است که برای حصول این مقصود... یعنی برای در بر گرفتن تمام دوره‌ها بدون اینکه در ماهیت هیچیک از آنها صحبتی بشود... تنها يك راه وجود دارد و آن هم راه ذکر نکات و عبارات کلی، «درخشان» و پوچ است. در صنعت فرار از موضوع بوسیله عبارت پردازی هم هیچکس بیای آقای میخائیلفسکی نخواهد رسید. پس از اینقرار ارزش ندارد که (بطور جداگانه) به ماهیت تحقیقات مارکس پرداخته شود و دلیل آنهم اینست که مارکس «اصول کلی ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نکرده بلکه فقط با جنبه اقتصادی گروه مشخصی از پدیده‌های تاریخی تماس میگیرد». چه فکر عمیقی!... تثبیت نکرده بلکه «فقط تماس میگیرد»!... حقیقتاً بچه‌سادی میتوان هر مسئله‌ای را با عبارت پردازی ماست مالی کرد! مثلاً اگر مارکس بکرات نشان میدهد که چگونه تساوی حقوق مدنی و آزادی قرار داد و ارکان دیگر يك دولت حقوقی بر پایه مناسبات مولدین کالا قرار گرفته است... معنی آن چیست؟ آیا او بدینطریق ماتریالیسم را تثبیت میکند

آشنا نمیکند. تصمیم مارکس و انگلس به عدم انتشار اثر تاریخی... فلسفی و تمرکز کلیه قوا برای تجزیه و تحلیل يك سازمان اجتماعی، فقط عالی ترین درجه پاکدامنی علمی آنها را نشان میدهد. تصمیم آقای میخائیلفسکی به کرشمه بازی در اطراف موضوع، با این مختصر اضافه که گوئی مارکس و انگلس در حالی نظریاتشان را بیان کرده اند که از نقصان معرفت خود برای تنظیم آن آگاهی داشته اند، شیوه‌ای از جرو بحث را نشان میدهد که نه گواه بر عقل سلیم است و نه بر حس نزاکت.

نمونه دیگر: آقای میخائیلفسکی میگوید... برای مستدل ساختن «اتریالیسم اقتصادی» به‌شأنه يك تئوری تاریخی، قسمت بیشتر کار را «after cog» مارکس... انگلس، انجام داده است. او يك اثر تاریخی مخصوص دارد که به «منشاء خانواده، مالکیت شخصی و دولت در ارتباط (im Anschluss) با نظریات مرگان» موسوم است و این «Anschluss» فوق العاده جالب توجه است. کتاب مرگان امریکائی (۲۲) سالها پس از آنکه مارکس و انگلس اصول ماتریالیسم اقتصادی را اعلام کرده بودند و بکلی مستقل از آن بظهور رسید. پس گوئی «ماتریالیست‌های اقتصادی» به این کتاب «گرویدند» و ضمناً چون در دوره ما قبل تاریخ مبارزات طبقاتی وجود نداشت لذا آنها بفرمول درک مادی تاریخ، «اصلاحی» بدین مضمون وارد کردند که تولید خود انسان یعنی توالد و تناسل هم، در ردیف تولید ارزشهای مادی، يك عامل اصلی است که در دوره اولیه که کار از نظر نیروی تولیدی خود هنوز تکامل چندانی نیافته بود، نقش درجه اولی بازی میکرد.

انگلس میگوید... «خدمت عظیم مرگان در اینست که او در روابط قبیله ای هندوهای امریکای شمالی کلید مهمترین معماهای تاریخ باستان یونان، رم و ژرمن را کشف نمود».

آقای میخائیلفسکی در این باره چنین سخن سرانی مینماید: «بدین ترتیب در پایان سالهای چهل، يك درک مادی کاملاً جدید و حقیقتاً علمی در مورد تاریخ کشف و اعلام شد که برای علم تاریخ همان کار را کرد که ثوری داروین برای علوم طبیعی معاصر کرده است». سپس آقای میخائیلفسکی بار دیگر تکرار میکند... ولی این درک هرگز از نقطه نظر علمی مستدل نشده است. «این درک نه تنها در عرصه وسیع و متنوع مدارک مطابق با واقعیت مورد تحقیق قرار نگرفته («کاپیتال»... اثریست که با موضوع ربطی ندارد». آنجا بجز واقعیات و تحقیق موشکافانه چیز دیگری یافت نمیشود! بلکه حتی بوسیله انتقاد و رد سیستمهای دیگر فلسفی... تاریخی هم مستدل نشده است». کتاب انگلس موسوم به «Herrn E. D. brings»<sup>①</sup> «Umwälzung der Wissenschaft» - «فقط آزمایشهای زیرکانه ایست که بطور گذرنده ابراز شده است» و بدین سبب آقای میخائیلفسکی ممکن می‌شمارد که انبوه مسائل حیاتی، که در این کتاب مورد بحث

① - تالی. مترجم.

② - تحولی که آقای ا. دورینگ در علم بوجود آورده‌اند»

(«آنتی دورینگ»). مترجم.



مارکس با وضوح کامل بیان شده است) عبارت از این بوده است که مناسبات اجتماعی به مناسبات مادی و ایدئولوژیک تقسیم میشوند. مناسبات ایدئولوژیک فقط رونمای مناسبات مادی بوده و مستقل از اراده و شعور انسان، بمثابة (نتیجه) شکل فعالیت انسان که متوجه حفظ موجودیت اوست، بوجود می‌آیند. مارکس در نقل قول فوق الذکر میگوید: توضیح شکل های قضائی و سیاسی را باید «در مناسبات مادی و معیشتی» تجسس نمود. خوب آیا آقای میخائیلوفسکی تصور نمیکند که مناسبات توالد و تناسل از جمله مناسبات ایدئولوژیک است؟ توضیحات آقای میخائیلوفسکی در این باره بقدری جالب توجه است که بیفایده نیست روی آن صحبت شود. او میگوید: «هر قدر که ما در مورد توالد و تناسل» تر دستی بخرج دهیم و بکوشیم ولو شده یک ارتباط لفظی بین آن و ماتریالیسم اقتصادی بر قرار سازیم، هر قدر هم که این توالد و تناسل در شبکه پر پیچ و خم پدیده های زندگی اجتماعی با پدیده های دیگر، و منجمله با پدیده های اقتصادی، پیوند داشته باشد، باز هم از خود دارای ریشه های خصوصی، فیزیولوژیک و روحی می باشد. (آقای میخائیلوفسکی مگر برای بچه های شیر خوار صحبت میکنید که میگویند توالد و تناسل ریشه های فیزیولوژیک دارد؟! که را میخواهید از مرحله پربت کنید؟). و این موضوع بما یاد آوری مینماید که تئوریسین های ماتریالیسم اقتصادی نه تنها با تاریخ بلکه با روان شناسی هم هنوز حساب خود را تصفیه نکرده اند. هیچ شکی نیست که روابط قبیله ای اهمیت خود را در تاریخ کشور های متمدن از دست داده است، ولی تصور نمیرود بتوان در باره روابط مستقیما جنسی و خانوادگی با چنین ابقانی صحبت کرد. بدیهی است که این روابط بطور کلی تحت فشار زندگی که بطور روز افزون بفرنج میشود، دچار تغییرات شدیدی گردیده است، ولی با مهارت معین دیالکتیکی ممکن بود ثابت کرد که نه تنها مناسبات قضائی بلکه خود مناسبات اقتصادی نیز «رونمای» مناسبات جنسی و خانوادگی است. ما به این کار نمیردازیم، ولی معهدا من باب مثال باصل وراثت اشاره مینمائیم. عاقبت بخت به فیلسوف ما یاری کرد تا از عالم جمله باذیهانی بوج» به واقعیات صریحیکه تحقیق آنها ممکن بوده و «تخطئه کردن» در ماهیت امر را به این سهولت اجازه نمیدهند، نزدیک گردد. حال به بینم این نقاد مارکس بچه طریقی ثابت میکنند که اصول وراثت رونمای مناسبات جنسی و خانوادگی است. آقای میخائیلوفسکی چنین استدلال مینماید: «آنچه به ارث میرسد محصولات تولید اقتصادی است (محصولات تولید اقتصادی!! چقدر فاضلانه است! چقدر خوش آهنگ است! چه زبان شیوانی است!) و خود اصل وراثت هم تا درجه مهینی معلول رقابت اقتصادی است. ولی اولاً ارزش های غیر مادی نیز به ارث میرسند. و مظهر آنها مراقبت در تربیت اطفال

\* در حقیقت هم، وقتی که ماتریالیست ها را متهم میکنند باینکه با تاریخ تصفیه حساب نموده اند، و سعی نمیکند حتی یکی از توضیحات کثیر ماتریالیستی مسائل مختلف تاریخ را که ماتریالیست ها داده اند مورد بررسی قرار دهند، یا وقتی میگویند که ممکن بود ثابت کرد ولی ما خود را باین کار مشغول نخواهیم گردد. در اینصورت بیک چنین شیوه ای چگونه میتوان نام دیگری داد؟

یا «فقط» با آن تماس میگیرد؟ فیلسوف ما با فروتنی جبلی خود از جواب به اصل موضوع سر باز زده و مستقیما از «آزمایش های زیرکانه» خود برای درخشان صحبت کردن و هیچ نگفتن اتخاذ نتیجه میکند.

این نتیجه چنین حاکمیت: «تعجب آور نیست که برای یک تئوری که مدعی روشن کردن تاریخ جهانی بوده است، با وجود گذشت چهل سال از اعلام آن، هنوز تاریخ باستان یونان، رم و زمرن بصورت معما های حل نشده ای باقی مانده است؛ و اما کلید حل معما ها را، اولاً شخصی که مطلقاً نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی بیگانه بوده و چیزی در باره آن نمیدانسته است بدست داده و در ثانی... بکمک عامل غیر اقتصادی این عمل را انجام داده است. اصطلاح «تولید خود انسان» یعنی توالد و تناسل کمی خنده آور است؛ انگلس، برای اینکه اقلارابطه لفظی را با فرمول اصلی ماتریالیسم اقتصادی حفظ کرده باشد، بدان متوسل میشود. معهدا او ناچار است اعتراف کند که قرنهای متمادی زندگی بشر طبق این فرمول تشکیل نشده است. حقیقتاً که شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی نابخردانه جروبخت میکنید! تئوری مورد بحث عبارت از این بود که برای روشن کردن «تاریخ باید اصول را در مناسبات مادی اجتماعی تھس نمود نه در مناسبات ایدئولوژیک. نقصان مدارک واقعی امکان نمینماید که این شیوه در تجزیه و تحلیل برخی از پدیده های فوق العاده مهم تاریخ باستان اروپا، مثلاً سازمان قبیله ای بکار رود و بهین دلیل هم این سازمان بصورت یک معما باقیمانده بود.\* و اما مدارک فراوانی که مرگان در امریکا جمع آوری نمود باو امکان میدهد ماهیت سازمان قبیله ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد و او هم چنین استنتاج کرد که توضیح این مسئله را نه در مناسبات ایدئولوژیک (مثلاً حقوقی یا مذهبی)، بلکه در مناسبات مادی باید جستجو نمود. بدیهیست که این واقعیت جز تأیید درخشان از اسلوب ماتریالیستی چیز دیگری نیست. و وقتی آقای میخائیلوفسکی در ذم این آئین اظهار میکند که، اولاً کلید حل مشکلترین معما های تاریخ بتوسط شخصی کشف شده که نسبت به تئوری ماتریالیسم اقتصادی «مطلقاً بیگانه بوده است... انسان فقط تعجب میکند از اینکه اشخاص تا چه حدی ممکن است از تشخیص بین آنچه که بفتح آنهاست و آنچه که شدیداً آنها را میکوبد عاجز باشند. استدلال فیلسوف ما سپس اینست که... ثانیاً توالد و تناسل یک عامل غیر اقتصادیست. ولی آیا شما در کجا خوانده اید که مارکس یا انگلس بخصوص راجع به ماتریالیسم اقتصادی سخن گفته باشند؟ آنها، ضمن توصیف جهان بینی خود، آنرا فقط ماتریالیسم مینامیدند. ایدئ اصلی آنها (که مثلاً در نقل قول فوق الذکر از

\* آقای میخائیلوفسکی اینجا هم دست از کمرش بر نیفتارد: آخر چطور چنین چیزی ممکن است: درک علمی تاریخ کج و تاریخ باستان کجا... معالی است! آقای میخائیلوفسکی شما میتوانید از روی هر کتاب دبستانی اطلاع حاصل نمائید که مسئله سازمان قبیله ای از مشکلترین مسائلی است که برای توضیح آن یک انبوه تئوری بوجود آمده است.



این جدائی مادی تولید کنندگان کالا گردید. هم مالکیت شخصی و هم وراثت هر دو از کاتگوری های آنچنان نظام اجتماعی هستند که در آن خانواده های مجزا و کم عده (مونوگامی) بوجود آمده و مبادله رو توسعه گذارده است. مثال آقای میخائیلوفسکی درست عکس آنچه را که او میخواست به ثبوت برساند ثابت مینماید.

آقای میخائیلوفسکی يك راهنمایی واقعی دیگری هم نموده اند - و این هم در نوع خود در یکتائیت! - او ضمن ادامه اصلاح ماتریالیسم چنین میگوید: «و اما در خصوص روابط قبیله ای اینکه واقعا هم قسمتی از این روابط در تاریخ ملل متقدم، در زیر تأثیر اشعه شکل های واید، رنگ پریده شده اند (بازر/ فرار، آنها فرار واضح قر. آخر کلام يك از شکل های تولید عبارت بوج!) ولی قسمتی از آنها هم، ضمن ادامه و تعمیم خصوصی خود، منحل شده و روابط ملی را تشکیل دادند. پس روابط ملی ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست! بطوریکه معلومست آقای میخائیلوفسکی نظریات خود را در باره تاریخ جامعه از آن افسانه های بچگانه ای اقتباس مینماید که بدبستانیان می آموزند. این آئین پیش یا افتاده حاکمیت که تاریخ جامعه عبارت است از اینکه ابتدا خانواده که سلول هر جامعه ایست وجود داشته است و سپس - با اصطلاح - خانواده بصورت قبیله و قبیله بصورت دولت نشو و نما یافته است. اگر آقای میخائیلوفسکی این لا طائلات کودکانه را باوقار خاصی تکرار مینماید فقط - صرفنظر از هر چیز دیگری - نشانه آنست که او حتی در باره سیر تاریخ روسیه هم کوچکترین اطلاعی ندارد. اگر هم در روسیه قدیم صحبت از روابط قبیله ای ممکن بود، شکی نیست که در قرون وسطی، در عهد پادشاهی مسکو، این روابط قبیله ای دیگر وجود نداشته یعنی بنیان دولت بر اتحاد هائی گذاشته شده بود که قبیله ای نبوده بلکه محلی بوده اند: بدین طریق که ملاکان و متصدیان املاک کلیسا دهقانان را از نقاط مختلفه نزد خود می پذیرفتند و کمونهای که بدین طریق تشکیل میشد اتحادیه های صد در صد ارضی بود، ولی مشکل بود که بتوان در آن دوره از روابط ملی، ب مفهوم خاص کلمه، صحبت کرد، چه: کشور به قلمروهای جداگانه و گاهی حتی به شاهزاده نشین هائی تقسیم شده بود که آثار زنده خود مختاری پیشین، خصوصیات اداری، و گاهی ارتش های ویژه خود (بایارهای محلی با هنگ های خود بجنگ میرفتند)، سرحدات مخصوص گمرکی و غیره در آن باقی مانده بود. فقط دوره جدید تاریخ روسیه (تقریباً از قرن هفدهم) صفت مشخصه اش پیوستگی واقعی کلیه این نواحی، قلمروها و شاهزاده نشین ها در واحد کل است. سبب این پیوستگی هم، حضرت آقای میخائیلوفسکی، روابط قبیله ای و حتی ادامه و تعمیم این روابط نبود: سبب آن مبادله روز افزون بین نواحی، توسعه تدریجی گردش کالا و تمرکز کلیه بازارهای کوچک محلی در يك بازار سر تا سری روسیه بود. چون اداره کنندگان و کارفرمایان این جریان، تجار سرمایه دار بودند لذا ایجاد این

مطابق با روحیه بدراستست». پس تربیت اطفال به اصل وراثت مربوط میشود! مثلاً در قوانین کشوری روسیه ماده ای بدین مضمون وجود دارد: «اولیا باید کوشش کنند که از طریق تربیت خانوادگی، اخلاق آنها (اطفال) را آماده و با اجرای منویات دولت کمک کنند، شاید همین را فیلسوف ما اصل وراثت مینامد؟ - «و در نانی - حتی در صورتیکه منحصرًا مبحث اقتصادی در نظر گرفته شود - هر آینه اصل وراثت بدون محصولات تولید، که به ارث میرسد، غیر قابل تصور است. پس عیناً بهمین طریق هم بدون محصولات توالد و تناسل - بدون این محصولات و بدون آن تناسبات بفرنج و پیچیده ای که مستقماً به محصولات توالد و تناسل اتصال می یابد - غیر قابل تصور خواهد بود». (خیر، شما، باین زبان توجه نمائید: تناسبات بفرنج، به محصولات توالد و تناسل اتصال می یابد، این دیگر واقعا با مزه است!) پس اصل وراثت، روینای روابط خانوادگی و جنسی است زیرا وراثت بدون توالد و تناسل غیر قابل تصور است! راستی هم که این کشف حقیقی امریکاست! تا کنون همه تصور میکردند که روابط علت و معلولی توالد و تناسل بهمان اندازه میتواند اصل وراثت را توضیح بدهد که ضرورت غذا خوردن اصل مالکیت را. تا کنون همه خیال میکردند که علت مثلاً، ممکن نبودن انتقال زمین را در روسیه از راه وراثت، در عهد رونق سیستم قبول (۲۳) (زیرا زمین فقط ملك شرطی محسوب میشد) باید در خصوصیات سازمان اجتماعی آن زمان جستجو نمود. ولی آقای میخائیلوفسکی، لابد، تصور میکند این امر، فقط از اینجا ناشی میشود که آن تناسباتیکه به محصولات توالد و تناسل مالك آن زمان اتصال می یافت بعد کفایت بفرنج نبوده است.

اگر اندک تغییری در يك گفته مشهور بدیم میتوانیم بگوئیم: این «دوست مردم» را کسی خراش بدهید خواهید دید که بورژواست. در حقیقت هم این استدلالات آقای میخائیلوفسکی در باره ارتباط اصل وراثت با تربیت اطفال و با تناسبات توالد و تناسل و غیره چه معنای دیگری ممکن است داشته باشد جز اینکه اصل وراثت هم همانطور جاوید، ضروری و مقدس است که تربیت اطفال! راست است که آقای میخائیلوفسکی با اظهار اینکه اصل وراثت تا درجه معینی معلول رقابت اقتصادی است - «می کرده است راه گریزی برای خود باقی بگذارد ولی این چیزی نیست بجز قصد طفره رفتن از جواب مشخص در مقابل سؤال و آنهم قصدی که با وسائل بیصرف انجام میگیرد. چگونه میتوانیم این تذکر را در نظر بگیریم وقتی حتی کلامه ای هم در این خصوص اظهار نشده است که همانا تا کدام درجه معین وراثت معلول رقابت است؟ و وقتی بهیچوجه توضیح داده نشده است که این ارتباط بین رقابت و وراثت ماخذش چیست؟ در حقیقت، اصل وراثت لازمه اش مالکیت شخصی است و قسمت اخیر هم فقط با پیدایش مبادله بوجود می آید. بنیان مالکیت شخصی پیدایش تخصص در کار های اجتماعی و بفروش رسیدن محصولات در بازار است. مثلاً مادام که تمام اعضاء کمون اولیه هندوها کلیه محصولات مورد احتیاج خود را بلا اشتراك فراهم مینمودند مالکیت شخصی هم غیر ممکن بود. ولی وقتی در کمون تقسیم کار بوجود آمد و اعضاء آن بالانفراد به تولید فلان محصول و فروش آن در بازار اشتغال ورزیدند، آنوقت بود که اصل مالکیت شخصی منظر

\* این سراپا يك ایده بورژوازیست: خانواده های مجزا و کوچک رواج نیافتند مگر در رژیم بورژوازی. آنها در دوره ما قبل تاریخ بهیچوجه وجود نداشتند. مشخص ترین صفت يك بورژوازیست که خصوصیات نظامات ماهر را در مورد تمام ازمنه و ملتها تعمیم میدهد.

روابط ملی هم همان ایجاد روابط بورژوازی بود نه چیز دیگر. آقای میخائیلوفسکی در هر دو راهنمایی واقعی خود نقطه خود را کوبیده و بجز نمونه‌هایی از مبتذلات بورژوازی چیز دیگر به ما نداده است. «مبتذلات» باین علت که او اصل وراثت را معلول توالد و تناسل و نفعانیات آن و ملیت را - معلول روابط قبیله‌ای میدانند: «بورژوازی» باین علت که او کاتگوری‌ها و روبنا‌های یک صورت بندی معین اجتماعی و تاریخی را (که بنای آن بر مبادله است) همچون کاتگوری‌هایی دانسته است که مانند تربیت اطفال و روابط «مستقیم» جنسی عمومیت و دوام دارند.

آنچه در اینجا بیش از همه دارای صفت متمایز است اینست که فیلسوف سوژکتیف ما همینکه خواست از عبارت پردازی وارد راهنمایی‌های واقعی دقیق گردد فی الفور عرابه اش بکل نشست. و ظاهراً در این موضع که چندان پاکیزه نیست حال خود را بسیار خوب حس میکند: برای خودش نشسته است، بخود آرایش میدهد و باطراف لجن پرانی مینماید. مثلاً او میخواهد این اصل را که تاریخ عبارت از یک سلسله حوادث مبارزه طبقاتی است تکذیب نماید، آنوقت با ظاهری ژرف اندیشانه اظهار مینماید که این «افراط» است، و میگوید: «انجمن بین‌المللی کارگران که بنیان آن بتوسط مارکس گذارده شده و بشکل مبارزه طبقاتی تشکیل گردیده است مانع این نشد که کارگران فرانسوی و آلمانی یکدیگر را بکشند و خانه خراب کنند و از اینجا با اصطلاح ثابت میشود که ماتریالیسم حسابش را «با اهریمن کبر ملی و کینه ملی» پاک نکرده است. این ادعای انتقاد کننده نشانه ایست از عدم فهم مطلق این حقیقت که اساس عمده این کینه منافع بسیار واقعی بورژوازی تجاری و صنعتی است و صحبت از احساسات ملی همچون عامل مستقل بجز ماست مالی کردن ماهیت قضیه معنای دیگری ندارد. ضمناً هم اکنون ما دیدیم که فیلسوف ما چه نظر عمیقی در باره ملیت دارد. آقای میخائیلوفسکی نمیتواند نسبت به انترناسیونال جز لحن طعنه آمیز بطرز بورژین (۲۴) رویه دیگری اتخاذ نماید: «مارکس صدر انجمن بین‌المللی کارگران است، انجمنی که گرچه از هم‌پاشیده است ولی در صدد احیای خود می‌باشد. البته اگر، آنطور که مفسر اخبار داخلی با دانات کوفته نظرانه‌ای در شماره دوم «روسکویه باگاتستوو» موضوع را لوت مینماید، بخواهیم «nec plus ultra» همبستگی بین‌المللی را در سیستم مبادله «عادلانه» بدانیم و باین موضوع پی نبریم که مبادله، اعم از عادلانه یا غیر عادلانه، همیشه سیادت بورژوازی را همراه و در بر دارد و بدون از بین بردن سازمان اقتصادی مبتنی بر مبادله، قطع تصادمات بین‌المللی غیر ممکن است. - آنوقت چگونگی این نیشخند ما نسبت به انترناسیونال فهمیده میشود. آنوقت فهمیده میشود که آقای میخائیلوفسکی به‌چوچه نمیتواند این حقیقت ساده را هضم کند که برای مبارزه بر ضد کینه ملی هیچ وسیله دیگری بجز متشکل کردن و بهم پیوستن طبقه ستمکشان برای مبارزه با طبقه ستمگران در هر کشور جداگانه و بجز جمع کردن چنین تشکیلات ملی کارگری در یک ارتش بین‌المللی کارگران برای مبارزه بر ضد سرمایه بین‌المللی موجود نیست، و اما در این خصوص که انترناسیونال

مانع این نشد که کارگران خون یکدیگر را بریزند کافایت حوادث کرون، که روش واقعی پرولتاریای متشکل را نسبت به طبقات حاکمه مشغول جنگ نشان داد، به آقای میخائیلوفسکی یاد آوری گردد. آنچه بخصوص در تمام جریان این جرو بحث آقای میخائیلوفسکی مشتمل کننده است همانا بیوه‌های اوست. اگر او از تاکتیک انترناسیونال راضی نیست، اگر او با آن ایده‌هایی که کارگران اروپا بنام آنها متشکل میشوند هراسی نیست، - خوب بود لاف‌ل صریح و آشکار آنها را مورد انتقاد قرار میداد و عقاید خود را در باره تاکتیک عقلانی تر و نظریات درست تر تشریح مینمود. ولی هیچگونه اعتراض صریح و روشنی نمیشود و فقط یک مشت هجویات بی‌معنی است که اینجا و آنجا در میان در یای بهناروی از عبارت پردازیها بخش میشود. چطور میتوان نام کثافت روی این کار نگذاشت؟ بخصوص اگر در نظر گرفته شود که دفاع علنی از ایده و تاکتیک انترناسیونال در روسیه مجاز نیست؟ همین شیوه‌ها را آقای میخائیلوفسکی در موقع جر و بحث با مارکسیستهای روس بکار می‌برد: او، بدون آنکه بخود زحمت بدهد این و یا آن یک از اصول آنها را از روی درستی و دقت افاده نماید و بعد آنها مورد یک انتقاد مستقیم و صریح قرار دهد، ترجیح میدهد به جسته گریخته‌هایی که از ادله مارکسیستی بگوشش خورده است متوسل شده و در آن تحریف نماید. خود تان قضاوت کنید: «مارکس بمراتب دانا تر از آن بود که تصور نماید این او بوده است که ایده جبر تاریخی و نظام طبیعی پدیدمهای اجتماعی را کشف نموده است... در پله‌های پائین (نردبان مارکسیستی) \* این موضوع را نمیدانند (که «ایده جبر تاریخی یک اختراع و یا کشف تازه مارکس نبوده بلکه حقیقتی است که مدت‌هاست مسلم گردیده است) یا لاف‌ل از آن نیروی فکری و انرژی که قرن‌ها در راه اثبات این حقیقت به‌صرف رسیده است یک تصور مبهمی دارند. بدیهیست که چنین اظهاراتی ممکنست در آن مردمی که برای اولین بار است مارکسیسم بگوششان میخورد واقعاً تأثیر داشته باشد و انتقاد کننده در مورد آنها به آسانی بتواند بمقصود خود یعنی تحریف نمودن، کرشمه آمدن و «فتح کردن» (که، از قرار مسوع، همکاران «روسکویه باگاتستوو» در باره مقالات آقای میخائیلوفسکی اظهار مینمایند) برسد. هر کس، که لاف‌ل اندکی با مارکس آشنا باشد، بلافاصله تمام جنبه جعل و پوشالی بودن این شیوه‌ها را مشاهده خواهد کرد. ممکن است با مارکس موافق نبود ولی نمیتوان

پارس کردن ها پاسخ بدیم و فقط میتوانیم شانه بالا انداخته بگوئیم:  
ای ته له سگ لابد خیلی پر زوری که به فیل پارس میکنی! (۲۵)

استدلال بعدی آقای میخائیلوفسکی هم در باره جبر تاریخی جالب توجه است. زیرا این استدلال لاقط قسمتی از توشه حقیقی ایدئولوژیک «جامعه شناس شهیر ما را» (عنوانی است که آقای میخائیلوفسکی در ردیف آقای و. و. (۲۶) در بین نمایندگان لیبرال «جامعه متمدن» ما از آن بر خوردار است) در برابر ما آشکار میسازد. او از «تصادم بین ایده جبر تاریخی و اهمیت فعالیت شخصی» صحبت کرده چنین میگوید: رجال اجتماعی در اشتباهند از اینکه خود را فاعل میدانند زیرا آنها «مفعول» و در حکم «عروسکهای هستند که قوانین درون ذاتی جبر تاریخی آنها را از زیر زمینهای اسرار انگیز بحرکت می آورد» - اینست باصطلاح آن نتیجه ای که از این ایده، که بهمین جهت هم «بی ثمر» و «بیهوده» نامیده میشود، بدست می آید. شاید برای هر خواننده ای مفهوم نباشد که آقای میخائیلوفسکی مهملاتی از قبیل عروسک ها و غیره را از کجا آورده است. حقیقت قضیه اینست که یکی از مرکب های میدان این فیلسوف سوپروکتیف ایده تصادم بین دترمینیسم و خصوصیات اخلاقی، بین جبر تاریخی و نقش شخصیت می باشد. او در این باره يك خرمن کاغذ سیاه نموده و يك سلسله ترهات کوتاه نظرانه آمیخته با احساسات بهم بافته است تا این تصادم را بنفع خصوصیات اخلاقی و نقش شخصیت حل کند. در حقیقت اینجا تصادمی وجود ندارد: این را آقای میخائیلوفسکی اختراع کرده است که می ترسد (نه اینکه بدون دلیل) دترمینیسم با اصول اخلاقی خورده بورژوازی که در نزد او اینقدر عزیز است خدشه وارد نماید. ایده دترمینیسم که جبری بودن رفتار انسانرا اثبات و افسانه پوچ آزادی اراده را رد مینماید بهیچوجه نه ناسخ عقل انسانی است و نه ناسخ وجدان و ارزش اعمال وی. درست بر عکس، فقط با داشتن نظر دترمینیستی است که میتوان ارزیابی دقیق و صحیح نمود نه با انداختن همه چیز بگردن اراده آزاد. بهمین طریق ایده جبر تاریخی نیز ذره ای نقش شخصیت را در تاریخ خدشه دار نمی نماید: تاریخ تماما از اعمال اشخاص تشکیل میشود که بدون شك نیروی فعال هستند. سؤال واقعی که هنگام ارزیابی فعالیت اجتماعی شخص پیش می آید اینست که در چه شرایطی موفقیت این فعالیت تامین است؟ چه عواملی تضمین مینمایند که این فعالیت بصورت يك عمل منفرد، که در دریائی از اعمال متباین غرق میشود، باقی نماند؟ در همینجا يك مسئله دیگری نیز وجود دارد که سوسیال دموکراتها و سایر سوسیالیست های روس آنرا از طرق متفاوت حل میکنند و آن اینکه: فعالیتی که هدف آن ایجاد رژیم سوسیالیستی است بچه طریق باید توده ها را جلب نماید تا ثمرات جدی بیار آورد؟ بدیهی است که حل این مسئله مستقیا و بلاواسطه منوط است به اطلاع از آن دسته بندی نیروهای اجتماعی در روسیه و مبارزه طبقات که واقعیت روس را تشکیل میدهد. اینجا هم آقای میخائیلوفسکی فقط در حول و حوش مسئله چرخ زد و حتی آزمایش اینرا هم نکرد که مسئله را بطور دقیق مطرح نموده و سعی نماید راه حلی برای آن بدست آورد. راه حل سوسیال دموکراتیک

انکار نمود که او آن نظریات خود را که نسبت به سوسیالیست های سابق «تازگی» داشت با حداکثر صراحت تنظیم نموده است. تازگی در این بود که سوسیالیست های سابق برای اثبات نظریات خویش به نشان دادن شگرزی هائی که در رژیم کنونی به توده ها میشود، به نشان دادن رجحان رژیمی که در آن هر کس بهمان میزانی که تولید کرده است بهمان میزان در یافت دارد و به نشان دادن این کیفیت که این رژیم ایدئال با «طبیعت بشری» و با مفهوم زندگی اخلاقی معقول مطابقت دارد و... اکتفا میکردند. ولی مارکس اکتفای باین سوسیالیسم را غیر ممکن دانست. او، بدون اینکه به توصیف رژیم کنونی، ارزیابی و تقبیح آن اکتفا ورزد با انطباق این رژیم، که در کشور های مختلف اروپائی و غیر اروپائی شکل آن گوناگون است، بر يك اصل کلی یعنی بر صورت بندی اجتماعی سرمایه داری، که قوانین عمل و تکامل آنرا مورد تجزیه و تحلیل عینی قرار داده بود (او ثابت کرد که استثمار در این رژیم امریست جبری). يك توضیح علمی به آن داد. بهمین گونه هم مارکس نمیتوانست به اظهار اینکه رژیم سوسیالیستی پنهانی با طبیعت بشری مطابقت دارد قناعت ورزد. - چیزیکه سوسیالیست اوتوپیست های کبیر و باز ماندگان حقیر آنان یعنی جامعه شناسان سوپروکتیف میگفتند. مارکس بوسیله همان تجزیه و تحلیل عینی رژیم سرمایه داری ثابت کرد که این رژیم جبرا بر رژیم سوسیالیستی بدل میگردد. (ما باز هم مجبوریم به این موضوع که چگونه مارکس این مطلب را ثابت می نمود و چگونه آقای میخائیلوفسکی به آن ایراد گرفته است. - بر گردیم). این است منبع آن استناد به جبر که غالبا میتوان در گفته های مارکسیست ها به آن بر خورد نمود. تحریفیکه آقای میخائیلوفسکی در این مسئله وارد نموده است. - عیان است: او تمام مضمون واقعی تئوری و تمام ماهیت آنرا حذف کرده و قضیه را طوری جلوه داده است که گویی تمام تئوری فقط بيك کلمه «جبر» منحصر میگردد (در قضایای عملی بفرنج نمیتوان تنها به آن استناد نموده) و گویی راه اثبات این تئوری این است که سیر جبری تاریخ چنین ایجاب میکند. بعبارت دیگر او، بدون اظهار کلمه ای در باره مضمون این اثبات، تنها عنوان آن را چسبیده است و اکنون باز با این «سکه بی نقشی» که خود او کوشش کرده است آموزش مارکس را به آن تبدیل کند شروع به کرشمه بازی مینماید. بدیهی است که ما این کرشمه را دنبال نخواهیم کرد زیرا اکنون دیگر بقدر کافی با آن آشنا شده ایم. بگذار او برای خوش آیند و ارضاء آقای بورنین (که بیهوده نبود در «نویسه ورمیاء» دست بسر آقای میخائیلوفسکی میکشید) معلق بزند، بگذار او، پس از سر فرود آوردن در مقابل مارکس، در خفا بر ضد او پارس کند و بگوید که: «آخر جبر، بحث او با اوتوپیست ها و ایدئالیست ها بدون این نیز يك طرفه است» - یعنی بدون تکرار براهین آن از طرف مارکسیست ها. ما باین حرکت بهیچوجه نمیتوانیم نام دیگری بجز پارس کردن بدیم زیرا او برضد این جروبحث حتی يك ایراد واقعی، معین و قابل تحقیق هم نیاورده است. بقسبیکه - هر قدر هم که مایل باشیم در این موضوع وارد گفتگو شویم، زیرا این جروبحث را برای حل مسائل سوسیالیستی روسیه بینهایت مهم میدانیم - صریحا باید بگوئیم که قادر نیستیم به این

theoretische Sinn) که از صفات موروثی آلمانیها شده میشد از بین باصطلاح طبقات تحصیل کرده رخت بر بسته است ولی در عوض، این استعداد مجددا در میان آلمانیها، متها در بین طبقه کارگر، زنده میشود.

باز هم چهل مربوط به ماتریالیسم است و کاملا طبق مسطوره اول ساخته شده است. «تئوری (ماتریالیسم) هرگز از لحاظ علمی مستدل و تحقیق نشده بود». این تز بود... و اینک برهان آن: «در بعضی صفحات خوب آثار انگلس، کائوتسکی و همچنین بعضی دیگر (همانطور هم در اثر نفیس بلوس) که دارای مضمون تاریخی است ممکن بود برجسپ ماتریالیسم اقتصادی هم الصاق نشود، زیرا (دقت کنید: «زیرا!») عملا (sic!) در آنها تمام زندگی اجتماعی من حیث المجموع در نظر گرفته میشود، ولو اینکه نفع اقتصادی در این برده غلبه داشته باشد». نتیجه...: «ماتریالیسم اقتصادی در عالم علم صحت خود را به ثبوت نرسانده».

با این مسخره بازیها آشنا هستیم! آقای میخائیلوفسکی، برای اثبات بی پایه بودن تئوری، بدوا آنرا تحریف میکند، بدین ترتیب که يك قصد عاری از معنی را مبنی بر اینکه این تئوری نمیخواهد تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع در نظر گیرد به آن نسبت میدهد... در حالیکه، کاملا بر عکس، ماتریالیست ها (مارکسیست ها) اولین سوسیالیست هائی بودند که این مسئله را مطرح نمودند که زندگی اجتماعی را نباید فقط از جنبه اقتصادی بلکه باید از جمیع جهات مورد تجزیه و تحلیل قرار داد... سپس متذکر میشود که ماتریالیستها «عملا» تمام زندگی اجتماعی را من حیث المجموع «بخوبی» از راه اقتصاد توضیح داده‌اند (حقیقتی که ظاهرا نویسنده را

\* این موضوع با وضوح کاملی در کتاب «کاپیتال» و در تانکتیک سوسیال دموکراتها و مقایسه آن با تانکتیک سوسیالیست های سابق انعکاس پیدا کرده است. مارکس صریحا خواهان این بود که نباید به جنبه اقتصادی اکتفا ورزید. در سال ۱۸۴۳ مارکس، ضمن طرح برنامه مجله‌ای، که تصمیم انتشار آن را داشتند، به روگه چنین نوشت: «پرنسپ سوسیالیستی بطور کلی در اینجا هم فقط يك جانب را تشکیل میدهد... ولی ما باید همین توجه را بجانب دیگر یعنی موجودیت تئوریک بشر هم معطوف داریم و بنا بر این باید مذهب و علم و غیره را هم مورد انتقاد قرار دهیم... همانطور که مذهب فهرستی است از زرد خوردهای تئوریک بشر، همانطور هم دولت سیاسی فهرستی است از زرد خوردهای عملی بشر. بدین طریق، دولت سیاسی در دایره شکل خود sub specie rei publicae (از نظرگاه سیاسی) انعکاس تمام مبارزات، نیاز مندیها و منافع اجتماعی است. بدینمناسبت مورد انتقاد قرار دادن يك مسئله بسیار بخصوص سیاسی - مثلا وجه تمایز بین سیستم انتخاباتی صنفی و سیستم نمایندگی - ابتدا معنایش سقوط از hauteur des principes (اوج اصول، مترجم) نیست، زیرا این مسئله وجه تمایز بین سیادت بشر و سیادت مالکیت شخصی را بزبان سیاسی بیان مینماید. پس انتقاد کننده نه تنها میتواند بلکه بعینه باید این مسائل سیاسی را (که بنظر سوسیالیست دو آتشه قابل هیچگونه توجهی نمی آید) مورد بررسی قرار دهد».

این مسئله، بطوریکه میدانیم، مبتنی بر این نظر است که نظامات اقتصادی روسیه از آن يك جامعه بورژوازیست و برای خروج از آن فقط يك راه وجود دارد که بطور جبری از همان ماهیت رژیم بورژوازی تراوش مینماید و آن همانا مبارزه طبقاتی پرولتاریا برضد بورژوازی است. واضح است که انتقاد جدی هم می بایستی یا بر ضد این نظر معطوف باشد که میگوید رژیم ما بورژوازی است و یا بر ضد تصوراتی که در باره ماهیت این رژیم و قوانین تکامل آن وجود دارد... لیکن آقای میخائیلوفسکی بفکرش هم خطور نمی کند که مسائل جدی را مورد بحث قرار دهد. او ترجیح میدهد با عبارت پردازی های پوچ در باره اینکه جبر يك فرمول بیش از حد کلی است و غیره خود را خلاص کند. بالاخره، آقای میخائیلوفسکی، هر ایده‌ای، اگر شما بخواهید مثل يك ماهی دودی ابتدا تمام محتویات آنرا خارج نمائید و سپس با پوست آن ور بروید، يك فرمول بیش از حد کلی خواهد شد! این مبحث یعنی مبحث پوست، که مسائل حقیقتا جدی وحاد زمان را می پوشاند، مبحث مورد پسند آقای میخائیلوفسکی است و او، مثلا، با يك غرور خاصی روی این موضوع تکیه میکند که «ماتریالیسم اقتصادی بمسئله قهرمانان و جماعت بی اعتنا بوده یا بغلط آنرا تشریح مینماید». ملاحظه مینمائید - این مسئله که واقعیت فعلی روسیه از مبارزه کدام طبقات بخصوص و بر چه زمینهای تشکیل میگردد - برای آقای میخائیلوفسکی ظاهرا بیش از حد کلی است... و او در باره آن سکوت اختیار مینماید. در عوض، این مسئله که بین قهرمان و جماعت چه مناسباتی موجود است - اعم از اینکه این جماعت کارگر و دهقان باشند یا کارخانه‌دار و ملاک - مسئله ایست که بی نهایت برای او جالب توجه می باشد. ممکنست این مسائل «جالب توجه» هم باشند، ولی سرزنش ماتریالیست ها که چرا آنها تمام مساعی خود را بحل مسائلی معطوف میکنند که با آزادی طبقه رنجبر رابطه مستقیم دارد - معنایش فقط به فقط دوستدار علم کوتاه نظرانه بودن است و بس. آقای میخائیلوفسکی در خاتمه «انتقاد» (؟) خود از ماتریالیسم، يك آزمایش دیگر هم برای نادرست جلوه دادن واقعیات بکار برده و يك جعل دیگری هم مینماید. آقای میخائیلوفسکی پس از اینکه در باره صحت عقیده انگلس، مبنی بر اینکه اقتصاديون حرفه‌ای در اطراف «کاپیتال» مهر سکوت بر لب زده بودند، اظهار شبهه میکند (ضمنا این دلیل مضحك برای اثبات آورده شده است که در آلمان دانشگاههای بسیاری موجود است!)، میگوید: «مارکس فقط همین گروه خوانندگان (کارگران) را در نظر نداشت، او از مردان علم هم انتظاراتی داشت». این کاملا نادرست است: مارکس خیلی خوب میفهمید که چقدر کم میتوان انتظار بیغرضی و انتقاد علمی از نمایندگان علم بورژوازی داشت و در پس گفتار چاپ دوم «کاپیتال» در این باره بطور صریح اظهار نظر مینماید. او در آنجا چنین میگوید: «بهترین پاداش زحمت من آن درک سربمی است که «کاپیتال» در بین محافل وسیع طبقه کارگر آلمان پیدا نمود. آقای میر، شخصی که در مسائل اقتصادی طرفدار بورژوازیست، در جزوه ای که هنگام جنگ فرانسه و پروس منتشر کرده، يك فکر کاملا صحیحی را بیان نموده است. دائر بر اینکه آن استعداد های برجسته در تفکر تئوریک (der grosse



کتاب آنتی دورینگ انگلس است. انگلس، ضمن اعتراض به دورینگ، که به دیالکتیک مارکس حمله کرده بود، میگوید که مارکس هیچگاه بخاطرش هم خطور نکرده بود که موضوعی را بکمک اصل سه گانه هگل به ثبوت رساند. مارکس فقط پروسه واقعی را بررسی و تحقیق مینمود و یگانه ملاکی را که برای تئوری قائل بود مطابقت آن با واقعیت بود. ولی اگر هم فرضا گاهی معلوم میشد که تکامل فلان پدیده اجتماعی با طرح هگل: اصل اثبات - نفی - نفی در نفی مطابقت نموده است هیچ جای تعجبی نمیآیستی باشد زیرا در طبیعت این موضوع اصولا نادر نیست. بعد انگلس مثالهایی از تاریخ طبیعی (تکامل یک دانه گندم) و علم اجتماع می آورد از این قبیل که در آغاز، کمونیسم اولیه وجود داشته است. سپس مالکیت شخصی و پس از آن اجتماعی شدن کار بطرز سرمایه‌داری: یا اینکه ابتدا ماتریالیسم اولیه، بعد ایدئالیسم و سر انجام ماتریالیسم علمی و هگذا. بر هر کسی واضح و آشکار است که مرکز ثقل استدلال انگلس بر این قرار دارد که وظیفه ماتریالیست‌ها اینست که پروسه واقعی تاریخ را بطرز صحیح و دقیقی مجسم نمایند و اصرار در روی دیالکتیک و انتخاب مثالهاییکه صحت اصل سه گانه را به ثبوت میرساند جز بقایای آن فلسفه هگلی که سوسیالیسم علمی از آن بیرون آمده است و جز بقایای آن سبک اصطلاحات آن چیز دیگری نیست. در حقیقت وقتی که اکیدا اظهار شده است که اثبات چیزی بکمک اصل سه گانه بی‌معنی است و کسی این فکر را بخاطر خود خطور نداده است. آنوقت دیگر مثال آوردن از پروسه‌های «دیالکتیک» چه معنایی می تواند داشته باشد؟ آیا واضح نیست که این بجز اشاره بمنشاء تئوری چیزی دیگری نیست. آقای میخائیلوفسکی خود این موضوع را حس کرده است که میگوید منشاء تئوری را نمیتوان گناه آن دانست، ولی برای اینکه انسان در استدلالهای انگلس علاوه بر منشاء تئوری چیزی دیگری هم ببیند لابد باید ثابت شود که ماتریالیست‌ها لااقل یک مسئله تاریخی را بر اساس واقعیات مربوطه نه بلکه بر اساس اصل سه گانه حل کرده‌اند. آیا آقای میخائیلوفسکی هیچ در صدد اثبات این موضوع بر آمده است؟ مطلقا خیر. بر عکس خود او مجبور شد اعتراف کند که «مارکس باندازه‌ای قالب خالی دیالکتیک را با مضامین واقعی پر کرده است که میتوان این قالب را مثل سر پوش فنجان از روی این مضامین برداشت بدون آنکه هیچ تغییری در آن حادث گردد» (استثنائی را که در این مورد آقای میخائیلوفسکی - در خصوص آینده - قائل شده است ما پائین تر متذکر خواهیم شد). حال که چنین است پس بچه سبب آقای میخائیلوفسکی، با این همه حرارت، خودش را به این سرپوشی که هیچ چیزی را تغییر نمیدهد مشغول مینماید؟ چرا میگوید که ماتریالیست‌ها به جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک «تکیه میکنند»؟ چرا او، ضمن مبارزه با این سرپوش، اظهار میکند که بر ضد یکی از «ارکان» سوسیالیسم علمی مبارزه میکند، در حالیکه این کذب محض است؟

بدیهی است که من در پی این موضوع نخواهم بود که چگونه آقای میخائیلوفسکی مثالهایی از اصل سه گانه را تشریح میکند، زیرا تکرار میکنم که این موضوع هیچ رابطه‌ای با ماتریالیسم علمی و مارکسیسم روس ندارد. ولی این مسئله قابل توجه است که چه علی باعث

میکوبد) - و بالاخره چنین استنتاج مینماید که ماتریالیسم «صحت خود را به ثبوت رسانده است». ولی در عوض جعل های شما، آقای میخائیلوفسکی، خیلی خوب صحت خود را به ثبوت رسانده‌اند!

این بود تمام آنچه که آقای میخائیلوفسکی در «رد - ماتریالیسم» می آورد. تکرار میکنم که اینجا بجز باوه سرائی های بوج آمیخته با ادعا هیچگونه انتقادی وجود ندارد. اگر از هر کس پرسید - که آقای میخائیلوفسکی چه ایراداتی نسبت به این نظر که مناسبات تولیدی بنیان مناسبات دیگر می باشند وارد آورده است؟ بچه طریقی صحت نظریه مربوط به صورت بندی اجتماعی و پروسه تاریخ طبیعی این صورت بندی ها را، که مارکس بوسیله اسلوب ماتریالیستی تنظیم نموده، رد کرده است؟ چگونه عدم صحت توضیح ماتریالیستی مسائل مختلفه تاریخی را از طرف لااقل آن نویسندگانی که خود او نام برده به ثبوت رسانده است؟ - ناچار باید جواب بدهد که: ایرادی نگرفته است و بهیچ طریقی رد نکرده است و هیچ علم صحتی را نشان نداده است. او فقط در حول و حوش گردیده سعی کرده است ماهیت حقیقی مسئله را بوسیله عبارت پردازی «ماستالی کند و ضمنا نیرنگهای ناشیانه مختلفی هم برای طفره رفتن بکار برده است.

وقتی که این انتقاد کننده در شماره دوم «روسکویه باگانتسوا» به نفی کردن مارکسیسم ادامه میدهد، مشکل است بتوان یک موضوع جدی پیدا کرد. تنها فرق موجود اینست که در اینجا دیگر چته جعل بافی‌های او بته میکشد و شروع با استفاده از جعلیاتی دیگران مینماید.

برای برداشت مطلب، او در باره «جنبه بفرنج» زندگی اجتماعی سخن سرائی نموده چنین میگوید: مثلا می بینیم که گالوانیسم با ماتریالیسم اقتصادی نیز مربوط میشود، زیرا تجربیات گالوانی در هگل نیز «موثر واقع شده». چه ذکاوت عجیبی! همینطور هم ممکن بود آقای میخائیلوفسکی را با امپراطور چین منسوب نمود! چه چیزی از اینجا بر می آید جز اینکه اشخاصی هم وجود دارند که از مزخرف گوئی لذت می برند؟!!

آقای میخائیلوفسکی گفتار خود را چنین ادامه میدهد: «ماهیت سیرتاریخی اشیاء را که اصولا غیر قابل درک است، آئین ماتریالیسم اقتصادی نیز درک نکرده است، گرچه این آئین ظاهرا بر دو پایه متکی است؛ یکی بر کشف اهمیت شکل‌های تولید و مبادله که تعیین کننده همه چیزند و دیگری بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک». پس ماتریالیست‌ها بر جنبه بی چون و چرای پروسه دیالکتیک متکی هستند یعنی اساس تئوری‌های جامعه شناسی خود را بر تریادهای (اصل سه گانه) هگل میگذارند. سر و کار ما در اینجا با یک اتهام پیش یا افتاده‌ای است که مارکسیسم را دیالکتیک هگل میدانند، اتهامی که بحد کافی از طرف منقلدین بورژوازی مارکس بکار رفته و اکنون دیگر کهنه شده است. این حضرات که قادر نبودند هیچگونه ایرادی نسبت به ماهیت این نظریه وارد کنند، سبک بیان مارکس را دست آویز قرار میدادند، بمنشاء تئوری می تاختند به تصور اینکه بدینوسیله ماهیت آنرا خدشه دار کنند. آقای میخائیلوفسکی هم بدون رو در بایستی باین شیوه‌ها متوسل میگردد. بهانه او هم یک فصل از

این شد که آقای میخائیلوفسکی روش مارکسیست‌ها را نسبت به دیالکتیک اینگونه تحریف کند؟ باعث این امر دو علت بود: اولاً آقای میخائیلوفسکی صدائی بگوشش خورده است بدون اینکه بفهمد از کجا است؛ ثانیاً آقای میخائیلوفسکی یک تقلب تازه‌ای بکار برده است (یا عبارت بهتر از دورینگ اقتباس کرده است).

Adl \* آقای میخائیلوفسکی، ضمن قرائت نشریات مارکسیستی دائماً به «اسلوب دیالکتیک» در علم اجتماع، به «طرز تفکر دیالکتیکی» باز هم در همان محیط مسائل اجتماعی (که صحبت هم فقط در باره آنها است) و غیره بر خورد کرده است و از روی سادگی ضمیر (خیلی خوب است اگر فقط سادگی ضمیر باشد) تصور کرده است که این اسلوب عبارتست از حل کلیه مسائل جامعه شناسی طبق قوانین تریاد هگل. اگر او در اینموضوع اندکی دقیقتر میشد نمیتوانست به بی معنی بودن این تصور یقین حاصل نماید. مارکس و انگلس اسلوب دیالکتیک را - بر خلاف متافیزیک - یک اسلوب علمی در جامعه شناسی میدانستند که جامعه را بمثابة یک پیکر زنده و دائماً در حال تکامل (نه بمثابة چیزیکه اجزاء آن بطور مکانیکی بیکدیگر متصل بوده و بدین سبب اجازه هرگونه ترکیب خود سرانه عناصر مختلف اجتماعی را میدهد) در نظر میگیرد که برای بررسی آن لازمست آن مناسبات تولیدی که صورت بندی جامعه معینی را تشکیل میدهد بطور ابزکتیف مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و در قوانین عمل و تکامل آن تحقیق گردد. ماذیلا سعی میکنیم روش اسلوب دیالکتیک را نسبت به اسلوب متافیزیک (که اسلوب سوپزکتیف در جامعه شناسی بدون شک با آن تطبیق میکند) بکمک مثالهایی که از استدلالهای خود آقای میخائیلوفسکی اقتباس میشود، تصویر نماییم. فقط هم اکنون اینرا متذکر میشویم که هر کس تعریف و توصیف اسلوب دیالکتیک را یا در اثر انگلس (در جر و بحث با دورینگ: «تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم») و یا در آثار مارکس (ملاحظات مختلف در «کاپیتال» و «پس گفتار» چاپ دوم دفتر فلسفه) خوانده باشد - خواهد دید که از اصل سه گانه هگل حتی سخنی هم بمیان نیامده است و تمام موضوع منجر میشود به اینکه بتکامل تدریجی جامعه را بمثابة یک پروسه تاریخ طبیعی تکامل صورت بندیهای اجتماعی و اقتصادی بنگریم. برای اثبات، من توصیفی را که در سال ۱۸۷۲ در شماره پنجم مجله «وستنیک یوروی» (در مقاله «نظر لک. مارکس در مورد انتقاد سیاسی و اقتصادی») در باره اسلوب دیالکتیک شده است و مارکس آنرا در «پس گفتار» چاپ دوم «کاپیتال» نقل کرده است *In extenso* در اینجا ذکر مینمایم. مارکس آنجا میگوید که اسلوبی را که من در «کاپیتال» بکار برده‌ام بد فهمیده شده است. معلوم است که متقدین آلمانی در باره سفسطه هگلی هیاهو راه انداخته بودند. باینجهت مارکس، برای اینکه اسلوب خود را واضح تر تشریح کند، آنرا در مقاله مزبور توصیف مینماید. برای مارکس - بطوری که در آنجا گفته میشود - یک چیز اهمیت دارد و آن همانا کشف قانون پدیده هائیت

\* - در مورد نکته اول، مترجم.

\*\* - تمام و کمال، مترجم.

که در باره آنها تحقیق مینماید و ضمناً آنچه که بخصوص برای وی اهمیت دارد قانون تغییر و تکامل این پدیده‌ها، بدل گشتن آنها از یک شکل به شکل دیگر، از یک طرز مناسبات اجتماعی بطرز دیگر می باشد. بدین سبب مارکس هم خود را بیک چیز مصروف مینماید و آن اینکه: قضایائی را که برای او بمنزله نقاط مبدا و اتکا هستند هر چه ممکن است کامل تر تحقیق نموده و بدینطریق از راه یک تحقیق علمی دقیق ناگزیر بودن نظامات معین مناسبات اجتماعی را به ثبوت رساند. برای این منظور کاملاً کفایت میکند که ضمن اثبات ناگزیر بودن رژیم معاصر، در عین حال ناگزیر بودن رژیم دیگری را هم که ناگزیر باید از بطن رژیم پیشین بیرون آید - اعم از اینکه افراد به آن معتقد باشند یا نباشند، از آن آگاه باشند یا نباشند - به ثبوت برساند. مارکس تکامل اجتماعی را بمثابة یک پروسه تاریخ طبیعی بررسی مینماید که تابع قوانینی است که نه فقط مستقل از اراده، شعور و نیت افراد است بلکه بر عکس مشخص اراده، شعور و نیت آنان می باشد. (برای اطلاع آقایان سوپزکتیویست‌ها که تکامل تدریجی اجتماعی را باستناد اینکه انسان «معدفهای آگاهانه» ایرا در برابر خود میگذارد و ایدآلهای مشخصی را مد نظر دارد، از تکامل تاریخ طبیعی جدا میکنند). اگر عنصر شعور در تاریخ مدنیت تا این حد نقش تابع را بازی میکند، پس خود بخود واضح است که انتقادی که هدف حمله اش خود این مدنیت است بطریق اولی نمیتواند بفلان شکل یا فلان نتیجه شعور متکی باشد. عبارت دیگر چیزی که میتواند برای این انتقاد نقطه مبدا باشد بهرچوجه

ایده نبوده بلکه فقط پدیده خارجی و عینی است. انتقاد باید متضمن این باشد که یک واقعیت معین نه اینکه با ایده، بلکه با واقعیت دیگر قیاس و تطبیق شود؛ برای این انتقاد، مهم فقط اینستکه، تا حد ممکن، هر دو واقعیت بدقت مورد تحقیق قرار گرفته باشند و نسبت بیک دیگر مراحل مختلف تکامل را نشان بدهند، و ضمناً بخصوص لازمست که جمیع حالات معین، نوالی آنها و ارتباط بین درجات مختلف تکامل هم با همین دقت مورد تحقیق قرار گرفته باشند. مارکس بخصوص این ایده را، که بنابر آن قوانین زندگی اقتصادی برای گذشته و حال یکسانند، رد میکند. بر عکس، هر دوره تاریخی قوانین مخصوصی بخودی دارد. زندگی اقتصادی پدیده ایست نظیر پدیده‌های تاریخ تکامل در سایر رشته‌های زیست شناسی. اقتصادپون سابق، که قوانین اقتصادی را با قوانین فیزیک و شیمی مقایسه میکردند، بهاهیت آنها بی نمی بردند. تجزیه و تحلیل عمیق تر نشان میدهد که ارگانسیم های اجتماعی هم مانند ارگانسیم‌های حیوانی و نباتی عمیقاً با یکدیگر فرق دارند. مارکس که مقصودش تحقیق سازمان اقتصادی سرمایه‌داری از این نقطه نظر است، با قاطع‌ترین طرز علمی هدفی را که هر تحقیق دقیق زندگی اقتصادی باید تعقیب نماید تصریح میکند. اهمیت علمی چنین تحقیقی در اینستکه قوانین مخصوصی (تاریخی) را که بیدایش، زندگی، تکامل و مرگ یک ارگانسیم معین اجتماعی و تغییر آن را به ارگانسیم عالیتر دیگر منظم می سازد، روشن می گرداند. این بود توصیف اسلوب دیالکتیک که مارکس از انبوه یادداشت‌هائیکه در باره «کاپیتال» در مجلات و روزنامه‌ها درج شده بود بیرون کشیده و به آلمانی ترجمه کرده است، زیرا این توصیف



انگلس جواب بسیار شایسته‌ای به دورینگ داده است و چون او انتقاد دورینگ را هم در این جواب آورده است ایستکه ما تنها به این جواب انگلس اکتفا مینمائیم. خواننده خواهد دید که این جواب تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط میشود.

«دورینگ میگوید: «این شرح تاریخی (منشاء بااصطلاح تجمع اولیه سرمایه در انگلستان) هنوز نسبتاً بهترین قسمت کتاب مارکس را تشکیل میدهد و باز هم بهتر میشد اگر بغیر از عصای علمی، دیگر به عصای دیالکتیکی تکیه نمیکرد. نفی در نفی هگل در اینجا - بعلمت فقدان براهین بهتر و روشنتر - نقش مامائی را بازی میکند که به کمک وی آینده از بطن زمان حال بیرون می آید. از بین رفتن مالکیت انفرادی که از قرن شانزدهم بطریق مذکور انجام یافته است نخستین نفی است. از پس آن نفی دوم خواهد آمد که بصورت نفی در نفی توصیف شده و در عین حال احیای مالکیت انفرادی است، متناً بشکل عالیتری که بر پایه تمکک عمومی زمین و ابزار کار استوار می باشد. اینکه آقای مارکس این مالکیت انفرادی نوین را در عین حال مالکیت اشتراکی می نامد اثر همان وحدت عالی هگلی است که در آن تضاد بر طرف میگردد (aufgehoben - اصطلاح مخصوص هگل) یعنی، بنابر بازی الفاظ هگلی، بهمان نسبتی که حفظ میشود بهمان نسبت هم بر آن تفوق حاصل میشود.

... بدینطریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان، بااصطلاح محصول خودکار واقعیت تاریخی در شرایط مادی خارجی آن است... تصور نمیرود که هیچ شخص عاقلی بر اساس ایمان به تردستی های هگل، از قبیل نفی در نفی، به اجتناب ناپذیر بودن مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه معتقد گردد. گرچه، زشتی غبار آلود نظریات مارکس، برای کسیکه میدانند چه چیزهایی میتوان از مصالحی علمی، نظیر دیالکتیک هگل، درست کرد و یا - بعبارت بهتر - چه اباطیلی باید از آن بیرون آید، تعجب آور نخواهد بود. ولی برای کسانی که با این حقه بازیها آشنا نیستند صریحاً میگویم که نفی اول هگل نقش گناه آدم و حوا را که در شرایع وادیان مذکور است، بازی میکند و نفی دوم هم نقش آن وحدت عالی را که به مغفرت منجر میگردد. بدیهی است که منطق واقعیات را نمیتوان بر روی این نوع تر دستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس شده است، استوار نمود... آقای مارکس، با رسیدن به این ایده در هم و بر هم مالکیت انفرادی و در عین حال اشتراکی فکرش راحت شده و این معمای عمیق دیالکتیک را به بیروان خود واگذار میکند که خود شان آنرا حل کنند. این است گفته‌های آقای دورینگ.

... انگلس چنین استنتاج میکند - بنابراین مارکس، بدون توسل به نفی در نفی هگل، قادر بانبات لزوم انقلاب اجتماعی و لزوم برقراری مالکیت اجتماعی بر زمین و ابزار تولید، که محصول کار است، نبوده و با متکی ساختن تئوری سوسیالیستی خود بر پایه تردستی در تشبیهات، که از مذهب اقتباس نموده است، باین نتیجه میرسد که در جامعه آینده مالکیتی، بمنزله وحدت عالی هگلی که در آن

در باره اسلوب دیالکتیک، بطوریکه خود او میگوید، کاملاً صحیح است. حال می پرسیم، آیا اینجا حتی کلمه‌ای از اصل سه گانه (ترباد)، تریکوتومی (سه گوئی)، بی چون و چرائی پروسه دیالکتیک و ترهات دیگریکه آقای میخائیلوفسکی اینقدر بر ضد آن رجز خوانی میکند ذکر شده است؟ در تعقیب این توصیف هم مارکس صریحاً میگوید که اسلوب من «درست نقطه مقابل اسلوب هگل است. بعقیده هگل تکامل فکر است که، طبق قوانین دیالکتیکی ترباد، چگونگی تکامل دنیای واقعی را تعیین میکند. و البته در باره اهمیت اصل سه گانه و بی چون و چرائی پروسه دیالکتیک فقط با این مفهوم میتوان سخن راند. ولی مارکس میگوید که بعقیده من - بر عکس: «تراوش فکر فقط انعکاس دنیای مادی است». و بدینطریق تمام موضوع منجر میشود به «درک مثبت واقعیت و جبری بودن تکامل آن»: برای اصل سه گانه بجز نقش سرپوش و پوست (مارکس در همین پس گفتار میگوید - «زبان هگل، که من بکار بردم، جنبه کرشمه داشت») که تنها کومه نظران میتوانند خود را بدان مشغول نمایند، چیزی باقی نماند. حال سؤال میکنیم که آیا ما چگونه باید قضاوت کنیم در باره شخصی که خواسته است یکی از «ارکان» ماتریالیسم علمی یعنی دیالکتیک را مورد انتقاد قرار دهد، و در باره هر چیزیکه بخواهید، حتی قورباغه و ناپلئون، صحبت کرده ولی کلمه‌ای هم در این باره دم نزده است که این دیالکتیک عبارت از چیست، آیا واقعا هم تکامل جامعه یک پروسه تاریخ طبیعی است؟ آیا نظر مادی داشتن در باره صورت بندی‌های اجتماعی و اقتصادی و آنها را ارگانیزم‌های مخصوص اجتماعی دانستن صحیح است؟ آیا شیوه‌های تجزیه و تحلیل عینی این صورت بندیها صحیح است؟ آیا این موضوع که ایده‌های اجتماعی علت تکامل اجتماعی نبوده بلکه خود معلول آنند واقعیت دارد؟ و او، آیا این را میتوان فقط حمل بر تفهیدن نمود؟

Ad ۲ \* پس از یک چنین «انتقادی» از دیالکتیک، آقای میخائیلوفسکی این شیوه‌های اثبات «بوسیله» اصل سه گانه هگل را بمارکس جا میزند و البته، بر ضد آنها هم پیروزمندان می‌جنگد. او چنین میگوید: «در مورد آینده قوانین درون ذاتی جامعه صرفاً بشیوه دیالکتیکی مطرح شده است». (استثنائی که فوقاً به آن اشاره کردیم همین است). استدلال مارکس در خصوص اجتناب ناپذیر بودن سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بحکم قوانین تکامل سرمایه‌داری «صرفاً جنبه دیالکتیکی» دارد. «ایده‌آل» مارکس در باره مالکیت اشتراکی زمین و سرمایه - «از لحاظ ناگزیر و قطعی بودن آن، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر سه دانهای هگل است».

این استدلال تماماً از دورینگ اقتباس شده است که آنرا در کتاب

\*Kritische Geschichte der Nationalökonomie und des Sozialismus (3-te Aufl., 1879, S. 486-487) در ضمن آقای میخائیلوفسکی

حتی کلمه‌ای هم از دورینگ یاد آور نمیشود. شاید هم او مستقلاً به این تعریف در گفته‌های مارکس رسیده است؟

۲ - در مورد دوم، مترجم.

⑤ «تاریخ انتقادی اقتصاد ملی و سوسیالیسم» (چاپ سوم سال ۱۸۷۹ م - ۱۸۷۶-۱۸۷۷). مترجم.

یعنی بر اشیاء مورد مصرف، و برای اینکه موضوع حتی برای اطفال ۶ ساله هم قابل فهم باشد، مارکس در صفحه ۵۶ (ترجمه روسی صفحه ۳۰) «اتحادیه‌ای را مرکب از افراد آزاد که با وسائل عمومی تولید کار میکنند و نیروهای فردی کار خود را بشائبه یک نیروی کار اجتماعی طبق نقشه منظم مصرف مینمایند، یعنی کمونی را که بر اساس سوسیالیستی متشکل شده باشد، فرض مینماید و میگوید: «تمام محصول کار محصول اجتماعی است. قسمتی از این محصول مجدداً بصورت وسائل تولید در می آید. اینقسمت، اجتماعی باقی مینماند. ولی قسمت دیگر، بصورت وسائل معیشتی از طرف اعضای اتحادیه به مصرف برسد.» «باینجهت این قسمت باید بین آنها توزیع گردد.» اینموضوع دیگر باید حتی برای آقای دورینگ هم بعد کافی روشن باشد. مالکیت در عین حال هم انفرادی و هم اشتراکی، این زشتی غبار آلود، این اباطیلی که از دیالکتیک هگل بدست می آید، این آشفته فکری، این معمای عمیق دیالکتیکی که مارکس حل آنرا به پیروان خود واگذار مینماید، اینها هم از زائیده های فکر خود سرانه و من در آوردی های آقای دورینگ است (۲۷)...

انگلس چنین ادامه میدهد. حال به بنیم - نفی در نفی چه نقشی را در نزد مارکس بازی میکند؟ وی، در صفحه ۷۹۱ و صفحه بعد آن (ترجمه روسی ۶۴۸ و صفحه بعد آن) نتایج نهائی تحقیقات اقتصادی و تاریخی خود را در باره باصطلاح تجمع اولیه سرمایه، که در ۵۰ صفحه (ترجمه روسی ۳۵ صفحه) پیشین تشریح نموده است، با یکدیگر مقابله مینماید. پیش از عصر سرمایه‌داری مثلاً در انگلستان، تولید کوچکی بر اساس مالکیت شخصی کارکن بر وسائل تولید خود، وجود داشته است. تجمع باصطلاح اولیه در اینجا عبارت بوده است از سلب مالکیت از این تولید کنندگان بلاواسطه، یعنی از بین بردن مالکیت شخصی متکی بر کار شخصی. علت اینکه این از بین بردن ممکن شد این بود که تولید کوچکی که بدان اشاره گردید فقط با یک تولید و یک جامعه محدود محدود تنگ و شرایط بسوی مطابقت میکند و، در مرحله معینی از تکامل، شرایط مادی نابودی خود را خود ایجاد مینماید. این نابودی و تبدیل آلات منفرد و پراکنده تولید به آلات تولیدی اجتماعی و متمرکز - تاریخ اولیه سرمایه را تشکیل میدهد. بعضی اینکه کارکنان، بدل به پرولتاریا و وسائل تولید آنان بدل بسرمایه گردیدند. بعضی اینکه طرز سرمایه‌داری تولید توانست سرپای خود بایستد - اجتماعی کردن آتی کار و تبدیل آتی زمین و سایر وسائل تولید (سرمایه) و بالنتیجه سلب مالکیت آتی از صاحبان وسائل تولید نیز شکل جدیدی بخود میگیرد. «حال دیگر کارکنی که از دسترنج خود بهره برداری میکنند مشمول سلب مالکیت نمیشود، بلکه سرمایه‌داری که کارگران بسیاری را استثمار مینماید مشمول آن می شود. این سلب مالکیت در اثر بازی قوانین درون ذاتی خود تولید سرمایه‌داری و در نتیجه تمرکز سرمایه ها انجام میگیرد. یک سرمایه‌دار، عده زیادی را بخاک هلاک میافکند. بموازات این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه‌داران کثیر از طرف عده قلیل، همواره شکل کنویراتیفی پروسه کار با دامنه‌ای دائماً در حال گسترش رو بتوسعه میگفارد، استفاده آگاهانه از علم در تکنولوژی، بهره برداری اجتماعی از زمین بر طبق نقشه منظم.

تضاد بر طرف میگردد، وجود خواهد داشت که در عین حال هم فردی و هم اشتراکی خواهد بود. \*  
عجالتانی در نفی را کنار بگذاریم و به بررسی مالکیت در عین حال هم فردی و هم اشتراکی، بپردازیم. آقای دورینگ اینرا «غبار» مینامد و گرچه تعجب آور است - در این مورد واقعا ذیحق هم هست. ولی بدبختانه آنکسی که در این «غبار» قرار دارد بهیچوجه مارکس نبوده بلکه باز هم خود آقای دورینگ است... او، ضمن اصلاح گفته مارکس از روی گفته هگل، یک وحدت عالی موهوم مالکیتی را بمارکس جا میزند که مارکس کلمه‌ای هم در باره آن نگفته است. گفته مارکس چنین است: «این نفی در نفی است. این اصل مجدداً مالکیت فردی را بوجود می آورد متنها بر اساس فرآورده‌های سرمایه‌داری یعنی کنویراسیون کارکنان آزاد و مالکیت اجتماعی آنها بر زمین و وسائل تولید که بتوسط خود آنها تولید شده است تبدیل مالکیت شخصی افراد جداگانه، که بر پایه کار شخصی و پراکنده استوار است، بمالکیت شخصی سرمایه‌داری، پروسه ایست که سیر آن بهراتب طولانی تر، دشوارتر و صعب‌تر از تبدیل مالکیت شخصی سرمایه‌داری، که سیر آن عملاً اکنون بر پایه پروسه اجتماعی تولید استوار است، بمالکیت اجتماعی میباشد. همین و بس. بدینطریق نظامی که از طریق سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان بوجود آمده است، بمنزله احیای مالکیت فردی «بر اساس» مالکیت اشتراکی بر زمین و وسائل تولید، که بتوسط خود کارکنان تولید شده است، توصیف میشود. برای هر کسی که زبان آلمانی را میفهمد (ه، اینطور هم زبان روسی را، آقای میخائیلفسکی، زیرا که ترجمه کاملاً صحیح است) اینموضوع معنایش اینستکه مالکیت اشتراکی، بر زمین و سایر وسائل تولید بسط داده میشود و مالکیت فردی بر بقیه محصولات

\* - دلیل اینکه یک چنین تشریحی از نظریات دورینگ ناما در مورد آقای میخائیلفسکی هم قابل تطبیق است، قسمت دیگری از مقاله او تحت عنوان «لا. مارکس در برابر محکمه آقای ی. ژوکفسکی» می باشد. آقای میخائیلفسکی، ضمن اعتراض به آقای ژوکفسکی که ادعا کرده بود مارکس مدافع مالکیت شخصی است، باین شمای مارکس اشاره نموده و آنرا بطریق ذیل توضیح میدهد: «مارکس در شمای خود دو تا از تردستی‌های مشهور دیالکتیک هگل را بکار برده است. اولاً این شما طبق قانون تریاد هگلی ساخته شده است؛ ثانیاً سترز مبتنی بر تطابق ضدین یعنی مالکیت فردی و اجتماعی است. پس در اینجا کلمه: «فردی» دارای مفهوم مخصوص و کاملاً مشروط یکی از عناصر پروسه دیالکتیک است و مطلقاً هیچ چیز را نمیتوان بر آن مبتنی کرد». این سخنان را شخصی که دارای حسن نیت کامل است، ضمن اینکه در برابر مردم روس از مارکس «پیر جوش» بر ضد آقای ژوکفسکی بورژوا مدافعه مینماید، اظهار کرده است. و با همین حسن نیت است که او راجع به مارکس اینطور توضیح میدهد که مارکس نظر خود را در باره پروسه بر «تردستی» بناگذاری میکند! آقای میخائیلفسکی میتواند از اینجا یک درس اخلاقی، که برای او بی فایده نیست، بگیرد و آن اینکه حسن نیت تنها، برای هر کاری که میخواهد باشد، قلمزی کم است.

به قانون نفی در نفی (۲۸) معتقد گردد. - سرا یا تحریمی است که آقای دورینگ نموده است» (ص ۱۲۵).

خواننده می بیند که کلیه این جواب درخشان دندان شکنی که انگلس بدورینگ داده است تمام و کمال به آقای میخائیلوفسکی هم مربوط میشود زیرا او نیز عیناً همین طور ادعا میکند که آینده، از نظر مارکس، صرفاً وابسته به آخرین حلقه زنجیر هگلی است و اعتقاد به جبری بودن این آینده فقط میتواند متکی ببندهب باشد. کلیه اختلافات موجوده بین دورینگ و آقای میخائیلوفسکی در نکات دوگانه بی اهمیت زیرین خلاصه میشود: نکته اول اینکه دورینگ، با وجود اینکه هنگام صحبت از مارکس دهانش از خشم کف میکند، باز در فصل بعدی «تاریخ» خود لازم دید این موضوع را متذکر گردد که مارکس در پسگفتار خود اتهام متابعت از فلسفه هگل را به سختی از خود رد میکند. ولی آقای میخائیلوفسکی در باره این بیان صریح و روشن مارکس (که در فوق ذکر شد) دایره به چگونگی اسلوب دیالکتیکی از نظر وی، سخنی هم نمیگوید.

نکته دوم... دومین خصوصیت مخصوص بخود آقای میخائیلوفسکی در اینست که کلیه حواس خود را متوجه صرف از منه افعال مینماید. فیلسوف ما با قیافه فاتحانه‌ای سؤال میکند: چرا مارکس، ضمن صحبت از آینده، زمان حال را استعمال مینماید؟ آقای معتقد بزرگوار، شما در این باره میتوانید به هر طرف و نحوی که میل دارید رجوع کنید؛ در آنجا بشما گفته خواهد شد هرگاه زمان آینده اجتناب ناپذیر و مسلم بنظر آید در اینصورت بجای آن، زمان حال استعمال میشود. چطور شده است که باید اینطور باشد، چرا این مسلم است؟ - آقای میخائیلوفسکی نگران است و میخواهد چنان هیجان شدیدی از خود نشان بدهد که حتی تحریف هم مجاز بنظر آید. - در این باره هم مارکس با صراحت کامل پاسخ داده است. ممکن است آنرا نا کافی یا نا صحیح دانست ولی در اینصورت باید ثابت کرد که این عدم صحت در چه چیز بخصوص و به چه علت بخصوصی است نه اینکه در اطراف تبعیت از فلسفه هگل مزخرف گوئی کرد.

زمانی بود که آقای میخائیلوفسکی نه تنها خودش چگونگی این جواب را میدانست بلکه بدیگران نیز می آموخت. مثلاً در سال ۱۸۷۷ وی چنین نوشته بود: - آقای ژوکفسکی میتواند از روی اساس، آموزش مارکس را در خصوص آینده جزو حدسیات بداند، ولی او «از لحاظ اخلاقی حق نداشت» مسئله اجتماعی شدن کار را که

\* - گویا بی‌مناسبت نباشد در این مورد قید کنیم که تمام توضیح انگلس در «مأث فصلی است که راجع به دانه گندم، نظریه روسو و سایر امثله پروسه دیالکتیک بحث میکند. ظاهراً تنها مقابله این امثله با اینگونه اظهارات قطعی و صریح انگلس (و مارکس، که رونوشت این اثر قبلاً برای او خوانده شده بود) که جای سخنی هم در باره اثبات چیزی بکمک اصل سه گانه یا جازدن «عناصر مشروطی» از این اصل سه گانه در تصویر پروسه واقعی، باقی نمیگذارد. - می بایستی برای بی بردن به بی بنسوباری متهم نمودن مارکسیسم به پیروی از دیالکتیک هگل کاملاً کافی باشد.

تبدیل ابزار کار به ابزار هائی که فقط بطور اجتماعی قابل استفاده باشند و بکار بردن اصل حرفه جوئی در کلیه وسائل تولید در نتیجه استعمال آنها بصورت وسائل اشتراکی تولید متعلق به کار اجتماعی و مرکب، توسعه می یابد. بهوازات تقلیل دائمی تعداد صاحبان سرمایه کلان، که تمام مزایای این تبدیل را غصب و انحصار میکنند موج فقر، ظلم، بردگی، انحطاط، استثمار و از طرفی هم موج خشم و غضب طبقه روز افزون کارگر که خود مکانیسم پروسه سرمایه‌داری تولید بوی آموزش داده و بهم پیوسته و منشکل کرده است، دامن میگیرد. سرمایه، برای آن طرز تولید یکه با خود آن و در تحت حمایت آن شگفته بود به پایبندی، بدل میگردد. تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه ای میرسد که دیگر در غشاء سرمایه‌داری خود قابل گنجایش نیستند. این غشاء از هم دریده میشود. زنگ ساعت مرگ مالکیت شخصی سرمایه‌داری بصدا در می آید. از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت میشود.

حال من از خواننده می پرسم، کجاست آن نیرنگ‌های بر پیچ و خم دیالکتیک، کجاست آن اختلاط مفاهیم که فرق بین همه چیز را بضرر میرساند، کجاست آن معجزات دیالکتیک برای متشرعین و تردستی هائی بشیوه تعلیمات هگلی در باره عقل مطلق که مارکس، بگفته دورینگ، بدون آنها نمیتوانست بیان مطلب خود را بیپایان برساند؟ مارکس، بکمک عوامل تاریخی ثابت میکند و اینجا باختصار چنین خلاصه مینماید که درست همانطور که زمانی تولید کوچک با توسعه خود شرایط انهدام خود را بوجود آورد، همانطور هم اکنون خود تولید سرمایه‌داری آن شرایط مادی را که بوسیله آنها باید نابود گردد بوجود آورده است. چنین است پروسه تاریخ و اگر این پروسه در عین حال دیالکتیکی از آب بیرون میآید، این دیگر گناه مارکس نیست ولو اینکه آقای دورینگ آنرا يك بلای مقرر تلقی کند.

مارکس، فقط در اینجا، پس از اینکه اثبات تاریخی و اقتصادی خود را بیپایان میرساند، بادامه مطلب می پردازد: «طرز سرمایه‌داری تولید، و تملك و بنا بر این مالکیت شخصی سرمایه‌داری، نخستین نفی مالکیت اقرادیست که اساس آن بر کار شخصی قرار دارد. نفی تولید سرمایه‌داری را بحکم جبری بودن پروسه تاریخ طبیعی خود همین تولید بوجود می آورد. این نفی در نفی است، و قس عا یهذا (همانطور که فوقاً نقل گردید).

بدینطریق، وقتی که مارکس یک چنین پروسه‌ای را نفی در نفی مینماید، حتی بخاطرش هم خطور نمیکند که آنرا اثبات جبر تاریخی این پروسه بداند، بر عکس: پس از آنکه او بکمک عوامل تاریخی به ثبوت رساند که قسمتی از این پروسه هم اکنون در واقع انجام یافته و قسمت دیگر باید هنوز انجام یابد، فقط آنوقت است که آنرا مانند آنچه پروسه ای توصیف مینماید که طبق قانون معین دیالکتیک صورت وقوع مییابد. همین و بس. بدینطریق باز هم این ادعای آقای دورینگ مبنی بر اینکه نفی در نفی در اینجا نقش مانائی را انجام میدهد که بکمک آن آینده از بطن گذشته بیرون می آید یا اینکه گوئی مارکس خواستار اینست که کسی به جبری بودن مالکیت اجتماعی بر زمین و سرمایه بر اساس ایمان

دیگر جنبه تخصصی آن بیشتر شده است، تعداد سرمایه‌داران بطور روز افزونی تقلیل می‌یابد. از اینجا چنین نتیجه میشود که رابطه اجتماعی بین مولدین روز بروز محکمتر میشود، مولدین در يك واحد كل مجتمع میشوند. مولدین كوچك منفرد در آن واحد هر کدام چند عمل انجام میدادند و بهین مناسبت نسبتاً از یکدیگر مستقل بودند: مثلاً اگر پیشه‌ور خودش کتان میکاشت، خودش نخریسی میکرد و می‌بافت. این شخص تقریباً از سایرین مستقل بود. در این رژیم تولید کنندگان كوچك و منفرد کالا (و فقط در همین رژیم) بود که ضرب المثل: «هر کس برای خود و خدا برای همه» یعنی هرج و مرج در نوسانهای بازار حلق میکرد. و اما در شرایط اجتماعی شدن کار، که در اثر سرمایه‌داری بدست آمده است. اوضاع بکلی شکل دیگری بخود میگیرد. کارخانه دار تولید کننده پارچه وابسته بکارخانه دار تولید کننده نخ است؛ کارخانه دار اخیر وابسته است بسرمایه‌دار کشتکاری که پنبه کاشته است و نیز بصاحب کارخانه ماشین سازی و صاحب معدن ذغال سنگ و غیره و غیره. نتیجه حاصله این میشود که هیچ سرمایه‌داری نمیتواند از سرمایه‌داران دیگر بی نیاز باشد. بدیهیست که ضرب المثل «هر کس برای خود» در این رژیم دیگر بهیچوجه مصداق ندارد؛ اینجا دیگر هر کس برای همه کار میکند و همه برای هر کس (و برای خداجانی باقی نمی‌ماند. نه بصورت وهمی در ماوراءالسماء و نه بصورت «گوساله زرین سامری» در روی زمین). ماهیت رژیم بکلی تغییر میکند. اگر در آن رژیمی که بنگاههای كوچك منفرد وجود داشت یکی از آنها کار را متوقف میکرد انعکاس آن فقط متوجه عده کمی از اعضاء جامعه بود، هرج و مرج همگانی ایجاد نمیکرد و بدینمناسبت توجه عمومی را جلب نمیشود و دخالت اجتماعی را در کار سبب نمیشد. ولی اگر چنین توقعی در يك بنگاه بزرگ روی دهد که مختص رشته ای از صنایع است که جنبه تخصصی آن بسیار شدید بوده و بهین جهت تقریباً برای تمام جامعه کار میکند و بنوبه خود وابسته بکلیه جامعه است (من برای ساده کردن مطلب موردی را اختیار میکنم که اجتماعی کردن بنقطه اوج خود رسیده باشد). در اینصورت کار باید در کلیه بنگاههای دیگر جامعه هم متوقف گردد زیرا آنها، مواد ضروری خود را نقطه از این بنگاه میتوانند در یافت کنند، یعنی کلیه کالا های خود را فقط با وجود کالا های این بنگاه میتوانند در دسترس بگذارند. بدینطریق جمیع تولید ها در يك پروسه تولید اجتماعی واحدی مجتمع میگردد و حال آنکه هر تولیدی بتوسط يك سرمایه‌دار جداگانه اداره شده تابع اراده مطلق اوست و محصولات اجتماعی را در مالکیت شخصی او قرار میدهد. آیا باز هم واضح نیست که شکل تولید با شکل تملك تضاد آنتی ناپذیری پیدا میکند؟ آیا باز هم مسلم نیست که شکل اخیر نمیتواند با اولی توافق نیابد و نمیتواند همانطور اجتماعی یعنی -وسیالیستی نشود؟ ولی آن نویسنده کوتاه نظر بذله گوی «آنجستونیه زاپسکی» همه آنها را به کار کردن در يك محل خلاصه مینماید. اینجا دیگر او حقیقتاً سوراخ دعا را گم کرده است! (من فقط همان پروسه مادی، فقط تغییر مناسبات تولیدی را تشریح کردم بدون اینکه به جنبه اجتماعی این پروسه، بانهاده، به همبستگی و سازمان کارگران

«مازکس اهمیت عطیسی به آن میدهد» نادیده انگارد. البته اینطور است! ژوکفسکی در سال ۱۸۷۷ از لحاظ اخلاقی حق نداشت این مسئله را نادیده انگارد، ولی آقای میخائیلفسکی در سال ۱۸۹۴ این حق اخلاقی را دارد! شاید - «quod licet jovi, non licet bovi?» در اینجا نمیتوانم از یاد آوری يك نکته مضحکی که وقتی در باره فهم این اشتراکی کردن در مجله «آنجستونیه زاپسکی» (۲۹) ابراز شده بود خود داری ننمایم. در شماره هفتم این مجله در سال ۱۸۸۳ از طرف شخصی بنام آقای یاستارونی (۳۰) موضوعی تحت عنوان «نامه به هیات تحریریه» درج شده بود که درست مانند میخائیلفسکی «ساختمان» مارکس را در خصوص آینده حدسی میدانست. این آقا اینطور استدلال می نمود «در ماهیت امر شکل اجتماعی کار در شرایط سیادت سرمایه‌داری منجر به این میشود که چند صد یا چند هزار کارگر در يك محل تراشکاری مینمایند، چکش میزنند، میچرخانند، روی هم می گذارند، زیر هم میگذارند، میکشند و عملیات بسیار دیگری انجام میدهند. صفت عمومی این رژیم هم کاملاً با مفهوم این ضرب المثل حلق مینماید: «هر کس برای خود و خدا برای همه». این چربطی به شکل اجتماعی کار دارد؟

فورا معلوم است که شخص مطلب را فهمیده است! «شکل اجتماعی کار» «منجر» به «کار در يك محل» میشود!! و بعد از اظهار يك چنین افکار احمقانه، آن هم هنوز در یکی از بهترین مجلات روسی - میخوانند به ما اطمینان بدهند که قسمت ثنور یک «کاپیتال» تماماً مورد قبول علم است. آری، چون «علم مورد قبول عامه» قادر نیست ایرادی که لااقل کمی هم شده جنی باشد از «کاپیتال» بگیرد، لذا در مقابل آن شروع بگرنش نموده و در عین حال ه، واره عدم فهم خود را در مقدماتی ترین مسائل ابراز داشته و لاطائلات قدیمی اقتصاد دهبستانی را تکرار میکند. مجبوریم کسی روی این مسئله توقف کنیم تا به آقای میخائیلفسکی نشان بدهیم که ماهیت موضوعیکه او، بر حسب عادت همیشگی خود، کاملاً نادیده انگاشته است از چه قرار است. اجتماعی شدن کار بوسیله تولید سرمایه‌داری ابتدا این نیست که افراد در يك محل کار میکنند (این فقط جزء کوچکی از این پروسه است)، بلکه در اینستکه تمرکز سرمایه ها همراه است با تخصصی شدن کار اجتماعی، با تقلیل تعداد سرمایه‌دارها در هر يك از رشته های معین صنایع و تکثیر تعداد رشته های مخصوص صنایع و در اینستکه عده زیادی از پروسه های پراکنده تولید در يك پروسه اجتماعی تولید آمیخته میشوند. مثلاً، مادامکه در دوره بافندگی دستی، تولید کنندگان كوچك شخصاً نخریسی کرده و از آن پارچه می بافتند، سر و کار ما با رشته های کمی از صنایع بود (نخریسی و بافندگی باهم آمیخته بودند). اما وقتی تولید بتوسط سرمایه‌داری اجتماعی میشود، آنوقت تعداد رشته های مخصوص صنایع افزایش می یابد؛ ریسندهی و بافندگی از يك دیگر محزا میشوند؛ خود همین جدا شدن و تمرکز سبب ایجاد رشته های جدید یعنی تولید ماشین، استخراج ذغال سنگ و غیره میگردد، در هر رشته از صنایع، که اکنون



یا يك استدلال دیگر از اینترار: «در قرون وسطی، مالکیت انفرادی مارکس که پایه آن بر کار شخصی بود حتی در قلمرو مناسبات اقتصادی نیز نه عامل واحد بود و نه عامل دارای تفوق. در ردیف این مالکیت چیزهای زیاد دیگری وجود داشت که معینا اسلوب دیالکتیک در تفسیر مارکس (شاید در تحریف آقای میخائیلوفسکی؟) پیشنهاد مراجعه به آنها را نمی نماید... معلوم است که هیچیک از این شماها منظره واقعیت تاریخی و یا ولو تناسبات آنها هم مجسم نمیکنند و فقط تمایل فکر بشر را که میخواهد هر چیزی را در حالات گذشته، حال و آینده بیاندهد، قانع میسازد. حتی شیوه تحریفات شما هم، آقای میخائیلوفسکی، آنقدر یکنواخت است که تهوع می آورد! ابتدا در شای مارکس، که فقط مدعی بیان پروسه واقعی تکامل سرمایه‌داری است و لاغیر\* تحریف نموده نیت اثبات هر چیزی را بکلی اصل سه گانه به آن جا میزند، سپس نتیجه گیری میکند که شای مارکس با این نقشه ایکه آقای میخائیلوفسکی گردن گیر آن کرده است مطابقت ندارد (مرحله سوم فقط يك جانب مرحله اول را احیاء نموده سایر جوانب را دور می اندازد) و بالاخره با بی شرمی به این استنتاج میرسد که معلوم است که این «شما» منظره واقعیت تاریخی را مجسم نمیکنند! آیا با چنین شخصی که استعداد ندارد (بنابر اصطلاحی که انگلس در باره دورینگ بکار برده است) حتی بطور استثناء يك موضوعی را دقیقاً نقل قول نماید میتوان بباحثه جدی پرداخت؟ آیا وقتیکه به اشخاص اطمینان میدهند که این شما «معلوم است» که با واقعیت تطبیق نمینمایند و حتی کوشش نمیکنند نشان بدهند که این عدم صحت در چیست، دیگر جای اعتراضی باقی میانند؟

آقای میخائیلوفسکی بجای انتقاد از مضمون واقعی نظریات مارکسیستی، زیر کی خود را در زمینه کاتگوریهای گذشته، حال و آینده بکار می اندازد. مثلاً انگلس، ضمن اعتراض بر ضد «حقایق ابدی» آقای دورینگ، میگوید که آن اصول اخلاقی سه گانه ای که در زمان حاضر با موعظه میکنند عبارتند از: اخلاقیات عیسویت فئودال، بورژوازی و پرولتاریائی و بنابر این گذشته، حال و آینده از خود تئوری اخلاقی دارند. آقای میخائیلوفسکی در خصوص این موضوع چنین استدلال مینماید: «بعقیده من در اساس جمیع تقسیم بندیهای سه گانه تاریخ بدورهما، همانا کاتگوریهای گذشته، حال و آینده قرار دارد. چه تفکر عمیقی! مگر کسی هم هست نداند که اگر يك پدیده اجتماعی را ضمن پروسه تکاملی آن مورد بررسی قرار دهیم همیشه در آن بقایای گذشته، پایه های حال و نطفه های آینده یافت میشود؟ ولی مگر مثلاً انگلس قصد داشت ادعا کند که تاریخ اخلاقی (او فقط در باره «حال» صحبت کرده است) به سه نکته مزبور محدود میشود؟ و مثلاً اخلاقی فئودالی در تعقیب اخلاقی بردگی و این آخری در تعقیب اخلاقی کمون اولیه

\* علت حذف مشخصات دیگر نظامات اقتصادی قرون وسطی هم همین است که آنها بصورت بندی اجتماعی فئودالیسم تعلق دارند و حال آنکه مارکس تنها رژیم سرمایه‌داری را بررسی مینماید. پروسه تکامل سرمایه‌داری بصورت خالص خود (مثلاً در انگلستان) واقعا از رژیم تولید کنندگان کوچک و پراکنده و مالکیت شخصی مبتنی بر محصول کار آنها شروع شده است.

اشاره‌ای بکنم، زیرا این يك پدیده مطول و درجه دومی است). اگر لازم می آید که این موضوعات کاملاً مقدماتی، برای «دموکراتهای» روس توضیح داده شود علتش اینست که آنها چنان تا گلو در منقلب افکار خرده بورژوازی مفروق گشته اند که مطلقاً قادر نیستند نظامات دیگری را بجز نظامات خرده بورژوازی در نظر خود مجسم کنند.

ولی بر گردیم به آقای میخائیلوفسکی. به بینیم او بر ضد آن واقعیات وادله ایکه مارکس استنتاج خود را در باره اجتناب ناپذیر بودن رژیم سوسیالیستی بحکم همان قوانین تکامل سرمایه‌داری بر آن متکی کرده چه ایرادی وارد آورده است؟ آیا او ثابت کرده است که در واقعیت امر... در سازمان کالائی اقتصاد اجتماعی-تخصصی شدن پروسه اجتماعی کار، تمرکز سرمایه‌ها و بینگاههای صنعتی و اجتماعی شدن تمام پروسه کار... رشد نمی یابد؟ خیر او هیچگونه اظهاری برای رد این حقایق نکرده است. آیا او تزلزلی در این اصل وارد کرده است که میگوید هرج و مرج-ذاتی جامعه سرمایه‌داریست و با اجتماعی شدن کار آشتی ناپذیر است؟ او هیچ چیز در این باره نگفته است. آیا او ثابت کرده است که مجتمع ساختن کار تمام سرمایه‌داران در يك پروسه اجتماعی کار میتواند با مالکیت خصوصی سازگار آید؟ و راهی برای برون شدن از این تضادها بجز آنچه که مارکس نشان داده است ممکن و قابل تصور است؟ خیر او يك کلمه هم در این باره نگفته است.

پس انتقاد او بر چه پایه ای متکی است؟ روی جعلیات، تحریفات وسیلی از جملات که بمنزله آواز دهل است.

حقیقتاً هم چه نام دیگری میتوان به اینگونه شیوه ها داد که انتقاد کننده-پس از اینکه مقدمات در خصوص گامهای متناوب سه گانه در تاریخ، مزخرفات زیادی میگوید- با قیافه ای جدی از مارکس سؤال میکند: «پس بعد چه خواهد شد؟» یعنی سیر تاریخ در آنور مرحله نهائی پروسه ایکه مارکس تصویر کرده است چگونه خواهد بود. بفرمائید، مارکس از همان ابتدای فعالیت نویسندگی و انقلابی خود در کمال صراحت آنچه را از تئوری سوسیالیستی خواستار بوده اظهار کرده است: این تئوری باید پروسه واقعی را دقیقاً تصویر نماید- همین و بس (مثلاً مراجعه شود به «مانیفست کمونیست» در باره ملاء تئوری کمونیستها) (۳۱). او در «کاپیتال» خود قویاً این خواست را مراعات مینماید: پس از اینکه او تجزیه و تحلیل علمی صورت بندی اجتماعی سرمایه‌داری را هدف خود قرار میدهد و ثابت میکند که تکامل این سازمان، که با الفعل از برابر دیدگان ما میگذرد، دارای فلان تمایل است و ناگزیر باید نابود شود و بسازمان عالیتر دیگری تبدیل گردد، نقطه ختامی مینماید. ولی آقای میخائیلوفسکی تمام ماهیت آئین مارکس را نادیده گرفته سؤال کاملاً احقانه ای میکند که «پس بعد چه خواهد شد؟» و باسیعانی ژرف اندیشانه اضافه میکند: «من باید آشکارا اعتراف کنم که درست از جواب انگلس سر در نمی آورم». ولی در عوض، آقای میخائیلوفسکی، ما باید آشکارا بگوئیم که از روح و روش اینگونه «انتقاد» کاملاً سر در میاوریم!

تحقیق قرار نگرفته و با اصول علمی مستدل نشده است! حادثه عجیبی است! حقیقتاً معنی این چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟ دو قضیه اتفاق افتاده است: اولاً سوسیالیسم روستائی روسیه سالهای هفتاد، که به آزادی، بخاطر ماهیت بورژوازی آن، «پوزخند میزد» و با «لیبرالهای کله گنده» که تضاد آشتی ناپذیر زندگی روسیه را بشدت ماست مالی مینمودند، مبارزه میکرد و يك انقلاب روستائی را در خواب میدید، بکلی متلاشی شده و آن لیبرالیسم خرده بورژوازی مبتدلی را بوجود آورده است که برای جریانات مترقی اقتصاد روستائی «تائیرات روح بخشی» قائل است و فراموش میکند که این تائیرات با سلب مالکیت دستجمعی از دهقانان همراه (ومشروط) میباشد. ثانیاً، در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی چنان مجنوب و وظیفه خود یعنی دفاع از مارکس «برجوش» (یعنی سوسیالیست انقلابی) در مقابل انتقادات لیبرالی بود، که متوجه عدم مطابقت اسلوب مارکس با اسلوب خودش نشده بود. ولی این تضاد آشتی ناپذیر بین ماتریالیسم دیالکتیک و جامعه شناسی سوبژکتیف را برای او تشریح کردند و اینکار را مقالات و کتابهای انگلس و سوسیال دموکراتهای روس کردند (از جانب پلخانف بکرات تذکرات بسیار بجائی خطاب به آقای میخائیلوفسکی مشاهده میشود). و آنوقت آقای میخائیلوفسکی، بجای اینکه این مسئله را بطور جدی مورد تجدید نظر قرار دهد، در کمال سادگی سر کشی آغاز کرد. بجای شادباش به مارکس (که در سالهای ۱۸۷۲ و ۱۸۷۷ از طرف او اظهار شده بود) اکنون در پس پرده‌های از تعریف و تمجیدهای مشکوک بروی او عو عو میکند، قیل و قال میکند، به مارکسیست‌های روس آب دهان می پراند که چرا مایل نیستند به حفظ کسانی که از لحاظ اقتصادی ضعیف هستند و به انبارهای کالا، و بهبودی وضعیت در دهات، هموزه ها و آرتل‌ها برای پیشه‌وران و ترقیات خیر خواهانه دیگر خرده بورژوازی قناعت کنند و میخواهند «برجوش» و طرفدار انقلاب سوسیالیستی باقی بمانند و عناصر اجتماعی حقیقتاً انقلابی را تعلیم دهند، رهبری کنند و مشکل نمایند.

پس از این رجعت مختصر به گذشته دور، ظاهراً میتوان تجزیه و تحلیل «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی را از تئوری مارکس بیابان رساند. حال بیائیم «براهین» منتقد را جمع بندی کرده از آن نتیجه بگیریم. آئینی که او قصد انهد امش را در سر می پروراند اتکالش، اولاً بر درک مادی تاریخ و نایا بر اسلوب دیالکتیکی است.

در خصوص قسمت اول، انتقاد کننده قبل از هر چیزی اظهار کرد که نمیداند ماتریالیسم در کدام تالیف تشریح شده است. پس از آنکه این تشریح را در جانی نیافت خودش شروع کرد به اختراع چگونگی ماتریالیسم. برای اینکه مفهومی از بی پایان بودن ادعاهای این ماتریالیسم بدست بدهد چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست‌ها ادعا میکنند که تمام گذشته، حال و آینده بشر را توضیح داده‌اند و وقتی که سپس با مراجعه به اظهار رسمی مارکسیست‌ها، معلوم شد که آنها فقط يك صورت بندی اجتماعی را توضیح داده شده میدانند. آنوقت انتقاد کننده چنین حکم کرد که ماتریالیست‌ها میدان عمل ماتریالیسم را محدود میکنند و بدینوسیله خود را بااصطلاح میکوبند. او برای اینکه مفهومی از شیوه‌های تفویین این ماتریالیسم بدست

نبوده است؟ آقای میخائیلوفسکی، بجای اینکه کوشش انگلس را برای شکافتن جریانات معاصر ایده‌های اخلاقی از طریق توضیح مادی آنها مورد انتقاد جدی قرار دهد، عبارت پردازی‌های کاملاً پوچ به خورد ما میدهد!

در خصوص اینگونه شیوه‌های «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی که در آغاز آن اظهار میکند که نمیداند درک مادی تاریخ در کدام تالیف تشریح شده است. شاید یاد آوری اینموضوع بیفایده نباشد که يك وقتی نویسنده از این تالیفات مطلع بود و میتواند ارزش صحیح تری به آن بدهد. در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی در باره «کاپیتال» چنین اظهار نظر میکرد: «اگر از «کاپیتال» سرپوش سنگین، بیقواره و غیر لازم دیالکتیک هگل را بردارند (این دیگر چه چیز عجیبی است؟ چرا در سال ۱۸۷۷ «دیالکتیک» هگل «غیر لازم» بود، ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که ماتریالیسم به «اصول بی چون و چرای پیرو» دیالکتیک اتکا میکند؟) آنوقت، صرفنظر از سایر مزایای این تالیف، ما در آن مدارکی برای حل مسئله «عومی ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها و طرح درخشانی از این مسئله را در مبحث معینی که بطرز شگرفی بررسی شده است خواهیم دید». «ارتباط شکل‌ها با شرایط مادی زندگی آنها». مگر نه اینکه این همان مسئله مربوط به مناسبات متقابل بین جوانب مختلف زندگی اجتماعی و روبنای مناسبات ایدئولوژیک و اجتماعی بر روی روابط مادی است که آئین ماتریالیسم آنرا بطرز معینی حل میکند. جلوتر برویم.

«در حقیقت تمام «کاپیتال» (تکیه کلام از منست) به تحقیق این مسئله اختصاص داده شده است که چگونه شکل اجتماعی، پس از اینکه یکبار بوجود آمد، تکامل می یابد، مشخصات ذاتی خود را تقویت میکند و در حایکه کشفیات، اختراعات و تکمیل وسائل تولید را هضم میکند بازارهای جدید و حتی خود علم را تابع خود کرده و آنها را وادار به خدمت خود مینماید، و چگونه، سر انجام، این شکل دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». حادثه عجیبی است! در سال ۱۸۷۷ «تمام کاپیتال» به تحقیق مادی شکل اجتماعی معینی اختصاص داده شده بود (مگر ماتریالیسم بجز توضیح شکل‌های اجتماعی بوسیله شرایط مادی چیز دیگری هم در بر دارد؟) ولی در سال ۱۸۹۴ طوری شده است که حتی معلوم نیست در کجا و در چه تالیفی باید تشریح این ماتریالیسم را تجسس نمود! در سال ۱۸۷۷ در «کاپیتال» اینموضوع مورد «تحقیق» قرار گرفته بود که چگونه «این شکل (یعنی سرمایه‌داری؟ اینطور نیست؟) دیگر نمیتواند متحمل تغییرات آتی شرایط مادی بشود». (به این موضوع توجه کنید). اما در سال ۱۸۹۴ اینطور شده است که ابتدا هیچ تحقیقی وجود ندارد و این عقیده هم که شکل سرمایه‌داری قادر به تحمل توسعه آتی نیروهای مولده نیست... «صرفاً به انتهای تریاد هگلی» منکی می باشد! در سال ۱۸۷۷ آقای میخائیلوفسکی نوشته بود که «تجزیه و تحلیل ارتباط يك شکل معین اجتماعی با شرایط مادی زندگی آن برای همیشه (تکیه از منست) بعنوان یادگاری از نیروی منطق و تبحر عظیم نویسنده باقی خواهد ماند». اما در سال ۱۸۹۴ اعلام میکنند که آئین ماتریالیسم هیچوقت و هیچ جا مورد

مردم سرمایه داری را بکمک اصل سه گانه (تریاد) به ثبوت رسانده است و آنوقت پیروزمندان بر ضد این اباطیل بجنگ پرداخت. اینست - شرح «اسی» پیروزی های «مشعشع» جامعه شناس نامدار ما! آیا سبروتماشای این پیروزی ها «سبرت آور» (بورنین) نیست؟ در اینجا نمیتوان از ذکر يك نکته که هر چند با انتقاد از آئین مارکس رابطه مستقیم ندارد ولی برای پی بردن به ایدآل انتقاد کننده و چگونگی درک واقعیت از طرف او بینهایت جالب توجه است. خود داری کرد. این نکته - روش او نسبت بجنبش کارگری باختر است.

فوقا اظهار آقای میخائیلفسکی را در باره اینکه ماتریالیسم صحت خود را در «علم» به ثبوت رسانده است (شاید در علم «دوستان مردم» آلمانی؟) ذکر کردیم و اما راجع به ماتریالیسم، آقای میخائیلفسکی چنین استدلال میکند که «واقعا خیلی سریع در بین طبقه کارگر اشاعه می یابند. حال ببینیم آقای میخائیلفسکی این حقیقت را چگونه توضیح میدهد؟ او چنین میگوید - «و اما در خصوص موفقیتی که ماتریالیسم اقتصادی باصطلاح بطور سطحی بدست آورده است و نیز در خصوص شیوعیکه این تئوری بدون اینکه از نظر انتقادی واری شده باشد پیدا کرده است - باید متذکر شد که مرکز ثقل این موفقیت در علم نبوده بلکه در عمل روزمره است. در عملیکه دور نماها حرکت آنها بسمت آینده معین می نمایند. آیا معنی این عبارت بی سروته در باره عمل، که میگوید دور نماها حرکت آنها بسمت آینده «معین می نمایند»، بجز اینست که میخواهد بگوید علت اشاعه ماتریالیسم صحت توضیح آن در باره واقعیت نبوده بلکه اینست که از واقعیت بسمت دور نماهای آینده روگردان شده است؟ و قسری دور تر گفته میشود: «این دور نماها از طبقه کارگر آلمان که آنها را می پذیرد و از افرادی که در سرنوشت این طبقه صدایانان شرکت مینمایند نه خواستار معلومات است و نه يك کار فکری نقادانه. این دور نماها فقط خواستار ایوانده. عبارت دیگر علت اشاعه ماتریالیسم و سوسیالیسم علمی اینست که این آئین بکارگران آینده بهتری را وعده میدهد! در صورتیکه «بیتقدر يك آشنائی کاملا مقدماتی با تاریخ سوسیالیسم و جنبش کارگری در باختر کافی است برای اینکه سراپا مهمل و ساختگی بودن این توضیح دیده شود. هر کسی میداننده سوسیالیسم علمی هرگز هیچ دورنمای آینده ایرا تصویر نکرده است: این سوسیالیسم فقط به تجزیه و تحلیل رژیم بورژوازی معاصر و بررسی تمایلات توسعه سازمان، اجتهاعی سرمایه داری اکتفا کرده است و بس. مارکس در سال ۱۸۴۲ نوشت و این برنامه خود را هم دقیقاً اجرا کرد که - «ما بجهان نمیکوئیم: از مبارزه دست بر دار، تمام مبارزه تو پوچ است»، ما به جهان يك شعار واقعی مبارزه میدهم. ما فقط به جهان نشان میدهم که همانا برای چه مبارزه میکند و اما آگاهی این خود آنچنان چیزست که جهان باید آنها بدست آورد، اعم از اینکه بخواند یا نخواند. هر کس میداند که مثلا «کاپیتال» - این اثر مهم و اساسی که سوسیالیسم علمی را تشریح مینماید - در خصوص آینده با اشارات کاملاً کلی اکتفا میکند و فقط به بررسی آن عناصری میپردازد که هم اکنون موجود و رژیم آینده در بطن آن تکوین می یابند. هر کس میداند که سوسیالیست های سابق به مراتب دور نماهای بیشتری از آینده میدادند،

بدهد. از خود چنین اختراع کرد که گویا ماتریالیست ها خودشان هم به ضعف معرفت خود در مورد مسئله ای مانند تدوین سوسیالیسم علمی اعتراف کرده اند و حال آنکه اعترافی که مارکس و انگلس (در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶) در باره ضعف معرفت خود کرده بودند بطور کلی مربوط بود بتاریخ اقتصاد و این تالیف را هم. که ضعف معرفت آنها را به ثبوت میرساند، آنها هرگز بچاپ نرساندند. پس از چنین پیش در آمدی تحفه ای هم از انتقاد بما داده شد: «کاپیتال» را از این راه نابود کردند که گفتند فقط يك دوره را در بر میگیرد و حال آنکه برای انتقاد کننده جمیع دوره ها لازمست، و نیز از این راه که گفتند: «کاپیتال» ماتریالیسم اقتصادی را تثبیت نمیکند و فقط با آن قماش میگیرد - این براهین ظاهرا بقدری وزین و جدی که ناچار میبایستی اعتراف کرد که ماتریالیسم هیچگاه بر اصول علمی استوار نبوده است. سپس این قضیه بر ضد ماتریالیسم دلیل آورده شد که شخصی مطلقاً نسبت به این آئین بیگانه، که دوره های ما قبل تاریخ را بکلی در کشور دیگری بررسی کرده بود. به همان نتایج ماتریالیستی رسیده است. در قسمت بعد، انتقاد کننده، برای اینکه نشان بدهد توالد و تناسل کاملاً بفلط با ماتریالیسم وابسته شده و این عمل يك نیرنگ زبانی است، شروع به اثبات این نکته کرد که مناسبات اقتصادی رو بنای مناسبات جنسی و خانوادگی است. تذکراتی هم که در این ضمن از طرف این انتقاد کننده جدی بعنوان درس بداتریالیست ها داده شد. ما را از این حقیقت ژرف سرشار نمود که وراثت، بدون توالد و تناسل غیر ممکن است و نسانیات بفرنج به محصولات این توالد و تناسل «اتصال می یابند» و اطفال طبق روح پدران خود پرورش می یابند. ضمناً ما این نکته را هم فهمیدیم که روابط ملی - ادامه و تعمیم روابط قبیله ایست. انتقاد کننده، ضمن ادامه تحقیقات تئوریکی خود در باره ماتریالیسم، متوجه شد که مضمون بسیاری از دلائل مارکسیست ها اینست که ظلم و استثمار توده ها در رژیم بورژوازی «جبری است» و این رژیم «جبراً» باید به سوسیالیستی بدل شود. - آنوقت او بی درنگ اعلام داشت که کلمه جبر يك توضیح بیش از حد کلی است (در صورتی که گفته نشود که خود افراد جبری میدانند) و به این جهت مارکسیست ها - عرفانی و متافیزیک هستند. انتقاد کننده همچنین اظهار کرد که جروبحث مارکس با ایدآلیست ها «یکطرفه» است ولی کلمه ای هم در این باره نگفت که نظریات این ایدآلیست ها نسبت به اسلوب سوژکتیف چیست و ماتریالیسم دیالکتیک مارکس چه رویه ای نسبت به این اسلوب دارد. اما در خصوص رکن دوم مارکسیسم، یعنی اسلوب دیالکتیک، همینقدر يك تکان از طرف يك انتقاد کننده شجاع کافی بود تا این رکن را «فروریزد». این تکان هم خیلی صائب بود: انتقاد کننده با تلاش غیر قابل تصویری بخود فشار آورده و زحمت کشید تا اینکه امکان ثبوت چیزی را بکمک اصل سه گانه (تریاد) تکذیب نماید - ولی در این قسمت که ماهیت اسلوب دیالکتیک بخصوص در این است که شیوه های ایدآلیسم و سوژکتیویسم را در جامعه شناسی رد میکند، سکوت اختیار نمود. تکان دیگر، بخصوص متوجه مارکس بود: انتقاد کننده، با کمک دورینگ دلاور، ابا طیلی باور نکردنی را به مارکس نسبت داد مبنی بر اینکه گویا او اجتناب ناپذیر بودن



آنها با تفصیل تمام جامعه آینده را تصویر مینمودند و میخواستند بشر را مجذوب منظره نظاماتی نمایند که در آن افراد احتیاجی به بارزه ندارند و مناسبات اجتماعی آنها نه بر پایه استتار بلکه بر مبادی واقعی پیشرفت و ترقی متناسب با طبیعت بشری استوار است. مهربان با وجود گروه کثیری از با استعداد ترین افراد که این افکار را تشریح میکردند و با وجود گروه کثیری از با اعتقاد ترین سوسیالیست ها، باز هم تا صناع بزرگ ماشینی، توده های پرولتاریای کارگر را در گرداب زندگی سیاسی داخل نکرد و تا شعار واقعی مبارزه وی پیدا نشد، تئوریهای آنها از زندگی و برنامه های آنها از جنبش های سیاسی مردم بر کنار بود. این شعار را مارکس - یعنی همان شخصی که در گذشته دور یعنی در ۱۸۷۲ آقای میخائیلوفسکی در باره اش گفت که «اوتوپیت نیست بلکه یک دانشمند دقیق و حتی گاهی خشک است» - کشف نمود و آنها نه از طریق فلان دور نمای آینده بلکه از طریق تجزیه و تحلیل رژیم معاصر بورژوازی، از طریق روشن نمودن ناگزیر بودن استتار در این رژیم و از طریق تحقیق قوانین تکامل آن، البته آقای میخائیلوفسکی میتواند بخوانندگان «روسکویه باگاتسوا» اطمینان بدهد که برای درک این تجزیه و تحلیل نه احتیاجی به معلومات است و نه به کار فکر. ولی ما در خود او آنچنان علم فهم فاحشی را در مورد جقایق ابتدائی، که بوسیله این تجزیه و تحلیل به ثبوت رسیده است، دیدیم (و بیش از آنرا هم در همکار اکونومیست او خواهیم دید) که بدیهیست چنین اظهاری فقط میتواند موجب لبخند بشود. یک واقعیت بطور مسلم باقی میماند و آن اینکه جنبش کارگری بخصوص در آنجا و بهمان نسبتی بسط و توسعه می یابد که صناع بزرگ ماشینی سرمایه داری بسط و توسعه می پذیرد و موفقیت آئین سوسیالیستی همانا وقتی است که از مباحثه در باره آن شرایط اجتماعی که با طبیعت بشری مطابقت دارد دست بر میدارد و مناسبات اجتماعی معاصر را از نظرمادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده جبری و ناگزیر بودن رژیم فعلی استتار را توضیح میدهد.

قبل از اینکه به قسمت دوم «انتقاد» آقای میخائیلوفسکی بپردازیم، که دیگر متوجه تئوری مارکس بطور کلی نبوده، بلکه بخصوص متوجه سوسیال دموکراتهای روس است، مجبوریم گریز کوچکی بزنیم. موضوع اینجا است که همانگونه که آقای میخائیلوفسکی، ضمن انتقاد از مارکس، نه فقط سعی نکرده است تئوری او را دقیقاً تشریح نماید بلکه صریحاً آنرا تحریف کرده است، - عیناً همینطور هم در این مورد بدون پروا در ایده های سوسیال دموکراتها تحریف مینماید. باید حقیقت را احیا نمود. بهترین راه این کار مقابله ایده های سوسیالیست های سابق روس - با ایده های سوسیال دموکراتها است. تشریح قسمت اول را از مقاله آقای میخائیلوفسکی منتشره در مجله «روسکایا میسل» سال ۱۸۹۲ شماره ششم اقتباس میکنیم که در آن نیز از مارکسیسم صحبت کرده است (و مطالب خود را هم - برای سرزنش او باید بگوئیم - با لحن مودبانه ای ادا کرده و با مسائلی تماس نگرفته است که بحث در باره آنها در مطبوعات تحت سانسور فقط با روش بورژینی ممکنست - و مارکیست ها را هم با هر کثافتی آلوده نکرده است) و در نقطه قابل - یا لااقل اگر در نقطه مقابل آن هم نباشد بهوازات آن - نظریات خود را تشریح نموده است. البته من نه بهیچوجه مایلیم آقای میخائیلوفسکی را با قرار دادن در عداد سوسیالیست ها بر نجانم و نه سوسیالیست های روس را با همتراز کردن آقای میخائیلوفسکی با آنها رنجیده خاطر سازم؛ فقط من فکر میکنم که روش استدلال هر دوی آنها در

آنها با تفصیل تمام جامعه آینده را تصویر مینمودند و میخواستند بشر را مجذوب منظره نظاماتی نمایند که در آن افراد احتیاجی به بارزه ندارند و مناسبات اجتماعی آنها نه بر پایه استتار بلکه بر مبادی واقعی پیشرفت و ترقی متناسب با طبیعت بشری استوار است. مهربان با وجود گروه کثیری از با استعداد ترین افراد که این افکار را تشریح میکردند و با وجود گروه کثیری از با اعتقاد ترین سوسیالیست ها، باز هم تا صناع بزرگ ماشینی، توده های پرولتاریای کارگر را در گرداب زندگی سیاسی داخل نکرد و تا شعار واقعی مبارزه وی پیدا نشد، تئوریهای آنها از زندگی و برنامه های آنها از جنبش های سیاسی مردم بر کنار بود. این شعار را مارکس - یعنی همان شخصی که در گذشته دور یعنی در ۱۸۷۲ آقای میخائیلوفسکی در باره اش گفت که «اوتوپیت نیست بلکه یک دانشمند دقیق و حتی گاهی خشک است» - کشف نمود و آنها نه از طریق فلان دور نمای آینده بلکه از طریق تجزیه و تحلیل رژیم معاصر بورژوازی، از طریق روشن نمودن ناگزیر بودن استتار در این رژیم و از طریق تحقیق قوانین تکامل آن، البته آقای میخائیلوفسکی میتواند بخوانندگان «روسکویه باگاتسوا» اطمینان بدهد که برای درک این تجزیه و تحلیل نه احتیاجی به معلومات است و نه به کار فکر. ولی ما در خود او آنچنان علم فهم فاحشی را در مورد جقایق ابتدائی، که بوسیله این تجزیه و تحلیل به ثبوت رسیده است، دیدیم (و بیش از آنرا هم در همکار اکونومیست او خواهیم دید) که بدیهیست چنین اظهاری فقط میتواند موجب لبخند بشود. یک واقعیت بطور مسلم باقی میماند و آن اینکه جنبش کارگری بخصوص در آنجا و بهمان نسبتی بسط و توسعه می یابد که صناع بزرگ ماشینی سرمایه داری بسط و توسعه می پذیرد و موفقیت آئین سوسیالیستی همانا وقتی است که از مباحثه در باره آن شرایط اجتماعی که با طبیعت بشری مطابقت دارد دست بر میدارد و مناسبات اجتماعی معاصر را از نظرمادی مورد تجزیه و تحلیل قرار داده جبری و ناگزیر بودن رژیم فعلی استتار را توضیح میدهد.

آقای میخائیلوفسکی، پس از اینکه ارتباط این آئین را با «دورنماها» کاملاً بر خلاف حقیقت توصیف کرده و بدینوسیله کوشش نموده است دلائل واقعی موفقیت ماتریالیسم را در محیط کارگری نادیده انگارد، اکنون شروع کرده است که ایده ها و تاکتیک جنبش کارگری اروپایی باختری را بطرز کاملاً مبتذل و عامیانه ای مورد استهزاء قرار دهد. بطوریکه دیدیم او نمیتوانست بر ضد دلائل مارکس، که میگوید تغییر رژیم سرمایه داری بسوسیالیستی در نتیجه اجتماعی شدن کار جبری و ناگزیر است، مطلقاً برهانی بیاورد، - مع الوصف با لحن کاملاً بی بند و باری این موضوع را مورد استهزا قرار میدهد که گویا «ارتش پرولتارها» در صدد سلب مالکیت از سرمایه داران است و از پس آن دیگر هر گونه مبارزه طبقاتی از بین رفته زمین را صلح و اولاد آدم را صفا فرا میگیرد، ولی او یعنی آقای میخائیلوفسکی راههای بمراتب ساده تر و صحیح تر از اینرا برای اجرای سوسیالیسم میشناسد؛ فقط لازمست که «دوستان مردم» راههای روشن و تخلف ناپذیره «تکامل تدریجی اقتصادی مطلوب» را کمی مفصلتر نشان بدهند - و آنوقت این دوستان مردم را محققاً دعوت

مثل آجریکه از يك بنا کننده در بنای دیگر کار میگذارند، در شکل های دیگر کار گذارد. آخر معنی این را که نمیتوان بررسی مناسبات اجتماعی گذارد، این از شکل و ترکیب انداختن مدارك مورد بررسی است؛ زیرا واقعیت که این تعلق زمین بزراع را، آنطوریکه شما فرض میکنید، يك پدیده مجزا و مستقل نپندارند؛ این فقط حلقه ایست از زنجیر مناسبات تولیدی آنزمان که عبارت بود از اینکه زمین بین زمینداران بزرگ و ملاکان تقسیم شده بود، و ملاکان زمین را به دهقانان میدادند تا آنها را استثمار کنند، بطوریکه زمین بمنزله يك دستزد جنسی بود؛ زمین محصولات لازمه را بدهقان میداد برای آنکه او بتواند برای مالك محصول اضافی تولید کند؛ زمین ذخیره های بود برای اجرای تمهیدات دهقانان بفتح مالك. چرا نویسنده این سیستم مناسبات تولیدی را دنبال نکرده و فقط به بیرون کشیدن يك پدیده از آن اکتفا کرده و بدین طریق آنرا در وضع کاملا غلطی جلوه گر نموده است؟ زیرا نویسنده شیوه تفحص مسائل اجتماعی را بلد نیست؛ او (تکرار میکنم که ما از قضاوت های آقای میخائیلوفسکی بعنوان نمونه ای برای انتقاد از تمام سوسیالیسم روسیه استفاده مینمایم) بهیچوجه قصد اینرا هم ندارد که «شکل های کار» آندوره را توضیح بدهد و آنها را به ثابته يك سیستم معین مناسبات تولیدی، به ثابته يك صورت بندی معین اجتماعی مجسم نماید. اگر بخواهیم بزبان مارکس صحبت کنیم، باید بگوئیم اسلوب دیالکتیکی، که موظف میکند جامعه را همچون يك ارگانسیم زنده در حال عمل و تکامل مورد بررسی قرار دهند برای میخائیلوفسکی بیگانه است.

او، بدون اینکه از خود سؤال کند دلیل اینکه شکل های قدیم کار جای خود را به شکل های جدید میدهند چیست، در ضمن استدلال در باره این شکل های جدید عین همان اشتباه را تکرار مینماید. برای او همیشه کافی است مسجل کند که این شکل ها در تعلق زمین بزراع «زلزل وارد میسازند» یعنی عبارت کلی تر، تولید کننده را از وسائل تولید جدا میکنند، و همچنین کافیست که این شکل ها را، از نظر اینکه با ایده آل مطابقت ندارند، تقبیح کند. و باز هم استدلالهای او کاملا ابلهانه است؛ او يك پدیده (بی زمین شدن را) بیرون میکشد بدون اینکه سعی کند آنرا بمنزله عضوی از سیستم دیگر مناسبات اجتماعی که بنایش بر اقتصاد کالائی است و ناگزیر موجب رقابت بین تولید کنندگان کالا، عدم مساوات، خانه خرابی دسته ای و ثروتمند شدن دسته دیگر میگردد، قلمداد نماید. او يك پدیده - یعنی خانه خرابی مردم را متذکر گردیده و پدیده دیگر - یعنی ثروتمند شدن اقلیت را - کنار گذارده است و بدینوسیله خود را در حالی قرار داده است که هم فهم این و هم آن هر دو برایش غیر ممکنست، و آنوقت به چنین شیوه هائی این عنوان را هم میدهد که «باید پاسخ های مسائل زندگی را در شکلی که از گوشت و خون آن ها پوشیده شده است جستجو نموده» (روسکویه باگاتسوا، شماره اول سال ۱۸۹۴)، و حال آنکه خود او، درست بر عکس آن، بدون آنکه بتواند یا مایل باشد واقعیت را توضیح دهد و مستقیما بروی آن بنگرد، - بطرز مفتضحی از پاسخ به این مسائل زندگی با مبارزه آن که بین دارا و ندار است، گریخته و به عالم تخیلات خام پناه برده است؛ نام آنرا هم این میگنارد که - «باید پاسخ های

ماهیت امریکی است و اختلاف فیما بین در درجه استحکام، صراحت و ثبات عقاید است.

آقای میخائیلوفسکی، ضمن تشریح ایده های «آنچستونیه زاپیسکی»، می نویسد: «ما تعلق زمین بزراع و ابزار کار بتولید کننده را داخل ایدآلهای سیاسی و اخلاقی میگردیم». بطوریکه ملاحظه میکنید ماخذ نیت - کاملا پاک و مملو از بهترین تمایلات حسنه است... شکل های قرون وسطائی کار\*، که هنوز در بین ما وجود دارند، شیدنا دچار زلزله و ولی ما دلیلی ندیدیم بود هیچ آئینی اعم از لیبرال یا غیر لیبرال بکل کار را با آنها یکسره نمائیم.

بعثت عجیبی است! بالاخره هر يك از شکل های کار، فقط در نتیجه این میتوانند متزلزل گردند که شکل های دیگری جانشین آنها شده باشند؛ معینا نویسنده خود حتی آزمایش اینرا هم که این شکل های جدید را تجزیه و تحلیل نموده و توضیح دهد و دلائل طرد اشکال قدیم بتوسط اشکال جدید را مشخص سازد نمی بساییم (و در گزاره دیگر از ه. نکران او هم نخواهیم بیأت). از این عجیب تر قسمت دوم این قطعه است: «ما دلیلی ندیدیم بود آئین ها، کار را با این اشکال یکسره سازیم». آن وسائلی که «ماه» (یعنی سوسیالیست ها - رجوع شود به تذکر فوق) در دست داریم برای این که کار این شکل های کار را یکسره سازیم، یعنی مناسبات تولیدی موجوده بین اعضاء جامعه را تغییر بدهیم کدامند؟ آیا فکر تغییر این مناسبات بر طبق يك آئین، ابلهانه نیست؟ قسمت بعد را گوش کنیم: «وظیفه ما این نیست که از اعماق ملی خود يك تمدن مطلقا «موظهور» بوجود آوریم ولی اینهم نیست که تمدن باختر را، با جمع تضاد های خرد کننده آن، بکشور خود منتقل نمائیم؛ باید چیز های خوب را از هر جا که ممکنست، گرفت، حال این چیزهای خوب از خود است یا از غیر این دیگر يك موضوع اصولی نبوده بلکه بسته به سهولت عمل است. ظاهرا این موضوع بقدری ساده، سریع و روشن است که احتیاجی بگفتگو ندارد. حقیقتا هم که چقدر ساده است! هر چیز خوبی را از هر جا «بگیریم»، - آنوقت کارمان بار خواهد شد! از شکل های قرون وسطائی باید تعلق ابزار تولید به کارکن را «بگیریم» و از شکل های جدید (یعنی سرمایه داری) آزادی، مساوات فرهنگ و مدنیت را «بگیریم». والسلام صحبت تمام! همه اسلوب سوبژکتیف در جامعه شناسی را در اینجا مثل اینکه روی کف دست باشد می بینیم؛ جامعه شناسی از او تویی شروع میکنند - تعلق زمین بکارکن - و شرایط اجرای مطلوب را نشان میدهد؛ چیز های خوب را باید از اینجا و آنجا «گرفت». این فیلسوف بروابط اجتماعی کاملا از نظر متافیزیک نگاه میکند و آنها را بمنزله يك ترکیب ساده مکانیکی مقررات مختلف و اتصال ساده مکانیکی پدیده های مختلف می داند. او یکی از این پدیده ها، مثلا تعلق زمین بزراع در شکل های قرون وسطائی را، بیرون کشیده و خیال میکند که میتواند آنرا عینا

\* - نویسنده در جای دیگر توضیح میدهد که «شکل های قرون وسطائی کار را فقط نباید شامل مالکیت مشترک بر زمین، صنایع دستی و سازمان آرتلی دانست. این ها بدون تردید همه از اشکال قرون وسطائی هستند. ولی تمام حالات تعلق زمین و یا ابزار تولید به کارکن را هم باید مشمول آن دانست».

ویرا متشکل مینماید، و ادار بتفکرش میکند و امکان میدهد در عرصه مبارزه سیاسی وارد عمل شود. طبیعی است که سوسیال دموکراتها تمام توجه و تمام امید خود را به این طبقه معطوف داشتند، بر نامه خود را به تکمیل آگاهی طبقاتی او اختصاص دادند، و تمام فعالیت خود را متوجه این کردند که به او کمک کنند تا برای مبارزه مستقیم سیاسی بر ضد رژیم معاصر قیام نماید و تمام پرولتاریای روسیه را در این مبارزه داخل کند.

حال به بینیم چگونه آقای میخائیلوفسکی برضد سوسیال دموکراتها میجنگد. به بینیم او بر ضد نظریات تئوریک آنان و بر ضد فعالیت سیاسی سوسیالیستی آنان چه اعتراض مینماید؟ ناقد نظریات تئوریک مارکسیستها را بشرح زیر بیان میکند:

گویا بقول مارکسیستها، حقیقت عبارت از اینستکه روسیه طبق قوانین درون ذاتی جبر تاریخی - تولید سرمایه‌داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن، با بلعیده شدن سرمایه‌های کوچک بتوسط سرمایه‌های بزرگ توسعه خواهد داد و در این اثنا موزیک، که از زمین محروم شده است، مبدل به پرولتاریا میشود، متحد میشود، اجتماعی میشود و بدینطریق بخت بشریت گل کرده فقط این باقی میماند که این گل را بسینه خود بزند.

ملاحظه مینمائید که - مارکسیستها در قسمت درک واقعیت هیچ فرقی با «دوستان مردم» ندارند، تنها فرق آنها در درک آینده است: بقرار معلوم آنها ابتدا بزمان حال مشغول نبوده، بلکه به بررسی «دورنهای آینده» مشغولند. در اینکه طرز تفکر آقای میخائیلوفسکی بعینه چنین است جای هیچگونه تردیدی نیست: او میگوید که مارکسیستها «کاملا اطمینان دارند که در پیش بینی‌های آینده آنها هیچ چیز تخیلی وجود نداشته و همه چیز بوسیله احکام دقیق علمی مورد سنجش و قیاس قرار گرفته است» و بالاخره بعبارت واضح تر: مارکسیستها - «به تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی اعتقاد داشته از آن پیروی مینمایند».

خلاصه ما با ریک ترین و مبتذل ترین اتهام نسبت بمارکسیستها رو برو هستیم، اتهامیکه مدتهاست مورد سوء استفاده تمام آنکسانست که نمیتوانند بر ضد نظریات مارکسیستها هیچگونه اعتراض اساسی بنمایند. «مارکسیستها از اصل تخلف ناپذیر بودن شمای مجرد تاریخی پیروی مینمایند!!»

این که يك ادعای سراپا دروغ و اختراع است! هیچیک از مارکسیستها در هیچ جا و هرگز اینطور اقامه دلیل نموده است که «چون» در باختر سرمایه‌داری وجود داشته است در روسیه هم «باید وجود داشته باشد». الخ. هیچیک از مارکسیستها هرگز برای تئوری مارکس جنبه يك شمای فلسفی و تاریخی که برای همه چیز حتمی باشد و چیزی علاوه بر توضیح صورت بندی معین اجتماعی و اقتصادی، قائل نشده است. فقط يك فیلسوف سوبژکتیف، که آقای میخائیلوفسکی باشد کار عدم درک تئوری مارکس را بجائی رسانید که در آن يك تئوری فلسفی شامل همه

مسائل زندگی را در آن طرز اید آلی که واقعیت عینی حاد و بفرنج موجود آنرا طرح میکند، جستجو نموده (مر. ب. شماره اول)، و حال آنکه خود او در حقیقت کوچکترین کوششی هم برای تجزیه و تحلیل و توضیح این واقعیت موجود نکرده است. در عوض آن، او يك اوتوپی بیبا داده است که اختراعی است متشکل از عناصر جداگانه ای که به مهمل ترین طرز از سورت بندی‌های اجتماعی مختلف بیرون کشیده شده اند - از سورت بندی قرون وسطی فلان چیز، از سورت بندی جدید فلان چیز و هکذا. بدیهیست که تئوری مبتنی بر چنین پایه ای به این دلیل ساده نمیتوانست از تکامل تدریجی اجتماعی واقعی بر کنار نماند که اوتوپیست‌های ما مجبور بودند در آن مناسبات اجتماعی که روابط دهقان را با کولاک (دهاتی با بضاعت)، روابط پیشه‌ور را با سوداگر و کارگر را با کار فرما مشخص مینماید و بکلی برای آنها نا مفهوم بود، زندگی و عدل نایب، نه در مناسباتی که از عناصر از اینجا و آنجا گرفته شده تشکیل میشوند. تلاشها و کوششهای آنان برای این که این مناسبات نا مفهوم را طبق ایدآلهای خود تغییر دهند، نمیتوانست مانع عدم موفقیت آنها گردد. این بود شده مختصری از چگونگی مسئله سوسیالیسم در روسیه. هنگامیکه «مارکسیست‌های روس قلم بمرصه وجود گذاشتند».

مارکسیستها کار را از انتقاد از شیوه‌های سوبژکتیف سوسیالیست‌های سابق شروع کردند؛ و چون تنها به خاطر نشان ساختن استثمار و نکوهر، آن قانع نبودند خواستند آنرا توضیح بدهند. آنها وقتی میدیدند که تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه (۲۲) عبارتست از خانه خرابی مردم و ثروتمند شدن اقلیت، وقتی سلب مالکیت عظیم از تولید کنندگان کوچک و بدو ازات آن ترقی عمومی تکنیک را مشاهده میکردند، وقتی ملاحظه می نمودند که این جریانات متضاد در آنجا و بمیزانی بوجود می آید و شدت می یابد که اقتصاد کالائی توسعه یافته و استحکام می یابد - نمیتوانستند چنین نتیجه بگیرند که با يك سازمان بورژوازی (سرمایه‌داری) اقتصاد اجتماعی سر و کار دارند که سلب مالکیت و ستم به توده‌ها مولود اجتناب ناپذیر آنست. بر نامه علمی آنها مستقیما زائیده این عقیده بود: این برنامه بطور خلاصه عبارت بود از گرویدن به این مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی، بمبارزه طبقات نادر برضد طبقات دارا یعنی مبارزه‌ای که مضمون اصلی واقعیت روسیه را، از کوره ده گرفته تا جدیدترین کارخانه تکمیل شده، تشکیل میدهد. چگونه باید گروید؟ - باز هم خود واقعیت پاسخ را به آنها تلقین کرد. سرمایه‌داری، رشته‌های اصلی صنایع را بمرحله صنعت ماشینی بزرگ رسانده و بدینطریق، با اجتماعی کردن تولید، شرایط مادی نظامات جدید و در عین حال نیروی اجتماعی جدیدی را بوجود آورده که عبارت است از طبقه کارگران فابریک و کارخانه یعنی پرولتاریای شهری. این طبقه، با وجودیکه در معرض همان استثمار بورژوازی قرار گرفته است، که از لحاظ ماهیت اقتصادی خود شامل تمام اهالی زحمتکش روسیه میباشد - مهمل در مورد راه آزادی خود در شرایط مساعد خاصی قرار دارد؛ حالا دیگر بهیچوسیله ای به جامعه قدیم، که تماما بر پایه استثمار قرار دارد، بسته نیست؛ خود شرایط کار و محیط زندگیش

بین اعتراف به پیروی از شاهای مجرد و نفی هرگونه استفاده از حیثیت و اعتبار مارکس را در قضاوت راجع به امور روسیه میفهمید؟ آیا میفهمید که وقتی شما اولین اظهار عقیده ایرا که سعادت شنیدن آنرا از مصاحبین خود داشتید مارکسیستی قلمداد کردید و به اظهارات مطبوعاتی یکی از اعضاء برجسته سوسیال دموکراسی که بنام تمام آن گروه شده بود وقتی نگذاردید - شرافتمندانه رفتار نکرده‌اید؟

و بعد اظهاراتی از این هم صریحتر میشود:

پلخانف میگوید: «تکرار میکنم که بین پیگیرترین مارکسیست‌ها هم ممکنست در مورد مسئله ارزیابی واقعیت فعلی روس اختلاف نظر موجود باشد؛ آئین ما عبارت است از - «اولین تجربه برای بکار بردن این تئوری علمی در تجزیه و تحلیل مناسبات اجتماعی فوق العاده بفرنج و پیچیده».

تصور میکنم گفتن واضح تر از این مشکل باشد: بدون شك مارکسیست‌ها از تئوری مارکس فقط شیوه‌های گرانبهایی را اقتباس میکنند که بدون آنها فهم مناسبات اجتماعی غیر ممکنست و بنابر این ملاک ارزیابی خود را در قسمت این مناسبات ابتدا در شاهای مجرد و اراجیف نظیران ندیده بلکه در صحت و تطبیق این تئوری با واقعیت می بینند.

یا شاید شما فکر میکنید که نویسنده در همان حال که چنین اظهاری میکرد در حقیقت عقیده دیگری داشت؟ ولی این صحیح نیست. مسئله‌ای که فکر او را بخود مشغول میکرد عبارت بود از اینکه... «آیا روسیه باید مرحله سرمایه‌داری تکامل را طی کند یا نه؟». بنابر این مسئله ابتدا طبق اصول مارکسیستی تنظیم نشده بلکه با اسلوب‌های سوپژکتیف فیلسوف‌های مختلف وطنی تنظیم شده بود که ملاک این بایستن را گاه در سیاست روسا، گاه در نهالیت جامعه و گاه در ایدآل جامعه‌ای که «با طبیعت بشری مطابقت داشته باشد و مزخرفاتی شبیه به آن می بینند. حال. سؤال میشود: شخصی که به پیروی از شاهای مجرد مترف است چه پاسخی می بایست بیک چنین پرسشی بدهد؟ بدیهیست که او از بی چون و چرانی پیروسه دیالکتیک، از اهمیت تئوری مارکس بعنوان یک فلسفه شامل همه چیز، از اجتناب ناپذیر بودن طی مرحله سرمایه‌داری برای هر کشور... و غیره و غیره صحبت میکند.

ولی پاسخ پلخانف چگونه بود؟

آنطور بود که یک مارکسیست فقط آن طور میتواند پاسخ بدهد.

او مسئله بایستن را بمثابة یک مسئله بیپوده و مسئله‌ایکه فقط میتواند مورد توجه سوپژکتیویست‌ها قرار گیرد، کاملاً کنار گذاشته و فقط همواره از مناسبات واقعی اقتصادی و اجتماعی و از تکامل تدریجی واقعی آنها سخن رانده است. باینجهت او به این مسئله‌ای هم که بطور غلط طرح شده است بجای پاسخ مستقیم چنین پاسخ داده است: «روسیه دیگر به مرحله سرمایه‌داری وارد شده است».

اما آقای میخائیلفسکی، با قیافه یک مرد کاردان، اراجیف غیر قابل تصویری را از قبیل پیروی از شاهای مجرد تاریخی، قوانین

چیز کشف نمود و در جواب آنهم توضیح کاملاً صریح مارکس را مشعر بر اینکه آدرس را عوضی گرفته است در یافت کرد. هیچ مارکسیستی هرگز نظریات سوسیال دموکراتیک خود را بر پایه چیزی بجز تئوری که با واقعیت و تاریخ مناسبات اقتصادی و اجتماعی سین، یعنی روسیه، مطابقت داشته باشد قرار نداده است و نمیتوانست هم قرار بدهد زیرا این در خواست از تئوری، بطور کاملاً واضح و روشنی بتوسط خود مارکس، بانی «مارکسیسم»، بیان شده و اساس تمامی آموزش او قرار گرفته است.

البته آقای میخائیلفسکی میتواند هر قدر میخواهد این اظهارات را باستناد اینکه او «با گوشهای شخصی خودش» همانا اعتراف به پیروی از شاهای تاریخی مجرد را شنیده است تکذیب نماید ولی این که برای آقای میخائیلفسکی پیش آمد کرده است که از مصاحبین خود انواع اراجیف و باطلیل را بشنود چه ربطی با سوسیال دموکراتها یا دیگران دارد؟ آیا این فقط ثابت نمیکند که او با موفقیت مصاحبین خود را انتخاب میکند؟ البته احتمال قوی میرود که این مصاحبین زیرک فیلسوف زیرک، عنوان مارکسیست یا سوسیال دموکرات و غیره بخود داده باشند ولی کیست نداند که در زمان کنونی (بطوریکه مدتها است مشاهده میشود) هر دون فطرتی دوست دارد خود را با جامه «سرخ» آرایش دهد؟ و اگر آقای میخائیلفسکی، آنقدر ساکیاست است که نمیتواند بین این اشخاص «آرایش شده» و مارکسیست‌ها فرق بگذارد یا اگر آنقدر گفته‌های مارکس را عمیق درک کرده است که متوجه این ملاکی که مارکس به بارزترین وجهی برای تمام آئین خود قائل است (بیان آنچه که در برابر چشم ما انجام می گیرد) نشده است، - این باز هم فقط و فقط ثابت میکند که آقای میخائیلفسکی شخص خرده‌مندی نیست، و لاغیر.

در هر صورت وقتی که او در مطبوعات بر ضد «سوسیال دموکراتها» به جروبخت پرداخت می بایستی آن گروه سوسیالیست‌ها را در نظر بگیرد که ملت‌هاست دارنده این نام بوده و تنها گروهی است که این نام را دارد بطوریکه دیگران را نمیتوان با آن مخلوط نمود. - گروهی را در نظر بگیرد که از خود دارای نمایندگان مطبوعاتی و نشریاتی هستند - یعنی پلخانف و محفلش را (۲۳). و اگر او اینطور کرده بود - و ظاهراً هر شخص نسبتاً درستی می بایستی اینطور رفتار میکرد - و لا اقل به نخستین اثر سوسیال دموکراتیک یعنی بکتاب پلخانف موسوم به «اختلاف نظرهای ماه مراجعه کرده بود، در همان صفحات اول اظهارات اکید نویسنده را بنام کلیه اعضاء این محفل مشاهده مینمود:

«ما بهیچوجه نمیخواهیم حیثیت و اعتبار یک نام بزرگ را پوششی برای برزانه خود قرار دهیم» (یعنی حیثیت و اعتبار مارکس را). آقای میخائیلفسکی، آیا شما زبان روسی میفهمید؟ آیا فرق

\* - تمام اینها بفرض این نوشته شده که آقای میخائیلفسکی اعتراف به پیروی از شاهای مجرد تاریخی را واقعا شنیده و هیچگونه مطلقه و تحریفی نکرده است. معیناً باز کاملاً ضروری میدانم در این خصوص قید کنم که: من این موضوع را نمیتوانم تضمین کنم.



بگیر «دوستان مردم» است که سالوسانه وضعیت غیر قابل تحمل رنجبران را در روسیه نادیده انگارند و آن را فقط بصورت يك وضعیت «متزلزل» طوری وانمود کنند که گویی مساعی «انجمن فرهنگی» و دولت کافیت برای اینکه تمام اینها را بشاهراه حقیقت بیندازد، این شوالیهها تصور میکنند اگر این واقعیت را نادیده انگارند که علت بنی وضعیت توده رنجبر «تزلزل» این وضعیت نبوده بلکه اینستکه این توده مورد چپاول بیشرمانه يك مشت استثمار کننده قرار دارد و اگر مثل كېك سر خود را زیر برف پنهان کنند تا این استثمارکنندگان را نه بینند—در اینصورت این استثمار کنندگان محو خواهند شد. و وقتی سوسیال دموکراتها به آنها میگویند که هراس از رو برو شدن با واقعیت—يك بزدلی ننگ آور است، وقتی آنها این واقعیت استثمار را مآخذ نظریات خود قرار داده و میگویند یگانه علت ممکنه آن بورژوازی بودن سازمان جامعه روس است که توده مردم را به پرولتاریا و بورژوازی تقسیم مینماید و در ماهیت طبقاتی دولت روس است که چیزی نیست بجز ارگان سیادت این بورژوازی، و از اینرو یگانه راه علاج— مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی است—آنوقت این «دوستان مردم» آه و ناله سر میدهند که سوسیال دموکراتها میخواهند مردم را بی زمین کنند!! میخواهند سازمان اقتصادی ملی ما را منهدم نمایند!!

حال ما به مشنز کنندهترین قسمت این «جرو بحث» حد اقل دور از نزاکت یعنی به «انتقاده» (؟) آقای میخائیلفسکی از فعالیت سیاسی سوسیال دموکراتها می پردازیم. هر کس میفهمد که راجع به فعالیت سوسیالیستها و مبلغین در بین کارگران نمیتوان در مطبوعات مجاز ما از روی صدق و صفا بحث کرد و تنها کاری که ممکن است مطبوعات شرافتمند تحت سانسور انجام دهند اینست که «بازنواکت خاموش باشند». آقای میخائیلفسکی این قاعده بسیار مقدماتی را فراموش کرده است و شرم نکرد از این که از متکلم وحده بودن خود در مقابل خوانندگان برای لجن مالی سوسیالیستها استفاده نماید.

ولی سواى مطبوعات مجاز راه دیگری هم برای مبارزه با این نقاد گستاخ یافت خواهد شد!

آقای میخائیلفسکی خود را به سادگی میزند و میگوید—«تا آنجا که من میفهم مارکسیستهای روس را میتوان به دسته تقسیم کرد: مارکسیستهای تماشچی (کسانیکه از کنار ناظر جریان هستند)، مارکسیستهای غیر فعال (که فقط «درد زایمان را تخفیف میدهند». اینها «به مردمی که بر زمین مستقرند علاقه ای نداشته و تمام توجه و امید خود را به آن کسانی دوخته اند که از وسائل تولید

تمام مسئله عبارت از همین بود که: آیا پرولتاریای روس پرولتاریای مختص سازمان بورژوازی اقتصاد اجتماعیست یا پرولتاریای دیگر؟ تقصیر از کیست که شما در طی دو مقاله تمام کله ای هم در خصوص این مسئله که یگانه مسئله جدی و مهم است دم نزدید و اراجیف را ترجیح دادید و هر چه به دهانتان آمد گفتید؟

درون ذاتی سیر جبری و غیره مورد تفسیر قرار داده است! و نام آنرا هم «جرو بحث بر ضد سوسیال دموکراتها» نهاده است!!

من جدا از فهم این موضوع قاصرم—اگر این شخص اهل جروبحث است پس چه کسی را از این پس باید باوه گو نامید؟!

در خصوص طرز استدلالی که فوقا از آقای میخائیلفسکی نقل شد اینموضوع را هم نمیتوان ناگفته گذارد که او نظریات سوسیال دموکراتها را طوری تشریح میکند که گویا «روسیه تولید سرمایه داری خود را توسعه خواهد داد». از قرار معلوم، به عقیده این فیلسوف، در روسیه تولید سرمایه داری «خودی» وجود ندارد. نویسنده لابد از طرفداران این عقیده است که سرمایه داری روسیه منحصر است به يك میلیون و نیم کارگر—ما ذیلا باز با این ایدئ بچگانۀ «دوستان مردم» خود، که معلوم نیست بقیه استثمار کار آزاد را در کجا بحساب می آورند بر خورد خواهیم کرد. «روسیه تولید سرمایه داری خود را با تمام تضادهای داخلی آن توسعه خواهد داد و در این اثنا، موژیک که از زمین محروم شده است مبدل به پرولتاریا میشود. هر چه در جنگل جلوتر میروی، همزم بیشتر میشود! پس در روسیه «تضادهای داخلی» وجود ندارد؟ یعنی عبارت صریحتر استثمار توده مردم از طرف يك مشت سرمایه دار وجود ندارد؟ خانه خرابی اکثریت عظیم اهالی و ثروتمند شدن يك مشت اشخاص وجود ندارد؟ موژیک هنوز تازه بعد از این از زمین محروم خواهد شد؟ اگر تمام تاریخ بعد از رفرم روسیه عبارت از سلب مالکیت توده ای و به ممتها درجه شدید دهقانان نیست، پس چیست؟ باید خیلی شجاعت داشت تا با صدای رسا چنین اظهاراتی نمود. و آقای میخائیلفسکی از این شجاعت برخوردار است: «مارکس با پرولتاریا و سرمایه داری حاضر و آماده سر و کار داشت، ولی ما هنوز باید آنها را بوجود بیاوریم». روسیه هنوز باید پرولتاریا را بوجود بیاورد؟! در روسیه که تنها کشوری است که میتوان چنین فقر لاعلاج تودهها و چنین استثمار بیشرمانه زحمتکشان را در آن یافت،—روسیه ای که آنرا از لحاظ وضع طبقات فقیرش با انگلستان مقایسه میکردند (و بجا هم مقایسه میکردند)، روسیه ای که گرسنگی میلیونها مردم در آن در ردیف مثلا صدور روز افزون غله يك پدیده دائمی است—در این روسیه پرولتاریا وجود ندارد!!

من تصور میکنم بیاداش این سخنان ابد نشان می بایستی برای آقای میخائیلفسکی در زمان حیاتش مجسمه یاد بود برپاکنیم! \* باری پائین تر خواهیم دید که این يك تاکتیک دائمی و کاملا

\*—شاید، پس از تمام این احوال، آقای میخائیلفسکی اینجا هم بخواهد طفره برود و بگوید: من هرگز نمی خواستم بگویم که در روسیه بطور کلی پرولتاریا وجود ندارد، بلکه فقط منظورم این بود که پرولتاریای سرمایه داری در آن وجود ندارد؟—حقیقتاً؟ در اینصورت چطور شد اینموضوع را تکتقتید؟ بالاخره بقیه در پاورقی سنون بسمه

جدا شده‌اند) و مارکسیست‌های فعال (که علنا بوزیرانی بیش از پیش روستا اصرار دارند).

این آقا چه میگوید؟! مگر ممکنست که آقای نقاد نداند که مارکسیست‌های روس سوسیالیست‌هایی هستند که نظریه آنها نسبت بواقعیت از اینجا سر چشمه میگیرد که با جامعه سرمایه‌داری سروکار دارند و یگانه راه خلاصی از آنرا مبارزه طبقاتی پرولتاریا بر ضد بورژوازی میدانند؟ پس چطور و از چه نظر است که آنها را با فرومایگان نا چیزی مخلوط مینمایند؟ او چه حق دارد (البته از نظر اخلاقی) روی اشخاصی که از قرار معلوم ابتدائی ترین اصول اساسی مارکسیسم را قبول ندارند، اشخاصی که هرگز در هیچ کجا بصورت یک گروه مشخص وارد عمل نشده‌اند و هرگز و در هیچ کجا برنامه مخصوصی از خود اعلام نکرده‌اند نام مارکسیست بگذارند؟

آقای میخائیلوفسکی یک رشته راههای گریز برای خود باقی گذارده است که این اسلوبهای مفتضح را صحیح جلوه دهد.

او با سبکی مخصوص به یک خودنمای اشراف منش، بذله گوئی میکند که «شاید اینها مارکسیست واقعی هم نباشند ولی بهر حال خود را اینطور حساب کرده و معرفی میکنند. کجا و کی معرفی کرده‌اند؟ در مجالس لیبرالها و رادیکالها در پتربورگ؟ در نامه‌های خصوصی؟ خوب اینطور باشد. شما هم در مجالس و مکاتبات خود با آنها گفتگو کنید! ولی شما در مطبوعات و در ملاء عام بر ضد اشخاصی مبارزه میکنید که (در زیر لوای مارکسیسم) هرگز و در هیچ جا علنا اقدامی نکرده‌اند. و شما با اینوصف باز بخود اجازه مینماید اعلام کنید که بر ضد «سوسیال دموکراتها» جرو بحث میکنید با علم به اینکه این نام فقط مختص یک گروه است که سوسیالیست‌های انقلابی هستند و هیچکس دیگر را نمیتوان با آنها مخلوط نمود! \*

\* - تنها یک اشاره مبتنی بمرکز در نوشته‌های آقای میخائیلوفسکی یافت میشود که من اندکی روی آن مکت میکنم. هر کس مقاله او را خوانده باشد باید معتقد شود که او آقای اسکورتسف (نویسنده «علل اقتصادی فحطی‌ها») را هم جزو «مارکسیست‌ها» میشارد. و حال آنکه این آقا خودش چنین نامی را بخود نمیدهد و یک آشنائی فوق العاده ابتدائی با تالیفات سوسیال دموکراتها کافیت برای اینکه مشاهده شود که این شخص از نقطه نظر آنها فرومایه‌ترین بورژواها می باشد و بس. این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد آن محیط اجتماعی که او ترقیات خود را برای آن طرح ریزی مینماید محیط بورژوازیست و باینجهت تمام بهبودی‌های فرهنگی، که واقعا هم در اقتصاد روستائی مشاهده میشود، ترقی بمعنی بورژوازی است که بوضعیت اقلیت بهبودی بخشوده توده‌ها را از حتی ساقط مینماید! این چه مارکسیستی است که نمی‌فهمد دولتی که در طرح‌های او مخاطب قرار گرفته است، دولتی است طبقاتی که قادر است فقط بورژوازی را حمایت کرده و پرولتاریا را تحت فشار قرار دهد!

آقای میخائیلوفسکی، مثل شاگرد مدرسه‌ای که مجش گیر افتاده باشد، بدست و پا افتاده و میکوشد بخواننده ثابت کند که: من بکلی بی قصیرم - «من با گوش خود شنیدم و با چشم خود دیدم». بسیار خوب! ما کاملا باور میکنیم که جلوی چشم شما بجز اشخاص پلید و فرومایه کس دیگری نیست ولی این چه ربطی با سوسیال دموکراتها دارد؟ کیست نداند که در زمان کنونی یعنی وقتیکه فعالیت اجتماعی، نه فقط سوسیالیستی آن بلکه هر فعالیتی که حتی اندکی مستقل و شرافتمندانه باشد، باعث تعقیب سیاسی میگردد، - هر یکتغری که در زیر این یا آن پرچم - اعم از ناردوولچستوو (۲۴) یا مارکسیسم یا فرضا مشروطه طلبی - کار میکند در مقابل خود دهها نفر عبارت پرداز می یابد که جبن لیبرالی خود را در زیر این نام استوار کرده‌اند و چه‌سا چندین نفر هم بتمام معنی پست فطرت می یابد که مشغول زد و بند و کثافتکاریهای خصوصی خود هستند؟ آیا واضح نیست که فقط حداعلای رذالت ممکن است قادر باشد یکی از این خط‌مشی‌ها را بگناه این که پرچم آن‌ها هر دون فطرتی (آنهم محرمانه و بی سر و صدا) آلوده میکند، مورد نکوهش قرار دهد؟ تمام بیان آقای میخائیلوفسکی سرا یا تحریف، تقلب و مغلطه است. فوفا ما دیدیم که آن «حقایقی» را که ماخذ سوسیال دموکراتها است، او بکلی تحریف و قسی بیان نموده است که هیچیک از مارکسیست‌ها هیچ جا و هرگز اینطور بیان نکرده و نمیتوانستند بیان بکنند. و اگر او آن طرز را که سوسیال دموکراتها واقعیت روس را به آن طرز می بینند بیان میکرد ممکن نبود به این موضوع بر خورد نکند که «مباهتگی» با این نظریات تنها به یک نهج امکان پذیر است و آن مساعدت به ارتقاء سطح آگاهی طبقاتی پرولتاریا و متشکل و مجتمع کردن آن برای مبارزه سیاسی بر ضد رژیم معاصر است. ضمنا او یک خدعه دیگری برای خود باقی گذارده است با قیافه شخصی که بیگناه به او توهین کرده باشند زهد فروشانه و سالوسانه دیدگان خود را به آسمان دوخته و با چرب زبانی مناجات میکند: «من از استماع این موضوع بسیار خرسندم ولی من نمی فهمم شما بچه چیزی اعتراض میکنید (او همینطور هم در شماره دوم فروسکویه باگاتستوا میگوید). «اظهار عقیده مرا در باره مارکسیست‌های غیر فعال با دقت بیشتری قرائت نمائید و خواهید دید که من میگویم: از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمیتوان نموده، بدیهی است که این چیزی نیست بجز تکرار مکرر شیادی ناشیانه سابق.

خواهش میکنم بفرمائید، اگر شما بودید چه نامی برفتار آن شخصی میدادید که اعلام میکرد ناردونیک‌های اجتماعی و انقلابی را مورد انتقاد قرار میدهد (من این دوره را میگیرم که دیگران هنوز وارد عرصه نشده بودند)، ولی بیشتر به بیان نکاتی مثلا از این نوع می پرداخت:

«تا آنجا که من میفهم ناردونیک‌ها به دسته تقسیم میشوند: ناردونیک‌های پیگیر که اندیشه‌های موزیک را کاملا می پذیرند و کاملا مطابق با تمایلات وی، شلاق و کتک زدن به زن‌های خود را تعمیم میدهند و بطور کلی پلیدترین سیاست دولت چوب و فلک را، که آنرا زمانی سیاست ملی نامیده‌اند، اجرا میکنند؛ سپس،

باصطلاح، ناردنیک‌های ترسو هستند که بعقاید موزیک‌ها علاقه نداشته و فقط سعی دارند از طریق جمعیت‌ها و غیره يك جنبش انقلابی را بروسیه منتقل نمایند که برای وی بیگانه است... و ضمناً برضد این عمل از نقطه نظر اخلاقی هیچ اعتراضی نمیتوان داشت هرآینه لغزندگی راه، که ممکن است ناردنیک ترسورا بسهولت به ناردنیک پیگیر و یا جسور ملحق کند درین نباشد؛ و بالاخره ناردنیک‌های جسور که مطابق العمل بالعمل ایدآلهای ملی موزیک با بضاعت را عملی نموده و باینجهت هم در زمین خود مستقر میشوند تا بتمام معنی کولاک بشوند... البته هر شخص درستی این سخنان را يك سخریه زشت و یتی می نامد. و اگر هم در این ضمن شخصی که این چیزها را بیان میکرد گفتارش نمیتوانست در همان روزنامه مورد تکذیب ناردنیک‌ها قرار گیرد، اگر در این مورد اندیشه‌های این ناردنیک‌ها تا آنزمان فقط از طرق غیر علنی بیان شده و از اینرو عده زیادی نتوانسته باشند در باره آنها يك فکر صحیحی بدست آورند و بسهولت ممکن باشد بتمام آنچه که در باره ناردنیک‌ها گفته شود باور کنند... آنوقت ما موافق خواهیم بود که این شخص... شاید خود آقای میخائیلفسکی هنوز آن کلمه ایرا که می بایست اینجا گذاشته شود فراموش نکرده باشد.

باری بس است! هنوز از اینگونه نسبت‌های افترا آمیز در گفتار آقای میخائیلفسکی بسیار است، ولی من کاری را خسته کننده‌تر، نا پسندیده‌تر و سیاه‌تر از غوطه خوردن در این منجلاب و جمع آوری کنایات پراکنده در اینور و آنور و مقابله آنها برای یافتن يك اعتراض ولو تا اندازه‌ای جدی، نمیدانم.

بس است!

آوریل ۱۸۹۴

در سال ۱۸۹۴ بصورت جزوه جداگانه ای  
بچاپ رسید. و. ای. لتین جلد اول کلیات،  
چاپ چهارم روسی، ص-۱۱۱-۱۸۳



## وظایف سوسیال دموکراتهای روس

خصوصیت نیه دوم سالهای نود عبارتست از جنب و جوش شگرف در طرح و حل مسائل انقلابی روس. ظهور حزب انقلابی نوین «نارود و پراوتسی‌ها» (۳۵)، نقوذ روز افزون و موفقیت‌های سوسیال دموکراتها، تحول درونی جریان نارودنایا ولیا، تمام اینها مباحثات پر شوری را در مسائل بر نامه ای چه در محفل‌های سوسیالیست‌ها، روشنفکران و کارگران، و چه در مطبوعات غیر علنی سبب گردید. در رشته اخیر کافیت به رساله «مسئله مبرم» و «مانیفست» (۱۸۹۴) حزب «نارودنویه پراوو»، به «برگ پرانده» گروه نارودولتسیها» (۳۶)، به «رابوتنیک» که در خارجه بتوسط «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (۳۷) منتشر میگردد، بفعالیت روز افزون در رشته انتشار جزوات انقلابی در روسیه و بالاخص برای کارگران و بفعالیت تبلیغاتی سازمان سوسیال دموکراتیک سن پترزبورگ بنام «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» (۳۸) بنسبیت اعتصابات مشهور پترزبورگ در سال ۱۸۹۶ و غیره، اشاره شود.

در زمان کنونی (پایان سال ۱۸۹۷) حیاتی ترین مسئله از نقطه نظر ما مسئله فعالیت عملی سوسیال دموکراتها است. ما روی جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم تکیه میکنیم، زیرا جنبه تئوریک آن اکنون دیگر از قرار معلوم از یک طرف شدیدترین دوره جهل مصرانه مخالفین و کوششهای شدیدی را که برای سرکوبی جریان فکری جدید در همان هنگام ظهور آن بعمل میامد و از طرف دیگر دفاع آتشین از اصول سوسیال دموکراتیسم را از سرگنرانده است. اکنون خصائص عمده و اساسی نظریات تئوریک سوسیال دموکراتها بحد کافی روشن است. ولی در باره جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم، برنامه سیاسی آن، اسلوبهای فعالیت و تاکتیک آن، اینرا نمیتوان گفت. بنظر ما مخصوصاً در این قسمت بیش از همه سوء تفاهم و عدم تفاهم متقابل حکمفرماست و این امر مانع آنست که آن انقلابیونی که در تئوری بکلی از اصول نارودنایا ولیا دست کشیده اند و در عمل هم، یا بحکم شرایط محیط در بین کارگران به ترویج (پریاگانند) و تبلیغ (آزیتاسیون) می پردازند و حتی بنای فعالیت خود را در بین کارگران بر زمینه مبارزه طبقاتی میگذارند، و یا میکوشند وظایف دموکراتیک را اساس تمام بر نامه و فعالیت انقلابی قرار دهند، کاملاً به سوسیال دموکراتیسم نزدیک گردند. اگر اشتباه نکنیم توصیف اخیر شامل آن دو گروه انقلابیست که امروز در روسیه در ردیف سوسیال دموکراتها عمل میکنند، یعنی: نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو.

از اینرو بنظر ما مخصوصاً بوقوع خواهد بود اگر سعی کنیم وظایف عملی سوسیال دموکراتها را توضیح دهیم و دلالتی را، که طبق آن ما برنامه آنها را از ۳ برنامه موجوده دیگر معقولتر و اعتراضات به این برنامه را تا درجه مهمی مبتنی بر سوء تفاهم میدانیم، بیان نماییم.

بطوریکه میدانیم، منظور فعالیت عملی سوسیال دموکراتها رهبری مبارزه طبقاتی یزولتاریا و متشکل کردن این مبارزه است در هر دو صورت آن: مبارزه سوسیالیستی (مبارزه بر ضد طبقه سرمایه داران، یعنی مبارزه‌ایکه همش مصروف بانهدام رژیم طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی است) و مبارزه دموکراتیک (مبارزه بر ضد حکومت مطلقه یعنی مبارزه‌ایکه هم آن مصروف بدست آوردن آزادی سیاسی در روسیه و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه است). ما گفتیم: بطوریکه میدانیم و حقیقتاً هم سوسیال دموکراتهای روس از همان هنگام ظهور خود بصورت یک جنبش انقلابی و اجتماعی، همواره با صراحت تامی باین منظور فعالیت خود اشاره کرده‌اند، همواره صورت دوگانه و مضمون مبارزه طبقاتی یزولتاریا را خاطر نشان نموده‌اند، همواره روی ارتباط لاینفک میان وظائف سوسیالیستی و دموکراتیک خود تأکید ورزیده‌اند، ارتباطی که خود عنوان انتخاب شده آشکارا حاکی از آنست. با وجود این حتی تا کنون هم شما مکرر بسوسیالیست‌هایی بر خورد میکنید که نسبت به سوسیال دموکراتها نا درست‌ترین نظریات را داشته آنها را متهم به نادیده گرفتن مبارزه سیاسی و غیره مینمایند. حال کمی به توصیف هر دو جنبه فعالیت عملی سوسیال دموکراسی روس بپردازیم.

از فعالیت سوسیالیستی شروع میکنیم. از آنوقعیکه سازمان سوسیال دموکراتیک «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در سن پترزبورگ بین کارگران پترزبورگ ابراز فعالیت نمود، ظاهراً میبایستی چگونگی فعالیت سوسیال دموکراتیک در این مورد کاملاً واضح شده باشد. کار سوسیالیستی دموکراتهای روس عبارتست از ترویج آموزش‌های سوسیالیسم علمی، اشاعه مفهوم صحیح در باره رژیم اجتماعی و اقتصادی معاصر و مبانی و تکامل این رژیم و در باره طبقات مختلف جامعه روس، در باره روابط متقابل این طبقات و مبارزه آنان با یک دیگر، در باره نقش طبقه کارگر در این مبارزه و روش آن نسبت به طبقاتیکه در حال سقوط و تکاملند و نسبت بگذشته و آینده سرمایه‌داری و در باره وظیفه تاریخی سوسیال دموکراسی بین المللی و طبقه کارگر روسیه. تبلیغ در بین کارگران ارتباط لاینفکی با ترویج دارد و طبیعتاً در شرایط فعلی سیاسی روسیه و با سطح فعلی ترقی توده‌های کارگر، در درجه اول اهمیت قرار میگیرد. تبلیغ در بین کارگران عبارتست از اینکه سوسیال دموکراتها در تمام تظاهرات خود بخودی مبارزه طبقه کارگر در تمام تصادماتیکه کارگران بخاطر روز کار، مزد کار، شرایط کار و غیره و غیره با سرمایه‌داران پیدا میکنند، شرکت ورزند. وظیفه ما از این لحاظ عبارتست از آمیختن فعالیت خود با مسائل عملی و روز مره زندگی کارگر، کمک بکارگران برای اینکه ذهنشان در این مسائل روشن شود، متوجه کردن کارگران به عمده‌ترین سوء استفاده‌ها، کمک بآنان برای اینکه خواست‌های خود را از کارفرمایان، دقیق تر و عملی تر تنظیم نمایند، بالا بردن فهم کارگران در زمینه همبستگی و مصالح عمومی و آرمان عمومی کلیه کارگران روس بشابه طبقه واحد کارگر که قسمتی از ارتش جهانی یزولتاریا را تشکیل میدهد. ایجاد محفل‌هایی بین کارگران، بر قراری ارتباط

عکس، تبلیغ میان قشرهای پیشقدم پرولتاریا در عین حال صحیح ترین و یگانه راه بیداری تمام پرولتاریای روس (به نسبت توسعه جنبش) نیز می باشد. اشاعه سوسیالیسم و ایده های مبارزه طبقاتی در بین کارگران شهری ناگزیر این ایده ها را به مجاری کوچکتر و پر انشعاب تری نیز خواهد انداخت؛ برای حصول این مقصود لازمست ایده های مذکور در محیطی آماده تر بطور عمیقتری ریشه بدواند و این پیش آهنگ نهضت کارگری روس و انقلاب روس را از خود اشباع نماید. سوسیال دموکراسی روس، ضمن اینکه تمام نیروهای خود را متوجه فعالیت در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها مینماید، آماده است از آن انقلابیون روس نیز که در جریان عمل معتقد میشوند که باید پایه فعالیت سوسیالیستی بر زمینه مبارزه طبقاتی قرار گیرد، پشتیبانی نماید، و در عین حال بهیچوجه این موضوع را کتمان نمیکند که هیچگونه اتحادهای در عملی با سایر فراقسیون های انقلابیون ممکن نیست بمصالحه یا گذشتی در تئوری و در برنامه و در شعار منجر گردد و نباید هم منجر گردد. سوسیال دموکراتهای روس که معتقدند در زمان کنونی فقط آموزش سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی میتواند آن تئوری انقلابی باشد که پرچم جنبش انقلابی است، با تمام نیروی خود این آموزش را اشاعه خواهند داد و آنرا از تعبیرهای غلط حفظ خواهند کرد و بر ضد هرگونه کوششی که بخواهد جنبش کارگری روسیه را، که هنوز جوان است، با آئینی مربوط نماید که صراحت آن کمتر است، قیام خواهند نمود. ملاحظات تئوریک ثابت می کند و فعالیت علمی سوسیال دموکراتها نشان میدهد که تمام سوسیالیستها در روسیه باید سوسیال دموکرات بشوند.

حال بوظایف دموکراتیک و کار دموکراتیک سوسیال دموکراتها بپردازیم. پار دیگر تکرار میکنیم که این فعالیت با فعالیت سوسیالیستی ارتباط لاینفک دارد. سوسیال دموکراتها ضمن ترویج در بین کارگران، نمیتوانند مسائل سیاسی را از نظر دور دارند و هر کوششی را که متوجه از نظر دور کردن این مسائل یا حتی بعد موکول کردن آن باشد اشتباه ژرف و عقب نشینی از اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم جهانی خواهند دانست. سوسیال دموکراتهای روس به اوزات ترویج اصول سوسیالیسم علمی، ترویج ایده های دموکراتیک را هم در بین توده های کارگر وظیفه خود قرار میدهند، آنها سعی دارند مفهوم حکومت مطلقه را با تمام صور فعالیت آن، و نیز مفهوم مضمون طبقاتی آن، لزوم سرنگون ساختن آن و نیز این موضوع را که مبارزه موفقیت آمیز در راه آرمان کارگری بدون حصول آزادی سیاسی و دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی روسیه غیر ممکنست - اشاعه دهند. سوسیال دموکراتها ضمن اینکه بین کارگران بر زمینه خواستهای فوری، اقتصادی تبلیغ می کنند، در عین حال تبلیغ بر زمینه احتیاجات سیاسی فوری، بدبختیها و خواستهای طبقه کارگر، - تبلیغ بر ضد تعذبات پلیسی که در هر اعتصاب و در هر يك از تصادمات کارگران با سرمایه داران بروز میکنند - تبلیغ بر ضد محدودیت حقوق کارگران از نقطه نظر یک همکشور روس عموماً و از نقطه نظر اینکه ستم دیده ترین و مسلوب الحقوق ترین طبقات هستند خصوصاً و بالاخره تبلیغ بر ضد هر نمایندگی برجسته و قره نوکر استبداد را که در تماس مستقیم

صحیح و مخفی بین آنها و گروه مرکزی سوسیال دموکراتها، چاپ و انتشار مطبوعات کارگری، بر قراری مکاتبه با تمام مراکز جنبش کارگری، چاپ اوراق و بیانیه های تبلیغی و انتشار آن، تهیه عدّه ثابتی از مبلغین مجرب، - اینست بطور خلاصه شکل های فعالیت سوسیالیستی سوسیال دموکراسی روس.

کار ما در درجه اول و بیش از همه متوجه کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهرست. سوسیال دموکراسی روس نباید نیروهای خود را پراکنده نماید، وی باید تمام فعالیت خود را در بین پرولتاریای صنعتی متمرکز کند که قابلیت بیشتری برای تحلیل ایده های سوسیال دموکراسی دارد و از لحاظ فکری و سیاسی رشد بیشتری کرده است و از لحاظ تعداد و تمرکز خود در مراکز بزرگ سیاسی کشور دارای اهمیت بیشتری می باشد. از اینرو ایجاد یک سازمان یا بر جای انقلابی در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهری - اولین و حیاتی ترین وظیفه سوسیال دموکراسی است، وظیفه ایست که انصراف توجه از آن در حال حاضر نهایت درجه دور از عقل است. ولی، مابا اذعان بلزوم تمرکز نیروهای خود در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و تقبیح فکر پراکنده نمودن قوا، ابتداً نمیخواهیم بگوئیم که سوسیال دموکراسی روس باید بقیه قشرهای پرولتاریای روس و طبقه کارگر را نادیده بگیرد. ابتداً اینطور نیست. کارگر فابریکهای روس از لحاظ شرایط زندگانی خود اغلب مجبور است نزدیکترین ارتباط را با پیشه ور یعنی این پرولتاریای صنعتی، که در خارج از کارخانه در شهرها و دهات پراکنده شده و در شرایط کاملاً بدتری قرار گرفته است، داشته باشد. کارگر فابریکهای روس با اهالی دهات هم تماس مستقیم پیدا میکند (چه بسا که کارگر کارخانه در دهه عائله دارد) و بنا بر این نمیتواند به پرولتاریای ده و میلیونها دهقان مزدور حرفه ای و روز مزدان و همچنین با آن دهقانان خانه خرابی نزدیک نشود که بقطعات ناچیزی از زمین بندند و به بیگاری و بدست آوردن «عوائله اتفاقی دیگری که همان کار روز مزدی است مشغولند. سوسیال دموکراتهای روس بیوقوع میدانند که تمام نیروهای خود را متوجه پیشه وران و کارگران روستا نمایند، ولی آنها بهیچوجه قصد اینرا ندارند که این محیط را بدون توجه بگذارند و کوشش خواهند کرد ذهن کارگران پیشقدم را نسبت به مسائل معیشتی پیشه وران و کارگران روستا نیز روشن نمایند، تا این کارگران که با قشرهای عقب مانده تر پرولتاریا تماس میگیرند، ایده مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم و وظایف سیاسی دموکراسی روس را عموماً و پرولتاریای روس را در جزو آن در بین آنها رسوخ دهند. اعزام مبلغ میان پیشه وران و کارگران روستا، مادامکه در بین کارگران فابریکها و کارخانه ها و کارگران شهری اینهمه کار وجود دارد، دور از صرفه است، ولی کارگر سوسیالیست در موارد بسیاری بلا اراده با این محیط تماس مینماید و باید بتواند از این موارد استفاده نماید و از وظائف عمومی سوسیال دموکراسی در روسیه آگاه باشد. باینجهت گمانیکه سوسیال دموکراسی روس را به محدودیت نظر متهم مینمایند و میگویند که تنها بخاطر کارگران فابریکها و کارخانه ها توده اهالی زحمتکش را نادیده میگیرد، در گمراهی عمیقی هستند. بر

حکومت مطلقه، عجالتاً سوسیالیسم را بعقب انداخت و آیا این امر برای تشدید مبارزه بر ضد حکومت مطلقه لازم و حتمی نیست؟ هر دوی این مسائل را مورد بررسی قرار بدهیم. در خصوص روشیکه طبقه کارگر - که مبارزیت بر ضد حکومت مطلقه - باید نسبت بکلیه طبقات و گروههای اجتماعی سیاسی مخالف دیگر، داشته باشد متذکر میشویم که این روش را اصول اساسی سوسیال دموکراتیسم که در کتاب مشهور «مانیفست کمونیست» بیان شده است، دقیقاً تعیین نموده است. سوسیال دموکراتها از طبقات مترقی اجتماع بر ضد طبقات مرتجع یعنی از بورژوازی بر ضد نمایندگان ملاکیت ممتاز و صنفی و بر ضد عمال دولتی و از بورژوازی بزرگ بر ضد حرص و ولع ارتجاعی خرده بورژوازی، پشتیبانی خواهند نمود. این پشتیبانی هیچگونه صلح و مصالحه‌ای را با برنامه‌ها و اصول غیر سوسیال دموکراتیک در نظر نداشته و آنرا ایجاب نمینماید، این - پشتیبانی از متفق است بر ضد دشمن معین، و این پشتیبانی را هم سوسیال دموکراتها از این جهت مینمایند که سقوط دشمن مشترک را تسریع کنند ولی آنها از این متفقین موقتی هیچ انتظاری برای خود نداشته و هیچگونه گذشتی هم به آنها نمیکنند. سوسیال دموکراتها از هر جنبش انقلابی بر ضد رژیم اجتماعی معاصر، از هر ملیت ستم‌دیده، از هر مذهب مورد تعقیب از هر صنف تحقیر شده و غیره در مبارزه آنها در راه احراز تساوی حقوق پشتیبانی میکنند.

پشتیبانی از کلیه عناصری که از نظر سیاسی مخالف هستند در کار ترویجی سوسیال دموکراتها به این شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها، ضمن اثبات عداوت حکومت مطلقه نسبت به آرمان کارگری، در عین حال عداوت حکومت مطلقه را نسبت بگروههای مختلف اجتماعی و همچنین همبستگی طبقه کارگر را با این گروهها در مسائل مختلف در وظایف مختلف و غیره نیز خاطر نشان خواهند نمود، و اما بر تبلیغات، این پشتیبانی بدین شکل خواهد بود که سوسیال دموکراتها از هر نمودار ستمگری پلیسی حکومت مطلقه استفاده خواهند نمود و بکارگران نشان خواهند داد که چگونه این ستم به تمام افراد روس عموماً و به نمایندگان آن صنوف، ملیت‌ها، مذاهب، فرق و غیره که ستم‌دیده‌تر هستند خصوصاً وارد میشود و چه تاثیر خاصی این ستم در طبقه کارگر دارد. بالاخره این پشتیبانی در عمل به این صورت است که سوسیال دموکراتهای روس آماده‌اند با انقلابیون سایر جنبش‌ها برای نیل بهدفعهای جزئی مختلف عقد اتحاد به بندند، و این آمادگی بکرات در عمل به ثبوت رسیده است.

در اینجا ما مسئله دوم میرسیم. سوسیال دموکراتها، ضمن اینکه به همبستگی دستجات گوناگون مخالف حکومت مطلقه با کارگران اشاره مینمایند، همواره کارگران را متمایز خواهند نمود، همواره جنبه موقتی و مشروط این همبستگی را توضیح خواهند داد، همواره مجزا بودن طبقاتی پرولتاریا را که فردا ممکن است در جنبه مخالف متفقین امروزی خود قرار گیرد، خاطر نشان خواهند کرد. بیا خواهند گفت: چنین اشاره‌ای، تمام آنهایی را که امروز در راه آزادی سیاسی مبارزه میکنند ضعیف

با کارگران قرار میگیرد و بردگی سیاسی طبقه کارگر را آشکارا بوی نشان میدهد. - نیز بطور لاینفکی با آن مربوط مینمایند. همانطور که هیچ مسئله‌ای از زندگی کارگر در رشته اقتصادی وجود ندارد که نتوان از آن برای تبلیغات اقتصادی استفاده نمود، بهمین منوال هم در رشته سیاسی هیچ مسئله‌ای وجود ندارد که نتوان آنرا موضوع تبلیغات سیاسی قرار داد. در فعالیت سوسیال دموکراتها این دو نوع تبلیغ بطور تفکیک ناپذیری همانند دوطرف يك مدال بیکدیگر مربوطند. خواه تبلیغات اقتصادی و خواه تبلیغات سیاسی هر دو بطور یکسان برای بسط شعور طبقاتی پرولتاریا ضروری می باشند، چه تبلیغات اقتصادی و چه تبلیغات سیاسی بطور یکسان برای رهبری مبارزه طبقاتی کارگر روس ضروری می باشند، زیرا هر مبارزه طبقاتی مبارزه ای سیاسیست. چه این و چه آن تبلیغات ضمن روشن کردن اذهان کارگران، ضمن متشکل کردن، با انطباق نمودن و پرورش آنان ماروچ تشریک مساعی و با روح مبارزه در راه آرمانهای سوسیال دموکراتیک، در عین حال بکارگران امکان خواهد داد نیروهای خود را در مورد مسائل فوری و در مورد حوائج فوری، آزمایش کنند، بآنان امکان خواهد داد از دشمن خود گذشته‌های جزئی بدست آورند، وضع اقتصادی خود را بهبودی بخشند، سرمایه‌داران را وادار نمایند تا نیروی کارگران متشکل را بحساب آورند، دولت را مجبور کنند تا حقوق کارگران را وسعت دهد و به خواسته‌های آنها گوش فرا دهد و دولت را در برابر توده‌های کارگری، که دارای روح مخاصمت هستند و بتوسط سازمان محکم سوسیال دموکرات رهبری میشوند، در حالت خوف دائمی نگاه دارند.

ما به نزدیکی تفکیک ناپذیر ترویج و تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک و به موازی بودن کامل کار انقلابی در این و یا آن رشته اشاره کردیم. ولی بین این دو نوع فعالیت و مبارزه فرق بزرگی هم موجود است. این فرق عبارت از آنستکه پرولتاریا در مبارزه اقتصادی کاملاً تنها بوده در آن واحد، هم با اشراف مالک و هم با بورژوازی رو بروست و فقط از کمک آن عناصری از خرده بورژوازی بر خوردار است (و آنها هم همیشه بلکه بنسرت) که بسط پرولتاریا گرایش دارند. و حال آنکه در مبارزه دموکراتیک یعنی در مبارزه سیاسی، طبقه کارگر روس تنها نیست؛ جمیع عناصر مخالف سیاسی، قشرهای اهالی و طبقات در ردیف وی قرار میگیرند، زیرا که آنها دشمن حکومت مطلقه هستند و بصور مختلف علیه آن مبارزه مینمایند. عناصر مخالفی از بورژوازی و یا طبقات تحصیل کرده و یا خرده بورژوازی و یا ملیت‌های کوچکی، که مورد تعقیب حکومت مطلقه هستند و یا مذاهب و فرق و غیره نیز در این مورد در ردیف پرولتاریا قرار گرفته‌اند. طبیعتاً این سؤال پیش می آید که طبقه کارگر چه روشی را باید نسبت باین عناصر اتخاذ نماید؟ و سپس آیا نباید برای يك مبارزه عمومی بر ضد حکومت مطلقه به آنها به پیوند؟ سوسیال دموکراتها که همه معترفند انقلاب سیاسی در روسیه باید مقدم بر انقلاب سوسیالیستی باشد؛ پس آیا لازم نمیاید، که با پیوستن به تمام این عناصر مخالف سیاسی برای مبارزه بر ضد

فعالیت دموکراتیک طبقه کارگر با دموکراتیسم سایر طبقات و دستجات، نیروی جنبش دموکراتیک را ضعیف میکند، مبارزه سیاسی را ضعیف میکند، قطعیت و ثبات آنرا کمتر میکند و برای صلح و مصالحه مستعدتر میسازد. بعکس، متمایز ساختن طبقه کارگر بمثابة يك مبارز پیشقدم در راه تاسیسات دموکراتیک، جنبش دموکراتیک را تقویت مینماید یعنی مبارزه در راه آزادی سیاسی را تقویت مینماید، زیرا طبقه کارگر تمام عناصر دیگر دموکراتیک و از لحاظ سیاسی مخالف حکومت مطلقه را ترغیب خواهد کرد، لیبرالها را بسوی رادیکالهای سیاسی سوق خواهد داد و رادیکالها را بقطع علاقه قطعی با تمام رژیم سیاسی و اجتماعی جامعه معاصر سوق خواهد داد. مافوقاً متذکر شدیم که تمام سوسیالیستها در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند. حال اضافه میکنیم: تمام دموکراتهای صلیب و پیگیر در روسیه باید سوسیال دموکرات شوند.

فکر خود را با مثالی توضیح دهیم. مثلاً دستگاه مامورین دولت یعنی بوروکراسی را، بمثابة قشر خاصی از افرادی که در اداره امور متخصص شده و در مقابل مردم موقعیت با امتیازی احراز کردهاند، در نظر میگیریم. از روسیه مستبد و نیمه آسیائی گرفته تا انگلستان با فرهنگ، آزاد و تمدن، ما همه جا باین دستگاه، که ارگان ضروری جامعه بورژوازی را تشکیل میدهد، بر میخوریم. عقب ماندگی روسیه و حکومت مطلقه آن با بی حقوقی تام مردم در برابر هیئت مامورین دولت و با خودسری کامل بوروکراسی صاحب امتیاز مطابقت دارد. در انگلستان مردم در اداره امور بازرسی نیرومندی دارند، ولی در آنجا هم این بازرسی هنوز خیلی ناقص است، در آنجا هم بوروکراسی امتیازات زیادی را حفظ کرده است و اغلب آقای ملت است نه نوکر آن. در انگلستان هم ما می بینیم که دستجات نیرومند اجتماعی از موقعیت ممتاز بوروکراسی پشتیبانی مینمایند و مانع دموکراسی شدن کامل این دستگاه هستند. علت چیست؟ علت اینست که دموکراسی شدن کامل آن فقط تنها برفع پرولتاریاست؛ پیشقدم ترین قشرهای بورژوازی از بعضی امتیازات هیئت مامورین دولتی پشتیبانی مینمایند و بر ضد انتخابی بودن تمام مامورین، بر ضد الغاء کامل قیود صنفی، بر ضد مسئولیت مستقیم مامورین در برابر مردم و غیره قیام مینمایند، زیرا این قشرها حس میکنند که پرولتاریا از يك چنین دموکراسی کاملی بر ضد بورژوازی استفاده خواهد کرد. همینطور هم در روسیه، قشرهای بیشمار و کاملاً گوناگون مردم روس بر ضد این هیئت مامورین دولتی فعال مایشاء، خود کام، رشوه خوار، وحشی، جاهل و مفت خور روس بر انگیخته هستند. ولی بغیر از پرولتاریا هیچیک از این قشرها ممکن نیست اجازه بدهند این دستگاه کاملاً دموکراسی بشود، زیرا کلیه قشرهای دیگر (بورژوازی، خرده بورژوازی، و عموماً روشنفکران) رشتههای ارتباطی با این مامورین دارند، زیرا کلیه این قشرها با دستگاه دولتی روس خویشاوندند. کیست نداند که در روسیه مقدس با چه سهولتی رادیکال روشنفکر و سوسیالیست روشنفکر به مامور دولت امپراتوری بدل میگردد. ماموریکه خود را باین تسلی میدهد که در چهار دیوار کهنه پرستی اداری «فائده» میرساند، ماموریکه این «فائده» را دلیلی

میکند، ما جواب خواهیم داد. چنین اشاره ای تمام مبارزین در راه آزادی سیاسی را قوی خواهد کرد. فقط آن مبارزینی قوی هستند که بمصالح واقعی و درک شده طبقات مشخص تکیه میکنند و هرگونه ماستالی این مصالح طبقاتی، که در جامعه معاصر اکنون دیگر نقش عمده با آن است، مبارزین را ضعیف خواهد کرد. این اولاً و ثانیاً در مبارزه بر ضد حکومت مطلقه، طبقه کارگر باید خود را متمایز نگاهدارد، زیرا فقط اوست که تا لحظه آخر، دشمن ثابت قدم و مسلم حکومت مطلقه خواهد بود، فقط بین او و حکومت مطلقه است که صلح و مصالحه امکان پذیر نیست، فقط در طبقه کارگر است که دموکراتیسم میتواند طرفدار بی قید و شرط و بدون تزلزل، طرفداریکه هیچگاه بعقب نمیگردد پیدا کند. در هیچیک از طبقات، دستجات و قشرهای دیگر اهالی، خصومت نسبت بحکومت مطلقه بلا شرط نیست، دموکراتیسم آنها همواره بعقب نمیگردد. بورژوازی نمیتواند درک نکند که حکومت مطلقه مانع پیشرفت صنعتی و اجتماعی است، ولی او از دموکراسی شدن تام رژیم سیاسی و اجتماعی می ترسد و هر آن ممکن است بر ضد پرولتاریا با حکومت مطلقه عقد اتحاد ببندد. خرده بورژوازی بنا بر طبیعت خود دو پهلوست و در حالیکه گرایش از يك سو به پرولتاریا و دموکراتیسم است از سوی دیگر بطبقات ارتجاعی گرایش دارد و سعی میکند تاریخ را متوقف سازد و مستعد است دستخوش تجربه و وسیله بازی های حکومت مطلقه (مثلاً بصورت «سیاست توده ای» آلکساندر سوم) قرار گیرد و قادر است بخاطر تحکیم موقعیت خویش بمثابة ملائین کوچک با طبقات حاکمه برضد پرولتاریا متحد شود. افراد تحصیل کرده و بطور کلی روشنفکران نمیتوانند بر ضد ستمگریهای وحشیانه پلیسی حکومت مطلقه که فکر و دانش را مسموم مینماید قیام نکنند، ولی منافع مادی این روشنفکران آنرا بحکومت مطلقه و به بورژوازی متصل مینماید و مجبور شان میکند نایبگیر باشند و صلح و مصالحه نمایند و حرارت انقلابی و مخالفت خود را در ازاء مقرری دولتی و یا شرکت در منافع با حق السهم بفروشند. و اما در خصوص عناصر دموکراتیک موجوده در بین ملیت های ستمدیده و پیروان مذاهب مورد تعقیب، هر کس میدانند و می بینند که تضادهای طبقاتی در داخل این کاتگوری از اهالی بمراتب ژرف تر و شدیدتر از همبستگی کلیه طبقات این کاتگوری بر ضد حکومت مطلقه و برله تاسیسات دموکراتیک می باشد. فقط پرولتاریاست که میتواند تا آخرین لحظه دموکرات پیگیر و دشمن قطعی حکومت مطلقه باشد. و بنا بر موقعیت طبقاتی خود نمیتواند هم نباشد. و قادر بهیچگونه گذشت و صلح و مصالحه ای نیست. فقط پرولتاریاست که میتواند در راه آزادی سیاسی و تاسیسات دموکراتیک مبارز پیشقدم باشد، زیرا اولاً ستمگری سیاسی تاثیرش در پرولتاریا شدید تر از همه است و نمیگذارد که در وضعیت این طبقه که نه دسترسی بمقامات عالیه و نه حتی بحال دولتی و نه تقویدی در افکار اجتماعی دارد، کوچکترین تعدیلی حاصل گردد. ثانیاً فقط پرولتاریاست که قادر است دموکراسی کردن رژیم سیاسی و اجتماعی را بآخر برساند، زیرا يك چنین دموکراسی کردنی، این رژیم را بدست کارگران خواهد داد. باین علت است که امتزاج



سوم این سوء تفاهم از اینجا ناشی میشود که خود مفهوم «مبارزه سیاسی» برای یک طرفدار نارودنایا ولیا و نارودنویه پراوو از یک طرف و یک سوسیال دموکرات از طرف دیگر دو معنی مختلف دارد. سوسیال دموکراتها مبارزه سیاسی را طور دیگری درک میکنند. آنها آنرا بمراتب وسیعتر از نمایندگان تئوریهای کهنه انقلابی درک میکنند. نمونه بارز این اصل، که ممکن است پارادکس بنظر آید، شماره چهارم «برگ پرند» گروه نارودنایا ولیا «مورخه نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ است. ما در عین اینکه باین نشریه، که نشانه فعالیت فکری عمیق و پرمعنی بین نارودوولتسبهای فعلی است، از صمیم قلب شاد باش میگوئیم، معذرت میخواهیم مقاله پ. ل. لاورف را در باره مسائل برنامه‌ای» (صفحه ۱۹-۲۲) نادیده انگاریم. این مقاله بوجه بارزی نشان میدهد که شاگردان مکتب قدیمی نارودنایا ولیا برای مبارزه سیاسی مفهوم دیگری قائلند. پ. ل. لاورف ضمن بحث در باره رابطه بین برنامه نارودنایا ولیا و برنامه سوسیال دموکراتها می نویسد: «... اینجا مهم یک مسئله و فقط یک مسئله است و آن اینکه آیا در شرایط حکومت مطلقه و علاوه بر تشکیلات حزب انقلابی، که علیه حکومت مطلقه است، میتوان یک حزب نیرومند کارگری تشکیل داد؟» (ص ۲۱، ستون ۲)؛ و نیز کمی بالاتر (ستون اول)؛ «... تشکیل دادن حزب کارگر روس در شرایط حکومت مطلقه، بدون اینکه در عین حال یک حزب انقلابی بر ضد این حکومت مطلقه تشکیل داده شود. این تفاوتی که برای پ. ل. لاورف اینقدر اهمیت اساسی دارد ابتدا برای ما مفهوم نیست. این یعنی چه؟ «حزب کارگر علاوه بر حزب انقلابی که علیه حکومت مطلقه است»؟؟ مگر خود حزب کارگر حزب انقلابی نیست؟ مگر این حزب علیه حکومت مطلقه نیست؟ قسمت زیرین مقاله پ. ل. لاورف این موضوع عجیب را توضیح میدهد: «حزب کارگر روس اجباراً باید در شرایطی که حکومت مطلقه با تمام صفات خود وجود دارد تشکیل شود. اگر سوسیال دموکراتها میتوانند این کار را انجام دهند بدون اینکه در عین حال یک توطئه سیاسی - با تمام شرایط یک چنین توطئه‌ای» - علیه حکومت مطلقه تشکیل دهند، در اینصورت بدیهی است برنامه سیاسی آنها همان برنامه لازم برای سوسیالیست های روس می بود، زیرا امر رهائی کارگران با نیروی خود کارگران، عملی میشد. ولی این رهائی اگر غیر ممکن نباشد خیلی مورد تردید است» (ص ۲۱، ستون اول). اینست جان کلام! برای یک فرد نارودنایا ولیا مفهوم مبارزه سیاسی

\* مقاله پ. ل. لاورف که در شماره چهارم «برگ پرند» بچاپ رسیده است فقط «تکه ای» از نامه مفصل پ. ل. لاورف است که برای درج در مجموعه «مدارک» اختصاص داده شده بود. ما شنیده ایم که هم تمام این نامه آقای پ. ل. لاورف و هم جواب پلخانف در تابستان سال جاری (۱۸۹۷) در خارجه منتشر شده است، ولی موقتاً بدیدن هیچیک از آنها نشده ایم. همچنین نمیدانیم که آیا شماره پنجم «برگ پرند» گروه نارودنایا ولیا، که هیئت تحریریه وعده داده بود سر مقاله آنرا به نامه پ. ل. لاورف تخصیص دهد منتشر شده است یا خیر. مراجعه شود بشماره چهارم، ص ۲۲، ستون اول، ملاحظات.

⑤ تکیه روی کلمات از ماست.

برای تیره لافیدی سیاسی خود و حلقه بگوشی خود در برابر دولت تازیانه و شلاق میداند؟ فقط پرولتاریاست که دشمن مسلم حکومت مطلقه و دستگاه دولتی روسیه است، فقط پرولتاریاست که هیچ رشته‌ای او را با این ارگانهای جامعه اشرافی و بورژوازی مربوط نمیسازد، فقط پرولتاریا قادر به خصومت آشتی ناپذیر و مبارزه قطعی با این دستگاه است.

وقتی ما ثابت میکنیم که پرولتاریا، که رهبرش در مبارزه طبقاتی - سوسیال دموکراسی است، مبارز پیشقدم دموکراسی روس است، بیک عقیده بینهایت شایع و بینهایت عجیبی بر میخوریم حاکی از اینکه گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف سیاسی و مبارزه سیاسی را بعقب میاندازد. بطوریکه دیده میشود این عقیده کاملاً نقطه مقابل حقیقت است. علت این عدم درک حیرت آور اصول سوسیال دموکراسی، اصولیکه بکرات تشریح شده و در اولین انتشارات سوسیال دموکراسی روس - در جزوها و کتابهاییکه گروه «آزادی کار» (۳۹) در خارجه منتشر نموده است - مشاهده میگردد چیست؟ بنظر ما علت این قضیه حیرت آور را باید در نکات ۳ گانه زیرین جستجو نمود:

نخست در اینکه نمایندگان تئوریهای کهنه انقلابی، اصول سوسیال دموکراتیسم را اساساً درک نمیکنند و عادت کرده‌اند طرح برنامه‌ها و نقشه‌های فعالیت خود را بر اساس ایده های مجرد قرار دهند نه بر اساس حساب روی طبقاتی که واقعا در کشور فعالیت مینمایند و بحکم تاریخ در مناسبات متقابل معینی قرار گرفته‌اند. فقط همین فقدان بررسی عینی و واقعی آن علاقتهای که پشتیبان دموکراسی روس است، میتواند باعث یبندایش این عقیده گردد که گویا سوسیال دموکراسی روس وظائف دموکراتیک انقلابیون روس را کم اهمیت می انگارد.

دوم در علم درک این موضوع که جمع کردن مسائل اقتصادی و سیاسی یا فعالیت سوسیالیستی و دموکراتیک در یک واحد کل و در یک مبارزه واحد طبقاتی پرولتاریا، باعث ضعف جنبش دموکراتیک یا مبارزه سیاسی نمیشود، بلکه باعث تقویت آن میگردد. بدینمعنی که آنها بمنافع واقعی توده‌های مردم نزدیک میکنند، مسائل سیاسی را از «تنگنای اطاق کار روشنفکران» بخیابان و محیط کارگران و طبقات زحمتکش میکشاند، بجای ایده های مجرد در باره ستگیری سیاسی، نمودارهای واقعی این ستگیری را، که بیش از همه پرولتاریا از آن رنج میکشد و زمینه تمام تبلیغات سوسیال دموکراسی است، قرار میدهد و بدینطریق این مبارزه را تقویت مینماید. رادیکال روس اغلب تصور میکند وقتی سوسیال دموکرات، بجای اینکه کارگران پیشقدم را علناً و مستقیماً بمبارزه سیاسی دعوت کند وظیفه توسعه دادن نهضت کارگری و متشکل کردن مبارزه طبقاتی پرولتاریا را خاطر نشان مینماید - این سوسیال دموکرات بدینطریق از دموکراتیسم خود عقب نشینی مینماید و مبارزه سیاسی را بعقب میکشد. ولی اگر هم اینجا عقب نشینی باشد نظیر آن چیزی است که ضرب المثل فرانسوی میگوید: «il faut reculer pour mieux sauter» (باید عقب رفت تا بهتر جهید).

همان مفهوم توطئه سیاسی است! باید اعتراف کرد که پ. ل. لاورف در این گفتار حقیقتاً موفق شده است تفاوت اساسی را که در تاکتیک مبارزه سیاسی بین نارودوولتسیها و سوسیال دموکراتها وجود دارد با وضوح تامی نشان بدهد. سنن بلانکیسم (۴۰) و روح توطئه گری، بی اندازه در نارودوولتسیها قویست، بحمدی قویست که نمیتوانند مبارزه سیاسی را بصورت دیگری غیر از توطئه سیاسی تصور نمایند. ولی سوسیال دموکراتها از اینگونه تنگ نظریها مبری هستند؛ آنها به توطئه اعتقادی ندارند؛ آنها فکر میکنند که دوره توطئه ها منتهاست سپری شده است و تنزل دادن مبارزه سیاسی بسطح توطئه معنایش از یک سو محدود کردن بی اندازه آن و از سوی دیگر انتخاب بی ثمرترین شیوه های مبارزه است. هر کسی میفهمد که گفته پ. ل. لاورف حاکی از اینکه گویا فعالیت باختر برای سوسیال دموکراتهای روس سر مشق مسلمی است» (ص- ۲۱ ستون اول) چیزی جز یک حمله جروبحثی نیست و در حقیقت امر هرگز سوسیال دموکراتهای روس شرایط سیاسی ما را فراموش نکرده اند. هرگز فکر امکان ایجاد یک حزب علنی کارگری را نیز در روسیه نکرده اند و هرگز وظیفه مبارزه در راه سوسیالیسم را از وظیفه مبارزه در راه آزادی سیاسی جدا نکرده اند. ولی آنها همیشه بر این عقیده بوده و هستند که این مبارزه باید بدست توطئه کنندگان انجام نشود بلکه بدست یک حزب انقلابی انجام شود که به جنبش کارگری اتکا دارد. آنها بر این عقیده اند که مبارزه بر ضد حکومت مطلقه باید عبارت باشد از پرورش، با انضباط کردن و متشکل ساختن پرولتاریا، تبلیغات سیاسی میان کارگران بمنظور رسوا ساختن تمام مظاهر حکومت مطلقه و داغ ننگ زدن بر چهره کلیه شوالیه های حکومت پلیسی و مجبور کردن این حکومت به گذشت نه اینکه تشکیل توطئه. مگر فعالیت سازمان سن پترزبورگ «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» بعینه چنین نیست؟ مگر این سازمان همان نطفه حزب انقلابی نیست که تکیه گاه آن جنبش کارگری است و مبارزه طبقاتی پرولتاریا، مبارزه بر ضد سرمایه و حکومت مطلقه را رهبری مینماید بدون اینکه هیچگونه توطئه ای تشکیل بدهد و فقط از بهم آمیختن مبارزه سوسیالیستی و دموکراتیک در یک مبارزه واحد غیر قابل تفکیک طبقاتی پرولتاریای پترزبورگ برای خود کسب نیرو مینماید؟ مگر فعالیت این «اتحاد» با وجود تمام کوتاهی مدت آن، هم اکنون ثابت نکرده است که پرولتاریائی که بتوسط سوسیال دموکراسی رهبری میشود یک نیروی بزرگ سیاسی را تشکیل میدهد که دولت مجبور است از آن حساب ببرد و در دادن گذشت به آن شتاب ورزد؟ قانون دوم ژوئن سال ۱۸۹۷ (۴۱) چه از لحاظ شتابزدگی در اجراء آن، و چه از لحاظ مضمون، بطور آشکاری اهمیت خود را، که گذشت اجباری به پرولتاریا و تسخیر یکی از مواضع دشمن ملت روس است، نشان میدهد. این گذشت فوق العاده جزئیست، موضع خیلی بی اهمیت است، ولی خود آن تشکیلات طبقه کارگر هم که موفق شد دادن چنین گذشتی را تحمیل نماید به وسعت و استحکام و قدمت و تجربه سرشار موصوف نبود؛ بطوریکه میدانیم «اتحاد مبارزه فقط در سال ۱۸۹۵-۱۸۹۶ تاسیس شد و پیام هایش به کارگران منحصر بود به اوراق ژلاتینی و چاپ

سنگی. آیا میتوان انکار کرد که اگر چنین تشکیلاتی افلا بزرگترین مراکز جنبش کارگری روسیه را (ناحیه سن پترزبورگ، مسکو- ولادیمیر، ناحیه جنوب و مهمترین شهرها از قبیل ادسا، کیف، ساراتف و غیره را) در خود جمع کند و یک ارگان انقلابی در اختیار داشته باشد و در بین کارگران روس دارای همان وجهه ای باشد که «اتحاد مبارزه» در بین کارگران سن پترزبورگ دارد- چنین تشکیلاتی بزرگترین عامل سیاسی در روسیه امروز خواهد بود- عاملی که دولت نخواهد توانست چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی خود آنرا بحساب نیاورد؟ چنین تشکیلاتی، وقتی بتواند مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری نماید، تشکیلات و انضباط را در بین کارگران بالا ببرد، به آنان کمک کند تا در راه حوایج اقتصادی فوری خود مبارزه نمایند و سترهای سرمایه را یکی پس از دیگری از چنگش خارج نمایند، کارگران را از لحاظ سیاسی پرورش دهد و بطور مرتب و دائمی حکومت مطلقه را تعقیب نماید و هر قلندر تزاری را که بخواهد مزه سنگینی مشت حکومت پلیسی را به پرولتاریا بچشاند بتاراند- تشکیلاتی خواهد بود که در عین حال هم سازمان یک حزب کارگریست که با شرایط ما جور میاید و هم حزب نیرومند انقلابی است که علیه حکومت مطلقه متوجه است. و اما گفتگوی قبلی در باره اینکه آیا تشکیلات برای وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه بچه وسیله ای متشبت خواهد شد و آیا مثلاً قیام را ترجیح خواهد داد یا اعتصاب توده ای سیاسی یا یک شیوه دیگر حمله را- گفتگوی قبلی در باره این موضوع و حل این مسئله در حال حاضر، آئین پرستی بوج است. این موضوع نظیر آنستکه فرضاً ژنرالها، هنوز ارتشی گرد نیاورده، آنرا بسیج نکرده و بر ضد دشمن گسیل نداشته شورای جنگی تشکیل دهند. و اما وقتی که ارتش پرولتاریا با عزمی راسخ و در زیر رهبری سازمان نیرومند سوسیال دموکرات در راه رهائی اقتصادی و سیاسی خود مبارزه کرد، آنوقت خود این ارتش شیوه و وسائل عمل را بژنرالها نشان خواهد داد. آنوقت فقط آنوقت ممکن است مسئله وارد آوردن ضربه قطعی بر حکومت مطلقه را حل کرد، زیرا حل مسئله ما نا منوطست بوضعیت جنبش کارگری، بوسعت آن، به آن شیوه های مبارزه که در جنبش بوجود آمده است، بخصوصیات تشکیلات انقلابی که جنبش را رهبری مینماید، بروش سایر عناصر اجتماعی نسبت به پرولتاریا و حکومت مطلقه، بشرايط سیاست داخلی و خارجی و خلاصه منوطست بهزاران شرط که پیشگویی در باره آن اهم محال و هم بیفایده است.

از اینرو قضاوت زیرین پ. ل. لاورف به منتها درجه نا درست است، او میگوید:

«اما اگر آنها (سوسیال دموکراتها) مجبور شوند بنحوی از انحاء سوای نیرو های کارگری که برای مبارزه با سرمایه مجتمع مینمایند، آزاد انقلابی و دستجاتی را نیز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه جمع نمایند در اینصورت سوسیال دموکراتهای روس، اعم از اینکه هر نامی بخود بدهند، در عمل (تکیه روی کلام از نویسنده است) برنامه مخالفین خود یعنی نارودوولتسیها را پذیرفته اند. اختلاف نظر در باره کمون دهقانی و مقدرات



سرمایه‌داری در روسیه و ماتریالیسم اقتصادی، اینها جزئیاتی است که اهمیتش برای کار واقعی کم و فقط يك نوع کمک و یا مانعی است برای حل مسائل جزئی و یا قبول روش های جزئی در تهیه نکات اساسی - همین و بس» (ص ۲۱ - ستون اول).

حتی محاجه در باره اصل اخیر که گویا اختلاف نظر در مسائل اساسی زندگی روس و تکامل جامعه روس و در مسائل اساسی درک تاریخ فقط میتواند مربوط به «جزئیات» باشد عجیب است! مدت‌هاست گفته شده است که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد و در زمان حاضر مشکل این حقیقت احتیاج باثبات داشته باشد. تئوری مبارزه طبقاتی، درک ماتریالیستی تاریخ روسیه و ارزیابی ماتریالیستی وضعیت اقتصادی و سیاسی کنونی روسیه و معترف بودن به لزوم تطبیق مبارزه انقلابی با منافع معین طبقه معین و تجزیه و تحلیل مناسبات این طبقه نسبت به طبقات دیگر - این بزرگترین مسائل انقلابی را «جزئیات» نامیدن - بچنان درجه خارق‌العاده‌ای از طرف يك پیر سر باز تئوری انقلابی نا صحیح و غیر منتظره است که ما تقریباً حاضریم این قسمت را يك "Tapsus" ساده حساب کنیم. و اما در خصوص نیمه اول این قطعه پر آب و تاب باید گفت که نادرستش از اینهم شگفت انگیزتر است. اظهار اینموضوع در مطبوعات که سوسیال دموکراتهای روس فقط نیروهای کارگری را برای مبارزه با سرمایه (یعنی تنها برای مبارزه اقتصادی!) مجتمع مینمایند بدون اینکه افراد و گروههای انقلابی را برای مبارزه با حکومت مطلقه باهم متحد نمایند - معنایش اینست که حقایق مبرهن فعالیت سوسیال دموکراتهای روس را یا نینداندند یا نمیخواهند بدانند. شاید هم پ. ل. لاورف سوسیال دموکراتهایی را که عملاً در روسیه کار میکنند «افراد انقلابی» و «گروههای انقلابی» نینداند؟! یا (و احتمال میرود این صحیحتر باشد) منظور او از «مبارزه» با حکومت مطلقه فقط توطئه بر ضد حکومت مطلقه است؟ (به ص ۲۱، ستون ۲ مراجعه کنید: «... مسئله بر سر ... تشکیل توطئه انقلابی است»؛ تکیه روی کلمه از ماست). شاید بعقیده پ. ل. لاورف کسیکه توطئه های سیاسی ترتیب نمیدهد مبارزه سیاسی هم نمیکند؟ باز هم تکرار میکنیم: این نظر کاملاً مطابق باسن قدیمی نارودنایا ولیای قدیمی است، ولی بهیچوجه نه با اندیشه امروزی مبارزه سیاسی مطابقت دارد و نه با واقعیت امروزی.

برای ما باقی میماند چند کلمه ای هم در باره نارودوپراوتسی‌ها صحبت کنیم. پ. ل. لاورف بعقیده ما کاملاً حق دارد وقتی میگوید که سوسیال دموکراتها «نارودوپراوتسی‌ها را بدشایه افراد رک و راستتری معرفی مینمایند و حاضرند از آنها پشتیبانی نمایند بدون اینکه در ضمن با آنها آمیخته شوند» (ص ۱۹۰، ستون ۲): فقط میبایستی اضافه کرد: بدشایه دموکراتهایی رک و راست تر و تا آنجا که نارودوپراوتسی‌ها همچون دموکرات‌هایی پیگیر عمل میکنند، متأسفانه این شرط - بیشتر يك آینده مطلوب است تا يك واقعیت فعلی. نارودوپراوتسی‌ها ابراز تمایل نمودند که وظایف دموکراتیک را از قید اصول نارودونیک و بطور کلی از ارتباط با شکل های مشوخ «سوسیالیسم روس» آزاد کنند ولی وقتی

\* لغزش زبان. مترجم.

آنها حزب خود را، که منحصرأ حزب اصلاحات سیاسی است، حزب «سوسیال (۱۹۹) - رولوسیونر» نامیدند (رجوع شود به «بیانیه» آنها مورخه ۱۹ فوریه سال ۱۸۹۴) و در «بیانیه» خود اظهار کردند که «حق ایجاد سازمان تولید توده‌ای جزء مفهوم حقوق توده است» (ما مجبوریم از حفظ نقل کنیم) و بدینطریق همان اوهام نارودونیک را زیر جلی داخل نمودند، معلوم شد که خود بهیچوجه از اوهام قدیمی آزاد نشده‌اند و هنوز خیلی مانده است تا پیگیر باشند. از اینرو شاید آقدها هم پ. ل. لاورف ناحق نبود که آنها را «سیاستمداران بالماسکه» نامید (ص ۲۰، ستون ۲). ولی شاید بیشتر مقرون به صواب باشد اگر اصول نارودونویه پراوو را يك نظریه گذرنده ای بپنداریم و این جنبه مثبت را از آن سلب نکنیم که از خصلت های ویژه آئین نارودونیک شرم کرده است و بر ضد نفرت آورترین مرتجعین نارودونیک، که در برابر حکومت مطلقه پلیسی و طبقاتی بخود اجازه میدهند از مطلوب بودن اصلاحات اقتصادی سخن بگویند نه اینکه از اصلاحات سیاسی (رجوع شود به مقاله «مسئله مبرم» نشریه حزب «نارودونویه پراوو»)، آشکارا وارد جروبوت شده است. اگر در حزب نارودونویه پراوو واقعا بجز سوسیالیست های پیشین که پرچم سوسیالیستی خود را بملاحظات تاکتیکی مخفی مینمایند و فقط نقاب سیاستمداران غیر سوسیالیست را بر چهره میزنند (بطوریکه پ. ل. لاورف فرض میکند، ص ۲۰، ستون ۲) کسی وجود ندارد - در اینصورت بدیهی است که این حزب هیچ آینده ای ندارد. ولی اگر در این حزب، سیاستمداران غیر سوسیالیست و دموکراتهای غیر سوسیالیست هم وجود داشته باشند که بال ماسکه ای نبوده و واقعی باشند - در اینصورت این حزب با کوشش برای نزدیک شدن بعناصر بورژوازی ما که در سیاست مخالف حکومت مطلقه هستند و با کوشش برای بیدار کردن شعور سیاسی طبقه خرده بورژوازی ما و کسبه و پیشه‌وران جزء و غیره - یعنی طبقه ای که ما در اروپای غربی نقش خود را در جنبش دموکراتیک بازی کرده است و در کشور ما روسیه در دوره بعد از رفرم در مناسبات فرهنگی و مناسبات دیگر موقیتهای بخصوص سریمی بدست آورده است و نمیتواند ستمگری حکومت پلیسی را با حمایت بی شرمانه ای که از کارخانه داران بزرگ، و صاحب انحصاران و آس های مالی و صنعتی میکند، حس ننماید - نفع فراوانی خواهد داد. برای حصول این منظور فقط لازم است که نارودوپراوتسی‌ها هدف و منظور خود را همانا نزدیکی با قشر های گوناگون اهالی قرار دهند، نه اینکه فقط بهمان «روشنفکران» که مقاله «مسئله مبرم» هم به ناتوانی آنها، در صورت گسیختن رابطه با منافع واقعی توده‌ها، معترفست اکتفا نمایند. برای حصول اینمنظور لازم است نارودوپراوتسی‌ها از هر گونه ادعائی مبنی بر بهم آمیختن عناصر اجتماعی ناهمگون و دوری جستن از سوسیالیسم در مقابل وظایف سیاسی دست بردارند شرم بیجائی را که مانع نزدیکی با قشر های بورژوازی ملت است بطور اندازند یعنی نه فقط از برنامه سیاستمداران غیر سوسیالیست صحبت کنند، بلکه بر طبق این برنامه عمل هم بکنند و ذهن طبقاتی آن گروه‌ها و طبقات اجتماعی را، که سوسیالیسم ابتدا مورد احتیاج آنان نیست ولی هر چه جلوتر میروند ستمگری حکومت مطلقه

بس دست بکار شویم، رفقا! اوقات گرانبها را تلف نکنیم! در مقابل سوسیال دموکراتهای روس برای بر آوردن احتیاجات پرولتاریا که از خواب بیدار میشود، برای متشکل کردن جنبش کارگری، برای تقویت گروههای انقلابی و ارتباط متقابل آنها، برای تامین کارگران از لحاظ مطبوعات ترویجی و تبلیغاتی و برای جمع کردن محافل کارگری و گروههای سوسیال دموکرات که در اطراف و اکناف روسیه پراکنده‌اند در یک حزب کارگری سوسیال دموکرات، یک دنیا کار وجود دارد!

در پایان سال ۱۸۰۷ در تبعید گاه برشته تحریر در آمد.  
برای اولین بار در سال ۱۸۹۸ در ژنو به صورت جزوه جداگانه ای بچاپ رسید.  
و. ای. لنین. جلد ۲ کلیات، چاپ چهارم روسی، ص ۲۹۹-۳۲۳

و لزوم آزادی سیاسی را بیشتر حس میکنند، روشن نمایند و بسط دهند.

سوسیال دموکراسی روس هنوز خیلی جوانست. این حزب تازه میخواهد از آن حالت جنینی، که در آن مسائل تئوریک، در جه اول اهمیت را احراز میکرد، خارج شود. این حزب تازه شروع به توسعه فعالیت عملی خود نموده است. انقلابیون فرآکسیونهای دیگر بجای انتقاد از تئوریهها و برنامههای سوسیال دموکراتیک مجبورند بحکم ضرورت به انتقاد از فعالیت عملی سوسیال دموکرات های روس بپردازند. و باید اعتراف کرد که این انتقاد اخیر از انتقاد تئوریک سخت متمایز است و باندازمای متمایز است که انتشار شایعه مضحکی را که حاکیست «اتحاد مبارزه سن پترزبورگ تشکیلات غیر سوسیال دموکرات است، ممکن ساخته است. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود نادرست بودن قہمتهای رایج را در مورد بی اعتنائی سوسیال دموکراتها بمبارزه سیاسی به ثبوت میرساند. همان امکان چنین شایعه ای بخودی خود گواه بر اینست که عدد زیادی از انقلابیون را که تئوری سوسیال دموکراتها نتوانسته است متقاعد نماید، عمل آنها دارد متقاعد مینماید.

در برابر سوسیال دموکراسی روس هنوز عرصه کار بسیار پهناوری وجود دارد که تازه شروع شده است. بیداری طبقه کارگر روس و جدوجهد خود بخودیش برای کسب معلومات، برای متحد شدن، برای سوسیالیسم، برای مبارزه بر ضد استثمار کنندگان و ستمگران خود، روز بروز با رخشندگی و وسعت بیشتری نمودار میگردد. موفقیت های خارق العاده ای که این اواخر نصیب سرمایه داری روس میگردد ضامن اینست که جنبش کارگری لاینقطع در عرض و عمق رشد خواهد کرد. در زمان حاضر، ظاهراً ما مرحله ای از دوران سرمایه داری را میگذرانیم که صنعت در حال شکفتن است. بازرگانی رونق دارد، کارخانه ها با تمام نیروکار میکنند و کارخانه های بیشمار جدید، بنگاههای جدید، شرکتهای سهامی، ساختمانهای راه آهن و غیره و غیره مانند قارچ بعد از باران بوجود میآیند. لازم نیست انسان پیغمبر باشد تا ورشکستگی اجتناب ناپذیری (کم و بیش سریع) را که باید از پی این «شکفتن» صنایع فرارسد پیشگوئی کند. این ورشکستگی، توده صاحب کاران کوچک را خانه خراب خواهد کرد، توده های کارگران را در صف بیکاران خواهد انداخت و بدینطریق در برابر تمام توده های کارگر بطرز حادی آن مسائل سوسیالیسم و دموکراتیسم را قرار خواهد داد که اکنون مدتهاست هر کارگر آگاه و فکوری با آنها رو بروست. سوسیال دموکراتهای روس باید مواظب باشند تا در حالیکه این ورشکستگی فرا میرسد پرولتاریای روس آگاه تر و متحد تر باشد، بوظایف طبقه کارگر روس بی برد و قادر باشد به طبقه سرمایه داران، که اکنون سود های کلانی بدست میآورند و کوشش دارند همیشه بارخسارت خود را بدوش کارگران بگذارند، ضربه کمرشکن بزنند. قادر باشد در رأس دموکراسی روس به مبارزه قطعی بر ضد حکومت مطلقه پلیسی که بر دست و پای کارگران و تمام مردم روس بند نهاده است، اقدام نماید.

تشکیل حزب کارگر  
سوسیال دموکرات روسیه

پیدایش فراکسیون  
بلشویکها و منشویکها  
در داخل حزب

در ابوجایا گازتا (۴۳) هنگامیکه کوشش خالی از موفقیتی برای تجدید انتشار آن میکرد (رجوع شود به فصل پنجم) طرح کند. فرض اول این بود که در رساله قطبه تحلیل این سه مسئله اکتفا شده و نظریات حتی المقدور بشکل مثبتی تشریح گردد ولی بعداً معلوم شد که انجام اینکار بدون توسل یا تقریباً بدون توسل به جروبحث بدو علت زیر بهیچوجه میسر نیست. از طرفی اکونومیسم بهراتب پیش از آنچه ما تصور میکردیم خود را سخت جان نشان داد (ما کلمه اکونومیسم را به معنای وسیع آن استعمال مینمائیم یعنی همانطور که این کلمه در شماره ۱۲ «ایسکرا» در ماه دسامبر سال ۱۹۰۱ در مقاله «مصاحبه با مدافعین اکونومیسم» که باصطلاح رنوس مطالب رساله ایرا که از نظر خوانندگان میکند تشکیل میداد توضیح داده شده است). مسلم شد که علت وجود نظریات مختلف در حل این سه مسئله، در قسمت اعظم، مربوط به تضاد عمیقی است که بین دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه وجود دارد، نه اختلاف در جزئیات. و از طرف دیگر نا توانی اکونومیستها در مورد تشریح واقعی نظریات ما در صفحات «ایسکرا» با وضوح تمام نشان داد که ما اغلب کاملاً به زبان های مختلف حرف میزنیم و بدینجهت هرگاه از «ad ovo» شروع نکنیم بهیچوجه نمیتوانیم با هم کنار آئیم و باید کوشش کنیم کلیه نکات مورد اختلاف را برای کلیه اکونومیستها با بیانی حتی المقدور ساده تر و با آوردن امثله متعدد و مشخصی بطور منظم «توضیح» دهیم. این بود که من مصمم شدم برای این «توضیح» یک چنین کوششی را بنمایم در حالیکه کاملاً میدانستم که انجام این کار بر صفحات رساله بهراتب افزوده و طبع آنرا بتأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای ایفای وعدهایکه در مقاله «از چه باید شروع کرده» داده بودم هیچ چاره ای جز این نداشتم. علاوه بر عذر تأخیر، باید از لحاظ نقایص بسیاری هم که در طرز انشاء این رساله موجود است یوزش بطلبیم: من مجبور بودم با نهایت عجله و در حالی کارکنم که کارهای گوناگون دیگر مرا بخود مشغول ساخته بود.

تحلیل سه مسئله نامبرده بالا کمافی السابق موضوع اصلی رساله را تشکیل میدهد ولی من مجبور شدم ابتدا از دو مسئله زیر که جنبه عمومی تری دارد شروع کنم یکی اینکه چرا یک چنین شعار «طبیعی» و «معصومی» مانند شعار «آزادی انتقاد» برای ما یک آزریر حقیقی نبرد است؟ و دیگر اینکه چرا نمیتوانیم حتی در مورد مسئله اساسی مربوط به نقش سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش توده ای خود بخودی بایکدیگر کنار بیائیم؟ علاوه بر این - تشریح نظریات مربوط به صفت و مضمون تبلیغات سیاسی بتوضیح تفاوت بین سیاست تردیونونی و سیاست سوسیال دموکراتیک تبدیل گردید و تشریح نظریات مربوط بوظایف تشکیلاتی هم - بتوضیح تفاوت موجوده بین خرده کاری که اکونومیستها را اقناع مینماید و متشکل ساختن انقلابیون که بنظر ما یک امر ضروریست تبدیل شد. از

## چه باید کرد

### مسائل حاد جنبش ما

«... مبارزه حزبی به حزب نیرو و حیات میبخشد، بزرگترین دلیل ضعف حزب پراکندگی و ابهام خلوص صریحاً مشخص است، حزب با تصفیه خویش استحکام می یابد...»

(از نامه لاسال به مارکس مورخه ۲۴ ژوئن سال ۱۸۵۲)

### پیشگفتار

رساله ایکه از نظر خوانندگان میگردد بر حسب طرح اولیه نویسنده می بایستی به شرح و بسط تفصیلی افکاری اختصاص داده میشد که در مقاله «از چه باید شروع کرده» (ایسکرا شماره ۴ ماه مه سال ۱۹۰۱) \* بیان شده است. پیش از هر چیز باید از خوانندگان بواسطه تأخیر در ایفای وعده ایکه در آن مقاله داده بودیم (و در پاسخ به پرسشها و نامه های متعدد خصوصی تکرار شده است) یوزش بخواهیم. یکی از علل این تأخیر کوششی بود که برای متحد ساختن کلیه سازمانهای سوسیال دموکرات مقیم خارجه در ماه ژوئن سال گذشته (۱۹۰۱) بعمل آمد. طبعاً لازم بود در انتظار نتایج این کوشش باشیم، زیرا در صورت کامیابی چه بسا لازم می آمد نظریات تشکیلاتی «ایسکرا» تا اندازه ای طور دیگر تشریح گردد و در صورت حصول یک چنین کامیابی ممکن بود سریعاً بوجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روس خاتمه داده شود. چنانکه خواننده میدانند این کوشش بعدم موفقیت منتهی گردید و بطوریکه ذیلاً در اثبات آن سعی خواهیم کرد پس از گرایش جدیدی که مجله «ابوجایا» در شماره ۱۰ (۴۳) به اکونومیسم ابراز داشت نمیتوانست هم بعدم موفقیت منتهی نگردد. معلوم شد که بدون چون و چرا باید علیه این خط مشی بی سروته و مبهم، ولی در عوض بهمان نسبت پایدار تری که قادر است به شکلهای گوناگونی تجدید حیات کند، مبارزه قطعی اقدام نمود. نظر به این اصل بود که طرح اولیه این رساله تغییر شکل یافت و بمیزان قابل توجهی به آن بسط داده شد.

مبحث اصلی این رساله می بایستی عبارت از سه مسئله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرده» مطرح شده بود. یعنی: مسئله خصلت و مضمون عمده تبلیغات سیاسی ما، مسئله وظایف تشکیلاتی ما و مسئله نقش بنیان گذاری یک تشکیلات مبارز برای سراسر روسیه - در آن واحد در نقاط مختلف. این مسائل دیرگامیست که مورد توجه نویسنده بوده و سعی داشت آنها را در روزنامه

این که بکنیم یا فشاری من در قسمت «نقشه» تشکیل روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بهمان اندازه که اعتراضات بر ضد آن بی اساس تر بوده و بهمان اندازه که در پاسخ به پرسش من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» حاکی از اینکه چگونه باید بتوانیم در آن واحد در تمام نقاط اقدام بتاسیس تشکیلات مورد لزوم خود نمائیم بیشتر مسامحه شده است. زیاد تر خواهد بود. سر انجام در خاتمه رساله امیدوارم مدلل سازم که ما آنچه از دستمان بر می آید انجام دادیم تا از گسیختگی قطعی با اکونومیست‌ها، که معذک امر اجتناب ناپذیری گردید، جلوگیری نمائیم؛ و نیز مدلل سازم که مجله «رابوچی» دلوه اهمیت در حقیقت «تاریخی» مخصوصی بخود گرفته است زیرا آنچه که از همه کاملتر و برجسته‌تر در آن منعکس گشت يك اکونومیسم پیکر نبود بلکه آن تفرقه و تزلزلاتی بود که صفت مميزه يك مرحله تام تاریخ سوسیال دموکراسی روسیه را تشکیل می داد و به این مناسبت جروبحث با مجله «رابوچی» دلوه نیز، که در نظر اول يك جروبحث بی اندازه مفصل بنظر می آید، کسب اهمیت مینماید زیرا اگر ما این مرحله را بطور قطعی از میان نبریم نمیتوانیم پیش برویم.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲

برنشتین این خواست سیاسی را با آتشبار کاملی از دلایل و نظریات «نوین» که دارای توافقی بقدر کافی موزون میباشند، احاطه نموده است. امکان استدلال علمی سوسیالیسم و اثبات لزوم و ناگزیری آن از نقطه نظر درک مادی تاریخ انکار شده است؛ واقعیت فقر و فاقه روز افزون و پرولتار شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری انکار شده است؛ حتی خود مفهوم «هدف نهائی» نیز بی پایه و اساس قلمداد شده و ایده دیکتاتوری پرولتاریا بدون چون و چرا رد شده است؛ تباین اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم انکار شده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی نیز که گویا با یک جامعه دقیقاً دموکراتیکی، که بر طبق اراده اکثریت اداره میشود، تطبیق ناپذیر است. رد شده است و قس علیهذا.

بدین طریق مطالبه برگشت قطعی از سوسیال دموکراسی انقلابی و روی آوردن به سوسیال رفرمیسم بورژوازی با برگشتی بهمین اندازه قطعی به تنقید بورژوا مآبانه از همه ایده‌های اساسی مارکسیسم-توأم شده است. و چون تنقید اخیر مدتها بود علیه مارکسیسم چه از تریبون سیاسی، چه از کرسی دانشگاه و چه در رساله‌های متعدد و یک رشته مباحث علمی انجام میگرفت و چون تمام نسل جوان طبقات تحصیل کرده طی دهها سال مرتباً با این تنقید پرورش یافته است، لذا جای شکفتی نیست که این جریان «انتقادی نو» در سوسیال دموکراسی دفعتاً بشکل کاملاً حاضر و آماده‌ای، همانگونه که مینرو از مغز ژوبیتر بوجود آمد، ظاهر گردید. این جریان از حیث مضمون خود احتیاجی به ترکیب و تکامل نداشت زیرا مستقیماً از نوشته‌های بورژوازی بسوسیالیستی انتقال داده شده بود.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریک برنشتین و تمایلات حریصانه سیاسی او هنوز برای کسی مجهول هم مانده بود، فرانسویها بذل همت نموده این «شیوه نوین» را آشکارا بمعرض نمایش گذاردند. فرانسه این بار هم حیثیت کهن سال خود را بعنوان «کشوری که در تاریخ آن مبارزه طبقات بیش از هر جا به نتیجه قطعی رسیده است» (انگلس مستخرجه از دیباچه تالیف مارکس؛ «Der 18 Brumaire») محفوظ داشت. سوسیالیستهای فرانسه به تئوری بافی نپرداختند بلکه مستقیماً بعمل اقدام نمودند؛ شرایط سیاسی فرانسه، که از حیث دموکراسی بیشتر تکامل یافته بود، به آنان اجازه داد فوراً به «مکتب عملی برنشتین» با تمام عواقب آن داخل گردند. میلران نمونه درخشانی از این مکتب عملی برنشتین را بدست داد، - بیخود نبود که برنشتین و فلنار هر دو با این همه حرارت از میلران پشتیبانی کرده و او را میستودند! در حقیقت هم: اگر سوسیال دموکراسی در ماهیت امر فقط یک حزب اصلاح طلب است و باید جرات داشته باشد که آشکارا به این موضوع اعتراف کند، در اینصورت فرد سوسیالیست نه تنها حق دارد به کابینه بورژوازی داخل شود بلکه باید برای رسیدن به آن همیشه کوشش هم داشته باشد. اگر دموکراسی در ماهیت امر بمعنای محو سیادت طبقاتی است، - پس چرا وزیر سوسیالیست نباید تمام دنیای بورژوازی را

## دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» بی شک یکی از مدترین شعارهای امروزی است که در مباحثات بین سوسیالیستها و دموکراتهای تمام کشورها بیش از همه ورد زبانهاست. در نظر اول مشکل بتوان چیزی عجیبتر از این استنادات پر طعناقیکه یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد میکند تصور نمود. آیا برآستی این از میان احزاب پیشرو است که علیه قانون مشروطیت اکثریت کشورهای اروپا، که آزادی علم و تحقیقات علمی را تا همین «ینماید، سر و صدا بلند شده است؟ هر شخص بیگانه‌ای که این شعار مد شده را، که در سر هر گفتری تکرار میشود، بشنود و هنوز بکنه اختلاف موجوده بین مباحثه کنندگان پی نبرده باشد باید بخود بگوید که «مطلب نباید باین سادگیها باشد» - «این شعار ظاهراً از جمله آن الفاظ شرطیست که مثل القاب در اثر کثرت استعمال رسیت یافته و تقریباً اسم عام میشوند». در واقع این مطلب بر هیچ کس پوشیده نیست که فعلاً دو جریان در سوسیال دموکراسی بین المللی\* معاصر تشکیل شده است که آتش مبارزه بین آنها گاهی بر افروخته و با شعله پر فروغی مشتعل میگردد و گاه خاموش گشته و در زیر خاکستر «قطعه‌نامه‌های وزین» در باره «فکار» نهفته میشود. چگونگی جریان «نوین» را که به مارکسیسم «کهنه و دگماتیک» با نظر «تنقید» مینگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان نموده و میلران هم آنرا نشان داده است.

سوسیال دموکراسی باید از حالت یک حزب انقلاب اجتماعی خارج شده به یک حزب دموکرات اصلاحات اجتماعی بدل گردد.

\* - ضمناً ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم نوین این تقریباً یک پدیده منحصر بفرد و در نوع خود بی اندازه امید بخش است که کشمکش بین جریانات مختلف موجوده در درون سوسیالیسم برای نخستین بار از دایره ملی خارج و مبدل بیک جریان بین المللی گردیده است. در زمانهای پیشین مباحثات بین لاسالینها و ایزناخیستها (۴۴) بین گدیستها و پسیبیلیستها (۴۵)، بین فابینها (۴۶) و سوسیال دموکراتها، بین ناردوولنسیها و سوسیال دموکراتها در دایره مباحثات صرفاً ملی دور زده و خصوصیات صرفاً ملی را منعکس مینمود و با اصطلاح در سطح‌های گوناگونی روی میداد. در حال حاضر (اکنون این قضیه با وضوح تمام دیده میشود) فابینهای انگلیس و میزستریالیستهای فرانسه، برنشتینیهای آلمان و ناقدین روسی (۴۷) - همه از یک قماشند، همه یکدیگر را میستایند، از یکدیگر چیز یاد میگیرند و مشترکاً برضد مارکسیسم «دگماتیک» لشکر آرائی میکنند. شاید سوسیال دموکراسی بین المللی انقلابی در این نخستین زد و خورد حقیقتاً بین المللی علیه اپورتونیزم سوسیالیستی بحدی مستحکم گردد که بارتجاع سیاسی که دیر زمانست در اروپا فرمانروائی میکند پایان بخشد؟



ملوث نکنید، زیرا که آخر ما هم «آزادیم» هر کجا می‌خواهیم برویم و آزادیم نه فقط علیه منجلاپ بلکه با هر کس هم که راه را بسوی منجلاپ بچ می‌کنند مبارزه نمائیم!

### ب. مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

همین شعار «آزادی انتقاد» است که در همین اواخر مجله «رابوچیہ دلو» (شماره ۱۰) ارگان «اتحاد یه سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه با دبدبه تمام آنها پیش کشیده است و انهم نه بعنوان يك اصل شوریک بلکه به منزله يك خواست سیاسی و به منزله پاسخ باین پرسش: «آیا اتحاد سازمانهای سوسیال دموکرات روس که در خارجه مشغول کارند ممکن است؟» - «برای اتحاد استوار، آزادی انتقاد لازم است» (ص ۳۶). از این بیان دو نتیجه کاملاً صریح برون می آید: ۱- «رابوچیہ دلو» جریان اپورتونیستی را در سوسیال دموکراسی بین المللی بطور کلی، تحت حمایت خود می‌گیرد؛ ۲- «رابوچیہ دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال دموکراسی روس است. حال این دو نتیجه را مورد بررسی قرار دهیم.

«رابوچیہ دلو» به ویژه از «تامیل ایسکرا» و «زاریا» (۴۸) پیشگویی قطع رابطه بین مونتانیار و ژیروندن سوسیال دموکراسی بین المللی» بدش می آید\*.

ب. کریچفسکی سر دبیر مجله «رابوچیہ دلو» مینویسد - «اصولاً بنظر ما گفتگو در باره مونتانیار و ژیروندن در صفوف سوسیال دموکراسی يك مقایسه تاریخی سطحی بوده و تراوش آن از قلم يك فرد مارکسیست عجیب است: مونتانیار و ژیروندن، آنطوریکه ممکن است بنظر ایدئولوگهای مورخ بیاید، دو مزاج مختلف یا دو جریان فکری مختلف نبوده بلکه طبقات یا قشرهای مختلف، یعنی از يك طرف بورژوازی متوسط و از طرف دیگر خرده بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی کنونی تصادم منافع طبقاتی وجود ندارد. این جنبش کلاً با تمام (تکیه از ب. کریچفسکی است) تنوعات خود، که دو آتش ترین برنشتینی‌ها نیز از آن جمله اند، از منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی وی در راه آزادی سیاسی و اقتصادی پیروی مینمایند (ص ۳۲-۳۳).

\* در سر مقاله شماره دوم «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) دو جریان موجوده در میان پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و اپورتونیستی) با دو جریان موجوده در انقلاب بورژوازی سده ۱۸ (ژاکوبین‌های «مونتانیار» و ژیروندن) مقایسه شده است. نگارنده این مقاله پلخانیف است. گفتگو در باره «ژاکوبینیسم» در سوسیال دموکراسی روس هنوز هم باب طبع کادتها و «بزرزگلاویت‌ها» (۴۹) و مقشوبکها است. ولی در این باره که پلخانیف نخستین بار بجه طرز این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال دموکراسی پیش کشید اکنون ترجیح میدهند سکوت اختیار نموده یا... آنها فراموش نمایند. (تبصره لنین برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

با نطقهای حاکی از همکاری طبقاتی فریفته سازد؟ چرا نباید، حتی بعد از اینکه کشتار کارگران بدست زاندارها برای صدمین و هزارمین بار ماهیت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را نشان داده است. در کابینه باقی بماند؟ چرا شخصاً در تهنیت تزار، که سوسیالیستهای فرانسه او را جز فرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur pendeur et deportateur) بنام دیگری نمیخوانند، شرکت نکنند؟ آنوقت بیاداش این تحقیر بی پایان و مفتضح ساختن سوسیالیسم در برابر جهانیان، بیاداش مشوب نمودن ذهن سوسیالیستی توده‌های کارگر یعنی این یگانه پایه ایکه میتواند پیروزی ما را تضمین نماید - طرحهای پرطمطراق یکمشت اصلاحات نا چیز را بما میدهند که آنقدر ناچیزند که حتی از حکومتهای بورژوازی بیش از آن ممکن بود بدست آورد!

کسیکه عمداً دیدگان خود را فرو نهند نمیتواند نه بیند که این جریان «انتقادی» نوین در سوسیالیسم شکل جدیدیست از اپورتونیسم. و هرگاه در باره اشخاص از روی جامه مجللی که خود را با آن آراسته‌اند و القاب پر آب و تاب که بخود بسته‌اند قضاوت نکنیم بلکه از روی رفتارشان و اینکه در عدل چه چیزها ترویج میکنند قضاوت نمائیم آنوقت معلوم خواهد شد، که «آزادی انتقاد» عبارتست از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده‌های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم. آزادی - کلمه بزرگیست، ولی در سایه پرچم آزادی صنایع، بفماگرانه‌ترین جنگها بر پا شده است و در سایه پرچم آزادی کار، زحمتکشان را چپاول نموده‌اند. استعمال امروزی کلمه «آزادی انتقاد» نیز همینگونه قلب باطنی را در خود نهفته دارد. اشخاصیکه حقیقتاً معتقدند علم را بجلو سوق داده اند، نباید خواستار آزادی نظریات نوین در کنار نظریات کهن باشند بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند و اما فریادهای «زننده باد آزادی انتقاد» که امروز کشیده میشود خیلی قصه طبل توخالی را بیاد میآورد.

ما بشکل گروه فشرده کوچکی در راهی پر از یرتگاه و دشوار دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش میرویم. دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنها بگذریم. اتحاد ما بظاهر تصمیم آزادا نه ما است، تصمیمی که همانا برای آن گرفته‌ایم که با دشمنان پیکار کنیم و در منجلاپ مجاور مان در نفلطیم که سکنه اش از همان آغاز ما را بعلت اینکه بصورت دسته خاصی مجزا شده نه طریق مصالحه بل طریق مبارزه را بر گزیده‌ایم سرزنش نموده اند. و حالا از میان ما بعضی‌ها فریاد میکشند: باین منجلاپ برویم! وقتی هم که آنها را سرزنش میکنند بحالت اعتراض میگویند: شما عجب مردمان عقب مانده‌ای هستید! خجالت نمیکشید که آزادی ما را برای دعوت شما براه بهتری نفی میکنید! آری، آقایان، شما آزادید نه قشها دعوت کنید بلکه هر کجا هم دلتان می‌خواهد بروید ولو آنکه منجلاپ باشد؛ ما معتقدیم که جای حقیقی شما هم همان منجلاپ است و برای نقل مکان شما به آنجا حاضریم در حدود توانائی خود کمک نمائیم. ولی در اینصورت اقلاً دست از ما بر دارید و بما نچسبید و کلمه بزرگ آزادی را

سوسیالیستهای کرسی نشین) بلکه علیه اشتباهات تاکتیکی (لاسال) و غیره و غیره نیز انجام میگرفت. خیر، اینها زائد است! فرانسویها اهل جدالند زیرا شکستی ندارند. آلمانیها متحدند زیرا بچه‌های مؤدب هستند. ملاحظه میفرمائید که بوسیله این ژرف اندیشی بی نظیر آن واقعیتی که دفاع از برنشتینی‌ها را کاملاً باطل میسازد «کنار زده میشود». این مسئله که آیا آنها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا پیروی مینمایند یا نه فقط از روی تجربه تاریخ ممکن است بطور قطعی و نهائی حل و فصل شود. لذا در این مورد همانا نمونه فرانسه است که حائز نهایت اهمیت میباشد چون یگانه کشوری است که در آنجا برنشتینی‌ها در صدد بر آمدند با تأیید و موافقت صمیمانه همقطاران آلمانی خود (وقتی از اپورتونیستهای روس، رجوع شود به مجله «رابوچیہ دلوه» شماره ۲-۳ ص ۸۳-۸۴) مستقلاً سرپا بایستند. استناد به «آشتی ناپذیر بودن» فرانسویها - صرف نظر از جنبه «آشوب طلبانه و جنجال کننده» (به‌عنوانی نزد رقیب) (۵۲) آن - فقط کوششی است برای استتار واقعیات بسیار ناگوار در زیر کلمات آمیخته باخشم.

و اما آلمانیها را هم ما ابتدا در صدد نیستیم به ب. کرپچفسکی و سایر مدافعین متعدد «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. هرگاه وجود «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها» هنوز در صفوف حزب آلمان قابل تعدیل است این فقط تا آنجائی است که آنها هم از قطعنامه هانور که «اصلاحات» برنشتین را رد کرده است تبعیت مینمایند و هم از قطعنامه لوبک که (با وجود زبان کاملاً دیپلماتیک خود) متضمن اخطار صریح به برنشتین می باشد. در اینجا میتوان در باره این قضیه که از نقطه نظر منافع حزب آلمان تا چه اندازه این زبان دیپلماتیک بجا بود و اینکه آیا در این مورد آشتی ناسالم از نزاع سالم بهتر بود حرف داشت خلاصه میتوان در ارزیابی این که کدام طرف در برنشتینیسم صلاح است اختلاف نظر داشت ولی نیشود این واقعیت را نادیده گرفت که حزب آلمان دو بار برنشتینیسم را رد نموده است. بدینجهت هر گاه خیال کنیم که مثال آلمانیها این ادعا را که «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها از مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه آزادی اقتصادی و سیاسی وی پیروی می نمایند» تأیید میکند معنایش عدم درک مطلق جریاناتی است که در جلو چشم همه روی میدهد.\*

دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر ناقدین علنی و اپورتونیست‌های غیر علنی ما، که اینقدر دوست دارند آلمانیها را سر مشق خود قرار دهند، قدری در اطراف این نمونه هم میان‌بیشیدند! \* باید متذکر شد که «رابوچیہ دلوه» در مورد مسئله برنشتینیسم در حزب آلمان همیشه صرفاً به نقل قضایا اکتفا نموده و از اظهار نظر شخصی در باره آنها بکلی احتراز داشته است. مثلاً به شماره ۲-۳ ص ۶۶ راجع به کنگره اشتونگارد مراجعه کنید؛ اینجا همه اختلافات منجر به مسئله «تاکتیک» شده و فقط متذکر میگردد که اکثریت هنگامت نسبت به تاکتیک پیشین انقلابی وفادار است. یا شماره ۴-۵ ص ۲۵ و صفحه بعد را بگیریم - در آنجا فقط نطقهائیکه در کنگره هانور ایراد شده نقل و قطعنامه بیل درج میگردد؛ بیان نظریات برنشتین و انتقاد از آن باز هم (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله مخصوص» موقوف شده است. عجیب اینجاست که در صفحه ۳۳ شماره ۵-۶ میخوانیم: «... نظریاتی که از طرف بیل بیان شده است

بفهمه در پاروقی صفحه بعد

ادعای متهورانه است! آیا ب. کرپچفسکی واقعیتی را که مدتهاست دیده میشود و حاکی از اینست که همانا شرکت وسیع «قشر» آکادمیسین‌ها، در جنبش سوسیالیستی سالهای اخیر یک چنین انتشار سریع برنشتینیسم را تأمین نموده - نشنیده است؟ ولی عمده مطلب اینست که آیا نویسنده ما عقیده خود را مبنی بر اینکه «دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها هم از مبارزه طبقاتی برای آزادی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا پیروی مینمایند بر روی چه اصلی استدلال مینمایند؟ این معلوم نیست. دفاع قطعی از دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها هیچگونه دلیل و یا برهانی در تأیید خود ندارد. لابد نویسنده خیال میکند همینکه او آنچه را که دو آتش‌ترین برنشتینی‌ها راجع به خود میگویند تکرار نماید دیگر ادعای او احتیاجی باثبات ندارد. ولی آیا «سطحی» تر از اینهم چیزی ممکن است تصور نمود که انسان در باره یک جریان کامل از روی آنچه که خود نمایندگان این جریان در باره خود میگویند قضاوت کند؟ آیا ممکن است چیزی سطحی‌تر از آن «نتیجه معنوی» که بعداً راجع به دو تیپ یا دو راه تکامل حزبی که با یکدیگر متفاوت و حتی کاملاً متضادند گرفته میشود (ص ۳۴-۳۵ «رابوچیہ دلوه») تصور نمود؟ ملاحظه میکنید که سوسیال دموکراتهای آلمانی، آزادی کامل انتقاد را قبول دارند - اما فرانسویها نه و همین رفتار آنان است که «مضرت ناشکیبائی» را کاملاً نشان میدهد.

پاسخ ما به این نکته اینست که - همانا نمونه ب. کرپچفسکی نشان میدهد که چگونه گاهی کسانی که تاریخ را «از دریچه چشم ایلووایسکی» (۵۰) مینگرند خود را مارکسیست مینامند. معلوم میشود برای توضیح وحدت حزب سوسیالیست آلمان و پراکندگی حزب فرانسه لزومی ندارد در خصوصیات تاریخی این دو کشور کاوش نمائیم، شرایط نیمه استبداد نظامی و پارلمانتاریسم جمهوری را با یک دیگر مقایسه نمائیم، عواقب کمون و قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها (۵۱) را مورد بررسی قرار دهیم، حیات و تکامل اقتصادی را مقایسه نمائیم، بیاد آوریم که چگونه هرشد بی نظیر سوسیال دموکراسی آلمان با یک مبارزه از حیث انرژی در تاریخ سوسیالیسم بی نظیری توأم بود که نه فقط علیه اشتباهات تئوریک (مولبرگر، دورینگ)،

\* هنگامیکه انگلس به دورینگ حمله کرد عمده زیادی از نمایندگان سوسیال دموکرات آلمان متمایل بنظریات دورینگ بودند و در کنگره حزب از هر طرف حتی علناً و آشکارا انگلس را متهم میساختند که خشن و ناشکیبا است و در مشاجره مراعات رفاقت را نمیکند و غیره و غیره. موس و رفقای او (در کنگره سال ۱۸۷۷) پیشنهاد کردند که مقالات انگلس دیگر در جریده «Vorwärts» (به پیش مترجم) چاپ نشود چون «برای اکثریت هنگامت خوانندگان جالب توجه نیست» و والتیخ (Vahlteich) اظهار داشت درج این مقالات زبان فراوانی بحزب وارد آورده و دورینگ هم بسوسیال دموکراسی خدمت کرده است و گفت: «ما باید از همه کس برفع حزب استفاده کنیم و هر گاه - پروفیسورها مشاجره داشته باشند Vorwärts» ابتدا جای اینگونه مشاجرات نیست» (Vorwärts) مورخه ششم ژوئن سال ۱۸۷۷ شماره ۶۵). چنانکه ملاحظه میکنید اینهم یک نمونه

بفهمه در پاروقی ستون بعد

چنانچه این اصطلاح جایز باشد، بی مکافات به قصد خویش نائل گردند، در کشور چهارم - همین قبیل فراریان، در ظلمت بندگی سیاسی و در شرایط وجود ارتباط متقابل کاملاً مخصوص بخودی بین فعالیت «علنی» و «غیر علنی»، عین همین شیوهها را بکار میبرند. و اما مبادرت نمودن به سخن در باره آزادی انتقاد و برنشتینسم و آنرا شرط متحد گشتن سوسیال دموکراتهای روس دانستن و در عین حال تحلیل نکردن اینکه آیا برنشتینسم روس در چه چیز بخصوصی نمودار شده و چه ثمرات خاصی ببار آورده است - معنایش آنستکه لب سخن بگشائی برای آنکه هیچ نگویی. حال سعی کنیم خود مان، ولو در چند کلمه هم باشد، آنچه را که «رابوچیه دلوه» نخواسته است بگویند (یا شاید حتی نتوانسته است آنرا بفهمد) بگوئیم.

### ج) انتقاد در روسیه

خصوصیت اساسی روسیه از لحاظ موضوع مورد بحث عبارت از آنستکه جنبش خود بخودی کارگری از یک طرف و چرخش افکار عمومی پیشرو بسوی مارکسیسم از طرف دیگر، از همان ابتدای خود بصورت تجمیع عناصر علناً ناممگون در زیر یک لوای عمومی و برای مبارزه با دشمن مشترک (با جهان بینی کهنه اجتماعی و سیاسی) (۵۲) خود نمائی نموده است. منظور ما ماه عمل «مارکسیسم علنی» است. این امر، عموماً یک پدیده نو ظهوری بود که حتی امکان وقوع آن را نیز در سالهای ۸۰ یا در آغاز سالهای ۹۰ کسی نمیتوانست تصور کند. در یک کشور استبدادی، که مطبوعات در آن کاملاً در اسارت بودند، در یک دوران ارتجاع سبعانه سیاسی که کوچکترین نهال عدم رضایت و اعتراض سیاسی را از ریشه میکندند - تئوری مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ، ولی بهر جهت مورد فهم کلیه «علاقتمندان» ناگهان در نشریات تحت سانسور راه می یابد. حکومت عادت کرده بود که فقط تئوری (انقلابی) نارودنایا و لیا را خطرناک بداند بدون اینکه بتکامل تدریجی درونی تئوری مذکور پی برد و باینجهت از هرگونه تنقیدی که علیه آن متوجه بود سرور میشد. تا حکومت بخود آمد و تا ارتش سنگین سانسورچیها و ژاندارمها بخود جنبید و به تجسس دشن تازه پرداخت و آنرا یافت و بروی تاخت زمان درازی (بحساب روسی ما) گذشت. در این مدت کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری از چاپ بیرون می آمدند. مجلات و روزنامه های مارکسیستی دایر میشدند، همه از دم مارکسیست میشدند، از مارکسیستها قلمق میگفتند، مارکسیستها را نوازش میکردند، ناشرین از گرمی فوق العاده بازار فروش کتب مارکسیستی اظهار شادمانی مینمودند. کاملاً بدیهی است که در بین مارکسیستهای تازه بدوران رسیده که از این گرد و غبار احاطه شده بودند نظائر «نوینسده ای» که خود را گم کرده است» (۵۴) کم نبودند...

اکنون با آرامش خاطر میتوان گفت که این دوره سپری شده است. بر هیچکس پوشیده نیست که شکفتگی موقت مارکسیسم بر زمینه سطحی نشریات ما معلول اتحاد اشخاص افراطی با افراد بسیار معتدل بود. اشخاص اخیر در ماهیت امر دموکراتهای بورژوازماب بودند و این استنتاج (که تکامل «تنقیدی» بعدی این اشخاص با وضوح

علاوه بر آن مجله «رابوچیه دلوه»، چنانکه متذکر شدیم از سوسیال دموکراسی روس خواستار «آزادی انتقاد» بوده و از برنشتینسم دفاع مینماید. ظاهراً برای او یقین حاصل شده است که «ناقدين» خودی و برنشتینها را در اینجا بناحق رنجانده اند. ولی کدام يك را؟ کی را؟ کجا؟ چه وقت؟ و این عمل بناحق چه بوده است؟ - در اینخصوص «رابوچیه دلوه» خاموش است و حتی يك بار هم از يك ناقد روس و برنشتینی نامی نمیبرد! چیزی که برای ما باقی می ماند اینست که یکی از این دو حدس را بزنیم. یا اینکه طرفیکه بناحق رنجانده شده است همان خود «رابوچیه دلوه» است (تایید این امر آنستکه در هر دو مقاله شماره دهم فقط صحبت بر سر رنجشائی است که از طرف «زاریا» و «ایسکرا» بر «رابوچیه دلوه» وارد آمده است). در اینصورت علت این رفتار شگفت آمیز چیست که «رابوچیه دلوه»، با اینکه همواره با سر سختی از هر گونه هبستگی با برنشتینسم استکفاف نموده نتوانسته است از خود دفاع نماید و حتی يك کلمه نیز بفتح «دو آتش» ترین برنشتینها و برله آزادی انتقاد بر زبان نیاورده است؟ و یا اینکه کسانی که بناحق رنجانده شده اند اشخاص ثالثی هستند. در اینصورت سکوت در باره آنها چه عللی ممکن است داشته باشد؟

ما بدینطریق میبینیم که «رابوچیه دلوه» همان بازی قایم باشک را که (چنانکه بعداً نشان خواهیم داد) از اول پیدایش خود در پیش گرفته بود ادامه میدهد. و سپس اینرا هم دقت نمائید که کار این «آزادی انتقاد» تعریفی در همان نخستین باری که عملاً بکار برده شد به کجا کشید. در عمل نه تنها فوراً منجر به فقدان هرگونه انتقاد بلکه بطور کلی منجر به فقدان هرگونه قضاوت مستقلی گشت. همان «رابوچیه دلوه» که در باره برنشتینسم روس، (بنابقول صائب استاروور)، نظیر يك مرض مخفی سکوت اختیار مینماید پیشنهاد میکند که برای معالجه این بیماری همان آخرین نسخه آلمانی مربوط به مبارزه با اشکال گوناگون آلمانی این مرض، صاف و ساده رونویس شود! بجای آزادی انتقاد - تقلید بندموار... و از آنهم بدتر: میمون وارا! اپورتونیسیم بین المللی کنونی برحسب خصوصیات ملی در شکلهای گوناگونی نمودار میگردد ولی مضمون اجتماعی و سیاسی آن در همه حالات یکسانست. در يك کشور يك دسته از اپورتونیستها از دیرزمان در زیر پرچم ویژه ای عرض اندام کرده اند در کشور دیگر اپورتونیستها نسبت به تئوری اعتنالی نداشته در عمل سیاست رادیکال سوسیالیستها را اجرا نموده اند، در کشور سوم عده ای از اعضای حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسیم فرار کرده و کوشششان این نیست که بوسیله مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نوین بمقصد برسند بلکه سعی دارند با فاسد نمودن حزب خود بطور تدریجی و نامرئی،

مورد قبول اکثریت هنگفت کنگره قرار گرفت» و قسری پائین تر نوشته شده که: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع میکرد... او قبل از همه میکوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستان وی با وجود این (sic) پیرو مبارزه طبقاتی هستند... این در ماه دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده است اما در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ از قرار معلوم «رابوچیه دلوه» اعتمادش از حقانیت بیل سلب شده و اینست که نظریات داوید را بمنزله نظریات خودش تکرار میکند!

رابطه بطور ساده موجب دور شدن سوسیال دموکراتها از مطبوعات «علنی» شد. مطبوعاتی که پیش از همه در دسترس عموم بوده و انتشار وسیع داشت. در این مطبوعات مارکیستهای سابق که «باشعار انتقاد» قیام نموده و «دشنام» به مارکسیسم را تقریباً منحصر به خود کرده‌اند جایگزین گشتند. فریاد های «مرده باد ارتدکس‌ها» و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «رابوچیہ دلو» تکرار میکنند) یک باره جزو الفاظ مد شد و اینکه سانسورچی‌ها و ژاندارمها هم در مقابل این مد ایستادگی نکردند از این قضیه پیداست که کتاب برنشتین مشهور (مشهور بطرز هرسترات) سه بار بزبان روسی طبع شد و با اینکه زوباتف (۵۶) خواندن کتابهای برنشتین و آقای پروکوپویچ و سایرین را توصیه مینمود («ایسکرا» شماره ۱۰). در مقابل سوسیال دموکراتها اکنون وظیفه‌ای قرار گرفته بود که بخودی خود دشوار و در اثر موانع صرفاً خارجی هم بطور غیر قابل تصویری دشوارتر شده بود و آن مبارزه با جریان نوین بود. جریان مذکور هم برشته مطبوعات محدود نبود. برگشت بسوی «تنقید» با کشتش متقابل سوسیال دموکراتهای پراتیسن بسوی «اکونومیسم» همراه بود.

اینکه رابطه و وابستگی متقابل میان انتقاد علنی و اکونومیسم غیر علنی چگونه پیدا شد و رشد نمود موضوع جالب توجهیست که میتواند موضوع مقاله مخصوصی گردد. در اینجا برای ما کافیت که وجود بی شک و شبهه این رابطه را متذکر شویم. \* Credo، کذائی برای همین هم اینقدر بجا شهرت یافت که رابطه مذکور را آشکارا بیان نمود و اساس تمایل سیاسی «اکونومیسم» را بدون قصدفاش ساخت: بگذار کارگران مشغول مبارزه اقتصادی باشند (صحیح تر بود بگوئیم: مبارزه تردیونیونی زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را هم در بر میگیرد) و روشنفکران مارکیست هم برای مبارزه سیاسی با لیبرالها مخلوط گردند. فعالیت تردیونیونی «در میان توده اجرای نیمه اول و انتقاد علنی - اجرای نیمه دوم این وظیفه گردید. این اظهار، چنان اسلحه خوبی علیه اکونومیسم بود که اگر Credo، نمیشد - جا داشت آنرا اختراع کرد.

Credo اختراع نشد لیکن مستقل از اراده سازندگان آن و حتی شاید علی رغم اراده آنها منتشر شد. بهر حال نویسنده این سطور که در آفتابی کردن «برنامه» جدید\*\* شرکت کرده است گاهی شکایت‌ها و ملامتهائی شنیده است حاکی از اینکه چرا خلاصه‌ای که از طرف ناطقین در باره نظریات آنها تهیه شده بود بشکل رونوشت پخش شد و مارک Credo، بخود گرفت و حتی توام با

\* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

\*\* - منظور اعتراض ۱۷ تفری علیه Credo است. نویسنده این سطور در تنظیم این اعتراض (۵۷) (آخر سال ۱۸۹۹) شرکت نموده است. اعتراض توام با Credo در خارجه در بهار سال ۱۹۰۰ بچاپ رسید. (بجلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی صفحات ۱۴۹ - ۱۶۳ رجوع شود ه. ت.). اکنون دیگر از مقاله بانو کوسکوا (گویا در مجله «پلویه») معلوم شده است که نگارنده Credo خود او بوده و میان «اکونومیستهای» مقیم خارجه آلمان آقای پروکوپویچ بر جسته ترین نقش را بازی میکرده است (از ملاحظات مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.).

کامل آنرا تایید کرد) در همان موقعیکه این «اتحاد» هنوز یکپارچه و دست نخورده بود بفریب بعضی اشخاص خطور میکرد.\* ولی اگر مطلب از اینقرار است آنوقت آیا بیشتر مسئولیت «آشوبی» که بعد ها روی داد همانا بگردن سوسیال دموکراتهای انقلابی که با «ناقذین» آینده وارد این اتحاد شدند نمی افتد؟ این پرسش را، با پاسخ مثبت به آن، گاهی اوقات از اشخاصی میشنویم که با نظری فوق العاده یکجانبه به قضیه میتگرند. اما این اشخاص بهیچوجه محق نیستند. فقط کسی از اتحاد موقتی، ولو با اشخاص نامطمئن، میترسد که بخودش اعتماد نداشته باشد و هیچ حزب سیاسی بدون این قبیل اتحادها نمیتوانست وجود داشته باشد. متفق شدن با مارکیستهای علنی هم یک نوع اتحاد اولیه حقیقتاً سیاسی سوسیال دموکراسی روس بود. در نتیجه این اتحاد بود که غلبه بر نارودنیکها با سرعت شگفتی میسر گردید و ایده‌های مارکسیسم (گرچه بشکل عامیانه و مبتذل) رواج سطحی عظیمی یافت. ضمناً این اتحاد کاملاً هم بدون «قید و شرط» منعقد نشده بود. دلیل مثبت آن هم - مجموعه مارکیستی «مدارک مربوط به مسئله تکامل اقتصادی روسیه» است که از طرف سانور در سال ۱۸۹۵ سوزانده شد. اگر تشبیه سازش مطبوعاتی با مارکیستهای علنی به اتحاد سیاسی جایز باشد، تشبیه کتاب نامبرده هم به قرار داد سیاسی جایزاست.

علت گسیختگی البته این نبود که «متفقین» دموکراتهای بورژوازماب از آب در آمدند. بر عکس، تاجائی که سخن بر سر آن وظایف دموکراتیک سوسیال دموکراسی است که اوضاع حاضر روسیه آنرا در درجه اول اهمیت قرار میدهد، نمایندگان دموکراسی بورژوازی، متفقین طبیعی و مطلوب سوسیال دموکراسی هستند. لیکن شرط لازم چنین اتحادی این است که سوسیالیستها کاملاً امکان داشته باشند تضاد خصومت آمیزی را که بین منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی وجود دارد برای طبقه کارگر فاش سازند. و حال آنکه آن برنشتینیسم و آن خط مشی «انتقادی» که اکثریت مارکیستهای علنی دستچامی به آن روی آور شدند با خوار داشتن مارکسیسم و با موعظه تئوری کاستن از حدت تضاد های اجتماعی و اعلام اینکه نظریه ایده انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا باطل است و با تنزل جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی به سطح تردیونیونیسم محدود و یک مبارزه «رآلیستی» برای نیل به اصلاحات تدریجی نا چیز - این امکان را سلب میکرد و خود آگاهی سوسیالیستی را فاسد می نمود. این کاملاً مثل آن بود که دموکراسی بورژوازی منکر حق استقلال سوسیالیسم و بالتبعیجه حق موجودیت آن بشود؛ معنی این در عمل، کوششی بود برای این که جنبش آغاز شده کارگری به دنباله و زائده لیبرالها مبدل شود. طبیعی است که در چنین شرایطی قطع رابطه ضرور بود. ولی خصیصه «ویژه» روسیه بدین شکل ابراز وجود کرد که این قطع

\* در اینجا منظور مقاله ک. تولین (۵۵) علیه استرووه است (رجوع شود بجلد اول کلیات ص ۲۱۵ - ۴۸۴ چاپ چهارم روسی. ه. ت.) که از روی مستخرجه‌ای تحت عنوان «انعکاس مارکسیسم در ادبیات بورژوازی» تنظیم شده است. (تبصره نویسنده برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)



اکنون ما میخواهیم نقطه نشان دهیم که چه تضاد فاحشی میان خواست آزادی انتقاد از یکطرف و خصوصیات انتقاد میهنی ما و اکونومیسم روس از طرف دیگر وجود دارد. واقعاً هم نظری به متن قطعنامه‌ای که «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» نقطه نظر «رابوچیه دلوه» را در آن تایید نموده بیفکنید:

«بمنظور تکامل مسلکی آتی سوسیال دموکراسی، ما آزادی انتقاد از تئوری سوسیال دموکراسی را در مطبوعات حزبی، در حدودیکه انتقاد مزبور با جنبه طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، بی شک ضروری میدانیم.» («دوکنگره» ص. ۱) و اما دلیل: قطعنامه «در قسمت نخست خود با قطعنامه کنگره حزبی لوبک که در باره برنشتین صادر شده مطابقت دارد... «متفقین» در عالم سادگی نمی بینند که با این رونویس کردن چگونه *testimonium paupertatis* (گواهینامه فقر) خود را امضا میکنند!.. ولی... در قسمت دوم خود، آزادی انتقاد را از کنگره حزبی لوبک هم بیشتر محدود میسازد.

پس، قطعنامه این «اتحادیه» علیه برنشتین های روس متوجه است؟ در غیر این صورت استناد به کنگره حزبی لوبک کاملاً بی‌معنی می‌بود! ولی این که گفته میشود قطعنامه مذکور «آزادی انتقاد را بیشتر محدود میسازد» درست نیست. آلمانیها در قطعنامه هانور

خود درست همان اصلاحاتی را که برنشتین پیشنهاد میکرد ماده بهاده رد کردند و در قطعنامه لوبک هم به شخص برنشتین اخطار نموده نامش را در قطعنامه ذکر کردند. و حال آنکه مقلدین «آزاده» ما

در باره هیچ یک از مظاهر «انتقاد» مخصوص روس و اکونومیسم روس کلمه ای هم اشاره ننمایند؛ با وجود چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به جنبه طبقاتی و انقلابی تئوری بمراتب جای بیشتری برای تعبیر غلط باقی میگذارد، بویژه هرگاه این «اتحادیه» نخواهد آنچه را که «اکونومیسم» نامیده میشود در ردیف اپورتونیسیم قرار دهد («دو کنگره» ص. ۸، ماده یک). باری، این حاشیه بود. عده مطلب آنستکه روشی را که اپورتونیستها نسبت به سوسیال دموکراتهای انقلابی در پیش گرفته اند در آلمان و روسیه کاملاً با هم متباین است. در آلمان، چنانکه میدانیم، سوسیال دموکراتهای انقلابی طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است یعنی: طرفدار آن برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن مطلعند و تجربیات دهها

ساله آنرا با تمام جزئیاتش روشن ساخته است. ولی «ناقدین» میخواهند تغییراتی وارد کنند و چون این ناقدین اقلیتی ناچیز هستند و کوششهای رویزیونیستی ایشان خیلی خائفانه است، لذا نمیتوان به علل اینکه چرا اکثریت به رد خشک و خالی «نوآورده» اکتفا مینمایند پی برد. در روسیه ما هم ناقدین و اکونومیستها طرفدار نگاه داشتن آنچیزی میباشند که موجود است: «ناقدین» میخواهند

که باز هم آنها را مارکسیست محسوب دارند و برایشان یک «آزادی انتقاد» را تامین نمایند که از آن در تمام موارد استفاده نمایند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچگونه انضباط و ارتباط

اعتراض، در مطبوعات چاپ شد! این ماجرا را بدین سبب یاد آور میشویم که یکی از خصائل بسیار عجیب اکونومیسم را، که ترس از برملا شدن است، آشکار میسازد. این - خصلت اکونومیسم بطور کلی است نه اینکه تنها خصلت نویسندگان «Credo»: این خصلت را، هم «رابوچایا میسل» که شریفترین و صدیق ترین طرفدار اکونومیسم است و هم «رابوچیه دلوه» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در (۵۸) «Vademecum» خشمگین است و هم کمیته کیف که قریب دو سال پیش از این نخواست اجازه بدهد (۵۹) «Profession de foi» وی با تکذیب نامه‌ای که علیه آن نوشته شده بود بچاپ برسد<sup>\*\*\*</sup> و هم بسیار و بسیاری از نمایندگان جداگانه اکونومیسم از خود نشان داده‌اند. این ترس از انتقاد که طرفداران آزادی انتقاد از خود نشان میدهند علتش تنها خدعه و تزویر نیست (هر چند که بعضی اوقات مسلماً خالی از خدعه و تزویر هم نیست زیرا نهالهای نارس یک خط مشی نوین را در معرض حمله دشمن گذاشتن کاری است دوراز حساب!). خیر، اکثریت اکونومیستها با کمال صداقت بهرگونه مشاجرات تئوریک، اختلافات فراکمیونی، مسائل وسیع سیاسی، پروژههای متشکل کردن انقلابیون و غیره بانظر نا مطلوب میگردند (و بنابر ماهیت اکونومیسم باید هم بنگرند). یکی از اکونومیستهای بسیار پیگیر وقتی به من گفت: «خوبست همه این کارها را بخارجه واگذار کنیم! او با این حرف خود یک نظریه بسیار شایعی (و باز هم صرفاً تردیونیونی) را ابراز داشت که حاکمیت: کار ما - اشتغال به نهضت کارگری و سازمانهای کارگری در اینجا یعنی در محل خود مان میباشند و بقیه چیزها من در آوردی اصول پرستان خشک و بقول نویسندگان نامه منسرحه در شماره ۱۲ «ایسکرا»، که با شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» هم آواز شدند «بر بهادادن به ایدئولوژی» است.

اکنون این پرسش بمیان میاید که: با این خصوصیات «انتقاد» روس و برنشتینیسیم روس آیا وظیفه کسانیکه نه تنها در گفتار بلکه در کردار هم میخواهند مخالف اپورتونیسیم باشند میبایستی از چه عبارت باشد؟ اولاً - میبایستی همت گماشت و آن فعالیت تئوریک را که همین چندی پیش در دوره مارکسیسم علنی شروع گشته و اکنون باز به دوش کارکنان غیر علنی افتاده است، تجدید نمود؛ بدون چنین فعالیتی، رشد موفقیت آمیز جنبش غیر ممکن بود. دوم اینکه لازم بود فعالاناً برضد «انتقاد» علنی که اذهان را بشدت منسوب مینمود به مبارزه برخاست. سوم اینکه لازم بود علیه تفرقه و تزلزل در جنبش عملی فعالان اقدام نمود و پرده از روی هرگونه تشبیهات دانسته یا ندانسته‌ای که بمنظور خوار ساختن برنامه و تاکتیک ما بعمل می آمد بر داشت و آنرا رد نمود.

اینکه «رابوچیه دلوه» نه اولی را انجام داد، نه دومی و نه سومی را امریست معلوم و بر ما لازم است که ذیلاً این حقیقت مسلم را از جوانب گوناگون آن بطور مفصل روشن سازیم. ولی

\* - در «راهنما» مترجم.

\*\* - اصول دین، برنامه، شرح جهان بینی، مترجم.

\*\*\* - تا جائیکه ما اطلاع داریم ترکیب اعضاء کمیته کیف از آن زمان بعد تغییر کرده است.

دشمنانی که قهرمانان «آزادی انتقاد» در «رابو چیه دلوه» بر ضد آنها اسلحه بدست میگیرند... ما از قرار گرفتن این مسئله در دستور روز بسیار خوشوقتم و پیشنهاد ما فقط این است که این مسئله با سؤال دیگری تکمیل گردد:

قضات کیانند؟

در جلو ما دو آگهی راجع به نشریات قرار دارد. یکی - «برنامه «رابو چیه دلوه» ارگان متناوب اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» (کپی از روی شماره اول «رابو چیه دلوه»). دیگری - «آگهی راجع به تجدید نشریات گروه «آزادی کار». تاریخ هر دو آگهی سال ۱۸۹۹ است که در آن «بحران مارکسیسم» مدت‌ها بود در دستور روز قرار گرفته بود. ولی ما در آنها چه میبینیم؟ اگر بخواهید در اثر نخستین اشاره‌ای به این پدیده و بیان صریحی در باره روتی که ارگان نو قصد دارد در اینموضوع اتخاذ نماید بیابید، جستجوی شما بیپوده است. در باره فعالیت تئوریک و وظائف عاجل آن در لحظه کنونی نه در این برنامه و نه در پیوستهای آن که در سال ۱۹۰۱ بتصویب کنگره سوم «اتحادیه» رسیده است («دو کنگره» ص ۱۵-۱۸) یک کلمه هم گفته نشده است. در تمام این مدت، هیئت تحریریه مجله «رابو چیه دلوه» مسائل تئوریک را، با وجود اینکه این مسائل موجب نگرانی همه سوسیال دموکراتهای جهان بود، کنار گذاشته است.

آگهی دیگر، بر عکس، پیش از هر چیزی خاطر نشان میسازد که توجه نسبت به تئوری در سالهای اخیر ضعیف گشته و مصراحت خواستار است که به «جنبه تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا توجه دقیق بشود» و دعوت میکند که در نهضت ما «تمایلات برنشتینسم و دیگر تمایلات ضد انقلابی بیرحمانه مورد تقید قرار گیرند». شماره‌های منتشره مجله «زاریا» نشان میدهند که چگونه این برنامه عملی میگشت.

بدینطریق ما میبینیم که جملات پر آب و تاب بر ضد جمود فکر و غیره پرده ایست که بروی لاقیدی و زبونی در تکامل دادن اندیشه تئوریک کشیده میشود. مثال سوسیال دموکراتهای روس با برجستگی مخصوصی پدیده‌ایرا که در اروپا جنبه عمومی دارد (و مدت‌ها است که مارکسیستهای آلمانی هم آنرا قید کرده‌اند) نشان میدهد حاکی از این که معنای آزادی کذائی انتقاد تعویض یک تئوری با تئوری دیگر نبوده بلکه آزادی از قید هر گونه تئوری جامع و تعمق شده و بعبارت دیگر اکلکتیسم و بی‌پرنسیبی است. هر کس ولو اندکی با اوضاع واقعی جنبش ما آشنا باشد نمیتواند نبیند که انتشار وسیع مارکسیسم با تنزلی در سطح تئوریک توأم بوده است. بخاطر اهمیت عملی و پیشرفتهای عملی جنبش کسان زیادی به آن گرویده‌اند که از حیث تئوری بسیار کم و حتی هیچ آمادگی نداشتند. از ایترو میتوان قنאות نمود که چقدر «رابو چیه دلوه» عاری از حس «جنبش است وقتی با حالت مظفرانه ای از مارکس شاهد مثال میآورد حاکی از اینکه «هر قدمی که جنبش عمای بر میدارد از یک دو جین برنامه مهمتر است». تکرار این سخنان در این دوره تشمت تئوریک به‌شابه آنستکه شخص هنگام مشاهده تشییع جنازه فریاد بزنند: «خداوند بکار تان برکت دهد و هر چه

حزبی را هیچگاه قبول نداشتند» و ما هم دارای يك همچو ارگان حزبی مورد قبول عموم نبودیم که ولو با توصیه هم باشد، بتواند آزادی انتقاد را «محدود» سازد؛ اکنون میبایست میخواستند که انقلابیون «بجا و بمورد بودن کامل جنبش را در حال حاضر» («رابو چیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۲۵) یعنی «قانونی بودن» وجود آن چیزی را که موجود است تصدیق نمایند؛ آنها میخواهند که «ایدئولوگها» برای «متحرف ساختن» جنبش از آن راهی که «بوسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی معین میگردد» («نامه» در شماره ۱۲ «ایسکرا») کوشش نکنند؛ آنها میخواهند مبارزه‌ای که «کارگران در شرایط فعلی میتوانند دست به آن بزنند» مطلوب و آن مبارزه‌ای که «آنها در واقع در این لحظه دست به آن زده‌اند» ممکن شناخته شود، («ضمیمه جداگانه «رابو چیا میل» ص ۱۴). بر عکس، ما سوسیال دموکراتهای انقلابی از این سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی، یعنی در برابر آنچه «در لحظه حاضر» هست، نا راضی هستیم؛ ما خواهان تغییر تاکتیکی هستیم که در سالهای اخیر حکمروائی داشته است، ما میگوئیم «پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم ابتدا بطور قطع و صریح لازم است خط فاصلی بین خود قرار دهیم» (اقتباس از آگهی مربوط بانشار «ایسکرا»<sup>①</sup> خلاصه اینکه آلمانیها در مقابل آنچه که موجود است باقی مانده تغییرات را رد میکنند؛ اما ما خواستار آنیم که آنچه موجود است تغییر یابد و سر فرود آوردن در برابر آن و سازش با آنرا رد میکنیم.

همین فرق «کوچک» است که رونویس کنندگان «آزاده» قطعنامه‌های آلمانی متوجه آن نشدند!

### (د) انگلس در باره اهمیت مبارزه تئوریک

«دگماتیسیم، اصول پرستی خشک»، «وجود حزب که مکافات قهری کسانی است که اجباراً فکر را مقید کرده‌اند»... اینها هستند آن

\* - تنها همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و سنت حزبی باعث آنچنان تمایز شدیدی میان روسیه و آلمان است که باید هر سوسیالیست فهمیده را از تقلید کورکورانه بر حذر سازد. و اما اینکه «آزادی انتقاد» در روسیه کارش به کجا میرسد از نمونه ذیل معلوم میشود. آقای بولگاکف منتقد روس، هر تفسیر منقد اتریشی را سرزنش نموده میگوید: «هر تفسیر، با آنهمه استقلالی که در استنتاجهایش وجود دارد، ظاهراً بازم در این ماده (در باره کنوپراتیوها) زیاد وابسته به عقاید حزب خویش میباشد و با وجودیکه در جزئیات مسئله اختلافاتی دارد ولی باز جرات نمیکند از پرنسیپ عمومی جدا گردد» («سرمایه‌داری و زراعت» جلد ۲ ص ۲۸۷). تبعه يك دولتی که از حیث سیاسی در اسارت بوده و ۹۹۹/۱۰۰۰ سکنه‌اش در نتیجه بردگی سیاسی و عدم درك مطلق شرافت حزبی و ارتباط حزبی تا مغز استخوان فاسد شده‌اند... تبعه يك دولت مشروطه راه برای اینکه بی اندازه «وابسته به عقاید حزبی» میباشد، متکبران سرزنش میکند! برای سازمانهای غیر علنی ما فقط همین باقی مانده است که به تنظیم قطعنامه در باره آزادی انتقاد بپردازند...

① - رجوع نمود به جلد ۴ کلیات، چاپ چهارم روسی ص ۳۲۹-۳۳۰ ت.



بلیسکی، چرنیشفسکی و سلاله پرافتخار انقلابیون سالهای ۷۰ سده گذشته بیاد آورد؛ بگذار راجع به آن اهمیت جهانی که اکنون ادبیات روس بدست میآورد فکر کند؛ بگذار... همین هم کافی است! حال تذکرات انگلس را در مسئله مربوط به اهمیت تئوری در نهضت سوسیال دموکراتیک، که مربوط به سال ۱۸۷۴ است در اینجا نقل مینمائیم. انگلس - بر خلاف آنچه که در نزد ما مرسوم است - برای مبارزه عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آنها مبارزه تئوریک را هم قرار داده سه شکل قائل میشود. دستور او بجنبش کارگری آلمان که از لحاظ عملی و سیاسی محکم گشته است بقدری از نقطه نظر مسائل و مباحثات زمان حاضر آموزنده است که امید داریم هر گاه ما قسمتی طولانی از مقدمه رساله «Der deutsche Bauernkrieg» را که اکنون مدتهاست از بزرگترین نوا در بیلیوگرافی (کتاب شناسی) شده است، استخراج کنیم خواننده بر ما خرده نگیرد:

«کارگران آلمان بر سایر کارگران اروپا دارای دو برتری مهم اند. اول اینکه آنها متعلق به مردمی هستند که از حیث تئوری از تمام اروپا جلوترند و آن استعداد تئوریک، که طبقات باصطلاح «تحصیل کرده» آلمان تقریباً بکلی از دست دادهاند، در آنها محفوظ است. بدون فلسفه آلمانی پیش از سوسیالیسم علمی و بویژه بدون فلسفه هگل هرگز سوسیالیسم علمی آلمان که یگانه سوسیالیسم علمی است و مانند آن پیش از این هیچگاه نبوده بوجود نیامد. اگر در کارگران استعداد تئوریک وجود نداشت، این سوسیالیسم علمی هیچگاه باین درجهایکه ما اکنون می بینیم در مغز استخوان آنها رسوخ نمینمود. و عظمت بی پایان این برتری را از یک طرف آن بیعلاقگی انگلیسها نسبت به هرگونه تئوری نشان میدهد که یکی از علل عمده این موضوع است که چرا پیشرفت جنبش کارگری انگلیس با وجود تشکیلات درخشان بعضی از حرفه‌های آن اینقدر کند است، و از طرف دیگر این برتری را آشفتنگی و تزلزلی نشان میدهد که پرودنیسم تخم آنرا در شکل ابتدائیش در بین فرانسویها و بلژیکیها و در شکل کاریکاتوریش، که باکونین به آن بخشیده، در بین اسپانیاییها و ایتالیاییها کاشته است.

برتری دوم در این است که آلمانیها تقریباً از همه دیرتر در نهضت کارگری شرکت کردند. همانطوریکه سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نمیکند که بر دوش سن - سن - وون، فوریه و آاثون - یعنی سه متفکری قرار دارد که با وجود تمام جنبه واهی و تخیلی آموزش خود در زمره بزرگترین عقلای تمام زمانها بشمار رفته و بطرز داهیانهای از پیش به چنان حقایق بیشهاری پی برده‌اند که درستی آنرا ما اکنون علماً مدلل میسازیم، - همانطور هم نهضت علمی کارگران آلمانی هرگز نباید فراموش کند که بر دوش نهضت انگلیسی و فرانسوی

ببرید تمام نشود. و حال آنکه این سخنان مارکس از نامه‌ای برداشته شده است که او در باره برنامه گنا نوشته و در آن اکلکتیسم را در طرز انشاء پرنسیپها سخت مورد سرزنش قرار میدهد. مارکس در این نامه به سران حزب نوشته بود که: اگر واقعا متحد شدن را لازم دیدهاید پس بخاطر بر آوردن مقاصد علمی جنبش قراردادهائی به بندید ولی پرنسیپ فروشی را روا ندارید و «گذشتهای» تئوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمانی پیدا میشوند که بنام مارکس میکوشند از اهمیت تئوری بکاهند!

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمیتواند وجود داشته باشد. در چنین موقعیکه شیفته وار بدنبال شکلهای کاملاً محدود فعالیت عملی میروند و در عین حال هم آنرا با موعظه مد شده اپورتونیسم هم آغوش میسازند نمیتوان بقدر کفایت روی این فکر یا فشار نمود. و اما برای سوسیال دموکراسی روس بر اهمیت تئوری بعلمت وجود کیفیت دیگر افزوده میگردد که آنرا اغلب فراموش می نمایند: اول اینکه حزب ما فقط تازه دارد تشکیل مییابد، تازه سر و صورت میگیرد و هنوز حسابش را با سایر جریانهای فکر انقلابی، که جنبش را بانحراف از راه راست تهدید مینمایند، تصفیه نکرده است. بر عکس، خصوصیت ایام اخیر (همانطور که اکسرد مدتها پیش به اکونومیستها پیشگویی میکرد) اینست که در آن همانا جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک احیاء میشوند. در اینگونه شرایط خطائی که در نظر اول «بی اهمیت» است میتواند موجب غم انگیزترین عواقب شود و تنها اشخاص کومه نظر میتوانند مباحثات فراکسیون و مشخص ساختن دقیق خرده اختلافها را بموقع یا زائد بشمارند. آینده سوسیال دموکراسی روس برای سالیان دراز ممکنست به تحکیم این یا آن «خرده اختلاف» منوط و مربوط باشد.

دوم اینکه نهضت سوسیال دموکراسی بنابر ماهیت خود جنبه بین المللی دارد. معنای این نه تنها آنستکه ما باید با شوینسم ملی مبارزه کنیم بلکه این نیز هست که نهضتی که در یک کشور جوان آغاز میشود فقط در صورتی میتواند موفقیت حاصل نماید که تجربه ممالک دیگر را بکار بندد. و برای این بکار بستن هم تنها آشنائی ساده با این تجربه و یا فقط رونویس کردن ساده آخرین قطعنامهها کافی نیست. برای این کار باید توانست به تجربه مذکور با نظر انتقاد نگریست و آنرا مستقلاً بررسی نمود. هر کس اگر همینقدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تئوریک و تجربه سیاسی (و همچنین تجربه انقلابی) مورد لزوم میباشد. سوم اینکه وظائف ملی سوسیال دموکراسی روس چنان است که تا کنون در مقابل هیچ یک از احزاب سوسیال دموکرات جهان چنین وظایفی قرار نگرفته است. پائین تر بر ما لازم میاید در باره آن تکالیف سیاسی و سازمانی که مسئله آزادی همه مردم از یوغ حکومت مطلقه آنها را بر عهده مامیکذارد سخن بگوئیم. ولی اکنون فقط میخواهیم اینرا خاطر نشان سازیم که نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی میتواند بازی کند که تئوری پیشرو را هر آن باشد. و اما برای اینکه معنای این عبارت لااقل اندکی بطور مشخص مجسم شود بگذار خواننده اشخاصی را از پیشینیان سوسیال دموکراسی روس مانند گرتسن،

برای پرولتاریای روس آزمایشهای بینهایت صعبتی در پیش است. مبارزه علیه هیولائی در پیش است که قانون فوق العاده در کشور مشروطه نسبت به آن در حکم مور است. تاریخ اکنون در برابر ما نزدیکترین وظیفه ایرا قرار داده است که از تمام نزدیکترین وظایف پرولتاریای هر کشور دیگری بمراتب انقلابیتر است. انجام این وظیفه، یعنی انهدام تکیه گاه ارتجاع، که نه فقط در اروپا بلکه (اکنون میتوانیم بگوئیم) در آسیا نیز مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین المللی خواهد نمود. و ما حق داریم امید بدست آوردن آن منصب ارج مندی را که پیشینیان ما، یعنی انقلابیون سالهای هفتاد، خود را سزاوار آن نشان داده اند داشته باشیم ولی باین شرط که بتوانیم جنبش خود را که هزار بار پهناورتر و ژرفتر است با همان عزم و انرژی بیسریغ مجهز سازیم.

## ۲

## حرکت خود بخودی توده‌ها و آگاهی سوسیال دموکراسی

گفتیم که جنبش ما را که نسبت به جنبش سالهای ۷۰ وسیع‌تر و ژرف‌تر است باید با همان عزم و انرژی بیسریغ آنزمان مجهز نمود. در حقیقت امر هم تا کنون کسی گویا شکی نداشته است که نیروی جنبش امروزه در بیداری توده‌ها (و بویژه پرولتاریای صنعتی) و ضعف آن در نارسائی آگاهی و روح ابتکار در رهبران انقلابی است. لیکن در همین اواخر کشف محیر العقولی شده است که تمام نظریاتی را که تا اینزمان در مورد این مسئله حکمفرما بود تهدید به واژگون شدن مینماید. این کشف از طرف «رابوچیہ دلو» بعمل آمده است که ضمن جروبخت با «ایسکراه» و «زاریاه» به اعتراضات درجاء اکتفا ننموده بلکه کوشیده است «اختلاف عمومی» را به ریشه عمیق‌تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خود بخودی و عنصر منظم» آگاه برساند. نز اتهامی «رابوچیہ دلو» چنین حاکمیت: «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابتزکتیف یا خود بخودی تکامل»\*. ما در مقابل آن میگوئیم: هر اینه جروبخت «ایسکراه» و «زاریاه» اصولا هیچ نتیجه دیگری هم بجز این نتیجه که فکر «رابوچیہ دلو» را به این «اختلاف عمومی» رساند نمیداد، باز همین يك نتیجه هم ما را بسیار قانع میساخت زیرا این تز پر معنی است و به‌بهترین طرزى تمام ماهیت اختلافات تئوریکى و سیاسى کنونی بین سوسیال دموکراتهای روس را روشن میسازد.

به همین علت است که رابطه بین آگاهی و حرکت خود بخودی اهمیت عمومی عظیمی را کسب مینماید و در اطراف آن باید بطور مفصل غور و قائل نمود.

نشو و نما یافته و امکان داشته است از تجربه ایکه آنها بیسهای گزافی بدست آورده‌اند استفاده کند و اکنون از خطاهائی، که در آنزمان در اکثر موارد احتراز از آنها ممکن نبود، احتراز نماید. هر گاه نمونه تردیونیونهای انگلیس و مبارزه سیاسى کارگران فرانسه نمیبود، هرگاه آن تکان عظیمی که بویژه کمون پاریس داد نمیبود ما حالا در کجا بودیم؟

باید به کارگران آلمانی انصاف داد که با یک زبردستی نادری از مزایای موقعیت خود استفاده نمودند. از آن موقعی که نهضت کارگری وجود دارد این اولین بار است که مبارزه بطور منظم در هر سه مسیر متواتق و مرتبط خود جریان دارد: در مسیر تئوریک، در مسیر سیاسى و در مسیر اقتصادى- عملی (مقاومت در برابر سرمایه‌داران). قدرت و شکست ناپذیری نهضت آلمان در همین باصطلاح هجوم متمرکز نهفته است.

کارگران آلمانی بر اثر این موقعیت ممتاز خود از یک طرف و در اثر خصوصیات جزیرهای نهضت انگلیس و سرکوب شدن جبری نهضت فرانسه از طرف دیگر، در لحظه فعلی در رأس مبارزه پرولتاریائی قرار دارند. حال جریان حوادث تا چه مدتی به آنها اجازه خواهد داد که این مقام ارجمند را حفظ نمایند موضوعیست که پیشگویی آن ممکن نیست. ولی مادام که آنها این مقام را احراز می نمایند، باید امیدوار بود که وظایفی را که مقام مذکور بر ذمه ایشان میگذارد بشایستگی انجام خواهند داد. برای این امر باید در رشته‌های مبارزه و تبلیغات مساعی را مضاعف نمود. وظیفه پیشوایان بویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سنتی متعلق به جهان بینی کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب میکند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آنرا مورد مطالعه قرار دهند. این خود آگاهی را که بدینطریق حاصل شده و بطور روز افزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده‌های کارگر با جدیتی هر چه تمامتر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه‌ها را هر چه بیشتر فشرده و محکم ساخت...

...هرگاه کارگران آلمانی همینطور پیشروی کنند آنگاه آنها دیگر کسانی نخواهند بود که در راس جنبش گام بردارند. این امر ابداً بفتح جنبش نیست که کارگران يك ملت واحد در راس آن گام بردارند. بلکه در صف مبارزان مقام ارجمندی را احراز خواهند نمود؛ و اگر ناگهان آزمایشهای سخت و یا حوادث عظیم از آنها دلاوری بیشتر و عزم راسخ و انرژی بیشتری بخواهد آنها همیشه حاضر السلاح خواهند بود. سخنان انگلس سخنان پیشگویانه‌ای از کار در آمد. پس از چند سال کارگران آلمان ناگهان با صدور قانون فوق العاده بر ضد سوسیالیست‌ها، در معرض آزمایش های دشواری قرار گرفتند. و کارگران آلمانی حقیقتاً آنرا حاضر السلاح استقبال نمودند و توانستند از آن آزمایشها پیروزمند در آیند.

\* «رابوچیہ دلو» شماره ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸.  
تکیه روی کلمات از «رابوچیہ دلو» است.

## الف) آغاز غلبان جنبش خود بخودی

در فصل پیش ما شیفتگی همگانی جوانان تحصیل کرده روس را در نیمه سالهای نود به تئوری مارکسیسم متذکر شدیم. مقارن همان زمان، اعتصابات کارگری بعد از جنگ معروف صنعتی سال ۱۸۹۶ نیز که در پتربورگ رویداد، همین جنبه همگانی را بخود گرفته بود. شیوع این اعتصابات در تمام روسیه گواه آشکاری بود بر عمق جنبش توده ای که مجدداً رو بطغیان می نهاد و اگر بخواهیم در باره عنصر خود بخودی سخن گوئیم البته قبل از همه باید همین جنبش اعتصابی را جنبش خود بخودی دانست. لیکن حرکات خود بخودی با هم فرق دارند. در سالهای هفتاد و در سالهای شصت (و حتی در نیمه اول سده ۱۹) هم در روسیه اعتصابات روی داده که تخریب «خود بخودی» ماشینها و غیره را همراه داشت. اعتصابات سالهای نود را نسبت باین عصیان ها حتی میتوان «آگاهانه» نامید. گامی که جنبش کارگری طی این مدت بجلو برداشته تا اینترجه عظیم است. این امر بما نشان میدهد که عنصر خود بخودی در واقع همان شکل جنینی آگاهی است. عصیانهای ابتدائی هم

در اینموقع دیگر تا اندازه ای مظهر بیدار شدن روح آگاهی بود: کارگران ایمان دیرین را به خلل ناپذیر بودن انتظاماتی که آنها را تحت فشار قرار میداد از دست میدادند و رفته رفته لزوم مقاومت دسته جمعی را ... نمیخواهم بگویم درک میکردند ولی حس میکردند و جدا از فرمانبرداری غلامانه در مقابل رؤسا سرپیچی مینمودند. ولی مع الوصف این بمراتب بیشتر جنبه ابراز یاس و انتقام داشت تا مبارزه. اعتصابات سالهای نود تظاهرات آگاهی را بمراتب بیشتر بما نشان میدهند: در این دوره خواستهای معینی به بیان آورده میشود، از پیش لحظه مناسب در نظر گرفته میشود، وقایع و نمونه های معروف جاهای دیگر مورد شور قرار میگیرد و غیره و غیره. هرگاه عصیانها صرفاً قیام مردمان ستمکش بود، در عوض اعتصابات متوالی نطفه های مبارزه طبقاتی بودند ولی فقط نطفه های آن. این اعتصابات بخودی خود هنوز مبارزه سوسیال دموکراتیک نبوده بلکه مبارزه تردیونیونی بود، این علامت بیدار شدن خصومت آشتی ناپذیر کارگران و کارفرمایان بود، اما کارگران در آنموقع به تضاد آشتی ناپذیری که بین منافع آنان و تمام رژیم سیاسی و اجتماعی معاصر موجود است آگاهی نداشتند و نمیتوانستند داشته باشند، بعبارت دیگر آنها آگاهی سوسیال دموکراتیک نداشتند. از این لحاظ اعتصابات سالهای نود، با وجود اینکه نسبت به «عصیانها» پیشرفت بزرگی محسوب میشد معیناً باز دارای همان جنبه تماماً خود بخودی بود.

ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی میدهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ میتواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را ... بصور قوانینی بشماید که برای کارگران

لازم است و غیره. ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوریهای فلسفی، تاریخی و انصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تنبوع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی، معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند. بهمین گونه در روسیه نیز آموزش تئوریک سوسیال دموکراسی کاملاً مستقل از رشد خود بخودی جنبش کارگری و بمتابغه نتیجه طبیعی و ناگزیر تکامل فکری روشنفکران انقلابی سوسیالیست بوجود آمده است. در آغاز دوره مورد بحث ما، یعنی - آغاز نیمه سالهای نود این آموزش نه فقط یک برنامه کاملاً سر و صورت یافته گروه «آزادی کار» بود بلکه اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز بطرف خود جلب کرده بود.

بدینطریق در اینموقع هم بیداری خود بخودی توده های کارگر یعنی بیداری روح زندگی و مبارزه آگاهانه وجود داشت و هم جوانانی انقلابی که به تئوری سوسیال دموکراسی مسلح بوده و بسوی کارگران روی آورده بودند. در این مورد يك واقعیت که اغلب فراموش میگردد (و کمتر از آن اطلاع دارند) بویژه مهم است و آن اینکه نخستین سوسیال دموکراتهای ایندوره با حرارت به تبلیغات اقتصادی مشغول بودند -

(و در این زمینه دستورات حقیقتاً مفید جزوه «راجع به تبلیغات» را، که در آن زمان هنوز دست نویس بود، کاملاً در مد نظر داشتند) - لیکن این تبلیغات اقتصادی را نه فقط یگانه وظیفه خود حساب نمیکردند بلکه بر عکس از همان ابتدا وسیعترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روس را عموماً و سرنگون ساختن حکومت مطلقه را خصوصاً نیز بدان می کشیدند. مثلاً آن دسته از سوسیال دموکراتهای پتربورگ که «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» را تأسیس کرد، در همان پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره مجله «رابوچیه دلوه» را تنظیم نموده بود. این شماره را که کاملاً برای چاپ مهیا بود زاندارمها در موقع هجوم شبانه شب نهم دسامبر سال ۱۸۹۵ نزد یکی از اعضای این گروه بنام آناتولی الکسیویچ وانیف<sup>۱</sup> کشف نمودند و بدین طریق «رابوچیه دلوه» بشکل اولیه خود نتوانست روی انتشار بخود ببیند. سر مقاله این روزنامه (که شاید مثلاً پس از سی سال يك «روسکایا استارینا»<sup>۲</sup> (۶۰) آنرا از بایگانی اداره شهربانی بیرون بکشد) وظایف تاریخی طبقه کارگر را در روسیه توصیف میکرد و تحصیل آزادی سیاسی

۱- تردیونیونیسم، چنانکه بعضی هاگمان میکنند، بهیچوجه ناسخ و نافی هر گونه سیاست نیست. تردیونیون ها همیشه تا درجه معینی تبلیغات سیاسی و مبارزه سیاسی (لیکن نه مبارزه سوسیال دموکراتیک) نموده اند. راجع به تفاوت بین سیاست تردیونیونیستی و سوسیال دموکراتیک در فصل آینده صحبت خواهیم نمود.

۲- آ. آ. وانیف در سال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری در نتیجه مرض سل که در زندان انفرادی موقت بدان مبتلا شده بود وفات یافت. بهمین جهت هم ما انتشار اطلاعات مذکوره در متن را ممکن دانستیم و صحت آنرا ضابحت مینمائیم زیرا این اطلاعات را کسانی داده اند که آ. آ. وانیف را مستقیماً و از خیلی نزدیک میشناختند.

است. فقط باید میل و هوس پرورش اوصاف لازمه در خود شخص موجود باشد! فقط باید شعور درك نارسائی ها که در کار انقلابی برابر با بیش از نیم رنج نارسائی ها است وجود داشته باشد!

اما هنگامیکه این شعور رو به اول رفت (در رهبران دسته های فوق الذکر این شعور خیلی قوی بود)، هنگامیکه کسانی-و حتی ارگانهای سوسیال دموکراتیکی- پیدا شدند که حاضر بودند نارسائی ها را بدرجه فضیلت ارتقاء دهند و حتی میکوشیدند به بندگی و عبودیت خود در قبال حرکت خود بخودی محمل ثوریک بدهند، آنگاه آن مصیبت به مصیبتی گران تبدیل گردید. وقت آن است که از این جریانی که مضمون آن بطرز بسیار نادقیقی با مفهوم «اکنونیسم» یعنی بامفهومی توصیف میگردد که برای بیان آن بسیار نارسا است، نتیجه گیری شود.

ب) سر فرود آوردن در مقابل حرکت خود بخودی.

«رابوچایا میسل»

پیش از آنکه به تجلیات مطبوعاتی این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بپردازیم واقعیت ممیزه زیرین را (که از منبع فوق الذکر بما اطلاع داده شده است) متذکر میگردیم. این واقعیت تا اندازه ای روشن میسازد که چگونه میان رفقاییکه در پتربورگ کار میکردند اختلاف بین دو خط مشی آینده سوسیال دموکراسی روس پیدا شده و رشد نموده است. در آغاز سال ۱۸۹۷ برای آ. آ. وانیف و بعضی از رفقای وی، پیش از اینکه به تبعیدگاه اعزام شوند، چنین پیش آمد کرد که در يك جلسه خصوصی (۶۲)، که در آنجا اعضای «پیر» و «جوان» «اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» با هم گرد آمده بودند، شرکت نمایند. قسمت عمده صحبت بر سر تشکیلات و بویژه در باره همان «اساسنامه صنوق کارگری» بود که بشکل نهائی خود در شماره ۹-۱۰ «لیستک رابوتنیک» (ص ۴۶) طبع و منتشر گردید. بین «پیران» (یا چنانکه سوسیال دموکراتهای پتربورگ در آنزمان بشوخی آنها را مینامیدند- «دکابریستها») و بعضی از «جوانان» (که بعد ها از نزدیک در رابوچایا میسل شرکت داشتند) يك باره اختلاف فاحشی پیدا شد و جری بحث بر حرارتی در گرفت. «جوانان» از مبانی اصولی اساسنامه بهمان شکلی که چاپ شده است دفاع میکردند. «پیران» میگفتند که آنچه پیش از هر چیز برای ما لازمست بهیچوجه این نبوده بلکه تحکیم

سالهای نود بلکه در نیمه آن نیز جز برای مبارزه در راه خواست های نا چیز برای کار های دیگر هم کلیه شرایط لازمه موجود بود و فقط رهبران بودند که آمادگی کامل نداشتند. و بجای آنکه ما ایدئولوگ ها و رهبران باین عدم کفایت آمادگی اعتراف نمائیم - «اکنونیست» ها میخواهند تمام کاسه و کوزه را سر «فقدان شرایط» و آن تأثیر محیط مادی بشکنند که معین کننده راهی است که هیچ ایدئولوژی نباید جنبش را از آن منحرف سازد. آیا معنی این بجز اظهار عبودیت در برابر جنبش خود بخودی و بجز دلبستگی ایدئولوگها به نواقص خود چیز دیگری هم هست؟

را در رأس این وظایف قرار داده بود. سپس مقاله ای تحت عنوان «وزراء ما چه فکر میکنند»؛ درج شده بود که به مسئله قلع و قمع کابینه های آموزش بیسوادان بدست پلیس اختصاص داده شده بود و علاوه بر این يك سلسله مراسلات در آن بود که تنها به پتربورگ اختصاص نداشته بلکه بمناطق دیگر روسیه هم مربوط بود (مثلاً راجع به ضرب و شتم کارگران در استان یاروسلاول). بدینطریق، این روزنامه، که اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال دموکراتهای روس در سالهای نود بود، جنبه محدود محلی و بطریق اولی جنبه «اقتصادی» نداشته بلکه کوشش میکرد مبارزه اعتصابی را با نهضت انقلابی بر ضد حکومت مطلقه توام سازد و کلیه کسانی که از سیاست جهالت پرستی ارتجاع ستم دیده اند به پشتیبانی سوسیال دموکراسی جلب نماید. و هر کس اندکی با وضع آنزمان نهضت آشنائی داشته باشد شبهه ای نخواهد داشت که چنین روزنامه ای با حسن علاقه کاملی چه از طرف کارگران پایتخت و چه از طرف روشنفکران انقلابی استقبال میشد و به وسیله ترین طرزی انتشار مییافت. اما عدم موفقیت این اقدام نقطه نشانه آنستکه سوسیال دموکراتهای آنزمان بر اثر کمی تجربه انقلابی و عدم آمادگی عملی خود از عهده بر آوردن احتیاجات مبرم آنزمان بر نیامدند. راجع به «سان پتربورگسکی رابوچی لیستک» («ورقه کارگری سان پتربورگ») (۶۱) و بویژه راجع به «رابوچایا گازت» («روزنامه کارگری») و راجع به «مانیفست» حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه هم که در سال ۱۸۹۸ تشکیل یافته بود همین را باید گفت. بدیهیست که حتی بفر ما هم خطور نیکرد که تقصیر این عدم آمادگی را بگردن رهبران آنروزی بگذاریم. لیکن برای استفاده از تجربه نهضت و درس گرفتن از این تجربه، لازمست بعقل و اهمیت فلان یا بهمان نقص کاملاً پی برد. باینجهت مسجل ساختن این موضوع بسیار مهم است که يك قسمت (شاید هم اکثریت) سوسیال دموکراتهایی که در سالهای ۱۸۹۵-۱۸۹۸ مشغول فعالیت بودند در همان وقت یعنی در همان ابتداء جنبش خود بخودی کاملاً بحق و بجا ممکن میشدند که با وسیله ترین برنامه و با يك تاکتیک مبارزی قدم به میدان عمل گذارده شود. عدم آمادگی اکثریت انقلابیون هم، که يك حادثه کاملاً طبیعی بود، نمیتوانست موجب هیچگونه نگرانی مخصوصی باشد. چون طرز بر داشت وظایف صحیح بود و چون برای کوشش مکرر در راه انجام این وظایف انرژی لازم وجود داشت، لذا ناکامیهای موقتی نبوی از مصیبت بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازماندهی از خواص اکتسابی

\*- رجوع شود به جلد ۲ کلیات، چاپ ۴ ص- ۷۱-۷۶ ه. ت.  
 \*\*- «اکنونیستها در «نامه به ارگان های سوسیال دموکراتیک روس» چنین اظهار میدارند: ««ایسکراه» که بفعالیت سوسیال دموکراتهای پایان سالهای نود با نظر متفی مینگرد، این مسئله را نادیده می گیرد که در آن زمان جز برای مبارزه در راه خواستهای ناچیز برای کار دیگری شرایط لازمه موجود نبوده» («ایسکراه» شماره ۱۲). مدارکی که در متن آورده شده است ثابت میکند که این ادعای «فقدان شرایط» بکلی با واقعیت مفایرت دارد. نه تنها در پایان

بقیه در پاروفی ستون همسد



سیس مفصلاً شرح و بسط داده میشود. اما حقیقت امر اینست که رهبران (یعنی سوسیال دموکراتهای سازمان دهنده «اتحادیه مبارزه») را پلیس میتوان گفت بزور از دست کارگران ربود\* و حال آنکه در گفته بالا امر طوری وانمود شده است که گویا کارگران علیه این رهبران مبارزه نموده از یوغ آنان خلاص گشته اند! بجای دعوت به پیش، یعنی بسوی تحکیم سازمان انقلابی و بسط عملیات سیاسی بدعوت عقب یعنی بسوی مبارزه تردیونیونی پرداختند. و اعلام داشتند که «کوشش دائمی برای فراموش نکردن آرمان سیاسی، اساس اقتصادی نهضت را تحت الشعاع خود قرار میدهد و شعار نهضت کارگری عبارت است از - «مبارزه در راه وضعیت اقتصادی» (!) با عبارت بهتر «کارگران برای کارگران»؛ اعلام میگشت که صندوقهای اعتصابی از صد تشکیلات دیگر، برای نهضت گرانبهارنده (این ادعا را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است با مباحثه دکابریستها\* با جوانان در آغاز سال ۱۸۹۷، مقایسه کنید) و غیره و غیره. سخنانی از قبیل اینکه باید کارگر «متوسط»، یا کارگر عادی در مد نظر قرار گیرد نه «سر گل» کارگران و اینکه «سیاست همواره «طبیعانه از اقتصاد پیروی می کند» و غیره و غیره باب شده بود و در توده جوانانی که به نهضت جلب میگرددند و اکثراً فقط با قطعاتی از مارکسیسم که در مطبوعات علنی منتشر میشد آشنا بودند، تاثیری زایل نشدنی داشت.

این جریان گواهی بود بر قلع و قمع کامل آگاهی بوسیله جریان خود بخودی، خود بخودی آن «سوسیال دموکراتهایی» که «پایه های» آقای و. و. (۶۳) را تکرار میکردند، خود بخودی آن کارگرانی که در مقابل این برهان تسلیم میشدند که میگوید افزایش يك كيك به هر مناتی از هرگونه سوسیالیسم و هر گونه سیاسی به قلب نزدیکتر و گرانبهارتر است و کارگران باید «باعلم به این قضیه مبارزه کنند که بدانند برای خود و اطفال خود مبارزه میکنند نه برای نسلهایی از آینده» (سر مقاله «رابوچایا میسل» شماره يك). این قبیل جملات همیشه سلاح مورد پسند آن بورژواهای اروپایی باختری بوده است که خود بعلم داشتن کینه نسبت به سوسیالیسم (مانند گیرش «سوسیال - سیاستدار» آلمانی) برای غرس نهال تردیونیسم انگلیس درزاد و بوم خویش کار میکردند و به کارگران میگفتند

\* - صحت این تشبیه را میتوان از واقعیت میزبه زیرین مشاهده نمود. وقتی که بعد از توقیف «دکابریستها» میان کارگران جاده شلیسبورگ خبری منتشر شد حاکی از اینکه فتنه انگیزی بنام ن. ن. میخائیلوف (دندان پزشک) که با یکی از دستجات منسوب به «دکابریستها» نزدیک بود باین سانحه كك کرده است، کارگران بقدری خشمگین شدند که تصمیم گرفتند میخائیلوف را بقتل رسانند.

\* - از همان سر مقاله شماره اول «رابوچیه میسل» اقتباس شده است. از روی این موضوع میتوان قضاوت نمود که آمادگی تئوریک این «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (۶۴) تا چه پایه ای بوده است. اینها در موقعی عمل ناهنجار آلوده ساختن «ماتریالیسم اقتصادی» را تکرار میکردند که مارکسیستها در مطبوعات علیه آقای و. و. حقیقی، یعنی کسیکه اکنون مدتهاست بواسطه داشتن همین نظریه در باره رابطه بین سیاست و اقتصاد به «استاد امور ارتجاعی» معروف شده است، مبارزه میکردند.

«اتحادیه مبارزه» و تبدیل آن به سازمان انقلابیون است که باید تمام صندوقهای کارگری و محافل مخصوص ترویج اصول در بین جوانان دانش آموز و غیره تابع آن باشند. بدیهیست که مباحثه کنندگان هنوز نمیتوانستند در این اختلاف آغاز افتراق را به بینند. بر عکس آنها آنرا يك اختلاف منحصر بفرد و تصادفی میسرند. ولی این واقعیت نشان میدهد که ظهور و شیوع «اکنونیسم» در روسیه نیز هرگز بدون مبارزه علیه سوسیال دموکراتهای «پیر» انجام نمی یافته است (اینرا اغلب اکنونیست های کنونی فراموش میکنند). اگر هم این مبارزه اکثراً آثار «مستندی» باقی نگذاشته است یگانه علتش آنستکه اعضاء محفلهای وارد در کار بسیار زود بزود عوض میشدند و هیچگونه ادامه کاری وجود نداشت و بنا بر این اختلافات نیز در هیچ سندی قید نمیگردید.

ظهور «رابوچایا میسل» اکنونیسم را بمنصه ظهور آورد ولی اینهم یکباره انجام نگرفت. باید شرایط کار و کوتاهی عمر اکثریت محفلهای روس را مشخصاً در نظر گرفت (و اینرا هم نقطه کسی میتواند مشخصاً در نظر گیرد که این جریانرا دیده باشد) تا فهمید که در کامیابی یا ناکامی خط مشی نوین در شهر های گوناگون چه چیزهای تصادفی زیادی وجود داشته و چگونه منتهای مدیدی نه موافقین و نه مخالفین این خط مشی «نوین» هیچکدام نمیتوانستند و اصلاً هیچ وسیله ای در دست نداشتند این موضوع را معین کنند که آیا حقیقتاً هم این خط مشی مخصوصی است یا اینکه فقط نشانه ایست از عدم آمادگی برخی اشخاص. مثلاً از شماره های اول «رابوچایا میسل» که روی ژلاتین چاپ شده بود، اکثریت هنگفت سوسیال دموکراتها حتی بهرچوجه خبر هم نداشتند و اگر ما اکنون میتوانیم بسر مقاله شماره اول آن استناد جوئیم فقط در سایه آنستکه این سر مقاله در مقاله و. ای. از نو چاپ شده بود («ایستک رابوتنیک» شماره ۹-۱۰ ص ۴۷ و شماره بعد) و بدیهیست که نگارنده مقاله هم از این موضوع غافل نشد که با جدیت تمام - با جدیتی نامتناسب با خرد - از این روزنامه جدید، که با روزنامه ها ر پروژهای روزنامه های نامبرده؛ بالانترق فاحشی داشت، تمجید کند. سر مقاله مذکور تمام روح «رابوچایا میسل» و عموماً اکنونیسم را بطرز چنان بارزی بیان کرده است که جا دارد آنرا مورد غورو بررسی قرار دهیم.

سر مقاله خاطر نشان مینماید که دست سر آستین گبود نخواهد توانست از تکامل نهضت کارگری جلوگیری کند و سبس ادامه میدهد: «... نهضت کارگری این قابلیت حیات خود را مدیون این واقعیت است که کارگر بالاخره عنان سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کرده و خود بدست گرفته است». این تز اساسی

\* - ضمناً این تمجید از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ یعنی در موقعیکه اکنونیسم بویژه در خارجه کاملاً مشخص شده بود نیز از قلم همان و. ای. که اندکی بعد یکی از رداکتورهای «رابوچیه دلو» شد تراوش کرده بود. و حال آنکه «رابوچیه دلو» هنوز وجود دو خط مشی را در سوسیال دموکراسی روس انکار میکرد چنانچه اکنون هم انکار میکنند!

① ژاندارمهای تزار دارای لباس کبود رنگ بودند. ه. ت.

مقابل جنبش خود بخودی کارگری، هر گونه کوچک کردن نقش «عنصر آگاه» یعنی نقش سوسیال دموکراسی، در عین حال معنایش - اعم از این که کوچک کننده بخواند یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در کارگران است. همه کسانی که از «مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی»<sup>۱۰</sup> و از پر بها دادن به نقش عنصر آگاه<sup>۱۱</sup> و غیره سخن میرانند، خیال میکنند که جنبش صد در صد کارگری بخودی خود میتواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنظیم میکند و تنها باید کارگران «سر نوشت خود را از دست رهبران خارج کننده» ولی این خطای فاحشی است. برای تکمیل مطالب مذکوره در فوق سخنان زیرین بسیار به مورد و بسیار مهم لک. کائوتسکی را نیز که در باره طرح بر نامه نوین حزب سوسیال دموکرات اتریش گفته است شاهد می آوریم:<sup>۱۲</sup>

«بسیاری از ناقدین رویزیونیست ما تصور میکنند که گویا مارکس مدعی بوده است که تکامل اقتصادی و مبارزه طبقاتی نه تنها شرایط تولید سوسیالیستی بلکه مستقیماً معرفت (تکیه کلام از لک. کائوتسکی است) بلزوم آنرا هم بوجود می آورد. اینست که این ناقدین اعتراض می نمایند که چطور کشور انگلیس، که سرمایه داری در آن از همه کاملتر است، بیش از همه از این معرفت دور است. از روی این طرح ممکن است چنین تصور کرد که کمیسیون تنظیم کننده برنامه اتریش هم با این نظر باصطلاح ارتدکسال مارکسیستی که بطرز فوق الذکر رد میشود، شریک است. در این طرح گفته میشود: «هر قدر تکامل سرمایه داری بر کمیت پرولتاریا می افزاید همانقدر هم پرولتاریا ناگزیر میگردد و امکان حاصل مینماید بر ضد سرمایه داری مبارزه کند. پرولتاریا رفته رفته درک میکند که سوسیالیسم ممکن بوده و ضروری است. هرگاه چنین رابطه ای قائل شویم، آنوقت بنظر می آید که معرفت سوسیالیستی نتیجه ناگزیر و مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا است. و حال آنکه این بهیچوجه صحیح نیست. بدیهیست که سوسیالیسم، بشابه یک آموزش، همانقدر در روابط اقتصادی کنونی ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا در آن ریشه دارد و عیناً نظیر این مبارزه طبقاتی همانقدر هم از مبارزه علیه فقر و مسکنت توده ها، که زائیده سرمایه داری است، ناشی میگردد. لیکن سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی یکی زائیده دیگری نبوده، بلکه در کنار یکدیگر بوجود می آیند - و پیدایش آنها معلول مقدمات مختلفی است. معرفت سوسیالیستی کنونی فقط بر پایه معلومات عمیق علمی میتواند پدیدار گردد. در حقیقت امر علم اقتصاد زمان حاضر بهمان اندازه شرط تولید سوسیالیستی است که فرضاً تکنیک کنونی هست و حال آنکه پرولتاریا، با تمام تمایل خود، نه این و نه آن هیچیک را نمیتواند بوجود آورد؛ هر دوی آنها از سیر جریان

که تنها مبارزه ای که برای خود و اطفال خوداست نه برای نسلهایی از آینده و فلان سوسیالیسم آینده همانا مبارزه صرفاً حرفه ایست»<sup>۱۳</sup>. و اکنون «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» بتکرار این جمله پردازیهای بورژوازی دست زده اند. در اینجا تذکار سه کیفیت که هنگام بررسی بعدی اختلافات کنونی بکارمان میخورد مهم است.<sup>۱۴</sup> نخست آنکه خود همین قلع و قمع آگاهی، بتوسط جریان خود بخودی نیز که در فوق متذکر شدیم، بطور خود بخودی انجام گرفته است. ظاهراً این یک بازی الفاظ بنظر می آید لیکن - هیئات! - این یک حقیقت تلخ است. این امر از راه مبارزه آشکار دو جهان بینی کاملاً متضاد و پیروزی یکی بر دیگری روی نداده است بلکه از راه «ریشه کن نمودن» کمیت بسیار زیادی از «پیران» انقلابی از طرف ژاندارما و از راه روی کار آمدن روز افزون «جوانان» یعنی «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» رویداده است. هرکس ولو در جنبش کنونی روس شرکت هم نکرده ولی همین قدر هوای آنرا اشتناقی کرده باشد بسیار خوب میدانند که قضیه کاملاً از این قرار است. و اگر ما، مع الوصف، بخصوص روی این قضیه تکیه میکنیم که خواننده به این واقیعت عیان کاملاً پی ببرد، اگر ما باصطلاح برای واضح شدن مسئله، مدارکی را درباره صورت بندی اولیه «رابوچیہ دلو» و مباحثه ای که در اول سال ۱۸۹۷ بین «پیران» و «جوانان» در گرفته بود شاهد می آوریم - این بعلت آنستکه در این امر کسانی که به «دموکراتیسم» خود میبالت از جهالت جماعت وسیع (یا جوانان کاملاً نارس) سوء استفاده مینمایند. بعداً باز هم باین مسئله بر میگردیم.

دوم اینکه ما از همان آغاز پیدایش اکونومیسم در مطبوعات پدیده ای را مشاهده میکنیم که بینهایت تازگی داشته و برای فهمیدن تمام اختلافات بین سوسیال دموکراتهای کنونی بینهایت جالب توجه است و آن اینکه طرفداران «نهضت صد در صد کارگری» یعنی مخلصین نزدیکترین و «درونی» ترین (اصطلاح «رابوچیہ دلو» است) رابطه با مبارزه پرولتاری و مخالفین هر گونه روشنفکر غیر کارگری (ولو روشنفکر سوسیالیست هم باشد) مجبورند برای دفاع از نظریات خود بدلائیل «نقط تردیونیونیستیهای» بورژوازی توسل جویند. این بنا نشان میدهد که «رابوچایا میسل» از همان آغاز انتشار خود، بدون اینکه خودش بداند، برای عملی کردن برنامه «Gredos» دست بکار شده است. این نشان میدهد - (چیزی که «رابوچیہ دلو» بهیچوجه نمیتواند بفهمد) - که هرگونه سر فرود آوردن در

\* - آلمانیها حتی کلمه مخصوص «Nur-Gewerkschaftler» را دارند که در مورد طرفداران مبارزه «صرفاً حرفه ای» بکار میرود.

\*\* - منظور ما از تکیه در روی کلمه کنونی کسانی هستند که سالوسانه شانه های خود را بالا خواهند انداخت و خواهند گفت: البته حالا حمله کردن به «رابوچایا میسل» آسان است ولی آخر این مطالب مربوط به یک گذشته دوری است! ولی پاسخ ما باین گونه سالوسان کنونی که اسیر بودن کامل آنها در دست ایده های «رابوچایا میسل» ذیلاً اثبات خواهد شد - این خواهد بود که: Mutato nomine de te fabula narratur (در این داستان بنام دیگری از تو روایت میشود - ه. ت.).

<sup>۱۰</sup> نامه «اکونومیستها» در شماره ۱۲ «ایسکراه».

<sup>۱۱</sup> «رابوچیہ دلو» شماره ۱۰.

<sup>۱۲</sup> Neue Zeita (زمان نو) ه. ت. سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، I. XX، شماره ۳.

ص ۷۹. طرح کمیسیون، که لک. کائوتسکی از آن سخن میراند، در کنگره وین با کمی تغییر شکل تصویب گردیده است (در پایان سال گذشته).



اجتماعی کنونی ناشی می شوند. حامل علم هم پرولتاریا نبوده بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از ک. ل. است) هستند: سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پیدا شده و بتوسط آنها پرولتارهایی که از حیث تکامل فکری خود برجسته اند منتقل میگردد و آنها سپس آنها را در جایی که شرایط مقتضی است در مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد مینمایند. بدین طریق، معرفت سوسیالیستی چیز است که از خارج داخل مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده (von Aussen Hineingetragen) نه یک چیز خود بخودی (urwüchsig) که از این مبارزه ناشی شده باشد. مطابق همین اصل هم بود که در برنامه قدیمی هایفلد بطور کاملاً متصفاً ای گفته شده بود که وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از اینست که معرفت نسبت به موقعیت پرولتاریا و معرفت نسبت به وظایف ویرا در ذهن پرولتاریا وارد سازد. (ترجمه تحت اللفظی ذهن پرولتاریا را از آن پر کنند). هرگاه معرفت مذکور خود بخود از مبارزه طبقاتی ناشی میشد دیگر احتیاجی بگفتن این نمی بود. ولی طرح جدید این اصل از برنامه قدیمی را گرفته و به اصل فوق الذکر وصله نموده است. لیکن این امر کاملاً جریان فکر را منقطع ساخته است... حال که از ایدئولوژی مستقلی که خود توده های کارگر در همان جریان نهضت خود بوجود آورده باشند نمیتواند حرفی در میان باشد در اینصورت قضیه فقط اینطور میتواند طرح شود: یا ایدئولوژی بورژوازی یا ایدئولوژی سوسیالیستی. در اینجا حد وسطی وجود ندارد (زیرا بشر ایدئولوژی «سومی» را بوجود نیاورده است و عموماً در جامعه ای که گرفتار تضاد های طبقاتی است هیچگونه ایدئولوژی خارج از طبقات و یا ما فوق طبقات نمیتواند هم وجود داشته باشد). بنابر این هر گونه کاهش از اهمیت ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری از آن بخودی خود بمعنی تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از جریان خود بخودی سخن میرانند. لیکن تکامل خود بخودی نهضت کارگری درست منجر به تبعیت این نهضت از ایدئولوژی بورژوازی میشود و جریان آن درست بر طبق برنامه «Credo» انجام می یابد زیرا نهضت خود بخودی کارگری همان تردیونیونیسیم و همان

\*- البته از اینجا چنین بر نیاید که کارگران در تهیه این امر شرکت نمیکند. ولی آنها نه بعنوان کارگر بلکه بعنوان ثنوریسینهای سوسیالیسم، بصورت پرودن ها و ویتلینگ ها شرکت میجویند بعبارت دیگر فقط در موقعی و به نسبتی شرکت مینمایند که تا درجه ای کم یا بیش برایشان میسر شود معلومات قرن خویش را فرا گرفته آنها بجلو سوق دهند. برای اینکه این امر بیشتر برای کارگران میسر گردد لازمست حتی الامکان بیشتر در بالا بردن سطح آگاهی کارگران بطور کلی مواظبت نمود، لازمست که کارگران در چارچوبه های مصنوعاً فشرده شده «مطبوعات برای کارگران» محدود نگردند بلکه مطبوعات عمومی را نیز بیش از پیش بیاموزند. حتی صحیحتر می بود اگر بجای «محدود نگردن» بگوئیم «آنها را محدود نکنند» زیرا خود کارگران حتی هم چیز هائیرا هم که برای روشنفکران نوشته شده میخوانند و میخواهند بخوانند و فقط برخی روشنفکران (نابخرد) چنین خیال میکنند که «برای کارگران» همان حکایت از نظم و نسق فابریک و نشخوار کردن چیز هائی که مدتهاست معلوم است کافیت.

Nur - Gewerkschaftlerei است و تردیونیونیسیم هم چیزی نیست جز همان اسارت ایدئولوژیک کارگران از طرف بورژوازی. از اینرو وظیفه ما یعنی وظیفه سوسیال دموکراسی عبارت از مبارزه علیه جریان خود بخودی است و عبارت از آنست که نهضت کارگری را از این تمایل خود بخودی تردیونیونیسیم که خود را زیر بال و پر بورژوازی میکشاند منحرف سازیم و آنرا زیر بال و پر سوسیال دموکراسی انقلابی بکشیم. بدینجهت عبارت پردازی نگارندگان نامه «اکنونیستی» در شماره ۱۲ «ایسکرا» حاکی از اینکه هیچیک از مساعی الهام بخش ترین ایدئولوگها هم نباید نهضت کارگری را از راهی که معین کننده آن... تاثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی است منحرف سازد، کاملاً برابر با امتناع از سوسیالیسم است و چنانچه این نگارندگان قادر میبودند آنچه را که میگویند بی باکانه و بشکل بی گیری تا آخر بسنجند یعنی همان کاری را بکنند که هر شخصی که وارد صحنه فعالیت مطبوعاتی و اجتماعی میشود باید بکند. آنگاه برای آنها کار دیگری باقی نماند بجز اینکه «دستهای غیر لازم خویش را روی سینه خالی بگذارند» و میدان عمل را یا بحضرات استرووها و پراکوپوویچ ها که نهضت کارگری را «براه کمترین مقاومت» یعنی براه تردیونیونیسیم بورژوازی سوق میدهند واگذار کنند و یا بحضرات زوبانوف ها که آنها براه ایدئولوژی کشیشی و ژاندارمی سوق میدهند.

نمونه آلمانرا بیاد آورید. خدمت تاریخی لاسال در مقابل نهضت کارگری آلمان چه بود؟ این بود که این نهضت را از آن راه تردیونیونیسیم پروگرسیت و کنوپراتیویسم که خود بخود (با شرکت خیر خواهانه تولتسه... دلچ (۶۵) و امثالهم) به آن سو روان بود منحرف ساخت. برای انجام این وظیفه چیزی لازم بود که بهیچوجه با گفتگوهای رایج به کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و تاکتیک - پروسه و تاثیر متقابل عناصر و محیط و غیره همانند نباشد. برای این منظور مبارزه شدیدی علیه جریان خود بخودی لازم بود و فقط در نتیجه یکچنین مبارزه ای، که سالهای متبادی ادامه داشته، مثلاً موفقیت حاصل گردید که اهالی کارگر برلین از تکیه گاه حزب پروگرسیت مبدل بیکی از بهترین دژهای سوسیال دموکراسی شوند. و این مبارزه (برخلاف تصور اشخاصی که تاریخ نهضت آلمان را از روی شیوه پروکوپوویچ و فلسفه را از روی شیوه استرووه مطالعه مینمایند) تا کنون هم بهیچوجه با تمام نرسیده است. امروز هم طبقه کارگر آلمان، اگر چنین عبارتی جائز باشد، بین چند ایدئولوژی قطعه قطعه شده است: قسمتی از کارگران در اتحادیه های کارگری کاتولیکی و سلطنت طلب جمع شده اند قسمت دیگر... در اتحادیه های گیرش - دونکر (۶۶) که بتوسط اخلاص کیشان بورژوازی تردیونیونیسیم انگلیس تاسیس شده اند و قسمت سوم... در اتحادیه های سوسیال دموکراتیک. قسمت اخیر بینهایت از سایر قسمتها زیادتر است ولی این برتری فقط از طریق مبارزه انحراف ناپذیر علیه سایر ایدئولوژیها نصیب ایدئولوژی سوسیال دموکراسی شده و فقط از این طریق هم میتواند محفوظ بماند. ممکن است خواننده بپرسد که چرا نهضت خود بخودی و نهضت از راه کمترین مقاومت، همانا بسوی سیادت ایدئولوژی بورژوازی میرود؟ باین علت ساده که تاریخ پیدایش ایدئولوژی بورژوازی براتب قدیمتر از ایدئولوژی سوسیالیستی است و بطور جامع تری

کوشش خواه برای تردیونیونیستهای انگلیس که نسبت بسوسیالیسم روش خصومت آمیز دارند، خواه برای کارگران کاتولیک، خواه برای کارگران «زوباتووی» و خواه برای کارگران دیگر عمومیت دارد. پس سیاست با سیاست فرق دارد. بدینطریق ما می بینیم که در مورد مبارزه سیاسی هم «رابوچایا میسل» بیش از آنکه آنرا نفی کند در مقابل جنبه خود بخود آن و در مقابل جنبه غیر آگاهانه آن سر فرود میاورد. «رابوچایا میسل» در حالیکه مبارزه سیاسی (یا عبارت صحیح تر: امیال و خواست های سیاسی کارگران) را، که خود بخود از درون همان نهضت کارگری برون میروید، کاملاً قبول دارد، از تنظیم مستقلانه سیاست خاص سوسیال دموکراتیک، که موافق با وظایف عمومی سوسیالیسم و شرایط کنونی روسیه باشد، تماماً امتناع میورزد. ما در ذیل نشان خواهیم داد که اشتباه «رابوچیه دلو» نیز همین گونه است.

### ج) گروه «ساموآسواپازدنبه» (۶۷) («خود آزادی»)

و «رابوچیه دلو»

ما سر مقاله شماره اول «رابوچایا میسل» را، که شهرتی نداشت و امروز تقریباً فراموش شده است، باین جهت با این تفصیل بررسی نمودیم که سر مقاله مذکور آن جریان عمومی را، که بعد ها از مجاری خورد و بیشماری آفتابی گشت، زود تر از همه و برجسته تر از همه بیان نمود. و ای. کاملاً حق داشت که در موقع تمجید از شماره اول و سر مقاله «رابوچایا میسل» اظهار داشت که سر مقاله مذکور «شدید و آتشین» نگاشته شده است (ورقه رابوتنیک شماره ۹ - ۱۰ ص ۴۹). هر کس که بمقیده خویش اطمینان دارد و تصور میکند که چیز تازه ای را بیان میکند، «آتشین» مینویسد و طوری مینویسد که نظریاتش بطور برجسته بیان شود. فقط در اشخاصی که به نشستن در دو بین کرسی عادت کرده اند هیچگونه «آتش» وجود ندارد، تنها اینگونه اشخاص هستند که قادرند با وجود یکه تا دیروز آتشی بودن «رابوچایا میسل» را میستودند امروز بعلت «آتش» بودن جروبخت بر مخالفین آن بتازند.

ما بر سر «ضمیمه جنگاگانه» «رابوچایا میسل» معطل نیشویم (ذیلاً ناگزیر خواهیم بود بعلل گوناگونی باین اثر که افکار اگونومیستها را از همه بیگیر تر بیان مینماید استناد جوئیم). فقط مختصراً «بیانیه گروه خود آزادی کارگران» را (مارس سال ۱۸۹۹. این بیانیه در ژوئیه سال ۱۸۹۹ در شماره ۷ روز نامه «ناکانونه» (در آستانه) - چاپ لندن مجدداً درج شد) متذکر میگردیم. نویسندگان این بیانیه بسیار بجا اظهار میدارند که «روسیه کارگری تازه دارد بیدار میشود. تازه به اطراف و جوانبش نظر می افکند و از روی غریزه طبیعی به اولین وسائل مبارزه که بدستش می افتد متوسل میشود، ولی آنها هم همان نتیجه گیری نادرست «رابوچایا میسل» را مینمایند و فراموش میکنند که غریزی بودن - همان عدم آگاهی (خود بخودی بودن) است که سوسیالیستها باید برای بر طرف ساختن آن همت بکارند، آنها فراموش میکنند که در جامعه معاصر «اولین» وسائل مبارزه که بدست می افتد همواره وسائل تردیونیونی خواهد بود و «اولین» ایدئولوژی که در دسترس قرار میگیرد نیز ایدئولوژی بورژوازی (تردیونیونی) خواهد بود. این

تنظیم گردیده است و برای انتشار خود دارای وسائل بهراتب بیشتری است. بنا بر این هر قدر نهضت سوسیالیستی در کشوری جوانتر باشد، همانقدر هم مبارزه علیه تمام تشبثاتیکه برای تحکیم ایدئولوژی غیر سوسیالیستی میشود باید شدید تر باشد و همانقدر هم باید با قطعیت بیشتری کارگرانرا از ناصحان بد که فریادشان علیه «بر بها دادن بتقش عنصر آگاه» و امثال آن بلند است، بر حذر داشت. نگارندگان نامه اگونومیستی با «رابوچیه دلو» يك صدا شده ناشکیبائی را که از خصائص دوره طفولیت نهضت است میگویند. ما در پاسخ میگوئیم: آری، نهضت ما حقیقتاً هم در حالت طفولیت است و برای اینکه سریعتر بحد بلوغ برسد باید بالاخص نسبت به کسانی که با سر فرود آوردن خود در برابر جریان خود بخودی سد راه رشد آن میگردند ناشکیبا باشد. هیچ چیزی خنده آور تر و مضرتر از این نیست که شخص بخواهد خود را پیری وانمود سازد که گوئی مدتیهست تمام مراحل قطعی مبارزه را گذرانده است!

سوم اینکه شماره اول «رابوچایا میسل» میکوشد بمانشان دهد که نام «اگونومیسم» (که ما البته نمیخواهیم از این نام دست برداریم زیرا بهر حال اگونون دیگر معمول شده است) ماهیت رویه نوین را بحد کافی دقیق بیان نینماید. «رابوچایا میسل» مبارزه سیاسی را بکلی انکار نمیکند: در اساسنامه مربوط به صندوق که در شماره اول «رابوچایا میسل» درج شده از مبارزه علیه حکومت صحبت میشود. ولی «رابوچایا میسل» فقط بر این عقیده است که سیاست همواره مطیعانه از اقتصاد پیروی میکند («رابوچیه دلو» شکل این تز را تغییر داده در برنامه خویش تاکید میکند که «در روسیه بیش از هر کشور دیگری مبارزه اقتصادی از مبارزه سیاسی جدا نشدنی است»). هر گاه منظور از سیاست، سیاست سوسیال دموکراسی باشد آنوقت این تز های «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» بکلی نا درست خواهد بود. چه بسا مبارزه اقتصادی کارگران، چنانکه ما دیدیم با سیاست بورژوازی و مذهبی و امثال آن وابسته میگردد (ولو این وابستگی جدا نشدنی هم نباشد). ولی هرگاه منظور از سیاست، سیاست تردیونیونیستی یعنی کوشش عمومی همه کارگران برای وادار نمودن دولت به اتخاذ تدابیر چندی باشد که علیه بد بختیهائی که ذاتی وضعیت آنهاست متوجه باشد، ولی این وضعیت را بر طرف نکند، یعنی تابعیت کار را از سرمایه از بین نبرد، - در اینصورت تز های «رابوچیه دلو» صحیح است، در حقیقت هم این

\* - اغلب میگویند: طبقه کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم میرود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سه روزی طبقه کارگر را از همه عمیقتر و صحیحتر تعیین مینماید کاملاً حقیقت دارد و بهینهجهت هم هست که اگر خود این تئوری در مقابل جریان خود بخودی سر تسلیم فرود نیآورد، اگر این تئوری جریان خود بخودی را تابع خویش گرداند، کارگران سهولت آنرا فرا میگیرند. معمولاً مفهوم این نکته در خودش مستتر است ولی «رابوچیه دلو» اتفاقاً این مفهوم مستتر را فراموش و تحریف میکند. طبقه کارگر بطور خود بخودی بسوی سوسیالیسم میرود ولی مع الوصف ایدئولوژی بورژوازی که بیشتر از همه متداول شده است (و دائماً در اشکال بسیار گوناگون تجدید زندگی می نماید) خود بخود بطور روز افزونی بکارگران تحمیل میشود.

ولی «رابوچی» دلوه نه تنها از اکونومیست ها «دفاع» میکند بلکه خود دائما دچار اشتباهات اساسی آنان میشود. منبع این گمراهی در مفهوم دو پهلوی تز زیرین بر نامه «رابوچی» دلوه بود: «ما نهضت توده‌های کارگری را (تکیه روی کلمات از «رابوچی» دلوه است)، که در سالهای اخیر بوجود آمده است، مهمترین پدیده‌ای در حیات روس میدانیم که عمل عمده‌اش تعیین وظایف و جنبه فعالیت مطبوعاتی اتحادیه خواهد بود» (تکیه روی کلمات از ماست). در اینکه نهضت توده‌های مهمترین پدیده است بحثی نمیتواند باشد. اما تمام مطلب در آنست که «تعیین وظایف» را که بدست این نهضت توده‌های انجام می‌گیرد چگونه باید فهمید. اینرا دو نوع میتوان فهمید. یا بمعنای سر فرود آوردن در مقابل خود بخودی بودن این نهضت، یعنی نقش سوسیال دموکراسی را بدرجه خدمتگزاری صرف در برابر یک نهضت کارگری از این قبیل رساندن (ضرزی که «رابوچایا میسل» «گروه خود آزادی» و سایر اکونومیستها میفهمند): و یا بدین معنا که نهضت توده‌های در جلو ما وظایف تازه تئوریک و سیاسی و تشکیلاتی قرار میدهد که نسبت به آن وظایفی که در دوره پیش از پیدایش نهضت توده‌های ممکن بود به آن قانع شد بمراتب غامضتر و پیچیده‌ترند. «رابوچی» دلوه همانا بمفهوم اول متمایل گشته و متمایل میگردد زیرا در باره هیچ وظیفه تازه‌ای هیچ چیز معینی نگفته است بلکه مخصوصاً قضاوتش همیشه اینطور بوده است که گویا این «نهضت توده‌ای» گریبان ما را از لزوم درک واضح و حل مسائلی که از طرف نهضت مذکور پیش کشیده شده خلاصی مینماید. کافیت خاطر نشان شود که «رابوچی» دلوه غیر ممکن میدانست که سرنگون ساختن حکومت مطلقه را نخستین وظیفه نهضت توده‌های کارگری قرار دهد و این وظیفه را (بنام نهضت توده‌ای) تا درجه وظیفه مبارزه برای خواست های سیاسی فوری تنزل میداد (جزوه «پاسخ» ص ۲۵). ما مقاله ب. کرچفسکی سر دبیر مجله «رابوچی» دلوه را در شماره ۷ تحت عنوان «مبارزه اقتصادی و سیاسی در نهضت روسیه» که همان اشتباهات را تکرار مینماید\* بکنار گذاشته مستقیماً بشماره ۱۰

برای نخستین بار اعتراض سوسیال دموکراتهای روس علیه اکونومیسم بلند شد (اعتراض علیه «Gredo»). اما اکونومیسم، چنانچه «رابوچی» دلوه بسیار خوب میداند، در سال ۱۸۹۷ پیداشد زیرا که و. ای. هنوز در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ بود (لیستک رابوتیکاه شماره ۹-۱۰) که «رابوچایا میسل» را مورد تمجید قرار داد.

\* در این مقاله، مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «مانور خانفانه» در مبارزه سیاسی، چنین بیان میگردد: «خواستهای سیاسی، که از لحاظ ماهیت خود برای تمام روسیه مشترکند، معیناً باید در مراحل نخست» (این در ماه اوت ۱۹۰۰ نوشته شده است) «با تجربه ای که قشر معینی (sic) از کارگران از مبارزه اقتصادی بدست آورده اند مطابقت داشته باشد. فقط (!) در زمینه این تجربه است که میتوان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» الخ (ص ۱۱). در صفحه ۴ نگارنده مقاله برضد تهیه‌های اتحاد اکونومیستی، که بنظر وی کاملاً بی اساس می باشد، برخاسته با جوش و خروش تمام بانگ برمی آورد که: «کدام سوسیال دموکرات است که نداند بر طبق آموزش مارکس و انگلس منابع اقتصادی طبقات جداگانه نقش قطعی را در تاریخ بازی میکند و بنابراین این بقیه در پاورقی صفحه بعد

نویسندگان همچنین سیاست را هم «نمی‌کنند» ولی فقط (فقطاً) به پیروی از آقای و. اظهار میدارند که سیاست رو بنا است و بنابر این «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات برای مبارزه اقتصادی باشد. باید در زمینه این مبارزه نشو و نما یابد و از بی آن برود».

و اما «رابوچی» دلوه فعالیت خود را یکسره از «دفاع» از اکونومیستها آغاز نموده است. «رابوچی» دلوه پس از اینکه در همان شماره اول خود (شماره ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) صاف و پوست کنده دروغ گفت و اظهار کرد که گویا «نمیدانند که منظور آکسرد کدام رفقای جوان بوده‌اند که اکونومیست ها را در رساله معروف خود\* از آنها بر حذر دانسته است، مجبور شد در جروبیتی که روی همین دروغ با آکسرد و پلخانف در گرفت اقرار کنند که او «با اظهار حیرت و تعجب» میخواست است از همه آن سوسیال دموکراتهای مقیم خارجه که جوانتر هستند در مقابل این اتهام نا روا (متهم نمودن آکسرد اکونومیستها را به محدودیت فکر) دفاع نماید. و اما در حقیقت امر این اتهام کاملاً روا بود و «رابوچی» دلوه بخوبی میدانست که این اتهام از جمله شامل و. ای. عضو هیئت تحریریه وی نیز میباشد. ضمناً متذکر میگردم که در این جروبیت آکسرد کاملاً معق و مصاب بود و تفسیری که «رابوچی» دلوه از رساله من: «وظایف سوسیال دموکراتهای روس»\*\* کرده، بکلی نادرست بوده است. این رساله در سال ۱۸۹۷، یعنی موقعیکه هنوز «رابوچایا میسل» منتشر نشده بود، و من خط مشی اولیه «اتحادیه مبارزه سان پتربورگ» را، که در فوق توصیف نمودم، خط مشی حکمفرما میسرادم، و حق هم داشتم بشارم، نگاشته‌شده است. این خط مشی لااقل تا نیمه های سال ۱۸۹۸ واقعا هم حکمفرما بود. از این رو «رابوچی» دلوه کمترین حقی هم نداشت که برای تکذیب وجود و خطر اکونومیسم برساله‌ای استاد جوید که در آن نظریاتی تشریح شده است که نظریات «اکونومیستی» در سالهای ۱۸۹۷-۱۸۹۸ در سان پتربورگ عرصه را بر آن‌ها تنگ کرده بود. ©

\* «در اطراف وظایف و تاکتیک معاصر سوسیال دموکراتهای روس»، ژنو ۱۸۹۸. دو نامه به «رابوچایا گازت» که در سال ۱۸۹۷ نگاشته شده است.

\*\* رجوع شود به کتاب حاضر ص ۶۴-۷۱. مترجم.

© «رابوچی» دلوه ضمن اینکه خواسته است، در خود دفاع کند، دروغ اول خود را (نمیدانیم منظور پ. ب. آکسرد کدام رفقای جوان بوده اند) بوسیله دروغ دوم تکمیل نموده است، بدین ترتیب که در جزوه «پاسخ» نوشته است: «از آنوقه که در باره رساله «وظایف» انتقاد نامه نوشته شده است بین بعضی از سوسیال دموکراتهای روس تمایلات اکونومیستی یکجانبه‌ای پیدا یا بطور کم و بیش واضح مشخص شده است که نسبت به آن حالت نهضت ما، که در رساله «وظایف» تصویر شده است، یکقدم عقب میباشد» (ص ۹). اینست آنچه که در جزوه «پاسخ»، که در سال ۱۹۰۰ از طبع در آمده، گفته میشود. و حال آنکه شماره اول «رابوچی» دلوه (با انتقاد نامه) در ماه آوریل سال ۱۸۹۹ چاپ شده بود. آیا اکونومیسم فقط در سال ۱۸۹۹ پیدا شده است؟ خیر، در سال ۱۸۹۹ بقیه در پاورقی ستون بعد

بپذیرد. باینجهت کشف عجیبی کرده است دائر بر این که «تاکتیک» - نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است» (شماره ۱۰ ص ۱۸) و تاکتیک عبارت است از «پروسه رشد وظایف حزبی، که با حزب در حال رشدند» (ص ۱۱ تکیه روی کلمات از «رابوچیہ دلو» است). کلمه قصار اخیر همه گونه شانس را دارد برای اینکه از کلمات قصار معروف و یادگار زوال ناپذیر «طریقت» «رابوچیہ دلو» بشود. ارگان رهبری کننده به سوال: «کجا باید رفت؟» چنین جواب میدهد: حرکت پروسه ای است که فاصله بین مبدا و نقاط بعدی حرکت را تغییر میدهد. ولی این ژرف اندیشی بیمانند تنها یک موضوع عجیب نیست. (در اینصورت نمایارزید زیاد بر سر آن معطل شد) بلکه برنامه یک طریقت تام و تمام نیز میباشد: همان بر نامه ای که ر. م. (در «ضمیمه جداگانه» «رابوچایا میسل») با این کلمات آنرا بیان کرده است: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ای هم که در حیز امکان است همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد. این درست طریقت همان ایورتونیسیم بیکرانی است که بطور غیر فعال خود را با جریان خود بخودی هماهنگ میسازد.

«تاکتیک» - نقشه مخالف نص صریح مارکسیسم است. این تهمتی است به مارکسیسم و عبارتست از تبدیل آن به همان کاریکاتوری که ناردنیکها آنرا در جنگ با ما در نقطه مقابل ما قرار میدادند. این همانا پائین آوردن سطح ابتکار و انرژی مجاهدین آگاه است. در صورتیکه مارکسیسم بر عکس با گشایش وسیعترین دورنها در برابر سوسیال دموکرات و واگذاری (چنانکه بتوان اینطور اظهار داشت) قوای مقتدری مرکب از میایونها و میلیونها نفر از طبقه کارگر. که «باور خود بخودی» بمبارزه بر میخیزند. در اختیار وی. به ابتکار و انرژی سوسیال دموکرات تکان عظیمی میدهد! تمام تاریخ سوسیال دموکراسی بین المللی مشحون از نقشه هائی است که گاه از طرف این و گاه از جانب آن پیشوای سیاسی طرح شده و صحت دور اندیشی و درستی نظریات سیاسی و تشکیلاتی یکی را نشان داده و کوتاه بینی و اشتباهات سیاسی دیگری را آشکار نموده است. زمانیکه آلمان یکی از بزرگترین تحولات تاریخی یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش رایشتاک و اعطای حق انتخابات عمومی - را میگذراند لیکنخت در زمینه سیاست و فعالیت سوسیال دموکراسی عموماً دارای یک نقشه و شویتر دارای نقشه دیگری بود. هنگامیکه قانون فوق العاده بر سر سوسیالیستهای آلمان فرود آمد - هوست و هاسلمان صرفاً دعوت میکردند که باید به اعمال زور و ترور متوسل شد. آنها یک نقشه داشتند، و هسبرگ، شرام و (تا اندازه ای) برنشتین که به سوسیال دموکراتها موعظه میکردند که شما با خشونت و انقلابیگری بی خردانه خود موجب و مسبب این قانون گشتید و اکنون باید با طرز رفتار نمونه وار خود سزاوار عفو شوید - نقشه دیگری و کسانی که وسائل انتشار ارگان غیر علنی را تهیه و عملی میدادند - نقشه ثالثی. اکنون پس از گذشت سالیانی دراز از آنزمان، که مبارزه بر سر مسأله انتخاب خط مشی بیابان رسیده و تاریخ آخرین تصمیم خود را در باره بلرد خور بودن خط مشی انتخاب شده اعلام داشته است - البته گفتن کلمات قصار و ژرف اندیشی در باره رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند چندان دشوار نیست. اما در

«رابوچیہ دلو» می پردازیم. البته ما به تحلیل اعتراضات جداگانه ب. گریچفسکی و مارتینف علیه «زاریا» و «ایسکرا» نمیپردازیم. در اینجا توجه ما را نقطه آن روش اصولی که «رابوچیہ دلو» در شماره دهم خود پیش گرفته جلب مینماید. ما مثلاً اینموضوع مضحک را که «رابوچیہ دلو» بین دو اصل زیرین «تضاد اساسی» می بیند مورد تحلیل قرار نیدهیم. اصل اول:

«سوسیال دموکراسی دست خود را نمی بندد و فعالیت خویش را بیک نقشه یا شیوه از پیش تنظیم شده مبارزه سیاسی محدود نمیسازد - سوسیال دموکراسی هرگونه وسایل مبارزه را می پذیرد فقط بشرطی که این وسایل با نیروهای موجوده حزب متناسب باشد الخ (شماره ۱ «ایسکرا»).»

اصل دوم:

«در صورت فقدان سازمان محکمی که در مبارزه سیاسی و در هرگونه شرایط و هر دوره پخته و آبدیده شده باشد، راجع به نقشه منظم فعالیتی که با اصول متین و روشن و بدون انحراف عملی شده و تنها آنست که شایستگی داشتن نام تاکتیک را دارد حتی سخنی هم نمیتواند در میان باشد» (ایسکرا شماره ۴).»

مخلوط کردن دو موضوع زیرین: یکی شناسائی اصولی کلیه وسائل مبارزه و کلیه نقشه ها و شیوه ها بشرط صلاح و متناسب بود نشان و دیگری این خواست که در لحظه سیاسی فعلی، چنانچه بخواهیم از تاکتیک سخن گفته باشیم، باید از نقشه بدون انحرافی پیروی نمائیم - معنایش اینستکه مثلاً این موضوع را که طب کلیه سیستم های معالجه را قبول دارد با این خواست که میگوید در موقع معالجه مرض معین باید از یک سیستم معین پیروی کرد - مخلوط نمائیم. اما مطلب بر سر همین است که «رابوچیہ دلو» با وجودیکه خودش دچار مرضی است که ما آنرا سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی نامیده ایم، معیناً نخواهد هیچ گونه سیستمی برای معالجه این مرض

مبارزه پرولتاریا در راه منافع اقتصادی خویش نیز خصوصاً باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه آزادی طلبانه وی دارای اهمیت درجه اول باشد؟ (تکیه روی کلمه از ماست). این «بنابر این» کاملاً بی مورد است. از اینکه منافع اقتصادی نقش قطعی بازی میکند هیچگونه نتیجه ای حاکی از درجه اول بودن اهمیت مبارزه اقتصادی (- اتحادیه ای) هرگز مستفاد نمیشود، زیرا مهمترین و «قطعیترین» منافع طبقاتی عموماً فقط بوسیله تحولات عمیق سیاسی ممکن است عملی شود؛ و خصوصاً منافع اساسی اقتصادی پرولتاریا فقط بوسیله انقلاب سیاسی، که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی مینماید، ممکن است عملی شود. ب. گریچفسکی استدلال «و. و. های سوسیال دموکراسی روس» (- سیاست از پی اقتصاد میاید و غیره) و برنشتینهای سوسیال دموکراسی آلمان را تکرار می نماید (مثلاً ولتمان با همینگونه استدلال ثابت میکرد که کارگران پیش از آنکه بفکر انقلاب سیاسی بیافتند اول باید «نیروی اقتصادی» بدست آورند).

\* - رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ ص ۳۴۵ - ۲۴۶ ه. ت.

\*\* - رجوع شود به جلد پنجم کلیات، ص ۶ ه. ت.



در اینصورت بایستی نشان میداد که این نقشه ها بکدام يك از واقعیات ابرکتیف بخصوصی بی اعتنا هستند و بعد «ایسکرا» را برای این بی اعتنائی به نقصان آگاهی و بقول خود به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» متهم میکرد. ولی اگر او، که از نقشه های سوپرکتیف ناراضی است، غیر از استناد به «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی» (!!) دلیل دیگری ندارد، آنوقت او بدینوسیله فقط ثابت میکند که (۱) از لحاظ تئوری، -- مارکسیسم را \* ۱۵۰ کاریف ها و میخائیلوفسکی ها درک میکنند که بقدر کفایت از طرف بلتوف (۶۸) مورد استهزاء قرار گرفته اند و (۲) از لحاظ عملی -- از آن «عناصر خود بخودی تکامل» که کار مارکسیستهای عملی ما را به برانشتینیسیم و سوسیال دموکراتهای ما را به اکونومیسم کشانده است کاملاً راضی ولی از کسانی که تصمیم گرفته اند بهر نحوی شده سوسیال دموکراسی روس را از راه تکامل «خود بخودی» بدر برند «سخت متغیر است».

و اما آنچه که در دنبال این مطلب می آید بسیار خوشمزه است. همانطور که افراد با وجود کلیه موفقیت های علوم طبیعی، با اصول آباء واجدادی زاد و ولد خواهند کرد. -- همانطور هم پیدایش نظام جدید اجتماعی در عالم با وجود کلیه موفقیت های علوم اجتماعی و رشد مبارزین آگاه، در آینده بیشتر نتیجه انفجار های خود بخودی خواهد بود» (ص ۱۹). همانطور که حکمت آباء واجدادی میگوید: کیست که عقلش برای پس انداختن اولاد کافی نباشد؟ همانطور هم حکمت «سوسیالیستهای نوین» (۵) نریس توپوریل (۶۹) میگوید که: برای شرکت در پیدایش خود بخودی نظام جدید اجتماعی عقل همه کس میرسد. ما هم تصور میکنیم که عقل همه کس میرسد. برای چنین شرکتی کفایت که شخص، موقعیکه اکونومیسم حکمفرماست به اکونومیسم و موقعیکه تروریسم پیدا شد به تروریسم تن در دهد. مثلاً «رابوچیه دلوه» در بهار امسال، هنگامیکه بسیار مهم بود که اشخاص را از شیفته شدن به ترور بر حذر نمود، در مقابل مسئله ای که برای وی «تازگی» داشت مبهوت ایستاده بود. ولی اکنون که شش ماه میگذرد و این موضوع دیگر اهمیت روزمره خود را از دست داده است «رابوچیه دلوه» در آن واحد، هم این اظهار را که: «ما فکر میکنیم وظیفه سوسیال دموکراسی نمیتواند و نباید مخالفت با رونق گرفتن روحیه ترور باشد» (رابوچیه دلوه شماره ۱ ص ۲۳) و هم قطعنامه کنگره را که میگوید: «کنگره، ترور تعرضی متوالی را بموقع میداند» (دو کنگره ص ۱۸) یکجا با تقدیم میدارد. واقعا که چقدر روشن و منطقی است! مخالفت نیورزیم -- ولی بموقع اعلام میداریم و ضمناً طوری هم اعلام میداریم که ترور غیر متوالی و تدافعی در «قطعنامه» گنجانده نمیشود. باید اذعان نمود که چنین قطعنامه ای بسیار بیخطر و کاملاً مصون از خطا است. -- همانطور که شخصی که صحبت می کند برای اینکه چیزی نگفته باشد مصون از خطاست! برای تنظیم چنین قطعنامه ای فقط يك چیز لازمست و آن فن گام برداشتن از دنبال نهضت است. هنگامیکه «ایسکرا» این موضوع را که «رابوچیه دلوه» مسئله ترور را مسئله جدیدی \* اعلام داشته است به استهزاء گرفت. «رابوچیه دلوه» متغیرانه «ایسکرا» را متهم ساخت باینکه «ادعایش برای تحمیل آن طریقه حل مسائل تاکتیکی سازمان حزب، که ۱۵ سال پیش از طرف گروهی از نویسندگان

\* -- همانند. مترجم.

\*\* -- رجوع شود به جلد پنجم کلیات ص ۶-۸. ه. ت.

موقع آشوب\*، هنگامیکه «ناقدين» و اکونومیست های روس سوسیال دموکراسی را بدرجه تردیونیونیسم تنزل میدهند و تروریستها هم بشدت قبول «تاکتیک-نقشه» را در حال تکرار اشتباهات سابق موعظه مینمایند، در همچو موقعی اکتفا به این قبیل ژرف اندیشی ها بمنزله آنستکه «گواهینامه فقر» خود را صادر کرده باشیم. در لحظه ای که عیب بسیاری از سوسیال دموکراتهای روس همانا کمبود ابتکار و انرژی، کمبود «وسعت دامنه ترویج و تبلیغ و تشکیلات سیاسی»\* و کمبود «نقشه های» وسیعتر فعالیت انقلابی است. -- در چنین لحظه ای گفتن اینکه: «تاکتیک-نقشه مخالف با نص صریح مارکسیسم است» -- معنایش نه فقط آلودن مارکسیسم از لحاظ تئوری بلکه بعلاوه عقب کشیدن حزب از لحاظ عملی است.

سیس «رابوچیه دلوه» بما می آموزد که -- «وظیفه سوسیال دموکرات انقلابی اینست که بوسیله فعالیت آگاهانه خود امر تکامل عینی را فقط تسریع نماید نه اینکه آنرا موقوف یا نقشه های سوپرکتیف را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» همه اینها را در تئوری میدانند. ولی اهمیت عظیمی که انصافاً مارکسیسم بکار آگاهانه انقلابی میدهد «ایسکرا» را، بعلت داشتن نظریه متمصبانه در باره تاکتیک، در عمل بمبالغه در کاهش اهمیت عنصر ابرکتیف یا عنصر خود بخودی تکامل میکشاند (ص ۱۸).

اینهم باز یکی از بزرگترین زولیده فکری های تئوریک میباشد که شایسته و. و. و اخوان است. ما میخواهیم از فیلسوف خود بپرسیم که: «کاهش» اهمیت تکامل عینی از طرف تنظیم کننده نقشه های سوپرکتیف در چه چیزی میتواند منعکس شود؟ ظاهراً در این که او این موضوع را از نظر خواهد انداخت که این تکامل عینی، فلان طبقه، قشر، گروه، فلان ملت، و یا گروهی از ملت ها و نظاً آنرا بوجود می آورد یا مستحکم میسازد، نابود میکند یا تضعیف مینماید و بدینوسیله فلان یا بهمان دسته بندی بین المللی سیاسی قوا، فلان یا بهمان موقعیت احزاب انقلابی و غیره را مشروط میسازد. ولی در اینصورت گناه این تنظیم کننده مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی نیست بلکه بر عکس مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه است زیرا «آگاهی» او برای درک صحیح تکامل عینی کافی نیست. بنا بر این، تنها همان گفتگوی در باره «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «رابوچیه دلوه» است) جریان خود بخودی و آگاهی، فقدان کامل «آگاهی» را آشکار میسازد. هرگاه آن «عناصر خود بخودی تکامل» که بر همه معلوم است بطور کلی برای شعور انسانی قابل درک باشد، در اینصورت ارزیابی غلط آنها بمنزله «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر آگاه» خواهد بود. اما هرگاه این عناصر برای شعور قابل درک نباشند آگاه ما آنها را نمیشناسیم و نمیتوانیم در باره آنها چیزی بگوئیم. پس ب. کرپینسکی از چه بحث میکنند؟ اگر او «نقشه های سوپرکتیف» «ایسکرا» را اشتباه میدانند (او آنها را بخصوص اشتباه اعلام میدارد)

\* Ein Jahr der Verwirrung (سال آشوب) -- این نامی است که مرینک به آن فصل از کتاب «تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان» داده است که در آن تردید و بی تصمیمی اولیه سوسیالیستها در موقع انتخاب «تاکتیک-نقشه» متناسب با شرایط جدید، شرح داده شده است. \*\* -- از سرمقاله شماره ۱ «ایسکرا» (رجوع شود به جلد ۴ کلیات جاب چهارم ص ۳۴۴. ه. ت.)

سازمان بدون وقفه و ادامه کاری بوجود آورند که قادر باشد تمام نهضت را رهبری نماید.

در فصل اول ما محقق نمودیم که «رابوچیہ دلو» اهمیت وظایف تئوریک ما را تنزل داده و «بطور خود بخودی» شعار باب شده «آزادی انتقاد» را تکرار مینماید: «آگاهی» تکرار کنندگان باین نرسید که به تضاد کامل موجوده بین خطمشی «ناقدین» اپورتونیست و انقلابیون در آلمان و روسیه پی برند.

در فصول آینده خواهیم دید که این سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی چگونه در رشته وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال دموکراسی انعکاس یافته است.

مهاجر داده شده، بتمام معنی برون از حد تصور است» (ص-۲۴). واقعا هم عجب ادعائی و عجب مبالغه ای در اهمیت عنصر آگاه: حل پیشاپیش مسائل از لحاظ تئوری برای اینکه بعدا بتوان، هم سازمان، هم حزب و هم توده را بدرستی آن متقاعد نمود! چه بهتر که انسان بدیهیات را تکرار کند و بسون «نهمیل» چیزی: بکسی بهر مچرخشی، خواه بطرف اکونومیسم و خواه بطرف تروریسم تابع گردد. «رابوچیہ دلو» این حکمت بزرگ زندگی را حتی تعمیم هم داده و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم میسازد به اینکه «برنامه خود را، چون روحی که بر فراز هباء بی شکل در پرواز است، در نقطه مقابل نهضت قرار میدهند» (ص-۲۹). آیا نقش سوسیال دموکراسی غیر از اینست که «روحی» باشد که نه فقط بر فراز نهضت خود بخودی پرواز کند بلکه آنها بسطح «برنامه خود» نیز ارتقاء دهد؟ البته نقش سوسیال دموکراسی این نیست که از دنبال نهضت گام بردارد: در بهترین موارد این برای نهضت بیفایده و در بدترین موارد - بسیار و بسیار مضراست. اما «رابوچیہ دلو» نه فقط از این «تاکتیک» - پروسه، پیروی میکند بلکه آنها بدرجه پرئسیپ هم میرساند بطوریکه صحیح تر خواهد بود که روش او را بجای اپورتونیستی دنباله روی (از کلمه: دم.) بنامیم. اینراهم نمیشود تصدیق ننمود که کسانی که عزم راسخ دارند همیشه بعنوان دم جنبش از پی آن برونند از مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی تکامل، برای همیشه و مطلقا مصونند.

\* \* \*

بدینطریق بر ما مسلم شد که اشتباه اساسی «طریقت جدید» در سوسیال دموکراسی روس عبارت از سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی و عبارت از عدم درک این موضوع است که جریان خود بخودی توده از ما سوسیال دموکراتها آگاهی فراوانی را طلب مینماید. هر قدر که اعتلاء خود بخودی توده بیشتر باشد، هر قدر که نهضت دامنه دارتر بشود، همانقدر هم لزوم آگاهی فراوان خواه در کار تئوریک، خواه در کار سیاسی و خواه در کار تشکیلاتی برای سوسیال دموکراسی با سرعت خارج از تصویری افزایش می یابد.

اعتلاء خود بخودی تودهها در روسیه با چنان سرعتی بوقوع پیوست (و کماکان بوقوع میپیوندد) که جوانان سوسیال دموکرات برای انجام این وظایف عظیم غیر آماده ماندند. این عدم آمادگی - برای همه ما، برای همه سوسیال دموکراتهای روس مصیبتی است. اعتلاء تودهها متصل و پی در پی جریان و توسعه می یافت و نه فقط در آنجائیکه آغاز شد متوقف نیگردید بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه ای از اهالی را هم فرا می گرفت (تحت تاثیر نهضت کارگری، جنب و جوش جوانان محصل و بطور کلی روشنفکران و حتی دهقانان نیز شدت یافت). ولی انقلابیون خواه در «تئوریهایی» خود و خواه در فعالیت خود از این غلیان عقب می ماندند، و موفق نمی شدند

\* -- اینرا هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» موقعی که مسئله ترور را از لحاظ تئوری حل میکرد تجربه نهضت انقلابی گذشته را نیز تعمیم میداد.



## سیاست تردیونیونیستی و سیاست سوسیال دموکراتیک

باز هم از مدیحه سرائی «رابوچیہ دلوه» شروع میکنیم. مارتینف بمقاله خود در باره اختلافات با «ایسکرا» که در شماره ۱۰ «رابوچیہ دلوه» بچاپ رسیده عنوان «اثر افشا کننده و مبارزه پرولتاری» داده است. وی ماهیت اختلافات مذکور را اینطور فرمول بندی کرده است: «ما نمیتوانیم تنها با فشای نظاماتی که در سر راه ترقی وی (یعنی حزب کارگر) قرار گرفته اکتفا نمائیم. ما باید به منابع بسیار نزدیک و روزمره پرولتاریا نیز پاسخ گوئیم» (ص ۶۳). «...ایسکرا»... در حقیقت ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را افشاء میکند... ولی ما در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داریم» (در همان صفحه). نمیتوان از مارتینف بخاطر این فرمول بندی تشکر نمود. این فرمول بندی یک اهمیت عمومی برجسته ای بخود می گیرد زیرا در حقیقت امر نه تنها اختلافی را که ما با «رابوچیہ دلوه» داریم بلکه عموماً همه اختلافاتی را که در مسئله مبارزه سیاسی بین ما و «اکونومیستها» وجود دارد نیز در بر میگیرد. ما نشان دادیم که «اکونومیستها» مطلقاً منکر «سیاست» نیستند. بلکه فقط همواره از مفهوم سوسیال دموکراتیک سیاست به مفهوم تردیونیونی آن میلغزند. مارتینف هم عین همین لغزش را دارد و بهمین جهت ما موافقیم که همان او را نونه گمراهیهای اکونومیستی قرار دهیم. ما کوشش میکنیم اینرا نشان دهیم، که برای این انتخاب - نه نگارندگان «ضمیمه جداگانه «رابوچایا میسل» نه نگارندگان بیانیه «گروه خود آزادی» و نه نگارندگان نامه اکونومیستی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکرا» هیچکدام حق هیچگونه اعتراضی نسبت به ما نخواهند داشت.

الف) تبلیغات سیاسی و محدود نمودن

آن از طرف اکونومیستها

بر همه معلوم است که رواج وسیع و استحکام مبارزه اقتصادی کارگران روس با ایجاد «نشریات» افشا کننده اقتصادی (مربوط به فابریکها و زندگی حرفه ای) توأمآ جریان یافته است. مضمون عمدتاً شب نامهها افشای رژیم فابریک بود و بزودی میان کارگران یک شور واقعی برای افشای پیدایش شد. همینکه کارگران دیدند

«... برای احتراز از سوء تفاهم متذکر میگردیم که در سطور آینده منظور ما از عبارت مبارزه اقتصادی (طبق اصطلاحی که نزد ما معمول است) همان «مبارزه اقتصادی - عملی» است که انگلس آنرا در نقل قول فوق الذکر «مقاومت در برابر سرمایه داران» نامیده و در کشورهای آزاد مبارزه حرفه ای، سندیکائی یا تردیونیونی نامیده میشود.

که محفل های سوسیال دموکراتها میخواهند و میتوانند شب نامه های از نوع تازه در دسترس آنها بگذارند که کلیه حقایق مربوط به زندگی فقیرانه و کار سنگین طاقت فرسا و وضع بی حقوقی آنها در آن حکایت شده باشد، میتوان گفت سیل مراسلات بود که از طرف آنها از فابریکها و کارخانه ها سرازیر شد. این «نشریات» افشا کننده نه فقط در فابریکی که شب نامه نظامات آنها افشا میکرد بلکه در همه فابریکهای هم که راجع به قضایای افشا شده چیزی میشنیدند هیاهوی بزرگی راه میانداخت. و چون فقر و مصائب کارگران مؤسسات و حرفه های گوناگون بسی جنبه های مشترک داشت، لذا «حقیقت گوئی در باره زندگی کارگری» همه را بوجد می آورد. میان عقب مانده ترین کارگران هم یک شور و شوق واقعی برای «طبع و نشر» - شور و شوق غیورانه ای برای این شکل ابتدائی جنگ علیه تمام نظامات اجتماعی امروزه، نه پایه آن بر غارت و تعدی مبتنی است، پیدا شد. و حقیقتاً هم این «شب نامهها» در اکثر موارد همان اعلان جنگ بود زیرا که این افشای گریها تاثیر فوق العاده هیجان آوری می بخشید و باعث این میشد که تمام کارگران رفیع این بی ترتیبی های نفرت انگیز را خواستار گردند و آمادگی خود را برای پشتیبانی از این خواستها بوسیله اعتصاب، اعلام نمایند. بالاخره خود صاحبان کارخانهها بدرجه ای ناگزیر بودند به اهمیت این اوراق چاپی بمنزله اعلان جنگ اعتراف کنند که اغلب نمیخواستند منتظر خود جنگ بشوند. این افشای گریها، مانند همیشه تنها همان بعلت واقعیت پیدایش خود به نیروئی مبدل شد و اهمیت یک فشار معنوی نیرو مندی را کسب نمود. بارها میشد که تنها پیدایش شب نامه برای ارضای تمام خواستها یا قسمتی از آنها کافی بود. مختصر کلام افشایگری اقتصادی (مربوط به کارخانهها) اهم مهم مبارزه اقتصادی بود و اکنون نیز میباشد. و مادام که سرمایه داری، که ناگزیر کارگران را وادار بدفاع از خود میکند، وجود دارد، این اهمیت بقوت خود باقی خواهد ماند. در پیشروترین ممالک اروپا اکنون هم میتوان مشاهده نمود که چگونه افشای بی ترتیبی های کار یک «بنگاه بهره بر داری» دور افتاده یا یک رشته فراموش شده تولید خانگی موجب بیداری آگاهی طبقاتی و آغاز مبارزه حرفه ای و انتشار سوسیالیسم میگردد\*.

اکثریت عمده سوسیال دموکراتهای روس در این اواخر تقریباً سراسر سرگرم همین عمل فراهم نمودن موجبات افشای امور کارخانهها بوده اند. کافیت «رابوچایا میسل» را بخاطر آوریم تا ببینیم کار این سرگرمی بکجا کشیده بود و چگونه در این ضمن فراموش میشد که اصولاً این امر بخودی خود هنوز فعالیت سوسیال

\* در این فصل بحث ما فقط در باره مبارزه سیاسی و در باره مفهوم وسیعتر یا محدودتر آن است. بنابر این ما فقط بطور حاشیه، بعنوان یک امر عجیب موضوع اتهامی را که «رابوچیہ دلوه» راجع به «خود داری زیاده از حد» از مبارزه اقتصادی به «ایسکرا» میزند متذکر میگردیم («دو کتکره» ص ۲۷). این موضوع را مارتینف در رساله خود موسوم به «سوسیال دموکراسی و طبقه طبقه در پاریس»

خانوادگی، خواه مذهبی و خواه علمی و غیره و غیره متظاهر میگردد در اینصورت مگر روشن نیست که هر گاه ما سازمان کار افشای جامع الاطراف حکومت مطلقه را از لحاظ سیاسی بمهند خویش نگیریم وظیفه خود را که بسط و تکامل آگاهی طبقاتی کارگران است انجام نداده ایم؟ مگر نه اینستکه برای تبلیغ نمودارهای مشخص تعدیات بایستی این مظاهر را افشا نمود (چنانکه برای تبلیغ اقتصادی لازم بود سوء استفاده در کارخانه‌ها را افشا کرد)؟

گویا مطلب روشن است؟ ولی در همین جا معلوم میشود که اگر همه با لزوم بسط و تکامل همه جانبه آگاهی سیاسی موافقت این موافقت فقط زبانی است. در همین جا معلوم میشود که مثلا «رابوچیه دلوه» نه فقط وظیفه سازمان دادن به کار افشاگری همه جانبه سیاسی (یا ابتکار سازمان این کار) را بمهند خود نگرفت بلکه شروع کرد «ایسکراه» را هم، که دست بکار اجرای این وظیفه شده است، بعقب بکشد. گوش کنید: «مبارزه سیاسی طبقه کارگر فقط» (همان فقط است که درست نیست) «مترقی ترین شکل وسیع و حقیقی مبارزه اقتصادی است» (بر نامه «رابوچیه دلوه»، در «د» شماره ۱ ص ۳). «اکنون در برابر سوسیال دموکراتها این وظیفه قرار دارد که چگونه باید حتی الامکان بهمان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهند» (مارتینف در شماره ۱۰ ص ۴۲). «مبارزه اقتصادی وسیله ایستکه برای جلب توجه مبارزه فعالانه سیاسی از همه وسیعتر قابل استفاده است» (قطعنامه کنفرانس اتحادیه (۷۰) و «اصلاحات»: «دو کنفرانس» ص ۱۱ و ۱۷). چنانکه خواننده ملاحظه مینماید تمام این ترها از بنو پیدایش این مجله تا آخرین دستورهاى هیئت تحریریه در «رابوچیه دلوه» تقوّد داشته و از قرار معلوم همه آنها هم نسبت به تبلیغات سیاسی و مبارزه یک نظریه معین را ابراز میدارند. حال بیائید و از نقطه نظر عقیده‌ای که در نزد همه اکونومیستها حکمفرما است و حاکی از این است که تبلیغات سیاسی باید از تبلیغات اقتصادی پیروی نماید این نظریه را از نزدیک مورد توجه قرار دهید. آیا این درست است که مبارزه اقتصادی برای جلب توجه بمبارزه سیاسی عموماً «وسیله ایستکه از همه وسیعتر قابل استفاده می باشد؟ خیر، بهیچوجه درست نیست. همه و هرگونه نمودار ستم پلیسی و بیدادگری‌های استبداد از جمله وسائلی است که «وسعت استفاده» اش برای اینگونه

دموکراتیک نبوده بلکه تردیونیونی است. افشاگریها اصولاً فقط شامل مناسبات کارگران حرفه معینی با صاحبکاران خودشان میگردد و یگانه چیزی که حاصل میشد این بود که فروشندگان نیروی کارگری یاد میگرفتند این «کالا» را با صرفه‌تر بفروشدند و در زمینه معامله تجارتنی خالص با خریدار مبارزه نمایند. این افشاگریها (در صورت استفاده معین سازمان انقلابیون از آن) میتوانست آغاز و جزئی از اجزاء فعالیت سوسیال دموکراسی گردد ولی (در صورت تسلیم در برابر جریان خود بخودی) میتوانست به مبارزه «فقط حرفه‌ای» و به نهضت کارگری غیر سوسیال دموکراتیک نیز منجر گردد. سوسیال دموکراسی مبارزه طبقه کارگر را نه فقط برای خاطر شرایط مفید فروش نیروی کارگری، بلکه همچنین برای محو آن رژیم اجتماعی نیز که ندارها را وادار میکند خود را به داراها بفروشد، رهبری مینماید. سوسیال دموکراسی نه فقط در مناسبات طبقه کارگر با گروه معینی از صاحبان کارخانه‌ها نماینده این طبقه است بلکه این نمایندگی را در مناسبات وی با تمام طبقات جامعه معاصر و با دولت که قوه متشکل سیاسی است نیز دارا میباشد. از اینجا معلوم میگردد که سوسیال دموکراتها نه فقط نمیتوانند به مبارزه اقتصادی اکتفا نمایند بلکه نیز نمیتوانند بکنارند که فعالیت عمده آنها منحصر به کار افشاگری اقتصادی گردد. ما باید برای تربیت سیاسی طبقه کارگر، برای تکامل آگاهی سیاسی وی جدا فعالیت بپردازیم. اکنون، پس از نخستین هجوم «زاریا» و «ایسکراه» به اکونومیسم با این موضوع همه موافقت» (هر چند بعضیها، چنانکه حالا خواهیم دید، فقط زبانی موافقت).

سؤال میشود پس تربیت سیاسی باید عبارت از چه باشد؟ آیا میتوان به ترویج ایده خصومت طبقه کارگر نسبت به حکومت مطلقه اکتفا نمود؟ البته نه. توضیح این قضیه که کارگران در معرض ستم سیاسی قرار گرفته اند کافی نیست (همانطور که تنها توضیح این قضیه که منافع آنها با منافع اربابان مابینت دارد کافی نیست). باید در باره هر يك از مظاهر مشخص این ستمگری تبلیغ نمود (همانطور که ما در مورد مظاهر مشخص تعدیات اقتصادی به تبلیغ مبادرت نمودیم). و چون این ستمگری طبقات بسیار مختلف جامعه وارد میاید، چون این ستمگری در شئون بسیار مختلف زندگی و فعالیت، خواه در حیات حرفه‌ای، خواه کشوری، خواه شخصی، خواه

\* اینک ما میگوئیم «عموما» بعلم آنستکه در «رابوچیه دلوه» صحبت بویژه بر سر پرسشهای عمومی و وظایف عمومی تمام حزب است. بی شبهه در عمل چنان مواردی پیش می آید که سیاست حقیقتاً هم باید از اقتصاد پیروی کند. ولی گنجاندن این موضوع در قطعنامه‌ای که برای سراسر روسیه تهیه میشود کاری است که فقط از عهد اکونومیستها ساخته است. اینگونه موارد هم پیش می آید که «از همان ابتداء تبلیغات سیاسی را میتوان فقط در زمینه اقتصادی انجام داد» اما با وجود این فکر «رابوچیه دلوه» بالاخره به اینجا رسیده است که این موضوع هیچ لزومی ندارد» (دو کنفرانس ص ۱۱). در فصل بعد ما نشان خواهیم داد که تاکتیک «سیاسیون» و انقلابیون نه فقط نسبت بوظایف تردیونیونی سوسیال دموکراسی بی اعتنا نیست بلکه بر عکس تنها همین تاکتیک است که اجرای وظایف مذکور را بطرز پیگیری تأمین میسازد

کارگر» چندین بار نشخوار کرده است). هرگاه حضرات متهم کتده مندرجات یک ساله ستون مبارزه اقتصادی «ایسکراه» را ولو بر حسب وزن به پوت یا بر حسب اوراق چاپی (کاری که دوست دارند بکنند) بر داشته و بعد بر حسب همان مقیاس با مندرجات ستون‌های مربوطه «رابوچیه دلوه» و «رابوچایا میسل» مقایسه میکردند به آسانی میدیدند که حتی از این حیث هم آنها عقبند. از قرار معلوم درک همین حقیقت ساده است که آنها را وادار به استدلالاتی حاکی از اضطراب مینماید. آنها مینویسند که «ایسکراه» خواه نا خواه (!) مجبور است (!) حوائج آمرانه زندگی را بحساب آورد و لااقل (!) اخبار مربوط به نهضت کارگری را درج نماید (دو کنفرانس ص ۲۷). این دیگر برهانی است که واقعا ما رانابود میسازد!

«جلب» توده بهیچوجه دست کمی از نمودارهای مبارزه اقتصادی ندارد. رؤسای زمستوها و تنبیه بدنی دهقانان، رشوه خواری مأمورین و طرز رفتار پلیس نسبت به «مردم عوام» شهری، مبارزه علیه گرسنگان و تحریکات علیه مساعی توده برای کسب دانش و معلومات، در یافت اجباری باج و خراج و تعقیب فرقه مذهبی، تمرینهای خشن در سربازخانه‌ها و رفتار سرباز مابآنه نسبت به دانشجویان و روشنفکران لیبرال... چرا همه اینها و هزاران نمودار ستم از این قبیل، که رابطه بلاوسطه با مبارزه اقتصادی ندارد، وسیله و موجبی است که عموماً «وسعت استفاده» اش برای تبلیغات سیاسی و برای جلب توده بمبارزه سیاسی کمتر است؟ اتفاقاً بر عکس است: از کلیه مواردیکه کارگر در زندگانی خود از بی حقوقی، خود سری و تعدی (نسبت به خود یا نزدیکانش) زجر میکشد، مواردیکه بخصوص مربوط به تعدیات پلیسی در مبارزه حرفه‌ای است بدون شك قسمت کوچکی را تشکیل میدهد. پس چرا باید میدان تبلیغات سیاسی را از پیش محدود کنیم و تنها یکی از وسائل را دارای وسعت استفاده ببشره بدانیم و حال آنکه برای یک نفر سوسیال دموکرات در ردیف آن باید وسائل دیگری هم قرار گیرند که وسعت استفاده آنها بطور کلی کمتر نیست؟

در ازمنه بسیار بسیار پیشین (یکسال پیش از این!) «رابوچی» نوشته بود: نزدیکترین خواست‌های سیاسی پس از یک یا حداکثر چند اعتصاب، «همینکه حکومت پلیس و ژاندارمری را بکار انداخته»، «در دسترس توده قرار بگیرند» (شماره ۷ ص ۱۵، ماه اوت سال ۱۹۰۰). این تئوری ایپورتونیستی مراحل، اکنون دیگر از طرف اتحادیه رد شده است و اتحادیه نسبت به ما گذشت میکند و میگوید: هیچ لزومی ندارد که از همان اول فقط در زمینه اقتصادی اقدام به تبلیغات سیاسی شود» («دو کنگره» ص ۱۱). مورخ آینه سوسیال دموکراسی روس از همین یک نفی که «اتحادیه» در مورد قسمتی از گهرامی‌های سابق خود کرده است بهتر از هرگونه قضاوت طولانی خواهد دانست که تا چه درجه اکونومیستهای ما سوسیالیسم را تنزل میداده اند! ولی اتحادیه باید چقدر ساده لوح باشد که تصور کند ممکن است ما را بازاء این نفی یک شکل محدودیت دایره سیاست به موافقت با شکل دیگر محدودیت بر انگیزد! آیا منطقی تر نبود اگر اتحادیه در این مورد نیز میگفت که مبارزه اقتصادی را باید هر قدر ممکن است وسیعتر عملی کرد و باید همیشه از آن برای تبلیغات سیاسی استفاده نمود، و «هیچ لزومی ندارد» که مبارزه اقتصادی را وسیله‌ای محسوب کرد که وسعت استفاده اش برای جلب توده بمبارزه فعالانه سیاسی از همه بیشتر است؟ اتحادیه به این نکته که عبارت «وسیله دارای وسعت استفاده بیشتر» را جایگزین عبارت «وسیله بهتر» مندرجه در قطعنامه مربوط به کنگره چهارم اتحادیه کارگران یهود (بوند) کرده است، اهمیت میدهد. راستی برای ما دشوار است بگوئیم که کدام یک از این قطعنامه‌ها بهتر است: بعضیها ما هر دو بدترند. هم قطعنامه اتحادیه و هم قطعنامه بوند، در اینجا (شاید هم تا اندازه‌ای بدون فکر و تحت تاثیر شعائر) به تعبیر اکونومیستی یا تردیونیونی سیاست منحرف میشوند. از اینکه این عمل بوسیله کلمه «بتر» و یا بوسیله عبارت «دارای وسعت

استفاده بیشتر» انجام شود بهیچوجه ماهیت امر تغییر نمیکند. اگر اتحادیه میگفت که: «تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی» وسیله ایستکه از همه وسائل دیگر بطور وسیعتری مورد استفاده میباشد (نه اینکه «قابل استفاده است») آنگاه، در باره یک دوره معینی از تکامل نهضت سوسیال دموکراتیک ما، حق بجانب وی میبود. مخصوصاً در باره اکونومیستها و در باره بسیاری از پراتیسینهای سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۱ (اگر نسبت به اکثریت آنها نباشد) حق بجانب وی میبود زیرا که این اکونومیست‌های پراتیسین حقیقتاً هم تبلیغات سیاسی را (ببیزانی که بطور کلی آنها بکار میبردند!) تقریباً فقط و فقط در زمینه اقتصادی عملی مینمودند. چنین تبلیغات سیاسی را، چنانکه ما دیدیم، هم «رابوچایا میسل» و هم «گروه خود آزادی» هر دو پذیرفته و حتی توصیه هم مینمودند! «رابوچی» دلوه میبایستی این قضیه را جدا تقبیح میکرد که کار مفید تبلیغات اقتصادی با عمل مضر مخلود نمودن مبارزه سیاسی همراه بود ولی او بجای این کار وسیله‌ای را که از همه وسیعتر (از طرف اکونومیست‌ها) مورد استفاده است وسیله‌ای اعلام مینماید که از همه وسیعتر قابل استفاده است! شگفت آور نیست که موقعیکه ما این اشخاص را اکونومیست می نامیم برای آنها چاره‌ای غیر از این نمی ماند که بما بدترین دشنامها را از قبیل «حقه باز»، «اخلال گر»، «ایلچی پاپ» و «مفتری» \* بدهند و پیش این و آن آه و زاری کنند که آنها را سخت مورد رنجش و آزار قرار داده‌ایم و بالحنی شبیه به «وگند بگویند که: «اکنون دیگر حتی یک سازمان سوسیال دموکراتیک هم به گناه اکونومیسم آلوده نیست»\*\*. داد از دست این مفتریان و سیاستمداران پلید! نکند که آنها تمام این قضایای اکونومیسم را عمداً در آورده باشند تا، بر اثر خوی مردم آزاری که دارند، مردم، آزارهای سخت برسانند؟

آیا معنی واقعی و مشخص این سخنان شخص مارتینف که بعنوان وظیفه سوسیال دموکراسی میگوید: «باید به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده چیست؟ مبارزه اقتصادی مبارزه دسته جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای فروش نیروی کارگری با شرایط سودمند و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران است. این مبارزه ناچار مبارزه‌ای حرفه‌ای است زیرا که شرایط کار در حرفه‌های گوناگون بغایت مختلف میباشد و بنابر این مبارزه برای بهبود این شرایط هم نمیتواند بر حسب حرفه‌های مختلف انجام نگردد (در باختر از طرف اتحادیه‌های کارگری و در روسیه از طرف اتحادیه‌های موقتی حرفه‌ای و بسویله اوراق و مانند آن). پس «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» کوششی است برای انجام همان خواست‌های حرفه‌ای و بهبود شرایط کار بوسیله اقدامات قانونگذاری و اداری» (اینرا مارتینف در صفحه بعدی یعنی ص ۴۳ مقاله خود بیان مینماید). همین کار را تمام اتحادیه‌های کارگری هم میکنند و همیشه میکردند. نظری به کتاب زوجین وب که از جمله دانشمندان عمده (و ایپورتونیستهای «عمده») میباشد بیاندازید، آنوقت خواهید دید که اتحادیه‌های کارگران انگلیس مدتهاست به موضوع «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی»

\*- اصل عبارات رساله «دو کنگره» است: ص ۲۸، ۳۰، ۳۱ و ۳۲

\*\* «دو کنگره» ص ۳۴.

انقلاب با اصطلاح «وظیفه» مخصوصی را برای مبارزه در راه اصلاحات پیشنهاد مینماید، با این عمل خود حزب را بعقب میکشد و خود آلت دست ایورتونیسیم «اکنونومیستی» و لیبرال هر دو میگردد.

و اما بعد، مارتینف پس از اینکه مبارزه برای اصلاحات را خجولانه در زیر قز پر طمطراق؛ «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» پنهان مینماید، تنها اصلاحات صرفاً اقتصادی (و حتی اصلاحاتی صرفاً فابریکی) را همچون چیز خاص بیان میکند، چرا او اینکار را کرده است ما نمیدانیم. شاید از روی غفلت باشد؟ لیکن هر گاه او فقط اصلاحات «فابریکی» را در نظر نمیداشت، آنوقت تمام قز وی که همین حالا در بالا قید شد هرگونه معنایی را از دست میداد. یا شاید باین دلیل بوده است که مارتینف فقط در رشته اقتصادی «گذشتگاهی» را از طرف دولت ممکن و محتمل میدانند؟\* اگر چنین باشد این گمراهی غریبی است: گذشت در رشته قوانین مربوط به تازیانه، شناسنامه، باز خرید، فرقه‌های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز ممکن است و بعمل هم میاید، بدیهیست که گذشتهای «اقتصادی» (یا گذشتهای دروغین) برای دولت از همه چیز ارزانتر تمام میشود و از همه با صرفه‌تر است، زیرا دولت بدینوسیله امیدوار است که اعتماد توده‌های کارگر را نسبت بخویش جلب نماید. و بهمین دلیل است که ما سوسیال دموکراتها بنه‌چوجه و مطلقاً «به هیچ وسیله‌ای نباید چنین عقایدی (یا سوء تفاهمی) را بخود راه دهیم که گویا اصلاحات اقتصادی برای ما گران‌بهار است و گویا ما بخصوص این اصلاحات را مهم میدانیم و غیره. مارتینف در باره آن اقدامات قانونگذاری و اداری که در بالا بطور مشخص خواستار آن شده بود میگوید: «اینگونه خواست‌ها بانگ توخالی نخواهد بود زیرا که وعده نتایج معین محسوس را میدهد و ممکن است از طرف توده کارگر جدا پشتمانی شود... نه خیر، ما اکنونومیست نیستیم! ما فقط مانند حضرات برنشتین‌ها، پروکوپویچ‌ها، استرووها از ام‌ها و tutti quanti\*\* در مقابل «محسوس بودن» نتایج مشخص، برده وار جبهه بزمین میسائیم! ما فقط (باتفاق نارسیس توپوریلف) (۶۹) بمردم مینهائیم که هر چیزیکه «نتایج محسوس را وعده نمیدهد» «بانگ توخالی» است! ما فقط طوری سخن میگوئیم که گویا توده کارگر استعداد آنرا ندارد (و علی رغم کسانیکه کوتاه بینی خود را بگردن وی میاندازند استعداد خود را ثابت نکرده است) که فعلاً از هرگونه اعتراضی علیه حکومت مطلقه حتی در صورتیکه مطلقاً وعده هیچگونه نتایج محسوس را هم بوی ندهد پشتمانی نباید! همان مثالهایی را که خود مارتینف در باره «اقدامات» علیه بی کاری و گرسنگی آورده است در نظر بگیرید، در آن هنگامیکه «رابوچیه دلوه» بنا بر وعده ایکه میداد به طرح و تهیه «خواست‌های مشخصی (بشکل لوایح قانونی؟) در مورد اقدامات قانونگذاری و اداری» یعنی اقداماتی که «وعده نتایج محسوس را میدهند» مشغول

\*- صفحه ۴۳: «البته هر گاه ما بکارگران توصیه می کنیم که خواست‌های معین اقتصادی به حکومت عرضه نمایند بدان علت است که حکومت مطلقه از روی احتیاج حاضر است در رشته اقتصادی بعضی گذشتها بکنند.

\*\* - و امثالهم! مترجم

بی برده و آنرا عملی نموده‌اند، مدت‌هاست برای آزادی اعتصابات، برای رفع همه و هرگونه موانع حقوقی از سر راه نهضت کتوبراتیوی و حرفه‌ای، برای صدور قوانین دائر به حمایت زنان و اطفال و برای بهبود شرایط کار بوسیله وضع قوانین بهداشتی و فابریکی و غیره مبارزه میکنند.

بدینطریق در زیر جمله پر طمطراق: «جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» که «بمنتها درجه» پر معنی و انقلابی بگوش میرسد در حقیقت یک کوشش سنتی برای تنزل سیاست سوسیال دموکراتیک بپایه سیاست اترودیونیونیستی نهفته است! تحت عنوان اصلاح جنبه یک طرفی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن یک شریعت جامد را بالاتر از انقلابی کردن زندگی» قرار میدهد، مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را به‌ثابت یک چیز نو ظهور به ما عرضه میدارند. در حقیقت امر در جمله: «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن» غیر از مبارزه برای اصلاحات اقتصادی هیچ چیز دیگری نیست. خود مارتینف هم اگر به معنی سخنان خودش بخوبی بی میرد میتواند باین نتیجه صاف و ساده برسد. او سنگینترین حربه‌های خود را علیه «ایسکرا» بکار برده چنین میگوید: «حزب ما میتواند و میبایستی انجام اقدامات قانونگذاری و اداری را بر ضد استشار اقتصادی، بیکاری، گرسنگی و غیره بطور مشخص از دولت خواستار شود» (ص ۴۲-۴۳ در شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه»). مگر اقداماتی را بطور مشخص خواستن معنایش خواستار اصلاحات اجتماعی بودن نیست؟ و اما بار دیگر از خوانندگان بی‌غرض میپرسم: هنگامیکه رابوچیه دلوئیا (از استعمال این کلمه متداول تقیل مرا عفو کنید!) بعنوان اختلاف خود یا «ایسکرا» قز لزوم مبارزه برای اصلاحات اقتصادی را بیان میکشند در اینصورت آیا این افترا خواهد بود اگر ما آنها را برنشتینی‌های مخفی بنامیم؟

سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را همیشه در فعالیت خود منظور نموده و مینماید. ولی از این تبلیغات اقتصادی برای آن استفاده میکند که نه فقط دولت را وادار به اقدامات گوناگون نماید بلکه همچنین (و پیش از هر چیز) برای این که این حکومت را وادار کند که دیگر حکومت مطلقه نباشد. از این گذشته سوسیال دموکراسی خود را موظف میداند این خواست را تنها در زمینه مبارزه اقتصادی در مقابل دولت قرار نداده بلکه بطور کلی در کلیه مظاهر اجتماعی و سیاسی در مقابل دولت قرار دهد. مختصر کلام اینکه سوسیال دموکراسی انقلابی مبارزه برای اصلاحات را مانند جزئی در مقابل کل، تابع مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می نماید. اما مارتینف تئوری مراحل را به شکل دیگری احیاء می نماید و کوشش میکند به اصطلاح راه حتماً اقتصادی تکامل مبارزه سیاسی را تحمیل نماید. او که در موقع رونق

\*- «رابوچیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۶۰. این همان شق مارتینفی است که میخواهد قز «هر قدم جنبش عملی از یک دوجین برنامه مهمتر» را چنانچه قبلاً توصیف نمودیم با حالت پر هرج و مرج کنونی جنبش ما وفق دهد. در واقع این همان ترجمه روسی عبارت کذائی برنشتین است که میگوید: «جنبش همه چیز است و هدف نهائی هیچ چیز».

بزرگوارانه یک خود روی نابغه تمام آن چیزی را که تکامل پیشین فکر انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است نادیده بگیرند. لومونسف - مارتینف در شمار همین خود روهای نابغه است. اگر نظری بمقاله «مسائل مبرم» وی بیافکنید خواهید دید که چگونه او «با عقل خود» به آن چیزی نزدیک میشود که مدتها پیش اکسلرد گفته است (در این باره لومونسف ما بدیهیست که سکوت کامل اختیار میکند) و چگونه وی مثلاً تازه شروع بفهمیدن این موضوع میکنند که ما نمیتوانیم نسبت به مخالفت این یا آن قشر بورژوازی بی اعتنا باشیم. («رابوچیه دلو» شماره ۹ ص ۶۱، ۶۲، ۷۱ - اینرا با «پانسخ» هشت تحریریه «ر. د.» به اکسلرد ص ۲۲، ۲۳، ۲۴ مقایسه کنید) و غیره و غیره. اما - افسوس! فقط «نزدیک میشود» و فقط «شروع میکنند» و بس. زیرا که او با تمام این احوال هنوز بقدری از افکار اکسلرد دور است که از «مبارزه اقتصادی بر ضد کار فرمایان و حکومت» سخن میراند. سه سال تمام (۱۸۹۸-۱۹۰۱) «رابوچیه دلو» با تمام قوا تقلا میکرد به افکار اکسلرد پی ببرد و معیناً به آن پی نبرد! شاید ایشم ناشی از آنستکه سوسیال دموکراسی «نظیر بشر» همیشه فقط وظایف عمای شدنی را در مقابل خود قرار میدهد؟ ولی صفت میزده لومونسفها نه فقط اینستکه خیلی چیزها را نمیدانند (این هنوز آنقدرها مصیبت بزرگی نیست!) بلکه نیز آنستکه چهل خویش را درک نمیکنند. این دیگر مصیبت واقعی است و همین مصیبت است که آنها را وادار میکند، بلامقدمه دست به «بسط و تکامل» انکار پلخائف بزنند.

لومونسف - مارتینف چنین حکایت میکنند: «از موقعیکه پلخائف کتاب نامبرده (مراجع به وظایف سوسیالیستها در مبارزه با قحطی در روسیه) را نوشته است یک عمر میگذرد. سوسیال دموکراتها، که طی ده سال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را رهبری میکردند... هنوز فرصت آنرا نکرده اند که تاکتیک حزبی را از لحاظ تئوری وسیعاً مستدل سازند. اکنون این مسئله نضح یافته و هر آنچه ما خواسته باشیم تاکتیک مذکور را بر پایه استدلال تئوریک مبتنی سازیم، بدون شک باید آن اصول تاکتیکی را که زمانی پلخائف در کار تکامل آن بود بطور قابل ملاحظه ای بسط و تکامل دهیم... ما میبایستی اکنون تفاوت بین ترویج (پریاگاند) و تبلیغ (آزیتاسیون) را، غیر از آنچه که پلخائف گفته، معین نمائیم» (مارتینف، قبل از اینموضوع گفته پلخائف را نقل کرد: مروج (پریاگاندیست) - ایده های متعدد را به یک یا چند شخص میرساند اما مبلغ فقط یک یا فقط چند ایده میدهد

ولی در عوض آنها را بتودای از اشخاص میرساند). «مفهوم» که کلمه ترویج برای ما دارد عبارت از توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آنست اعم از اینکه این عمل بشکلی صورت گیرد که در دسترس فکر آحاد افراد قرار گیرد یا در دسترس توده وسیع. مفهوم کلمه تبلیغ بمعنای اخض آن (sic) برای ما دعوت توده به عملیات معین و مشخص و مساعدت به اینست که پرولتاریا در حیات اجتماعی دخالت مستقیم انقلابی داشته باشد. ما بسوسیال دموکراسی روس - و همچنین به سوسیال دموکراسی بین المللی - بناسبت اصطلاح دقیقتر و عمیقتر جدید مارتینف شاد

بود. «ایسکراه» که همواره انقلابی کردن یک شریعت جامد را از انقلابی کردن زندگی بالاتر» قرار میدهد کوشش مینمود رابطه ناگسستی بیکاری را با تمام رژیم سرمایه داری توضیح دهد. اختطار می کرد که «گرسنگی دارد می آید»، «مبارزه علیه گرسنگان» بتوسط پلیس و «مقررات موقتی کار شاقه» فقرت انگیز را فاش میساخت و مجله «زاریه» قسمتی از جزوه «تفسیر وضع داخلی» را، که بگرسنگی اختصاص داده شده است، در نسخه جداگانه ای بعنوان یک جزوه تبلیغاتی منتشر مینمود. ولی، پروردگارا، چقدر این ارتدکس های کوتاه نظر اصلاح ناپذیر و این دگماتیکی هائی که گوششان بفرمان «خود زندگی» بدهکار نیست، در اینورد «یک جانبه» بوده اند! وامصیبتا! تصورش را هم نمیتوانید بکنید، در هیچ یک از مقالات آنها حتی یک و مطلقاً یک «خواست مشخص» هم وجود نداشت که «وعده نتایج محسوس بدهد!» ای دگماتیکی های بدبخت! چه خوب بود ایقان برای تعلیم نزد کریچفسکی و مارتینف فرستاده میشدند تا متقاعد گردند که تاکتیک عبارت است از پروسه رشد یعنی پدیده است رسد کننده و الخ و باینجهت باید به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داد!

«مبارزه اقتصادی کارگران علیه کار فرمایان و حکومت» (مبارزه اقتصادی علیه حکومت!!) غیر از اهمیت بلاواسطه انقلابی خود، اهمیت دیگری که دارد آنستکه فکر کارگران را در پی مسئله بیحقوقی سیاسی خودشان سوق میدهد (مارتینف ص ۴۴). ما این شاهد مثال را باینجهت نیابوردم - که برای دفعه صدم و هزارم گفته های بالا را تکرار کنیم بلکه برای آن که در قبال این فرمول جدید و بسیار عالی مارتینف از وی بویژه تشکر نمائیم: «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کار فرمایان و حکومت». چه شاهکاری! اینجا چه استعداد غیر قابل تقلیدی بکار برده شده و با چه طرز استادانه ای تمام اختلافات مربوط بمسائل جزئی و فرق خرده اختلافهای موجوده در بین اکونومیستها بر طرف شده و بدینطریق در یک عبارت کوتاه و روشن تمام کته اکونومیسم بیان شده است، اکونومیسمی که کار را از دعوت کارگران به «مبارزه سیاسی که آنها در راه منافع عمومی کرده و بهبود حال تمام کارگران را در نظر دارند» شروع کرده، تا تئوری مراحل ادامه میدهد و با قطعنامه کنگره حاکی از «وسيله دارای وسعت استفاده بیشتر» و غیره خاتمه میدهد! «مبارزه اقتصادی علیه حکومت» همان سیاست تردیونیونی است که هنوز از سیاست سوسیال دموکراسی بسیار و بسیار فاصله دارد.

ب) داستان اینکه چگونه مارتینف افکار پلخائف

را بسط و تکامل میدهد

روزی رفیقی متذکر شد که: «اخیراً چقدر لومونسفهای سوسیال دموکرات در بین ما زیاد شده اند!» منظور وی از این حرف تمایل حیرت انگیزی بود که بسیاری از اشخاص متمایل به اکونومیسم نشان میدهند برای اینکه حتماً «با عقل خود» به حقایق بزرگی (مثلاً از این قبیل که مبارزه اقتصادی کارگران را وادار میکند که بمسئله بیحقوقی خویش پی برند) برسند و با بی اعتنائی



پلخائف را «بسط و تکامل میدهند» بی اختیار بیاد بالهورن می افتد... چرا لومونف ما این ترهات را «اختراع کرده»؟ برای اینکه نشان دهد «ایسکرا» نیز «نظیر پلخائف در پانزده سال پیش، تنها بیک جانب کار توجه مینماید» (ص ۳۹). «ایسکرا» لاقبل برای زمان حاضر وظایف ترویج را بر وظایف تبلیغ مقدم میداند (ص ۵۲). هرگاه خواسته باشیم این قاعدهٔ اخیر را از زبان مارتینف بزبان بشر ترجمه کنیم (چونکه بشر هنوز فرصت نکرده است اصطلاح تازه کشف شده را بپذیرد) آنوقت چنین خواهد شد: «ایسکرا» وظایف ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی را بر این وظیفه که حاکی از طرح «خواستهای مشخصی در مقابل حکومت برای انجام اقدامات قانونگذاری و اداری یعنی اقداماتی است» که «نتایج محسوسی را وعده میدهد» (یا اگر اجازه داشته باشیم لاقبل يك دفعهٔ دیگر باز اصطلاح کهنه بشر قدیمی را، که هنوز بدرجه مارتینف نرسیده است، استعمال نمائیم - بر وظیفهٔ حاکی از طرح خواست های رفرمهای اجتماعی) مقدم می شمارد. ما به خواننده پیشنهاد میکنیم قطعهٔ زیرین را با این ترم مقایسه کند: «در این برنامه ها» (بر نلمه های سوسیال دموکراتهای انقلابی) چیزی که ما را به حیرت می افکند این است که آنها مزایای فعالیت کارگزاران در پارلمان (که در کشور ما وجود ندارد) پیوسته در درجهٔ نخست قرار میدهند و (بواسطهٔ نهاییسم انقلابی شان) با اهمیت شرکت کارگران در جلسات قانونگذاری کارخانه داران که در کشور ما وجود داشته و بامور فابریکها اختصاص دارند... و یا حتی به شرکت کارگران در انجمنهای شهری یا بی اعتنائی کامل میگردند... نویسنده این قطعه همان فکری را که لومونف - مارتینف با عقل خود به آن رسیده است قسری بی پرده تر، روشن تر و آشکار تر بیان میکند. این نویسنده - ر. م. است که نامش در «ضمیمهٔ جداگانهٔ «رابوچایا میسل»» (ص ۱۵) دیده میشود.

### ج) افشاگری های سیاسی و «پرورش روح فعالیت انقلابی»

مارتینف که علیه «ایسکرا» «تئوری» خود را حاکی از «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» پیش کشیده است در واقع نشان داده است که تمایلش کاستن این فعالیت است زیرا اعلام داشت که وسیلهٔ ارجح و بخصوص مهم و «از همه وسیعتر قابل استفاده» برای بیداری و نیز میدان عمل این فعالیت همان مبارزه اقتصادی است که تمام اکنونیستها در برابر آن سر تعظیم فرود می آوردند. این همراهی بهمین علت هم شایان توجه است که هرگز تنها به مارتینف اختصاص ندارد. در حقیقت امر «بالا بردن فعالیت تودهٔ کارگر» نقطهٔ در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینهٔ اقتصادی» اکتفا نکنیم. و اما یکی از شرایط اساسی توسعهٔ ضروری تبلیغات سیاسی تهیهٔ زمینه افشاگریهای همه جانبهٔ سیاسی است. معرفت سیاسی و فعالیت انقلابی توده ها را با هیچ چیز نمیتوان تربیت نمود مگر بوسیلهٔ همین افشاگریها. بنابراین چنین فعالیتی یکی از مهمترین وظایف تمام سوسیال دموکراسی بین المللی است چونکه حتی آزادی سیاسی نیز ذره ای لزوم این افشاگریها را بر طرف نساخته بلکه فقط قسری جهت آنها تغییر میدهد. مثلا در سایهٔ

باش میگوئیم. تا کنون ما (با پلخائف و تمام رهبران نهضت کارگری بین المللی) خیال میکردیم که مروج اگر مثلا همان مسئلهٔ بیکاری را بر دارد باید طبیعت سرمایه داری بحرانیها را توضیح دهد و علت ناگزیر بودن آنها را در اجتماع کنونی نشان دهد، لزوم تبدیل جامعه را به جامعهٔ سوسیالیستی شرح دهد و غیره. خلاصه کلام او باید «ایدههای متعددی» بدهد. بقدری متعدد که تمام این ایدهها را بطور یکجا تنها اشخاص (نسبتا) کسی فرا خواهند گرفت. اما مبلغ وقتی در همان موضوع صحبت میکند. برجسته ترین مثالی را میگیرد که همهٔ شنوندگانش بخوبی از آن مسبوق باشند - مثلا از گرسنگی مردن خانوادهٔ کارگر بیکار. روز افزون شدن فقر و فاقه و امثال آنرا - و تمام مساعی خود را متوجه آن میسازد که با استفاده از این واقعیتی که بر همه و بر هرکس معلوم است «بتوده» یک ایده یعنی ایده مهمل بودن وجود تضاد بین رشد ثروت و رشد فقر و فاقه را بدهد و میکوشد که حس ناخشنودی و تفر از این بیدادگری دهشتناک را در توده بر انگیزد ولی توضیح کامل علل این تضاد را به مروج واگذار میکند. از این رو عمل عمدهٔ مروج - نشریات و عمل عمدهٔ مبلغ - سخنان شفاهی است. صفاتی که مروج باید داشته باشد غیر از صفات مبلغ است. مثلا کائوتسکی و لافارگ را ما مروج ولی بیل و گد را مبلغ مینامیم. ولی رشته سوم یا وظیفهٔ سومی را برای فعالیت عملی معین کردن و «دعوت توده» - به عملیات معین و مشخص» را باین وظیفه منسوب ساختن کاری بسیار بی معنی است زیرا «دعوت» که یک عمل منفردیست یا مکمل طبیعی و ناگزیر مبحث تئوریک و رسالهٔ تبلیغاتی و نطق تبلیغاتی است و یا اینکه وظیفهٔ صرفأ اجرایی را تشکیل میدهد. در حقیقت هم مثلا مبارزهٔ کنونی سوسیال دموکراتهای آلمان را علیه گمرک غله بگیرد. تئوریستها تحقیقات خود را در بارهٔ سیاست گمرکی برشتهٔ تحریر در آورده و مثلا مردم را ببارزه برای قراردادهای بازرگانی و برای آزادی تجارت «دعوت میکنند»؛ مروج همین کار را در مجلات و مبلغ در نطقهای همگانی انجام میدهد. «عملیات مشخص» تودهها در این مورد عبارت است از امضا کردن تقاضانامهها بعنوان رایشتاک به منظور بالا بردن گمرک غله. دعوت مردم به این فعالیتها بطور غیر مستقیم کار تئوریستها، مروجین و مبلغین و بطور مستقیم کار کارگزارانی است که اوراق را برای امضاء به فابریکها و منازل خصوصی میبرند. ولی از «اصطلاح مارتینفی» بر میاید که کائوتسکی و بیل - هر دو مروج هستند و برندگان اوراق برای امضاء - مبلغ. آیا اینطور نیست؟

مثال آلمانیها کلمهٔ Verbalthornung آلمانی را بخاطر آورد که ترجمهٔ تحت اللفظی آن به روسی بالهورنی کردن است. ایوان بالهورن یکی از ناشرین لیبریکی سدهٔ شانزدهم بود که کتاب الفبائی منتشر کرد و بنابه عادت آنروزه تصویر خروسی را هم روی آن جا داد. اما بجای شکل معمولی خروس که پاهایش سیخ دارد شکل خروسی را تصویر کرده بود که پاهایش سیخ نداشت و یک جفت تخم مرغ هم پهلویش بود. روی جلد کتاب الفبا هم نوشته بود: «چاپ تصحیح شدهٔ ایوان بالهورن». این است که از آنوقت آلمانیها اینگونه «تصحیح» را، که در واقع بدتر کردن میباشد، Verbalthornung مینامند. وقتی انسان مینماید که چگونه مارتینفها افکار

همان انرژی خستگی ناپذیر و مبارزه در راه افشاگرهای سیاسی است که حزب آلمان بمواضع خویش استحکام خاصی داده و نفوذ خود را توسعه میبخشد. اگر کارگران طوری تربیت نشده باشند که به همه و هرگونه موارد خود سری و ظلم، اعمال زور و سوء استفاده، اعم از اینکه این موارد مربوط به هر طبقه‌ای باشد جواب بدهند - و آنها جوابی فقط از نظرگاه سوسیال دموکراسی نه غیر آن - در اینصورت معرفت طبقه کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً سیاسی باشد. هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آنها هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه فعلی) یاد بگیرند، یک از طبقات دیگر جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی شان مورد مشاهده قرار دهند؛ هرگاه آنها یاد بگیرند تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دستجات اهالی بکار برند - در اینصورت معرفت توده های کارگر نمیتواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. کسیکه توجه و حس مشاهده و ذهن طبقه کارگر را فقط و فقط وقتی در اکثر موارد بخود وی معطوف میدارد - سوسیال دموکرات نیست. زیرا طبقه کارگر برای اینکه خود را بشناسد باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد - وقوف و تصویری که تنها دارای جنبه تئوریک نباشد... یا عبارت صحیحتر: بنای آن بیشتر بر تجربیات حیات سیاسی باشد تا بر تئوری. و همین جهت موعظه سرائی اکنومیستهای ما حاکی از اینکه مبارزه اقتصادی وسیله ایست که از همه وسیعتر برای جلب توده‌ها به نهضت سیاسی قابل استفاده است از لحاظ اهمیت عملی خود بینهایت زیانبخش و بیمنتها درجه ارتجاعی است. برای اینکه کارگر بتواند سوسیال دموکرات بشود باید طبیعت اقتصادی و -های اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و لاکرد را روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه های ضعف و قوت آنها را بشناسد، بتواند به کنه آن جهالات رایج و سفسطه های رنگارنگ، که هر طبقه و هر قشر با آنها نیت خود پرستانه و «باطن» حقیقی خویش را می پوشاند، پی ببرد، بتواند تمیز دهد که کدام یک از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس میسازد و هانا چگونه منعکس میسازند، ولی این «تصور روشن» را از هیچ کتابی نمیشود بدست آورد؛ اینرا فقط مناظر زنده و افشای بدون فوت وقت آنچیز هائی میواند بدست دهد که در آنحضه کنونی در پیرامون ما روی میدهد و در باره آن همه و هرکس بنابه سلیقه خود صحبت و یا اینکه اقلاً نجوا میکند و در فلان و فلان واقع، فلان و فلان پیکره و فلان و فلان حکم دادگاه و غیره و غیره متظاهر گشته است. این افشاگرهای همه جانبه سیاسی شرط ضروری و اصلی پرورش روح فعالیت انقلابی توده میباشد.

چرا کارگر روس در مقابل رفتار وحشیانه پلیس نسبت به مردم، تعقیب فرق مذهبی، ضرب و شتم دهقانان، کثافت کاری های سانسور، شکنجه سربازان، تعقیب معصوم ترین ابتکارات فرهنگی و امثال اینها هنوز فعالیت انقلابی کم است؟ آیا باین علت نیست که «مبارزه اقتصادی، طبقه کارگر را به این کار سوق نمیدهد و «نتایج محسوس» کسی را باو «وعده میدهد» و «نتایج مثبت»

آن کم است؟ خیر، تکرار میکنم که داشتن چنین عقیده ای، عیب خود را به گردن دیگران انداختن و کوتاه بینی (و ضمناً برنشتینیسیم) خود را به دوش توده کارگر انداختن است. ما باید خود و عقب ماندن خود را از جنبش توده ها مقصر بدانیم که هنوز نتوانسته ایم وسایل افشای بحد کافی پر دامنه، روشن و سریع تمام این پلیدیها را فراهم سازیم. اگر ما اینکار را بکنیم (و باید اینکار را بکنیم و میتوانیم بکنیم) - آنوقت خام ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا احساس خواهد کرد که دانشجو و پیروان فرق مذهبی، موزیک و نویسنده از طرف همان نیروی سیاهی در معرض توهین و بیدادگری هستند که خود او را در هر قدم زندگانی اش اینقدر مورد ظلم و فشار قرار میدهد، و پس از اینکه این مطلب را احساس کرد بفکر این میافتد و خواه ناخواه بفکر این میافتد، که خود نیز بر ضد این جریان واکنشی بخرج دهد و آنگاه میتواند - امروز بر ضد سانسورچی ها هیاهو راه اندازد، فردا در جلو خانه فرمانداریکه شورش دهقانان را خوابانده است تظاهر کند و پس فردا آن ژاندارمهای درلباس روحانی را، که کار انگیزیه - یون مقدس را انجام میدهند، تادیب نماید و غیره. ما هنوز برای این که مدارک افشاکنده همه جانبه و تازه ای را دربین کارگران بریزیم خیلی کم یا تقریباً هیچ کار نکرده ایم. بسیاری از ما ها حتی هنوز این وظیفه خود را هم نمیدانند و بطور خود بخودی دنبال «مبارزه عادی روزمره» محیط محدود زندگی فابریک را گرفته اند، با چنین اوضاع و احوالی گفتن اینکه: «ایسکراه میخواند از اهمیت سیر پیشرو مبارزه عادی روز مره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل بکاهد، (مارتینف ص - ۶۱) بمنزله عقب کشیدن حزب و بمنزله دفاع و تجلیل از عدم آمادگی و عقب ماندگی ما است.

اما در باب دعوت توده ها به فعالیت، باید گفت که هر آنچه تبلیغات جدی سیاسی و افشاگرهای روشن و جاندار عملی شود، آنوقت این امر خود بخود صورت خواهد گرفت. هیچ یک نفر مجرم را در حال ارتکاب جرم گرفتن و رسوا کردن وی در همانساعت در ملاء عام - این بخودی خود از هر گونه «دعوتی» اثرش بهتر است. اثر این امر غالباً چنان است که بعد ها حتی نمیشود معلوم کرد که در حقیقت چه کسی توده را «دعوت کرده» و فلان و یا بهمان نقشه نمایش و غیره را پیش کشیده است. دعوت را - نه بطور کلی بلکه به مفهوم مشخص کلمه - فقط میتوان در محل عمل کرد، فقط کسی میتواند دعوت نماید که خودش هم اکنون در حال حرکت است. و اما کار ما یعنی کار نگارندگان سوسیال دموکرات اینست که افشاگرهای سیاسی و تبلیغات سیاسی را عمیق تر، پر دامنه تر و قویتر بکنیم. اینک بجاست چند کلمه ای هم در باره «دعوتها» صحبت کنیم. یگانه ارگانی که پیش از حوادث بهار کارگران را دعوت کرد که در مسئله ای چون فرا خواندن دانشجویان به ارتش، که مطلقاً و عده هیچگونه نتایج محسوس نمیدهد، فعالانه مداخله نمایند - «ایسکراه» بود. بلافاصله بعد از انتشار امریه مورخه ۱۱ ژانویه، دائره به فراخواندن ۱۸۳ نفر دانشجو به ارتش «ایسکراه» مقاله ای در اینخصوص درج نمود (شماره ۲ ماه فوریه) و پیش از آغاز

کارفرمایان و حکومت» که شما آنرا کشف امریکا میدانید. در بسیاری از نقاط دور افتاده روسیه بتوسط خود کارگرانی صورت میگیرد که موضوع اعتصابات را شنیده لیکن از سوسیالیسم تقریباً چیزی بگوششان نخورده است. آخر، آن «فعالیتی» که شماها با پیش کشیدن خواست‌های مشخصی، که وعده نتایج محسوسی را میدهند، میخواهید از آن پشتیبانی نمائید در بین ما کارگران اکنون دیگر موجود است و ما خود مان در فعالیت روز مره سندیکائی و کوچک خود این خواست‌های مشخص را اغلب بدون هرگونه کمک روشنفکران مطرح میکنیم. ولی چنین فعالیتی ما را قانع نمیکند؛ ما بچه نیستیم که بتوان با یک قلیه سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما میخواهیم آنچه را که دیگران میدانند ما هم بدانیم، ما میخواهیم با همه جوانب حیات سیاسی مفصلاً آشنا شویم و فعالانه در همه و هرگونه واقعه سیاسی شرکت نمائیم. برای این کار لازم است که روشنفکران آنچه را ما خود مان هم از آن آگاهی کمتر تکرار کنند\* و بیشتر از

حقوقی سیاسی خود «سوق میدهند». عیب‌کار اینجا است، آقایان، که این بیداری خود بخودی آگاهی سیاسی تردیونیونی، فکر شماها را به مسئله وظایف سوسیال دموکراتیک خود تان «سوق نمیدهند»!

\*- برای تائید اینکه هیچیک از این سخنان کارگران را خطاب به اگونومیستها ما بیهوده اختراع نکرده ایم دو شاهد میاوریم که مسلماً با جنبش کارگری مستقیماً آشنا بوده و کمتر از همه مایلند طرف ما «دگماتیکیها» را بگیرند زیرا یک نفرشان - اگونومیست است (که حتی «رابوچی» دلو» را نیز ارگان سیاسی میدانند!) و دیگری تروریست است. شاهد اولی - نگارنده مقاله «جنبش کارگری پتربورگ و وظایف عملی سوسیال دموکراسی» در شماره ۶ «رابوچی» دلو» میباشد که مقاله اش، از لحاظ حقیقت گوئی و جاندار بودن خود، بسیار عالی است. او کارگرانرا به (۱) انقلابیون آگاه، (۲) قشر متوسط و (۳) بقیه توده کارگر تقسیم مینماید. قشر متوسط «غالباً بمسائل حیات سیاسی بیشتر علاقمند است تا به نزدیکترین منافع اقتصادی خود که رابطه آن با شرایط عمومی اجتماعی مدتهاست واضح شده است... کارگران این قشر، «رابوچایا میسل» را سخت مورد انتقاد قرار داده» میگویند که: «مطالب آن همه یک نواخت است و مطالبی است که مدتهاست میدانیم، مدتهاست که خوانده ایم»، «حتی در تفسیرهای سیاسی هم چیزی ندارد» (ص - ۳۰ - ۳۱)، و حتی قشر سوم هم، که: «بیشتر حساسند، جوانترند و میخانه و کلیسا کمتر آنها را فاسد کرده است و تقریباً هرگز امکان بدست آوردن کتابی را که دارای مضمون سیاسی باشد ندارند، در اطراف اطلاعات جسته گریخته دایر به طقیان دانشجویان اندیشیده و پدیده های حیات سیاسی را بطور کج و معوج مورد تفسیر میدهند الخ. و اما تروریست اینطور مینویسد: «... اخبار راجع به جزئیات حیات فابریکی را که مربوط به شهر های مختلف، غیر از شهر خود شان، است یکی دو بار میخوانند و سپس از خواندن دست میکشند... میگویند خسته کننده است... در روزنامه کارگری چیزی از حکومت نگفتن... معنایش آنست که به کارگر مثل یک کودک خورد سال نگریسته شود... کارگر بچه نیست»، «سوابودا» («آزادی») از انتشارات گروه سوسیال رولوسیونر ص ۶۹ - ۷۰).

هرگونه نباشی آشکارا دعوت میکرد که «کارگران بکمک دانشجویان بشتابند» و «مردم» را دعوت مینمود که باین رفتار بشرمانه دولت بی مها با جواب دهند. ما از همه و از فرد فرد میبرسیم: علت و سبب این کیفیت برجسته و نمایان، یعنی اینکه مارتینف، که اینقدر راجع «به دعوت» صحبت میکرد و حتی «دعوت» را یکی از شکل های فعالیت میدانست، در باره این دعوت حتی کلمه ای هم بر زبان نراند چه بود؟ و آیا با این تفصیل کوتاه بینی نیست که مارتینف «ایسکرا» را، به این علت که مردم را بحد کافی بمبارزه برای خواست هائیکه «نتایج محسوسی وعده میدهند» دعوت نمیکند، یک حایه میخواند؟ اگونومیستهای ما، از آنجمله «رابوچی» دلو»، موفقیت خود را مدیون آن بودند که خود را برنگ کارگران عقب مانده درمی آوردند. ولی کارگر سوسیال دموکرات، کارگر انقلابی (عده اینگونه کارگران هم روز افزون است) تمام این استدلالها را در باره مبارزه برای خواست هائی که «وعده نتایج محسوس میدهند» و غیره با خشم و تنفر رد خواهد کرد زیرا او خواهد فهمید که این نیز یکی از شقوق همان قصه کهنه اضافه شدن یک کویک بیک روبر است. چنین کارگری به ناصحین خویش در «رابوچایا میسل» و «رابوچی» دلو» خواهد گفت: بیهوده در تشویش هستید آقایان، شما با مداخله در کاری که ما خود از عهده آن بر می آئیم خیلی بخود تان زحمت میدید ولی از انجام وظایف حقیقی خود سر می پیچید. آخر این هیچ عاقلانه نیست؛ که میگوید وظیفه سوسیال دموکراتها اینست که بهمان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهند؛ این فقط ابتدای کار است و وظیفه عمده سوسیال دموکراتها این نیست زیرا که در تمام جهان و از آنجمله در روسیه هم اغلب خود پلیس کارش این شده است، که بمبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهد و کارگران خود شان رفته رفته این موضوع را درک میکنند که حکومت پشتیبان کیست\*. آخر، «مبارزه اقتصادی کارگران علیه

\*- اینکه میخواهند «به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده شود» بارزترین نشانه ایست از سر فرود آوردن در برابر جنبش خود بخودی در رشته فعالیت سیاسی. مبارزه اقتصادی در اکثر موارد بطور خود بخودی یا بعبارت دیگر بدون مداخله «ناشرین انقلاب یعنی روشنفکران» و بدون مداخله سوسیال دموکراتهای آگاه جنبه سیاسی پیدا میکند. مثلاً مبارزه اقتصادی کارگران انگلیس بدون هرگونه شرکت سوسیالیستها جنبه سیاسی پیدا کرد. اما وظیفه سوسیال دموکراتها با تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی پایان نمی یابد. وظیفه آنها اینست که سیاست تردیونیونی را مبدل به مبارزه سیاسی سوسیال دموکراتیک نمایند و از آن اندک تظاهرات آگاهی سیاسی که مبارزه اقتصادی در کارگران رسوخ داده استفاده نمایند تا کارگران را بمسارح آگاهی سیاسی سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهند. اما مارتینف ها، بجای اینکه سطح آگاهی سیاسی را که بطور خود بخودی بیدار میشود ارتقا داده و بجلو سوق دهند، در مقابل جریان خود بخودی کرنش میکنند و اصرار میورزند و چه بسا تا حد تهوع اصرار میورزند، که مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به مسئله بی بقیه دریاورقی ستون بچسد

چنین است: کارگران خود «علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی» میکنند (مؤلف «Credo» باید ما را ببخشد که فکر او را با سخنان مارتینف بیان مینمائیم! ما بر آنیم که حق داریم اینکار را بکنیم زیرا در «Credo» هم گفته میشود که چگونه فکر کارگران در جریان مبارزه اقتصادی «به رژیم سیاسی سوق می یابد»... ولی روشنفکران مبارزه سیاسی را باقوای خویش و طبیعی است که به کمک ترور انجام میدهند! این يك استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیر است که ولو کسانی که اقدام عملی نمودن این برنامه میکنند خود نیز به ناگزیر بودن آن پی نبرده باشند باز نمیشود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص بخودی است مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیت مردم را بترور و یا به جنبه سیاسی دادن بمبارزه اقتصادی دعوت میکنند. دوزخ هم با نیت حسنه برپا شده است و در موضوع مورد بحث نیت حسنه شخص را از سوق خود بخودی به «راه کترین» مقاومت و به راه برنامه «صد در صد بورژوازی» «Credo» نجات نمیدهد. بالاخره این نکته هم تصادفی نیست که بسیاری از لیبرالهای روس... خواه لیبرالهای آشکار و خواه لیبرالهایی که نقاب مارکسیستی بروی خود زده اند... از دل و جان علاقمند به ترور و کوشا هستند که در لحظه حاضر از رونق روحیه تروریستی پشتیبانی نمایند.

از اینرو هنگامیکه «گروه سوسیال-رولوسیونر سوابودا» بوجود آمد و مساعدت و همراهی همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفه خویش قرار داد ولی ترور را داخل برنامه خود نمود و خود را از سوسیال دموکراسی باصطلاح مبری دانست. آنوقت این قضیه یک بار دیگر صحت دور اندیشی شگرف پ. پ. آکسلرد را که در همان پایان سال ۱۸۹۷ این نتایج تزلزلات سوسیال دموکراتیک را کلمه بکلمه پیش گوئی نموده (در اطراف مسئله وظایف و تاکتیک کنونی) و «دو دورنمای» مشهور خود را طرح کرده بود، تأیید نمود. تمام مباحثات و اختلافات بعدی بین سوسیال دموکراتهای روس مانند نظریه گیاهی که در داخل بلتر باشد در این دو دورنما نهفته است\*.

\* «مارتینف يك راه حل دوگانه منحصر بفرد دیگری که به واقعیت (?) نزدیک تر است بنصورش میرسد» («سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر» ۱۹): «یا اینکه سوسیال دموکراسی رهبری مبارزه اقتصادی پرولتاریا را مستقیماً بر عهده خود بگیرد و بدینوسیله (!) آنرا بدل به مبارزه انقلابی طبقاتی مینماید... مقصود از کلمه «بدینوسیله» از قرار معلوم رهبری مستقیم مبارزه اقتصادی است. بگذار مارتینف با نشان دهد که در کجا دیده شده است که فقط با يك رهبری مبارزه حرفه ای بتوان نهضت تردهونیونی را به نهضت انقلابی طبقاتی بدل ساخت؟ آیا او درك نمیکند که برای این «تبدیل» ما باید فعالانه دست بکار «رهبری مستقیم» تبلیغات همه جانبه سیاسی بشویم؟... «و یا اینکه وضعیت دیگری پیش می آید: سوسیال دموکراسی خود را از رهبری مبارزه اقتصادی کارگران کنار میکشد و بدینوسیله... پر و بال خود را قطع میکند... بنا بر عقیده «رابوچیه دلو» که در بالا ذکر شد، این ناپسند است که خود را کنار میکشد. بقیه در پاروقی صفحه بعد

چیزی هائی برای ما صحبت کنند که هنوز نمیدانیم و شخصاً از تجربه فابریکی و «اقتصادی» خود هیچوقت نمیتوانیم بدانیم یعنی: از دانش سیاسی، این دانش را شما روشنفکران میتوانید بدست آورید و شما موظفید آنرا صد و هزار بار زیاد تر از آنچه که تا بحال با رسانده اید با برسانید و آنهم نه تنها به شکل مباحث و رسالات و مقالات (که اکثر اوقات... بخشید اگر بی پرده صحبت میکنم!... خسته کننده است) بلکه حتماً بشکل اشکار بهای جاندار آن اعمالی که حکومت و طبقات فرمانروای ما در حال حاضر در تمام شئون زندگی انجام میدهند، بفرمائید این وظیفه خود را با صرف قوای بیشتری انجام دهید و راجع به «افزایش فعالیت توده کارگر» قنری کمتر حرف بزنید. فعالیت ما بمراتب بیشتر از آنستکه شما تصور مینمائید ما قادریم با مبارزه آشکار خود در خیابان ها حتی از آن خواست هائی هم که وعده هیچ «نایب محسوس» را نمیدهد پشتیبانی کنیم! و کار شما نیست که فعالیت ما را «زیاد تر کنید» چونکه همان خود شماست که فعالیتتان کافی نیست. در مقابل جریان خود بخودی کمتر سر فرود آورید و قنری بیشتر در فکر افزایش فعالیت خود نان باشید. آقایان!

## ه) چه رجه مشترکی بین اکونومیسم

### و تروریسم وجود دارد؟

ما در تبصره بالا، يك اکونومیست و يك تروریست غیر سوسیال دموکرات را که تصادفاً هم عقیده در آمده بودند با هم مقایسه کردیم. ولی اگر بطور کلی بموضوع نگرییم آنوقت باید گفت که بین این و آن يك رابطه ناگزیر درونی و نه تصادفی، وجود دارد که در باره آن ما مجبوریم ذیلاً سخن بگوئیم و موضوعیست که بحث در باره آن از لحاظ مسئله پرورش روح فعالیت انقلابی يك امر ضروریست. اکونومیستها و تروریستهای کنونی يك ریشه مشترک دارند و آن: سر فرود آوردن در برابر جریان خود بخودی است که ما در فصل گذشته راجع به آن، بعنوان يك پدیده عمومی، سخن رانندیم و اکنون آنرا از لحاظ تأثیری که در رشته فعالیت سیاسی و مبارزه سیاسی دارد مورد مذاقه قرار میدهم. در نظر اول این ادعای ما ممکن است خلاف گوئی جلوه کند زیرا ظاهراً تفاوت بین کسانی که روی مبارزه عادی روز مره اصرار میورزند و آنها نیکه افراد جداگانه را به فداکارانه ترین مبارزه ها دعوت مینمایند بسیار است. ولی این خلاف گوئی نیست. اکونومیستها و تروریستها در مقابل قطب های مختلف جریان خود بخودی سر فرود میاورند: اکونومیستها... در مقابل جریان خود بخودی «نهضت صد در صد کارگری» و تروریستها در مقابل جریان خود بخودی خشم و غضب فوق العاده آتشین روشنفکرانی که نمیتوانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در يك واحد کل بهم بدینوندند. کسیکه ایمانش از این امکان سلب شده یا هرگز به آن ایمان نداشته است حقیقتاً «برایش دشوار است بجز ترور راه چاره دیگری برای اطفاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد. بدینطریق سر فرود آوردن هر يك از دو خط مشی مذکوره فوق در برابر جریان خود بخودی چیزی نیست جز همان آغاز عملی کردن برنامه مشهور «Credo». این برنامه

تروریستها و اکونومیستها هیچ يك، با وجود گواه بارز حوادث بهار، برای فعالیت انقلابی توده‌ها ارزش کافی قائل نیستند. دسته اول بجستجوی «سائل تهییج» مصنوعی میروند و دسته دیگر از «خواست های مشخص» دم میزنند. نه این دسته و نه آن دسته هیچیک به توسعه فعالیت خود در امر تبلیغات سیاسی و فراهم نمودن موجبات افشاگرهای سیاسی دقت و توجه کافی نمیکنند و حال آنکه هیچ چیز را نه حالا و نه در هیچ موقع دیگری نمیتوان جایگزین این کار کرد.

### (و) طبقه کارگر - مبارز پیشقدم در راه دموکراسی

ما دیدیم که اجرای تبلیغات سیاسی بسیار وسیع و بنابر این فراهم نمودن موجبات افشاگرهای همه جانبه سیاسی نیز وظیفه مطلقاً ضروری و مبرم ترین وظیفه ضروری فعالیت است بشرطیکه این فعالیت حقیقتاً - سوسیال دموکراتیک باشد. ولی ما فقط بعلمت احتیاج بسیار مبرم طبقه کارگر بدانند سیاسی و تربیت سیاسی، این نتیجه را حاصل نمودیم و حال آنکه اگر مسئله تنها اینطور طرح میشد خیلی محدود بود و وظایف دموکراتیک عمومی هرگونه - سوسیال دموکراسی عمومی و - سوسیال دموکراسی کنونی روس خصوصاً از نظر دور میشد. برای اینکه این قاعده را بقدر امکان مشخص تر توضیح دهیم کوشش میکنیم موضوع را از جایی که بقدر يك اکونومیست از همه «نزدیکتر» است یعنی از جهت عملی مورد بررسی قرار دهیم. در اینکه شعور سیاسی طبقه کارگر را باید توسعه داد «همه موافقتند». ولی این سوال پیش می آید که اینکار را چگونه باید کرد و برای انجام آن چه لازم است؟ مبارزه اقتصادی فکر کارگران را تنها بمسئله رفتار حکومت نسبت به طبقه کارگر «سوق مینهد» و بنابر این هر قدر هم که ما بر سر وظیفه جنبه سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی «زحمت بکشیم» باز هم هرگز نخواهیم توانست. در چهار چوب این وظیفه، شعور سیاسی کارگران را (تا حدود شعور سیاسی سوسیال دموکراسی) توسعه دهیم، چونکه اصولاً خود این چهار چوب تنگ است. ارزشی را که ما به فرمول مارتینف میدهم هرگز به آن علت نیست که این فرمول استعداد مارتینف را در همراه کردن محکم میسازد بلکه به آن علت است که فرمول مذکور اشتباه اصلی همه اکونومیستها، یعنی اعتقاد آنها را به اینکه میتوان آگاهی طبقاتی و سیاسی کارگران را از درون باصطلاح مبارزه اقتصادی آنها یعنی فقط (یا اقلاً بطور عمده) بر مبنای این مبارزه و فقط (یا اقلاً بطور عمده) با اتکاء به این مبارزه توسعه داد، بطور بارزی بیان مینماید. چنین نظریه‌ئی از ریشه خطاست، - و علت آن بویژه اینست که اکونومیستها در حالیکه از جروبخت ما با خود ناخرسندند، نمیخواهند راجع به منشاء اختلافات بطور جدی بیندیشند و نتیجه چنین میشود که ما بهیچوجه منظور يك دیگر را نمیفهمیم و بزبانهای مختلفی گفتگو میکنیم.

شعور - سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی از بیرون

«منظور بهار سال ۱۹۰۱ است که در آن ناپیش های بزرمی در خیابانها شروع شد (تبصره لنین به چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)»

از نقطه نظر مذکور، این مطلب نیز واضح میگردد که «رابوچیه دلو» که در مقابل جریان خود بخودی اکونومیسم نتوانست ایستادگی کند در مقابل جریان خود بخودی تروریسم هم موفق به ایستادگی نشد. بسیار جالب خواهد بود اگر استدلال مخصوصی را که «سوابودا» برای دفاع از ترور بمیان آورد در اینجا ذکر کنیم. «سوابودا» «پاک انکار مینماید» که ترور نقش مرعوب کننده داشته باشد (رساله «احیای انقلابی» ص ۶۴) ولی در عوض برای آن «اهمیت تهییجی» قائل میشود. این موضوع اولاً از این جهت که یکی از مدارج فساد و انحطاط آن مجموعه قدیمی (ما قبل سوسیال دموکراتیک) ایده هائی را که مردم را وادار به پیروی از ترور مینمود نشان میدهد دارای صفت مشخصه است. اعتراف باینکه اکنون بوسیله ترور نیستود حکومت را «مرعوب» ساخت - و بنابر این سازمان آنرا بر هم زد - در حقیقت معنایش اینست که ترور بمثابة يك سیستم مبارزه و يك زمینه فعالیت که در برنامه قید شده باشد بکلی تقبیح شود. ثانیاً این موضوع بخصوص از این جهت که نمونه‌ای از عدم درک وظایف حیاتی ما را در امر پرورش فعالیت انقلابی توده نشان میدهد بمراتب بیشتر دارای صفت مشخصه است. «سوابودا» ترور را بعنوان وسیله ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن يك «تکان قوی» به آن، تبلیغ مینماید. مشکلست استدلالی را بتصور آورد که آشکار تر از این خود خویشتن را باطل کند! باید سوال شود که مگر در زندگی روسیه از اینگونه افتضاحات و بی ترتیبی ها آنقدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «تهییج» اختراع شود؟ از طرف دیگر اگر کسی اصولاً تهییج نمیشود و حتی استبداد روس هم نمیتواند او را تهییج کند، در اینصورت مگر واضح نیست که این شخص بجنگ تن بتن میان حکومت و مشی تروریست نیز با خون سردی کامل خواهد نگریست؟ تمام مطلب در همین است که توده‌های کارگر از پلیدیهای زندگی روس بسیار تهییج میشوند ولی ما نمیتوانیم همه آن قطرات و نهرهای هیجان مردم را، که بمیزانی بیاندازه زیاد تر از تصورات و خیالات همه ما از زندگی روس جاری است، باصطلاح جمع و متمرکز سازیم و حال آنکه لازم است همه آنها را یکجا جمع نمود و از آنها يك سیل عظیم بوجود آورد. رشد عظیم نهضت کارگری و عطش کارگران به نشریات سیاسی، که در فوق ذکر شد، بطور تکذیب ناپذیری قابل اجرا بودن این وظیفه را ثابت مینماید. و اما دعوت به ترور و همچنین دعوت به اینکه به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی داده شود چیزی نیست جز شکل های گوناگون طفره از وظایف بسیار مبرم انقلابیون روس که عبارت از فراهم ساختن موجبات اجرای تبلیغات همه جانبه سیاسی میباشد. «سوابودا» میخواهد ترور را جایگزین تبلیغات کند و صاف و پوست کنده اینطور اظهار عقیده میکند که «وقتی تبلیغات شدید و پر حرارت در بین توده‌ها شروع شود نقش تهییج کننده آن بازی شده است» (ص ۶۸ «احیای انقلابی»).

ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزه اقتصادی بمراتب بیشتر از «رابوچیه دلو» کار انجام میدهد و ضمناً به این اکتفا نینماید و بخاطر این موضوع وظایف سیاسی خویش را محدود نمیسازد.



و طبقه‌ای که باشد جواب گوید، بتواند همه این مظاهر را بصورت يك تصویر تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه‌داری تلخیص نماید، بتواند از هر چیز جزئی، برای تشریح عقاید سوسیالیستی و خواست های دموکراتیک خود در برابر همه و نیز برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی مبارزه آزادی طلبانه پرولتاریا به عموم، استفاده نماید. مثلاً رهبرانی نظیر روبرت نایت (منشی و لیبر مشهور جمعیت دیگسازان که یکی از مقتدرترین تردیونیونهای انگلیس است) و ویلهلم لیکنخت را با هم مقایسه نماید. و سعی کنید آن تناقضاتی را که مارتینف اختلافات خود را با «ایسکراه» در قالب آن قرار میدهد با این دو شخص تطبیق دهید. شما خواهید دید. من شروع به ورق زدن مقاله مارتینف میکنم. که ر. نایت

بمراتب بیشتر «توده را به عملیات معین و مشخص دعوت مینموده» (ص ۳۹) و حال آنکه و. لیکنخت بیشتر «به توضیح انقلابی تمام رژیم کنونی و یا برخی از مظاهر آن» اشتغال ورزیده است (ص ۳۸-۳۹)؛ ر. نایت «نزدیک ترین خواست های پرولتاریا را فرموله نموده و وسایل عملی شدن آنها را نشان میداده» (ص ۴۱) اما و. لیکنخت در عین اینکه اینکار را میکرد «در عین حال از رهبری بر فعالیت موثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» و «دیگته کردن برنامه مثبت عمل برای آنها» (ص ۴۱) نیز خود داری نمیکرد؛ ر. نایت بویژه میکوشید «حتی‌القدر به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دهنده» (ص ۴۲) و با شایستگی کامل میتوانست «در مقابل حکومت خواست های مشخصی را قرار دهد که نتایج معین محسوسی را وعده بدهد» (ص ۴۳) و حال آنکه و. لیکنخت بمراتب بیشتر مشغول «افشاگریهای «یکجانبه» بود (ص ۴۰)؛ ر. نایت به «سیر پیشرو مبارزه عادی روز مره» بیشتر اهمیت میداد (ص ۶۱) اما و. لیکنخت «به ترویج ایده های درخشان و مکمل» (ص ۶۱)؛ و. لیکنخت از روزنامه ای که تحت رهبری وی بود یک «ارگان اپوزیسیون انقلابی» بوجود می آورد که «نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم مینمایند فاش و برملا میکند» (ص ۶۳) و حال آنکه ر. نایت «در راه آرمان کارگری کار میکرد و با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشت» (ص ۶۳) این در صورتیست که «رابطه درونی محکم» را بمعنای آن سرفرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی بفهمیم که فوقاً در مثال کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم. و «دایره تأثیر و نفوذ خود را محدود مینموده» و البته مثل مارتینف اطمینان داشت که «بدینوسیله خود تأثیر و نفوذ را بفرنج تر کرده است» (ص ۶۳). خلاصه کلام شما خواهید دید که مارتینف سوسیال دموکراسی را *de facto* «بهرجه تردیونیونسم تنزل میدهد گویانکه اینکار را بهیچوجه به آن علت نمیکند که خیر خواه سوسیال دموکراسی نیست بلکه بدان علت که بجای اینکه بخود زحمت داده بافکار پلخانتف بی جرد قسری در بسط و تکامل افکار پلخانتف شتاب کرده است.

\* مثلاً در موقع جنگ پروس و فرانسه لیکنخت بر نامه عملیات را برای تمام دموکراسی دیگته میکرد. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس این کار را از این هم بیشتر میکردند.

⑤-ع.ا.، در کردار. مترجم.

مبارزه اقتصادی و از بیرون مدار مناسبات کارگران با کارفرمایان میتوان برای کارگر آورد. رشته‌ای که این دانش را فقط از آن میتوان تحصیل نمود رشته مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و حکومت و رشته ارتباط متقابل بین تمام طبقات میباشد. از اینرو به پرسش: چه باید کرد تا به کارگران دانش سیاسی داده شود؟ نمیتوان فقط این يك پاسخ را داد که: «باید میان کارگران رفت، پاسخی که پراتسین ها و بخصوص پراتسین هائی که متمایل به اکونومیسم هستند در اکثر موارد به آن اکتفا مینمایند. برای اینکه به کارگران دانش سیاسی داده شود، سوسیال دموکراتها باید میان کلیه طبقات اهالی بروند و باید دستجات ارتش خود را بتمام اطراف روانه سازند.

ما عمداً یک چنین فرمول زبر و ناهواریرا اختیار میکنیم و عمداً مطلب را اینقدر ساده بیان مینمائیم. و این بهیچوجه حاکی از تمایل ما به نقیض گوئی نیست بلکه برای آنستکه فکر اکونومیستها را به آن وظایفی که نسبت به آن بطور غیر قابل عفوئی بی اعتنائی میکنند و نیز به آن فرقی «سوق دهیم» که بین سیاست تردیونیونی و سوسیال دموکراتیک وجود دارد و آنان نمیخواهند آنرا بفهمند. بهین علت از خواننده خواهشمندیم بر آشفته نشده و بدقت سخن ما را تا آخر گوش کنند.

شما يك محفل سوسیال دموکرات را نظیر آنچه که در سالهای اخیر بیش از همه معمول شده است در نظر بگیرید و کار آنرا بدقت مورد بررسی قرار دهید. این محفل «با کارگران رابطه» دارد و به همین اکتفا مینماید، اوراقی نشر میکند که در آنها سوء استفاده های فابریکها، جانبداری حکومت از سرمایه‌داران و مطالب پلیس شلاتی کوب میشود؛ در جلسات کارگران صحبت معمولاً یا تقریباً از دایره همان موضوعات خارج نمیکرد؛ کنفرانس و مصاحبه در باره تاریخ جنبش انقلابی و مسائل سیاست داخلی و خارجی حکومت ما و در باره مسائل تکامل اقتصادی روسیه و اروپا و موقعیت طبقات مختلف در جامعه کنونی بسیار بندرت صورت میگیرد؛ فکر تحصیل رابطه و توسعه منظم آن با سایر طبقات حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکند. اصولاً اعضای این محفل يك نفر رهبر ایدآل را غالباً در نظر خود طوری تصویر میکنند که بمراتب بیشتر شبیه به منشی تردیونیون است تا به يك نفر سوسیالیست و پیشوای سیاسی. زیرا مثلاً منشی هر تردیونیون انگلیسی همیشه بکارگران کمک میکند تا بمبارزه اقتصادی بپردازند، وضعیت فابریکها را افشا مینماید، غیر عادلانه بودن قوانین و اقداماتی را، که مخل آزادی اعتصابات و آزادی تعیین پستهای نگهبانی (برای اینکه بعموم اخطار کند که در این کارخانه اعتصاب است) است، توضیح میدهد، مغرض بودن مأمور حکمیت را که خود منتسب بطبقات بورژوازی ملت است نشان میدهد و غیره و غیره. خلاصه کلام هر منشی تردیونیون به «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» کمک مینماید. خیلی هم نمیتوان اصرار ورزید که این هنوز سوسیال دموکراتیسم نیست و ایدآل سوسیال دموکرات باید منشی تردیونیون نبوده، بلکه سخنور توده ای باشد که بتواند در مقابل همه و هرگونه مظاهر خود سری و ستمکاری در هر جایی که روی داده و مربوط به هر قشر

اتحادیه (۷۳) تصویب شد. صریحاً گفته میشود که: «کلیه پدیده ها و حوادث زندگی اجتماعی و سیاسی که با پرولتاریا، خواه مستقیماً بعنوان طبقه جداگانه و خواه بعنوان بیش آهنگ تمام قوای انقلابی در مبارزه در راه آزادی تماس میابند باید بمنظور ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند» (دو کنگره ص-۱۷)

تکیه روی کلمات از ماست). آری، اینها سخنان بسیار صحیح و بسیار خوبی است، و هرگاه فرابوجه دلو» باین سخنان پی میرسد و همراه با این سخنان چیز دیگری که با اینها مغایرت داشته باشد نیگفت،

ما کاملاً راضی بودیم. خود را «بیش آهنگ» و دستۀ پیشرو نامیدن کم است. باید عمل هم طوری باشد که همه دستهای دیگر به بینند و ناگزیر معترف گردند که ما پیشاپیش دیگران میرویم. و ما از خواننده میپرسیم: آیا ممکن است نمایندگان سایر دستههای چنان احمق باشند که «بیش آهنگ» بودن ما را با حرف باور کنند؟ مثلاً يك همچو منظره ای را در نظر خود مجسم کنید. سوسیال دموکراتی نزد «دسته» رادیکالها یا مشروطه طلبان لیبرال تحصیل کرده روس می آید و به آنها میگوید: ما «بیش آهنگیم» اکنون در برابر ما این وظیفه قرار گرفته است که چگونه حتی الامکان به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدیم. آن رادیکال یا مشروطه طلبی که قتری عاقل باشد (بین رادیکالها و مشروطه طلبان روس هم اشخاص عاقل بسیارند) از شنیدن این حرف پوزخند خواهد زد و خواهد گفت (البته در دلش زیرا که در اکثر موارد او دیپلمات مجرب است): «عجب آدم ساده لوحی است این «بیش آهنگ»! حتی اینرا هم نمیفهمد که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی دادن - وظیفه ما یعنی نمایندگان پیشرو دموکراسی بورژوازی است. مگر نه اینست که ما هم مانند همه بورژواهای اروپای باختری میخواستیم کارگران را سیاست جلب کنیم، منتها فقط سیاست تردیونیونی نه سیاست سوسیال دموکراتیک. سیاست تردیونیونی طبقه کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر است و طرز هم که این «بیش آهنگ» وظایف خود را فرمولبندی میکند همان طرز فرمولبندی سیاست تردیونیونی است! از اینرو بگذار آنها هر قدر میل دارند خودشان را سوسیال دموکرات بنامند. من که بچه نیستم تا برای خاطر اتیکت از جا در بروم! فقط بگذار مردم تحت تاثیر این دگماتیک های ارتدکس زیانکار واقع نگردند، بگذار «آزادی انتقاد» را برای کسانی که سوسیال دموکراسی را از روی تهمی بهجریای تردیونیونی میکشاند باقی بگذارند!»

و وقتی که مشروطه طلب ما می فهمد که سوسیال دموکراتهایی که دم از پیش آهنگی سوسیال دموکراسی میزنند، اکنون که در جنبش ما جریان خود بخودی تقریباً رواج کامل دارد، بیش از هر چیزی در عالم از «مبالغه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی» و از «تقلیل اهمیت سیر پیشروی مبارزه عادی روزمره در مقابل ترویج ایده های درخشان و مکمل» و غیره و غیره بیم دارند آنگاه تبسم خفیف وی به قهقهه رعدآسا بدل میشود! او میگوید: عجب دستۀ «پیشرونی» که میترسد مبدا آگاهی از جریان خود بخودی جلو افتد، میترسد «نقشه» جسورانه ای پیش کشد که ناگزیر مورد قبول عموم، حتی مخالفین واقع گردد. بلکه اینها کلمه «بیش آهنگ» را با کلمه «بیش

باری به مطلب خود باز گردیم. ما گفتیم که سوسیال دموکرات، هرگاه فقط در گفتار طرفدار لزوم بسط همه جانبه آگاهی سیاسی پرولتاریا نباشد، باید «به بیان تمام طبقات اهالی برود». در اینجا این سئوالات بدین میاید که: چگونه باید این کار را کرد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین کاری در میان تمام طبقات دیگر زمینه موجود است؟ آیا این عمل بمعنی عقب نشینی از نظریه طبقاتی یا منجر شدن بچنین عقب نشینی نیست؟ روی این سئوالات قتری مکث کنیم.

ما باید هم بسمت تئوریسین، هم بسمت مروج، هم بسمت مبلغ و هم بسمت سازمانده «به بیان تمام طبقات اهالی برویم». در اینکه فعالیت تئوریک سوسیال دموکراتها باید متوجه بررسی تمام خصوصیات موقعیت اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون شود، هیچ کس شبهه ای ندارد. اما در این زمینه نسبت به کاری که متوجه بررسی خصوصیات زندگی فابریکی است، بی اندازه کم و بطور نامتناسبی کم کار میشود. در کمیته ها و محفلها شما باشخاصی بر میخورید که حتی برای پیدا کردن آشنائی خاص با فلان رشته تواید مصنوعات آهن به تعمق میپردازند، ولی تقریباً، ولو برای نمونه هم باشد در بین اعضای تشکیلات (که چنانکه اغلب پیش می آید بعضی ناگزیرند از فعالیت عملی دور گردند) بکسی بر نمیخورید که اختصاصاً کارش این باشد که مدارکی در باره فلان مسئله روز مره زندگی اجتماعی و سیاسی ما جمع کنند که بتواند برای کار سوسیال دموکراتیک در سایر قشرهای اهالی موجبی بدست دهد. وقتی از کم بودن آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن گفته میشود، نمیتوان موضوع آماده شدن در این مورد را نیز از یاد برد زیرا این موضوع نیز بدرک «اکونومیست مآبانه» رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریائی» مربوط است. اما بدیهیست که مهمترین مسئله در این مورد عبارتست از ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم. برای سوسیال دموکرات اروپای غربی این وظیفه را جلسات و اجتماعات مردم، که هر کسی مایل است میتواند به آنها برود و نیز پارلمانی، که او در آنها در برابر وکلای تمام طبقات سخنرانی میکند، آسان میگرداند. ما نه پارلمان داریم، نه آزادی اجتماعات. ولی معیناً میتوانیم از کارگرانی که مایلند گفته های یکنفر سوسیال دموکرات را بشنوند جلساتی تشکیل دهیم. ما همچنین باید بتوانیم از نمایندگان همه و هر گونه طبقات اهالی، همبیتقدر که مایل به شنیدن گفته های یکنفر دموکرات باشند، جلساتی تشکیل دهیم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیستها از هر گونه نهضت انقلابی پشتیبانی میکنند، و از اینرو ما موظفیم، بدون اینکه دقیقه ای عقاید سوسیالیستی خود را پنهان داریم وظایف عمومی دموکراسی را در برابر تمام مردم بیان و خاطر نشان کنیم. آنکس سوسیال دموکرات نیست، کسی که در عمل فراموش کند که وظیفه اش اینست که در طرح و تشدید و حل هرگونه مسائل عمومی دموکراتیک در پیشاپیش همه باشد، آنکس سوسیال دموکرات نیست.

ممکن است خواننده بی حوصله سخن ما را قطع کند و بگوید: «با این فکر همه کاملاً موافقت» و در دستور العمل نوین برای هیئت تحریریه روز نامه فرابوجه دلو، که در آخرین کنگره

آهنگ اشتباه میکنند؟

حقیقتاً هم در استدلال زیرین مارتینف دقت نمائید. نامبرده در صفحه ۴ میگوید که تاکتیک افشاء کنندۀ «ایسکراه یک جانبه است و هر قدر هم ما تخم عدم اعتماد و نفرت نسبت به حکومت بکاریم، معیذا مادامکه موفق نشده‌ایم برای سرنگون ساختن آن، دامنه انرژی فعالانه اجتماعی را بقدر کفایت بسط دهیم، بمقصد نائل نخواهیم گشت». بطور معترضه باید گفت که ما با این دلسوزی نسبت به افزایش فعالیت توده‌ها که در عین حال کوششی است که برای کاهش فعالیت خویش میشود، آشنا هستیم. ولی اکنون مطلب بر سر این نیست. پس مارتینف در اینجا از انرژی انقلابی («برای سرنگون ساختن») سخن میراند. ولی به چه نتیجه‌ای میرسد؟ چون در موقع عادی قشرهای گوناگون اجتماعی ناگزیر از طرق مختلفی میروند و لذا واضح است که ما سوسیال دموکراتها نمیتوانیم در آن واحد فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمیتوانیم برای آنها برنامه مثبت عمل را دیکته نمائیم، نمیتوانیم به آنها نشان دهیم که بچه وسایل باید برای منافع خویش هر روز مبارزه کرد... قشرهای لیبرال خودشان در بارۀ مبارزۀ فعالانه در راه نزدیکترین منافع خویش، یعنی مبارزه ای که آنان را با رژیم موجود ما مصادم خواهد نمود، اهتمام خواهند ورزید» (ص ۴۱). بدین طریق مارتینف، پس از آغاز سخن در بارۀ انرژی انقلابی و مبارزۀ فعال برای سرنگون کردن حکومت مطلقه، بلافاصله بسوی انرژی حرفه‌ای و مبارزۀ فعال در راه نزدیکترین منافع منحرف شد! بخودی خود معلوم است که ما نمیتوانیم مبارزۀ دانشجویان، لیبرالها و غیره را در راه «نزدیکترین منافع» آنان رهبری کنیم و لیکن بحث که بر سر این موضوع نبود، آقای اکونومیست بزرگوار! بحث بر سر امکان و لزوم شرکت قشرهای اجتماعی گوناگون برای سرنگون کردن حکومت مطاقه بود و ما این «فعالیت مؤثر قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را نه تنها نمیتوانیم رهبری کنیم، بلکه، اگر بخواهیم «پیش آهنگ» باشیم، حتی هم باید رهبری بکنیم. برای اینکه دانشجویان ما، لیبرالهای ما و غیره «با رژیم سیاسی موجود ما مصادم گردند» برای اینکار نه فقط آنها خودشان بلکه قبل از همه و بیشتر از همه خود پلیس و خود مأمورین عالیرتبۀ حکومت مطلقه اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر میخواهیم دموکراتهای پیشرو باشیم باید همان مصروف آن باشد که فکر اشخاصی را که فقط از انتظامات دانشگاهها و یا فقط از زمستوها (۷۴) و غیره ناراضی هستند به یوج و بی‌صرف بودن تمام این نظم سیاسی سوق دهیم. ما باید وظیفه‌ای بر عهده خود گیریم که تحت رهبری حزب خود موجبات چنان مبارزۀ سیاسی همه جانبه‌ای را فراهم آوریم که همه و هر گونه قشرهای اپوزیسیون ضد حکومت بتوانند بقدر مقصور باین مبارزه و باین حزب یاری نموده و واقعاً یاری و مباحثت آن همت گمارند. ما باید از پراتیسین‌های سوسیال دموکرات چنان پیشوایان سیاسی ببار آوریم که بتوانند تمام مظاهر این مبارزۀ همه جانبه را رهبری نمایند، بتوانند در موقع لزوم، هم به دانشجویان مضطرب، هم به ناراضیان زمستوها، هم به بیروان خشمگین فرق مختلف مذهبی، هم به آموزگاران توده‌ای رنجیده خاطر و غیره و غیره «برنامه مثبت عمل را دیکته کنند».

باین جهت این ادعای مارتینف بکلی عاری از صحت است که «ما در مورد آنان فقط نقش منفی افشاء کنندۀ نظامات موجوده را میتوانیم بازی کنیم... ما فقط میکنتست امید واری هائی را که آنها بکمپیسیونهای مختلف دولتی دارند برباد دهیم» (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این اظهاراتش نشان میدهد که در مسئله نقش حقیقی «پیش آهنگ» انقلابی مطلقاً چیزی نمیفهمد. و هرگاه خواننده متوجه این نکته باشد، آنوقت به مفهوم حقیقی این آخرین گفته‌های مارتینف پی خواهد برد: «ایسکراه» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظامات ما و بویژه نظامات سیاسی ما را تا آنجائیکه با منافع قشرهای کاملاً گوناگون اهالی تصادم مینماید فاش و بر ملا میکند. ولی ما، فقط در راه آرمان کارگری کار کرده و خواهیم کرد و با مبارزۀ پرولتاریا، رابطه درونی محکم داریم. وقتی ما دائرۀ تأثیر و نفوذ خود را محدود میکنیم بدینوسیله خود تأثیر و نفوذ را هم بفرنجتر میسازیم» (ص ۶۳). مفهوم حقیقی این استنتاج بدینقرار است: «ایسکراه میخواهد سیاست تردیونیونی طبقۀ کارگر را (که پراتیسین‌های ما از روی سوء تفاهم یا بواسطه آماده نبودن و یا از روی اعتقاد اغلب اوقات باین سیاست اکتفا مینمایند) تا درجۀ سیاست سوسیال دموکراتیک ارتقاء دهد. ولی در ابوجیه دلوه میخواهد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا درجۀ سیاست تردیونیونی تنزل دهد. و آنوقت با اینوضع باز در ابوجیه دلوه به همه و هر کس اطمینان میدهد که این - دو خط مشی را میتوان در کار عمومی کاملاً بایکدیگر وفق داده -

\* O. sancta simplicitas!

جلوتر برویم. آیا ما آن نیرو را داریم که ترویج و تبلیغ خود را متوجه تمام طبقات اهالی نمائیم؟ آری، البته. اکونومیستهای ما، که اغلب متمایلند این موضوع را انکار نمایند، آن گام بزرگی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ (تقریباً) تا ۱۹۰۱ بجلو برداشته است فراموش میکنند. اینها «دنباله روهای» حقیقی هستند که اغلب تحت تأثیر تصورات دوران ابتدائی جنبش ما، که مدتها است سیری شده، زندگی میکنند. آنزمان واقعاً قوای ما بطور حیرت انگیزی کم بود، در آنزمان تصمیم راسخ باینکه همگی برای کار میان کارگران بروند و تقبیح شدید هرگونه انحراف از این کار یک امر طبیعی و مشروع بود، آنزمان تمام وظیفه ما عبارت از آن بود که در میان طبقه کارگر استوار گردیم. اکنون قوای عظیمی بجنبش جلب شده، بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات تحصیل کرده تماماً بسوی مارو آور شده‌اند، در همه جا و در تمام ایالات کسانیکه در جنبش شرکت نموده یا مایلند در جنبش شرکت ورزند و اشخاصیکه گرایش بسوی سوسیال دموکراسی دارند ناگزیرند دست روی دست بگذارند (و حال آنکه در سال ۱۸۹۴ سوسیال دموکراتهای روس را با انگشت میکن بود شمرد). یکی از نواقص اصلی سیاسی و سازمانی جنبش ما این است که ما نمیتوانیم همه این قوا را بکار اندازیم و به همه کار مناسب محول نمائیم (در این باره در فصل آینده مفصل تر بحث خواهیم نمود). اکثریت هنگفت این قوا از امکان رفتن بیجان کارگران کاملاً محرومند و بنابر این در بارۀ خطر انصراف قوا از کار اصلی ما جای سخنی هم نمیتواند باشد. برای اینکه یک دانش

چنین شنوندگان ایده آلی برای افشاگریهای سیاسی همانا طبقه کارگر است که برای وی دانش همه جانبه و زنده سیاسی قبل از هر چیز و بیش از هر چیز ضروریست و از همه زیاده تر شایستگی آنها دارد که این دانش را در مبارزه فعالانه بکار بندد، ولو اینکه این مبارزه وعده هیچگونه نتایج محسوسه را هم ندهد. و اما تریبون افشاء در برابر عامه مردم فقط میتواند يك روز نامه برای سراسر روسیه باشد. در اروپای کنونی جنبشی که سزاوار داشتن نام سیاسی باشد بدون ارگان سیاسی غیر ممکن است و روسیه هم از این لحاظ بدون شبهه جزو اروپای کنونی میباشد. اکنون دیر گاهی است که در کشور ما مطبوعات بمثل نیروی عرض وجود میکنند و گرنه حکومت برای تطمیع آن و یاری رسانیدن به هر گونه کاتکوف ها و مشیرسکی ها ده ها هزار منات صرف نمیکرد. و اینهم در روسیه استبدادی تازگی ندارد که مطبوعات غیر علنی بند های سانسور را شکسته و ارگانهای علنی محافظه کار را و اداری ساخته اند آشکارا از آنها سخن رانند. در سالهای ۷۰ و حتی ۵۰ سده گذشته نیز کار بر همین منوال بود و حال آنکه چقدر بر وسعت و عمق آن قشر هائی از مردم، که آماده خواندن مطبوعات غیر علنی هستند و - بنابه گفته آن کارگری که نامه برای «ایسکرا» فرستاده بود (شماره ۷) - میخواهند از روی این مطبوعات بیاموزند که چگونه باید زیست و چگونه باید مرده، افزوده شده است. همانگونه که افشاگریهای اقتصادی بمنزله اعلان جنگ به صاحبان فابریک است. بهمانگونه نیز افشاگریهای سیاسی اعلان جنگ به حکومت است. و هر قدر این اقدامات افشا کننده پر دامنه تر و شدید تر باشد و هر قدر آن طبقه اجتماعی که اعلان جنگ میدهد تا شروع بجنگ نماید پر جمعیت تر و مصمم تر باشد، بهمان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می نماید. بنابراین افشاگریهای سیاسی بخودی خود یکی از وسایل توانای متلاشه، ساختن رژیم متخاصم، یکی از وسایل جدا نمودن متفقین تصادفی یا موقتی از دشمن و یکی از وسایل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت کنندگان دائمی حکومت مطلقه است. در زمان ما تنها حزبی میتواند پیش آهنگ قوای انقلابی گردد که بتواند موجبات افشاگریها را واقعا در برابر عامه مردم فراهم سازد. این واژه «عامه مردم» دارای مضمون بسیار وسیعی است. اکثریت هنگفت افشا کنندگانیکه از طبقه غیر کارگر هستند (و برای پیش آهنگ شدن همانا باید طبقات دیگر را جلب کرد) - سیاستمداران هشیار و اشخاص خونسردی هستند که حساب کار خود را دارند. اینها بخوبی میدانند که حتی شکایت از دست مأمور دون پایه هم خالی از خطر نیست تا چه رسد بدولت «فعال مایشاع» روس. و آنها فقط هنگامی شکایت خود را نزد ما خواهند آورد که به بینند این شکایت واقعا میتواند موثر واقع شود و ما يك نیروی سیاسی هستیم. برای اینکه ما در انظار اشخاص بیگانه چنین نیروی بشویم بایستی در ارتقاء درجه آگاهی و ابتکار و انرژی خویش بسیار و با سرسختی تمام کار کنیم؛ برای حصول این مقصود هم کافی نخواهد بود اگر ما به تئوری و عملی که در حقیقت پس آهنگ است بر چسب «پیش آهنگ» بزنیم.

سیاسی حقیقی، همه جانبه و زنده در اختیار کارگران گذاشته شود، باید در همه جا، در تمام قشر های اجتماعی و در هر موضعی، که امکان شناسائی فترهای درونی محرک مکانیسم دولتی ما در آنجا هست، از افراد خودی یعنی سوسیال دموکراتها وجود داشته باشند. و اینگونه اشخاص نه تنها از لحاظ ترویج و تبلیغ بلکه بهراتب بیش از آن از لحاظ تشکیلاتی لازمند.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینه موجود است؟ کسیکه اینرا نمیبیند، در اینجا هم باز سطح آگاهی، از جنبش خود بخودی تودهها عقب است. جنبش کارگری موجب شده و میشود که دستهای ناراضی، دسته دیگر بیشتیانی اپوزیسیون امیدوار و دسته سوم به قابل دوام نبودن حکومت مطلقه و ورشکستگی ناگزیر آن معتقد گردند. اگر ما باین وظیفه خود آگاه نبودیم که باید از همه و هر گونه مظاهر ناراضی استفاده کنیم و تمام ذرات اعتراض را، ولو در حالت جنبشی هم باشد، جمع آوری نمائیم و مورد مطالعه قرار دهیم، در اینصورت فقط در گفتار «سیاستمدار» و سوسیال دموکرات میبودیم (که نظائر آن در زندگی بسیار و بسیار است). لازم به تذکر نیست که تمام توده چندین میلیونی دهقانان زحمتکش، پیشهوران، صنعتگران خرده پا و غیره نیز همیشه با ذوق و شوق به تبلیغات يك نفر سوسیال دموکرات کم و بیش ماهر گوش خواهند داد. ولی آیا اصولا ممکن است ولو يك طبقه از اهالی را نشان داد که در میان آن اشخاص، دستها و محافل وجود نداشته باشند که از بیدادگری و خود سری ناراضی بوده و بالنتیجه در دسترس تبلیغات يك نفر سوسیال دموکرات که بیان کننده درد ناکترین نیازمندیهای عمومی دموکراتیک است قرار نگیرند؟ و اما اگر کسی بخواهد چگونگی این تبلیغات سیاسی يك نفر سوسیال دموکرات را در بین تمام طبقات و قشر های اهالی در نظر خود مجسم نماید، ما او را متوجه افشاگریهای سیاسی بمعنای وسیع این کلمه میکنیم که بمناب و وسیله عمده (ولی البته نه یگانه وسیله) این تبلیغات است. من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا» شماره ۴، ماه مه سال ۱۹۰۱)، که لازم خواهد شد در باره آن ذیلا بطور مفصل بحث کنیم، نوشته بودم: - ما باید در قشرهای کم و بیش آگاه مردم شرق و ذوق افشاگریهای سیاسی را تحریک کنیم. نباید متاثر شد از اینکه ندهائی که برای افشای رژیم سیاسی بر میخورد در حال حاضر تا این درجه ضعیف، نادر و محجوبانه است. علت این بهیچوجه سازش عمومی با خود سری پلیس نیست، بلکه علت آنستکه اشخاصیکه قادر و آماده افشا کردن میباشدند فاقد تریبونی هستند که از آنجا بتوانند سخن بگویند. فاقد شنوندگانی هستند که با شوق و ذوق حرف ناطق را گوش کنند و او را تشویق و پشت گرم نمایند. این اشخاص در هیچ جا بین مردم چنین نیروی را نمیبینند که ارزش داشته باشد در مقابل آن از حکومت «فعال مایشاع» روس شکایت نمایند... ما اکنون یاری آنها داریم و موظفیم که برای افشای حکومت قزاری در برابر عامه مردم تریبونی بر پا کنیم؛ - چنین تریبونی باید روز نامه سوسیال دموکراتیک باشد.\*

\* - رجوع شود به جلد پنجم کلیات چاپ ۴ ص ۹ - ۱۰ - ه. ت.



بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد، اکنون بجستجوی متفقینی در صفوف لیبرالها و روشنفکران پرداخته است...

آری، آری، واقعا هم که ما هرگونه شکیبائی را برای رسیدن آن ساعت سعدی، که مدتها است «آشتی دهندگان» رسیدن آنها را با نوید میدهند و در آن اکونومیستهای ما دیگر عقب ماندگی خود را بگردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را بدینوسیله که گوئی قوای کارگران غیر کافی است تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ایم. ما از اکونومیستهای خود میپرسیم: «تجمع قوای کارگران برای این مبارزه باید عبارت از چه باشد؟ آیا بدیهی نیست که این باید عبارت باشد از پرورش سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب حکومت مطلقه منفور ما در برابر آنها؟ آیا روشن نیست که اتفاقاً برای همین کار «متفقینی از صفوف لیبرالها و روشنفکران» لازمند که حاضر باشند در افشای ماهیت لشکرکشی سیاسی علیه زمستوائی‌ها، معلمین، آمارگران، دانشجویان و غیره با ما تشریح مساعی نمایند؟ آیا حقیقتاً فهم این «دستگاه بفرنج» عجیب اینقدر مشکل است؟ مگر پ. ب. آکسرد از سال ۱۸۹۷ باین طرف همواره بشما گوشزد نمیکند که: «وظیفه جلب هوا خواهانی از طبقات غیر پرولتار و یا متفقین مستقیم و غیر مستقیم از طرف سوسیال دموکراتهای روس، پیش از هر چیز و بطور عمده بوسیله چگونگی فعالیت ترویجی در بین خود پرولتاریا حل میشود؟ ولی با تمام این اوصاف باز هم «مارتینف» و سایر اکونومیستها قضیه را اینطور تصور مینمایند که کارگران نخست باید «بوسیله مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» برای خود تجمع قوا نمایند (برای سیاست تردیونیونی) و بعد از قرار معلوم از مرحله «پرورش روح فعالیت» بشیوه تردیونیونیستی به فعالیت بشیوه سوسیال دموکراتیک «بپردازند»!

اکونومیستها چنین ادامه میدهند... «ایسکراه» در پژوهش‌های خود غالباً از نظریه طبقاتی خارج میشود به این ترتیب که تضادهای طبقاتی را ماست مالی میکند و نارضایتی مشترک از حکومت را در درجه اول قرار میدهد و حال آنکه دلایل و درجات این نارضایتی در مورد «متفقین» بسیار گوناگون است، مثلاً از اینقرار است رفتار «ایسکراه» نسبت به زمستوا... این اشخاص میگویند که «ایسکراه» به نجیبانی که از صدقه‌های حکومت ناخوششوندند پاری طبقه کارگر را وعده میدهد و در این ضمن يك کلمه هم در باره اختلاف طبقاتی این قشرهای اهالی برزبان نیاورد. اگر خواننده به مقاله‌های حکومت مطلقه و زمستوا (در شماره های ۲ و ۴ «ایسکراه»)، که نگارندگان نامه لابد از آن سخن میگویند، مراجعه نماید ملاحظه خواهد نمود که این مقالات \* به روش حکومت نسبت به تبلیغات ملایم زمستوای صنفی بوروکراتیک و «حتی فعالیت طبقات دار» اختصاص داده شده است. در مقاله گفته میشود که کارگر نیایستی به مبارزه حکومت بر ضد زمستوا بنظر لاقیدی بنگرد و نیز از زمستوائی‌ها هم دعوت شده است نطق‌های ملایم را دور اندازند و هنگامیکه سوسیال دموکراسی

\* ضمناً در میان این مقاله‌ها (در شماره ۳ «ایسکراه») يك مقاله بخصوص در باره تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود (رجوع نمود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴ روسی، صفحه ۳۹۴-۴۰۱، ه. ت.)

و اما آن کسی که با پشتکار نامتناسب باخورد خود در رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاریائی را ستایش میکند از ما خواهد پرسید و هم اکنون می پرسد که اگر ما باید عهده دار فراهم ساختن موجبات افشاکری واقعا همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جنبه طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟ - باین صورت که ما سوسیال دموکراتها موجبات این افشاکریها را برای عامه مردم فراهم میسازیم؟ - باین صورت که همه مسائلی که در امر تبلیغات به میان می آید همواره با روح سوسیال دموکراتیک تشریح شده و هیچگونه چشم پوشی و اغمازی نسبت به تحریفات عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم نخواهد شد؛ باین صورت که این تبلیغات سیاسی همه جانبه از طرف حزبی بعمل خواهد آمد که هم حمله بحکومت بنام عموم مردم، هم پرورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی وی و هم رهبری مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و استفاده از آن تصادمات خود بخودی وی با استثمار کنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را بر پا داشته و باردوی ما جلب می نماید... همه و همه را در يك واحد لایتجزی متحد میسازد! ولی یکی از مشخصترین صفات اکونومیسم همانا عبارتست از بی بردن به این ارتباط و علاوه بر آن: بی بردن به تطابق بین نیازمندی بسیار مبرم پرولتاریا (پرورش همه جانبه سیاسی بوسیله تبلیغات سیاسی و افشاکریهای سیاسی) و نیازمندی جنبش عمومی دموکراتیک. این بی بردن نه فقط در جملات «مارتینفی» بلکه در استناداتی هم که به نظریه بااصطلاح طبقاتی میشود و از لحاظ معنی با جملات مذکور همان است منعکس میباشد. مثلاً نگارندگان نامه «اکونومیستی» که در شماره ۱۲ «ایسکراه» چاپ شده در این باره چنین بیان مینمایند: «همان نقص اساسی «ایسکراه» (پربها دادن به ایدئولوژی) علت یبگیر نبودن آن در مسائلی است که مربوط به روش سوسیال دموکراسی نسبت به طبقات و خط مشی های اجتماعی گوناگون است. «ایسکراه» که وظیفه مربوط به اقدام فوری به مبارزه بر ضد حکومت مطلقه را بوسیله فرمولهای تئوریتیک... (نه بوسیله مرشد و وظایف حزبی که با حزب در حال رشدند...) محل کرده است و از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرایط کنونی احساس مینماید... (و نه فقط احساس مینماید بلکه بخوبی میدانند که این وظیفه بنظر کارگران دشواریش کمتر است تا بنظر روشنفکران «اکونومیست» که برای کودکان خردسال دلسوزی میکنند، زیرا کارگران حتی برای تقاضای هم، که بقول مارتینف ابدنشان، وعده هیچگونه «نتایج محسوس» را نمیدهند آماده بیکارند)... ولی در عین حال شکیبائی اینرا ندارد که منتظر تجمع

\* کسی جا بما امکان نداد که در «ایسکراه» باین نامه اکونومیستها که بسیار جالب است پاسخ مفصلی بدهیم. ما از انتشار این نامه بسیار خرسند شدیم چونکه بحث در اطراف اینکه در «ایسکراه» نقطه نظر طبقاتی رعایت نمیشود از دیرگاه بود که از جوانب بسیار مختلف بگوش ما میرسید و ما فقط در جستجوی فرصت مناسب یا بیان روشنی از این اتهام رانج بودیم تا آنکه پاسخ آنها بدهیم. عادت ما هم اینست که در مقابل حمله با دفاع نه، بلکه با حمله متقابل جواب دهیم.



صحبت کردیم؛ ما، بمناسبت قانون نوین، باصول سرواز زمینداران و حکومت خدمتگذار آنها حمله کردیم (شماره ۸\*) و بکنگره غیر علنی زمستوها تهتیت گفتیم و زمستوائی‌ها را تشویق نمودیم که از التماس‌های خفت آور بگنرند و به مبارزه بپردازند (شماره ۸\*\*). ما دانشجویانی را که شروع بدرک لزوم مبارزه سیاسی نموده و به آن مبادرت کرده بودند تشویق کردیم (شماره ۳) و در عین حال هوا داران جنبش «فقط دانشجویی» را، که دانشجویان را به عدم شرکت در نمایشهای خیابانی دعوت مینمودند، برای این «نافهمی عجیبی» که از خود بروز داده بودند، به باد انتقاد گرفتیم. (شماره ۳، بمناسبت پیام کمیته اجراییه دانشجویان مسکو مورخه ۲۵ ماه فوریه)؛ ما «آرزوهای خام» و «تزویر و سالوسی» شیادان لیبرال روزنامه «روسیه» را افشا کردیم (شماره ۵) و در عین حال فجایع سیاه چالهای حکومت را که باز ادبای صلح جو، از استادان و دانشمندان سالخورده و از زمستوائی‌های مشهور لیبرال قصاص میگرفتند گوشزد نمودیم (شماره ۵؛ «تاخت و تاز پلیس به مطبوعات»؛ ما معنای حقیقی برنامه «مواظبت و مراقبت دولت نسبت به بهبود شرایط زندگی کارگران» را افشا نموده و از این «اعتراف گرانبها» که میگوید «بجای آنکه منتظر تقاضای اصلاحات از پائین باشیم بهتر است با اصلاحات از بالا بر تقاضای این اصلاحات از پائین سبقت جوئیم» حسن استقبال کردیم. (شماره ۶\*\*\*). ما آمارگران پروتستان را تشویق نمودیم (شماره ۷) و آمارگران اعتصاب شکن را مورد سرزنش قرار دادیم (شماره ۹). کسیکه این تاکتیک را تاکتیک مشوب ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و صلح و مصالحه با لیبرالیسم میشارد - ثابت میکند که بهیچوجه بمعنای حقیقی برنامه «Credo» پی نبرده است و هر قدر هم بخواهد آنرا رد کند باز de facto همین برنامه را عملی مینماید! زیرا که او بدین وسیله سوسیال دموکراسی را بسوی «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» میکشاند و از وظیفه خود که دخالت فعال در هر مسئله «لیبرالی» و تعیین روش سوسیال دموکراتیک خویش نسبت به این مسئله است امتناع ورزیده بدینطریق در برابر لیبرالیسم سپر می اندازد.

(و) باز هم «مفتریان» باز هم «اغواگران»

این سخنان ملاحظت آمیز، چنانکه خواننده بخاطر دارد به «رابوچیہ دلو» متعلق است که بدینطریق به اتهامی که ما در مورد «تهیه غیر مستقیم زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی» بوی وارد کرده‌ایم پاسخ میدهد. «رابوچیہ دلو» ساده لوحانه به این نتیجه رسیده است که این اتهام جز یک حمله قلبی چیز دیگری نیست؛ این دگماتیسمی بد خواه تصمیم گرفته‌اند از ذکر هیچگونه سخنان ناگواری نسبت بسا خودداری نکنند؛ آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به اسلحه دموکراسی بورژوازی ناگوارتر باشد؟ اینست که با حروف درشت این «تکذیب» را چاپ میکنند؛ افترای

انقلابی در مقابل حکومت کاملاً قد علم میکند، سخنانشان محکم و شدید العن باشد. نگارندگان نامه در اینجا از چه ناراضی اند؟ - معلوم نیست. آیا آنها میپندارند که کارگر از کلمه «طبقات داره» و زمستوائی صنفی بوروکراتیک «سر در نیآورده» و یا اینکه ترغیب زمستوائی‌ها باینکه از سخنان ملایم به سخنان شدید العن بپردازند بمنزله «بربها دادن به ایدئولوژی است»؟ آیا آنها تصور میکنند که اگر کارگران، از رفتار حکومت مطلقه حتی نسبت به زمستوا هم چیزی ندانند، باز برای مبارزه بر ضد حکومت مطلقه میتوانند «بتجمع قوای خود بپردازند»؟ همه اینها باز هم نا معلوم میماند. فقط یک چیز روشن است که: نگارندگان نامه از وظایف سیاسی سوسیال دموکراسی تصور بسیار مبهمی دارند. این مطلب از عبارت زیرین آنها باز هم بیشتر واضح میگردد: «روش «ایسکراه» نسبت به جنبش دانشجویان نیز بهیترتیب است» (یعنی در اینجا نیز «تضادهای طبقاتی ماست مالی میشود»). لابد ما بجای اینکه کارگرانرا دعوت نمائیم که بوسیله تظاهرات عمومی بگویند کانون حقیقی تعدی و بیدادگری و لجام گسیختگی - دانشجویان نیستند بلکه حکومت روسیه است (شماره ۲ «ایسکراه») میبایستی مطابق با روح «رابوچایا میسل» صحبت کرده باشیم! و این افکار در پائیز ۱۹۰۱ از طرف سوسیال دموکراتها بیان میشود، یعنی پس از وقایع ماه های فوریه و مارس و در آستانه جنبش تازه دانشجویان، و این خود آشکار میسازد که در این مورد نیز جریان «خود بخودی» اعتراض، برضد حکومت مطلقه از رهبری آگاهانه سوسیال دموکراسی بر جنبش پیش می افتد. جدوجهد خود بخودی کارگران به طرفداری از دانشجویانی که از جانب پلیس و قزاقها مورد ضرب و شتم قرار میگیرند از فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکراتیک پیش میافتد! نگارندگان نامه ادامه میدهند: «و حال آنکه «ایسکراه» در مقاله‌های دیگر هر گونه صلح و مصالحه ایرا جداً تفتیح مینماید و مثلاً بدفاع از رفتار تحمیل ناپذیر گدیستها میپردازد». ما بکسانیکه معمولاً در مورد اختلافات بین سوسیال دموکراتهای امروزی بایک چنین روش خود پسندانه و اینقدر نابخردانه اظهار میدارند که این اختلافات مهم نیست و بانسحاب نیارزد، - توصیه میکنیم که در باره این سخنان خوب بیاندیشند. آیا در سازمان افرادی که میگویند ما در مورد آشکار کردن خصومت حکومت مطلقه نسبت به طبقات کاملاً گوناگون و در مورد آشنا ساختن کارگران با ابوزیسیونی که در بین قشرهای کاملاً گوناگون نسبت بحکومت مطلقه وجود دارد بطور شگفت آوری کم کار کرده‌ایم و این کار را «صلح و مصالحه»، و از قرار معلوم صلح و مصالحه با ثوری «مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» میدانند، ممکن است با احراز موفقیت کار کرد؟

ما، بمناسبت چهلین سال آزادی دهقانان (۷۵)، در باره لزوم انتقال مبارزه طبقاتی به روستا (شماره ۳) و بمناسبت یاد داشت سری ویتته، در باره آشتی ناپذیری بین خود مختاری و حکومت مطلقه (شماره ۴)

\* رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۸-۸۳. ت.

\*\* رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۸۴-۸۵. ت.

\*\*\* رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۵، ص ۷۱-۷۲. ت.

\* رجوع شود به کلیات چاپ ۴، جلد ۴، ص ۳۸۸-۳۹۳. ت.

\*\* رجوع شود به جلد ۴ کلیات، چاپ ۴، ص ۳۹۴-۴۰۱.

همه اینها لابد و هم و تصور است! هیچیک از اینها با دموکراسی بورژوازی هیچگونه رابطه‌ای ندارد!

بر «رابوچیہ دلوه» هم، مانند نگارندگان نامه اکونومیستی مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکر» لازم بود «در مورد این قضیه تعمق نماید که چرا حوادث بهار، بجای اینکه موجبات تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی را فراهم آورد، جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک را اینقدر رونق داد؟» - علتش آنستکه ما آنراور که باید و شاید از عهدۀ انجام وظائف خود برنی آمدیم و فعالیت کارگر از فعالیت ما بیشتر بود، در میان ما رهبران و سازمان دهندگان انقلابی که بقدر کفایت آماده باشند و بخوبی از احوال و روحیات تمام قشرهای مخالفین مطلع باشند، قادر باشند در رأس جنبش قرار گیرند، تظاهرات خود بخودی را تبدیل به تظاهرات سیاسی نمایند، جنبه سیاسی آنرا توسعه دهند و غیره یافت نشدند. در چنین شرائطی ناگزیر آن انقلابیون غیر سوسیال دموکرات که چابک‌ترو فعال ترند از عقب ماندگی ما استفاده میکنند و کارگران، هر قدر بر ضد شهربانی و ارتش فداکارانه و دلیرانه بجنگند، هر قدر هم فعالیت انقلابی بخرج دهند، باز فقط بمنزله نیروئی خواهند بود که از این انقلابیون پشتیبانی مینمایند و بمنزله عقب دار دموکراسی بورژوازی خواهند بود نه اینکه جلودار سوسیال دموکراتیک. سوسیال دموکراسی آلمان را، که اکونومیستهای ما فقط جهات ضعف آنرا میخواهند سرمشق خود قرار دهند، در نظر بگیرید. علت چیست که هیچ حادثه سیاسی در آلمان روی نیندهد که در نتیجه آن اعتبار و حیثیت سوسیال دموکراسی بیش از پیش بالا نرود؟ علتش آنستکه سوسیال دموکراسی همیشه در امر دادن ارزش کاملاً انقلابی به این حوادث و نیز پشتیبانی از هرگونه اعتراض علیه خود سری، در پیشاپیش همه بوده است. سوسیال دموکراسی آلمان با استدلالاتی حاکی از اینکه مبارزه اقتصادی فکر کارگران را به بی حقوقی آنان سوق خواهد داد و شرایط مشخص موجوده جبراً جنبش کارگری را براه انقلابی سوق میدهد، خود را تسلی نمیدهد. این سوسیال دموکراسی در تمام شئون و مسائل حیات اجتماعی و سیاسی مداخله مینماید، خواه در مورد این مسئله که ویلهلم با انتخاب رئیس انجمن شهر را از بین پروگرسستهای بورژوازی موافقت نکرد (اکونومیستهای ما هنوز فرصت نکرده‌اند ذهن آلمانها را روشن کنند که این امر در حقیقت صلح و مصالحه با لیبرالیسم است!)، خواه در مسئله وضع قانون بر ضد کتب و تصاویر «منافی اخلاق» و خواه در مسئله نفوذ دولت در انتخاب استادان و غیره الخ. در همه جا آنان پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند، در تمام طبقات تولید عدم رضایت سیاسی نموده خفتگانرا بیدار میکنند، واماندگانرا پیش میکشند و برای رشد آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا مدارک جامعی بدست میدهند. و در نتیجه چنین میشود که مبارز پیشقدم سیاسی را حتی دشمنان آگاه سوسیالیسم هم محترم میشمارند و چه بسا میشود که سند مهمی نه فقط متعلق به دوائر بورژوازی بلکه حتی متعلق به دوائر بوروکراسی و دربار نیز به طرز معجزه آسانی از اطاق هیئت تحریریه «Vorwärts» سر در میآورد.

اینجا است کلید بهای آن «تضاد» مجازی که باندازه‌ای بر میزان فهم رابوچیہ دلوه تفوق دارد که فقط دستها را بعلامت

رنگ آمیزی نشده (دو کنگره ص ۲۰)، «اغواء» (ص ۳۱)، «بالماسکه» (ص ۲۳). «رابوچیہ دلوه» مانند ژوپیتر (هر چند چندان شباهتی هم به ژوپیتر ندارد) از این جهت خشکین است که حق بجانبش نیست و با دشنامهای شتابکارانه خویش ثابت مینماید که از تعمق در سیر تفکر مخالفین خود عاجز است. و حال آنکه خیلی میبایستی تعمق کرد تا آنکه پی برد چرا هرگز نه سر فرود آوردن در مقابل جریان خود بخودی نهضت توده‌ای، هرگونه تنزل دادن سیاست سوسیال دموکراتیک تا درجه تردیونیونی، همانا به مثابه تهیه زمینه برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی است. جنبش خود بخودی کارگری بخودی خود فقط قادر به ایجاد تردیونیونیسم است (و ناگزیر آنرا ایجاد هم میکند) و سیاست تردیونیونی طبقه کارگر هم همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر میباشد. شرکت طبقه کارگر در مبارزه سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز سیاست وی را سیاست سوسیال دموکراتیک مبدل نمیکند. آیا «رابوچیہ دلوه» اینرا هم میخواهد انکار نماید؟ آیا در خیال آن نیست که بالاخره در جلوه‌ها آشکارا و بدون خدعه نظریه خود را در مسائل دردناک بین المللی و سوسیال دموکراسی روس بیان کند؟ - خیر، او هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا سفت و سخت به شیوه اصطلاح «نقی و انکار» چسبیده است: این من نیستم، خرما من نیست و اصلاً خرما از کرمی دم نداشت. ما اکونومیست نیستیم، «رابوچیہ دلوه» اکونومیسم نیست، در روسیه اصلاً اکونومیسم وجود ندارد. این یک شیوه ماهرانه و «سیاستمدارانه» شگرفی است. فقط جزئی اشکالی که دارد آنستکه به ارگانهائی که این شیوه را بکار میبرند معمولاً لقب «میل مبارک چیست» میدهند.

«رابوچیہ دلوه» بنظرش چنین می‌آید که عموماً دموکراسی بورژوازی در روسیه «و هم و تصور» است («دو کنگره» ص ۲۳) \* خوشبحال این اشخاص! مثل کبک سرشانرا زیر برف میکنند و خیال میکنند که همه چیز در اطراف شان ناپدید میشود. یک عده روزنامه نویس لیبرال که هر ماهه پیروزی خود را بمناسبت متلاشی شدن و حتی از بین رفتن مارکیسم بااطلاع عموم میرسانند؛ یک مشت روزنامه لیبرال («اخبار سان پتربورگ»، «اخبار روسیه» و بسیاری دیگر) که لیبرال هائی را که مبارزه طبقاتی را به مفهوم برنثانی (۷۶) و سیاست را ب مفهوم تردیونیونی به کارگران عرضه میدارند تشویق مینمایند؛ گروهی از ناقدین مارکیسم که تمایلات حقیقی آنها را «Credo» باین خوبی کشف نموده و کالاهای ادبی آنها منحصراً و بدون باج و خراج در همه جای روسیه رواج دارد؛ و بالاخره رونق جریانهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک بویژه پس از حوادث ماههای فوریه و مارس! -

\* در همینجا به «شرایط مشخص زندگی روس» که افتادن به راه انقلابی را برای طبقه کارگر مقدر ساخته است اشاره میشود. این اشخاص نمیخواهند بفهمنند که راه انقلابی ممکن است در عین حال راه سوسیال دموکراتیک نباشد! تمام بورژوازی اروپای باختری هم در زمان حکومت مطلقه کارگران را از روی آگاهی به راه انقلابی «سوق میداده». ولی ما سوسیال دموکرات ها نمیتوانیم به این اکتفا کنیم. و اگر ما بهره‌نوانی هم که باشد سیاست سوسیال دموکراتیک را تا سطح سیاست خود بخودی و تردیونیونیستی تنزل بدیم با همین عمل خود منافع دموکراسی بورژوازی را تامین کرده‌ایم.

جنبش هستیم بکام خود می کشد. بخصوص در این موقع لازم است که علیه هرگونه دفاع از عقب ماندگی و علیه هرگونه صورت قانونی دادن به محدودیت موجوده در این رشته بطور آشتی ناپذیری مبارزه نمائیم و بخصوص لازمست در هر فردی که در فعالیت عملی شرکت دارد، یا همینقدر در صدد شرکت در آنست، روح علم رضایت از این خرده کاری را که در بین ما رایج است برانگیخت و عزم راسخ برای رهائی از آن را بوجود آورد.

### الف) خرده کاری چیست؟

سعی میکنیم به این پرسش بوسیله تصویر کوچکی از فعالیت یکی از محفل های تیپیک سوسیال دموکراتیک سالهای ۱۸۹۴-۱۹۰۱ پاسخ دهیم. ما به شیفته شدن همگانی محصلین این دوره نسبت به مارکسیسم اشاره کرده ایم. البته این شیفتگی تنها متوجه مارکسیسم بشابه يك تئوری نبوده و حتی میتوان گفت که بیشتر متوجه پاسخ به پرسش چه باید کرده؟ و دعوت به لشکرکشی علیه دشمن بوده است تا مارکسیسم. این سپاهیان تازه رسیده با مهات و تدارکی که به طرز حیرت انگیزی بدوی بود به یورش می رفتند. در اکثر اوقات حتی تقریباً هیچگونه مهات و هیچگونه تدارکاتی در کار نبود. آنها مانند دهقانی که از پشت گاو آهن آمده باشد فقط چماق بدست بجنگ میرفتند. يك محفل دانشجویی، بدون داشتن هیچگونه رابطه با کارکنان سابقه دار جنبش، بدون داشتن هیچگونه رابطه با محافل نقاط دیگر، یا حتی سایر قسمتهای شهر (و یا مدارس دیگر)، بدون هیچگونه سازمان دادن به قسمتهای مختلف فعالیت انقلابی، بدون داشتن هیچگونه نقشه مرتب فعالیت برای يك مدت نسبتاً طولانی، با کارگران رابطه برقرار نموده و بکار اقدام مینماید. محفل رفته رفته دامنه ترویج و تبلیغ را وسیع تر میکند و بنسبت همین واقعیت، پدید آمدن خود حسن توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران و حسن توجه قسمتی از جامعه تحصیل کرده را که به «کمیته» پول رسانده و دائماً دسته های جدیدی از جوانان را در اختیار آن میگذارند جلب می نماید. نفوذ و اعتبار کمیته (یا اتحاد مبارزه) بالا میرود، دامنه فعالیت آن وسیع میشود و کمیته این فعالیت را کاملاً بطور خود بخودی توسعه میدهد؛ همان اشخاصی که يك سال یا چند ماه پیش از این در محفلهای دانشجویان سخن میگفتند و مسئله: «کجا باید رفت؟» را حل میکردند، آنهائیکه با کارگران ارتباط برقرار نموده و اورانی تهیه و نشر مینمودند حالا با دسته های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار میکنند، مطبوعاتی بدست میآورند، دست بکار نشر روزنامه محلی میشوند، از تشکیل نایشها سخن بیان می آورند و سر انجام به عملیات جنگی آشکار میپردازند (و این عملیات جنگی آشکار هم ممکن است، باقتضای موقع یا نخستین ورقه تبلیغاتی باشد، یا نخستین شماره روزنامه و یا نخستین نمایش). و معمولاً از همان آغاز شروع این عملیات بلافاصله کار بناگامی کامل میگراید. علت ناگامی فوری و کامل آن هم اینستکه عملیات جنگی مذکور نتیجه نقشه ای منظم برای يك مبارزه طولانی و سر سخت نیست که قبلاً بر آورد

افسوس بلند کرده و فریاد میکشد: این «بال ماسکه» است! درست فکرش را بکنید: ما یعنی «رابوچیہ دلو»، جنبش توده ای کارگری را در راس همه چیز قرار میدهیم (و اینرا با حروف درشت چاپ میکنیم!). ما همه و هر کس را از خوار شدن اهمیت عنصر خود بخودی بر حذر میکنیم، ما میخواهیم به همان، به همان، به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهیم، ما میخواهیم با مبارزه پرولتاریائی رابطه درونی محکم داشته باشیم! آنوقت بنا میگویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به آلت دموکراسی بورژوازی آماده میکنیم. و آنهم چه کسانی این را میگویند؟ اشخاصیکه در هر مسئله «لیبرالی» مداخله میکنند (چقدر باید به رابطه درونی با مبارزه پرولتاریائی پی نبرده باشند!) و نسبت بدانشجویان و حتی (چه وحشتناک!) نسبت به زمستوانی ها اینهمه بذل توجه میکنند و بدینطریق با ایبرالیسم «صلح و مصالحه» مینمایند! و اشخاصی هستند که عموماً میخواهند قسمت بیشتری (نسبت به اکونومیستها) از نیروی خود را برای فعالیت در میان طبقات غیر پرولتاریائی اهالی صرف نمایند! آیا این «بال ماسکه» نیست؟؟ بیچاره «رابوچیہ دلو»! آیا روزی خواهد رسید که از معمای این دستگاه بفرنج سر در آورد؟

ع

### خرده کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون

ادعاهای «رابوچیہ دلو»، که ما فوقاً آنها را مورد بررسی قرار دادیم و حاکی از اینست که مبارزه اقتصادی يك وسیله تبلیغاتی سیاسی است که از همه بیشتر قابل استفاده میباشد و وظیفه ما اکنون اینست که به همان مبارزه اقتصادی جنبه سیاسی بدهیم و غیره، نشان میدهد که دائره فهم «رابوچیہ دلو» نه فقط در مورد وظایف سیاسی بلکه در مورد وظایف سازمانی ما نیز محدود است. برای «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» هیچ احتیاجی به ایجاد يك سازمان متمرکز سراسر روسیه ای که همه و هرگونه مظاهر اپوزیسیون سیاسی و اعتراض و بر آشفتنی را در يك حله مشترکی گرد آورد، یعنی سازمانی که از انقلابیون حرفه ای متشکل شده و از طرف پیشوایان حقیقی سیاسی تمام مردم رهبری شود، نیست و بنابر این چنین سازمانی بر پایه مبارزه مزبور اصولاً نمیتواند هم بوجود آید. علت آنهم واضح است. چگونگی سازمان هر مؤسسه ایرا طبیعتاً و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین میکند. بنابر این «رابوچیہ دلو»، با ادعاهای مشروح فوق خود، نه تنها محدودیت فعالیت سیاسی بلکه محدودیت کار سازمانی را هم تقدیس و به آن صورت قانونی میدهد. در این مورد هم، مانند همیشه، «رابوچیہ دلو» ارگانی است که آگاهی وی در مقابل جریان خود بخودی سیر می اندازد. و حال آنکه کرنش در برابر آن شکلهای سازمان که خود بخودی بوجود می آید و علم درک اینموضوع که کار سازمانی ما چقدر محدود و بدوی است و تا چه اندازه ما در این رشته مهم «خرده کار» هستیم، - بنظر من بیماری حقیقی جنبش ما است. البته بخودی خود معلوم است که این - بیماری انحطاط نبوده بلکه بیماری رشد است. ولی بخصوص الان که میتوان گفت موج قهر و غضب خود بخودی، ما را که رهبر و سازمان دهندگان

و بتدریج تهیه شده باشد بلکه صرفاً نتیجه رشد خود بخودی کاری بوده که طبق سنن موجوده در محفلها انجام میشده است؛ و نیز علت آن اینستکه بالطبع پلیس تقریباً همیشه همه فعالین عمده جنبش محلی را که از همان زمان دانشجویی خود را شناسانده بودند، میشناخت و فقط در انتظار لحظه کاملاً مناسب برای بدام انداختن آنان بود و برای آنکه \* corpus delicti محسوس در دست داشته باشد عمداً به محفل فرصت میداد تا بقدر کفایت رشد نموده دامنه کار خود را توسعه دهد و همیشه چند نفر از اشخاصی را که بحالشان وقوف داشت «بعنوان کبوتر پرقیچی» (این اصطلاح تکنیکی است و بطوریکه من اطلاع دارم هم از طرف ما و هم از طرف ژاندارمها استعمال میشود) عمداً باقی میگذاشت. چنین جنگی را نمیتوان با لشکرکشی دهقان چماق بدست بر ضد ارتش امروزی مقایسه نمود. و فقط باید از جان سختی جنبشی تعجب نمود که، با وجود یک چنین فقدان کامل آمادگی در مبارزینش معیناً وسعت می یافت و رشد میکرد و پیروزی هائی بدست می آورد. درست است که از نظر تاریخی، بدوی بودن مهمات جنگی در آغاز نه تنها ناگزیر بلکه، بمنزله یکی از شرایط جلب وسیع افراد جنگی، مشروع هم بود. اما همینکه عملیات جدی جنگی آغاز شد (در واقع نیز این عملیات از اعتصابات تابستان سال ۱۸۹۶ شروع شده بود) نواقص سازمان جنگی ما رفته رفته بطور قویتری محسوس گردید. حکومت که در اوایل کار سراسیمه شده و یک رشته خطاهائی مرتکب گشت (از قبیل پیام به جامعه و توصیف تبه کاریهای سوسیالیستها و یا تبعید کارگران از پایتخت بمراکز صنعتی شهرستانها)، بزودی خود را با شرایط نوین مبارزه سازگار نمود و توانست دسته‌های فتنه انگیز و جاسوس و ژاندارم خود را، که با کامل ترین وسائل... مجهول شده بودند، در جاهای لازم بگمارد. تالانها چنان زود بزود تکرار میشد و چنان توده وسیعی از افراد را فرا میگرفت و طوری محفلهای محلی را از بین میبرد که توده کارگر بتمام معنی کلیه رهبران خویش را از دست میداد، جنبش بطور غیر قابل تصویری جنبه جهش ماندنی بخود میگرفت و هیچگونه ادامه کاری و ارتباطی نمیتوانست در کار برقرار شود. پراکندگی حیرت انگیز میان فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفلها، عدم آمادگی و نزدیک بینی در مسائل تئوری، سیاسی و سازمانی نتایج ناگزیر شرایط مشروحه فوق بود. کار بجائی رسید که کارگران در پاره‌ای نقاط، بعزت عدم وجود مقاومت و نبودن پنهانکاری گازی در بین ما، اعتماد شان از روشنفکران سلب میشد، از آنها دوری میجویند و میگویند: روشنفکران با ناسنجیدگی زیاده از حدی کارها را خراب میکنند!

هر کس که اندک آشنائی با جنبش داشته باشد میدانند که کلیه سوسیال دموکراتهای فکور، رفته رفته حس میکردند که این خرده کاری بمنزله یک بیماری است. و برای اینکه خواننده نا آشنا هم گمان نبرد که ما بطور مصنوعی برای جنبش مرحله مخصوص یا بیماری مخصوصی را «اختراع میکنیم» - به گواهی که یکبار در



اعتصاب عمومی بر پا کنیم \* و یا اینکه جریان «پژمرده و خموده» جنبش کارگری را بوسیله «ترور تهییج کننده» \* بیدار کنیم. هر دوی این خطمشی‌ها، یعنی هم ایورتونیستها و هم «انقلابی‌ها» در برابر خرده‌کاری، که اکنون رایج است، سیر می‌اندازند و به امکان خلاصی از آن اطمینان ندارند و نخستین و ضروری‌ترین وظیفه عملی ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیون که قادر به تامین انرژی، پایداری و ادامه‌کاری در مبارزه سیاسی باشد - درک نمیکنند.

ما هم اکنون سخنان ب-اف را راجع به اینکه هر شد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمانهای انقلابی پیشی میگیرد - نقل نمودیم. این «اطلاع گرانهای يك نفر ناظر نزدیکه» (اظهار نظر روزنامه «رابوچیہ دلوه» در باره مقاله ب-اف) برای ما دارای دو نوع ارزش است. از طرفی این اطلاع نشان میدهد که ما حق داشتیم علت اساسی بحران امروزه سوسیال دموکراسی روس را در عقب ماندگی رهبران («ایدئولوگها»، انقلابیون و سوسیال دموکراتها) از جنبش خود بطودی توده‌ها بدانیم. از طرف دیگر این اطلاع نشان میدهد که همه این قضاوت‌های نویسندگان نامه اکونومیستی (در شماره ۱۲ «ایسکراه» یعنی ب. کریچفسکی و مارتینف در باره خطر مباحثه در کاهش اهمیت عنصر خود بخودی و مبارزه روزمره عادی و تاکتیک پروسه و غیره همانا عبارت است از ستایش و دفاع از خرده کاری، این اشخاص که نمیتوانند واژه «تئورسین» را بدون آنکه روی را به علامت تحقیر ترش نمایند بر زبان رانند و کرنش خود را در برابر عدم آمادگی و عقب ماندگی در کارهای روزمره زندگی «شم زندگی» می‌نامند و در عمل نشان میدهند که نزدیکترین وظایف عملی ما را تفهیده‌اند، باشخاص عقب مانده فریاد میزنند: پا بگیرید! جلو نیفتید! به اشخاصی که از نقصان انرژی و ابتکار در فعالیت سازمانی و نقصان «نقشه» برای کار دامنه دار و جسورانه در زحمتند فریاد می‌زنند «تاکتیک تابع پروسه است!» گناه اساسی ما اینست که وظایف سیاسی و تشکیلاتی را تا درجه منافع نزدیک «محسوس» و مشخص «مبارزه روزمره اقتصادی تنزل میدهیم» - و آنوقت برای ما غزلخوانی میکنند که: به همان مبارزه اقتصادی باید جنبه سیاسی دادا بار دیگر میگوئیم: که این عیناً همان «شم زندگی» است که پهلوان يك افسانه توده‌نی در موقع مشاهده مراسم تشییع جنازه بروز میداد و فریاد میکشید: «خداوند بکارتان برکت بدهد و هر چه بپیرید تمام نشود».

بخطرات بیاورید که با چه تکبر بی نظیر و در حقیقت خودپسندانه این خردمندان به پلخائف تعلیم میدادند که: «وظایف سیاسی بمعنای واقعی و عملی این کلمه، یعنی بمعنای مبارزه عملی معقول و موفقیت آمیز در راه خواست‌های سیاسی بطور کلی (sic) برای محفل‌های کارگری قابل درک نیست» («پاسخ هیئت تحریریه روزنامه «رابوچیہ دلوه» ص-۲۴). محفل داریم تا محفل، آقایان! محفل «خرده کاران» مادام که به خرده کاری خود پی نبرده و گریبان خود را از آن رها نکرده باشد، البته قادر بدرک وظایف سیاسی نیست، و اگر

\* جزوه «چه کسی انقلاب سیاسی را انجام میدهد؟» منفرجه در مجموعه «پرولتارسکایا باربه» («مبارزه پرولتاری») که در روسیه منتشر شده است، این جزوه بتوسط کمیته کیف نیز تجدید چاپ شده است.

ممکن خواهد بود... بدیهست که نواقص سازمانهای موجوده را نمیتوان تماماً بحساب دوره انتقالی آورد... بدیهست که کمیت و بویژه کیفیت ترکیب سازمانهایی که وارد عمل هستند در اینجا نقش کم اهمیتی را بازی نمیکند و نخستین وظیفه سوسیال دموکراتهای ما... باید عبارت باشد از اتحاد واقعی سازمانها و ضمناً انتخاب دقیق اعضا».

### ب) خرده کاری و اکونومیسم

ما اکنون باید در مسئله‌ای مکت نمائیم، که دیگر قطعاً بفکر هر خواننده‌ای خطور کرده است و آن اینکه آیا میتوان این خرده کاری را که بمنزله بیماری رشد و مختص تمام جنبش است، با اکونومیسم که بمنزله یکی از جریان‌های سوسیال دموکراسی روس میباشد مربوط ساخت؟ آری بعقیده ما میتوان زیرا عدم آمادگی عملی، و ندانم کاری در کار سازمانی در حقیقت برای همه ما و از آنجمله برای کسانی هم که از همان اول بدون انحراف از نقطه نظر مارکسیسم انقلابی پیروی میکردند عمومیت دارد. البته برای این عدم آمادگی بخودی خود هیچکس نمیتوانست آنها را که وارد عمل هستند متهم نماید. ولی مفهوم «خرده کاری» غیر از عدم آمادگی چیز دیگری هم در بر دارد و آن عبارتست از بطور کلی محدود بودن تمام دامنه فعالیت انقلابی، پی نبردن باین نکته که با وجود يك چنین محدودیتی از انقلابیون هم سازمان خوبی نمیتواند بوجود آید، و بالاخره - که عمده مطلب هم اینجا است - کوشش برای تبرئه این محدودیت و در آوردن آن صورت يك «تئوری» مخصوص یعنی در این رشته هم سرفرود آوردن در برابر جریان خود بخودی، همینقدر که اینگونه کوششها بیان آمده است، دیگر شکی باقی نمیماند که خرده کاری با اکونومیسم مربوط است و هر آینه ما دامن خود را از چنگ اکونومیسم بطور کلی (یعنی از درک محدود تئوری مارکسیسم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رها نکنیم از محدودیت دامنه فعالیت سازمانی خویش نیز نمیتوانیم رهائی یابیم، و اما این کوششها در دو جهت آشکار گردید. عده‌ای شروع به گفتن این نکته کردند که خود توده کارگر هنوز نظیر اینگونه وظایف سیاسی و جنگی دامنه داری را که انقلابیون بوی «تحویل میکنند» بیان نکشیده است و باید هنوز در راه نزدیک ترین خواست‌های سیاسی، مبارزه نماید و «علیه کار فرمایان و حکومت مبارزه اقتصادی» کند (برای این مبارزه‌ای هم که میتواند در «دسترس» جنبش توده‌ای قرار گیرد طبیعتاً سازمانی مناسب است که بتواند در «دسترس» نا آماده ترین جوانان نیز قرار گیرد). عده دیگر، که از هر گونه «شیوه تدریج کاری» دورند، شروع به گفتن این نکته نمودند که: «انجام انقلاب سیاسی» ممکن است و باید آنرا انجام داد، ولی برای اینکار هیچ احتیاجی بایجاد يك سازمان پروتا انقلابیون، که پرولتاریا را برای مبارزه استوار و سر سخت پرورش دهد، نیست؛ برای این کار کافیتست که همه ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در «دسترس» است بکف گیریم، اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم باید اینطور گفت: ما باید \* «رابوچایا میسل» و «رابوچیہ دلوه» و بخصوص «پاسخ» به پلخائف.

\*\* رساله «احیای انقلابیگری» از انتشارات روزنامه «سوابودا».



توده وجود داشته باشد یا نه، نظر خود را نه تنها در ظرف ۲۴ ساعت بلکه حتی در ظرف ۲۴ ماه هم تغییر دهد، بدون شك فاقد هر گونه پایه اصولی است.\* «رابوچیه دلو» چنین جواب میدهد: «این اتهام «ایسکرا» که یگانه اتهامی است که دعوی واقعیت دارد، دارای هیچگونه اساسی نیست. خوانندگان «رابوچیه دلو» بخوبی میدانند که ما از همان بدو امر بدون اینکه منتظر پیدایش «ایسکرا» بشویم نه فقط به تبلیغات سیاسی دعوت مینمودیم... (در حالیکه میگفتید که نه فقط برای محافل کارگری بلکه برای جنبش توده‌ای کارگران هم میسر نیست نخستین وظیفه سیاسی خود را سرنگون کردن حکومت مطلقه قرار دهند و فقط میتوانند مبارزه برای نزدیکترین خواست های سیاسی را وظیفه خود بدانند و نیز «نزدیکترین خواست های سیاسی پس از يك یا حد اکثر چند اعتصاب در دسترس توده قرار میگیرد»)... بلکه بوسیله نشریه‌های خود نیز مطالب تبلیغاتی سوسیال دموکراسی را که جنبه منحصر بفرد داشت از خارجه برای رفقای که در روسیه فعالیت میکردند میرساندیم... (ضمناً در این مطالب منحصر بفرد نه تنها وسیع‌ترین تبلیغات سیاسی را فقط در زمینه مبارزه اقتصادی می نمودید بلکه کار را بجائی رسانده بودید که این تبلیغات محدود را «از همه وسیعتر قابل استفاده میدانستید. آقایان آیا شما متوجه نیستید که اصولاً همین استدلال شما... در شرایط شیوع مطالب منحصر بفردی از این نوع - لزوم پیدایش «ایسکرا» و لزوم مبارزه

«ایسکرا» را علیه «رابوچیه دلو» به ثبوت میرساند؟)... از طرف دیگر فعالیت نشریاتی ما عملاً زمینه وحدت تاکتیکی حزب... (وحدت اعتقاد به آنکه تاکتیک عبارتست از پروسه رشد وظایف حزبی که با حزب در حال رشد است؟ وحدت گرانبهاهی است!)... «و بدینوسیله امکان ایجاد «سازمان پیکار جوئی» را فراهم میساخت که برای ایجاد آن اتحادیه تمام آن چه را که بطور کلی برای يك سازمان مقیم خارجه میسر است انجام میداد» («رابوچیه دلو» شماره ۱۰ ص ۱۵). این یک کوشش بیهوده ایست که برای خلط مبحث و فرار میشود! اینکه شما هر چه برایتان میسر بود کرده اید من هرگز در فکر انکارش نبوده‌ام. ولی من مدعی بوده و هستم که فهم کوتاه بین شما دائره «میسر» را محدود میکند. این خنده آور است که انسان در باره «سازمان پیکار جوئی» صحبت کند که کارش مبارزه در راه «نزدیکترین خواست های سیاسی» و یا «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» باشد.

ولی اگر خواننده میخواهد شاهکارهای دلپستگی و عشق «اکنونیستی» را به خرده کاری به بیند، در اینصورت بدیهیست که باید توجه خود را از «رابوچیه دلو» ی اکلکتیک و ناستوار بسوی «رابوچایا میسل» ثابت قدم و با عزم معطوف نماید. ر. م. در صفحه ۱۳ «ضمیمه جداگانه» نوشته بود: «اکنون دو کلمه در باره خود باصطلاح روشنفکران انقلابی بگوئیم. راست است که این روشنفکران انقلابی بارها در عمل نشان دادند که کاملاً آماده اند «با تزاریسم برای نبرد قطعی دست بگریبان شوند». ولی همه بدبختی اینجاست که روشنفکران انقلابی ما، که از طرف پلیس سیاسی بیرحمانه مورد تعقیب هستند، مبارزه علیه این پلیس سیاسی را بمنزله مبارزه سیاسی علیه حکومت مطلقه

این خرده کاران علاوه بر آن شیفته خرده کاری خویش هم باشند، اگر اینان واژه «عملی» را حتی با حروف درشت مینویسند و تصور میکنند که عملی بودن مستلزم آن است که وظایف ما تا سطح فهم عقب مانده ترین قشرهای توده تنزل یابد... در اینصورت بدیهیست که این خرده کاران راه امیدی باقی نمیگذارند و واقعاً هم برای آنها وظایف سیاسی عموماً غیر قابل درک است. ولی برای محفل برجستگانی از قبیل الکسیوف و میشکین، خالتورین و زلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواعظ آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشود انمکاس می یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است. پلخائف هزار بار حق داشت وقتیکه نه فقط این طبقه انقلابی را نشان داده، نه فقط ناگزیر و حتمی بودن بیداری خود بخودی آنها ثابت نمود، بلکه علاوه بر آن در مقابل «محفلهای کارگری» يك وظیفه عالی بزرگ سیاسی هم قرار داد. اما شما برای این به جنبش توده‌ای که از آزمون بوجود آمده استناد می نمائید که این وظیفه را خوار کنید و برای آنکه انرژی و دامنه فعالیت «محفلهای کارگری» را محدود سازید. آیا این بجز شیفتگی یکنفر خرده کار به خرده کاری خود معنای دیگری هم دارد؟ شما به این میبایید که اهل عملید اما واقعیتی را که بر هر پراتیسین روس معلوم است نمی بینید، نمی بینید که نه فقط انرژی يك محفل بلکه حتی انرژی يك شخص جداگانه نیز قادر است چه اعجازی در کار انقلابی بروز دهد. یا شاید شما خیال میکنید که در جنبش ما نمیتوانند برجستگانی مانند آنهائیکه در سالهای ۷۰ سده گذشته بودند وجود داشته باشند؟ چرا نمیتوانند؟ چونکه آمادگی ما کم است؟ ولی ما داریم آماده میشویم، به آماده شدن ادامه میدهم و آماده خواهیم شد! راست است که سطح آب را کد «مبارزه اقتصادی علیه کار فرمایان و حکومت» را در کشور ما بدبختانه خزه گرفته و اشخاصی پیدا شده‌اند که در پیشگاه جریان خود بخودی زانو زده جبهه بزمین میسایند و (بقول پلخائف) با تکریم تمام «فقاهی» پرولتاریای روس را نظاره مینمایند. ولی ما قدرت اینرا داریم که خود را از این خزه رها سازیم. بخصوص همین اکنون انقلابی روس یعنی آنکسی که تئوری حقیقتاً انقلابی رهنمون اوست، با اتکاء بطبقه ایکه حقیقتاً انقلابی و خود بخود در حال بیدار شدن است، میتواند بالاخره - بالاخره! - کاملاً قد بر افراشته و تمام زور پهلوانی خود را بکار اندازد. فقط چیزی که برای این کار لازم است اینست که در میان توده پراتیسین ها و توده کثیرالعدده تر از افرادی که از همان نیمکت مدرسه در آرزوی عمل بوده‌اند هرگونه قصد خوار شمردن وظایف سیاسی و دامنه کار سازمانی ما مورد استهزاء و تحقیر قرار گیرد. و خاطر جمع باشید، آقایان که ما به این منظور خواهیم رسید!

در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» من علیه «رابوچیه دلو» چنین نوشته بودم: «ممکن است انسان در ظرف ۲۴ ساعت تاکتیک تبلیغات خود را در مورد فلان مسئله بخصوص و یا تاکتیک خود را در مورد اجرای فلان جزء از کارهای سازمانی «زبی تغییر دهد، ولی اگر کسی در مورد این مسئله که آیا لازم است بطور کلی و برای همیشه و بدون چون و چرا يك سازمان پیکار جو و تبلیغات سیاسی در میان

مبارزه نزدیک شده ولی با وجود این دچار حیرت پریشانی آوری است زیرا وی در برابر جنبش توده‌ای «سر فرود می‌آورد» یعنی به این جنبش بمثابة چیزی که ما را از فعالیت انقلابی خود رهایی میبخشد میگرد نه بمثابة چیزی که باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آنرا به پیش راند. اعتصاب پنهانی - برای شرکت کنندگان آن و برای اشخاصی که مستقیماً با آن در تماس میباشند - غیر ممکن است. اما برای توده کارگران روس این اعتصاب ممکن است «پنهانی» بماند (و اغلب هم میماند). زیرا حکومت تلاش میکند که هرگونه رابطه‌ای را با اعتصابیون قطع نماید، میکوشد هرگونه انتشار خبری را در باره اعتصاب غیر ممکن سازد. اینجاست که «مبارزه» مخصوصی «علیه پلیس سیاسی» لازمست، مبارزه‌ای که هرگز همان توده وسیعی که در اعتصاب شرکت مینماید نخواهد توانست فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که بطور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند «طبق تمام قواعد فن» فراهم آورند. لزوم فراهم نمودن سازمان این مبارزه از اینکه اکنون توده خود بخود به مبارزه جلب میشود کمتر نشده است. بر عکس، در نتیجه این امر، سازمان لازمتر میشود، زیرا اگر ما سوسیالیستها نتوانیم مانع این شویم که پلیس هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهراتی را مخفی سازد (و گاهی خود مان نیز آنرا بطور مخفی آماده نکنیم) در اینصورت در پیشگاه توده وظایف مستقیم خویش را انجام نداده ایم. و اما ما قادر بانجام اینکار هستیم زیرا توده‌ای که خود بخود بیدار میگردد از صفوف خود نیز بتعداد روز افزونی «انقلابیون حرفه‌ای» بیرون خواهد داد (بشرط اینکه ما بفکر این نیفتیم که با آهنگ‌های مختلف کارگران را دعوت به درجا زدن نائیم).

### ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

هرگاه مفهوم مبارزه سیاسی برای سوسیال دموکرات تحت الشاع مفهوم «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» قرار گیرد در اینصورت طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم سازمان انقلابیون هم برای وی کم و بیش تحت الشاع مفهوم «سازمان کارگران» قرار گیرد. و این قضیه مورد واقعی هم پیدا میکند، قسمیکه هنگام سخن در باره سازمان، درست مثل اینست که ما بزبانهای گوناگون حرف میزنیم. مثلاً هم اکنون صحبت با یک نفر اکونومیست بسیار ثابت عقیده‌ای را بخاطر دارم که سابقاً موفق به شناسائیش نشده بودم. صحبت به رساله «کی انقلاب سیاسی را انجام خواهد داد؟» کشید و ما هر دو بزودی باین عقیده رسیدیم که نقص عمده این رساله همانا نادیده گرفتن مسئله سازمان است. ما تصور میکردیم که دیگر با یک دیگر همفکریم - ولی... صحبت ادامه پیدا میکند و معلوم میشود که نظر ما با یکدیگر متفاوتست. همصحبت من مؤلف را متهم میسازد که موضوع صنوبرهای اعتصابی، انجمن‌های تعاونی و امثال آن را نادیده گرفته است و حال آنکه نظر من به سازمان انقلابیون بود که برای «عملی نمودن» انقلاب سیاسی ضرور است. و از آن هنگامی که این اختلاف نظر آشکار شد - من دیگر بخاطرم ندارم که بطور کلی حتی در یک مسئله اصولی با این اکونومیست توافق نظر حاصل نموده باشم!

میداند. و بهمین جهت هم تا کنون این مسئله که باز کجا باید برای مبارزه علیه حکومت مطلقه نیرو گرفت؟ برای آنان لاینحل مانده است. آیا براستی، این تحقیر بزرگوارانه ستایشگر (ستایشگر بمعنای بد) جنبش خود بخودی نسبت بمبارزه علیه پلیس بیمانند نیست؟ او حاضر است عدم مهارت ما را در پنهانکاری اینطور تبرئه کند که در شرایط جنبش خود بخودی توده‌ای در حقیقت مبارزه علیه پلیس سیاسی آنقدرها هم مهم نیست! بسیار و بسیار کم کسی پیدا خواهد شد که این استنتاج عجیب و غریب را تصدیق کند زیرا مسئله نواقص سازمانهای انقلابی ما بینهایت برای همه دردناک شده است. ولی اگر مثلاً مارتینف استنتاج مذکور را تصدیق نکند علتش فقط آنستکه نمیتواند یا جسارت آنرا ندارد عمق تزیهای خود را تا آخر به بیند. واقعا هم مگر وظیفه‌ای نظیر اینکه توده خواستهای مشخصی را عرضه دارد، که وعده نتایج محسوسی را بدهد، محتاج باینستکه انسان برای ایجاد یک سازمان مستحکم، متمرکز و بیکارجوی انقلابیون تلاش مخصوصی بخرج دهد؟ مگر این وظیفه را آن توده‌ای هم که هیچ «مبارزه‌ای علیه پلیس سیاسی» نمیکند انجام نمیدهد؟ از این گذشته: اگر بجز عده معدودی رهبر، آن عده (اکثریت هنگفت) کارگرانی که بهیچوجه قادر به «مبارزه علیه پلیس سیاسی» نیستند در راه این وظیفه مبارزه نمی‌گردند. مگر این وظیفه انجام پذیر بود؟ اینگونه کارگران، افراد متوسط توده، قادرند در اعتصاب، در مبارزه توی خیابانها، بر ضد پلیس و ارتش انرژی و فداکاری عظیمی از خود نشان دهند، قادرند (و فقط آنها میتوانند) سرفوش تمام جنبش ما را تعیین کنند... اما لازمه مبارزه علیه پلیس سیاسی داشتن صفات مخصوصی است، این مبارزه خواستار انقلابیون حرفه‌ای است. و تلاش ما باید نه فقط این باشد که توده خواستهای مشخصی را پیش بکشد بلکه علاوه بر آن باید این باشد که توده کارگران بطور روز افزونی از این قبیل انقلابیون حرفه‌ای نیز پیش بکشد. بدینطریق ما اکنون به مسئله تناسب بین سازمان انقلابیون حرفه‌ای و جنبش صد در صد کارگری رسیدیم. این مسئله، که در مطبوعات کم انعکاس یافته است، ما «سیاسیون» را خیلی بگفتگو و مباحثات با رفقای کم و بیش متمایل به اکونومیسم مشغول کرده بود. در پیرامون این مسئله بویژه لازمست کسی صحبت شود. ولی قبلاً باید، با یک شاهد مثال دیگر، استدلال تزی خود را در باره رابطه خرده کاری با اکونومیسم بیابان برسانیم.

آقای N. N. در «پاسخ» خود نوشته بود: «گروه «آزادی کار» خواستار مبارزه مستقیم بر ضد حکومت است بدون اینکه بسنجد که نیروی مادی لازم برای این مبارزه در کجاست و بدون اینکه نشان بدهد طرق این مبارزه کدام است؟». نویسنده که روی کلمات اخیر تکیه نموده است، ملاحظاتی هم در باره کلمه «طریق» ذکر میکند که از این قرار است: موجود هدف‌های پنهانکاری نمیتواند علت و توضیحی برای این کیفیت باشد زیرا در بر نامه سخن از توطئه نیست بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمیتواند از راه‌های پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و خواستهای پنهانی ممکن است؟ (ص ۵۹ - مجله «Vademecum»). نویسنده کاملاً به این «نیروی مادی» (بر یا کنندگان اعتصابات و تظاهرات) و «طریق»

پیشرو مبارزه عادی روزمره پیدا میکند؛ سرانجام شاید دست‌سوم آنها هم شبحه این ایدئو و سوسه انگیز شوند که نمونه جدیدی از رابطه درونی محکم با مبارزه پرولتاری یعنی رابطه میان جنبش حرفه‌ای و سوسیال دموکراتیک را بجهانیان نشان دهند. ممکن است این اشخاص اینطور استدلال نمایند که هر قدر کشور دیرتر یا به عرصه سرمایه‌داری و بالتجیه به عرصه جنبش کارگری بگذارد بهمان نسبت سوسیالیستی بیشتر می‌توانند در جنبش حرفه‌ای شرکت جسته و از آن پشتیبانی کنند و بهمان نسبت هم ممکن است و باید اتحادیه‌های حرفه‌ای غیر سوسیال دموکراتیک کمتر شود. چنین استدلالی تا اینجا کاملاً صحیح است ولی بدبختی در این است که اشخاص نامبرده از اینهم جلوتر رفته و در آرزوی آمیختن کامل سوسیال دموکراتیسم و تردیونیونیسم هستند ما هم اکنون در مثال آئین نامه اتحادیه مبارزه سانکت پتربورگ، خواهیم دید که نظایر این تخیلات در نقشه‌های سازمانی ما چه انعکاس مضر می‌یابد. سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان باین سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند. این درست است. لیکن این به‌وجود بی‌نتیجه ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه‌های «صنعی» فقط سوسیال دموکراتها باشند؛ این امر دائره نفوذ و تاثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه‌های صنفی همه کسانی را، که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نیساختند، اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمانهای بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ و تاثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد، نفوذ و تاثیر که نه فقط بوسیله توسعه «خود بخودی» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تاثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود. لیکن در صورت کثرت عدده افراد سازمان، مراعات پنهانکاری کامل (که آمادگی بمراتب بیشتری را از آنچه برای شرکت در مبارزه اقتصادی لازمست ایجاب مینماید) غیر ممکن است. آیا این تضاد بین لزوم کثرت عدده افراد و پنهانکاری کامل را چگونه باید با هم دمساز نمود؟ چگونه باید باین مقصود رسید که برای سازمانهای صنفی هر قدر ممکن است کمتر پنهانکاری لازم باشد؟ برای این منظور بطور کلی تنها دو راه ممکن است موجود باشد: یا اتحادیه‌های صنفی قانوناً مجاز شوند (که این امر در بعضی کشورها مقدم بر مجاز شدن اتحادیه‌های سوسیالیستی و سیاسی بوده است) و یا اینکه تشکیلات پنهان بمانند ولی باندازه ای «آزاده» و کثردارای صورت رسمی و بقول آلمانها lose باشد که لزوم پنهانکاری برای توده اعضا آن تقریباً بدرجه صفر برسد. قانوناً مجاز شدن اتحادیه‌های کارگری غیر سوسیالیستی و غیر سیاسی در روسیه، هم اکنون آغاز شده است و جای هیچگونه شبهه ای نیست که هر گام جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک ما، که بسرعت رو برشد می‌رود، باعث فزونی و ترغیب کوششهایی میشود که برای این مجاز شدن بعمل می‌آید. کوششهایی که بطور عمده از طرف هواداران رژیم کنونی ولی تا حدی هم از طرف خود کارگران و نیز از طرف روشنفکران لیبرال بعمل می‌آید. پرچم این مجاز شدن اکنون دیگر

سر چشمه اختلافات ما از کجا بود؟ از اینجا که اکنون می‌توانیم پیوسته در مسائل سازمانی نیز مانند مسائل سیاسی از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیونیسم منحرف میشوند. مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی بمراتب دامنه دارتر و پیچیده تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت است. بهمین ترتیب (و در نتیجه این) هم سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکراتیک ناگزیر باید از نوع دیگر و غیر از سازمانی باشد که کارگران برای این مبارزه دارند. سازمان کارگران باید اولاً حرفه‌ای باشد؛ ثانیاً بقدر ممکن باید دامنه اش وسیع باشد؛ ثالثاً باید حتی المقدور کمتر پنهان باشد (بدیهیست من چه در اینجا و چه پائین تر فقط روسیه استبدادی را در نظر دارم). بر عکس، سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمده اشخاصی را در برگیرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد. (بهمین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت میکنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات است). در مقابل این علامت که برای همه اعضای چنین - ازمانی عمومیت دارد باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران بکلی زدوده شود. تفاوت حرفه‌های جداگانه آنها که دیگر جای خود دارد. این سازمان حتماً باید آنقدرها وسیع نباشد و حتی المقدور پنهانکاری بیشتری فعالیت کند. این وجوه تمایز سه گانه را مورد دقت قرار دهیم.

در کشورهایی که آزادی سیاسی وجود دارد فرق بین سازمان حرفه‌ای و سیاسی کاملاً روشن است، همانطور که فرق بین تردیونیونیها و سوسیال دموکراسی روشن است. مناسبات اخیریها با اولیها بدیهیست که در ممالک گوناگون، بر حسب شرایط تاریخی و حقوقی و شرایط دیگر، بطور ناگزیر تغییر شکل می‌یابد. این مناسبات ممکن است کم و بیش نزدیک، پیچیده و غیره باشد (از نقطه نظر ما این مناسبات باید هر قدر ممکن است نزدیک تر و حتی المقدور کمتر پیچیده باشد). لیکن در باره اینکه در کشور های آزاد سازمان اتحادیه‌های حرفه‌ای با سازمان حزب سوسیال دموکرات منطبق شود جای سخنی هم نمیتواند باشد. اما در روسیه در نظر اول ستمگری حکومت مطلقه هرگونه تفاوتی را بین سازمان سوسیال دموکراتیک و اتحادیه کارگری از میان میبرد زیرا هرگونه اتحادیه‌های کارگری و هرگونه محفلی ممنوع است و نمودار عمده و آلت مبارزه اقتصادی کارگران - یعنی اعتصاب - بطور کلی جنایت (و گاهی هم جنایت سیاسی!) محسوب میشود. بدین طریق شرایط کشور ما از یک طرف فکر کارگران را، که بمبارزه اقتصادی مشغولند، غالباً بسوی مسائل سیاسی سوق میدهند و از طرف دیگر فکر سوسیال دموکراتها را به اختلاط تردیونیونیسم با سوسیال دموکراتیسم سوق میدهند (و هنگامیکه کریچفسکی‌ها و مارتینف‌های ما و شرکاء آنها با حرارت از سوق دادن نوع اول دم میزنند متوجه سوق دادن نوع دوم نیستند). واقعا هم اشخاصی را در نظر مجسم کنید که ۹۹ صدم وقتشان غرق مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت شده است. عمده ای از آنها طی تمام دوره فعالیت خود (۶-۷ ماه) یکبار هم فکرشان به مسئله لزوم ایجاد سازمان پیچیده تری از انقلابیون سوق نیافته است؛ عمده دیگر آنها شاید فکرشان بنوشته‌های نسبتاً رائج برنشتینی «سوق می‌یابند و از روی آنها ایمان راسخی به اهمیت فوق العاده سیر

امروزی را ریشه کن نمایند و هم گندم فردا را درو کنند\*.

پس ما بوسیله مجاز ساختن نمیتوانیم مسئله ایجاد يك سازمان حرفه ای را که حتی المقنن دارای پنهانکاری کمتر و وسعت بیشتری باشد حل نمائیم (ولی اگر زوباتفها و اوزروفها، ولو تا حدی، چنین راه حلی را برای ما ممکن می ساختند ما بسی خرسند میگشتیم. و برای این هم تا ممکن است ما باید با شدت بیشتری علیه آنها بیکار نمائیم!). تنها راه حلی که باقی میماند سازمانهای پنهانی حرفه ای است و ما باید بکارگرانی که هم اکنون دارند در این راه قدم میگذارند (و ما در این باره اطلاع صحیح داریم) همه نوع یاری و مساعدت نمائیم. سازمانهای حرفه ای نه فقط میتوانند فایده هنگفتی در امر توسعه و تحکیم مبارزه اقتصادی برسانند، بلکه میتوانند دستیاران مهمی هم برای تبلیغات سیاسی و تشکیلات انقلابی بشوند. برای رسیدن باین نتیجه و برای اینکه نهضت حرفه ای را که در کار آغاز شدن است بجرائی که برای سوسیال دموکراسی مطلوب است سوق دهیم، - پیش از هر چیز لازم است مهمل بودن آن نقشه سازمانی را که اینک تقریباً پنج سال است اکنون کمیتههای پتربورگ با آن ور میروند بطور روشنی در نظر خود مجسم نمائیم. این نقشه، هم در «آئین نامه صندوق کارگران» منتشره در ماه ژوئیه سال ۱۸۹۷ («لیستک «رابچه گوه» شماره ۹-۱۰ ص ۴۶- استخراج از شماره ۱ «رابوچایامیسل») و هم در «آئین نامه سازمان متحد کارگری» منتشره در ماه اکتبر سال ۱۹۰۰ (ورقه مخصوصی که در سانکت پتربورگ چاپ شده و در شماره ۱ «ایسکرا» به آن اشاره شده است) بیان گردیده است. نقص عمده هر دوی این آئین نامهها عبارت از تشریح جزئیات سازمان وسیع کارگری و مخلوط نمودن سازمان انقلابیون با آن است. آئین نامه دوم را که بهتر تهیه و تدوین شده است بگیریم. این آئین نامه مشتمل بر ۵۲ ماده میباشد؛ ۲۳ ماده آن ترتیب و طرز انجام کار و حدود وظایف «مخفلهای کارگری» را که در هر يك از فابریکها تشکیل داده میشوند (و عده هر يك از ۱۰ نفر بیشتر نیست) و نیز «گروههای مرکزی (فابریکی)» را انتخاب میکنند شرح میدهد. در ماده ۲ گفته میشود که «گروه مرکزی بر تمام اموری که در فابریک یا کارخانه وی روی میدهد نظارت نموده و وقایع نکار حوادث فابریک است». «گروه مرکزی هر ماهه وضع صندوق را بشمار پرداخت کنندگان گزارش میدهد» (ماده ۱۷) و غیره. ۱۰ ماده به «سازمان

\* مبارزه «ایسکرا» با علفهای هرز موجب شد که «رابوچی» دلوه علیه «ایسکرا» این حمله خشم آلود را بکند: «ولی برای «ایسکرا» تلاشهای نا چیز عمال زوباتف جهت «مجاز نمودن» جنبش کارگری بیشتر شاخص زمانست تا این حوادث عظیم (بهارى): این واقعات درست گواه بر آنند که جنبش کارگری در نظر حکومت بهیزان بسیار تهدید آمیزی رسیده است» («دو کنگره»، ص ۲۷) گناه همه اینها بگردن «دگماتیس» این معصبینی است که «گوششان به فرامین آمرانه زندگی شنوائست». اینها باسماجت تمام میخواهند ساقههای يك ذرعی گندم را نادیده بگیرند و دارند با علفهای هرز يك وجبی می جنگند! آیا این احساس مخلوط و مخدوشی از دور نمای آینده جنبش کارگری روس» (همانجا ص ۲۷) نیست؟

از طرف واسیلفها و زوباتفها افزاشته شده و آقایان اوزروفها و ورمسها وعده یاری به آن را داده اند و میان کارگران هم اکنون دیگر پیروان جریان نوین وجود دارند. و ما از این بعد نمیتوانیم این جریان را بحساب نیاوریم و تصور هم نمیرود که در باره اینکه چگونه این جریان بحساب آورده شود میان سوسیال دموکراتها دو عقیده وجود داشته باشد. ما موظفیم هرگونه شرکت زوباتفها و واسیلفها، ژاندارمها و کشیشها را در این جریان فاش و بر ملاسازیم و نیات حقیقی این شرکت کنندگانرا به کارگران بفهمانیم. ما همچنین موظفیم هرگونه نغمه های آشتی طلبانه و هم آهنگی طلبانه، ایراکه در جلسه های علنی کارگران از گفته های فعالین لیبرال تراوش میکند فاش و بر ملاسازیم. خواه آنها این نغمهها را از روی اعتقاد صدیقانه خود بلزوم همکاری مسالمت آمیز طبقات بسرایند و خواه از روی تمایلی که به خوشرقصی در مقابل رؤسا دارند و بالاخره خواه از روی ناشیگری. سر انجام ما موظفیم کارگرانرا از دامیکه اغلب پاپس برای آنها میگسترده بر حذر سازیم زیرا پاپس در این جلسات علنی و مجامع مجاز «اشخاص با حرارت» را پائیده و میکوشد فتنه انگیزان را از راه سازمانهای علنی بسازمانهای غیر علنی نیز داخل نماید.

ولی انجام این عمل هرگز نباید موجب فراموش شدن این نکته بشود که آخر الامر قانوناً مجاز شدن جنبش کارگری فائدهاش همانا عاید ماست نه زوباتفها. بر عکس، ما بوسیله تبلیغات افشا کننده خود علف هرز را از گندم جدا میکنیم. علف هرز را ما هم اکنون نشان دادیم. و اما گندم عبارتست از جلب توجه قشرهای هر چه وسیعتر و عقب ماندهترین کارگران بمسائل اجتماعی و سیاسی. این عبارتست از آزاد کردن ما انقلابیون از قید کارهائی که در ماهیت امر مجاز است (انتشار کتب مجاز، تعاون متقابل و امثال اینها) و بسط و توسعه آنها ناگزیر برای تبلیغات بیش از پیش مطلب بدست ما خواهد داد. از این لحاظ ما میتوانیم و باید به زوباتفها و اوزروفها بگوئیم: سعی کنید، آقایان، سعی کنید! تا وقتی که شما برای کارگران دام میگسترانید (اعم از اینکه بمفهوم فتنه انگیزی آشکار باشد یا بمفهوم فاسد نمودن «شرافتمندان» اذهان کارگران از طریق «استروویسم») ما در افشای شما میکوشیم. وقتی که شما - ولو به شکل «مانورخائفانه» هم باشد - گامی واقعی بجلو بر می دارید، ما خواهیم گفت: بفرمائید! گام واقعی به جلو ولو کوچک هم باشد فقط میتواند توسعه واقعی میدان عمل کارگران باشد. هرگونه توسعه ای از این قبیل هم برفع ما تمام خواهد شد و پیدایش مجامع علنی را که در آن دیگر فتنه انگیزان سوسیالیستها را بچنگ نیاورده بلکه سوسیالیستها برای خود مریدانی بچنگ میاورند تسریع خواهد کرد. خلاصه کلام کار ما اکنون اینست که علیه علفهای هرز مبارزه کنیم. کار ما این نیست که در گلدانهای توی اطاق گندم سبز کنیم. یا ریشه کن کردن علفهای هرز ما زمین را برای رشد و رویاندن آبی بنر گندم تمیز میکنیم. و مادامکه آفانسی ایوانویچها باتفاق پولخریه ایوانووناها (۷۷) به رویاندن گیاه در اطاق مشغول میباشند، ما باید در و گرهائی آماده نمائیم که هم بتوانند علفهای هرز



دسته‌های مخصوصی برای انجام آن خیلی بهتر عملی نبود... رهبری بر مبارزه ای که کارگران برای بهبود وضعیت خود در کارخانه مینمایند (ماده ۳ آئین نامه). باز هم لزومی برسمیت ندارد. اینرا که کارگران در صدد خواستن چه چیزهایی هستند، هر مبلغی که اندکی فهمیده باشد از يك صحبت عادی میتواند كاملاً در یابد و پس از دریافت میتواند آنها را به سازمان محدود و نه وسیع انقلابیون اطلاع دهد تا اوراق مربوط را برسانند. ... تشکیل صندوق... و اخذ ۲ كپك از هر روبله. (ماده ۹ آئین نامه) - و سپس دادن گزارش ماهیانه وضعیت صندوق برای همه (ماده ۱۷). اخراج اعضائی که حق عضویت نمیپردازند (ماده ۱۰) و غیره. اینجا است که بهشت برین را به پلیس میدهند، زیرا چیزی آسانتر از این نیست که بتام این امور مخفی «صندوق مرکزی فابريك» رخنه نموده پولها را ضبط کنند و بهترین اشخاص را هم دستگیر نمایند. آیا بهتر نیست تمبرهای يك كپك یا دو كپك دارای مهر سازمان معین (خیلی محدود و مخفی) منتشر شود یا بدون تمبر و جوهی گرد آورده شود و بعد روزنامه غیر علنی صورتحساب آن وجوه در یافتی را بوسیله رمز بچاپ رسانند؟ در اینصورت همان منظور حاصل میگردد و برای ژاندارمها هم صد بار مشکلترا خواهد بود سر رشته را كشف نمایند.

من میتوانستم برای روشن شدن بیشتر موضوع به بررسی این آئین نامه ادامه دهم ولی تصور میکنم همینقدر هم که گفته شده كافیتست. وجود هسته كوچك بهم پیوسته‌ای از کارگران كاملاً مطمئن، آزموده و آبدیده، که در نواحی عمده دارای اشخاص مطمئنی بوده و بر طبق تمام قواعد پنهانکاری كامل با سازمان انقلابیون مربوط باشد كاملاً میتواند با استفاده از مساعدت كاملاً وسیع توده بدون داشتن هیچگونه صورت رسمی، کلیه وظایفی را که بر عهده سازمان حرفه‌ای است انجام دهد و بعلاوه آنها چنانکه مطلوب سوسیال دموکراسی است انجام دهد. فقط بدینوسیله است که میتوان علی رغم تمام ژاندارمها، به تحکیم و توسعه جنبش حرفه‌ای سوسیال دموکراتیک نائل گردید.

بمن اعتراض خواهند کرد که: سازمانی باین درجه \* loose که بهیچوجه صورت رسمیت بخود نگرفته باشد و حتی اعضای معلوم و ثبت شده نداشته باشد، نام سازمان نمیتواند بخود بگیرد... شاید اینطور باشد، من پی نام نیروم. ولی این سازمان بدون عضو، هرچه که لازم است انجام خواهد داد و از همان آغاز امر ارتباط محکم تردیونیونهای آینده ما را با سوسیالیسم تأمین خواهد نمود. و هرکس هم که در دوره حکومت مطلقه طالب يك سازمان وسیع کارگری با انتخابات و رسیدگی به حساب و اخذ رای عمومی و غیره باشد... صاف و ساده، يك خیالیاف اصلاح ناپذیر است.

نتیجه اخلاقی که از اینجا بدست می آید ساده است: اگر ما کار را از پی ریزی محکم سازمان استوار متشکل از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تأمین نموده هم هدفهای سوسیال دموکراتیک را عملی سازیم و هم

ناحیه‌ای تخصیص داده شده و ۱۹ ماده مربوط است به ارتباط بینهایت پیچیده «کمیته سازمان کارگری» با «کمیته اتحاد مبارزه سانکت پتربورگ» (که از طرف هر ناحیه و از طرف «گروه‌های اجرائی» یعنی «گروه‌های مبلغین و برای ارتباط با ولایات، و خارجه و برای اداره کردن انبارها و نشریات و صندوق» انتخاب میشوند).

سوسیال دموکراسی = «گروه‌های اجرائی» در مورد مبارزه اقتصادی کارگران! مشکل بود بتوان از این بهتر نشان داد که چگونه اندیشه يك اکونومیست از سوسیال دموکراتیسم به تردیونیویسم منحرف میگردد و چگونه او از هر نوع تصویری مبنی بر اینکه سوسیال دموکرات باید پیش از هر چیز در فکر ایجاد سازمانی از انقلابیون یعنی سازمانی باشد که بتواند بر تمام مبارزه آزادی بخش پرولتاریا رهبری کند، عاری است. سخن گفتن در باره «آزادی سیاسی طبقه کارگر» و مبارزه علیه «خود سری تزاری» و در عین حال نوشتن اینگونه آئین نامه‌ها برای سازمان، معنیش نداشتن هیچگونه اطلاعی از وظایف حقیقی سیاسی سوسیال دموکراسی است. در هیچیک از این پنجاه و اندی ماده كوچکترین اثری هم از فهم اینموضوع یافت نمیشود که تبلیغات سیاسی بردامنه‌ای در میان توده‌ها لازم است تا تمام جوانب حکومت مطلقه روسیه و تمام سیمای طبقات گوناگون اجتماعی را در روسیه روشن سازد. نه تنها هدفهای سیاسی بلکه حتی هدفهای تردیونیوی نیز با چنین آئین نامه‌ای قابل اجرا نیست، زیرا هدفهای تردیونیوی، سازمانی را بر حسب حرفه‌ها ایجاب مینماید که بهیچوجه اشارهای هم به آن نشده است.

ولی تصور نمیرود هیچ چیز شاخص تر از ثقل و سنگینی حیرت انگیز تمامی این سیستم باشد که میکوشد هر فابريك جداگانه‌ای را بوسیله يك رشته دائمی از قواعد یکنهست و بدرجه مضحکی ناچیز و بوسیله سیستم انتخابات سه درجه‌ای، با «کمیته» متصل سازد. اندیشه‌ای که عرصه تنگ اکونومیسم آنها در منگنه خود فشرده است، در اینجا با چنان جزئیاتی مربوط می شود که از سرپای آن قرطاس بازی و پشت میز نشینی تراوش میکند. در عمل البته سه چهارم همه این ماده‌ها هرگز بکار نمیروند ولی در عوض، یک چنین سازمان پنهانی که در هر فابريك دارای گروه مرکزی میباشد کار ژاندارمها را برای وارد ساختن ضربه های وسیع آسان میکند. رفقای لهستانی این مرحله از نهضت را که در آن همه سرمست تاسیس شبکه وسیعی از صندوقهای کارگری بودند، طی کرده‌اند ولی خیلی زود از این فکر منصرف شدند زیرا دیدند که با این عمل فقط بهره فراوانی عاید ژاندارمها مینمایند. اگر ما بخواهیم سازمانهای دامنه‌دار کارگری داشته باشیم و بخواهیم در معرض ضربه‌های وسیع قرار گیریم و موجب خشنودی ژاندارمها گردیم، باید سعی مان این باشد که این سازمانها بهیچوجه صورت رسمی نداشته باشند. ولی آیا در اینصورت انجام وظیفه برای آنها ممکن خواهد بود؟ اینك نظری باین وظایف بیافکنید: ... نظارت بر تمام اموری که در فابريك روی میدهد و وقایع نگار حوادث آن بودن» (ماده ۲ آئین نامه). آیا حتماً باید باین عمل صورت رسمی داد؟ آیا نمیشود این عمل را بوسیله درج اخبار در روزنامه‌های غیر علنی و بدون تشکیل



هدفهای تردیونونی را و اما اگر کار را از سازمان وسیع کارگری که باصطلاح از همه بیشتر در دسترس بوده باشد (و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارمها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد) شروع کنیم، آنگاه ما نه این هدف و نه آن دیگری هیچیک را عملی نخواهیم کرد. از خرده کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دائمی خود فقط تردیونونیهای را از نوع زوباتف یا ازرف میتوانیم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم.

آیا وظایف این سازمان انقلابیون اصولاً باید چه باشد؟ در این باره ما اکنون مفصلاً بحث خواهیم کرد. ولی نخست یکی دیگر از قضاوت‌های کاملاً نسیبیک تروریست خودمان را که باز هم در همسایگی کاملاً نزدیک اکونومیستها قرار گرفته است (چه سرنوشت حزن انگیزی) مورد بررسی قرار دهیم. در مجله «سوابده» که برای کارگران چاپ میشود (شماره ۱) مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان» درج گردیده که نگارنده آن میخواهد از آشنایان خود یعنی کارگران اکونومیست ایوانوونسنسک دفاع نماید.

او می‌نویسد: «بد است وقتی که جماعت خاموش و جاهل است و جنبش از پائین بر نمیخیزد. مثلاً ملاحظه کنید: دانشجویان بمناسبت عید یا رسیدن تابستان از کوی دانشگاه بخانه‌های خود میروند. و جنبش کارگری متوقف میشود. آیا یک چنین جنبش کارگری که از کنار بتکان آید میتواند یک نیروی واقعی باشد؟ از کجا میتواند... هنوز راه رفتن با پای خود را نیاموخته باید زیر بازویش را گرفت. در همه کارها وضع بدینمنوال است: دانشجویان که رفتند کار متوقف میماند؛ قسمتی از سرشیر یعنی مستعدترین اشخاص را که گرفتند شیرترش میشود؛ «کمیته» را که باز داشت نمودند. تا کمیته جدیدی تشکیل شود باز هم خاموشی و سکوت حکمرواست؛ آنهم معلوم نیست چه کمیته‌ای تشکیل شود. شاید هیچ شباهتی هم به کمیته سابق نداشته باشد؛ آن یکی اینطور میگفت این یکی عکس آنرا میگوید. رابطه دیروز با امروز از دست میرود، تجربه گذشته درس آینده نمیشود. و علت همه اینها هم آنست که در عمق یعنی در میان جماعت ریشه دوانده نشده است، آنکه کار میکند حد نفر ابله نیست بلکه ده نفر عاقل است. ده نفر را همیشه میتوان بدام انداخت اما وقتی سازمان جماعت را فرا گیرد و همه کار ناشی از جماعت باشد... آنوقت هیچکس یارای آنرا نخواهد داشت که جنبش را از بین ببرد» (ص ۶۳).

واقعیات صحیحاً شرح داده شده و خرده کاری ما بد تصویر نشده است. اما نتیجه گیریهای آن، چه از لحاظ غیر عقلانی بودن وجه از لحاظ ناسنجیدگی سیاسی خود همان در خورد «رابوچایا میسل» است. این منتها درجه غیر عقلانی است زیرا نویسنده یک مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در باره ریشه و «عمق» آن با یک مسئله فنی - سازمانی دائر به مبارزه بهتر علیه ژاندارمها مخلوط میسازد. این منتهای ناسنجیدگی سیاسی است زیرا نویسنده بجای اینکه علیه رهبران بد دست بدامان رهبران خوب شود، عموماً علیه رهبران دست بدامان جماعت میشود. همانطور

که ایده تبدیل تبلیغات سیاسی به ترور تهییج کننده ما را از لحاظ سیاسی بعقب میکشاند، همانطور هم این موضوع بمنزله کوششی است برای عقب کشاندن ما از لحاظ سازمانی. راستش اینست که من در خود يك embarras de richesses \* واقعی احساس میکنم و نمیدانم تجزیه و تحلیل این اباطیلی را که سوابدها با عرضه میدارد از کجا شروع نمایم. برای وضوح مطلب سعی میکنم از يك مثال شروع کنم. آلمانیها را بگیرد. امیلوارم منکر این نشوید که سازمان آنها جماعت را فرا میگیرد، همه کار ناشی از جماعت است، جنبش کارگری راه رفتن با پای خود را یاد گرفته است؟ در عین حال ببینید چگونه این جماعت میلیونی به آن «ده نفر» پیشوای با تجربه سیاسی خویش ارزش میدهد و چقدر سخت و محکم از آنها پشتیبانی میکند! بارها میشد که در پارلمان نمایندگان احزاب متخاصم به سوسیالیستها طعنه میزدند که: «عجب دموکراتهای خوبی هستید! جنبش طبقه کارگر برای شما فقط حرف است... والا در عمل میداننداری با همان يك مشت سر دسته است. سال میگذرد، ده سال میگذرد باز همان بیل و همان لیکنخت سر کارند. این نمایندگان شما که باصطلاح از طرف کارگران انتخاب شده‌اند از مامورینی هم که امپراتور تعیین میکند تغییر ناپذیرترند». لیکن آلمانیها این تلاشهای عوام فریبانه را که برای برانگیختن «جماعت» در مقابل «سر دستها» و دامن زدن غریزه‌های ناپسندیده و شهرت طلبانه در جماعت و از بین بردن استواری و پایداری جنبش بوسیله سلب اعتماد توده‌ها نسبت به «ده نفر عاقل» بعمل میامد، فقط با لبخند تحقیر آمیز استقبال میکردند. فکر سیاسی آلمانها اکنون بقدر کفایت تکامل یافته و انسوخته کافی از آزمایش سیاسی دارند تا باینموضوع پی ببرند که در جامعه کنونی برای هیچ طبقه‌ای اگر يك «ده نفر» پیشوای با قریحه و استعداد (اشخاص با قریحه و استعداد هم حد تا حد تا دنیا نمی آیند)، کار آزموده، از لحاظ حرفه خود آماده، در مکتب طولانی تعلیم گرفته و با هدیه هم آهنگ نداشته باشد، مبارزه پایدار ممکن نخواهد بود. آلمانها هم در بین خود عوام فریبانی را دیده بودند که به «صدما ابله» تعلق گفته آنها را بالا دست «ده عاقل» قرار میدادند و به «مشت پولادین» توده خوش آیند میگفتند و آنرا (مانند موسست و یا هاسلمان) برای اعمال «انقلابی» ناسنجیده تحریک میکردند و برضد پیشوایان با استقامت و پایداری تخم عدم اعتماد میکاشتند. و فقط در سایه مبارزه سر سخت و آشتی ناپذیری علیه همه و هرگونه عناصر عوام فریب درون سوسیالیسم بود که سوسیالیسم آلمان تا ایندرجه رشد نمود و مستحکم شد. آنوقت در چنین دورانی که تمام بحران سوسیال دموکراسی روس معلول آن است که توده‌هاییکه بخودی خود بیدار شده‌اند فاقد رهبران بقدر کفایت آماده، ترقی کرده و آزموده هستند، خردمندانی پیدا میشوند که با ژرف اندیشی بهلولی خویش بزرگوارانه اظهار میدارند: «بد است وقتی که جنبش از پائین بر نمیخیزد!»

اینکه «کمیته دانشجویان سرد نمیخورد و پایدار نیست» کاملاً

\* از قرط و فور در مضیقه بودن - مترجم.

حرف حسابی است. ولی از اینجا چنین بر می آید که کمیته‌ای مرکب از انقلابیون حرفه‌ای لازم است و در این مورد هیچ فرقی نمیکنند که آن شخصی که خود را انقلابی حرفه‌ای باری آورد دانشجو باشد یا کارگر. اما شما چنین نتیجه گیری میکنید که جنبش کارگری نباید از کنار بتکان آید! شما بنا بر ساده لوحی سیاسی خودتان، احساس هم نمیکنید که بفتح اکونومیستهای ما و خرده کارهای ما کار میکنید. اجازه بدهید بیرسیم که این «تکانی» که از جانب دانشجویان ما بکارگران وارد آمده چه بوده است؟ تنها آن بوده است که دانشجویان اطلاعات جسته گریخته‌ای را که از سیاست دانت و خرده ریزه‌هایی را که از ایده‌های سوسیالیستی عایدش شده بود (زیرا غذای عمدتاً فکری دانشجوی امروزی - مارکسیسم علنی است که آنهم چیزی جز الفباء و خرده ریزه‌هایی از مارکسیسم نمیتواند بدهد) برای کارگری برد. تازه یک چنین «تکان از کنار» هم در جنبش ما چندان زیاد نبوده، بلکه بر عکس خیلی کم و بعد شرم آور و تنگینی کم بود زیرا که ما با اصراری بیش از حد در شیره خود می جوشیدیم و در قبال «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و حکومت»، که یک مبارزه بسوی است، بی اندازه برده‌وار سر فرود می آوردیم. برای دادن یک چنین «تکانی» ما انقلابیون حرفه‌ای باید هم خود را حد بار بیشتر مصروف نائیم و مصروف خواهیم کرد. لیکن شما همانا باین علت که اصطلاح زشتی مانند «تکان از کنار» را بکار می برید که ناگزیر باعث سلب اعتماد کارگر (و یا لاقول کارگریکه باندازه خود شما عقب مانده باشد) از کلیه کسانی خواهد شد که از بیرون برای وی دانش سیاسی و آزمایش انقلابی می آورند و ناگزیر این تمایل غریزی را در وی بوجود می آورد که دست رد به سینه همه این اشخاص بزند. عوام فریب هستید و عوام فریبها هم بدترین دشمنان طبقه کارگرند.

آری، آری! عجله نکنید و داد و فریاد راه نیندازید که من «شیوه‌های نارقیانه‌ئی» در جر و بحث بکار میبرم! من حتی این تصور را به فکر خود هم راه نمیدهم که در باره پاکی نیت شما شک و تردیدی بکنم، من اکنون گفتم که تنها بعلت ساده لوحی سیاسی هم میتوان عوام فریب شد. ولی من نشان دادم که شما بدرجه عوام فریبی تنزل کرده‌اید و من هرگز از تکرار اینکه عوام فریبها بدترین دشمنان طبقه کارگرند خسته نخواهم شد. اینکه گفته میشود بدترین بدان علت است که آنها محرك غریزهای ناپسند در جماعت میباشند و برای کارگران عقب مانده میسر نیست این دشمنان را که بسمت دوستان آنها بیدان می آیند و گاهی هم صمیمانه بیدان می آیند بشناسند. بدترین - بدان علت است که در دوران پراکندگی و تزلزل، در دورانی که جنبش ما تازه دارد سر و صورت بخود میگیرد چیزی آسانتر از آن نیست که جماعت را عوام فریبانه برامی سوق دهند که بعدها فقط تلخترین آزمایشها میتواند ویرا بخطای خویش آگاه سازد. باین جهت است که شعار کنونی یکتفر سوسیال دموکرات فعلی روس باید مبارزه قطعی خواه علیه «سوابودا» باشد که بدرجه عوام فریبی تنزل می نماید و خواه بر ضد «رابوچیہ دلوه» که نیز بدرجه عوام فریبی تنزل می نماید (در این باره در ذیل مفصلاً بحث

خواهد شد \*).

«بدم انداختن ده نفر عاقل آسانتر است تا صد نفر ابله». این حقیقت درخشان (که در ازاء آن همیشه صد نفر ابله برای شما کف خواهد زد) فقط برای آن بخودی خود واضح بنظر میرسد که شما ضمن جریان استدلال، از شاخی به شاخ دیگر پریدید. شما صحبت خود را از بدم افتادن «کمیته» و «سازمان» شروع نمودید و به آن ادامه هم میدید ولی اکنون مسئله دام افتادن «ریشه‌های» جنبش «در عمق» پریده‌اید. البته جنبش ما فقط بدانعلت که صدما و صدما هزار ریشه در عمق دارد بدم افتادنی نیست ولی صحبت که ابتدا بر سر این موضوع نبود. از لحاظ ریشه در عمق داشتن، اکنون هم، با وجود تمام خرده کاری ما، نمیتواند ما را «بدم اندازنده» ولی با اینحال ما از دام افتادن «سازمانها»، که در نتیجه آن هرگونه ادامه کاری جنبش از بین میرود، شکایت داریم و نمیتوانیم هم نداشته باشیم. ولی حال که شما موضوع «بدم افتادن» سازمانها را بمیان میاورید و از آن عدول نخواهید کرد لذا من شما میگویم که دام افتادن ده نفر عاقل بمراتب دشوارتر از صد نفر ابله است. و هر قدر هم که شما جماعت را بعلت روش «ضد دموکراتیسم» و غیره من علیه من برانگیزید باز من از این تز دفاع خواهم کرد. کلمه «عاقلها» را از لحاظ سازمانی، چنانکه من بارها خاطر نشان نموده‌ام، تنها باید شامل انقلابیون حرفه‌ای دانست اعم از اینکه از دانشجویان باشند یا از کارگران. این است که من جدا معتقدم که (۱) بدون سازمانی استوار از رهبرانی که کار یکدیگر را دنبال میکنند هیچگونه جنبش انقلابی نمیتواند پایدار باشد؛ (۲) هر قدر دامنه توده‌ای که خود بخود بمبارزه جلب میشود و پایه جنبش را تشکیل میدهد و در آن شرکت میورزد وسیعتر باشد همانقدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر میگردد و همانقدر این سازمان باید استوارتر باشد (زیرا همانقدر برای عوام فریبهای مختلف آسانتر است که قشرهای عقب مانده را از راه در ببرند)؛ (۳) چنین سازمانی باید بطور عمده عبارت از کسانی باشد که بطور حرفه‌ای با فعالیت انقلابی اشتغال داشته باشند؛ (۴) در یک کشور استبدادی هر قدر که ما ترکیب اعضای چنین سازمانی را محدودتر بگیریم تا جایی که در آن تنها اعضای شرکت نمایند که بطور حرفه‌ای با فعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی حرفه‌ای بدست آورده باشند، همانقدر هم «دام افتادن» این سازمان دشوارتر خواهد بود و - (۵) - همانقدر هم هیئت ترکیبی افراد، خواه از طبقه کارگر و خواه از سایر طبقات جامعه که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و بطور فعال در آن کار کنند، وسیعتر میشود.

\* - در اینجا فقط این موضوع را گوشزد مینمائیم که آنچه ما در خصوص «تکان از کنار» و راجع به همه فضاوتهای بعدی «سوابودا» در مورد سازمان گفته‌ایم تماماً به همه اکونومیستها و از آنجمله به «رابوچیہ دلوه‌ها» نیز مربوط است، زیرا آنها عده‌ای همان نظریات را در مورد مسائل سازمانی فعالانه موعظه و از آن دفاع میکردند و عده‌ای هم بسوی این نظریات میلغزیدند.

کارگری، برای هر مدرسه و غیره در دست خود تمرکز دهند، شرکت بسیار فعال و پر دامنه توده نه فقط آسیبی نخواهد دید بلکه برد بسیاری هم خواهد داشت (من میدانم که به من راجع به «دموکراتیک نبودن» نظریه ام اعتراض خواهند نمود، ولی باین اعتراض بکلی غیر عاقلانه در پائین مفصلاً پاسخ خواهم داد). تمرکز پنهانی تر، وظایف در دست یک سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقدور کمتر دارای صورت رسمی است و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگران، محفلهای خود آموزی کارگران و قرائت نشریه‌های غیر علنی و محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. یک چنین محفلهای اتحادیه‌ها و سازمانهایی در همه جا به تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است، ولی بی‌معنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم، خط فاصل بین آنها را بزدائیم و ذهن توده را، که اصولاً بطور غیر قابل تصویری مشوب شده، در مورد اینموضوع که برای «اداره کردن» جنبش توده‌ای افرادی لازمند که بخصوص فعالیت سوسیال‌دموکراتیک را تماماً پیشه خود قرار داده باشند و نیز در مورد اینموضوع که چنین افرادی باید با شکیبایی و سر سختی خود را انقلابیون حرفه‌ای بار بیاورند، کور نمائیم.

آری، در این مورد اذهان بطور غیر قابل تصویری مشوب شده است. گناه عمده ما از لحاظ سازمانی اینست که - با خرده کاری خود حیثیت یکنفر انقلابی را در روسیه بر باد داده‌ایم. کسی که در مسائل تئوریک سست و مردد و دائره نظرش محدود باشد و برای برائت سستی خود به جریان خود بخودی توده استناد نماید، و بیشتر به منشی تردیونیون شبیه باشد تا به یک سخنور توده‌ای و قادر نباشد نقشه وسیع و جسورانه‌ای را پیشنهاد کند که حتی حریف را هم وادار به احترام نماید، کسی که در هنر حرفه‌ای خویش - یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی - ناشی و بی مهارت باشد، - چنین کسی - بیخشد! انقلابی نیست بلکه خرده کار نا چیزی است.

بگذار هیچیک از پراتیسینها برای این کلمه زنده از من نرنجد، زیرا مادام که مطلب بر سر نا آمادگی است من آنرا پیش از همه منسوب بخودم میدانم. من در محفلی کار می‌کردم (۷۸) که مسائل بسیار وسیع و پر دامنه‌ای را در جلو خویش قرار داده بود و همه ما اعضای محفل، از علم به اینکه در چنین موقع تاریخی دچار خرده کاری هستیم بطور دردناکی زجر میکشیدیم زیرا این در زمانی بود که، با تغییر عبارت در یک گفته مشهور، میشد گفت که: سازمانی از انقلابیون بنا بدهید - ما روسیه را واژگون میکنیم! و از آنوقت بعد هر قدر من آن حس سوزان شرمندگی را که در آنموقع داشتیم بیشتر بیاد می آوردم، همانقدر تلخی و مرارت بیشتری بر ضد آن سوسیال دموکراتهای دروغینی، که با مواعظ خود شان «فرد انقلابی را لکه‌دار میسازند» و نمیفهمند که وظیفه ما دفاع از تنزل یک فرد انقلابی تا درجه خرده کار نیست بلکه

به اکونومیستها، تروریستها و «اکونومیست... تروریستهای» خودمان تکلیف میکنم این ترها را، که من اینک در باره دوتای آخری آن به بحث میپردازم، تکذیب نمایند. موضوع سهولت دام افتادن «ده عاقل» و «صد ابله» به همان موضوعی که قبلاً بررسی شد منجر میشود و آن اینکه آیا، در صورت ضرورت یک پنهانکاری اکید، ایجاد یک سازمان توده‌ای امکان دارد یا نه. یک سازمان وسیع را ما هیچگاه از حیث پنهانکاری نمیتوانیم به آن درجه اعلائی که بدون آن اصلاً در باره مبارزه استوار و متداوم با حکومت جای سخنی هم نمیتواند در میان باشد برسانیم. تمرکز تمام وظایف پنهانکاری در دست حتی المقدور عددی کمی از انقلابیون حرفه‌ای هم بهیچوجه بمعنای آن نیست که اینها «جای همه فکر خواهند کرد» و جماعت در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. بر عکس، این انقلابیون حرفه‌ای بیش از پیش بتوسط خود جماعت پیش کشیده خواهند شد زیرا جماعت آنوقت خواهد دانست که گرد آمدن یک چند نفر دانشجو و یک عده کارگری که مبارزه اقتصادی مینمایند برای تشکیل «کمیته»، کافی نیست، بلکه سالها لازم است تا شخص، خود را بمشابه یک انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد و آنوقت جماعت دیگر تنها در باره خرده کاری نه بلکه همانا در باره چنین پرورشی «فکر خواهد کرده». تمرکز وظائف پنهانکاری سازمان، ابداً بمعنی تمرکز تمام وظائف جنبش نیست. شرکت فعال توده بسیار وسیع در امور مطبوعات غیر علنی از اینکه «ده نفر» انقلابی حرفه‌ای وظائف پنهانکاری این کار را در دست خود متمرکز سازند، کمتر نشدند بلکه ده برابر قوی تر خواهد شد. بدینطریق و فقط بدینطریق ما موفق خواهیم شد که قرائت مطبوعات غیر علنی، همکاری در امور این مطبوعات و حتی تا اندازه‌ای انتشار آن جنبه پنهانی خود را تقریباً از دست بدهد، زیرا پلیس بزودی درک خواهد نمود که تعقیب قضائی و اداری هر نسخه نشریات، که هزاران نسخه از آن پخش میشود عبث و غیر ممکن است. و این نه تنها در مورد مطبوعات بلکه در تمام کارهای جنبش و حتی نمایشات هم صلق میکند. از اینکه «ده نفر» از انقلابیون آزموده، که تعلیماتشان از نظر حرفه‌ای کمتر از پلیس نیست، تمام امور پنهانکاری را اعم از تهیه اوراق، طرح نقشه تقریبی، تعیین دست رهبران برای هر ناحیه شهر، برای هر برزن

\* - در مورد «سوابود» شاید این اصطلاح از اصطلاح پیشین صحیح تر باشد، چونکه در رساله «احیاء انقلابیگری» از تروریسم دفاع میشود و در مقاله مورد بحث از «اکونومیسم». در باره «سوابود» بطور کلی میتوان گفت که - تمایل آنشینی دارد ولی بختش یاری نمیکند بهترین مقدمات کار و بهترین نیت ولی حاصل کار در هم فکری؛ و علت عمده این در هم فکری آنستکه «سوابود» از ادامه کاری در امور سازمانی دفاع میکند ولی نمیخواهد راجع به ادامه کاری در فکر انقلابی و تئوری سوسیال دموکراسی چیزی بداند. کوشش برای زنده کردن فرد انقلابی حرفه‌ای («احیاء انقلابی گری») و برای حصول این مقصود اولاً پیشنهاد ترور تهیه کننده و ثانیاً پیشنهاد ایجاد «سازمانی از کارگران میانه حال» نمودن («سوابود» شماره ۱ ص ۶۶ و صفحه بعدی)، سازمانی که کمتر «از کنار بتکان آیند»، در حقیقت معنایش اینستکه انسان برای گرم کردن منزل خویش تمام در و تخته‌های خود منزل را بشکند.

ارتقاء افراد خرده کار تا مقام افراد انقلابی است - در دلم توده میشد.

### د) دامنه فعالیت سازمانی

بطوریکه در فوق دیدیم ب-اف در باره «عدم تکانه‌ی نیروهای انقلابی قادر به عمل که نه تنها در پتربورگ بلکه در کلیه نقاط روسیه نیز احساس میگردد» صحبت میکرد. تصور نیروی کسی این واقعیت را مورد انکار قرار دهد. اما تمام صحبت در اینست که این مطلب را چگونه توضیح دهیم؟ ب-اف مینویسد:

«ما در پی کشف علل تاریخی این پدیده نیرویم؛ فقط این را باید بگوئیم که جامعه‌ای که در نتیجه یک ارتجاع سیاسی طولانی دچار فساد معنوی شده و بواسطه تغییرات اقتصادی که روی داده و مینهد متلاشی گشته است تعداد بینهایت کمی از افرادی که قادر به عمل انقلابی باشند از میان خود بیرون میدهد؛ طبقه کارگر بایرون دادن کارگران انقلابی تا اندازه‌ای صفوف سازمانهای غیر علنی را تکمیل میسازد. - لیکن عده اینگونه انقلابیون نیازمندیهایی وقت را بر آورده نمیکند. بویژه اینکه کارگری که ۱۱ ساعت و نیم در کارخانه گرفتار است، بنا بر موقعیت خویش، کاری را که بطور عمده میتواند انجام دهد عبارت از وظائف یک نفر مبلغ است؛ و اما سنگینی عمده کار ترویج و تشکیلات و در دسترس قرار دادن نشریه‌های غیر علنی و نسخه برداری از آن، نشر شبنامه‌ها و غیره ناچار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد» (در ابوجیه دلو، شماره ۶ ص ۳۸-۳۹).

ما در بسیاری از اینموارد با این عقیده ب-اف و خصوصاً با سخنانی که ما روی آنها تکیه کرده‌ایم موافق نیستیم؛ سخنان مذکور با برجستگی مخصوصی نشان میدهند که ب-اف که (مانند هر پراتسین کم و بیش تفکر کرده‌ای) از خرده کاری ما زجر دیده است چون تحت فشار اکونومیسم است نمیتواند راه رهائی از این وضع تحمل ناپذیر را بیابد. نه خیر، جامعه بی نهایت زیاد افراد قادر به «عمل» بیرون میدهد منتها ما قادر نیستیم تمام آنها را مورد استفاده قرار دهیم. موقعیت باریک و گزرنده جنبش ما را با این کلمات میتوان فرموله نمود: آدم نیست و - آدم فراوان است.

آدم فراوان است چونکه هم طبقه کارگر و هم قشرهای بیش از پیش مختلف جامعه هر سال بطور روز افزونی از بین خود اشخاص ناراضی، مایل به اعتراض و کسانی را بیرون میدهند که آماده‌اند هرچه از دستشان بر می آید بمبارزه بر ضد حکومت مطلقه مساعدت نمایند. حکومتی که شاقی و تحمل ناپذیر بودن آنرا هنوز تمام افراد درک نمیکند ولی برای توده‌هاییکه روز بروز وسعت آن بیشتر میشود با حدتی روز افزون محسوس است. در عین حال آدم نیست چونکه رهبر وجود ندارد، پیشوایان سیاسی وجود ندارند. اشخاص دارای قریحه تشکیلاتی وجود ندارند که قادر باشند موجبات چنان فعالیت پر دامنه و در عین حال واحد و هم آهنگی را فراهم نمایند که در سایه آن بتوان از هر قوه ولو جزئی استفاده نمود. مرشد و تکامل سازمانهای انقلابی نه فقط از رشد جنبش کارگری عقب است، چیزی که ب-اف هم آنرا اذعان دارد، بلکه از رشد جنبش عمومی دموکراتیک

تمام قشرهای توده هم عقب مانده است. (گرچه ب-اف در حال حاضر شاید این قسمت را هم بعنوان مکمل استنتاج خود، می پذیرفت). دامنه کار انقلابی نسبت به زیربنای وسیع خود بخودی جنبش بسی محدود و در زیر منگنه تئوری بی بند و بار مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت، سخت در حال فشار است. و حال آنکه اکنون نه فقط مبلغین سیاسی بلکه سازمان دهندگان سوسیال دموکرات هم باید «میان تمام طبقات اهالی برونده». تصور نیروی ولو یک پراتسین هم در اینموضوع شبهه‌ای بخود راه دهد که سوسیال دموکراتها میتوانند هزارها از وظائف بسیار کوچک کار سازمانی خود را بین نمایندگان جداگانه طبقات بسیار گوناگون تقسیم نمایند. نقص تخصص - یکی از بزرگترین نقایص کار فنی ماست که ب-اف هم با سوز و گداز فراوان و بحق از آن شکایت دارد. هر قدر «عملیات» جداگانه کار مشترک خردتر باشد همانقدر بیشتر میتوان اشخاصی را که قادر به اجرای اینگونه عملیات هستند (ولی اکثراً بهیچوجه قادر نیستند انقلابیون حرفه‌ای گردند) پیدا کرد و همانقدر برای پلیس دشوارتر است همه این کارکنان خرده را «بدام اندازه» و همانقدر برای وی دشوارتر است برای شخصی که در مقابل جرم ناقابل گرفتار شده است «برونده‌ای» درست کند که به مخارج «تامیناتیش» بیارزد. و اما راجع به تعداد اشخاصی که آماده‌اند با مساعدت نمایند در فصل پیشین هم ما تغییرات عظیمی را که از این لحاظ طی این مدت تقریباً پنجساله بوجود آمده خاطر نشان نموده ایم. لیکن از طرف دیگر هم برای اینکه همه این کارهای بسیار کوچک در یکجا مجتمع شود و هم برای اینکه خود جنبش، همراه با وظائف جنبش، قطعه قطعه نشود و هم برای اینکه به اجرا کنند وظائف کوچک ایمان بلزوم و اهمیت کار، یعنی ایمانی که بدون وجود آن مجری هرگز کار نخواهد کرد\* - تلقین گردد. - برای همه اینها همانا سازمان محکمی از انقلابیون کار آزموده لازم است. با بودن چنین سازمانی، هر قدر که این سازمان پنهان‌تر باشد، همانقدر هم ایمان به نیرومندی حزب محکمتر و دامنه آن وسیع‌تر میشود - و ما میدانیم که در جنگ مهمتر از همه اینست که

\*- مثلاً اخیراً در میان نظامیان بی شک و شبهه جنب و جوش دموکراتیکی دیده میشود که تا اندازه‌ای نتیجه وقوع مکرر مبارزه در خیابان‌ها علیه «دشمنانی» از قبیل کارگران و دانشجویان میباشد. همینکه قوای موجوده اقتضا نماید ما حتماً باید به ترویج و تبلیغ میان سربازان و افسران و به ایجاد سازمانهای نظامی در داخل حزب خود توجه بسیار جدی مبذول داریم.

\*\* - بخاطر دارم که رفیقی برایم نقل میکرد چگونه یکنفر بازرگ فابریک که آماده بود بسوسیال دموکراسی همراهی نماید و همراهی هم میکرد بتلخی شکایت مینمود که نمیداند آیا «اطلاعات» وی بمرکز حقیقی انقلابی میرسد یا نه و یاری او تا چه درجه لازمست و تا چه درجه ای خدمات کوچک جزئی وی ممکن است مورد استفاده قرار گیرد. هر پراتسینی البته از اینگونه اتفاقات بارها دیده است و میداند که چگونه خرده کاری ما، متفقین ما را از دست ما میگرفته است و حال آنکه این خدمات را که بطور جدا جدا «جزئی» ولی ارزش بقیه در پاورقی صفحه بعد



ایمان به نیروی خود، نه فقط به ارتش خودی بلکه بدشمن و تمام عناصر بیطرف نیز تلقین گردد؛ بیطرفی دوستانه گاهی کار را یکطرفی میکند. با بودن چنین سازمانی که بر پایه محکم تئوریک قرار گرفته و دارای ارگان سوسیال دموکراتیک باشد، ترس این نیروی که عناصر متعددی که از «کنار» جنبش جلب شده اند جنبش را از راه خود منحرف سازند (بر عکس همانا در حال حاضر که خرده کاری حکمفرما است ملاحظه مینمائیم که چگونه بسیاری از سوسیال دموکراتها، بتصور اینکه فقط آنها سوسیال دموکرات هستند، جنبش را براه «Credo» میکشاند). خلاصه کلام اینکه تخصص ناگزیر تمرکز را ایجاب و بنوبه خود بی چون و چرا آنرا طلب مینماید.

اما خود همان ب-اف که باین خوبی لزوم کامل تخصص را توصیف کرده است، در قست دوم قضاوت فوق الذکر بعقیده ما برای این تخصص ارزش کافی قائل نمیشود. او میگوید تعداد انقلابیون کارگر کافی نیست. این حرف کاملاً صحیح است و ما باز هم تاکید مینمائیم که «اطلاع دقیقیت کسی که از نزدیک ناظر جریان است» نظر ما را نسبت به علل بحران کنونی در سوسیال دموکراسی و بالتبجه نسبت بوسایل علاج آن کاملاً تأیید میکند. بطور کلی نه فقط انقلابیون بلکه کارگران انقلابی هم از جنبش خود بخودی توده‌های کارگر عقب‌اند. و این واقعیت حتی از نقطه نظر «عملی» نه فقط مهملی بلکه جنبه سیاسی ارتجاعی آن «اصول تعلیم و تربیتی» را نیز، که هنگام بحث در اطراف مسئله وظائف ما نسبت بکارگران اینقدر زیاد برخ ما میکشند، بیارزترین وجهی تأیید مینماید. این واقعیت گواه بر آنستکه نخستین و مهم ترین وظیفه ما اینستکه بیرویش کارگران انقلابی که از لحاظ فعالیت حزبی در همان سطح روشنفکران انقلابی قرار دارند کمک نمائیم (ماروی کلمات: از لحاظ فعالیت حزبی، تکیه میکنیم زیرا از دیگر لحاظ رسیدن کارگران باین سطح اگرچه ضروری است، ولی چندان آسان و چندان حتمی نیست). بنابراین این دقت و توجه عمده باید بدان معطوف گردد که کارگران تا سطح انقلابیون ارتقاء دهیم، نه اینکه، آنطور که اکونومیستها مایلند، خود مان حتماً تا سطح «توده کارگر»، و یا آنطور که «سوابود» میخواند تا سطح «کارگران میانه حال» تنزل نمائیم («سوابود» در این مورد یا به یله دوم «اصول تعلیم و تربیت»

مجموع آنها از حد فزونست نه تنها مستخدمین و مامورین فابریک بلکه مستخدمین پست و راه آهن و گمرک و کسانی از میان اشراف و کشیشها و از همه بخشهای دیگر و حتی از پلیس و دربار هم ممکن بود بنا بکنند و میکردند! اگر ما حالا دارای یک حزب واقعی و یک سازمان حقیقتاً مبارز انقلابیون میبودیم، کار تمام این «مدد کاران» را یکسره نمیکردیم، عجله نمیداشتیم که همیشه و حتماً آنها را به قلب «کارهای غیر علنی» بکشیم، بلکه بر عکس، در نظر میگردیم که بسیاری از دانشجویان بعنوان «مدد کار» یعنی مامور دولت بیشتر میتوانند بحزب فایده برسانند تا بعنوان انقلابیون «کوتاه مدت». و لذا آنها را حفظ میگردیم و حتی مخصوصاً اشخاصی را برای چنین وظائفی تهیه و آماده میبودیم. اما تکرار میکنم که این تاکتیک را فقط سازمانیکه کاملاً پایدار و از حیث قوای فعال کجودی نداشته باشد میتواند بکار برد.

«سوابود»، شماره ۱، مقاله «سازمان»، ص ۶۶: «بیکر عظیم کارگری با گامهای سنگین خویش راه را برای تمام خواست هائی که بنام کار روسیه (کلمه کار حتماً با حرف بزرگ شروع میشود!) بیان کشیده میشود هوار خواهد نمود. همین مؤلف بانک میزند که: «من هرگز نسبت بروشنفکران نظر خصصت آمیزی ندارم، اما...» (این اما همان امائی است که تجلیرین آنرا با این عبارت ترجمه کرده است: گوش بالاتر از پیشانی نمیروید!)... «اما من همیشه فوق العاده عصبانی میشوم وقتی که کسی می آید و یک مشت سخنان بسیار زیبا و شیوا میگوید و میخواهد که این سخنان را بعنوان علامت زیبایی و خواص دیگر خودش (او؟) تلقی نمایند...» (ص-۶۲). آری، منم از این موضوع همیشه فوق العاده عصبانی میشوم...»



و این گناه مستقیم ماست که کارگران را خیلی کم باین راه آموزش حرفه‌ای انقلابی، که در آن با «روشنفکران» مشترکند «سوق می‌دهیم» و با سخنان احمقانه خود در باره اینکه چه چیزی برای «توده کارگر» و چه چیزی برای «کارگر میانه حال» و غیره «دردسترس» است، خیلی زیاد آنها را عقب میکشیم.

در این مورد نیز مانند سایر موارد دامنه محدود کار سازمانی با محدود شدن تئوری و وظائف سیاسی ما رابطه مسلم و لاینفک دارد (هر چند که اکثریت هنگفت «اکنونومیستها» و پراتیسیستهای تازه کار آنرا احساس نمی‌نمایند). کرنش در مقابل جریان خود بخودی برای ما یک نوع ترس بوجود می آورد که مبادا یکقدم هم باشد از چیزهاییکه «دردسترس» توده است دور شویم و از فعالیت ساده در زمینه بر آوردن نیازمندیهای آنی و بلاواسطه توده خیلی زیاد بالا برویم. نترسید آقایان! بیاد داشته باشید که ما از لحاظ سازمانی بقدری پائین هستیم که حتی فکر این موضوع هم که ما بتوانیم خیلی زیاد بالا برویم بیهوده است!

### ه) سازمان «نوطنه چینی» و «دموکراتیسم»

ولی در بین ما بسیارند کسانی که طوری گوششان نسبت به «صدای زندگی» حساس است که بیش از هر چیزی از همین موضوع بیم دارند و اشخاصی را که طرفدار نظریات مورد بحث میباشند به داشتن خط مشی «ناردنایا ولیا» و عدم درک «دموکراتیسم» و غیره متهم می‌سازند. لازم می آید این اتهامات را که البته «رابوچیہ دلو» هم به آنها متوسل شده است، مورد بررسی قرار دهیم.

نگارنده این سطور کاملاً اطلاع دارد که اکنونومیستهای پتربورگ روزنامه «رابوچایا گازتا» را هم به داشتن خط مشی ناردنایا ولیا متهم می‌ساختند (علت این اتهام هم اگر این روزنامه را با «رابوچایا میسل» مقایسه نمائیم بخودی خود معلوم است). باینجهت وقتیکه اندکی پس از پیدایش «ایسکراه» یکی از رفقا ما اطلاع داد که سوسیال دموکراتهای شهر X «ایسکراه» را ارگان ناردنایا ولیا مینامند، ما از این موضوع هیچ متعجب نشدیم. بدیهیست این اتهام برای ما خوش آیند هم بود، زیرا کدام سوسیال دموکرات درستکار هست که اکنونومیستها چنین اتهامی بوی نزده باشند؟ این اتهامات بر اثر دو نوع سوء تفاهم حاصل میگردد. اولاً در کشور ما بقدری از تاریخ جنبش انقلابی کم اطلاع دازند که هر گونه ایده مربوط به یک سازمان متمرکز بیکار جوئی را که اعلان جنگ قطعی به تزار بدهد «خط مشی ناردنایا ولیا» مینامند. و حال آنکه آن سازمان عالی که انقلابیون سالهای هفتاد داشتند، و میبایست برای همه ما نمونه میشد، بهیچوجه بدست ناردنایا ولیائیها تاسیس نگردیده بلکه از طرف زملیا ولیائیها (۷۹) تاسیس شده بود که بعداً به چرنی پردل (черный передел) و ناردنایا ولیا منشعب گشت. بدینطریق در هر سازمان بیکار جوی انقلابی خصوصیتی از ناردنایا ولیا دیدن خواه از لحاظ تاریخ و خواه از لحاظ منطقی بیمعنی است زیرا که هر خط مشی انقلابی، اگر در حقیقت فکر مبارزه جدی داشته باشد، بدون یک چنین سازمانی کارش از پیش نمی‌رود. اشتباه ناردنایا ولیائیها در آن نبود که آنها کوشش کردند تا همه

سنگینی عمده کار بر دوش قوای بینهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد. این امر بهیچوجه از روی «ناچاری» صورت نمیگیرد، بلکه علت آن عقب ماندگی ماست، زیرا که ما بوظیفه خود پی نبرده ایم. وظیفه ما عبارت از این است که بهر کارگری که دارای استعداد برجسته است یاری نمائیم تا بیک مبلغ حرفه‌ای سازمان دهند. مروج، موزغ نشربه ها و غیره و غیره تبدیل گردد. در اینمورد ما بطرز کاملاً تنگ آوری نیروی خود را تلف میکنیم و نمیتوانیم آن چیزها را که باید با دلسوزی خاصی رشد و پرورش دهیم محافظت نمائیم. نظری به آلمانیها بیفکنید: قوای آنها صد بار از ما بیشتر است ولی آنها بوجه نیکوئی میفهمند که مبلغین حقیقتاً با استعداد و غیره از میان عناصر «میانه حال» چندان زود بزود هم بوجود نمی آیند. بنابر این فوراً سعی میکنند هرکارگر با استعدادی را در شرایطی قرار دهند که استعدادهای وی کاملاً رشد نموده و کاملاً بکار برده شود: او را بمبلغ حرفه‌ای بدل میکنند، فعالیت وی را از یک فابریک بتمام رشته های صنعت و از یک محل بتمام کشور توسعه میدهند و بدینطریق او را تشویق میکنند تا میدان عمل خود را وسیعتر نماید. او در حرفه خویش تجربه و چالاکی بدست میآورد، دایره معلومات و دانش خود را وسیعتر مینماید، پیشوایان بر جسته سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده میکند، میکوشد که خودش هم بهمان پایه برسد و معلومات محیط کارگری و ایوان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه‌ای، که پرولتاریا بدون آن نمیتواند علیه صفوف کاملاً تعلیم یافته دشمنانش بهارزه‌ای سر سخت اقدام نماید، توأم سازد. فقط فقط بدینطریق بیل‌ها و آئونرها از میان توده کارگر بیرون می آیند. اما آنچه را که در یک کشور از لحاظ سیاسی آزاد، تا درجه زیادی بخودی خود صورت میگیرد در کشور ما باید مرتباً سازمانهای ما انجام دهند. یکنفر کارگر مبلغ نسبتاً با قریحه که «مایه امید واریست» ناید ۱۱ ساعت در فابریک کار کند، ما باید مراقب باشیم که او با پول حزب گذران کند، بتواند بوقع حالت غیر عادی بخود بگیرد، محل های فعالیت خویش را تغییر دهد، زیرا در غیر اینصورت او تجربه زیادی بدست نخواهد آورد، دایره معلومات خود را وسیع نخواهد کرد و نخواهد توانست در مبارزه علیه زاندارها اقلان چند سالی خود را حفظ کند. هر قدر جنبش خود بخودی توده های کارگر دامنه دارتر و عمیقتر گردد همانقدر آنها تعداد بیشتری مبلغین با استعداد و علاوه بر آن سازمان دهندگان با استعداد و مروجین و «پراتیسیست» های ب مفهوم خوب این کلمه (که تعداد شان در بین روشنفکران ما، که اکثراً تا اندازه ای دارای روح لاقیدی و بیجالی از نوع روسی هستند، اینقدر کم است) از بین خود بیرون خواهند داد. هنگامیکه ما دارای دسته هایی از کارگران انقلابی گردیم که مخصوصاً آماده شده و مکتب طولانی مبارزه را گذرانده باشند (در حالیکه البته این انقلابیون مسلح به همه نوع اسلحه باشند) -- آنگاه دیگر هیچ پلیس سیاسی در دنیا نمیتواند از عهده آنها بر آید، زیرا این دسته ها یعنی افرادی که بیدریغ نسبت به انقلاب وفا دارند از اعتماد بیدریغ وسیعترین توده های کارگر نیز بهره‌مند خواهند شد.

و پنهانکاری هم برای چنین سازمانی نهایت لزوم را دارد. پنهانکاری بدرجه‌ای شرط لازم یک چنین سازمانی است که تمام شرایط دیگر (عده اعضا، گزین کردن آنها، وظایف و غیره) باید با شرط مذکور وفق داده شود. بنابراین ترس از این اتهام که ما سوسیال دموکراتها می‌خواهیم سازمان توطئه چینی بوجود آوریم، بزرگترین ساده لوحی خواهد بود. برای هر دشمن اکونومیسم باید این اتهام هم مانند اتهام به پیروی از «خطمشی ناردنایا ولیاه خوش آیند باشد»

با اعتراض خواهند کرد که: ممکن است چنین سازمان نیرومند و کاملاً سری که تمام بندها و رشته‌های فعالیت پنهانی را در دست خویش متجمع می‌سازد و بر حسب ضرورت یک سازمان متمرکزی است، باکمال سهولت دست به حمله قبل از موعد بزند و ناسنجیده به حدت جنبش بیافزاید و این کار را وقتی بکند که رشد نارضایتی سیاسی و نیروی غلیان و خشم طبقه کارگر و غیره هنوز این کار را ممکن و واجب نکرده باشد. در پاسخ این اعتراض ما می‌گوییم: اگر بطور مجرد و انتزاعی سخن بگوئیم البته نمی‌شود انکار کرد که یک سازمان پیکارجو ممکن است دست به یک نبرد ناسنجیده‌ای بزند و ممکن است این نبرد به شکستی منجر گردد که در شرایط دیگر ابداً حتی نیست. ولی در مورد چنین مسئله‌ای نمیتوان به ملاحظات مجرد و انتزاعی اکتفا نمود زیرا از این نظر برای هرگونه پیکاری احتمال شکست هست و برای تخفیف این احتمال هیچ وسیله‌ای بغیر از آمادگی متشکل برای پیکار وجود ندارد. و اما اگر ما مسئله را مشخصاً در زمینه شرایط روسیه کنونی طرح کنیم، آنگاه ناچار این نتیجه مثبت گرفته خواهد شد که سازمان انقلابی محکم بدون چون و چرا و برای همین لازم است که به جنبش جنبه پایداری بدهد و آنرا از احتمال حملات ناسنجیده بر حذر دارد. همانا اکنون که چنین سازمانی وجود ندارد و جنبش انقلابی خود بخود سرپا رشد میکند دو خط مشی افراطی در مقابل یکدیگر مشاهده میشود (که حسب معمول، «بهم میرسنده»): گاه اکونومیسم کاملاً بی بند و بار و موعظه اعتدال و میانه روی و گاه «ترور تهیج کننده» بهمان اندازه بی بند و بار که میکوشد در جنبشی که در حال تکامل و استحکام است ولی هنوز به آغاز نزدیک تر است تا به پایان، بطور مصنوعی، علائم بروز پایان را بر انگیزد» (مقاله و زاسولویچ در روزنامه «زاریا» شماره ۲-۳ ص ۲۵۳) و مثال «رابوچیه دلوه» نشان میدهد که هم اکنون سوسیال دموکراتهایی وجود دارند که در برابر هر دو خط مشی افراطی سپر می‌اندازند. این پدیده صرف نظر از سایر علل، ضمناً باین علت تعجب آور نیست که مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت، هرگز شخص انقلابی را قانع نخواهد ساخت و همیشه انراط و تفریط گاه در یک جا گاه و در جای دیگر پدیدار خواهد شد. تنها آن سازمان پیکارجوی متمرکزی که با متانت مجری سیاست سو. یال دموکراتیک باشد و باصطلاح تمام غرایز و تمایلات انقلابی را بر آورده کند قادر است جنبش را از حمله ناسنجیده مصون داشته و حمله‌ایرا که نوید موفقیت دهد تدارک ببیند.

سپس با اعتراض خواهند نمود که نظری که ما در باره سازمان بیان نمودیم با «اصل دموکراتیک» مغایرت دارد. هر قدر

اشخاص ناراضی را بسازمان خود جلب کنند و آن سازمانرا به مبارزه قطعی علیه حکومت مطلقه سوق دهند. بر عکس، این خدمت بزرگ تاریخی آنهاست. اشتباه آنان در این بود که متکی بیک نوع تئوری بودند که از نظر ماهیت بهیچوجه انقلابی نبود و بلد نبودند یا نمیتوانستند یک ارتباط ناگسستی بین جنبش خود و مبارزه طبقاتی درون جامعه سرمایه داری که در حال نمو بود برقرار سازند. و فقط عدم درک مطلق مارکسیسم (یا «درک» آن مطابق روح «استرویسیم») توانسته است تولید چنین عقیده‌ای نماید که پیدایش یک جنبش وسیع خود بخودی کارگری، وظیفه ایجاد سازمانی را بهمان خوبی سازمان زملیا ولیائی ها و سازمانی بمراتب از آن هم بهتر را از عهد ما برمیدارد. بر عکس، این جنبش بعینه چنین وظیفه‌ای را بر عهد ما میگذارد، زیرا مبارزه خود بخودی پرولتاریا، تازمانیکه یک سازمان مستحکم انقلابیون آنرا رهبری نکند «به مبارزه طبقاتی» حقیقی پرولتاریا مبدل نمیکرد.

ثانیاً، عده زیادی و از آنجمله ظاهرآ ب. کرپچنسکی (رابوچیه دلوه شماره ۱۰ ص ۱۸) به معنای آن جروبجی که -سوسیال دموکراتها همیشه در مورد مبارزه سیاسی علیه نظریه «توطئه گرانه» می‌نمودند صحیحاً پی نمی‌برند. ما علیه محدود ساختن مبارزه سیاسی و رساندن آن بمقام توطئه قیام نموده و همیشه خواهیم نمود. ولی بدیهی است که معنی این بهیچوجه انکار لزوم یک سازمان محکم انقلابی نبوده است. مثلاً در رساله‌ای که در تبصره زیر نام آن برده شده است در همین جروبجی که علیه تبدیل مبارزه سیاسی به توطئه میشود سازمانی هم (بمثابه ایدآل سوسیال دموکراتیک) تصویر میشود که استحکامش باید آنقدر باشد که بتواند «برای وارد نمودن ضربت قطعی بر حکومت مطلقه» هم به «قیام متوسل شده» و هم بهرگونه «شیوه دیگر حمله»\*\*. یک چنین سازمان مستحکم انقلابی از لحاظ شکل خود در یک کشور استبداد میتواند سازمان «توطئه چینی» هم نامیده شود زیرا واژه فرانسوی «کنسپیراسیون» (conspiracy - پنهانکاری) با واژه روسی «زاگور» (заговор - توطئه) معادل است

\* رجوع شود به رساله «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» ص ۲۱- جروبجی با پ. ل. لاوروف. (رجوع شود به صفحه ۶۸ این کتاب. مترجم).

\*\* «وظایف سوسیال دموکراتهای روس» ص ۲۳ (رجوع شود به صفحه ۶۹ این کتاب مترجم). ضمناً باز هم دلیل دیگری هست که نشان میدهد «رابوچیه دلوه» یا آنچه را که خود میگوید نمیفهمد و یا اینکه نظریات خود را «بنابوش نسیم» تغییر میدهد. در شماره اول «رابوچیه دلوه» با حروف برجسته چنین نوشته شده است: «ماهیت مندرجات رساله کاملاً با برنامه هیئت تحریری «رابوچیه دلوه» تطبیق مینماید» (ص ۱۴۲). واقعا آیا این نظریه که نخستین وظیفه جنبش توده‌ای را نمیتوان سرنگون ساختن حکومت مطلقه قرار داد با آنچه که در رساله «وظایف» نوشته شده است تطبیق مینماید؟ آیا تئوری «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و حکومت» با این رساله تطبیق مینماید؟ آیا تئوری مزاحل با آن تطبیق میکند؟ خواننده خود قضاوت کند. آیا ارگانیکه «تطبیق» را به این طرز من در آوردی میفهمد میتوان گفت که دارای استواری اصولی است.

در دقایق دشوار زندگی فلان عمل از او سرزده و عموماً دارای فلان اوصاف است، و از اینرو طبیعی است که این گونه افراد را تمام اعضای حزب میتوانند با علم باوضاع برای شغل معین حزبی انتخاب کنند یا نکنند. وجود نظارت همگانی (همگانی بمعنای حقیقی کلمه) بر عضو حزب در هر قدمی که در میدان فعالیت سیاسی بر میدارد، یک دستگاه خود کاری ایجاد مینماید که محصول آن همان چیزی است که در زیست شناسی آنرا «بقای اصلح» مینامند. «انتخاب طبیعی» که در سایه آشکار بودن کامل و انتخابی بودن و نظارت همگانی، انجام میگیرد باعث میشود که هر فرد سرانجام «در مسند خود» قرار گیرد، دست بکاری زند که بیشتر متناسب با قوه و استعداد وی باشد، تمام عواقب اشتباهات خویش را بر دوش خود احساس نماید، در جلو چشم همه ثابت کند که قادر است اشتباهات خود را بپذیرد و از آن احتراز نماید.

حال همین جریان را در چهار چوب رژیم استبدادی مادر نظر آورید! آیا این امکان پذیر است که در کشور ما همه «کسانیکه اصول بر نامه حزب را می پذیرند و بقدر قوه خود از حزب پشتیبانی می نمایند» حق داشته باشند هر گامی را که یک نفر انقلابی مخفی بر میدارد نظارت کنند؟ و همه آنها از بین این انقلابیون مخفی فلان یا بهمان را انتخاب نمایند، و حال آنکه شخص انقلابی از نظر مصالح کار موظف است شخصیت خویش را از نه دهم این «همه» پنهان دارد؟ اندکی در معنی حقیقی کلمات «رططراقی» که «رابوچیه دلو» بکار میرود دقت نمائید آنوقت خواهید دید که «دموکراتیسم وسیع» سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن اشخاص از طرف زاندارها رایج است، فقط یک بازیچه پوچ و زیان بخشی است. این یک بازیچه پوچ است، زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی هرگز دموکراتیسم وسیع را، حتی باوجود داشتن متمهای تمایل، اجرا نکرده و نمیتواند اجرا کند. این یک بازیچه زیان بخش است، زیرا کوشش برای بکار بردن «اصل دموکراتیک وسیع» فقط کار پلیس را در مورد ایجاد سوانح بزرگ تسهیل کرده و خرده کاری را که امروز رایج است ابدی می نماید و افکار پراتیسینها را از وظیفه جدی و مبرم آنها، که باید خود را انقلابی حرفه ای بار آورند، منحرف ساخته متوجه تدوین آئین نامه های بلند بالای «کاغذی» در باره سیستمهای انتخابات میباید، فقط در خارجه که در آنجا غالباً اشخاصی دور هم جمع میشوند که پیدا کردن کار درست و حسابی و باروح برایشان ممکن نیست، این «دموکراسی بازی» توانسته است در بعضی جاها و بویژه در میان دسته های کوچک گوناگون توسعه پیدا کند.

برای اینکه تمام زشتی شیوه مورد پسند «رابوچیه دلو» را که دوست دارد «اصل» خوش ظاهری نظیر دموکراتیسم در کار انقلابی را پیش بکشد، بخواننده نشان دهیم، باز هم به شاهد متوسل میشویم. این شاهد -ی. سربریاکف دبیر مجله «ناگانونه» چاپ لندن است که به «رابوچیه دلو» علاقه مفرط و از پلخانیف و «پلخانوی ها» نفرت زیادی دارد؛ «ناگانونه» در مقالات خود راجع به انشعاب «اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس» مقیم خارجه، جداً جانب «رابوچیه دلو» را گرفته و با یک دنیا سخنان نا شایسته به پلخانیف هجوم آورده

که اتهام پیشین منشاء خاص روسی دارد همانقدر این اعتراض جنبه خاص خارجی دارد. و فقط یک سازمان مقیم خارجه («اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس») میتواند است به هیئت تحریریه خود، ضمن دستورهای دیگر، دستور زیرین را بدهد:

اصل تشکیلاتی. بمنظور رشد و توسعه موفقیت آمیز و وحدت سوسیال دموکراسی، لازم است اصل دموکراتیک وسیع در سازمان حزبی سوسیال دموکراسی خاطر نشان گردد، رشد و توسعه داده شود و در راه آن مبارزه بعمل آید. و این امر مخصوصاً از این لحاظ ضروری است که در صفوف حزب ما تمایلات ضد دموکراتیک بروز نموده است» («دو کنگره» ص ۱۸).

و اما اینکه «رابوچیه دلو» چگونه علیه تمایلات ضد دموکراتیک «ایسکراه» مبارزه میکند مطلبی است که ما در فصل آینده خواهیم دید. لیکن حالا این «اصل» را که از طرف اکونومیستها بیان آورده میشود از نزدیکتر مورد دقت قرار میدهم. تصور می رود هر کس موافق باشد که لازمه «اصل دموکراتیک وسیع» دو شرط حتی زیرین است: نخست آشکار بودن کامل و دوم انتخابی بودن تمام مقامات. بدون آشکار بودن و آنهم چنان آشکار بودنی که تنها محدود باعضای سازمان نباشد، صحت از دموکراتیسم خنثی آور است. سازمان حزب سوسیال دموکراسی آلمان را ما دموکراتیک مینامیم زیرا در آن همه کارها حتی جلسات کنگره حزبی هم آشکار است؛ اما هیچکس سازمانی را که خود را در پس پرده اختفا از اشخاص غیر حزبی مستور داشته است سازمان دموکراتیک نینامد. حال سوال میشود: مطرح نمودن «اصل دموکراتیک وسیع» در حالیکه شرط اساسی این اصل برای سازمان پنهانی قابل اجرا نیست، چه معنی دارد؟ با اینوضع «اصل وسیع» فقط یک جمله پر سر و صدا ولی توخالی میشود. از این گذشته، این جمله گواه است بر اینکه وظائف حیاتی لحظه فعلی در مورد سازمان بهیچوجه درک نشده است. همه میدانند که عدم مراعات پنهانکاری در میان توده «وسیع» انقلابیون کشور ما چه دامنه عظیمی دارد. ما دیدیم که با چه سوز و گدازی ب. - اف از این امر شکایت میکنند و بجای و بهورد خواهان «دقت کامل در انتخاب اعضاء است» («رابوچیه دلو» شماره ۶ ص ۴۲).

آنوقت اشخاصی یافت میشوند و از شتم زندگی، خود لاف میزنند که در چنین اوضاع و احوالی اصرار شان روی پنهانکاری کامل و انتخاب دقیق (و بنا بر این محدود تر) اعضاء نبوده بلکه روی «اصل دموکراتیک وسیع» است! راستی که سوراخ دعا گم کرده آید. در باره علامت دوم دموکراسی، یعنی انتخابی بودن نیز کار بهمین منوال است. در کشورها تیکه دارای آزادی سیاسی هستند، این شرط بخودی خود واضح و روشن است. ماده اول آئین نامه سازمانی حزب سوسیال دموکرات آلمان میگوید: «هر کسیکه اصول بر نامه حزب را بپذیرد و بقدر قوه خود از حزب پشتیبانی نماید عضو حزب محسوب میشود و چون تمام عرصه سیاست مانند صحنه تئاتر در جلو نظر همه تابشاجیان باز است، لذا این پذیرش، یا عدم پذیرش، این پشتیبانی یا مخالفت بر همه و هر کس چه از روی روزنامهها و چه در محاسن عمومی، معلوم است. همه میدانند که فلان سیاستمدار فعالیتش را از فلان جا شروع کرد، فلان راه تکامل را طی نموده،

روس (و بین المللی) وجود دارد که بقدر کافی ترقی نموده و از خود داری تاریخ طولانی است و هرگونه انحرافی از وظیفه رفاقت را با قسوت بی امانی مجازات مینماید («دموکراتیسم» هم یعنی دموکراتیسم حقیقی نه بازیچه ای بمثابة جزئی از کل، داخل در این مفهوم رفاقت است!). همه اینها را در نظر بگیرید آنوقت بوی تعفن ژنرال بازی مهاجرین مقیم خارجه را از این گفتگوها و قطعنامه‌های مربوط به «تمایلات ضد دموکراتیک» حس خواهید کرد! اینرا نیز باید در نظر گرفت که منبع دیگر اینگونه گفتگوها، یعنی ساده لوحی، نیز از در هم برهمی تصورات مربوط به دموکراسی سرچشمه میگیرد. در کتاب زوجین وب فصل جالب توجهی موسوم به «دموکراسی بدوی» راجع به تردیونیه‌های انگلیس وجود دارد. مؤلفین در کتاب نامبرده نقل مینمایند که چگونه کارگران انگلیس، در نخستین دوران موجودیت اتحادیه‌های خود، نشانه حتمی دموکراسی را این میدانستند که تمام کارهای مربوط به اداره اتحادیه‌ها را تمام اعضاء انجام دهند؛ نه تنها تمام مسائل بوسیله اخذ رای از همه اعضاء حل میشد بلکه مشاغل را نیز همه اعضاء بنوبه اشغال میکردند. یک آزمایش دور و دراز تاریخی لازم بود تا کارگران به بهبودی اینگونه تصورات در مورد دموکراسی و بلزوم مؤسسات نمایندگی از یکطرف و افراد دارای مشاغل حرفه‌ای از طرف دیگر پی ببرند. لازم بود چند بار صندوقهای اتحادیه ورشکست شود تا آنکه کارگران پی ببرند که موضوع تناسب بین پرداخت حق عضویت و کمک خرج در یافتی را نمیتوان فقط بوسیله اخذ رأی دموکراتیک حل نمود بلکه اظهار نظر متخصص امور بیه نیز لازم است. سپس کتاب کائوتسکی راجع به پارلماناریسم و قانونگذاری ملی را بر دارید. شما خواهید دید که نتیجه گیریهای یک تئوریسین مارکسیست با درسی که از عمل چندین ساله کارگرانی بدست آمده است که «خود بخود متحد میشوند، درست در می آید. کائوتسکی علیه آن طرز بدوی که ریتینگ‌هانوزن دموکراسی را درک کرده است جدا قیام میکند. او اشخاصی را که بخاطر این دموکراسی حاضرند طلب کنند که «جراید توده‌ای مستقیماً تحت نظر توده نگارش یابند مورد تمسخر قرار میدهند. لزوم وجود روزنامه نگاران حرفه‌ای و پارلمان نشینان و غیره را برای رهبری سوسیال دموکراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا مدلل میسازد و به «سوسیالیسم آنارشیتها و ادبانه که برای ایجاد تاثیر» از قانونگذاری مستقیم مردم مدح و ثنا میکنند و نمیفهمند که مورد استعمال آن در جامعه کنونی بسی مشروط است، می تازد. کسیکه در جنبش ما عملاً کار کرده باشد میدانند که نظریه «بدوی» در مورد دموکراسی به چه میزان وسیعی میان توده جوانان محصل و کارگر شیوع دارد. تعجب آور نیست که این نظریه، هم در آئین نامه‌ها و هم در نشریات نفوذ می نماید. اکنون میبستهای برنشتین مآب در آئین نامه خود چنین نوشته بودند: ماده ۱۰: همه کارهائیکه با منافع تمام سازمان اتحادیه تماس دارد با اکثریت آراء همه اعضاء آن حل میشود. اکنون میبستهای تروریست مآب هم، هم آهنگ با آنها میگویند: «لازم است که تصمیمات کمیته از همه محفلها بگیرد و فقط بعد از آن بصورت تصمیمات حقیقی در آید» (سوابداه شماره ۱ ص ۶۷). توجه کنید که این تقاضای اجراء وسیع فراندم علاوه بر تقاضای ساختن تمام تشکیلات بر اساس انتخاباتی بمیان کشیده

است. اما با این تفصیل ارزش یک چنین شاهدهی در این مسئله زیاد تر است. در شماره هفتم مجله «ناکانونه» (ژوئیه سال ۱۸۹۹) در مقاله تحت عنوان «بمناسبت بیانیه گروه خود آزادی کارگران»، ی. سربریاکف به «قیح» پیش کشیدن مسائل «مربوط به خود فریبی و اولویت و مسئله باصلاح آرثوپاز» در جنبش جدی کارگری اشاره نموده و در ضمن چنین نگاشته است:

«میشکین، روگایف، زلیابف، میخائیلوف، پیروفسکایا، فیکتور و دیگران هیچوقت خودشانرا پیشوا حساب نمیکردند و هیچکس آنها را انتخاب و تعیین نمیکرد، گرچه آنها در حقیقت یک چنین کسانی بودند. زیرا چه در دوره ترویج و چه در دوره مبارزه علیه حکومت، آنها قسمت اعظم سنگینی کار را بدوش خود داشتند. به خطرناکترین نقاط میرفتند و فعالیتشان از همه با ثمرتر بود. اولویت آنها هم در نتیجه تمایل آنها بدست نیامد بلکه در نتیجه اعتماد رفقای اطرافی به عقل، به انرژی و وفاداری آنها بدست آمد. و اما ترس از فلان آرثوپاز (اگر ترس در بین نیست دیگر نوشتن در باره آن چه لزومی دارد) که مبادا با فعالیتهای خود جنبش را اداره نماید، دیگر زیاده از حد ساده لوحی است. کی است که بحرف آن گوش بدهد؟»

ما از خواننده میبرسیم «آرثوپاز» با «تمایلات ضد دموکراتیک» چه تفاوتی دارد؟ مگر واضح و روشن نیست که اصل سازمانی «خوش ظاهر» رابوجیه دلوه نیز عیناً همینگونه هم ساده لوحانه و هم قبیح است. - ساده لوحانه است، زیرا تاموقعیکه رفقای اطرافی بعقل، انرژی و وفاداری آنها اعتماد نداشته باشند هیچ کس بحرف «آرثوپاز» یا اشخاصی که «تمایلات ضد دموکراتیک» دارند گوش نخواهد داد. قبیح است، زیرا یک رفتار عوام فریبانه است که از شهرت پرستی یکدسته، از علم آشنائی دست دیگر به احوال حقیقی جنبش ما و از علم آمادگی و آشنا نبودن دسته سوم بتاریخ جنبش انقلابی سوء استفاده مینماید. یگانه اصل جدی سازمانی برای کارکنان جنبش ما باید عبارت باشد از: پنهانکاری بسیار شدید، گزین کردن بسیار دقیق اعضاء و آماده نمودن انقلابیون حرفه ای. هرگاه این صفات موجود باشد، چیز دیگری هم تامین خواهد بود که از «دموکراتیسم» بالاتر است و آن: اعتماد کامل رفیقانه در بین انقلابیون است. و این موضوع برای ما ضرورت قطعی دارد، زیرا در روسیه ما نمیتوان نظارت دموکراتیک همگانی را جایگزین آن ساخت. اشتباه بزرگی بود اگر تصور میشد که عدم امکان نظارت حقیقی «دموکراتیک»، باعث میشود که اعضاء سازمان انقلابی مورد نظارت قرار نگیرند؛ البته آنها وقت اینرا ندارند که در اطراف شکلهای بازیچه‌ای دموکراتیسم (دموکراتیسم در میان هسته فشرده‌ای از رفقاییکه بیکدیگر اعتماد کامل دارند) بیاندیشند ولی حس مسئولیت در آنها بسیار شدید است و ضمناً از روی تجربه بر آنها معلوم شده است که سازمان انقلابیون حقیقی برای اینکه گریبان خویش را از دست یک عضو ناشایست خلاص کند از هیچگونه وسایلی رو گردان نخواهد بود. وانگهی در کشور ما یک افکار عمومی مربوط به محیط انقلابی



(و متأسفانه اکنون نیز در موارد خیلی زیادی همینطور است) و خواه آن نویسندگانی که در این موضوع دن کیشوت مآبی تعجب آوری نشان میدهند، اغلب اوقات از نظر دور میدارند. یک پراتیسین معمولاً باین ملاحظه اکتفا می نماید که برای فعالین محلی ددشوار است\* هم خود را صرف بر پا ساختن یک روزنامه - سراسر روسیه ای نمایند و میگویند بهتر است که اقلات یک روزنامه محلی باشد تا هیچ روزنامه ای نباشد. نکته آخر البته کاملاً صحیح است و در اعتراف به اینکه روزنامه محلی بطور کلی اهمیت بزرگ و فایده فراوانی دارد ما از هیچ پراتیسینی عقب نمیانیم. ولی آخر مطلب بر سر این نیست بلکه بر سر آن است که آیا نمیشود از پراکندگی و خرده کاری، که با این وضوح در ۳۰ شماره روزنامه محلی در تمام روسیه طی دو سال و نیم مشهود است، خلاصی یافت. باین قاعده مسلم ولی خیلی کلی در باره فوائد جرائد محلی بطور کلی - اکتفا ننمائید بلکه شهادت داشته باشید به جوانب منفی آن نیز، که طی آزمایش دو سال و نیمه بروز نموده است، صریحاً اقرار کنید. این آزمایش گواه بر آنستکه جراید محلی در شرایط ما در اکثر موارد از لحاظ اصولی ناپایدار، از لحاظ سیاسی فاقد اهمیت بوده و از حیث صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام میشوند و از حیث تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آنها (بدیهیست نظر من تکنیک چاپ نیست بلکه تعداد و نظم چاپ آنها است). هیچیک از نقایص نامبرده هم تصادفی نیست بلکه نتیجه ناگزیر آن پراکندگی است که از طرفی خود علتی است برای تقوق جراید محلی در دوره مورد بحث و از طرف دیگر وجود این تقوق آنها را تقویت مینماید. اساساً از قوه یک سازمان جداگانه محلی خارج است که بتواند پایداری اصولی روزنامه خود را تامین نماید و آنها را پایه ارگان سیاسی ارتقاء دهد، از قوه اش خارج است که بتواند برای روشن ساختن تمام حیات سیاسی ما مدرک کافی گرد آورد و مورد استفاده قرار دهد. و اما دلیلی که معمولاً برای دفاع از لزوم جراید متعدد محلی در کشور های آزاد بکار برده میشود - حاکی از اینکه اگر این جراید از طرف کارگران محلی چاپ شود ارزان تمام شده و خبر هم کامل تر و سریع تر باهالی محل رسانده میشود -، بنا به تجاربی که در دست است در کشور ما برضد جراید محلی تمام میشود. جراید مزبور از لحاظ صرف قوای انقلابی بی اندازه گران تمام میشوند و انتشار آنها هم بویژه نادر است و آنها باین علت ساده که برای روزنامه غیر علنی، هر قدر هم کوچک باشد، چنان دستگاه پنهانی بزرگی لازم است که وجود صنایع بزرگ فابریکی را ایجاب مینماید زیرا در کارگاه دستی نمیشود چنین دستگاهی را تهیه نمود. در صورتی هم که دستگاه پنهانی جنبه ابتدائی داشته باشد غالباً موجب آن میگردد (هر پراتیسینی از این نوع مثالها خیلی زیاد میدانند) که پلیس از چاپ و انتشار یکی دو شماره برای وارد آوردن یک شکست وسیع استفاده نموده همه چیز را بطوری پاک و پاکیزه رفت و روپ

\* این فقط بنظر دشوار می آید. در حقیقت امر هیچ محفل محلی نیست که امکان نداشته باشد بطور فعال دست به انجام این و یا آن وظیفه مربوط به فعالیت سراسر روسیه ای بزند. «نگو: نمیتوانم، بگو: نمیخواهم».

شده است! البته ما بهیچوجه در این فکر نیستیم که پراتیسینهای را که امکان فوق العاده کمی برای آشنائی با تئوری و عمل سازمانهای واقعا دموکراتیک داشته اند در این مورد سرزنش کنیم. ولی وقتی «رابوچیه دلوه» که ادعای نقش رهبری دارد، در چنین شرایطی به صدور قطعنامه مربوط به اصل دموکراتیک وسیع اکتفا مینماید، چطور ممکن است نگوییم که این عمل صرفاً «برای ایجاد تأثیر بوده است»؟

### (و) کلر محلی و کار مربوط به سراسر روسیه

هرآینه اعتراضاتی که بر ضد نقشه مشروحه سازمان در مورد دموکراتیک نبودن و جنبه توطئه داشتن این سازمان شده است کاملاً بی اساس است آنوقت يك مسئله دیگر مینماید که اغلب اوقات پیش کشیده میشود و شایسته بررسی کامل است. این مسئله مربوط است به وجه تناسب بین کار محلی و کار مربوط به سراسر روسیه. اظهار نگرانی میشود که آیا تشکیل سازمان متمرکز منجر به جابجا شدن مرکز نقل از اولی به دومی نخواهد گشت؟ آیا این موضوع استحکام رابطه ما را با توده کارگران و عموماً پایداری تبلیغات محلی را ضعیف نخواهد کرد و بدینترتیب به جنبش ضدمه وارد نخواهد آورد؟ ما در پاسخ میگوئیم که جنبش سالهای اخیر ما اتفاقاً از این موضوع که فعالین محلی زیاده از حد در کارهای محلی غرق شده اند، زیان می بیند؛ و از اینرو حتماً لازم است که مرکز نقل قدری به کارهای مربوط به سراسر روسیه انتقال داده شود؛ و چنین انتقالی استحکام رابطه ما و پایداری تبلیغات محلی ما را ضعیف نمی نماید بلکه هر دو را تحکیم خواهد کرد. حال به بررسی موضوع ارگان مرکزی و ارگانهای محلی پردازیم و از خواننده خواهش میکنیم فراموش نکنند که موضوع روزنامه برای ما فقط نمونه ایست که عملیات انقلابی بی اندازه پردامنه تر و همه جانبه ای را بطور کلی مجسم میازد.

در دوران اول جنبش توده ای (سالهای ۱۸۹۶-۱۸۹۸) از طرف فعالین محلی کوشش میشود که «رابوچایا گازتاه» بعنوان ارگانی برای سراسر روسیه معین گردد؛ در دوران بعدی (سالهای ۱۸۹۸-۱۹۰۰) جنبش قلم بزرگی به پیش بر میدارد لیکن توجه فعالین تماماً به ارگانهای محلی معطوف است. اگر همه این ارگانهای محلی را یکجا حساب کنیم آنگاه معلوم میشود که بحساب متوسط به هر یک ماه یک شماره مینماید. مگر این تصویر روشنی از خرده کاری ما نیست؟ آیا این موضوع عقب ماندن سازمانهای انقلابی ما را از غلیان خود بخودی جنبش بطور صریح نشان نمیدهد؟ اگر همان تعداد شماره روزنامه از جانب دستگاههای پراکنده محلی نه بلکه از جانب سازمان واحدی منتشر میشد آنوقت ما نه فقط قوای بسیاری را پس انداز میکردیم بلکه پایداری و اداهه کاری خود را نیز به منتها درجه بیشتر تامین مینمودیم. این ملاحظه ساده را، خواه آن پراتیسینهایی که تقریباً فقط برای ارگانهای محلی فعالانه کار میکنند

\* رجوع شود به گزارش به کنفرانس پاریس، ص ۱۴۰-۱۴۱: «از آنوقت (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰ در نقاط مختلف ۳۰ شماره روزنامه گوناگون نشر شده... بطور متوسط در هر ماه بیش از یک شماره روزنامه از چاپ برون می آمده است».



ارپول خواندن اخبار مربوط به امور ارپول بهیچوجه خسته کننده نیست. هر بار او میداند که به کی «زده‌اند» و چه کسی را «چوبکاری کرده‌اند» و روحش به جولان می‌آید» (ص ۶۹). آری، آری روح ساکن شهر ارپول به جولان می‌آید ولی فکر روزنامه‌نگار ما هم زیاده از حد «به جولان می‌آید». او میبایست در باره اینموضوع فکر کند که آیا دفاع از این سفله کاری شایسته هست؟ ما در اعتراف بلزوم و اهمیت افشاء امور فابریک از هیچکس عقب نمیایم، لیکن اینموضوع را هم باید در خاطر داشت که ما اینک بجائی رسیده‌ایم که برای ساکنین پتربورگ خواندن اخبار مربوط به پتربورگ در روزنامه «رابوچایا میسل» پتربورگ ملال آور شده است. ما برای افشای امور فابریک در مجل همیشه دارای اوراقی بودیم و این اوراق همیشه هم باید باقی بماند. اما کیفیت روزنامه را ما باید بالا ببریم نه اینکه بیایه یک ورقه فابریکی تنزل دهیم. برای «روزنامه» آنقدرها ما احتیاج به افشای «جزئیات» نداریم، بلکه بیشتر احتیاج به افشای تقایص بزرگی داریم که مخصوص جریان کلیه فابریک‌ها است و این عمل باید متکی به مثالهای مخصوصاً برجسته‌ئی باشد و به همین جهت بتواند علاقه کلیه کارگران و کلیه رهبران جنبش را جلب نماید، بتواند حقیقتاً دانش آنها را غنی سازد، دایره معلوماتشانرا توسعه دهد، شالوده‌ای برای بیداری یک ناحیه جدید و یک قشر تازه حرفه‌ای کارگران بریزد. «سپس در روزنامه محلی میتوان مچ دست سران فابریک یا مقامات دیگر را در مورد تمام خلافتکارها فوراً و سربزنگاه گرفت. اما تا خبر پروژنامه عمومی دور دست برسد در خود محل این واقعه دیگر فراموش شده است و مردم بهغز خود فشار آورده خواهند گفت: «خدایا این واقعه کی رخ داده بود!» (در همان صفحه). آری همینطور است: خدایا کی رخ داده بود! چنانکه از همان منبع اطلاع حاصل میکنیم ۳۰ شماره روزنامه که در طی دو سال و نیم انتشار یافته بین شش شهر تقسیم میشود. بدینتریق بحساب میانه بهر شهری در طی شش ماه یک شماره میافتد! و اگر روزنامه نگار سبک مغز ما در تصور خود بازده کار محلی را سه برابر هم بکند (چیزی که در مورد یک شهر متوسط بهیچوجه درست نیست زیرا در شرایط خرده کاری ترقی زیاد بازده کار غیر ممکن است) باز در هر دو ماه یک شماره میشود، و این با موضوع «سربزنگاه گرفتن» هیچگونه شباهتی ندارد. در صورتیکه کافیت ده سازمان محلی متحد شوند و نمایندگان از خود برای انجام وظائف پر فعالیت تشکیل روزنامه عمومی گسیل دارند، تا اینکه بتوان در جزئیات نه بلکه در بی ترتیبی های واقعا مهم و نمونه‌وار هر دو هفته‌ای یکبار در سراسر روسیه «مچ گرفت». هیچ کسیکه از وضع کار در سازمانهای ما آگاه باشد در این امر شبهه‌ای نخواهد داشت. و اما اگر بخواهیم در باره گرفتن مچ دشمن در محل ارتکاب جرم بطور جدی سخن بگوئیم و مقصودمان زیب و زینت کلام نباشد، باید بگوئیم که عموماً روزنامه غیر علنی حتی فکر اینموضوع را هم نباید بکند: این کار را فقط شبانه میتواند بکند زیرا حد اکثر موعده برای این قبیل مچ گرفتن‌ها اغلب از یکی دو روز تجاوز نمیکند (مثلاً اعتصاب معمولی کوتاه مدت، یا زد و خورد توی فابریک،

مینماید که در نتیجه باز هم باید کار را از نو شروع نمود. لازمه یک دستگاه مخفی خوب این است که انقلابیون دارای آمادگی حرفه‌ای خوب باشند و کار بطور کاملاً منظمی تقسیم شده باشد و حال آنکه هیچیک از این دو در حیطة قدرت یک سازمان جداگانه محلی، هر قدر هم که در لحظه فعلی قوی باشد، نیست. صرف نظر از منافع و مصالح عمومی همه جنبش ما (تربیت سوسیالیستی و سیاسی و از لحاظ اصولی استوار کارگران) حتی در مورد مصالح اختصاصاً محلی نیز آنچه بهتر خدمت میکند ارگانهای محلی نیست: اگر این امرخلاف گوئی بنظر آید فقط در نظر اول است و الا در عمل، آزمایش دو سال و نیمه‌ای، که فوقاً بدان اشاره کردیم، این حقیقت را بطور غیر قابل تکذیبی ثابت میکند. هرکسی موافقت دارد که اگر کلیه آن نیروهای محلی، که ۳۰ شماره روزنامه بیرون داده اند، در سر یک روزنامه کار میکردند این یک روزنامه به آسانی ۶۰ شماره و حتی صد شماره بیرون میداد و بالتبع تمام خصوصیات صرفاً محلی جنبش را کاملتر منعکس مینمود. شکی نیست که دادن چنین سازمانی آسان نیست ولی بالاخره لازم است که ما ضرورت آن را حس کنیم. لازمست که هر محفل محلی در باره این موضوع فکر نماید و فعالانه کار کند و منتظر تکان از خارج نباشد و فریب آنرا نخورد که ارگان محلی در دسترس و در نزدیکی وی است، ارگانی که - بر حسب تجربه انقلابی ما - غالباً توهمی بیش نیست. آن نویسندگان سیاسی و اجتماعی هم که خود را بیش از همه با پرانیسینها نزدیک میدانند و این توهمی بودن را نمی بینند و با استدلالهایی که بطور تعجب آوری پیش پا افتاده و بوج است، حاکی از این که هم روزنامه‌های محلی، هم روزنامه‌های ناحیه‌ای و هم روزنامه‌های برای سراسر روسیه لازم است، گریبان خود را خلاص می کنند، خدمت بدی بکار عملی می نمایند. بدیهیست همه اینها بطور کلی لازمست، لیکن وقتی انسان برای حل یک مسئله مشخص سازمانی دست بکار میشود باید در باره شرایط محیط و زمان هم فکر کند. آیا حقیقتاً هم این دن کیشوت مآبی نیست که وقتی «سوابدا» (شماره ۱ ص ۶۸) بویژه «مسئله روزنامه» را مورد مذاقه قرار میدهند مینگارند: «بنظر ما هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند - باید از خودش روزنامه کارگری داشته باشد. نه اینکه از جایی آورده شده باشد بلکه بخصوص از خودش باشد. حال که این روزنامه‌نگار نمیخواهد در باره معنای سخنان خودش بیاندیشد پس، خواننده، لااقل شما بجای وی بیاندیشید: دهها بلکه صدها «محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند» در روسیه وجود دارد، با این ترتیب ببینید اگر واقعا هر سازمان محلی روزنامه‌ای مخصوص بخودش انتشار میداد چگونه خرده کاری ما ابدی میشد! چقدر این پراکندگی وظیفه زاندارمهای ما را آسان میکرد که کارکنان محلی را بدون «اندک» زحمتی در همان ابتدای فعالیتشان دستگیر نموده امکان ندهند از میان آنها انقلابیون حقیقی بیرون بیایند! نویسنده سخن خود را ادامه داده میگوید که در روزنامه مخصوص سراسر روسیه توصیف و تشریح کردار صاحبان فابریک و «جزئیات زندگی کارگران در شهرهای مختلف، در شهرهای غیر خودی» جالب توجه نخواهد بود، و حال آنکه «برای ساکن شهر

یا نمایش و امثال آن را بگیرید).

نویسنده ما در دنباله سخن خود میگوید: «کارگر نه فقط در فابریک بلکه در شهر نیز زندگی میکند و با این گفته خود با چنان پیگیری سختی از جزء به کل می پرد که جادارد خود بوریس کرپچنسکی هم به آن افتخار کند. وی به مسائل مربوط به انجمنهای شهر، بیمارستانهای شهر، مدارس شهر اشاره نموده خواستار آنست که روزنامه کارگری بطور کلی امور شهری را مسکوت عنه نگذارد. این خواست بخودی خود خواست بسیار خوبست ولی در عین حال تصویر کاملاً واضحی از آن قضا و تهای مجرد و انتزاعی پوچی است که چه بسا در موقع بحث در باره روزنامه های محلی، فقط به آن اکتفا می کنند. اولاً هرگاه حقیقتاً در هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند جرائدی با چنین ستون مفصلی از اخبار شهری که روزنامه «سوابده» طالب است بوجود میامد، این کار در شرایط فعلی روسیه حتماً به سفله کاری واقعی مبدل میشد و در معرفت به اهمیت وارد آوردن فشار انقلابی در سراسر روسیه به حکومت مطلقه تزاری فتور ایجاد مینمود و ضمناً موجب تقویت جوانه های آن خط مشی میشد که گفته معروفی در باره انقلابیونی که از پارلمان غیر موجود خیلی زیاد و از انجمنهای شهری موجود خیلی کم سخن میگویند اکنون به این خط مشی شهرت داده است. جوانههایی که بسیار سخت جان و در واقع ریشه کن نشده بلکه فقط نهفته و یا حداکثر پا مال شده اند. ما میگوئیم: حتماً و در عین حال خاطر نشان میسازیم که «سوابده» بدون شک خواهان سفله کاری نبوده بلکه عکس آنرا میخواهد. ولی تنها نیت حسنه کافی نیست. برای روشن شدن امور مربوط به شهر و بدست آمدن يك دورنمای مناسب برای تمام کار ما ابتدا لازمست این دورنما کاملاً بوجود آمده باشد و نه فقط بوسیله بحث بلکه بوسیله مثالهای بسیاری بطور محکم مستقر شده و استحکام و پا بر جایی يك سنت را بدست آورده باشد. ما هنوز از این موضوع بسیار دوریم. و حال آنکه این موضوع از ابتدا یعنی پیش از آنکه بتوان در باره مطبوعات وسیع محلی فکر و یا صحبت کرد لازم است.

ثانیاً برای اینکه بتوان امور مربوط به شهر را واقعا خوب و جالب توجه نوشت لازم است با اینکارها فقط از روی کتاب آشنا نبوده بلکه بخوبی با آن آشنائی داشت. در صورتیکه در تمام روسیه سوسیال دموکراتهایی که این آشنائی را داشته باشند تقریباً وجود ندارند. برای اینکه بتوان امور مربوط به شهر و دولت را در روزنامه (البته نه در رساله ساده) نوشت، باید مدارک تازه و همه جانبه ای در دست داشت که بتوسط شخص کاردانی گرد آوری و تهیه شده باشد. برای گرد آوردن و تهیه چنین مدارکی هم «دموکراسی بدوی» يك محفل بدوی، که در آن همه کارها را همه میکنند و سرگرم بازی مراجعه به آراء عمومی (رفراندم) هستند کافی نیست. برای انجام این امر ستادی از نویسندگان کار شناس، مخبرین کارشناس، ارتشی از خبر نگاران سوسیال دموکرات لازم است که با همه و هر جا رابطه بز قرار سازند، بتوانند همه و هر گونه «اسرار دولتی» را (که کارمند دولتی روس آنقدر به آن

میبالد و آنقدر آسان بروز میدهد) بدست آورند و در هر «پشت پرده» ای راه یابند؛ يك ارتش از اشخاصی لازمست که «بر حسب شغل خود» موظف به حضور در همه جا و اطلاع از همه چیز باشند. و ما، که حزب مبارزه علیه هر گونه ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ملی هستیم، میتوانیم و باید ارتشی از اشخاصی که از همه چیز با خبرند بیابیم و آنها را گرد آوریم و تعلیم دهیم و بسیج کنیم و روانه عرصه کارزار سازیم. اما همه این کارها را هنوز باید انجام داد! و حال آنکه در اکثریت هنگفتی از نقاط در این زمینه نه فقط قدمی هم برداشته نشده بلکه چه بسا حتی لزوم انجام اینکار را هم درک نکرده اند. بیائید در مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما مقالات و مراسلات و افشاگریهای زنده جالب توجهی در باره کارها و سفله کاریهای دیپلوماسی، نظامی، کلیسایی، شهری، مالی و غیره و غیره جستجو کنید؛ شما تقریباً هیچ چیز پیدا نمیکنید یا خیلی کم می یابید.\* و برای همین است که «من همیشه فوق العاده عصبانی میشوم وقتیکه کسی می آید و یکمشت سخنان بسیار زیبا و شیوا» بر زبان میراند حاکی از اینکه برای «هر محل اندک با اهمیتی که کارگران در آنجا گرد آمده اند» روزنامه هائی لازم است که بی ترتیبی های مربوط به کارخانه، یا شهر و یا امور دولتی را افشاء نمایند!

تفوق مطبوعات محلی بر مطبوعات مرکزی یا علامت فقر است یا تجمل. فقر - زمانی است که جنبش هنوز قوای برای تولید بزرگ فراهم نشده، هنوز در خرده کاری سرگردان و تقریباً در «جزئیات زندگی فابریک» غرق است. تجمل - زمانی است که جنبش وظیفه افشاء و تبلیغ همه جانبه را دیگر کاملاً فیصله داده و بنابر این غیر از ارگان مرکزی، ارگانهای متعدد محلی دیگری هم مورد لزوم میباشد. حال بگذار هر کس برای خودش این موضوع را حل کند که آیا در موقع کنونی تفوق بجرايد محلی ما حاکی از چیست. و اما من، برای اینکه راهی برای سوء تعبیر باقی نماند، به تلخیص نتیجه گیریهای خود اکتفا مینمایم. تا کنون اکثریت سازمانهای محلی ما تقریباً فقط و فقط در باره ارگانهای محلی اندیشیده و تقریباً فقط در سر آنها فعالانه کار میکنند. این یک امر غیر عادیست. باید بر عکس باشد؛ لازمست که عمده فکر اکثریت سازمانهای محلی در باره ارگان سراسر روسیه ای باشد و برای آن کار کنند.

\* برای همین است که حتی وجود بهترین ارگانهای محلی نیز کاملاً نقطه نظر ما را تأیید مینماید. مثلاً «پوژنی رابوچی» روزنامه بسیار خوبست که نمیتوان از لحاظ اصولی آنرا متهم به نا پایداری نمود. ولی در اثر نترت انتشار و کثرت وقوع سوانح موفق نشد آنچه را که میخواست برای جنبش محلی بدهد. معلوم شد آنچه که در حال حاضر برای حزب بیشتر از همه ضرورست - یعنی طرح اصولی مسائل اساسی جنبش و تبلیغات سیاسی همه جانبه - خارج از قوه يك ارگان محلی میباشد. و آنچه را هم که از قبیل مقالات راجع به کنگره صاحبان صنایع معدن و بیکاری و غیره بطرز بسیار خوبی میداد، مدارکی که صرفاً جنبه محلی داشته باشد نبود. این مدارک برای سراسر روسیه لازم بود نه اینکه فقط برای جنوب. چنین مقالاتی حتی در هیچیک از مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما هم وجود نداشت.

راجع به تفاوتی که از این نقطه نظر بین نقاط مختلف روسیه وجود دارد، راجع به خواست‌های عمده کارگران حرفه معین، راجع به نص قوانین مربوط بحرفه مزبور، راجع به موارد مهم مبارزه اقتصادی کارگران این حرفه و راجع به مبادی کار و وضع کنونی و نیازمندیهای سازمان حرفه‌ای آنها و غیره گرد آوری و مرتباً دسته بندی شود. در صورت وجود یک چنین رساله‌هایی اولاً مطبوعات سوسیال دموکراتیک ما از یک دنیا چیزهای جزئی که فقط مورد علاقه کارگران یک حرفه بخصوص است خلاص خواهند شد؛ ثانیاً این رساله‌ها نتایج تجربه ما را در مورد مبارزه حرفه‌ای ثبت کرده و مدارک گرد آورده شده را که اکنون در میان اوراق بسیار و مراسلات متفرقه بتمام معنی از میان می‌رود نگاهداری خواهد نمود و این مدارک را تلخیص خواهد کرد؛ ثالثاً این مدارک خواهد توانست برای مبلغین بمقابله یک نوع دستور کار باشد، زیرا شرایط کار نسبتاً آهسته تغییر می‌یابد، خواست‌های اساسی کارگران حرفه معین فوق العاده ثابت است (خواستهای بافندگان بخش مسکو در سال ۱۸۸۵ و پتربورگ در سال ۱۸۹۶ را با هم مقایسه کنید) و مجموع این خواست‌ها و نیازمندیها میتواند طی سالها برای تبلیغات اقتصادی در جاهای عقب مانده و یا میان قشرهای عقب مانده کارگران دستور بسیار خوبی باشد؛ مثالهای اعتصابات موفقیت بخش در یک ناحیه، آمار مربوط به سطح بالا تر زندگی و شرایط بهتر کار در یک محل، کارگران جاهای دیگر را هم بمبارزه تازه و تازه‌ای تشویق میکند؛ رابعاً سوسیال دموکراسی، پس از اینکه ابتکار تعمیم مبارزه حرفه‌ای را بدست خود گرفت و بدینطریق رابطه جنبش حرفه‌ای روس

کارگران در باره آن نوع مسائلی که در ابوجایا میسل درج نموده، مقدارگرافی از نیروی یکتفر انقلابی را (که در این مورد یکتفر کارکن علنی بخوبی میتواند جانشین وی شود) بیپوده تلف میکنیم و باوجود این هیچگاه مدارک خوبی هم بدست نمیآوریم زیرا برای کارگرانیکه اکثر اوقات فقط از یک شعبه یک فابریک بزرگ اطلاع دارند و تقریباً همیشه از نتایج اقتصادی با خبرند نه از شرایط عمومی و موازین کار خود، کسب معلوماتی که کارمندان فابریک، بازرها، پزشکان و امثال آنها در اختیار دارند و چه بسا ضمن اخبار کوچک جراید و در نشریه‌های ویژه صنعتی، بهداری، زمستوها و غیره پراکنده است، غیر ممکن است.

گوئی «تجربه اولیه» ام، که هرگز آنرا تکرار نخواهم کرد، هم اکنون جلوی چشم است. چندین هفته میکوشیدم تا از کارگریکه پیش من می‌آمد «با حرص و ولع تمام» از وضع یک کارخانه بزرگ که او در آنجا کار میکرد پرسش و تحقیق کنم. گرچه من ولو با دشواری بسیاری هم بود یک طوری موفق به تشریح وضع کارخانه (فقط يك کارخانه!) شدم لیکن گاه میشد که کارگر مذکور در پایان کار، در حالیکه عرق خود را پاک میکرد، لبخند زنان میگفت: «برای من گلزاندن ساعتها اضافه کار از جواب دادن بشوالات شما آسانتر است»

هر قدر ما با انرژی زیادتری مبارزه انقلابی بکنیم، همانقدر بیشتر دولت ناگزیر میگردد قسمتی از کار «حرفه‌ای» را بصورت مجاز در آورد و بدینوسیله قسمتی از بار را از دوش ما بردارد.

تا زمانیکه این وضع نباشد ما نمیتوانیم حتی یک روزنامه هم تأسیس کنیم که حقیقتاً تا اندازه‌ای قادر باشد بوسیله تبلیغات همه جانبه در مطبوعات به جنبش خدمت کند. ولی وقتی این وضع بوجود آید- آنگاه بخودی خود بین ارگان ضروری مرکزی و ارگانهای ضروری محلی مناسبات عادی برقرار خواهد گردید.

• • •

در نظر اول ممکن است چنین بنظر آید که نتیجه گیری دائر به لزوم انتقال مرکز ثقل از فعالیت محلی به فعالیت سراسر روسیه‌ای بخصوص در مورد مبارزه اقتصادی مصداقی ندارد؛ در اینجا دشمن مستقیم کارگران تک تک کار فرمایان یا گروهی از آنها هستند که با یکدیگر بوسیله سازمانی مربوط نیستند که ولو اندکی همانند سازمان تمام عیار نظامی و کاملاً تمرکز یافته حکومت روس، این دشمن بلاواسطه ما در مبارزه سیاسی باشد که تا جزئیاتش با اراده واحدی رهبری می‌شود.

ولی موضوع اینطور نیست. مبارزه اقتصادی-چنانکه بارها باین موضوع اشاره نموده‌ایم- مبارزه حرفه‌ای است و از اینرو ایجاب میکند که کارگران نه فقط بر حسب محل کار بلکه بر حسب حرفه نیز متحد شوند، و هر قدر اتحاد کار فرمایان ما در انواع انجمنها و سندیکاها سریعتر پیشرفت حاصل مینماید بهمان اندازه هم این اتحاد حرفه‌ای بشکل مبرم تری لازم میشود. پراکندگی و خرده کاری ما بتمام معنی مانع این اتحاد میگردد، زیرا برای عملی شدن آن سازمان واحدی از انقلابیون در سراسر روسیه لازم است که قادر باشد رهبری اتحادیه‌های کارگران سراسر روسیه را بر عهده گیرد، ما در بالا راجع به نوع سازمانی که برای نیل باین مقصود مطلوب است، بحث نمودیم و اینک فقط چند کلمه‌ای بمناسبت طرح مسئله مطبوعات مان به آن علاوه مینمائیم.

اینکه در هر روزنامه سوسیال دموکراتیک باید ستونی در باره مبارزه حرفه‌ای (اقتصادی) وجود داشته باشد- گمان نمی‌رود برای کسی مورد شبهه باشد. ولی رشد جنبش حرفه‌ای ما را وادار میسازد که در باره مطبوعات حرفه‌ای نیز فکری بکنیم. لیکن بنظر ما چنین می‌آید که در باره جراید حرفه‌ای در روسیه عجالتاً، بغیر از موارد قلیل استثنائی، جای سخنی هم نمیتواند باشد؛ این- تجمل است و حال آنکه ما اغلب قوت لایموتی هم در بساط نداریم. برای ما آن شکل مطبوعات حرفه‌ای که مناسب با شرایط کار غیر علنی است و اکنون نیز مورد لزوم است همانا باید رساله‌های حرفه‌ای باشد. در این رساله‌ها میبایستی مدارکی علنی\* و غیر علنی راجع به موضوع شرایط کار در صنف معین،

\* مدارک علنی در این مورد مخصوصاً مهم است و ما در امر جمع آوری و توانائی استفاده از آن بویژه عقب مانده ایم. مبالغه نیست اگر بگوئیم که تنها از روی مدارک علنی هنوز میتوان بنحوی یک رساله حرفه‌ای نگاشت، لیکن تنها از روی مدارک غیر علنی- ممکن نیست. ۱۰. با گرد آوری مدارک غیر علنی از بغیره دریاورقی سنون بعسد

الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟» رنجیده است؟

اکنون دسته گلی از عتاب و خطابی، که «رابوچیه دلوه» نثار ما میکند، نقل می‌نمائیم. «این روزنامه نیست که میتواند تشکیلات حزبی را بوجود آورد بلکه بر عکس...» «روزنامه‌ای که بر فراز حزب و خارج از کنترل وی قرار میگیرد و در سایه شبکه‌ای از عاملین خود مستقل از وی میباشند...» «چه معجزی است که «ایسکرا» سازمانهای واقعا موجود سوسیال دموکراتیک آن حزبی را که خود وی به آن منسوب است فراموش کرده است؟...» «صاحبان پرنسیپهای محکم و دارندگان نقشه‌ایکه با این پرنسیپها موافق است، در عین حال تنظیم کنندگان عالی‌بقام مبارزه حقیقی حزبتند که اجراء نقشه خود را بحزب تلقین میکنند...» «این نقشه، سازمانهای زنده و حیاتی ما را بعالم ارواح و اشباح میراند و میخواهد شبکه‌ای واهی از عاملین را به عالم وجود آورد...» «هر گاه نقشه «ایسکرا» جامه عمل بپوشد باعث خواهد شد که کلیه آثار حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه یعنی حزبی که در این کشور در حال بوجود آمدن است از میان برود...» «ارگان ترویج بدل بیک قانونگذار بدون کنترل و مطلق العنان تمام مبارزه عملی انقلابی میگردد...» «آیا روش حزب ما نسبت به تابعیت کامل خود از یک هیئت تحریریه خود مختار چگونه باید باشد؟» و غیره و غیره.

چنانکه خواننده از مضمون و لحن این نقل قولها ملاحظه میکند «رابوچیه دلوه» رنجیده است. ولی وی بخاطر خودش رنجیده بلکه بخاطر سازمانها و کمیته‌های حزب ما رنجیده است که گویا «ایسکرا» میخواسته است آنها را بعالم ارواح رانده و حتی رد و آثار آنها را نیز از بین ببرد. واقعا که چه قیامتی بر پا شده است! فقط یک چیز غریب بنظر می آید. مقاله «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «رابوچیه دلوه» در ماه سپتامبر سال ۱۹۰۱ منتشر شده‌اند، اکنون هم نیمه ماه ژانویه سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از سپتامبر) هیچیک از کمیته‌ها و هیچیک از سازمانهای حزب برضد این هیولائی که میخواهد کمیته‌ها و سازمانها را بعالم ارواح و اشباح براند رسماً اقدام به اعتراض نکرده است! و حال آنکه در این مدت، چه در «ایسکرا» و چه در بسیاری از نشریه‌های دیگر معنی، و غیر معنی، دهها و صدها خبر از تمام اکناف روسیه درج شده. چطور شد که کسانی که آنها را میخواهند بعالم ارواح و اشباح برانند از این مطلب خبردار نشدند و از آن رنجیدند—ولی شخص ثالث رنجید؟

علت وقوع این امر این بود که کمیته‌ها و سازمانهای دیگر مشغول کار واقعی هستند و به بازی «دموکراتیسم» سر گرم نشده‌اند. کمیته‌ها مقاله «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این کوششی است برای «طرح نقشه معین تشکیلاتی تا آنکه بتوان از تمام جوانب ساختن این تشکیلات اقدام نمود» و چون آنها بخوبی میدانستند و میدیدند که هیچیک از این «تمام جوانب» مادامکه بلزوم این بنا و بدرستی نقشه معماری آن اطمینان حاصل ننماید

را با سوسیالیسم مستحکم نمود، در عین حال کوشش خواهد کرد که فعالیت تردیونیونی ما در جمع کل فعالیتهای سوسیال دموکراتیک ما نه سهم خیلی کم و نه سهم خیلی زیاد داشته باشد. برای سازمان محلی، اگر از سازمانهای شهرهای دیگر مجزا باشد، رعایت تناسب صحیح بسیار دشوار و گاهی حتی غیر ممکن است (مثال «رابوچایا میسل» نشان میدهد که تا چه درجه عجیبی ممکن است در این مورد راه مبالغه بسوی تردیونیونیسم پیسوده شود). ولی برای سازمان سراسر روسیا ای انقلابیون، که پیوسته از نقطه نظر مارکسیسم پیروی مینمایند و تمام مبارزه سیاسی را رهبری میکنند و ستادی از مبلغین حرفه‌ای در اختیار خود دارد تعیین این تناسب صحیح هرگز مشکل نخواهد بود.

۵

## «نقشه» ایجاد یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه

ب. کریپفسکی («رابوچیه دلوه» شماره ۱۰ ص ۳۰-۳۱) ضمن اینکه ما را متهم میسازد باینکه میخواهیم «بوسیله مجزا نمودن تئوری از عمل، تئوری را بیک آئین بیجان بدل سازیم» مینویسد: «بزرگترین خبط «ایسکرا» در این مورد «نقشه» سازمان عمومی حزبی (یعنی مقاله «از چه باید شروع کرد؟») است. «مارتینف هم با او هم صدا شده اظهار میکند «تمایل «ایسکرا» که میخواهد از اهمیت سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره در مقابل ترویج در خشان و مکمل بکاهد... منجر به طرح یک نقشه تشکیل حزب شده است که در شماره ۴ در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» آنها پیشنهاد مینماید» (همانجا ص ۶۱-۶۲). بالاخره در این اواخر ل. نادرزین هم ملحق بجرگه کسانی گردید که از این «نقشه» (گیمه به علامت استهزاء این کلمه گذارده شده است) خشمگین شده‌اند. او در رساله موسوم به «کانون رولوتسی» («آستانه انقلاب») که همین حالا بدست ما رسیده است (نشریه «گروه سوسیالیستهای انقلابی» سوابدا که ما با آنها آشنائی داریم) مینویسد «حالا صحبت در باره سازمانی که یک روزنامه سراسر روسیه رشته پیوند آن باشد،—معنایش به نمرساندن خیالیافیه‌ها و فعالیت کابینه نشینی است» (ص ۱۲۶-۱۲۷). این نموداری از «مطبوعات بازی است» و غیره.

اینکه تروریست ما با مدافعین «سیر پیشرو مبارزه عادی روزمره» همفکر در آمد برای ما هیچ مایه تعجب نیست، مخصوصاً پس از آنکه ما، در فصل‌های مربوط به سیاست و سازمان، ریشه این نزدیکی را مورد مطالعه قرار دادیم. ولی ما هم اکنون بایستی خاطر نشان نمائیم که فقط ل. نادرزین بود که کوشش نمود با خلوص نیت در افکار مندرجه در مقاله‌ای که از آن خوشش نیامده است تعمق نماید و سعی کرده است پاسخی در ماهیت امر به آن بدهد. در صورتیکه «رابوچیه دلوه» بهیچوجه در ماهیت امر سخن نرانده بلکه فقط کوشش نموده است با کمک یک مشت کلمات عوام فریبانه دور از نزاکت مسئله را در هم و پیچیده نماید. بنابراین، هر قدر هم که ناگوار باشد، باز ما مجبوریم قبلاً مدتی وقت خود را صرف پاک کردن اصطبل اوزیاس بنمائیم.



که مربوط به خواننده‌ای است که بر کارهای حزبی وقوف کامل ندارد، یگانه وسیله ادای وظیفه در قبال وی حکایت از آنچه وجود دارد و یا در \* im Werden است نبوده بلکه حکایت از جزئی از آنچیزی است که وجود داشته و ذکر آن بعنوان کار گذشته جائز است.

بوند گوشه میزند که ما خیال منصب کردن نام \* داریم، «اتحادیه» مقیم خارجه ما را به تشبث برای از بین بردن رد و اثرهای حزب متهم میسازد. بفرمائید آقایان، ما چهار واقعه از کارهای گذشته را برای مردم نقل خواهیم کرد آنوقت رضایت کامل خاطر شما فراهم خواهد شد.

واقعه نخست \*\*\* اعضای یکی از «اتحادهای مبارزه» که در تشکیل حزب ما و در فرستادن نماینده به آن کنگره حزبی که حزب را تأسیس نمود، شرکت بلاواسطه داشته اند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» در باره تأسیس یک کتابخانه مخصوص کارگری بمنظور خدمت به نیازمندیهای تمام جنبش قرار مدار میگذارند، تأسیس کتابخانه کارگری میسر نمیگردد و رساله‌های وظایف سوسیال دموکراتهای روس و «قانون جدید کار در فابریکها» \* که برای کتابخانه نامبرده نوشته شده بود بطریق غیر مستقیم و بوسیله اشخاص ثالث بخارجه رفته در همانجا بچاپ میرسد.

واقعه دوم. اعضای کمیته مرکزی بوند یکی از اعضای گروه «ایسکرا» مراجعه می کنند و باصطلاح آنموقع بوند تشکیل یک «لابوراتوار ادبی» را پیشنهاد مینمایند. ضمناً آنها خاطر نشان میکنند که هرگاه انجام این امر میسر نگردد ممکن است جنبش ما خیلی به قهقرا رود. در نتیجه این مذاکرات رساله «رابوچیه دلو و راسی» (مسئله کارگر در روسیه) بوجود می آید. \*\*

واقعه سوم. کمیته مرکزی بوند از طریق یکی از شهرهای کوچک ولایتی یکی از اعضای «ایسکرا» مراجعه می کند و پیشنهاد مینماید که سر دبیری چاپ جدید روزنامه «رابوچایا گازت» را بر عهده خود گیرد و بدیهی است موافقت ویرا هم بدست می آورد. سپس این پیشنهاد تغییر میکند: نظر به تغییر جدید در هیئت تحریریه پیشنهاد همکاری با آنها مینمایند. بدیهیست در این امر هم موافقت میشود. مقالات زیرین (که نگاهداشتن آنها میسر شده است) فرستاده میشود: «بر نامه ماه حاوی اعتراض مستقیم علیه برنشتینسم و تحولی که در مطبوعات علنی و در «رابوچایا میسل» رخ داده است؛

\* در جریان وجود و پیدایش. مترجم.

\*\* «ایسکرا» شماره ۸، پاسخ کمیته مرکزی اتحادیه کل یهودیان روسیه و لهستان به مقالات ما راجع به مسئله ملی.

\*\*\* ما این وقایع را عمدتاً به ترتیب وقوع آنها ذکر نمیکنیم (۸۰).

⑤ رجوع شود به جلد دوم کلیات ص ۲۴۳ و ۲۹۹-ه. ت.

⑥ ضمناً مؤلف این رساله از من خواست کرد که بگویم این رساله مانند رساله پیشین وی با این تصور به «اتحادیه» فرستاده شده بود که صاحب انتشار آن گروه «آزادی کار» است (بحکم برخی شرایط در اینموقع یعنی در ماه فوریه سال ۱۸۹۹ او نمیتوانست از تغییر و تبدیل هیئت تحریریه خبردار گردد) این رساله بزودی از طرف ایکا (۸۱) از نو بچاپ خواهد رسید.

«بساختمان آن اقدام نمیکند لذا طبعاً فکر اینموضوع هم بمغزشان خطور نکرد که از جسارت اشخاصی که در «ایسکرا» گفته بودند: «نظر به اهمیت فوری مسئله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح نقشه ایرا برفقا تقدیم کنیم، که در رساله ایکه برای چاپ تهیه میشود مفصل تر شرح داده شده است» - «برنجنده» آیا اگر غرضی در کار نمی بود ممکن بود کسی بی نبرد که اگر رفاً نقشه تقدیم شده را بپذیرند اقدام برای اجرای آن از روی «تبعیت» نبوده بلکه از روی اطمینان بلزوم این نقشه برای آرمان مشترک خواهد بود و اگر آنها نپذیرند آنوقت «طرح» آن (راستی که کلمه پرمدهائیت، اینطور نیست؟) همچنان بصورت یک طرح باقی خواهد ماند؟ آیا این عوام فریبی نیست که در جنگ علیه طرح یک نقشه نه تنها آنها «به باد ناسزا میگیرند» و برفقا برای رد این نقشه مصلحت جوئی میکنند، بلکه علاوه بر آن اشخاصی را نیز که در امر انقلابی کم تجربه اند علیه صاحبان این طرح تحریک می نمایند و اینکار را تنها برای این میکنند که چرا آنها جرأت کرده اند «قانون گذاری نمایند» و بعنوان «تنظیم کنندگان عالیقام» قدم بمیان گذارند، یعنی بخود جرأت داده اند طرح نقشه‌ای را پیشنهاد کنند؟ اگر بنا باشد در مقابل کوششی که بمنظور بالا کشیدن فعالین محلی و رساندن نظریات، وظایف، نقشه‌ها و غیره آنها به درجه وسیعتری میشود، اعتراض کنند و این اعتراض نه فقط از لحاظ نادرستی این نظریات بلکه از نقطه نظر «رنجش» از اینکه چرا «میخواهند» ما را «بالا بکشند» باشد، آیا در اینصورت حزب ما میتواند ترقی کند و جلو برود؟ ل. نادرین نیز نقشه ما را «به باد ناسزا گرفت» ولی با چنان عوام فریبی که دیگر نمیشود آنها فقط معلول ساده لوحی یا بدوی بودن نظریات سیاسی دانست، نامبرده تنزل نمود و تهمت «تفتیش نبودن حزب» را از همان ابتدا بطور قطع رد کرد، و باینواسطه است که به نادرین در مقابل انتقادی که از نقشه کرده است میتوان و باید جوابی در ماهیت امر داده و حال آنکه به «رابوچیه دلو» فقط میتوان با ابراز نفرت جواب داد.

و لیکن ابراز نفرت نسبت به نویسنده‌ای که باندازه‌ای خود را تنزل میدهد که در باره «مطلق العنانی» و «تبعیت» جارو جنجال راه میاندازد ما را از وظیفه حل معضلاتی که اینگونه اشخاص برای خواننده فراهم می آورند خلاص نمیکند. اینجا است که ما میتوانیم واضح و آشکار بهبه نشان دهیم که این جملات پیش پا افتاده در باره «دموکراتیسم وسیع» از چه قماش است. ما را به فراموش کردن کمیته‌ها و به تمایل یا کوشش برای راندن آنها بعالم ارواح و اشباح و غیره متهم میسازند. چگونه میتوان باین اتهامات جواب داد و قتیکه بنابر شرایط پنهانکاری، ما تقریباً هیچ واقعیتی را در باره روابط حقیقی خود مان با کمیته‌ها نمیتوانیم برای خواننده نقل کنیم؟ اشخاصی که اتهاماتی بما میزنند که بسیار زننده و باعث تحریک جماعت است بعلت بی بند و باری و بی اعتنائی خود نسبت بوظایف یکنفر انقلابی، که باید مناسبات و روابطی را که دارد و یا برقرار مینماید و یا در تلاش برقرار کردن است، از نظر مردم بدقت پنهان نماید، از ما جلوتر می افتند. واضح است که ما از رقابت در صحنه «دموکراتیسم» با اینگونه اشخاص تا ابد دست میکشیم. و اما آنچه



بعد از آنکه کوششهای دو بارهٔ تشکیلات حزبی بمنظور اینکه ارگان مرکزی حزب را باتفاق ما رسماً احیاء نمایند بناگامی گمراهی، ما وظیفهٔ مستقیم خود دانستیم ارگانی غیر رسمی بیرون بدهیم تا در صورتیکه رفقا بخواهند دست به آزمایش سومی بزنند دیگر در جلو خویش نتایج معینی از تجربه داشته باشند نه اینکه تنها تصوراتی مبتنی بر حدس. اکنون دیگر بعضی از نتایج این تجربه در جلو چشم همه است و همهٔ رفقا میتوانند قضاوت نمایند که آیا ما بوظیفهٔ خود درست پی برده‌ایم یا نه و آیا چگونه باید در بارهٔ اشخاصی فکر کرد که از حسرت اینکه ما سعی میکردیم بعدهای نا پیگیری آنها را در مسئلهٔ اصلی، و بعداً دیگر ناروایی تزلزل آنها را از لحاظ اصولی، مدلل سازیم، میکوشند کسانی را که از گذشتهٔ نزدیک بی اطلاعند بگمراهی اندازند.

(ب) آیا روزنامه میتواند سازمان دهندهٔ دستهٔ جمعی باشد؟

تمام جان کلام مقالهٔ «از چه باید شروع کرد؟» در طرز بر داشت همین مسئله و حل مثبت آن میباشد. تا حدی که ما میدانیم تنها کسیکه سعی کرده است این مسئله را از حیث ماهیت امر تحلیل نماید و لزوم دادن یک جواب منفی را به آن ثابت نماید، نادژدین است که ما دلائل او را بدون کم و کسر ذیلاً نقل میکنیم:

«... این موضوع که «ایسکراه» (شمارهٔ ۴) طرح مسئلهٔ لزوم ایجاد یک روزنامه برای سراسر روسیه را بیان آورده است بسیار مورد پسند ماست، ولی ما بهیچوجه نمیتوانیم با این موضوع موافقت کنیم که این طرح با عنوان مقاله: «از چه باید شروع کرد؟» مطابقت داشته باشد. بدون شک این یکی از کارهای بینهایت مهم میباشد، اما شالودهٔ یک سازمان پیکارجو را برای لحظهٔ انقلاب نمیتواند این روزنامه یا یک سلسله اوراق عامه فهم و یا تلی از بیانیه تشکیل دهد. بایستی دست بکار ایجاد سازمانهای سیاسی نیرومندی در محلها گردید. ما فاقد اینگونه سازمانها هستیم، کار عمدهٔ ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی تودهها تقریباً فقط مبارزهٔ اقتصادی نموده‌اند. اگر در محلها سازمانهای سیاسی نیرومندی پرورنده نشوند در اینصورت یک روزنامه برای سراسر روسیه، هر قدر هم خوب سازمان داده شده باشد، چه کاری از عهدهاش ساخته است؟ این همان شاخهٔ مقدسی است که شعله‌ور است ولی نیسوزد و هیچ کس را هم نیسوزاند! «ایسکراه» تصور میکند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم بمراتب آسانتر است در پیرامون یک چیز مشخص تری جمع و متشکل شوند! این چیز هم میتواند و باید ایجاد جرائد محلی بطور وسیع، آماده نمودن فوری کارگران برای نایشها و کار دائمی سازمانهای محلی در میان بیکاران باشد (انتشار خستگی ناپذیر اوراق و شبنامهها، دعوت آنها به مجامع و دعوت به دفع فشار حکومت و غیره). باید در خود محلها بکار جدی سیاسی دست زد و هنگامیکه ایجاد وحدت در این زمینهٔ واقعی ضرورت یافت - آنوقت دیگر این یک چیز مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود. یک چنین وحدت کارهای محلی و تبدیل آن به

وظیفهٔ آنی ماه (تشکیل چنان ارگان حزبی که منظم نشر یافته و با تمام گروههای محلی رابطهٔ نزدیک داشته باشد؛ نارسائیهای «خرده کاری رایج»؛ مسئلهٔ مبرم (تشریح اعتراض دائر بر اینکه نخست و قبل از اقدام به ایجاد یک ارگان عمومی باید فعالیت گروههای محلی را توسعه داد؛ اصرار در اهمیت درجهٔ اول تشکیلات انقلابی - و اصرار در ضرورت رساندن تشکیلات، انضباط و فن پنهانکاری به انتها درجهٔ کماله) \*، پیشنهاد دائر به تجدید چاپ «رابوچایا گازتا» عملی نمیکرد و مقالات هم چاپ نشده باقی میمانند. واقعهٔ چهارم. عضو کمیتهٔ ایکه موجبات تشکیل کنگرهٔ دوم حزب ما را فراهم مینماید، برنامهٔ کنگره را به یکی از اعضاء گروه «ایسکراه» اطلاع میدهد و این گروه را نامزد دبیری روزنامه در حال احیاء «رابوچایا گازتا» میکند. این اقدام مقدماتی وی را، هم کمیته ای که وی به آن منسوب بود و هم کمیتهٔ مرکزی بوند تصویب مینمایند؛ گروه «ایسکراه» در بارهٔ محل و موقع کنگرهٔ دستور در یافت میکند، ولی (چون خاطر جمع نیست که آیا بنابهٔ عللی خواهد توانست نماینده باین کنگره بفرستد یا نه) یک گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم مینماید. در گزارش نامبرده این فکر گنجانده میشود که ما تنها با انتخاب کمیتهٔ مرکزی مسئلهٔ متحد شدن را، در چنین موقعیکه در پراکندگی کامل بسر میبریم، نه فقط حل نمیکنیم بلکه هر آینه ناکامی تازه و سریع و کاملی که در این شرایط فقدان رایج پنهانکاری محتمل الوقوع است روی دهد، خطر آن میرود که ایند بزرگ ایجاد حزب در معرض رسوائی قرار گیرد؛ و از این رو باید کار را از اینجا شروع کرد که همهٔ کمیتهها و همهٔ سازمانهای دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاء شده‌ای که عملاً همهٔ کمیتهها را با رابطهٔ حقیقی بیکدیگر مربوط و عملاً گروه رهبران تمام جنبش را آماده خواهد ساخت، دعوت شوند، وقتی هم که چنین گروهی رشد نمود و مستحکم گردید کمیتهها و حزب به آسانی میتوانند این گروه را، که از طرف کمیتهها تشکیل گشته، تبدیل بکمیتهٔ مرکزی نمایند. اما کنگره در نتیجهٔ یک سلسله عدم موفقیتها تشکیل نمیکرد و گزارش نامبرده، در حالیکه فقط چند نفر از رفقا از آنجمله نمایندگان مختار یک کمیته آنرا خوانده بودند، بنابمقتضیات پنهانکاری از بین برده میشود.

حال بگذار خود خواننده راجع به خصلت شیوههائی نظیر کنایه بوند در موضوع غصب نام و یا نظیر برهان «رابوچیه دلوه» مبنی بر اینکه ما بخواهیم کمیتههای خود را بعالم ارواح و اشباح برانیم و سازمان حزب را با سازمان ترویج ایند یک روزنامه «تعویض کنیم» قضاوت نماید. آری به همان کمیتهها بود که ما، بنابهٔ دعوتهای مکرری که کردند، در بارهٔ لزوم قبول نقشهٔ معین و در بارهٔ کار عمومی گزارش داده ایم. همانا بخاطر تشکیلات حزبی بود که ما این نقشه را در مقالات مندرجه در «رابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگرهٔ حزب حلای میگردیم، و اینهم باز بنابهٔ دعوت آنها بود که چنان موقعیت باقوذی را در حزب اشغال میکردند، که ابتکار احیاء (واقعی) حزب را بر عهدهٔ خود میگرفتند. و فقط

\* رجوع شود به جلد چهارم کلیات؛ چاپ چهارم روسی ص ۱۹۰-۱۹۴، ۱۹۵-۲۰۰ و ۲۰۱-۲۰۶، ه. ت.

بتواند هم از جنبش بیکاران، هم از شورشهای دهقانان، هم از نارضایتی زمستوها و هم از هیجان اهالی برضد قلدران آفسارگسیخته تزاری و غیره پشتیبانی نماید. هر کس که با جنبش آشناست بخوبی میداند که اکثریت هنگفت سازمانهای محلی در این باره حتی فکری هم نمیکند و بسیاری از دورنماهایی که در خصوص «کار جدی سیاسی» در اینجا منظور میشود یکبار هم از طرف هیچ سازمانی اجرا نشده است و مثلاً کوشش برای عطف توجه بسوی رشد عدم رضایت و اعتراض در میان روشنفکران زمستوها، دچار تعجیبی آمیخته با آشفتگی هم از طرف نادرزین میگردد (که میگوید: «خدا یا شاید این ارگان برای زمستوها باشد؟» مجله، «کانون» ص-۱۲۹) و هم از طرف اکونومیستها (نامه مندرجه در شماره ۱۲ «ایسکراه») و هم از طرف عدل کثیری از پراتیسینهای دیگر. در یک چنین شرایطی، کار را فقط از اینجا میتوان شروع کرده که اشخاص را وادار نمود در باره همه این نکات بیاندیشند و کلیه اشکراهای هیجان و مبارزه فعالانه را یکجا جمع نموده و یک شعله واحد از آن تشکیل دهند. در زمان ما، که زمان تنزل وظایف سوسیال دموکراتیک است «کار جدی سیاسی» را فقط و فقط با تبلیغات جدی سیاسی میتوان شروع نمود و انجام آنها بدون یک روزنامه سر تا سری روسیه که زود بزود چاپ شده و صحیحاً منتشر گردد غیر ممکن است. کسانی که «نقشه» «ایسکراه» را نموداری از مطبوعات بازی میدانند به ماهیت نقشه هیچ پی نبرده‌اند؛ آنها هدف را در آنچه بازی میدانند که در لحظه حاضر بمنزله مناسبترین وسیله وانمود میشود. این اشخاص آنقدر بخود زحمت ندادند که در آن دو مقایسه‌ای که بوسیله آن نقشه پیشنهادی بطور روشنی تصویر میگشت تعمق نمایند. در «ایسکراه» گفته میشود که تشکیل یک روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه بایستی آن ریسمان اساسی باشد که با در دست گرفتن آن ما بتوانیم این سازمان را (یعنی سازمان انقلابی را که همیشه حاضر به پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی است) همواره پیشرفت داده بر عمق و وسعت آن بیافزاییم. بفرمائید به بینیم: وقتیکه بناها برای ساختمان یک بنای عظیم و کاملاً بی مانند سنگهایی را در نقاط مختلف می چینند اگر ریسمانی بکشند که به نصب صحیح سنگها کمک کند و مقصد نهائی کلیه کار را به آنها نشان بدهد و امکان بدهد که نه تنها هر سنگ بلکه هر قطعه سنگ بکار افتد و در نتیجه با اتصال قطعات قبلی و بعدی با یک شکل جامع و کاملی بالا برود، آیا این عمل «کار روی کاغذ» محسوب میشود؟ و آیا ما در حیات حزبی خود بخصوص چنین لحظه‌ای را نیگنرانیم که در آن هم سنگ داریم و هم بنا و چیزی که کسر است همان ریسمانی است که همه بتوانند آنرا ببینند و دستشانرا به آن بند کنند؟ بگذار فریاد بکشند که منظور ما از کشیدن ریسمان فرمان دادن است: آقایان، اگر ما میخواستیم فرماندهی کنیم عوض «ایسکرای» شماره یک، همانطوریکه بعضی از رفقا پیشنهاد کردند، مینوشتیم «رابوچایا گزرتای شماره ۳» و اینرا هم، پس از وقایعی که فوقاً شرح آن رفت، کاملاً حق داشتیم بکنیم. ولی ما این کار را نکردیم؛ ما میخواستیم دست و بال خود را برای مبارزه آشتی ناپذیر برضد

یک کار واحد در سراسر روسیه چیزی نیست که بوسیله روزنامه بتوان بدست آورده («آستان انقلاب» ص-۵۴ چاپ روسی). ما روی آن قسمتهائی از این قطعه فصیح و بلیغ تکیه نمودیم که به آشکارترین طرز، هم علم صحت قضاوت نویسنده را در باره نقشه ما نشان میدهد و هم بطور کلی عدم صحت نظریه او را که اینجا در نقطه مقابل نظریه «ایسکراه» قرار میدهد. اگر در محلها سازمانهای سیاسی نیرومندی پرورانده نشوند، آنگاه بهترین روزنامه برای سراسر روسیه هم هیچ اهمیتی نخواهد داشت. این کاملاً صحیح است. اما مسئله هم در سر همین است که برای پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند غیر از ایجاد روزنامه ای برای سراسر روسیه هیچ وسیله دیگری نیست. نویسنده، اساسی ترین اظهارات «ایسکراه» را که قبل از اقدام به تشریح نقشه خود بیان نموده از نظر انداخته است؛ لازم است «دهوت» به ایجاد یک سازمان انقلابی نمود که قادر باشد تمام قوارا گرد آورد و نهضت را نه تنها «اسماً» بلکه «حقیقتاً» رهبری نماید، یا عبارت دیگر باید همیشه برای پشتیبانی از هر اعتراض و طغیانی حاضر و آماده بود و از آن برای ازدیاد و تقویت نیروهای جنگی که بسربرد قلمی بخورند استفاده نموده. «ایسکراه» سخن خود را ادامه داده مینویسد که حالا بعد از فوریه و مارس دیگر از نظر اصولی همه ما با این موضوع موافق خواهیم بود ولی ما موافقت اصولی لازم نداریم، بلکه برای ما حل عملی مسئله لازم است، لازمست فوراً چنان نقشه مشخصی برای ساختمان طرح نمود تا آنکه همه بی‌درنگ بخوانند و از جهات مختلف دست بساختمان بزنند. و حال آنکه باز هم میخواهند ما را از حل عملی مسئله بسوی حقیقتی عقب بکشند که از لحاظ اصولی صحیح، غیر قابل تردید و بزرگ ولی برای توده وسیع زحمتکشان واقعی کاملاً نامفهوم است؛ «پرورش سازمانهای سیاسی نیرومندان» آقای نویسنده محترم، حالا دیگر صحبت سر این نیست، بلکه سر اینستکه همانا چگونه باید پرورش داد و این عمل را بانجام رسانید!

این درست نیست که کار «عیده» ما فقط در میان کارگران روشنفکر بوده ولی تودهها تقریباً فقط مبارزه اقتصادی نموده‌اند. این قز با این شکل به تقابل کارگران روشنفکر و «توده» منحرف میشود، که عملی است برای «سوابده» عادی و ضناً از ریشه خطا. کارگران روشنفکر ما هم در سالهای اخیر «تقریباً» فقط مبارزه اقتصادی نموده‌اند. این از یک طرف، از طرف دیگر تا زمانیکه ما مساعدت نکنیم که رهبران این مبارزه چه از میان کارگران روشنفکر و چه از میان روشنفکران پرورش یابند، تودهها اصولاً هیچوقت مبارزه سیاسی را نخواهند آموخت؛ و اما یک چنین رهبرانی فقط و فقط ممکن است از طریق ارزیابی مرتب و دائمی تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام کوششهایی که از طرف طبقات مختلف و با موجبات مختلف برای اعتراض و مبارزه میشود، پرورش یابند. بدین سبب راستی مضحک است وقتیکه انسان از «پرورش سازمانهای سیاسی» سخن میراند و در عین حال «کار روی کاغذ» چراند سیاسی را در نقطه مقابل «کار جدی سیاسی» در خود محل قرار میدهد! مگر نه اینستکه «ایسکراه» هم «نقشه» خود را در مورد روزنامه با «نقشه» تهیه موجبات آنچنان «آمادگی جنگی» تطبیق میدهد، که

بست برای خود عبارت لازم نیست، چوب بست را از بدترین مصالح میسازند و برای مدت کوتاهی ساخته میشود و همینکه استخوان بندی عبارت تمام شد آنرا بجای هیزم بخاری استعمال میکنند. در قسمت ساختن سازمانهای انقلابی تجربه نشان میدهد که آنها را گاهی بدون چوب بست هم میتوان ساخت. مثلاً سالهای هفتاد را بگیرید. ولی حالا حتی تصور آنرا هم نمیتوان نمود که ساختن آنی که برای ما لازم است بدون چوب بست بالا برده شود.

نادژدین با این نکته موافق نیست و میگوید: «ایسکراه تصور میکند که مردم در جریان کار برای آن، در پیرامون آن جمع و متشکل خواهند شد. ولی برای مردم بهراتب آسانتر است که در پیرامون یک چیز مشخصتری جمع و متشکل شوند... بسیار خوب: «در اطراف یک چیز مشخصتری آسانتر است... یک ضرب المثل روسی میگوید: در چاه آب تف نکن شاید خودت از آن آب بخوری. ولی مردمانی هستند که هیچ ابا ندارند از چاهی که در آن تف انداخته شده است آب بخورند. چه مهملات بی سروتهی که «تفادان» عالی مقام «مارکسیسم» علنی و طرفداران غیر علنی «رابوچایا میسل» بنام این مشخصتر بودن بهم نیاختند! ببینید چگونه این تنگ نظری، عدم ابتکار و بزدلی ما، که آنرا میخواهند با دلائلی سنتی از قبیل اینکه «در پیرامون یک چیز مشخصتر آسانتر است» موجه گردانند، به جنبش ما صدمه میزند! و آنوقت نادژدین که خود را نسبت به «حیات» بسیار حساس میدانند و «کابینه نشینها» را سخت سرزنش میکند و «ایسکراه» را متهم باین ضعف مینماید (با ادعای به لطیفه گوئی) که همه چیز به چشمش «اکونومیسم» می آید، این نادژدین که تصور میکند از این تقسیم بندی به از تدکسها و منتقدین بهراتب بالاتر قرار گرفته است، هیچ ملتفت نیست که با دلائل خود همان تنگ نظری را که از آن منزجر است ترویج میکند و از همان چاهی آب میخورد که پر از تف است! آری، صادقانهترین انزجارها از تنگ نظری و آتشینترین تمایلات برای بیدار کردن آنهاست که در مقابل تنگ نظری کرنش میکنند هنوز کافی نخواهد بود هر آینه شخص منزجر بخواهد بی سکان و بادبان طی طریق کند و همانند انقلابیون سالهای هفتاد بطور مخوف به خودی به «ترور» تهییج کننده و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره متوسل گردد. بیائید این چیزهای «مشخصتر» را که به تصور نادژدین - جمع شدن و متشکل شدن در پیرامون آن «بهراتب آسانتر است» از نظر بگفرانیم: (۱) جرائد محلی؛ (۲) آماده شدن برای دموکراسیون ها؛ (۳) کار در میان بیکاران. از همان نظر اول نمایان است که تمام این چیزها تصادفی و توکلی گرفته شده است و تنها منظور هم این بوده است که یک چیزی گفته شود، زیرا بهر نظری هم که ما به آنها بنگریم باز با عقل درست نمی آید که از میان آنها بتوان چیزی پیدا کرد که بخصوص ببرد جمع و متشکل نمودن، بخورد. خود نادژدین هم در چند صفحه بعد چنین میگوید: «وقت آن رسیده که صاف و ساده این حقیقت مسلم خاطر نشان گردد که: کار ما در محلها بسیار نا چیز است، کمیتهها ده یک آنچه را که میتوانند انجام بدهند انجام نمیدهند... آن

تمام سوسیال دموکراتهای دروغین باز نگاهداریم؛ ما میخواستیم به این ریسمان، اگر درست کشیده شده است احترام بگذارند و این احترام هم بواسطه صحت آن باشد نه بواسطه اینکه از طرف یک ارگان رسمی کشیده شده است.

ل. نادژدین معلم وار میگوید که - مسئله متحد ساختن عملیات محلی در دست ارگانهای مرکزی در یک دایره سحر آمیزی افتاده است. وحدت مستلزم همگونی عناصر است و حال اینکه خود این همگونی را فقط بوسیله یک چیز متحد کنندهای میتوان ایجاد کرد. این چیز متحد کننده هم میبایستی محصول سازمانهای نیرومند محلی باشد که اکنون بکلی فاقد جنبه همگونی می باشند. این حقیقت هم بهمان اندازه حقیقت لزوم پرورش سازمانهای سیاسی نیرومند مسلم و بدون چون و چراست و بهمان اندازه هم بی ثمر است. در هر مسئلهای موضوع «دایره سحر آمیز» صدق میکند، زیرا زندگی سیاسی اصولاً عبارت از یک زنجیر بی انتهائی است که از یکرشته بی انتهائی از حلقهها تشکیل یافته است. هنر یک مرد سیاسی هم در همین است که آن حلقهها را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون رود. و در لحظه حاضر از همه مهمتر است و از همه بهتر میتواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید. اگر ما یک عده بنای مجرب و آتقتر هم آهنگ میداشتیم که میتوانستند بدون ریسمان سنگها را بجای خود نصب کنند (از نظر تجربی و انتزاعی البته این موضوع محال نیست) آنوقت چه بسا ما میتوانستیم حلقه دیگری را بگیریم. اما تمام مصیبت در سر همین است که ما هنوز این بناهای مجرب و هم آهنگ را نداریم و غالباً سنگها بی مورد نصب میشوند و از روی یک ریسمان عمومی تراز میشوند، بلکه آتقتر در هم بر هم هستند که دشمن آنها را با یک زور در هم میریزد، گوئی این سنگ نیست بلکه دانه شن است.

مقایسه دیگری: «روزنامه نه فقط یک مروج دسته جمعی و مبلغ دسته جمعی است بلکه سازماندهنده دسته جمعی نیز میباشد. از این حیث آنرا میتوان باچوب بستنی در اطراف عبارت در حال ساختمان مقایسه نمود. این چوب بست طرح عبارت را نشان میدهد، رابطه بین سازندگان مختلف را تسهیل و به آنها کمک میکند که کار را تقسیم نموده و نتایج عمومی را، که بواسطه کار متشکل بدست آمده است، از نظر بگفرانند». راستی که چقدر این شبیه به مبالغه است که یک ادیب کابینه نشین در باره کار خود میکند. چوب

\* رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را باین مظهر مشتمل کننده «مطلق العنانی» و «نفوذ بدون کنترل» و «تنظیم از بالا» و غیره جلب مینمایم. عجب بساطی است! میخواهد تمام زنجیر را تصرف کند!! فوری یک شکایت بنویسید. این خود یک موضوع حاضر و آمادهای برای دو سر مقاله در شماره ۱۲ «رابوچیه دلوه» خواهد بود!

\*\* مارتینف در «رابوچیه دلوه» جمله اول این قسمت را نقل قول نموده (شماره ۱۰ ص ۶۲) ولی جمله دوم را مخصوصاً انداخته است گوئی بدینوسیله میخواهد نشان بدهد که میل ندارد وارد اصل مسئله بشود و یا توانائی اینرا ندارد که ماهیت قضیه را درک نماید.

برای آموختن وجود نخواهد داشت. بدون شک کسی که از حیث استعداد تبلیغاتی و اطلاع از زندگی ولگردان، ولو بطور تقریب هم تراز نادژدین باشد، ممکن است از راه تبلیغات میان بیکاران خدماتی برون از ارزش انجام دهد. ولی اگر این شخص در صدد بر نیاید که همه رفقای روسی را از هر قدمی که بر میدارد مطلع سازد و اینرا برای اشخاصی که هنوز توانائی ندارند دست بکار جدید بزنند سر مشق و نمونه قرار ندهد. آنوقت این شخص استعداد خود را در خاک مدفون کرده است.

امروزه همه از اهمیت اتحاد و از لزوم جمع و متشکل کردن سخن میرانند ولی در اکثر موارد درست در نظر خود مجسم نمیکنند که از چه باید شروع کرد و چگونه باید امر اتحاد را اجرا نمود. لابد همه تصدیق خواهند نمود که اگر ما بخواهیم محفلهای جداگانه - مثلاً محفلهای نواحی - یک شهر را «متحد نائیم» برای این کار مؤسسات عمومی لازم خواهد شد، یعنی نه تنها عنوان عمومی «اتحاد» بلکه کار واقعی عمومی، مبادله اطلاعات و تجربه و نیرو و تقسیم وظایف نه تنها برحسب نواحی بلکه برحسب تخصص برای فعالیت در تمام شهر لازم خواهد شد. هر کس تصدیق خواهد کرد که یک دستگاه پنهانی بزرگ نمیتواند تنها با «وسائل» (البته هم وسائل مادی و هم انسانی) یک ناحیه خرج و دخل کند (اگر استعمال یک چنین اصطلاح بازرگانی جایز باشد) و در چنین عرصه تنگی استعداد یک نفر متخصص پر و بال نخواهد گرفت. همین نکته شامل اتحاد شهرهای مختلف نیز میباشد زیرا چنانچه از تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک ما معلوم میشود و معلوم هم شده است، عرصه‌ای نظیر محل جداگانه و منفرد بسی محدود است: ما در فوق این نکته را، هم از روی مثال تبلیغات سیاسی و هم کار تشکیلاتی بطور مبسوط ثابت نموده‌ایم. باید و حتماً باید و قبل از هر چیز باید این عرصه را توسعه داد، باید بین شهرها بر روی زمینه کار عمومی منظم یک رابطه واقعی بر قرار نمود، زیرا پراکندگی، افرادی را که «گوئی در ته چاه نشسته‌اند» (این اصطلاح نویسنده یکی از نامه‌ها به «ایسکرا» است) و نمیدانند در روی زمین چه روی میدهد و از که باید تعلیم بگیرند و چگونه باید برای خویش تجربه بدست آورند، چگونه آرزوی خود را برای یک فعالیت وسیع بر آورده کنند - شدیداً تحت فشار قرار میدهد. و من باز هم به اصرار خود ادامه میدهم که این رابطه واقعی را فقط بر اساس یک روزنامه عمومی میتوان آغاز کرد که بمنزله یگانه مؤسسه عمومی منظم روس باشد و نتایج انواع کاملاً گوناگون فعالیت را جمع بندی نماید و بدین طریق افراد را تکان بدهد تا بطور خستگی ناپذیری در تمام راههای بیشماری که همانطور که همه راهها به رم منتهی میشوند، همه آنها نیز بسر منزل انقلاب منتهی میگردند، پیشروی نمایند. اگر ما اتحاد را فقط در گفتار نمیخواهیم در اینصورت لازم است که هر محفل محلی فوراً یک چهارم قوای خود را برای فعالیت در کار عمومی اختصاص دهد و در این قسمت روزنامه بی درنگ منظره عمومی یعنی وسعت

مراکز متحد کنتراهای که در حال حاضر داریم یک چیز موهومی است، این یک بوروکراتیسم انقلابی است که در آن اشخاص به یک دیگر درجه ژنرالی اعطاء میکنند و تا زمانی هم که سازمانهای نیرومند محلی بوجود نیابند کار بهمین منوال خواهد ماند. این کلمات در عین مبالغه آمیز بودن بدون شک حاوی حقایق تلخ بسیاری نیز هست و آیا برآستی نادژدین بین کار اسف آور سازمانهای محلی از یکطرف و آن تنگنظری و محدودیت دامنه فعالیت فعالین، که اجتناب از آن با این عدم آمادگی فعالین محصور در چهار دیوار سازمانهای محلی غیر ممکن است رابطه‌ای نمی بیند؟ آیا او هم، مانند نویسنده ای که در «سوابدا» مقاله‌ای در باره سازمان نوشته است فراموش کرده است که چگونه دست زدن به انتشار وسیع جرائد محلی (از سال ۱۸۹۸) با قوت گرفتن خاص اکونومیسم و «خرده کاری» همراه بود؟ اصولاً حتی اگر میشد بطور نسبتاً رضایت بخش هم «مطبوعات وسیعی در محل» بوجود آورد (حال آنکه ما در فوق دیدیم که باستثنای بعضی موارد مخصوص اینموضوع غیر ممکن است) باز هم ارگانهای محلی نمیتوانستند تمام قوای انقلابیون را برای حمله مشترک بر ضد حکومت مطلقه و رهبری مبارزه واحد جمع و متشکل نمایند. نباید فراموش کرد که در اینجا صحبت فقط بر سر اهمیت «مجمع کننده» و سازمان دهنده روزنامه است و ممکن بود ما از نادژدین که منافع تفرقه است همان سنوال استهزاء آمیز خوداورا کرده تکرار کنیم: «آیا ما از جانی یک نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری سازمان دهنده انقلابی پارت نگرفته ایم؟» و اما بعد «آماده کردن دموستراسیون‌ها» را هم نمیتوان در نقطه مقابل نقشه «ایسکرا» قرار داد ولو باین مناسبت که این نقشه وسیعترین دموستراسیون‌ها را بعنوان یکی از هدفها پیش بینی نموده است؛ مسئله فقط بر سر انتخاب وسایل عملی است. نادژدین در اینجا هم باز دچار در هم فکری شده و از نظر دور داشته است که «آماده نمودن» دموستراسیونها (که تاکنون اکثریت هنگفت آنها خود بخود بر پا میشده است) فقط میتواند از طرف یک ارتش قبلاً «مجمع و متشکل شده» بعمل آید و ما هم نمیتوانیم از عهد جمع و متشکل ساختن برائیم. و اما راجع به «کار در میان بیکاران». باز هم همان در هم فکری، زیرا اینهم یکی از عملیات جنگی یک ارتش بسیج شده است نه نقشه بسیج ارتش. اینرا که در اینجا نیز تا چه اندازه نادژدین به ضرر پراکندگی ما و فقدان «نیروی ۲۰۰۰۰۰ نفری» کم اهمیت میدهد از نکته ذیل میتوان دید. بسیاری اشخاص (منجمله نادژدین) به «ایسکرا» خرده گرفتند که در باره بیکاران خیلی کم خبر منتشر میکنند و اخبار منتشره در خصوص وقایع روزمره زندگانی دهات تصادفی است. این خرده گیری وارد است ولی «ایسکرا» در اینجا «مقصر بی تقصیر است». ما کوشش میکنیم که «ریسمان» را بندهات هم «بکشیم» ولی بنا تقریباً در هیچ کجای آنجا نیست و لازم می آید هر کسی را، ولو یک واقعه معمولی با اطلاع بدهد، تشویق کنیم. بامید اینکه این تشویق به عده همکاران ما در این حیطه خواهد افزود و به همه ما خواهد آموخت که سر انجام از عهد انتخاب وقایع حقیقتاً برجسته هم بر آئیم. ولی برای آموختن باندازه‌ای وسیله کم است که بدون تعمیم آن در تمام روسیه چیزی



(ما سوسیالیستها بهیچوجه مخالف هر قسم مسابقه و رقابت نیستیم) و مقدمات آنچه که در وهله اول يك وضع خود بخودی پیدا کرده بود از روی آگاهی تهیه شود و از شرایط مناسب محل معین و یا لحظه معین برای تغییر شکل نقشه حمله و غیره استفاده گردد. در عین حال این جنب و جوش در فعالیت محلی، منجر باین نخواهد شد که مانند امروز، هر نمایش و یا هر شماره‌ای از روزنامه محلی باعث وارد آوردن فشار «محتضرانه» و مایوسانه بتمام قوا و بخطر انداختن تمام افراد بشود زیرا از یکطرف برای پلیس خیلی دشوارتر خواهد بود که همیشه را بدست آورد برای اینکه نینداند در کدام محل باید آنرا جستجو کند؛ از طرف دیگر کار عمومی منظم، افراد را عادت خواهد داد که نیروی يك یورش معینی را با وضع معین نیروهای دسته معینی از ارتش عمومی تطبیق دهند (اکنون تقریباً کسی بفکر این تطابق نیست زیرا که از ده مورد نه مورد این یورشها خود بخودی صورت میگیرد) و بعلاوه این کار عمومی منظم، «نقل و انتقال» نه تنها مطبوعات بلکه نیروهای انقلابی را نیز از محلی به محل دیگر آسان خواهد نمود.

در حال حاضر همه این قوا در اکثر موارد نیروی خود را تا نفس واپسین صرف کارهای محدود محلی میکنند و حال آنکه در آنوقت ممکن خواهد شد و همیشه موجب پیدا میشود که يك مبلغ یا سازمانده نسبتاً لایق از يك نقطه بنقطه دیگر اعزام شود. این اشخاص کار را از مسافت کوچکی بخرج حزب و برای کارهای حزبی، شروع نموده پس از آن کم کم عادت خواهند کرد که کاملاً بخرج حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه‌ای بشوند و خود را بتمام پیشوایان سیاسی حقیقی برسانند.

و هرگاه ماحقیقتاً باین مقصد نائل میگردیدیم که تمام ویای اکثریت عمده کمیته‌های محلی و گروهها و محفلهای محلی مجدداً اقدام به کار عمومی بنمایند، آنوقت ما میتوانستیم در آینده بسیار نزدیکی یک روزنامه هفتگی بیرون بدهیم که مرتباً با تیراژ دهها هزار شماره در تمام روسیه منتشر گردد. این روزنامه حکم يك قسمت کوچکی از آن دم عظیم آهنگری را پیدا میکرد و هرچرقه مبارزه طبقاتی و خشم مردم را بیک حریق عمومی مبدل مینمود. در چنین صورتی در اطراف اینکار که بخودی خود هنوز خیلی بی سر و صدا و بسیار کوچک ولی منظم و بتمام معنی عمومی است، مرتباً يك ارتش دائمی از مبارزین مجرب گرد آمده تعلیم خواهد گرفت. آنوقت از یلهها و چوب بست های این ساختمان تشکیلاتی بزودی از بین انقلابیون ما زلیبف های سوسیال دموکرات و از بین کارگران ما بیل های روس بالارفته جلوه‌گری مینمودند و در راس ارتش بسیج شده ای قرار میگرفتند و تمام مردم را بر میانگیختند تا با ننگ روسیه تصفیه حساب کنند. این است آن چیزی که باید آرزو نمود!

\*\*\*

«باید آرزو نمود». این کلمات را نوشتم و بوحشت افتادم. بنظرم آمد که در «کنگره متحد کننده» (۸۲) نشسته‌ام، دبیران و کارکنان «رابوچیہ دلو» هم رو بروی من نشسته اند. و دفعتاً رفیق مارتینف از جا بر میخیزد و با لحن تهدید آمیز خطاب بمن میگوید: «اجازه بدهید از شما بپرسم آیا هیئت تحریریه يك روزنامه مستقل بدون

و مامیت کار را به آن \* نشان خواهد داد. روزنامه نشان خواهد داد که چه کمبودی در فعالیت عمومی روس بیشتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات نمیشود، در کجا رابطه ضعیف است و محفل مذکور کدام يك از چرخهای کوچک این مکانیسم عظیم عمومی را میتواند تغییر یا بجای آن چرخ بهتری بگذارد. محفلی که هنوز بکار مشغول نشده و فقط در جستجوی کار است حالا دیگر این امکان برایش وجود دارد که مانند يك پیشه‌ور خرده کاری که در کارگاه دستی کوچک منفردی نشسته و نه از تکامل «صنایع» پیشین، و نه از چگونگی وضع عمومی طرز تولید صنایع موجوده از هیچیک با اطلاع نیست، کار خود را شروع نکرده بلکه مانند شرکت کننده در يك مؤسسه وسیعی شروع کند که تمام هجوم انقلاب عمومی برضد حکومت مطلقه را منعکس میسازد. و هر قدر که هر يك از این چرخهای کوچک کاملتر سوهانکاری شده باشد، هر قدر که عمده کارکنان متخصص جزء برای کارهای عمومی فزونتر باشد، همانقدر هم شبکه ما وسیع تر خواهد شد و همانقدر علم موفقیت های اجتناب ناپذیر، آشفتنی کمتری در صفوف عمومی تولید خواهد کرد.

تنها وظیفه توزیع روزنامه بخودی خود میتواند يك رابطه واقعی ایجاد کند (اگر این روزنامه لایق داشتن نام روزنامه باشد، یعنی اگر انتشارش مرتب باشد و مانند مجلات قطور نباشد که یکبار در ماه منتشر میشود بلکه چهار بار در ماه منتشر شود). اکنون ارتباط بین شهرها برای مقاصد انقلابی يك امر فوق العاده نادر و یا لاقابل يك امر استثنائی است؛ ولی در آنصورت این ارتباطها مرتب خواهد شد و بدیهی است که نه تنها انتشار روزنامه بلکه همچنین (چیزیکه براتب مهمتر است) مبادله تجربه، اطلاعات، نیرو و وسائل را نیز تامین خواهد نمود. آنوقت دامنه کارهای تشکیلاتی یکمرتبه چندین برابر وسیعتر خواهد شد، موفقیت يك محل همواره مشوق تکمیل بعدی آن خواهد شد و این تمایل را بوجود خواهد آورد که از تجربه موجوده رفقائی که در انتهای دیگر مملکت کار میکنند استفاده شود. در آنوقت فعالیت محلی از حالا براتب وسیع تر و همه جانبه تر خواهد شد؛ آنوقت مطالب مربوط به افشاء گریهای سیاسی و اقتصادی که از تمام روسیه گرد خواهد آمد بکارگران کلیه حرفهها و کلیه یلههای تکامل غذای فکری خواهد داد و برای گفتگو و مطالعه مسائل کاملاً گوناگون وسیله و موجب خواهد داد، همان مسائلی که در عین حال خواه بوسیله کنایات در مطبوعات علنی، خواه بوسیله صحبتهائیکه در مجامع میشود و خواه بوسیله اخبار «شرمساران» حکومت نیز بیان آورده میشود. در آنوقت هر طغیان و هر نمایشی از کلیه جهات آن در تمام روسیه ارزیابی شده مورد بحث قرار خواهد گرفت و این میل را برخواهد انگیخت که از دیگران عقب نمانده از آنها بهتر کار شود.

\* شرط: هر آینه محفل مزبور نسبت به خط مشی این روزنامه همدردی داشته باشد. و همکاری با آن را برای کار مفید بداند. و از این همکاری تنها همکاری ادبی را در نظر نداشته بلکه بطور کلی هرگونه همکاری انقلابی را در نظر داشته باشد. يك تبصره برای «رابوچیہ دلو»: انقلابیونی که به کار ارزش میدهند نه به دموکراتیسم بازی. «همدردی» را از شرکت کاملاً فعال و زنده تفکیک نمیکند، این شرط خود بخود مستتر است.



در باره یورش (که در آوریل ۱۹۰۱ در شماره ۶ لیستک رابوچیہ دلوه راه انداخته بود) تسخر نمودیم، البته بر ما تاخت و ما را به «آئین پرستی خشک» و «پی بردن بوظیفه انقلابی و دعوت به حزم و احتیاط و غیره متهم نمود. بدیهیست این اتهامات بهیچوجه باعث تعجب ما نشد، زیرا از دهان کسانی بیرون می آید که فاقد هرگونه پایه اصولی هستند و با ایده ژرف اندیشانه «تاکتیک» - پروسه گریبان خود را خلاص میکنند. همینطور هم وقتی نادر دین، که بطور کلی با اصول استوار برنامه و تاکتیک با حقارت عالیجنابانه ای مینگرد، چنین اتهاماتی را تکرار نمود، ما تعجب نکردیم.

میگویند که تاریخ تکرار نمیشود. ولی نادر دین با تمام قوا کوشش میکند که تاریخ را تکرار نماید و در حالیکه با حرارت تمام از تکلیف تقلید میکند به فرهنگ مآبی انقلابی، حمله ور میشود و در باره «بصدا آوردن زنگ ناقوس آشوب» و «نقطه نظره مخصوص» در آستانه انقلاب و غیره فریاد میکشد. گویا نادر دین این روایت مشهور را فراموش کرده است که اگر اصل یک واقعه تاریخی تراژدی است - تقلید آن مضحکه میشود. آزمایش برای گرفتن حکومت که تهیه اش را مواضع تکلیف دیده بود و اجرایش از طریق ترور «دهشت آور» که واقعا هم دهشت آور بود، انجام گرفت. - آزمایش عظیمی بود، ولی ترور «تهییج کننده» تکلیف کوچک مضحکه ای بیش نیست و به خصوص بیشتر مضحکه میشود وقتی آنرا با ایده متشکل ساختن کارگران میانه حال تکمیل میکنند.

نادر دین مینویسد، «اگر «ایسکراه» از دائرة «مطبوعات بازی» خود پا بیرون میگذاشت آنگاه میدید که اینها (یعنی پدیده هائی مانند نامه کارگر مندرجه در «ایسکراه شماره ۷») علامت این است که بزودی زود «یورش» آغاز خواهد شد و حالا (sic) صحبت در باره سازمانی که بوسیله رشته هائی بیک روزنامه سراسر روسیه ای متصل باشد معنایش خیالبافی و فعالیت کابینه نشینی است. به بینید چه ژولیده فکری غیر قابل تصویری است؛ از یک طرف ترور تهییج کننده و «متشکل ساختن میانه حالان» همراه با این نظریه که جمع شدن در پیرامون چیزهای «مشخصتر» مثلا در اطراف جرایم محلی «بمراستب آسان تر است» - و از طرف دیگر اظهار اینکه «حالا» صحبت در باره سازمان سراسر روسیه معنایش خیالبافی کابینه نشینان است یعنی عبارت صریحتر و ساده تر «حالا» دیگر دیر است! ولی، حضرت آقای ل. نادر دین، سازمان وسیع جرایم محلی چطور. - این که هنوز دیر نشده است؟ حال نظر و تاکتیک «ایسکراه» را با این موضوع مقایسه کنید: ترور «تهییج کننده» چیز بی معنایی است، صحبت در باره متشکل ساختن بخصوص میانه حالان و دادن گسترش وسیع به جرایم محلی معنایش گشودن هر دو لنگه در بروی اکونومیسم است. در باره یک سازمان واحد سراسر روسیه متشکل از انقلابیون باید سخن راند. سخن راندن در باره آنها تا زمانیکه یورش حقیقی، نه یورش روی کاغذ، شروع شود دیر نیست.

نادر دین کلام خود را ادامه داده مینویسد: «آری در قسمت سازمان، کار ما بهیچوجه درخشان نیست. - آری «ایسکراه» کاملا حق دارد که مینویسد توده عمده قوای جنگی ما را

کسب اجازه قبلی از کمیته های حزبی حق آرزو کردن دارد؟ پس از او رفیق کریچسکی ازجا بر میخیزد (در حالیکه از لحاظ فلسفی گفته رفیق مارتینف را تکمیلتر میکند، همان رفیق مارتینفی را که خود مدتهاست گفته رفیق پلخانف را تکمیلتر نموده است) و بالعین تهدید آمیزتری میگوید: «من جلو تر میروم و میپرسم که آیا بطور کلی یک مارکسیست، اگر فراموش نکرده باشد که موافق گفته مارکس بشریت بیوسه و وظائف عملی شدنی را در مقابل خود قرار میدهد و تاکتیک عبارتست از پروسه رشد وظایفی که با حزب در حال رشدند. - حق آرزو کردن دارد؟»

تنها فکر این سئوالهای دهشت زا لرزه بر اندام می اندازد و تمام فکر و خیال این است که کجا پنهان شوم. سعی میکنم پشت سر پیسارف پنهان شوم.

پیسارف در باره اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است بر سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه بکلی از راه منحرف شود و بسویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمیتواند به آنجا برسد. در صورت نخست آرزو موجب هیچگونه ضرری نیست و حتی میتواند انرژی فرد زحمتکش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزوهائی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد. حتی بکلی بر عکس. اگر انسان اصلا استعداد اینگونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه بگاه جلوتر برود و نتواند تصویر کامل و جامع آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید. - آنوقت من بهیچوجه نمیتوانم تصور بکنم که چه محرکی انسانرا مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ایرا در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آنرا بانجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت. بشرطی که شخص آرزو کننده جدا به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، با دقت تمام زندگی را از نظر بکتراند، مشاهدات خود را با کاغذهای خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و بطور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تناسی موجود باشد آنوقت همه چیز خوب و رو براه است»:

بدبختانه در جنبش ما اینگونه آرزوها خیلی کم یافت میشود. تقصیر هم بطور عمده بگردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله روی» غیر علنی است که به هشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» می بالند.

### ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از آنچه که گذشت خواننده پی میبرد که «تاکتیک» - نقشه عبارت است از نفی دعوت فوری برای یورش و خواست «محاصره صحیح دژ دشمن» و یا عبارت دیگر خواست تمرکز تمام قوا برای گرد آوری و تشکیل و تجهیز یک ارتش دائمی. هنگامیکه ما رابوچیہ دلوه را بعلمت پرش از «اکونومیسم» به داد و فریاد

جایی در باره مسائل تئوری\* و تاکتیک\* چیز بنویسید؟ آیا شما معتقد نیستید که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» انتشار ۱۳۲ هزار ورقه حاوی شعار مختصر: «دشمن را بزن!» به مراتب بهتر بود؟ برای کسیکه مانند «ایسکراه» تبلیغات سیاسی در بین همه مردم را پایه تمام برنامه، تاکتیک و کارهای تشکیلاتی خود قرار دهد، از همه کمتر این خطر هست که متوجه انقلاب نشود. کسانی که در تمام روسیه کارشان بهم بافتن ریسان های تشکیلاتی است که از یک روزنامه سراسر روسیه منشعب شده است، نه تنها حوادث بهاری را از نظر خود دور نداشتند بلکه بر عکس با امکان دادند آن حوادث را پیش بینی نمائیم. آنها همچنین آن نمایشاتی را هم که در شماره ۱۳ و ۱۴ «ایسکراه» شرح آن رفته است از نظر خود دور نداشتند؛ بر عکس آنها در آن نمایشات شرکت جستند و وظیفه خود را بخوبی دریافتند که باید بکمک جنبش خود بخودی جماعت بشتابند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روسی کمک می نمودند که از این نمایشات با خبر گشته و تجربیات حاصله از آنها مورد استفاده قرار دهند. اگر آنها زنده بمانند انقلاب هم از نظر آنها دور نخواهد ماند، انقلابی که از ما قبل از هر چیز و بیش از هر چیزی خواستار داشتن تجربه در تبلیغات است، خواستار آنست که بتوانیم از هرگونه اعتراضی پشتیبانی کنیم (پشتیبانی بشیوه سوسیال دموکراسی) و جنبش خود بخودی را هدایت نمائیم و آنها را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان محفوظ داریم!

بدین طریق ما به آخرین نظریه ای رسیدیم، که ما را وادار میکند بویژه بر سر نقشه ایجاد سازمانی در پیرامون روزنامه سراسر روسیه از طریق کار مشترک در این روزنامه عمومی پافشاری کنیم، فقط یک چنین سازمانی است که قابلیت انعطاف لازم برای

\* ضمناً باید گفت که نادرین در کتاب خود موسوم به «نظری به مسائل تئوری» در قسمت مسائل تئوری، اگر از قسمت ذیل، که از «نقطه نظر آستانه انقلاب» بسیار جالب توجه است، صرف نظر شود، تقریباً هیچ چیز تازه نداده است: «در لحظه حاضر برنشتینسم من حیث المجموع جنبه حاد خود را برای ما از دست میدهد بقسمیکه این موضوع برای ما کاملاً علی السویه است که، آیا آقای آدامویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی داشتن حمایل و نشان را بدست آورده است و یا بر عکس آقای استرووه گفته های آقای آدامویچ را تکذیب کند و حاضر باستعفاء نشود. هر دوی اینها برای ما کاملاً یکسانست زیرا که ساعت قطعی انقلاب فرا میرسد (ص-۱۱۰) ممکن نبود از این بهتر لاقیدی بی انتهای ل. نادرین را در باره مسائل تئوری تصویر نمود. ما فرا رسیدن «آستانه انقلاب» را اعلام نموده ایم و باین سبب «کاملاً علی السویه است» که ارتدکسها خواهند توانست منقدین را کاملاً از مواضع خود بیرون نمایند یا نه!! ولی این حکیم خردمند متوجه نیست که همانا در موقع انقلاب است که ما به نتایج مبارزه تئوریک علیه منقدین احتیاج داریم تا بتوانیم علیه موقعیتی که آنها در عمل احراز کرده اند بطور قطعی مبارزه کنیم!

داوطلبان و عاصیان تشکیل میدهند... این که شما وضع قوای ما را هشیارانه در نظر میگیرید خوب است ولی چرا باید در این ضمن فراموش نمود که جماعت بهیچوجه از آن ما نیست و بدینسبب از ما نخواهد پرسید چه وقت باید عملیات جنگی را آغاز نمود و خودش دست به عصیان خواهد زده... وقتی هم که خود جماعت بانبروی خود بخودی و مغرب خود سر بلند کرد، آنگاه ممکن است «ارتش دائمی» را، که برای ایجاد یک سازمان فوق العاده مرتب در داخل آن مدتها تهیه میدیدند ولی فرصت نیافتند آنرا عملی کنند پایمال کند و عقب برانند، (تکیه روی کلمات از ما است.)

منطق غریبی است! درست بهمان دلیل که جماعت از آن ما نیست داد و فریاد در باره «یورش» هم نا معقول و دور از نزاکت است، زیرا یورش عبارت از حمله یک ارتش دائمی است نه طغیان خود بخودی جماعت. درست بهمان دلیل که جماعت ممکن است ارتش دائمی را پایمال کند و عقب برانند، ما نیز باید طوری برای عملی کردن یک سازمان فوق العاده مرتب، در ارتش دائمی کار کنیم که حتماً «فرصت یابیم» خود را به جنبش خود بخودی برسانیم زیرا هر قدر بیشتر «فرصت یابیم» یک چنین تشکیلاتی بدیهیم همانقدر هم بیشتر احتمال دارد که این ارتش از طرف جماعت پایمال نشده بلکه در صفوف اول و در راس جماعت قرار گیرد. علت ژولیده فکری نادرین این است که گمان میکند این ارتش دارای سازمان مرتب بکاری مشغول است که آنها را از جماعت جدا میسازد. در صورتیکه در حقیقت این ارتش فقط مشغول تبلیغات سیاسی جامع و همه گیر است، یعنی مشغول کاری است که نیروی مغرب خود بخودی جماعت را با نیروی مغرب آگاه سازمان انقلابیون بیکدیگر نزدیک نموده و در یک واحد کل جمع مینماید. آقایان، شما تقصیر خودتانرا بگردن دیگران میاندازید زیرا که این دسته «سوابدها» است که ترور را داخل برنامه خود نموده و بدین ترتیب دعوت میکند که سازمانی از تروریستها تشکیل شود، و چنین سازمانی هم ارتش ما را واقعا از نزدیک شدن به جماعت، که هنوز متاسفانه در دست ما نیست و هنوز متاسفانه از ما نمیرسد و یا نترتا میبرد که چه وقت و چگونه باید عملیات جنگی را آغاز نمود، باز خواهد داشت.

نادرین به ترساندن «ایسکراه» ادامه داده چنین میگوید: «اصلاً ما حتی متوجه خود انقلاب هم نخواهیم شد همانطوریکه وقایع کنونی را که مثل برفی بناگهان بر سر ما نازل شد متوجه نشدیم». این عبارت، در صورت ارتباط آن با مطالبی که فوقاً نقل شد، بی معنی بودن «نقطه نظر» مخصوص «در آستانه انقلاب» را که «سوابدها» از خود وضع نموده است، آشکارا نشان میدهد. این «نقطه نظر» مخصوص، اگر بخواهیم صریح بگوئیم، باینجا منتهی میشود که «حالا» دیگر از موقع استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر اینطور است پس، آقای دشمن محترم «مطبوعات بازی»، دیگر چه لازم بود که در ۱۳۲ صفحه

\* رجوع شود به ص-۶۲ رساله «آستانه انقلاب» چاپ روسی.

در حقیقت هم یکی از ناکامیهای کاملی را که وقوع آن برای ما يك امر بسیار عادی است در يك یا چند محل در نظر بگیرد. در صورتیکه کلیه سازمانهای محلی يك کار عمومی منظم واحد نداشته باشند این ناکامیها اغلب با قطع کار برای مدت چندین ماه توأم می شود. ولی در صورت وجود يك کار عمومی برای همه، بفرض شدیدترین ناکامیها باز هم گاهی است دو سه نفر از اشخاص با انرژی چند هفته ای کار کنند تا اینکه محافل جدیدی از جوانان را که چنانچه میدانیم حتی اکنون هم بسیار سریع بوجود می آیند، با مرکز عمومی مربوط نمایند؛ -وقتی هم که این کار عمومی، که از این ناکامی آسیب دیده است، در مقابل چشم همه باشد، آنوقت ممکنست این محافل جدید با سرعت باز هم بیشتری بوجود آمده با آنها رابطه ایجاد نمایند.

از طرف دیگر قیام مردم را در نظر بگیرید. تصور می رود در زمان فعلی همه با این موافق خواهند بود که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده نماییم. اما چگونه آماده نماییم؟ کمیته مرکزی که نمیتواند در همه جا عاملینی برای تهیه قیام بگمارد! حتی اگر ما کمیته مرکزی هم میداشتیم باز هم در شرایط فعلی روسیه با چنین گماشتنی هیچ چیز بدست نمی آوردیم. بر عکس شبکه ای از عاملین\* که ضمن کار برای ایجاد و انتشار روزنامه عمومی بخودی خود تشکیل می یابد، احتیاج ندارد باینکه بنشینند و منتظر باشند که شعار قیام داده شود، بلکه کار منظمی را انجام میدهند که در صورت قیام احتمال کلی موفقیت را برای آن تضمین نماید. این همان کاریست که رابطه حزب را هم با وسیعترین توده های کارگری و هم با تمام قشرهاییکه از حکومت مطلقه ناخوشنودند محکم خواهد نمود، و این همان چیزی است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. در خلال این کار است که استعداد ارزیابی درست وضعیت سیاسی و بنابراین استعداد انتخاب لحظه مناسب برای قیام پرورش می یابد. این کار است که تمام سازمانهای محلی را عادت خواهد داد که در آن واحد بیک نوع مسائل سیاسی و وقایع و ماجراهائی که همه روسیه از آن در تشویش است پاسخ بدهند، و پاسخی که به این «ماجراها» میدهند حتی الامکان باجدیت بیشتر، متحدالشکتر و عقلانی تر باشد. -قیام هم، چنانچه میدانیم، ذاتاً جدی ترین، متحدالشکترین

\* - هیئات، هیئات! باز هم این کلمه موحش «عامل» که اینقدر بگوش دموکرات مآب مارتینها قلیل می آید از دهان من پرید! برای من تعجب آور است که چرا این کلمه مردان نامی سالهای هفتاد را متغیر نمیکرد ولی خرده کاران سالهای نود را متغیر میکنند؟ من این کلمه را می پسندم زیرا این کلمه بطور واضح و روشن اشاره ایست به آن کار عمومی که تمام عاملین اندیشه و اعمال خود را تابع آن مینمایند و اگر لازم باشد کلمه دیگری جانشین آن شود، آنوقت من فقط میتوانم کلمه «کارکنان» را اختیار نمایم، آنهم در صورتیکه از این کلمه تا حدی بوی مطبوعات بازی و ابهام بشام نیاید. ولی ما بیک سازمان جنگی عاملین احتیاج داریم. آن مارتینف های کثیرالمده (بخصوص مارتینف های مقیم خارجه) هم که دوست دارند «بیک دیگر بعنوان تعارف و خوش آمد زرنال خطاب نمایند، ممکن است بجای عبارت «عامل قسمت صدور پاسپرت» - عبارت «ریاست کل قسمت تامین پاسپرت برای انقلابیون» و غیره را استعمال نمایند.

یک سازمان بیکار جوی سوسیال دموکراتیک یا به عبارت دیگر استعداد هم آهنگی فوری با شرایط کاملاً گوناگون و سریع التغییر مبارزه را تامین خواهد نمود و توانائی خواهد داد که «از یک طرف از جنگ آشکار بادشمنی که از لحاظ نیرو تفوق کامل داشته و تمام قوای خود را در یک نقطه جمع نموده است اجتناب گردد و از طرف دیگر از عدم چالاکي این دشمن استفاده شود و در آنجا و در آن لحظه ایکه از همه کمتر انتظار می رود بوی حمله گردد»\*. اشتباه بزرگی بود هر آینه سازمان حزبی فقط بنابه حساب انفجار یا مبارزه در خیابان ها و یا فقط بنابه حساب مسیر پیشرو مبارزه عادی روز مره بنا میشد. ما باید کار روز مره خود را همواره انجام دهیم و همیشه برای همه چیز آماده باشیم زیرا که پیش بینی تغییر دوره های آرامش و تبدیل آن به دوره های انفجار در خیلی از مواقع تقریباً غیر ممکن است و در موارد ممکن هم نمیتوان از آن برای تجدید ساختمان تشکیلات استفاده نمود زیرا يك چنین تبدیلی در يك کشور استبدادی بی نهایت سریع انجام میگیرد و گاهی فقط بیک تاخت و تاز شبانه فراشهای تزاری وابسته است. خود انقلاب را هم باید بشکل چند-تغییر و تبدیل سریع بین انفجار و آرامش کم و بیش شدید در نظر مجسم کرد نه بشکل يك عمل منفرد (چنانچه ظاهراً نادزدین می پندارد). بدینجهت مضمون اصلی فعالیت سازمان حزبی ما و گانون این فعالیت باید کاری باشد که خواه در دوره قویترین انفجار انقلابی و خواه در دوره آرامش کامل هم ممکن و هم لازم است، یعنی: کار تبلیغات سیاسی که در تمام روسیه متحداً صورت گرفته و تمام جهات زندگی را روشن سازد و وسیعترین توده ها را در نظر داشته باشد. این کار هم در روسیه فعلی بدون يك روزنامه برای سراسر روسیه، که خیلی زود بزود منتشر شود، غیر تابل تصور است. سازمانی که بخودی خود در پیرامون این روزنامه تشکیل می شود یعنی سازمان کارکنان این روزنامه (کارکنان بمعنی وسیع کلمه یعنی تمام کسانیکه برای روزنامه کار می کنند) برای همه چیز، از حفظ حیثیت و اعتبار و ادامه کاری در حزب در لحظه بزرگترین اعمال «ظلم» انقلابی گرفته تا تهیه و تعیین و اجرای قیام مسلحانه همگانی حاضر و آماده است.

\* - «ایسکرا» شماره ۴: «از چه باید شروع کرد؟» - نادزدین مینویسد: «آن فرهنگ مآبان انقلابی که از نقطه نظر آستانه انقلاب پیروی نمیکنند از طولانی بودن مدت کار ذره ای هم نگرانی ندارند (ص- ۶۲). در این خصوص ما باید خاطر نشان کنیم که: اگر ما نتوانیم يك چنان تاکتیک سیاسی و يك چنان نقشه تشکیلاتی ترتیب بدهیم که حتماً برای مدت خیلی دور و درازی در نظر گرفته شده و در عین حال در همان سیر جریان این کار آمادگی حزب ما را به اینکه در هر حادثه غیر مترقبه و در هر زمانی که حوادث سرعت جریان یابد، بتواند در سرپرست خود ایستاده و وظیفه خود را انجام دهد، تضمین نماید. - در اینصورت ما فقط ماجراجویان سیاسی ناچیزی بیش نخواهیم بود. فقط نادزدین، که از دبروز خودش را سوسیال دموکرات مینامد، میتواند فراموش کند که هدف سوسیال دموکراسی تغییر اساسی شرایط حیات تمام بشریت است و بدینسبب يك سوسیال دموکرات حق ندارد از مسئله طولانی بودن مدت کار «نگران گردد».

و عقلانی‌ترین «پاسخ» تمام مردم به حکومت است. بالاخره این کار است که تمام سازمانهای انقلابی را در تمام اطراف و اکناف روسیه عادت خواهد داد دائمی‌ترین و در عین حال مخفی‌ترین ارتباطها را، که بوجود آورنده وحدت واقعی حزب است، برقرار نمایند و بدون وجود این ارتباطها بحث دستجمعی در اطراف نقشه قیام و اتخاذ تدابیر لازم مقدماتی در آستانه آن، که باید در نهایت اختفاء بماند، غیر ممکن است.

مختصر آنکه «نقشه تأسیس يك روزنامه برای سراسر روسیه» نه تنها ثمره کار کابینه نشینانی نیست که به آئین پرستی خشک و مطبوعات بازی مبتلا شده اند (بطوریکه بنظر برخی اشخاص که در این خصوص درست فکر نکرده بودند، رسیده است) بلکه برعکس علمی‌ترین نقشه ایست برای اینکه بتوان قیام را از همه طرف آغاز نمود و خود را برای آن آماده ساخت و در عین حال حتی برای يك دقیقه هم کار حیاتی روز مره خود را فراموش نشود.

آقایان استرووه و پروکوپوویچ، بولکاکف و بردایف از یکطرف و در تألیفات و ای و ر. م. و پ. کریچفسکی و مارتینف از طرف دیگر آهنگهای جعلی بخود گرفت. ولی فقط رهبران جنبش بودند که از یکدیگر جدا گام بر میداشتند و بقیه را میرفتند؛ خود جنبش بر شد خویش ادامه میداد و گامهای عظیمی بجلو بر میداشت. مبارزه پرولتاریائی قشرهای جدیدی از کارگرانرا فرا میگرفت و در تمام روسیه شیوع می یافت و در عین حال بزنده شدن روح دموکراسی در میان دانشجویان و سایر قشرهای اهالی نیز بطور غیر مستقیم تاثیر میبخشید. ولی سطح آگاهی رهبران در قبال وسعت و نیروی غلیان خود بخودی کوتاه آمد؛ در اینموقع دیگر در میان سوسیال دموکراتها گروه دیگری تفوق یافته بود که از فعالینی عبارت بود که تقریباً فقط با مطبوعات «علنی» مارکسیستی پرورش یافته بودند، و حال آنکه بهمان نسبتی که جنبش خود بخودی توده آگاهی بیشتری را از آنها خواستار میگشت بهمان نسبت هم بیشتر معلوم میگردید که این مطبوعات مارکسیستی «علنی» غیر کافی است. رهبران نه فقط از لحاظ تئوری («آزادی انتقاد») و از لحاظ عمل («خرده کاری») عقب می ماندند، بلکه به انواع و اقسام براهین پر آب و تاب میکوشیدند از این عقب ماندگی خویش دفاع هم بنمایند. سوسیال دموکراتیسم، خواه از طرف پرشتیستهای مطبوعات علنی و خواه از طرف دنباله روان مطبوعات غیر علنی بیایه تردیونیونیسم تنزل داده میشد. برنامه «Credo» داشت جامه عمل بخود می پوشید، بویژه هنگامیکه «خرده کاری» سوسیال دموکراتها باعث رونق روشهای انقلابی غیر سوسیال دموکراتیک شده بود. بنابراین اگر خواننده بر من خرده بگیرد که چرا من با این طول و تفصیل به بحث در اطراف «رابوچیه دلوه» پرداختم، چنین جواب میدهم: «رابوچیه دلوه» بدان علت کسب اهمیت «تاریخی» نمود که روح این دوره سوم را برجسته تر از همه در خود منعکس نموده است.\* این ر. م. پیگیر نبود بلکه کریچفسکیها و مارتینفهای متلون المزاج بودند که میتوانستند مظهر حقیقی پریشانی و تنزل و آمادگی برای گذشت خواه در قبال «انتقاد» خواه در قبال «اکونومیسم» و خواه در قبال تروریسم باشند. آنچه صفت مشخصه این دوره را معین میکند حقارت عالیجنابانه فلان یا بهمان ستایشگر «ذات مطلق» نسبت بکار عملی نیست بلکه همانا آمیختن پراتیسیسم ناچیز با لاقیدی تام نسبت به تئوری است. قهرمانان این دوره بیشتر به مبتدل نمودن «سخنان بزرگ» می پرداختند تا انکار مستقیم آن؛ سوسیالیسم علمی دیگر جنبه یک تئوری کامل انقلابی را از دست داده و تبدیل بیک نوع مخلوطی

\* من میتوانم با ضرب المثلی آلمانی هم جواب بدهم که میگوید: Den Sack schlägt man, den Esel meint man. که میتوان آنرا چنین ترجمه نمود: گربه خانه را میزند تا عروس حساب کار خودش را بکند. تنها «رابوچیه دلوه» نبود بلکه توده وسیعی از براتیسینها و تئوریسینها نیز میل مفرطی به «انتقاد» مد شده پیدا کردند و در مسئله جنبش خود بخودی دچار ژولیده فکری شده. و در مورد درک وظایف سیاسی و تشکیلاتی ما، از سوسیال دموکراتیسم منحرف شده راه تردیونیونیسم را در پیش میگرفتند.

## پایان گفتار

تاریخ سوسیال دموکراسی روس آشکارا سه دوره تقسیم میگردد. دوره نخست قریب ده سال، یعنی تقریباً سالهای ۱۸۸۴-۱۸۹۴ را در بر میگیرد. این دوره - دوره پیدایش و تحکیم تئوری و برنامه سوسیال دموکراسی بود. تعداد طرفداران خط مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمیکرد. سوسیال دموکراسی وجود داشت ولی بدون جنبش کارگری و بدین ترتیب، بهتأی یک حزب سیاسی، تازه سیر تکامل جنبشی خود را طی مینمود.

دوره دوم سه تا چهار سال، یعنی سالهای ۱۸۹۴-۱۸۹۸ را در بر میگیرد. سوسیال دموکراسی، بهتأی یک جنبش اجتماعی، بهتأی غلیان تودههای مردم، بهتأی یک حزب سیاسی یا بمرحله وجود میگذارد. این دوره - دوره کودکی و شباب است. علاقه عمومی روشنفکران بمبارزه علیه اصول ناردنیکی و رفت و آمد آنها بین کارگران و علاقه عمومی کارگران به اعتصابات مانند یک بیماری همه گیری سرعت شایع میشود. کامیابیهای فراوانی نصیب جنبش میگردد. اکثریت رهبران - اشخاص کاملاً جوانی هستند که هنوز به آن «سنسی و پنج سالگی»، که بنظر آقای ن. میخائیلوفسکی یکنوع سرحد طبیعی می آمد، نرسیدهاند. اینان، که بعلت جوان بودن خود برای فعالیت عملی هنوز آماده نیستند، با سرعت شگفتی از میدان بدر میروند. ولی دامنه فعالیت آنها اغلب بسیار وسیع بود. طرز تفکر بسیاری از آنها در بدو امر مانند ناردوولتسیها بود. تقریباً همه آنها در عنوان جوانی خود با شوق مفرطی مجذوب قهرمانان ترور بودند. بر طرف ساختن تاثیر جذاب این سنت قهرمانانه بیهای مبارزه بدست می آمد و توأم با قطع علاقه با اشخاصی بود که میخواستند بهر قیمتی هست نسبت به ناردنایا ولیا وفادار بمانند و سوسیال دموکراتهای جوان برای آنها بسیار احترام قائل بودند. مبارزه وادار میکرد به کسب معلومات بپردازند، کتابهای غیر علنی را متعلق بهر خط مشی که باشد بخوانند و جدا به بررسی مسائل مربوط به خط مشی علنی ناردنیکی بپردازند. سوسیال دموکراتها که در این مبارزه پرورش یافته بودند، بدون اینکه «دقیقه ای» خواه تئوری مارکسیسم را، که با پرتو فروزان خویش راه آنها را روشن ساخته بود و خواه وظیفه سرنگون ساختن حکومت مطلقه را از یاد ببرند، وارد جنبش کارگری میگشتند. تشکیل حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجستهترین و در عین حال آخرین کار سوسیال دموکراتهای این دوران بود.

دوره سوم چنانکه دیدیم، مقدماتش در سال ۱۸۹۷ تهیه و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) کاملاً جانشین دوره دوم میگردد. این دوره - دوره پریشانی و گسیختگی و تنزل است. هنگام شباب موقعی میرسد که صدای انسان دورگ میشود. صدای سوسیال دموکراتهای روس این دوره هم همان حالت دورگ را پیدا کرد و در تألیفات



میگردید که از هر نوع کتاب درسی تازه آلمانی «آزادانه» مقداری مایع به آن علاوه مینمودند؛ شعار «مبارزه طبقاتی» نه فقط افراد را بجلو و بسوی فعالیت بیش از پیش جدیدتری سوق نمیداد، بلکه وسیله‌ای بود برای تسکین خاطر، زیرا که بالاخره «مبارزه اقتصادی با مبارزه سیاسی رابطه لاینفکی دارد»؛ ایده تشکیل حزب بعنوان دعوتی برای ایجاد یک سازمان پیکار جوی انقلابیون تلقی نمیشد بلکه یک نوع «بوروکراتیسم انقلابی» و «دموکراتیسم» بازی بچگانه را توجیه میکرد.

کی دوران سوم تمام و دوران چهارم (که در هر صورت علائم و قرائن بسیاری نوید آنرا میدهد) شروع خواهد شد اینرا ما نمیدانیم. ما در اینجا دیگر از رشته تاریخ گذشته وارد زمان حال و تا اندازه‌ای هم آینده میگردیم. ولی ما اطمینان قوی داریم که دوران چهارم به استواری مارکسیسم پیکار جو منجر خواهد شد و سوسیال دموکراسی روس از این بحران محکم و بالغ بیرون خواهد آمد و دستة واقعا پیش آهنگ انقلابیترین طبقه «برای تعویض» عقبدار اپورتونیستها با بیدان خواهد گذارد.

بعنوان دعوت برای این «تعویض» و با تلخیص تمام مطالب مذکوره در فوق، ما میتوانیم به پرسش: چه باید کرد؟ مختصرا چنین پاسخ دهیم.

باید دوره سوم را از میان برد.

یکی از اعضای هیئت رهبری «اتحادیه» اظهار داشت که علت رد پیشنهاد از طرف آنها منحصراً این بود که «اتحادیه» از ترکیب گروه مبتکرین رضایت نداشت. ذکر این توضیح را من وظیفه خود میدانم، ولی نمیتوانم از جانب خود متذکر نشوم که بنظر من این توضیح رضایت بخش نیست؛ زیرا «اتحادیه» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات اطلاع داشت، میتواندست بوسیله میانجی دیگر و یا مستقیماً به آنها مراجعه کند.

در بهار سال ۱۹۰۱ هم مجله «زاریا» (شماره اول، ماه آوریل) و هم «ایسکرا» (شماره ۴، ماه مه) مستقیماً با «رابوچی» دلو» وارد جروبوت شدند. «ایسکرا» بویژه به مقاله «تحول تاریخی» «رابوچی» دلو» هجوم کرد که در ورقه آوریل خود، یعنی پس از وقایع بهار منتشر نموده و در آن در مورد شیفتگی به ترور و دعوت به «خونریزی» نا استواری نشان داده بود. باوجود این جروبوت باز «اتحادیه» برای تجدید مذاکرات در باره آشتی با میانجیگری گروه تازه «آشتی دهندگان»، جواب موافق داد. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه تشکیلات نامبرده، در ماه ژوئن انعقاد یافت و بر اساس موافقت نامه اصولی بسیار مفصلی، که از طرف «اتحادیه» در رساله «دو کنگره» و از طرف لیکا در رساله «اسناد کنگره» «متحد کننده» نشر شده بود، طرح قرار داد را تنظیم نمود.

مضمون این موافقت نامه اصولی (یا بنابه اصطلاحی که اکثراً برای آن قائلند: قطعنامه‌های کنفرانس ژوئن) با وضوح کاملی نشان میدهد که شرط حتمی ما برای انعقاد عبارت بود از تقی کاملاً قطعی تمام مظاهر اپورتونیزم عموماً و اپورتونیزم روس خصوصاً. در ماده اول گفته میشود: «ما هرگونه کوششی را بمنظور وارد ساختن اپورتونیزم در مبارزه طبقاتی پرولتاریا تقی میکنیم - کوشش هائیکه بشکل بااصطلاح اکونومیسم، برنشتینیزم، میلرانیسم و امثال آن ابراز وجود نموده است». «دائرة فعالیت سوسیال دموکراسی... مبارزه مسلکی علیه تمام دشمنان مارکسیسم انقلابی را در بر میگيرد». (ماده ۴ بند ج): «سوسیال دموکراسی در هیچیک از رشته‌های فعالیت سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفه مبرم پرولتاریائی روس، یعنی سرنگون کردن حکومت مطلقه را حتی برای یکدقیقه فراموش کند» (بند الف): «...تبلیغات نباید فقط در زمینه مبارزه روز مره کار روز مزدی با سرمایه باشه» (بند ۵، بند ب): «...بدون اینکه... مرحله مبارزه صرفاً اقتصادی و مبارزه برای خواسته‌های جداگانه سیاسی برسیت شناخته شود...» (بند ۵، بند ج): «...ما انتقاد از جریاناتی را که... بسویت... و محدودیت شکل‌های پست جنبش را بدرجه پرنسیپ میزنسانند برای جنبش مهم می‌شماریم» (بند ۵، بند د). حتی شخص کاملاً بیطرفی که با جزئی دقت این قطعنامه‌ها را خوانده باشد از همان فرمول بندی آنها ملاحظه خواهد نمود که این قطعنامه‌ها متوجه اشخاصی است که اپورتونیزم و «اکونومیست» هستند و ولو برای یکدقیقه هم بوده، وظیفه سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش کرده‌اند، معتقد به تئوری مراحل بوده‌اند، محدودیت را بدرجه پرنسیپ می‌رسانده‌اند و غیره، و هر کس، ولو اندکی به جرو بحثی که گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» با «رابوچی» دلو» داشتند آشنا باشد حتی آنی تردید نمیکند که این قطعنامه‌ها درست همان خطاهائی را که «رابوچی»

پیوست

## کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچی» دلو»

برای ما تشریح آن تاکتیکی باقی میماند که «ایسکرا» در مناسبات تشکیلاتی با «رابوچی» دلو» آنرا پذیرفته و همواره از آن پیروی نموده است. این تاکتیک در همان شماره اول «ایسکرا»، در مقاله راجع به «انشعاب در اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه» کاملاً بیان شده است.\* ما فوراً بر این نقطه نظر قرار گرفتیم که «اتحادیه» فعلی «سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه»، که در نخستین کنگره حزب ما بعنوان نماینده مقیم خارجه حزب شناخته شده بود، بدو سازمان منشعب گردیده است و باینجهت مسئله نمایندگی حزب لاینحل مانده و فقط موقتاً و بطور مشروط باین طریق حل شده است که در کنگره بین المللی پاریس برای دبیرخانه دائمی سوسیالیستی بین المللی از روسیه دو نفر عضو، یعنی از هر قسمت منشعبه «اتحادیه» یکنفر انتخاب گردد. ما اظهار داشتیم که در ماهیت امر «رابوچی» دلو» ذیحق نیست، ما از لحاظ اصولی جداً جانب گروه «آزادی کار» را گرفتیم ولی در عین حال از داخل شدن در جزئیات دلائل انشعاب خود داری نموده و خدمات «اتحادیه» را در رشته فعالیت صرفاً عملی متذکر گردیدیم\*\*.

بدینطریق روش ما تا اندازه‌ای روش انتظار بود؛ ما نسبت بعقیده‌ای که در میان اکثر سوسیال دموکراتهای روس حکمروا و دائر بر آن بود که دشمنان کاملاً مصمم اکونومیسم هم میتوانند دوش بدوش «اتحادیه» کار کنند گذشت قائل شدیم، زیرا «اتحادیه» بلرها از لحاظ اصولی با گروه «آزادی کار» اظهار موافقت نموده بود و ظاهراً در مسائل اساسی تئوری و تاکتیک مدعی داشتن سیمای مستقلى نبود. صحت روش ما بطور غیر مستقیم از آنجا تایید گردید که تقریباً همزمان با نشر شماره اول «ایسکرا» (ماه دسامبر سال ۱۹۰۰) از «اتحادیه» سه نفر عضو جدا شدند که بااصطلاح «گروه مبتکرین» را تشکیل داده و بسازمانهای زیر: (۱) شعبه خارجی تشکیلات «ایسکرا»، (۲) تشکیلات انقلابی «سوسیال دموکرات» و (۳) «اتحادیه» مراجعه و برای اقدام به مذاکره در باره آشتی پیشنهاد میانجیگری نمودند. دو سازمان اول بلافاصله جواب موافق دادند، سازمان سوم - جواب رد داد. گویانکه وقتی ناطقی در کنگره «متحد کننده» سال گذشته این واقعیات را بیان نمود،

\* رجوع شود به جلد ۴ کلیات چاپ چهارم روسی، ص ۲۵۳-۲۵۴ ت.

\*\* مبنای این قضاوت در باره انشعاب نه فقط آشنائی با مطبوعات بلکه همچنین مدارکی بود که در خارجه از طرف بعضی از اعضای سازمان ما، که به آنجا رفته بودند، گرد آورده شده بود.

مقالات شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» (رفقاي ما اين شماره را تنها وقتي که برای شرکت در کنگره آمده بودند یعنی چند روز قبل از آغاز جلسات کنگره دیدند) صریحاً نشان داد که از تابستان تا پائیز در «اتحادیه» تحول جدیدی روی داده؛ اکنون میسرها باز هم غالب آمده اند و هیئت تحریریه مجله، که تابع «وزش باد» است، باز هم دست بکار این شده است که از «دو آتشه ترین برنشتینی ها» و «آزادی انتقاد» و از «جریان خود بخودی» دفاع کند و بزبان مارتینف «تئوری محدود شدن» میدان تاثیر و نفوذ سیاسی ما را (که گویا منظور از آن بفرنج کردن این نفوذ است) تبلیغ نماید. بار دیگر سخنان صائب پارووس تایید گردید که میگفت مشکل است میج یک نفر اپورتونیست را بوسیله فرمول گرفت: وی به آسانی هر فرمولی را امضا میکند و به آسانی هم عقب نشینی مینماید زیرا اپورتونیسم همانا عبارت است از فقدان اصول معین و ثابت. امروز اپورتونیستها هر نوع جدو جبهی را برای وارد نمودن اپورتونیسم نفی مینمایند، به هرگونه محدودیتی پشت یا میزنند و وعد و وعیدهای پر طمطراق میدهند که حتی آنی موضوع سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمایند و «تبلیغاتشان را تنها در زمینه مبارزه روز مره کار روز مزدی با سرمایه» انجام ندهند و غیره و غیره. اما فردا طرز بیان خود را تغییر داده تحت عنوان دفاع از جریان خود بخودی، دفاع از سیر پیشرو مبارزه عادی روز مره و تمجید از خواست هائیکه نتایج محسوسی را نوید میدهند و غیره، باز دست به همان کار سابق خود میزنند. «اتحادیه» که گماکان تاکید میورزد در مقالات شماره ۱۰ «هیچگونه عقب نشینی ملحدانه ای از پرنسیپهای کلی طرح کنفرانس ندیده و نمیبیند» (دو کنگره ص ۲۶) بدینوسیله فقط بی استعدادی کامل یا عدم تمایل خود را بفهمیدن ماهیت اختلافات آشکار میسازد.

پس از شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» برای ما فقط يك آزمایش باقی مانده بود و آن اینکه: مباحثه عمومی را شروع کنیم تا خاطر جمع شویم که آیا تمام «اتحادیه» با این مقالات و نیز با هیئت تحریریه خودش همبستگی دارد یا نه. «اتحادیه» بخصوص از این کار ما ناراضی است و ما را به داشتن قصد افشاندن تخم نفاق در «اتحادیه» و به مداخله در کار غیر و مانند آن متهم میسازد. این اتهامات علناً بی اساس است زیرا در بودن يك هیئت تحریریه انتخابی که با وزش کوچکترین نسیمی «تغییر جهت میدهند همه چیز وابسته به همان وزش باد است و ما هم جهت این وزش را در جلسات محرمانه ای که غیر از اعضاء سازمانهاییکه برای متحد شدن جمع شده بودند کسی در آن ها نبود تعیین میکردیم. اصلاحاتی که از طرف «اتحادیه» در مورد قطعنامه های ماه ژوئن پیشنهاد میشد آخرین نور امید ما را برای سازش از بین برد. این اصلاحات

قطعنامه های ماه ژوئن را بخواند همینطور هم خواهد فهمید. اما وقتیکه «اتحادیه» اکنون، بعد از آن که با تحول جدید خود بسوی اکنونیسم (در مقالات شماره ۱۰ و در تصحیحات) باعث ایجاد گسیختگی شده است بخاطر این سخنانی که در باره خدمات وی گفته شده است، با طمانینه ما را به عدم حقانیت متهم می نماید، آنوقت البته در مقابل یک چنین اتهامی فقط باید با تبسم پاسخ داد.

دلوه بدان دچار میشد ماده باده رد مینماید. بنابر این هنگامیکه یکی از اعضای «اتحادیه» در کنگره «متحد کننده» اظهار داشت که علت تکرار مقالات شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه» «تحول تاریخی» نوین «اتحادیه» نبوده بلکه جنبه بی اندازه «مجرد» قطعنامهها بوده است. ناطقی که این حرفها را مورد استهزاء قرار داد کاملاً ذیحق بود. وی در جواب این حرف گفت که قطعنامهها نه فقط مجرد نیستند بلکه بینهایت هم مشخص هستند: نظری به آنها کافیت تا دیده شود که در اینجا کسی را بدام می انداخته اند.

این عبارت اخیر موجب پیش آمد جالب توجهی در کنگره گردید. از یکطرف ب. کریچفسکی بکلمه «دام انداختن» چسبید و بتصور اینکه این عبارت بطور غیر ارادی از دهان گوینده پریده و نیت زشت ما («دام گستردن») را بروز داده است با جوش تمام فریاد زد: «چه کس بخصوص، چه کس را بدام می انداخته اند؟». پلخائف هم با لحن استهزاء آمیزی پرسید: «واتما؟ هم چه کسی را؟». ب. کریچفسکی جواب داد: «من به بطی الانتقالی رفیق پلخائف کمک میکنم و برایش توضیح میدهم که اینجا هیئت تحریریه «رابوچیه دلوه» را بدام می انداخته اند (تقهقه عمومی). ولی ما نگذاشتیم که بدامان اندازند» (صدائی از طرف چپ: برای خودتان بدترا). از طرف دیگر عضو گروه «بارره» (گروه آشتی دهندگان) در حالیکه با اصلاحات «اتحادیه» در قطعنامهها مخالفت می ورزید بمنظور دفاع از ناطق ما، اظهار داشت که عبارت «بدام می انداخته اند» ظاهراً در ببحوحه جر و بحث سهواً از دهان پریده است.

و اما من شخصاً چنین تصور میکنم که یک چنین «دفاعی» برای ناطقی که عبارت مذکور را استعمال نموده است نتیجه معکوس دارد. بعقیده من جمله «کسی را بدام می انداخته اند» بهمزاح گفته شده اما بجا گفته شده است: ما همیشه «رابوچیه دلوه» را متهم به نا استواری و تزلزل می نمودیم و از این رو طبیعی است بایستی کوشش میکردیم میجش را بگیریم که برای آینده این تزلزلات را غیر ممکن سازیم. از نیت زشت در اینجا حتی سختی هم نمیتواند در بین باشد زیرا مطلب بر سر نا استواری اصولی بوده است. و ما توانستیم چنان دوستانه «میج» «اتحادیه» را بگیریم<sup>①</sup> که خود ب. کریچفسکی و یک عضو دیگر هیئت رهبری «اتحادیه» قطعنامه های ماه ژوئن را امضا کردند.

\* این ادعا در «دو کنگره» هم تکرار شده است، ص ۲۵ چاپ روسی.

① بدینطریق: ما در مقدمه قطعنامه های ماه ژوئن گفتیم که سوسیال دموکراسی روس من حیث المجموع همیشه از پرنسیپهای گروه «آزادی کار» پیروی میکرد و خدمت «اتحادیه» بویژه عبارت از فعالیت نشریاتی و سازمانی وی بوده است. بعبارت دیگر ما اظهار آمادگی کامل میکردیم که از تمام گذشتهها صرف نظر کنیم و اعتراف نمائیم که عمل رفقاي «اتحادیه ای» ما (برای کار) مفید بوده است، بشرط آنکه آن تزلزلاتی که ما کوشش میکردیم آنها را «بدام اندازیم» کاملاً موقوف شود. هر شخص بیفرضی وقتی که بقیه بر پاروقی سنون بحسد

و از لحاظ حزبی تحمل ناپذیر است. «رابوچیه دلوه» با مقالات منسرجه در شماره ۱۰ خود و با «اصلاحاتش» بروشنی نشان داد که همانا چنین سیمای مستقلی را میخواهد برای خود حفظ کند و چنین تمایلی طبعاً و بطور ناگزیر به گسیختگی و اعلان جنگ منجر گردید. اما اگر «رابوچیه دلوه» سیمای مستقل، خود را بوظایف ادبی معین محدود میکرد، در اینصورت همه ما حاضر بودیم آنرا قبول کنیم. و تقسیم صحیح این وظایف نیز بخودی خود معلوم میگردد: (۱) مجله علمی (۲) روزنامه سیاسی و (۳) مجموعه و رسالات بزبان ساده. کافی بود «رابوچیه دلوه» با چنین تقسیبی موافقت کند تا ثابت شود که صمیمانه مایل است بگمراهی‌هاییکه قطعنامه‌های ماه ژوئن علیه آنها صادر شده است کاملاً خاتمه دهد، فقط یک چنین تقسیبی میتواند هرگونه کشمکشهای احتمالی را بر طرف کند و در حقیقت امر استحکام سازش را تامین سازد و در عین حال پایهای برای رونق نوین جنبش ما و کامیابیهای تازه آن بشود.

اکنون هیچ سوسیال دموکرات روسی نمیتواند شبهه‌ای داشته باشد که لزوم گسیختگی کامل روش انقلابی با روش اپورتونیستی معلول، مقتضیات «تشکیلاتی» نیست بلکه معلول آنست که اپورتونیستها میخواهند سیمای مستقل اپورتونیسم را پایدار ساخته و بوسیله استدلالهای کریچفسکی‌ها و مارتینف‌ها به مشوب ساختن اذهان ادامه دهند.

در پائیز ۱۹۰۱ - فوریه ۱۹۰۲ برشته  
تحریر در آمد.

نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲  
بصورت کتاب جداگانه ای بطبع رسید.  
و. ای لتین. کلیات، چاپ چارم روسی،  
جلد ۵، ص ۳۱۹-۴۹۴.

گواه مستندی بود بر تحول نوین به اکونومیسم و همبستگی اکثریت «اتحادیه» با شماره ۱۰ «رابوچیه دلوه». از بین نمودارهای اپورتونیسم روی کلیات «باصطلاح اکونومیسم» خط زده شد (چونکه گویا این دو کلمه «مفهوم مبهمی دارند» - و حال آن که از این استدلال فقط چنین نتیجه میشود که باید ماهیت این گمراهی را که وسیع‌ارایج است دقیقتر معین کرد). روی «میلرانیسم» هم خط زده شد (گرچه ب. کریچفسکی در شماره ۲-۳ «رابوچیه دلوه» ص ۸۳-۸۴ و از آنها صریحتر در «Vorwärts»<sup>①</sup> از آن دفاع کرده بود). با وجود اینکه قطعنامه‌های ماه ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی را مبنی بر رهبری بر کلیه نمودارهای مبارزه پرولتاریا علیه تمام اشکال ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» بطور صریح معین کرد و بدینوسیله خواستار آن بود که در تمام این نمودارهای مبارزه نقشه منظم و وحدت حکمفرما باشد. - معیناً «اتحادیه» کلماتی بکلی زائد اضافه مینمود دایره بر اینکه «مبارزه اقتصادی محرک مقتدر جنبش توده‌ای است» (این کلیات خود بخود مسلم است، ولی، با موجود بودن «اکونومیسم» محدود این کلیات نمیتوانست بهانه‌ای برای تفسیر غلط بدست ندهد). علاوه بر آن در قطعنامه‌های ماه ژوئن اصلاحاتی میشد که «سیاست» را مستقیماً محدود میکرد، زیرا از یکطرف عبارت «ولو برای یک دقیقه» (نباید وظیفه سرنگون کردن حکومت مطلقه را فراموش نمود) حذف میشد و از طرف دیگر عبارت: «مبارزه اقتصادی وسیله ایستکه برای جلب توده‌ها بمبارزه فعال سیاسی از همه وسیع تر قابل استفاده است» اضافه میشد. واضح است که پس از وارد نمودن چنین اصلاحاتی تمام ناطقینی که طرف ما بودند ادامه مذاکرات را با کسانی که باز هم بسوی اکونومیسم رو آورده و آزادی تردید و تزلزل را برای خود تامین مینمایند - کاملاً بیفایده دانستند و یکی پس از دیگری از سخن گفتن امتناع نمودند.

درست همان چیزی را که «اتحادیه» شرط sine qua non\* استحکام سازش آینده، یعنی حفظ سیمای مستقل «رابوچیه دلوه» و خود مختاری وی حساب میکرد، - «ایسکراه» سنگ راه سازش میدانست» («دو گنجره» ص ۲۵). این بسیار ناصحیح است. ما هیچگاه نسبت به خود مختاری «رابوچیه دلوه» قصد تجاوز نداشته ایم\*\* ولی سیمای مستقل آنرا اگر بمعنی داشتن سیمای مستقل در مسائل اصولی تئوری و تاکتیک باشد، واقعاً هم بدون چون و چرا رد کرده‌ایم. مضمون قطعنامه‌های ماه ژوئن همانا نفی بی چون و چرای یک چنین سیمای مستقلی است، زیرا تکرار میکنیم که معنای این سیمای مستقل در عمل همیشه عبارت بود از انواع تزلزلاتی که وجود آن باعث تقویت آن پراکندگی و تفرقه ایست که در بین ما حکمفرما

① در اینخصوص در «Vorwärts» بین هیئت تحریریه کنونی وی و کائونسکی و «زاریا» جر و بحث شروع شد. ما خوانندگان روسی را حتماً با این جر و بحث آشنا خواهیم ساخت.  
\* مطلقاً لازم. مترجم.

\*\* اگر آن جلسات مشورتی هیئت تحریریه را، که بمناسبت تاسیس شورای عالی عمومی سازمانهای متحده انعقاد یافت و در ماه ژوئن «رابوچیه دلوه» نیز با انعقاد آن موافقت نموده بود، محدود کردن خود مختاری حساب نکنیم.

## اصلاحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحه ۱۴۱ رساله «چه باید کرد؟» از آنها صحبت میکنیم از من خواهرش میکنند که در شرح مربوط به شرکت آنها در کوششی که برای آشتی دادن بین سازمانهای سوسیال دموکراتهای مقیم خارجه بعمل آمد اصلاحی بدینمضمون وارد نمایم: «از ۳ عضو این گروه فقط یک نفر در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحادیه» خارج شد ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط پس از آن بود که مطمئن شدند ممکن نیست در کنفرانس سازمان «ایسکراه» در خارجه و سازمان انقلابی سوسیال دموکرات» موافقت «اتحادیه» را جلب نمود. ضمناً خود مضمون پیشنهاد «گروه مبتکرین» نیز همین بود. هیئت رهبری «اتحادیه» ابتدا این پیشنهاد را رد کرد و علت امتناع خود را از شرکت در کنفرانس «علم صلاحیت» اشخاصی توجیه میکرد که جزو «گروه مبتکرین» میانجی بودند، ضمناً «اتحادیه» اظهار تمایل نمود که با سازمان «ایسکراه» در خارجه مستقیماً داخل تماس شود. ولی بزودی هیئت رهبری «اتحادیه» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار شماره اول «ایسکراه» که در آن مقاله ای در باره انشعاب در «اتحادیه»، درج شده بود تصمیم خود را تغییر داده و دیگر مایل نیست با «ایسکراه» داخل تماس شود. آیا پس از این جریان، اظهارات عضو هیئت رهبری «اتحادیه» را مبنی بر اینکه علت امتناع «اتحادیه» از شرکت در کنفرانس فقط و فقط علم رضایت وی از ترکیب «گروه مبتکرین» است، چگونه میتوان تعبیر نمود؟ گرچه علت موافقت هیئت رهبری «اتحادیه» به شرکت در کنفرانس ژوئن سال گذشته نیز نا معلوم است زیرا: مقاله مندرجه در شماره اول «ایسکراه» بقوت خود باقی بود و مناسبات منفی «ایسکراه» با «اتحادیه» در مندرجات جزوه اول «زاریا» و شماره چهارم «ایسکراه» که قبل از کنفرانس ژوئن منتشر شده بودند باوضوح باز هم بیشتری نمایان شده بود».

ن. لنین

«ایسکراه» شماره ۱۹، اول آوریل ۱۹۰۲



بمسائل تشکیلاتی؛ آن سیستم جدید نظریاتی که هر قدر «ایسکراهی» نو بیشتر میکوشد خط مشی خود را بسط و تکامل دهد و هر قدر این خط مشی از جنجالهای مربوط به کنوینتاسیون (برگماری) بیشتر تصفیه میشود، همانقدر هم این سیستم نظریات در آن بشکل روشتری هویدا میگردد. اپورتونیسیم در مسائل تشکیلاتی است.

نقص عمده نوشته‌های موجوده در باره بهران حزبی ما، در قسمت بررسی و روشن ساختن قضایا عبارت است از فقدان تقریباً کامل تجزیه و تحلیل صورتجلسه‌های کنکره حزبی و در قسمت توضیح اصول اساسی مسئله تشکیلاتی عبارتست از فقدان تجزیه و تحلیل آن ارتباطی که بطور مسلم بین اشتباه اساسی رفیق مارتف و رفیق اکسلرد در فرمولبندی ماده اول آئین نامه و دفاع از این فرمول بندی از یک طرف و تمام سیستم (تا جائیکه استعمال کلمه سیستم در این مورد جایز است) نظریات اصولی کنونی «ایسکراه» در مسئله تشکیلاتی از طرف دیگر وجود دارد. هیئت تحریریه کنونی «ایسکراه» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمیکند و حال آنکه اهمیت مشاجرات بر سر ماده اول تا کنون بارها در نشریات «اکثریت» قید شده است. در حقیقت امر رفیق اکسلرد و رفیق مارتف اکنون فقط به عمیق کردن، بسط و توسعه اشتباه اولیه خود در مورد ماده اول مشغولند. در حقیقت امر تمام خط مشی اپورتونیسیت‌ها در مسئله تشکیلاتی در همان مشاجرات مربوط به ماده اول شروع به بروز کرد: هم دفاع آنها از یک سازمان حزبی نامشخص و دارای پیوستگی ناقص، هم ابراز خصومت آنها نسبت به «ایدئ» (ایدئ «بوروکراتیک») ساختمان حزب از بالا پائین که باید از کنکره حزبی و مؤسساتی که بتوسط آن ایجاد شده است منشاء گیرد، هم جد و جهد آنها برای رفتن از پائین بی‌بالا بدین طریق که به هر پرفسور، هر دانشجو و هر اعتصاب کننده‌ای، حق داده شود که خود را عضو حزب قلمداد کند، هم ابراز خصومت آنها نسبت به «فرمالیسم» که بر طبق آن از عضو حزب خواسته میشود که بیکی از سازمانهای مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم گرایش آنها به روحیات یک نفر روشنفکر بورژوازی که حاضر است فقط «بشیوه افلاطونی مناسبات تشکیلاتی» را قبول کند، هم نرمش آنها در قبول شیوه ژرف اندیشی اپورتونیسیتی و عبارات آنارشیسیتی و هم تمایل آنها به شیوه خود مختاری در مقابل مرکزیت، خلاصه تمام آنچه که اکنون در «ایسکراهی» نو با گل‌های انبوهی شکفته میشود و بیش از پیش به روشن شدن کامل و آشکار اشتباه اولیه کمک میکند.

و اما در مورد صورتجلسه‌های کنکره حزبی باید گفت که علت بی توجهی حقیقتاً ناروائی که نسبت به آن میشود فقط ممکنست آن باشد که مشاجرات ما از جنجال پر است و علاوه بر آن شاید علت این موضوع حقایق فوق العاده تلخی باشد که در این صورتجلسه‌ها یافت میشود. صورتجلسه‌های کنکره حزبی، تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات، تمایلات و نقشه‌هاییکه بتوسط خود شرکت کنندگان جنبش طرح شده است و تصویری از خرده اختلافهای سیاسی موجوده در داخل حزب بدست میدهد که نمودار نیروی نسبی آنها، مناسبات متقابل

# یک گام به پیش دو گام به پس

(بهران در حزب ما)

## پیشگفتار

هنگامیکه مبارزه‌ای مداوم، سر سخت و با حرارت در جریان است، معمولاً پس از گذشت زمانی چند نکات اساسی و مهم مورد مشاجره‌ای شروع به پیدایش مینماید که نتیجه قطعی مبارزه منوط به حل آنهاست و در مقابل آنها همه و هرگونه حوادث گذرنده و خرد و ناچیز مبارزه همواره بیشتر و بیشتر تحت الشعاع قرار میگیرد.

مبارزه حزبی داخلی ما که اکنون ششامست توجه تمام اعضاء حزب را بخود معطوف داشته است نیز دارای همین وضع است. و چون من مجبور شدم در این رساله که متضمن تمام جریان مبارزه است و اکنون از نظر خواننده میگذرد از جزئیات بسیاری که دارای اهمیت ناچیزیست و از جنجالهای فراوانی که در ماهیت امر دارای هیچگونه اهمیتی نیست سخن بیان آورم، لذا میخواستم از همان آغاز کلام توجه خواننده را به دو نکته اساسی و مهم که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از حیاتیترین مسائل سیاسی روز حزب ماست - معطوف دارم. نخستین مسئله - مسئله مربوط به اهمیت سیاسی آن تقسیم حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنکره دوم حزب ما صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجوده در داخل سو-سیال دموکراتهای روس را بکلی تحت الشعاع خود قرار داد.

دومین مسئله - مسئله مربوط به اهمیت اصولی خط مشی «ایسکراهی» نو در مورد مسائل تشکیلاتیست در آن حدودیکه این خط مشی جنبه واقعی اصولی دارد.

مسئله نخست عبارتست از مسئله مربوط به مبدا شروع مبارزه حزبی ما، سرچشمه آن، علل آن و جنبه اساسی سیاسی آن. مسئله دوم عبارتست از مسئله مربوط به نتایج نهائی این مبارزه، عاقبت آن و آن نتیجه اصولی که از جمع بندی تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفریق تمام نکات مربوط به مبحث جنجالها بدست می آید. مسئله نخست با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنکره حزبی و مسئله دوم با تجزیه و تحلیل مصون اصولی جدید «ایسکراهی» نو حل میشود. هر دوی این تجزیه و تحلیل‌ها که نه دهم مضمون رساله مرا در بر میگیرد به این استنتاج منجر میشود که «اکثریت» - جناح انقلابی و «اقلیت» - جناح اپورتونیسیتی حزب ما را تشکیل میدهد؛ اختلافاتی که در حال حاضر این دو جناح را از یکدیگر جدا میکند بطور کلی نه مربوط بمسائل برنامه ایست و نه بمسائل تاکتیکی، بلکه فقط مربوط است

آنها و مبارزه آنها و تصويری است، که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ دقيق بودن، کامل بودن، جامع بودن، غنی بودن و موثق بودن بی نظیر است. این صورتجلسه های کنگره حزبی و فقط این صورتجلسه ها است که بما نشان میدهد تا چه اندازه در حقیقت موفق شده ایم بقایای روابط کهنه و صرفاً محفلی را رفت و روپ نمائیم و يك رابطه واحد عظیم حزبی را جایگزین آن سازیم. هر فرد حزبی، اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد، موظف است جریان کنگره حزبی ما را دقیقاً مورد بررسی قرار دهد و همانا مورد بررسی قرار دهد زیرا تنها قرائت یکمشت مدارك خشك، که صورتجلسه ها را تشکیل میدهد، هنوز نمیتواند منظره کنگره را مجسم کند. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل است که میتوان موفقیت بدست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که از شرح مختصر نطقها و از مستخرجات خشك و خالی مذاکرات و از تصادمات کوچک بر سر مسائل کوچک (در صورت ظاهر کوچک) يك واحد کل تشکیل گردد و شخصیت هر ناطق برجسته در مقابل اعضاء حزب بشکل زنده ای مجسم شود و سیای سیاسی هر گروهی از نمایندگان کنگره حزبی آشکار گردد. اگر نویسنده این سطور موفق شود ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورتجلسه های کنگره حزبی بدهد، در اینصورت زحمات خود را بی ثمر نخواهد شمرد.

اینک سخنی هم خطاب به مخالفین سوسیال دموکراسی. آنها از ملاحظه مشاجرات ما زهرخند میزنند و دهن کجی میکنند: آنها البته خواهند کوشید از بعضی قسمتهای رساله من که به نواقص و نارسائیهای حزب ما مربوط است برای مقاصد خویش استفاده نمایند. ولی سوسیال دموکراتهای روس اکنون دیگر بعد کافی در نبرد ما آماج تیر قرار گرفته اند که از این نیشها متاثر نشوند و علی رغم این نیشها بکار خود در مورد انتقاد از خود و افشای بی رحمانه نواقص خویش، که رشد جنبش کارگری آنها را حتماً و جبراً بر طرف خواهد نمود، ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم، ولو برای آزمایش باشد، تصویري از اوضاع و احوال واقعی احزاب، خود بما نشان دهند، تصویري که لااقل اندکی با آنچه که صورتجلسه های کنگره دوم ما میدهد نزدیک باشد!

ن. لنین

ماه مه سال ۱۹۰۴

کمیته‌ها رسانند و بالاخره آنرا تصویب نمود و ضمناً در ماده ۱۸ چنین مقرر داشت: «تمام قرار های کنگره و تمام انتخاباتی که در آن بعمل آمده است تصیم حزب است و اجرای آن برای تمام سازمانهای حزب حتی است. این قرار ها و انتخابات از طرف هیچکس و به هیچ بهانه‌ای نمیتواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگره بعدی حزب میتواند آنها را فسخ کند و یا تغییر دهد»<sup>\*</sup> واقعا که این کلمات که در موقع خودش با سکوت و مانند چیزی که خود بخود معلوم باشد تصویب گشت بخودی خود چقدر معصوم است و چقدر اکنون آهنگ آن عجیب است، تو گوئی محکومیت «اقلیت» را اعلام میدارد! یک چنین ماده‌ای بچه منظوری تنظیم شده بود؟ آیا تنها برای مراعات فرمالیته بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری بنظر میرسید و واقعا هم ضروری بود زیرا حزب از یکسلسله گروههای پراکنده و مستغلی تشکیل میگردد که میشد از آنها انتظار داشت کنگره را برسمیت نشناسند. در این قرار همانا نیت پاک تمام انقلابیون منعکس بود (همان نیت پاکی که اکنون اینقدر زیاد و اینقدر بیجا از آن دم میزنند و اصطلاح پاک را کتایه وار طوری توصیف میکنند که بیشتر صفت بوالهوسانه را بیاد می‌آورد)، این قرار بمنزله قول شرف متقابل بود که تمام سوسیال دموکراتهای روس بهم داده بودند و میبایستی تضمین کند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است بهر نرود و کنگره به کندی بدل نشود. این قرار از پیش هرگونه برسمیت نشناختن تصیمات و انتخابات کنگره را بمنزله ابراز عدم اعتماد نسبت بکنگره توصیف کرده بود. پس «ایسکراه» ی نو با کشف جدید خود مبنی بر اینکه کنگره حاکمیت خدائی ندارد و تصیمات آن کتاب مقدس نیست - چه کسی را میخواهد مورد سخریه قرار دهد؟ آیا کشف وی متضمن نظریات تشکیلاتی جدید است یا اینکه فقط تلاشهای جدیدیست برای از بین بردن رد و اثرهای سابق؟

## ب) اهمیت گروه بندیهای کنگره

بنابر این کنگره پس از يك تدارک فوق العاده دقیق و بر اساس یک شیوه انتخاباتی بمتها درجه کامل تشکیل شد. اینکه صحت اعتبار اعضاء کنگره و حتی الاجرا بودن بی چون و چرای تصیمات آن مورد تصدیق همگانست در اظهاراتی که رئیس جلسه پس از رسمیت یافتن کنگره کرد (ص ۴۵)، صور تجله‌ها) نیز منعکس گردیده است. و اما وظیفه عمده کنگره چه بود؟ ایجاد يك حزب واقعی بر طبق آن مبانی اصولی و تشکیلاتی که «ایسکراه» طرح و تنظیم نموده بود. اینکه کنگره میبایستی در اینجهت بخصوص عمل نماید، موضوعی بود که فعالیت سه ساله «ایسکراه» که اکثریت کمیته‌ها، آنرا تصدیق داشتند از پیش تأیید کرده بود. برنامه و خط مشی ایسکراهی میبایستی برنامه و خط مشی حزب میگردد و نقشه‌های تشکیلاتی ایسکراهی میبایستی در آئین نامه تشکیلاتی حزب تحکیم میشد. ولی بخودی خود

## الف) تهیه مقدمات کنگره

مثلی است که میگویند: هر کس حق دارد در ظرف ۲۴ ساعت به قضات خود لعنت بفرستد. کنگره حزبی ما نیز مانند هر کنگره هر حزبی قاضی بعضی افرادی شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست رو برو شدند. حال این نمایندگان «اقلیت» با یک ساده لوحی خاصی که بدرجه رقت آوری میرسد به قضات خویش لعنت میفرستند و میکوشند بهر وسیله شده کنگره را بد نام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. میتوان گفت که این کوشش از همه نمایانتر در مقاله ایکه بامضاء پراکتیک در شماره ۵۷ «ایسکراه» نوشته شده مشهود گردید. نویسنده این مقاله از ایده مربوط به «حاکمیت خدائی» کنگره خشمگین بود. این آن صفت مشخصه «ایسکراهی» نو است که نمیتوان در باره آن سکوت اختیار کرد. هیئت تحریریه ایکه اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که از کنگره طرد شده اند از يك طرف کماکان خود را هیئت تحریریه «حزبی» مینامد و از طرف دیگر آغوش خود را بروی افرادی که تا کید میکنند کنگره حاکمیت خدائی ندارد باز میکند. آیا این رقت آور نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته حاکمیت خدائی ندارد ولی در باره کسانیکه پس از شکست در کنگره آنرا بیاد «ناسزا» میگیرند چگونه باید فکر کرد؟ واقعا هم بیایید وقایع عمده مربوط به تاریخ تهیه کنگره را بیاد آورید.

«ایسکراه» از همان اول، در آگهی سال ۱۹۰۰ خود، که پیش از انتشار روزنامه داده اعلام داشت که ما باید قبل از متحد شدن حدود خود را تعیین کنیم. «ایسکراه» کوشید کنگرانس سال ۱۹۰۲ (۸۳) را بجای کنگره حزبی بيك جلسه مشورت خصوصی مبدل کند. «ایسکراه» در ناپستان و پائیز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامیکه کمیته تشکیلات را که در این کنگرانس انتخاب شده بود تجدید میکرد با کمال احتیاط عمل مینمود. بالاخره کار تعیین حدود بیابان رسیده - یعنی بنابه اعتراف همه ما بیابان رسیده. کمیته تشکیلات در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. «ایسکراه» بریای شدن آنرا شادباش میگوید و در مقاله هیئت تحریریه منتشره در شماره ۳۲ اظهار میدارد که دعوت کنگره حزبی کاریست که ضرورت کاملاً مبرم داشته و غیر قابل تعویق است.<sup>\*\*</sup> بدینطریق در مورد شتاب برای تشکیل کنگره دوم بر ما از همه کمتر میتوان خرده گرفت. ما درست مطابق قاعده‌ای رفتار کردیم که میگوید: ده بار گزکن و يك بار به بر؛ ما از نقطه نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم برافنا اطمینان نمائیم که پس از بریدن دیگر نوحه و زاری سر نخواهند داد و گز کردن را از نو آغاز نخواهند کرد. کمیته تشکیلات آئین نامه کنگره دوم را فوق العاده دقیق (بعضی‌ها ممکن است بگویند از روی فورمالیته و بطور بوروکراتیک...) و اشخاصی اینرا میگویند که اکنون بی ارادگی سیاسی خود را با این کلمات پرده پوشی میکنند) تنظیم کرد و آن را بتصدیق تمام

\* - رجوع شود به صور تجله‌های کنگره دوم ص ۲۰ -

\*\* - رجوع شود به جلد ۶ کلیات چاپ چهارم ص ۲۷۷ -

\* - رجوع شود به صور تجله‌های کنگره دوم، ص ۲۲ - ۲۳ و ۲۸۰ -

واضحست که بدون مبارزه ممکن نبود بتوان چنین نتیجه‌ای رسید؛ این موضوع که بتام سازمانها امکان نمایندگی در کنگره داده شده بود موجب گردید که سازمانهایی که با «ایسکراه» جدا مبارزه می‌نمودند (بون و رابوچی دلو) و سازمانهایی که «ایسکراه» را در گفتار يك ارگان رهبری می‌شناختند ولی در کردار مقاصد خصوصی خود را تعقیب می‌کردند و نا استواری در مسائل اصولی صفت مشخصه آنها بود، (گروه «بوژنی رابوچی» «کارگر جنوب» و نمایندگان برخی از کمیته‌ها که به آن گرایش داشتند) نیز در آن حضور به هم رسانند. در چنین شرایطی کنگره نمیتوانست به عرصه مبارزه در راه پیروزی خط مشی ایسکرائی مبدل نشود. اینکه کنگره در حقیقت امر هم عرصه چنین مبارزه‌ای بود موضوعی است که برای هر کس که با اندک دقتی صورتجلسه‌های آنرا بخواند، بلافاصله معلوم خواهد شد. ولی وظیفه ما اکنون اینست که گروه‌بندیهای عمده ایراکه در مورد مسائل مختلف در کنگره پیدا شد بدقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارک دقیق صورتجلسه‌ها سیمای سیاسی هر يك از گروههای اساسی کنگره را معلوم نماییم. آیا ماهیت آن گروهها، خط مشی‌ها و خرده اختلافاتی که میبایستی در کنگره تحت رهبری «ایسکراه» در حزب واحدی متحد شوند، چه بود؟ اینست آن موضوعیکه ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رای‌ها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی این موضوع که سوسیال دموکراتهای ما کیستند و هم برای پی بردن بعمل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. بهین جهت بود که من خواه در نطق خود در کنگره لیگا و خواه در نامه خود به هیئت تحریریه «ایسکراه»ی نو تجزیه و تحلیل گروه‌بندیهای مختلف را در درجه اول قرار داده بودم. مخالفین من از بین نمایندگان «اقلیت» (و در راس آنها مارتف) بااهیت مسئله را بهیچوجه تفهیمه اند. در کنگره لیگا آنها به اصلاحاتی جزئی قناعت کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش بسوی اپورتونیزم به آنها زده شده بود «تبرئه» کنند، ولی حتی سعی هم نکردند در مقابل من منظره‌ای از گروه‌بندیهای کنگره را که لااقل اندکی شکل دیگری داشته باشد تصویر نمایند. اکنون مارتف در «ایسکراه» (شماره ۵۶) سعی میکند تمام تلاشهایی را که برای مشخص ساختن حدود دقیق گروه‌بندیهای کنگره بعمل آمده است بطور ساده سیاست بانی محفلی، وانمود نماید. رفیق مارتف، خیلی محکم گفته شده است! ولی کلمات محکم «ایسکراه» تو دارای يك خصوصیت نوظهوری است؛ هینقدر کافیت تمام زیروبم‌های اختلافات از کنگره بیعد را، دقیقاً بخاطر آورد تا همه این کلمات محکم تماماً و قبل از همه علیه هیئت تحریریه فعلی بر گردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسئله سیاست بانی محفلی را بمیان آورده اید، نظری هم بخودتان بیافکنید!

قضایای مبارزه ما در کنگره اکنون بقدری برای مارتف ناگوار است که سعی دارد بکلی آنرا پرده پوشی کند. او میگوید- «ایسکرائی کیست که در کنگره حزب و قبل از آن با «ایسکراه» ابراز همبستگی کامل میکرد، از برنامه نظریات تشکیلاتی آن دفاع

میکرد و از سیاست تشکیلاتی آن پشتیبانی می‌نمود. در کنگره از این قبیل ایسکرائی‌ها بیش از ۴۰ نفر بود. این آن تعداد رایی بود که بتبع برنامه «ایسکراه» و قطعنامه مربوط به قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی حزب داده شده. صورتجلسه‌های کنگره را باز کنید خواهید دید که برنامه را باستثناء آکیموف که متنع بود همه تصویب کرده اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف میخواهد بدینطریق ما را خاطر جمع نماید که هم بوندیست‌ها و هم بروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکراه» ثابت کرده و از نظریات تشکیلاتی آن دفاع می‌کردند! این خیلی مضحک است. اینجا موضوع تبدیل تمام شرکت کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضاء مساوی الحقوق حزب (آنها نه همه زیرا بوندیست‌ها خارج شدند) با موضوع آن گروه‌بندی که موجب بر انگیزتن مبارزه در داخل کنگره بود مخلوط میشود. بعوض بررسی اینموضوع که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری ترکیب شده‌اند یک عبارت رسمی و تشریفاتی یعنی: برنامه را قبول کردند- جا زده میشود!

بجریان اخذ رای در باره قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی توجه کنید. در آنجا شما خواهید دید که همین مارتینفی که رفیق مارتف با شهامتی که شایسته بود در کار بهتری ابراز شده، دفاع از نظریات تشکیلاتی و سیاست تشکیلاتی «ایسکراه» را بوی نسبت میدهند، اصرار می‌ورزد که قطعنامه بدو قسمت تقسیم گردد: یکی شناسائی خشک و خالی «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی و دیگری شناسائی خدمات آن. در مورد اخذ رای برای قسمت اول قطعنامه (شناسائی خدمات «ایسکراه» و ابراز همبستگی با آن) موافق- فقط ۳۵ رای، مخالف ۲ رای (آکیموف و بروکر) و ۱۱ نفر هم متنع بودند (مارتینف، ۵ بوندیست و ۵ رای هیئت تحریریه؛ من و مارتف هر کدام دو رای و بلخانف يك رای). بنابراین اینجا هم با این مثالی که از همه بیشتر بتبع نظریات فعلی مارتف است و بتوسط خود او انتخاب شده است، گروه ضد ایسکرائیها (۵ نفر بوندیست و ۳ نفر رابوچی دلوئی) با وضوح کامل آشکار میشود. اخذ رای مربوط به قسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و بدون ابراز همبستگی را (ص- ۱۴۷ صورتجلسه‌ها) در نظر بگیرید: موافق- ۴۴ رای یعنی همان کسانی که مارتف فعلی آنها را جزو ایسکرائیها قلمداد میکند. جمعا ۵۱ رای بود؛ بامنها کردن ۵ رای رداکتورهای متنع باقی میماند ۴۶ رای؛ ۲ نفر رای مخالف دادند (آکیموف و بروکر)؛ بنابراین این هر ۵ بوندیست جزو ۴۴ رای باقیمانده هستند. آنوقت با این وضع گفته میشود که بوندیست‌ها در کنگره «با «ایسکراه» ابراز همبستگی کامل می‌کردند»- اینست طرز نگارش تاریخ رسمی از طرف «ایسکراه»ی رسمی! ما کمی بجلو رفته انگیزه‌های حقیقی این حقیقت رسمی را بخواننده توضیح میدهم: هیئت تحریریه فعلی «ایسکراه» میتواند هیئت تحریریه حزبی واقعی (نه حزبی quasi\* چنانچه الان هست) بشود

در نتیجه بی تجربگی ما و بلد نبودن طرز توزیع اوراق بین جلسات کمیسیون ها و جلسات عمومی بود و قسمتی در نتیجه دفع الوقتهایی که ممکن بود کارش به ایستروکسیون بکشد حذف خواهیم کرد.

اولین مسئله ای که موجب مباحثاتی شد که طی آن بتلریج ظهور آرقی بین خرده اختلافها آغاز گردید این بود که ماده تحت عنوان «موقعیت بوند در حزب» (در دستور روزه کنگره) مقدم بر دیگر مسائل قرار گیرد (ص ۲۹-۳۳ صورتجلسه ها). از نقطه نظر هایسکراه که بلخانف، مارتف، ترتسکی و من از آن دفاع میکردیم، در این باره هیچگونه تردیدی نمیتوانست وجود داشته باشد. بیرون رفتن بوند از حزب صحت نظریات ما را برای العین نشان داد: اگر بوند مایل نبود با ما همراه باشد و آن مبانی تشکیلاتی را که اکثریت حزب و هایسکراه با آن توافق نظر داشتند بپذیرد - پس دیگر «نظاره» اینکه ما با هم همراهیم و در نتیجه طولانی کردن کنگره (یعنی کاری که بوندیستها میکردند) بیپوده و بیمعنی بود. این مسئله بوسیله مطبوعات کاملاً روشن شده بود و برای هر عضو اندک فکور حزب معلوم بود که تنها کاری که باقیمانده اینستکه مسئله آشکارا مطرح گردد و با صراحت و صداقت یکی از این دو راه انتخاب شود: یا خود مختاری (یعنی همراهیم) و یا فدراسیون (یعنی جدا میشویم).

بوندیستها، که تمام سیاستشان طفره رفتن بود، خواستند در اینمورد هم طفره بروند و مسئله را بتعویق می انداختند. رفیق آکیوف هم به آنها می پیوندد و بلافاصله و ظاهراً از طرف همه طرفداران رابوچیچ دلوو اختلافات تشکیلاتی با هایسکراه را بمیان می کشد (ص ۳۱ صورتجلسه ها). رفیق ماخف (او از طرف کمیته شهر نیکولایف که تا اندکی پیش از این با هایسکراه اظهار همبستگی میکرد دارای دو رای بود) جانب بوند و رابوچیچ دلوو را میگیرد. برای رفیق ماخف مسئله بهیچوجه واضح نیست و او مسئله تشکیلات دموکراتیک و یا برعکس (اینموضوع را دقت کنید!) مرکزیت هر دورا «مسئله دردناکه» میشارد، درست همان کاری که اکثریت هیئت تحریریه «حزب» فعلی ما، که در کنگره هنوز متوجه این «مسئله دردناکه» نبودند، میکنند!

بدینطریق بوند و رابوچیچ دلوو و رفیق ماخف که جمعاً درست همان ده رأی را دارند که برضد ما داده شده است (ص ۲۳) بر ضد ایسکرائیها بر میخیزند. رای موافق ۳۰ رای بود و این رقمی است که چنانچه ذیلاً خواهیم دید آراء ایسکرائیها اغلب در حول آن در نوسانست. معلوم شد که یازده رای متنع وجود دارد که ظاهراً طرف هیچیک از دو «دسته» مخالف نیستند. ذکر اینموضوع جالب توجه است که وقتی ما بماده دوم آئین نامه بوند رای میدادیم (رد این ماده دوم موجب بیرون رفتن بوند از حزب شد) اینجا هم عده آراء موافق این ماده و متنعین همان ده رای شد (ص ۲۸۹ صورتجلسه ها) و ضمناً متنعین همان ۳ نفر رابوچیچ دلوئیها (بروکر، مارتف و آکیوف) و رفیق ماخف بودند. معلوم میشود آن گروهبندی که در نتیجه اخذ رای در باره تعیین جای مسئله مربوط به بوند بوجود آمد اتفاقی نبود. معلوم میشود که نه تنها

و میشد، هر آینه بوندیست ها و رابوچیچ دلویی ها از کنگره نرفته بودند؛ باینجهت است که لازم شد این وفادارترین پاسداران هیئت تحریریه فعلی باصطلاح حزبی تا مقام هایسکرائی ارتقاء داده شوند. ولی در این باره ما بعداً بتفصیل خواهیم نگاشت.

پس این سؤال پیش می آید که اگر کنگره عرصه مبارزه عناصر ایسکرائی و ضد ایسکرائی بود، در اینصورت آیا در آنجا عناصر مردم و نا استواری وجود نداشتند که بین این دو طرف متزلزل مانده باشند؟ هر کس که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره ای آشنائی داشته باشد *a priori* میل خواهد کرد به این سؤال پاسخ مثبت دهد. رفیق مارتف اکنون هیچ مایل نیست این عناصر نا استوار را بیاد آورد. او گروه «پوزنی رابوچیچ» و نمایندگان را که به آن گرایش دارند بعنوان ایسکرائیهای نمونه و اختلافات ما را با آنها نا چیز و بی اهمیت جلوه میدهد. خوشبختانه اکنون متن کامل صورتجلسه ها در برابر ماست و ما میتوانیم این مسئله را - بدیهیست که مسئله واقعیت را - با اتکاء بمدارکی که جنبه سندیت دارند حل نمائیم. آنچه که ما در بالا راجع به گروهبندی عمومی در کنگره گفتیم البته نمیتواند مدعی حل این مسئله باشد بلکه فقط میتواند مدعی نشان دادن راه صحیحی برای حل آن باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروهبندی های سیاسی، بدون مجسم ساختن منظره کنگره که عرصه مبارزه بین خرده اختلافهای معینی بود نمیتوان بکنه اختلافات ما پی برد. تلاش مارتف که میخواهد فرق موجوده بین خرده اختلافها را ماستمالی کند و حتی بوندیستها را هم جزو ایسکرائیها قلمداد نماید جز سر پیچی صرف از دادن جواب چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ما قبل کنگره سوسیال دموکراسی روس *a priori* سه گروه عمده مشهود میگردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته مفصلاً بررسی شوند): ایسکرائیها، ضد ایسکرائیها و عناصر نا استوار، متزلزل و مردم.

## ج) آغاز کنگره... قضیه مربوط به کمیته تشکیلات

برای اینکه بتوان خرده اختلافهای سیاسی را که روز بروز بیشتر نمایان میشوند بطرز بیکبری معین نرود، از همه بهتر اینستکه تجزیه و تحلیل مذاکرات و اخذ رایهایی که در کنگره بعمل آمده است به ترتیب تشکیل جلسات کنگره بعمل آید. فقط در صورتیکه ضرورت قطعی پیدا شود برای بررسی مشترک مسائلی که با یکدیگر ارتباط نزدیکی دارند یا برای بررسی گروهبندیهای متجانس از رعایت این ترتیب خود داری خواهد شد. بهنظور رعایت بیغرضی میکوشیم تمام جریان اخذ رایهای عمده را قید کنیم ولی البته تعداد زیادی از رای گیریهای مربوط بمسائل جزئی را که بخش زیادی از وقت کنگره ما را گرفت (که قسمتی \* - بطور فطری و از پیش خود، مترجم



در مورد مسئله تکنیکی مربوط به طرز و ترتیب مباحثات، بلکه در مورد اصل موضوع هم تمام این رفتارها با «ایسکراه» اختلاف نظر داشتند. ماهیت این اختلافی که «رابوچی» دلوه داشت برای همه واضحست و اما رفیق ماخف هم در نطقی که به‌مناسبت بیرون رفتن بودند ایراد نمود رفتار خود را بطرز بیمانندی توصیف کرد (ص ۲۸۹-۲۹۰ صورتجلسه ها). مکت روی این نطق خالی از فایده نیست. رفیق ماخف میگوید که پس از قطعنامه ای که فتراسیون را رد کرد مسئله مربوط به موقعیت بودند در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه برای من از صورت يك مسئله اصولی در آمده و مسئله سیاست عملی نسبت بیک سازمان ملی که در نتیجه عوامل تاریخی بوجود آمده است مبدل گردید: ناطق سخن خود را ادامه داده چنین میگوید: اینجا من نمیتوانستم تمام عواقبی را که میکنند در نتیجه اخذ رای ما بوجود آید بحساب نیاورم و از اینرو مایل بودم من حیث المجموع برله ماده دوم رای بدهم. رفیق ماخف روح سیاست عملی را خیلی خوب فرا گرفته است: از لحاظ اصولی او دیگر فتراسیون را رد کرده است و باینجهت در عمل مایل بود برله ماده ای از آئین نامه که این فتراسیون را عملی میکند، رای بدهد! آنوقت این رفیق «اهل عمل» خط مشی اصولی عمیق خود را بشرح زیر توضیح میدهد: «اما (همان «امام» مشهور اشچلرینی!) نظر باینکه رای من در هر حالتی فقط میتواند جنبه اصولی (!!) داشته باشد و، بعلمت اتفاق آراء تقریباً تمام شرکت کنندگان دیگر کنگره، نمیتوانست دارای جنبه عملی باشد، لذا من ترجیح دادم از دادن رای امتناع کنم تا از نظر اصولی... (پروردگارا ما را از اینگونه نظرهای اصولی نجات بده!)...»

را که در این مورد میان خط مشی من و خط مشی مورد دفاع نمایندگان بودند. که برله این ماده رای میدادند، وجود دارد نشان دهم. بر عکس، اگر نمایندگان بودند از دادن رای به آن امتناع میکردند، چیزیکه قبلاً روی آن اصرار میورزیدند، آنوقت من برله این ماده رای میدادم. کیست که بتواند اینرا بفهمد! شخص اصولی خود داری میکند از اینکه با صدای بلند بگوید آری زیرا وقتی که همه میگویند نه... اینکار از لحاظ عملی بیفایده است.

بدنبال اخذ رای در مورد تعیین جای مسئله مربوط به بودند، در کنگره مسئله گروه «باربا» بمیان آمد که این مسئله نیز بنوبه خود بیک گروهبندی فوق العاده شایان توجهی منتهی شد و مسئله ای بود که با «دردناک» ترین مسائل کنگره، یعنی چگونگی ترکیب اعضا مراکز ارتباط نزدیک داشت. کمیسیون مامور تعیین اعضا کنگره بنا بر تصمیمیکه دوبار از طرف کمیته تشکیلات اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص ۳۸۲ و ص ۳۷۵ صورتجلسه ها) و بنا بر گزارشی که نمایندگان این کمیته در کمیسیون دادند (ص ۳۵) با دعوت گروه «باربا» مخالفت می نماید.

رفیق یگورف عضو کمیته تشکیلات اظهار میدارد که مسئله مربوط به «باربا» (دقت کنید: مربوط به «باربا» نه اینکه مربوط یکی از اعضا آن) برای او يك مسئله جدیدست و تقاضای تنفس میکند. اینکه چگونه يك مسئله ای که دو بار از طرف کمیته تشکیلات در باره آن تصمیم گرفته شده است ممکنست برای عضو

آن يك مسئله جدید باشد موضوعیست که در تیرگی ابهام و ظلمت مستور است. در موقع تنفس، جلسه کمیته تشکیلات مرکب از اعضای که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از اعضا کمیته تشکیلات، که از اعضا قدیمی سازمان «ایسکراه» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل میگردد (ص ۴۰ - صورتجلسه ها) \* بحث در باره «باربا» شروع میشود. «رابوچی» «مارتینف» «آکیموف» و «بروکر» (ص ۲۶-۲۸) رای موافق میدهند و «ایسکراهها» (پاولوویچ، ساروکی، لانگه، ترسکی، مارتف و دیگران) - رای مخالف. کنگره باز هم بهمان گروهبندی تقسیم میشود که ما دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزه سرسختی بر سر «باربا» در میگیرد و رفیق مارتف نطق بسیار جامع (ص ۲۸) و «بیکار جوانانه» ای ایراد مینماید و در آن بطرز منصفانه ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه های روسیه و مقیم خارجه اشاره نموده میگوید که تصور نمیروود «خوب» باشد که به گروه مقیم خارجه «مزیتی» داده شود (کلمات زرینی است که بخصوص اکنون از نقطه نظر حوادثی که بعد از کنگره روی داده آموزنده است!) و نباید «هرج و مرج تشکیلاتی حزب را که صفت ممیزه اش پراکندگی و تفرقه ایست که معلول هیچ ملاحظه اصولی نیست» مورد تشویق قرار دهیم (تیری است که درست بچشم... «اقلیت» کنگره حزبی ما میخورد!). تا موقعیکه نام نویسی برای صحبت قطع شد هیچکس بجز طرفداران «رابوچی» دلوه بطور آشکار و با استدلال برله «باربا» سخنی نمیگوید (ص ۴۰): باید انصاف داد که رفیق آکیموف و یارانش لااقل دو دلی و تردید نشان نیندادند و خط مشی علنی داشتند و تمایلات خود را آشکارا بیان میکردند.

پس از پایان نام نویسی ناطقین، یعنی وقتیکه دیگر اظهار نظر در ماهیت قضیه مجاز نیست، رفیق یگورف «مصرانه» خواستار میشود قرار کمیته تشکیلات که تازه تصویب شده است بااطلاع کنگره برسد. تعجب آور نیست که از چنین رفتاری اعضا کنگره بر آشفته میشوند و رفیق پلخانف بعنوان رئیس از این موضوع که «چگونه رفیق یگورف میتواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» مینماید. ظاهراً میبایستی از دو حال خارج نمیشد: یا اینکه در مقابل تمام اعضا کنگره آشکارا و صریح در اصل مطلب اظهار نظر میشد و یا اینکه اصلاً صحبتی نمیشد. ولی رساندن کار به آنجائی که پس از قطع نام نویسی ناطقین، به بهانه «پایان سخن» قرار جدیدی از طرف کمیته تشکیلات... و آنهم در مورد مسئله مورد بحث - تقدیم کنگره گردد - بمنزله ضربتی از پشت است! جلسه پس از نهار تجدید میشود و هیئت رئیسه، که همچنان در حیرت است، تصمیم میگیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله ای متشبهت گردد که در کنگره ها فقط در موارد خارق العاده ای بکار برده میشود، یعنی به «توضیحات رفیقانه» بپردازد.

\* - در باره این جلسه به نامه پاولوویچ عضو کمیته تشکیلات که قبل از تشکیل کنگره باتفاق آراء بعنوان معتد هیئت تحریریه و عضو هفتم آن انتخاب شده بود، رجوع شود. (ص ۴۴ صورتجلسه های لیگا).

محدود گروه های کوچک را در مقابل حزب وسیعی که بر طبق اصول «ایسکراه» ایجاد شده و میبایستی آنها را در خود حل نماید حراست کند.

رفیق مارتف هم که آموغ هنوز موفق نشده بود با مارتف متحد شود درست از همین نقطه نظر بر داشت مطلب نمود. رفیق مارتف بکسانیکه تصور آنها در باره انضباط حزبی از حدود وظائف فرد انقلابی نسبت به آن گروه مادونی که خود جزو آنست تجاوز نمی نماید شدیداً حمله میکند و بجا هم حمله میکند. مارتف به هواداران محفل بازی میگوید: «میچگونه گروه بندی اجباری (تکیه روی کلمه از مارتف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست بدون آنکه پيش بينی کند که چگونه با این کلمات روش سیاسی را که خود در پایان کنگره و پس از آن اتخاذ نمود میگوید... گروه بندی اجباری برای کمیته تشکیلات مجاز نیست ولی برای هیئت تحریریه کاملاً مجاز است. گروه بندی اجباری از طرف مارتفی که از دریچه چشم مرکز نگاه میکند تقبیح میشود ولی از همان لحظه ای که از ترکیب اعضاء مرکز ناراضی میشود این گروه بندی مورد دفاع او قرار میگیرد...»

ذکر این مطلب شایان توجه است که رفیق مارتف در نطق خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگورف، بخصوص ناپایداری سیاسی را که کمیته تشکیلات از خود بروز داده بود خاطر نشان ساخت. مارتف بجا خشمگین شد و گفت: «از طرف کمیته تشکیلات پیشنهادی داده شده است که با گزارش کیسیون (باید اضافه کرد که مبنی بر گزارش اعضاء کمیته تشکیلات بود: ص-۴۳، گفته کولتسف) و با پیشنهادات پیشین کمیته تشکیلات «غایرت دارد.» (تکیه روی کلمات از منست). چنانچه می بینید مارتف در آنوقت یعنی قبل از «چرخش» خود، بطور روشن میفهمید که آمدن ریازانف بجای «باریا» ذره ای هم تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیته تشکیلات را بر طرف نمیکند (اعضاء حزب از روی ص-۵۷ صورتجلسه های کنگره لیگا میتوانند از این موضوع مطلع شوند که مارتف پس از چرخش خود با چه نظری به قضیه می نگریست). مارتف در آموغ به بررسی مسئله انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیته تشکیلات هم سوال کرد: «چه اتفاق تازه ای رخ داده است که این تغییر را ایجاب میکند؟» (تکیه روی کلمه از منست). در حقیقت هم کمیته تشکیلات وقتی که پیشنهاد خود را میداد حتی بعد کافی شهادت نداشت که نظیر آکبروف و سایرین صریحاً از عقیده خود دفاع کند. مارتف این موضوع را تکذیب میکند (صورتجلسه های لیگا ص-۵۶) ولی خوانندگان صورتجلسه ها خواهند دید که مارتف اشتباه میکند. یوئف که بنام کمیته تشکیلات پیشنهاد میدهد، کلمه ای هم از علل دادن این پیشنهاد دم نمیزند (ص-۱) صورتجلسه های کنگره حزب). یگورف مسئله را به ماده مربوط به انضباط میکشاند و در باره ماهیت مطلب فقط میگوید: «برای کمیته تشکیلات ممکن بود نظریات جدیدی پیدا شود... (ولی آیا پیدا شد و چه پیدا شد؟- معلوم نیست)... کمیته تشکیلات ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا.» (این «وقس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیته تشکیلات نمیتوانست مسئله «باربا» را که قبل از

یوئوف نماینده کمیته تشکیلات، قرار کمیته تشکیلات را که از طرف تمام اعضاء آن با يك رای مخالف یاولوویچ (ص-۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازانف به کنگره است اطلاع میدهد.

یاولوویچ اظهار میکند که جلسه کمیته تشکیلات را قانونی ندانسته و نمیداند و قرار جدید کمیته تشکیلات «با تصویب قبلی اش تباین دارد.» این اظهار طوفانی بر پا میکند. رفیق یگورف، که او هم عضو کمیته تشکیلات و عضو گروه «یوژنی رابوچی» است از دادن پاسخ باصل مطلب شانه خالی مینماید و میکوشد مرکز نقل را به مسئله انضباط بکشانند. رفیق یاولوویچ گویی مخالف انضباط حزبی (۱) رفتار کرده است زیرا کمیته تشکیلات پس از بررسی اعتراض یاولوویچ تصویب گرفته است «عقیده جداگانه یاولوویچ را با اطلاع کنگره نرسانده.» مذاکرات به مسئله انضباط حزبی کشیده میشود و پلخاتف در میان کف زدنهای شدید حضار کنگره از راه نصیحت به رفیق یگورف میگوید که «اعتبار نامه های محدود کننده در بین ما رسم نیست.» (ص-۴۲، با صفحه ۳۷۹ که مربوط به ماده ۷ آئین نامه کنگره است مقایسه کنید، آنجا گفته میشود: «حق نمایندگان نباید با اعتبار نامه های محدود کننده محدود شود. آنها در عملی ساختن اختیارات خود کاملاً آزاد و مستقلند.») «کنگره عالیترین مقام حزبی است» و بنابراین بخصوص کسی که بنحوی از انحاء مانع این شود که هر نماینده ای در مورد هر مسئله مربوط به زندگی حزبی بدون استثناء و بلا مانع مستقیماً بکنگره مراجعه نماید مخالف با انضباط حزبی و آئین نامه کنگره رفتار میکند. بدین ترتیب مسئله ما به النزاع یکی از این دو شق منجر میشود: محفل بازی و یا حزبیت؟ یا محدود نمودن حق نمایندگان در کنگره بنام حقوق موهوم و آئین نامه های جمعیت ها و محفل های گوناگون و یا انحلال کامل کلیه مقامات پائین و گروه های قدیمی در برابر کنگره تا وقتی که مؤسسات رسمی واقعا حزبی ایجاد شود بشرطیکه این کار عملاً انجام گیرد نه با حرف. خواننده از همینجا دیگر پی میبرد که این مشاجره در همان آغاز (جلسه سوم) کنگره ای که هدفش احیای واقعی حزب بوده است چه اهمیت اصولی عظیمی را در بر داشت. در حقیقت میتوان گفت که تضاد محفلها و گروه های قدیمی (نظیر «یوژنی رابوچی») با حزبیکه در حال احیاء بود در این مشاجره متمرکز شده بود. گروه ضد ایسکراهها هم فوراً خود را آشکار میسازند: هم آبرامسون بوندیست، هم رفیق مارتیف متفق آتشین هیئت تحریریه فعلی «ایسکراه» و هم آشنای مارتیف ماخف-جیلگی علیه یاولوویچ و برله یگورف و گروه «یوژنی رابوچی» اظهار نظر میکنند. رفیق مارتیف که اکنون به نوبه با مارتف و آکسلرد «دموکراتیسم» تشکیلاتی خود را برخ میکشد، حتی وضع... ارتش را بیاد می آورد که در آن فقط از طریق سلسله مراتب ممکنست به مقامات عالی دسترسی پیدا کرد!! مفهوم واقعی این ایوزیسیون «متراکم» ضد ایسکراهی برای هرکس که در کنگره حضور داشت و یا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره بدقت تعقیب میکرد کاملاً واضح بود. وظیفه ایوزیسیون (که شاید همیشه هم تمام نمایندگان ایوزیسیون بدان واقف نبودند و گاهی بلا اراده از آن دفاع میکردند) این بود که استقلال، خصوصیت و منافع

تشکیل کنگره دو بار و قبل از تشکیل کمیسیون یکبار از طرف آن مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند). «کمیته تشکیلات این تصمیم را بعلمت تغییر رفتار خود نسبت بگروه «باربا» اتخاذ نکرده است، بلکه به این علت اتخاذ کرده است که میخواهد سنهای زائدی را که در سر راه تشکیلات مرکزی آتی حزب قرار گرفته از همان اولین گامهای فعالیت آن از میان بر دارد. این استدلال نیست بلکه فقط طفره رفتن از استدلال است. هر سوسیال دموکرات صدیق (و ما هیچگونه شکی در صداقت هیچیک از شرکت کنندگان کنگره نداریم) هوش مصروف اینست که آنچه را سنگ زیر آب میسازد از میان بر دارد و با آن وسائل از میان بر دارد که خود او عقلانی میدانند. معنای استدلال اینستکه شخصی عقیده خود را در باره اشیاء توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه اینکه با گفتن حقایق پیش یا افتاده گریبان خود را خلاص کند. بدون «تغییر رفتار خود نسبت به «باربا» هم استدلال میسر نبود، زیرا تصمیمات قبلی و ضد و نقیض کمیته تشکیلات هم متوجه این بود که سبکهای زیر آب از میان بر داشته شود ولی این دستگاه را درست در جهت عکس میدیدند. این بود که، رفیق مارتف هم بطور فوق العاده شدید و فوق العاده حسابی به این برهان حمله کرد و آنرا «بیقدر» و ناشی از تمایل به «شانه خالی کردن» نامید و به کمیته تشکیلات توصیه کرد که «از گفته مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماعیت و مفهوم آن خرده اختلاف سیاسی را که در کنگره نقش عظیمی بازی کرد وصف میزده اش عبارت از عدم استقلال، بیقدری، نداشتن خط مشی از خود، ترس از گفته مردم، لرزش دائمی بین هر دو طرف معین، ترس از بیان آشکار «crudo» خود و خلاصه «منجلا» بود بطرز بسیار عالی توصیف نمود.

ضمناً در نتیجه همین بی ارادگی سیاسی گروه نا استوار بود که بجز یودین بوندیست (ص-۵۳) دیگر هیچکس قطعنامه ای در باره دعوت یکی از اعضای گروه «باربا» بکنگره پیشنهاد نکرد. برله قطعنامه یودین ۵ رای داده شد که بدیهیست همه بوندیست بودند: عناصر متزلزل بار دیگر تغییر جهت دادند! تعداد تقریبی آراء گروه میانه رو را رای گیری در باره قطعنامه های پیشنهادی کولتسف و یودین نشان داد: برله ایسکرائیها ۳۲ رای (ص-۴۷)، برله بوندیستها...

\*- اصول دین، برنامه، بیان جهان بینی، مترجم.

۵۰- الان در حزب ما کسانی یافت میشوند که از شنیدن این کلمه بوخت میافتند و فریاد میزنند که این شیوه جروبوت دوستانه نیست. خیلی عجیب است که میخواهند شم اشخاص را بزور آداب و رسوم... که آنها بیبورد بکار برده میشود، تغییر دهند! تصور نمیزود که حتی يك حزب سیاسی که مبارزه داخلی را دیده باشد بدون استعمال این اصطلاح که با آن همیشه عناصر نا استوار را که بین طرفین مبارز در نوساندن توصیف میکنند- کارش از پیش رفته باشد. آلمانها هم که میتوانند مبارزه داخلی را در چهار دیوار های فوق العاده محکم محدود کنند از کلمه «versumpft» («منجلا» مترجم) نیرنجند و بوخت نمیافتند و pruderie (نراکت میدهد. مترجم) رسمی مضحك از خود نشان نمیدهند.

## د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»

ممکن بود تقسیم شدن نمایندگان در مسئله مربوط به کمیته تشکیلات تصادفی بنظر آید. ولی چنین عقیده ای اشتباه می بود و برای هر طرف ساختن آن ما از بررسی مطلب بنا بترتیب تاریخ وقوع آن منحرف می شویم و هم اکنون قضیه ای را که در پایان کنگره روی داده و با قضیه قبلی به نزدیکترین وجهی ارتباط دارد، مورد بررسی قرار میدهیم. اینقضیه- انحلال گروه «یوژنی رابوچی» است. اینجا منافع یکی از گروهها که در دوره فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی انجام میداد ولی پس از مرکزیت

رابوچی و ماخف و دیگران شده بود قیام نمیکنند و نه تنها هیچگونه قیدی در اینمورد نمی نمایند بلکه بر عکس در وجود شخص دیچ بطور قطعی به آنها می پیوندند و مهرج و مرج را تقبیح میکنند و طرح صریح مسئله را (ص ۳۱۵) به رفیق روسف شادباش میگویند یعنی به همان کسی که در همین جلسه جسارت ورزید. امان از این جسارت! - و مسئله مربوط به هیئت تحریریه سابق را نیز بر زمینه صرفاً حزبی «صریحا» مطرح نموده (ص ۳۲۵).

گروه «یوژنی رابوچی» مسئله انحلال خود را با خشم و تفر دهشتناکی که آثار آن در صورتجلسه ها نیز وجود دارد تلقی نمود (نباید فراموش کرد که صورتجلسه ها فقط يك منظره مبهمی از مذاکرات را بدست میدهند زیرا در آنها بجای نطقهای کامل، مستخرجات و تلخیصات فوق العاده متراکمی از مذاکرات نقل شده است). رفیق یگورف حتی یاد آوری ساده نام «رابوچایا میسل» را در ردیف «یوژنی رابوچی» «اکاذیب» نامید. و این يك نمونه مشخصی است از اینکه در کنگره چه روشی نسبت به اگونومیس پیگیر حکمفرما بود. یگورف حتی خیلی بعد از این، یعنی در جلسه ۲۷، با نهایت اشمناز (ص ۳۵۶) از انحلال «یوژنی رابوچی» سخن بیان می آورد و خواهش میکند در صورتجلسه قید شود که در موقع بحث در اطراف «یوژنی رابوچی» نه در باره وجود لازم برای انتشار روزنامه و نه در باره تقشیر ارگان مرکزی و کمیته مرکزی از اعضاء این گروه شوالی نمیشد. رفیق پوپوف در موقع مذاکره در باره «یوژنی رابوچی»، با اکثریت متراکمی، که گویی مسئله مربوط به این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه میزند. او میگوید (ص ۳۱۶): «اکنون دیگر پس از نطقهای رفیق گوسف و آرف همه چیز واضحست». معنی این کلمات مسلم است: اکنون که ایسکرائیها نظر خود را اظهار کرده و قطعنامه ای پیشنهاد کرده اند همه چیز واضحست، یعنی واضحست که «یوژنی رابوچی» علی رغم اراده خود، منحل خواهد شد. نماینده «یوژنی رابوچی» خودش در اینجا ایسکرائیها (و آنهم کسانی نظیر گوسف و آرف) را از طرفداران خود، یعنی از نمایندگان «خط مشی های» گوناگون سیاست تشکیلاتی، جدا میکند. و وقتی «ایسکراهی فعلی گروه «یوژنی رابوچی» را (و یقیناً ماخف را هم) «ایسکرائیهای نمونه وار» قلمداد مینماید، آنوقت اینموضوع برای العین نشان میدهد که مهمترین (از نقطه نظر این گروه) حوادث کنگره فراموش شده است و هیئت تحریریه جدید مایلست رد پاهائی را، که نشان میدهد این بااصطلاح «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده است، از میان ببرد.

متأسفانه در کنگره مسئله تشکیل ارگانی بزبان مورد فهم عامه مطرح نشد. تمام ایسکرائیها با حرارت فوق العاده ای، چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات در اطراف این مسئله بحث میکردند و با این موضوع موافقت داشتند که در لحظه فعلی وضع حزبی، اقدام بانشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگانهای موجوده به چنین ارگانی فوق العاده نا معقول است. ضد ایسکرائیها در کنگره بمفهوم مخالف آن اظهار نظر کردند، گروه «یوژنی رابوچی» هم در گزارش خود بهینگونه اظهار نظر کرد

یافتن کارها دیگر زائد گردید. بر ضد تمایلات تشکیلاتی ایسکرائی، یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشفتگی و هرج و مرجی که باعث پراکندگی نیروهاست، عرض اندام نمود. از لحاظ منافع يك محفل گروه «یوژنی رابوچی» میتوانست با حقی که کمتر از حق هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» نباشد حفظ «ادامه کاری» و مصونیت خویش را ادعا کند. از لحاظ منافع حزب این گروه میبایستی به مستقل ساختن نیروهای خود به سازمانهای مربوطه «حزبی» (ص ۳۱۳، پایان قطعنامه مصوبه کنگره) تن دهد. از نظر منافع يك محفل و «عامیگری» انحلال گروه مفیدی که آنهم نظیر هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» مایل به این انحلال نبود نمیتوانست «فلفلک دهنده» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب، انحلال و «حل» آن (اصطلاح گوسف) در حزب امری ضروری بود. گروه «یوژنی رابوچی» علنا اظهار داشت که «لزومی نمی بیند خود را منحل شده اعلام نماید و خواستار اینستکه «کنگره بطور قطعی عقیده خود را اظهار کند و «بیدرتک بگوید: آری یا نه». گروه «یوژنی رابوچی» مستقیماً بهمان «ادامه کاری» استناد میبست که هیئت تحریریه سابق «ایسکراه»... پس از انحلال خود به آن استناد مینماید! رفیق یگورف گفت: «گرچه فرد فرد همه ما حزب واحدی را تشکیل میدیم، ولی معهذا این حزب از یکسلسله سازمانهای تشکیل میشود که باید آنها را همچون واحد های تاریخی بحساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد، در اینصورت انحلال آن هیچ موجبی ندارد».

بدینطریق، مسئله اصولی مهمی با صراحت تمام مطرح گردید و تمام ایسکرائیها - تا جائیکه منافع محفل بازی خاص آنها پیشی نیکرفت - جدا علیه عناصر نا استوار برخاستند (بوندیستها و دو نفر از رابوچی دلوئیها در این موقع دیگر در کنگره نبودند؛ اگر آنها بودند بدون شك با سر سختی از لزوم این موضوع که مواحد های تاریخی بحساب آورده شوند دفاع میکردند). نتیجه اخذ رای عبارت بود از ۳۱ رای موافق، ۵ رای مخالف و ۵ رای ممتنع (چهار رای از اعضاء گروه «یوژنی رابوچی» و يك رای هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلف، لابد از آن او بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رای که به نقشه تشکیلاتی پیگیر «ایسکراه» با نظر فوق العاده منفی مینگریست و از محفل بازی در مقابل حزبیست دفاع میکرد با نهایت صراحت نمودار میگردد. ایسکرائیها در مذاکرات خود این مسئله را بویژه از نظر اصولی مطرح می نمایند (رجوع شود به نطق لاتکه، ص ۳۱۵) و با خرده کاری و پراکندگی اظهار مخالفت میکنند و «تمایل» سازمانهای علیحده را بحساب نمی آورند و آشکارا میگویند که «اگر رفقای «یوژنی رابوچی» قبلاً یعنی یکی دو سال پیش از این، نظر اصولی تری را اتخاذ مینمودند آنوقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن اصول بر نامه ای که ما اینجا تایید کردیم قبل از اینها انجام مییافت». هم آرفوف، هم گوسف، هم لیادف، هم مورایف، هم روسف، هم پاولوویچ، هم گلبوف، هم گورین همه در همین زمینه اظهار نظر میکنند. ایسکرائیهای جزو «اقلیت» نه تنها بر ضد این اشارات صریحی که بارها کنگره نسبت به غیر کافی بودن جنبه اصولی سیاست و «خط مشی» «یوژنی



مینباییم و بذکر خرده اختلافهای اصولی که ضمن بحث در اطراف برنامه آشکار شده است می پردازیم. قبل از همه یکی از جزئیات بسیار شاخص را متذکر میگردیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یگورف عضو هیئت «یوژنی رابوچی» طرفدار وارد نمودن آن در برنامه بود و بطوری طرفداری میکرد که باعث شد یوسادفسکی (ایسکرائی جزو اقلیت) منصفانه متذکر شود که این يك «اختلاف نظر جدیست». رفیق یوسادفسکی گفت که «ما بدون شك در مورد مسئله اساسی زیر با هم توافق نداریم: آیا ما باید سیاست آتی خود را تابع این و یا آن اصول اساسی دموکراتیک کنیم و برای آنها ارزش مطلق قائل شویم، یا اینکه همه اصول دموکراتیک باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جدا طرفدار شق اخیر هستم». پلخانف «کاملاً» به یوسادفسکی «میپیوندد» و با بیاناتی از آن هم مشخصتر و قطعیت با «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» و برداشت «مجرد» این اصول اظهار مخالفت میکند. او میگوید که: «بمعنای فرضیه میتوان تصور کرد که ما سوسیال دموکراتها زمانی بر ضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بورژوازی جمهوریهای ایتالیا زمانی افراد پرا که متعلق با شراف بودند از حقوق سیاسی محروم ساخت. پرولتاریای انقلابی میتواند حقوق سیاسی طبقات بالا را محدود کند همانگونه که زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی او را محدود میکردند. نطق پلخانف با کف زدن و در عین حال با سر و صداهای مخالف مواجه شد و هنگامیکه پلخانف در مقابل Zwischenruf\* اعتراض میکند که «شما نباید سروصدا بکنید» و از رفقا خواهش میکند که خجالت نکشند و مطلب خود را بگویند، آنوقت رفیق یگورف از جا بر میخیزد و میگوید: «وقتی که برای يك چنین نقطه‌نظری کف میزنند من موظفم سر و صدا بکنم». رفیق یگورف با اتفاق رفیق گلدبلات (نماینده بودند) با نظریات یوسادفسکی و پلخانف اظهار مخالفت مینماید. متأسفانه مذاکرات قطع شد و مسئله ایکه بمناسبت این مذاکرات بمیان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی اکنون رفیق مارتف بیپرده میکوشد از اهمیت این مسئله بکاهد و حتی آنرا به هیچ برساند و بیپرده در کنگره لیگا میگوید: «این گفته (گفته پلخانف) موجب خشم يك قسمت از نمایندگان شد و حال آنکه ممکن بود باسانی از ایجاد این خشم اجتناب کرد هر آینه رفیق پلخانف اضافه میکرد که بدیهیست نمیتوان يك چنین اوضاع و احوال رقت باری را تصور نمود که در آن پرولتاریا برای تحکیم پیروزی خود مجبور شود يك چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی جراید را پایمال نماید... (پلخانف: «merci».) (ص ۵۸ صورتجلسه‌های لیگا). این تعبیر با اظهارات کاملاً اکید رفیق یوسادفسکی در کنگره مبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسئله اساسی» بکلی متضاد است. در مورد این مسئله اساسی تمام ایسکرائیها در کنگره بر ضد نمایندگان «دست راست» ضد ایسکرائی (گلدبلات) و نمایندگان «مرکز» کنگره (یگورف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و میتوان بجرئت تضمین کرد که اگر «مرکز» (امید وارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه ملایمت کمتر از هر کلمه دیگری زننده

\* تذکر یکی از مستمعین ضمن صحبت سخنران. مترجم.

و فقط علت این موضوع را که قطعنامه مربوطه ای بامضاء ده نفر پیشنهاد نشد میتوان تصادف یا عدم تمایل به مطرح نمودن يك مسئله نومیدانه دانست.

## ه) قضیه تساوی حقوق زبانها

به ترتیب تشکیل جلسات کنگره باز گردیم.

اکنون دیگر برای ما مسلم شد که هنوز قبل از اینکه بحث در اطراف ماهیت مسائل پرداخته شود در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضد ایسکرائیها (دارای ۸ رای) بلکه گروه عناصر بینابینی و نا استواری نیز که حاضر بودند این گروه هشت نفری را پشتیبانی نمایند و تعداد آنها را تقریباً تا ۱۶-۱۸ رای افزایش دهند بطور آشکاری عرض وجود کردند.

مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب که در کنگره بطرزی فوق العاده و بی اندازه مفصل مورد بحث قرار گرفته بود. بحل يك تز اصولی محدود گردید و حل عملی آنها به موقعی موکول شد که در باره مناسبات تشکیلاتی بحث میشود. نظر باینکه در نشریات ما قبل کنگره ستونهای نسبتاً زیادی صرف توضیح مباحثی شده بود که به این موضوع مربوط است. لذا از بحث آن در کنگره زیاد مطلب نسبتاً تازه ای بدست نیامد. فقط این موضوع را نباید نادیده گرفت که طرفداران رابوچی دلو (مارتینف، آکیموف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامه مارتف شروط به این شرط میکردند که آنها ناقص میدانند و در قسمت نتیجه گیریهایش نظریات دیگری دارند (ص ۶۹، ۷۳، ۸۳، ۸۶):

کنگره پس از مسئله مربوط به موقعیت بوند به برنامه پرداخت. در اینجا قسمت اعظم مذاکرات درحول اصلاحات جزئی و کم اهمیت دور میزد. اپوزیسیون ضد ایسکرائیها از لحاظ اصولی فقط بشکل یورش رفیق مارتینف بر ضد طرح کذالی مسئله مربوط به جریان خود بخودی و آگاهانه عرض وجود کرد. بدیهیست که بوندیستها و رابوچی دلوئیها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند: بی پر و پا بودن اعتراضات او را مارتف و پلخانف ضمن صحبت خود نشان دادند. بعنوان يك پدیده مضحک باید متذکر شد که اکنون هیئت تحریریه «ایسکراه» (لابد پس از تعمق) جانب مارتینف را گرفته است و عکس آنچه را که در کنگره گفته است میگوید! این موضوع لابد با اصل مشهور «ادامه کاری» تطبیق میکند... باید صبر کرد تا هیئت تحریریه کاملاً از موضوع سر در آورد و این مسئله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینف موافقت حاصل نموده است و این موافقت در چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار این موضوع اکنون ما فقط می پرسیم که آیا در کجا یک چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیئت تحریریه آن پس از کنگره درست عکس آنچه را که در کنگره گفته است بگوید؟ ما از ذکر مشاجرات مربوط به قبول «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی (که فوقاً از آن سخن بمیان آوردیم) و از ذکر آغاز مباحثات مربوط به آئین نامه (این مباحثات را بهتر است ضمن تمام بحث و مباحث اطراف آئین نامه مورد بررسی قرار دهیم) صرفنظر



گواه بر این واقعیت فوق‌العاده مهم است که محیط «سوء ظن» و شکلهای کاملاً شدید مبارزه («عزل»)، که بعداً، در کنگره لیگا اکثریت ایسکرائیها را بایجاد آن متهم مینمودند... در حقیقت امر خیلی زودتر از موقعی که ما به اکثریت و اقلیت تقسیم شدیم ایجاد گردیده بود. باز هم تکرار میکنم که این واقعیتی است دارای اهمیت عظیم و واقعیتی اساسی است که عدم درک آن عدد بسیار و بسیار زیادی را دچار عقاید بسیار سبک مغزانه ای، حاکی از اینکه اکثریت در پایان کنگره ساختگی بوده است می‌رساند. از نقطه نظر فعلی رفیق مارتف، که مدعی است نه دهم اعضاء کنگره ایسکرائیها بودند... این قضیه که چطور ممکن شد بخاطر «مطالب پوچ» و بخاطر يك موجب «ناچیز» تصادمی بوقوع پیوندد که «جنبه اصولی» بخود گیرد تا آنجائی که کم مانده بود به عزل کمیسیون کنگره منجر گردد، مطلقاً نا مفهوم و بی معنی است. مضحك است اگر با شکایت و اظهار تأسف از طعنه های «زبان آور» گریبان خود را از این حقیقت خلاص کنیم. این تصادم نمیتوانست بعلت طعنه های زننده اهمیت اصولی بخود بگیرد، بلکه فقط بعلت چگونگی گروه بندی های سیاسی کنگره بود که چنین اهمیتی را کسب کرد. موجب ایجاد تصادم لحن زننده یا طعنه نبود... اینها فقط نشانه ای بود حاکی از اینکه در خود گروه بندی سیاسی کنگره «تضاد» وجود دارد و اسباب تصادم در آن جمع است و در آن يك نا همگونی داخلی وجود دارد که در نتیجه هر موجبی ولو ناچیز باشد با نیروئی درون ذاتی بروز میکند.

بر عکس، از آن نقطه نظری که من بکنگره می‌نگرم و وظیفه خود میدانم از آن به‌مثابه يك نظر معین سیاسی روی حوادث دفاع نمایم، ولو این نظر موجب رنجش هر کسی هم که میخواهد بشود... از آن نقطه نظر این تصادم شدید و زننده‌ایکه دارای جنبه اصولی و موجب آن «ناچیز» بوده است کاملاً مدلل و ناگریر است. وقتی که در کنگره ما دائماً بین ایسکرائیها و ضد ایسکرائیها مبارزه میشد، وقتیکه بین آنها عناصر نا استواری وجود داشتند و وقتی که این عناصر با اتفاق ضد ایسکرائیها يك سوم آراء را تشکیل میدادند (۱۸ = ۱۰ + ۸) از ۵۱ مطابق حساب من که بدیهیست يك حساب تقریبی است) کاملاً واضح و طبیعی است که هر گونه روگردان شدن از ایسکرائیها ولو از طرف اقلیت کوچکی از آنها باشد، امکانی برای پیروزی خط مشی ضد ایسکرائی بوجود می آورد و باینجهت باعث بر پا شدن يك مبارزه «سبعانه» میگردد. این نتیجه رفتار و حملات زننده بیجا نیست بلکه نتیجه بند و بست های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زندگی لحن نبود بلکه وجود تصادم سیاسی در داخل گروه بندی کنگره، باعث زندگی لحن و حمله میگردد... اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد است.

طی تمام کنگره مهمترین مواردی که در قسمت کم شدن آراء ایسکرائیها پیش آمد کرد ۳ مورد بود که در آن عده ناچیزی از ایسکرائیها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد تساوی حقوق زبانها و ماده ۱ آئین نامه و انتخابات... و در هر سه موارد مبارزه شدیدی در گرفت که سرانجام آن به بهران سخت کنونی

باشد...). اگر «مرکز» میتوانست (در وجود شخص یگورف یا ماخف) «بدون تکلف» در باره این مسئله یا مسائلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آنوقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار میشد.

این اختلاف نظر در مورد مسئله مربوط به «تساوی حقوق زبانها» بطور برجسته تری آشکار شد (ص- ۱۷۱ و صفحه بعدی صورتجلسه ها). در مورد این ماده مذاکرات به اندازه اخذ رأیها گویا نیست؛ با شمارش جمع کل آراء، عدد غیر قابل تصویری بدست می آوریم - شانزده رأی در مورد چه موضوعی؟ در مورد این موضوع که آیا کفایت در برنامه، تساوی حقوق کلیه همکشوران صرفنظر از جنس و غیره و صرفنظر از زبان قید شود یا اینکه حتماً باید گفت: «آزادی زبان» یا «تساوی حقوق زبانها». رفیق مارتف در کنگره لیگا این حادثه را بعد کافی صحیحاً توصیف نموده و گفت که «مشاجره نا چیز بر سر اصلاح يك ماده برنامه اهمیت اصولی پیدا کرده، زیرا نیمی از اعضاء کنگره آماده بودند کمیسیون برنامه را معزول نمایند، درست همین طور است.\* موجب تصادم بکلی ناچیز بود ولی با اینوصف تصادم جنبه واقعا اصولی و بهمین جهت هم شکلهای فوق العاده شدیدی بخود گرفت که کارش بکوشش برای «عزل» کمیسیون برنامه و حتی سوء ظن به اینکه میخواهند «کنگره را فریب دهند» (این سوء ظنی بود که یگورف نسبت به مارتف پیدا کرد!) و رد و بدل تذکرات خصوصی که جنبه بدترین... فحشها را داشت (ص- ۱۷۸) رسید. حتی رفیق پوپوف «اظهار تأسف میکرد از اینکه بخاطر مطالب پوچ يك چنین محیطی بوجود می آید» (تکیه روی کلمات از منست) که طی سه جلسه (۱۶، ۱۷، ۱۸) حکمفرما بوده است.

تمام این اظهارات با نهایت صراحت و بطرز کاملاً اکیدی

\* - مارتف چنین اضافه میکند: «در این مورد طعنه زننده پلخانف در باره الاغ شدیداً بما زیان رسانده (وقتی از آزادی زبان سخن میرفت یکی از بوندیستها گویا در بین مؤسسات از مؤسسه پرورش اسب سخن بمیان آورد، پلخانف زیر لبی گفت «اسبها خاموشند ولی الاغها گاهی صحبت میکنند»). البته من در این طعنه نمیتوانم ملایمت خاص، گذشت، ملاحظه کاری و قابلیت انعطاف ببینم. ولی با اینوصف این موضوع بنظر من عجیب است که چرا مارتف که اهمیت اصولی مشاجره را اعتراف کرده است بهیچوجه روی بررسی این موضوع که اصولی بودن آن در چیست و چه خرده اختلافهایی در اینجا منعکس شده است مکت نمیکند و فقط با اشاره به «زبان» طعنه اکتفا مینمایند. این دیگر حقیقتاً يك نظر بوروکراتیک و فرمالیستی است! طعنه های زننده واقعا هم «بکنگره شدیداً زیان رسانده» و این نه فقط طعنه های مربوط به بوندیستها بود، بلکه طعنه های مربوط به کسانی هم بود که گاهی بوندیستها را پشتیبانی میکردند و حتی آنها را از شکست هم نجات میدادند. ولی وقتی که اهمیت اصولی قضیه مورد تصدیق قرار میگیرد دیگر نمیتوان با بکار بردن عباراتی حاکی از «مجاز نبودن» (ص ۵۸ صورتجلسه های لیگا) بعضی از طعنه ها گریبان خود را خلاص نمود.

طرح مسئله به این شکل و ادعای جدی بودن و مهم بودن آن واقعا هم جنبه اصولی کسب میکند منتها نه آن جنبه ای که لیبرها و یگورفها و لووفها میخواستند در آن پیدا کنند. مسئله ایکه جنبه اصولی پیدا میکند اینست که: آیا ما باید سازمانها و اعضا حزب امکان بدیم که اصول کلی و اساسی برنامه را بکار بندند و در این بکار بستن شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی بسط و توسعه دهند که این نوع بکار بستن ایجاب مینماید یا اینکه ما باید تنها از ترس ایجاد سوء ظن برنامه را باجزئیات بی اهمیت، اشارات جزئی، تکرار مکررات و سفسطه جوئی ها انباشته سازیم. مسئله ایکه جنبه اصولی پیدا میکند اینست که چگونه سوسیال دموکراتها میتوانند مبارزه با سفسطه جوئی را بمنزله تلاشی برای محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائی دموکراتیک تعبیر کنند (به آن سوء ظن پیدا کننده). بالاخره چه وقت ما از این کرنش فتیشتی در مقابل سفسطه جوئی دست خواهیم کشید؟ این فکری بود که هنگام مشاهده مبارزه راجع به «زبانها» از خاطر ما خطور میکرد.

گروهبنی نمایندگان در این مبارزه بخصوص بعلمت وجود مقدار زیادی اخذ رای از روی نام واضح است. از این قبیل اخذ رای ها در اینمورد سه دفعه تمام انجام گرفت. در تمام مواقع همه ضد ایسکرائیها (۸ رای) و با اندک نوسانی تمام اعضا مرکز (ماخف، لووف، یگورف، پوپوف، مدودف، ایوانف، تسارف، بلوف) فقط دو نفر اخیر ابتدا متزلزل بودند بدینطریق که گاهی منتع و گاهی بفتح ما رای میدادند و فقط در سومین رای گیری کاملاً مشخص شدند) مانند سدی بر ضد هسته ایسکرائی ایستاده اند. از ایسکرائیها قسمتی جدا میشود. که عمده آنها را قفقازیها (۳ نفر دارای ۶ رای) تشکیل میدهند. و در نتیجه این تغییر بالاخره کفه «فتیشیم» سنگین تر میشود. در موقع سومین اخذ رای، وقتی که طرفداران هر دو تمایل خط مشی خود را کاملاً روشن ساختند، ۳ نفر قفقازی که دارای ۶ رای بودند از ایسکرائیهای اکثریت جدا شده بجانب مخالف گرویدند. از ایسکرائیهای اقلیت دو تقریباً دو رای جدا شدند. پوسادنسکی و کوستیچ؛ در موقع دو اخذ رای اول اشخاص زیر از یکطرف بطرف مقابل میکرویدند و یا منتع بودند: لئسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرائیها و دیچ از اقلیت آنها. کم شدن ۸ رای از ایسکرائیها (از کل ۳۳ رای) کفه را بفتح ائتلاف ضد ایسکرائیها و عناصر ناپایدار تغییر داد. این است آن واقعیت اساسی گروهبنی کنکره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرائی بودند جدا کنیم) هم در موقع رای دادن به ماده اول آئین نامه و هم در انتخابات تکرار شد. تعجب آور نیست اگر کسانیکه در انتخابات شکست خورده اند اکنون با کوشش تمام در مورد غللی سیاسی این شکست و مبدع شروع مبارزه بین خرده اختلافها یعنی مبارزه ایکه عناصر نا استوار و از لحاظ سیاسی بی اراده را بطور روز افزونی در برابر حزب آشکار میکرد و سیمای آنانرا با بیرحمی هر چه بیشتری فاش مینمود دم فرو می بندند. قضیه مربوط به تساوی حقوق زبانها این مبارزه را بخصوص از این جهت با

حزب منجر شده است. برای اینکه این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی فہیدہ شود باید بعبارت پردازی درباره طعنه های ناروا اکتفا ننمود بلکه گروهبنیهای سیاسی مربوط به خرده اختلافهای را که در کنکره با یکدیگر تصادم نموده اند مورد بررسی قرار داد. از اینرو قضیه «تساوی حقوق زبانها» از نقطه نظر روشن ساختن علت اختلاف اهمیت مضاعفی کسب میکند. زیرا مارتف در اینجا هنوز ایسکرائی بود (هنوز بودا) و چه بسا پیش از همه علیه ضد ایسکرائیها و «مرکز» میجنگید.

جنگ از مشاجره رفیق مارتف با رفیق لیبر لیبر بوندیستها آغاز گردید (ص ۱۷۱-۱۷۲). مارتف در اینجا ثابت میکند که خواستار شدن «تساوی حقوق همکشوران» کافی است. «آزادی زبان» رد میشود و بلافاصله «تساوی حقوق زبانها» بمیان آورده میشود و رفیق یگورف باتفاق لیبر برای نبرد مجهز میگردد. مارتف اظهار میکند که این فتیشتیم است که «ناطقین روی تساوی حقوق ملیتها یا فشاری میکنند و عدم تساوی را به رشته زبان میکشاند. و حال آنکه این مسئله را باید درست از جنبه دیگر آن مورد بررسی قرار داد: بین ملیت ها يك عدم تساوی حقوقی وجود دارد که یکی از موارد آن عبارت از اینست که افراد متعلق به ملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومند (ص ۱۷۲). مارتف در آنوقوع کاملاً صحیح میگفت. واقعا هم تلاش مطلقاً بی اساسی که لیبر و یگورف میکردند برای اینکه از صحت فرمول خود دفاع و يك بی میلی و یا عدم توانائی به گفراندن اصل تساوی حقوق ملیتها در ما پیدا کنند. يك نوع فتیشتیم بود. در حقیقت امر آنها مثل «فتیشیت ها» روی کله اصرار میورزیدند نه روی اصل و هدف کوششان ترس از ارتکاب فلان اشتباه اصولی نبود بلکه ترس از گفته مردم بود. درست همین روحیه عدم ثبات را (که اگر «دیگران» ما را بخاطر این موضوع متهم کنند چه خواهد شد؟). یعنی روحیه ای را که ما در شرح قضیه مربوط به کمیته تشکیلات متذکر شدیم. در این مورد تمام اعضا «مرکز» با وضوح تمام از خود بروز دادند. نماینده دیگر «مرکز» لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع معدن نمایندگی داشت و با «یوژنی رابوچی» نزدیک بود «مسئله اجحاف نسبت بزبانها را که از طرف سازمانهای اطراف پیشنهاد شده است مسئله ای بسیار جدی میدانند. موضوع مهم اینست که ما با قید ماده مربوط به زبان در برنامه خود، هرگونه تصویری را در باره روسی کردن که ممکنست سوسیال دموکراتها را در آن مشغول بدانند، از بین ببریم. چه استدلال شگرفی برای جدی بودن مسئله، مسئله باینجهت خیلی جدیست که باید سوء ظن میکنه سازمانهای اطراف را از بین برد! ناطق هیچ چیزی در باره اصل مطلب بیان نمیکند، او پاسخی به اتهامات مربوط به فتیشتیم نمیدهد، بلکه با نشان دادن اینموضوع که هیچگونه دلیلی از خود ندارد و با خلاص کردن گریبان خود بوسیله استناد به آنچه که سازمانهای اطراف خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تایید میکند. باو میگویند که تمام آنچه را که آنها ممکن است بگویند، نا درست است. ولی او بجای روشن ساختن اینموضوع که آیا درست است یا نا درست جواب میدهد: «ممکن است سوء ظن پیدا کنند».

قیامهای اولیه مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسیال دموکراتهای ما را تشکیل میداد برپها دادن به اهمیت این جنبش نبود بلکه برعکس بیشتر کم بها دادن به آن (و کانی نبودن قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگورف گفت «من مانند هیئت تحریریه مجذوب جنبش دهقانی (۸۵) نمیشوم. همان مجنوب شدنی که پس از عصیان های دهقانی شد، زیادی از سوسیال دموکراتها را فرا گرفته است.» رفیق یگورف فقط متأسفانه بخود زحمت نداد که کنگره را بطرزی کم و بیش دقیق با این موضوع آشنا نماید که این مجنوب شدن هیئت تحریریه در چه چیزی منعکس شده است، او بخود زحمت نداد که مدارک مشخصی را از مطالب منتشره در «ایسکرا» شاهد مثال آورد. علاوه بر این او فراموش کرده است که تمام مواد اساسی برنامه ارضی ما هنوز در شماره سوم «ایسکرا» یعنی مدتها قبل از عصیانهای دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسیکه «ایسکرا» را فقط در گذار «قبول» نداشته است عیبی نخواهد داشت هر آینه نسبت به اصول تئوریک و تاکتیکی آن کمی توجه بیشتر معطوف دارد!

رفیق یگورف بانگ میزند که «خیر، ما در بین دهقانان نمیتوانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که در باره این اظهار میدهد معلوم میشود که منظور، اعتراض بر ضد «مجنوب شدن» های جدا گانه نبوده بلکه نفی تمام خط مشی ماست: «از اینجا چنین بر می آید که شعار ما نمیتواند با شعار ماجرا جویانه رقابت کند. این يك فرمول بینهایت شاخصی است که نشانه روش غیر اصولی نسبت بکار میباشد، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعار های احزاب مختلف محدود میکند! و این پس از موقعی گفته میشود که ناطق در قسمت توضیحات تئوریک خود را «قانع شده» میشارد. در این توضیحات اشاره شده است که ما میکوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیتهای آنی متاثر نمیشویم و موفقیت پایدار (علی رغم جار و جنجال پریهاوی «رقابت کنندگان»... يك دقیقه هم) بدون ریختن شالوده تئوریکی استوار برای برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). چه ژولیده فکری هائی با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصلهای مبتذل آشکار میگردد، اصل هائی که از اکونومیسم یعنی از جریانی بارت رسیده است که از نظر آن «رقابت شعار ها» نه فقط مسائل مربوط به برنامه ارضی بلکه مسائل مربوط بهمه برنامه و همه تاکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل میکرد. رفیق یگورف میگفت: «شما نمیتوانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان غنی در راه قطعه زمین هائیکه (۸۶) اکنون قسمت بزرگی از آن در دست این دهقان غنی است مبارزه کند.»

این باز هم همان ساده کردنی است که بدون شك با اکونومیسم ایورتونیستی ما که اصرار داشت ممکن نیست پرولتار را «وادار کرد» در راه آن چیزی که قسمت بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم قسمت بزرگتری از آن بدست او خواهد افتاد مبارزه کند. خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامیگری است که خصوصیات سرمایه داری عمومی روس را در مورد مناسبات بین دهقان مزدور و غنی فراموش میکند. قطعه زمین ها اکنون به دوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را

وضوح تمام نشان میدهد که رفیق مارتف در آنموقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تمجید و تحسین آکیموف و ماخف را بدست آورد.

## (و) برنامه ارضی

نا استواری اصولی ضد ایسکرائیها و «مرکز» در مذاکرات آنها در باره برنامه ارضی نیز که مقدار زیادی از وقت کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰-۲۲۶ صورتجلسه ها) و عده زیادی مسائل فوق العاده قابل توجهی را طرح نمود. بطور نمایانی منعکس گردید. همانطور که انتظار میرفت لشکرکشی بر ضد برنامه رفیق مارتینف (پس از تذکرات بیمقدار رفیق لیبر و یگورف) آغاز مینماید. او برهان سابق خود را در باره اصلاح «این بیعدالتی تاریخی» (۸۴) بیان میکند، گوئی ما با آن بطور غیر مستقیم «بیعدالتی های تاریخی دیگر را تقدیس مینمائیم» و الخ. رفیق یگورف هم بطرفداری از او بر میخیزد و حال آنکه برایش حتی «واضح نیست که اهمیت این برنامه در چه چیز است. آیا این برنامه برای ماست یعنی آیا خواست هائی را معین مینماید که ما بمیان میکشیم یا اینکه ما میخواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (!!!). رفیق لیبر «میخواست همان تذکرات رفیق یگورف را بدهد. رفیق ماخف باشیود مصمم خاص خود بسخن می پردازد و اظهار میدارد که «اکثریت (?) کسانیکه صحبت کردند بهیچوجه به این موضوع پی نمیبندند که ماهیت برنامه طرح شده چیست و چه هدفهائی را تعقیب میکند. بنابه نظر او برنامه پیشنهادی را «مشکل است بتوان برنامه ارضی سوسیال دموکراسی دانست»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی کردن با اصلاح بیعدالتی های تاریخی به مشام میرسد، در آن سایه روشنهائی از عوام فریبی و ماجرا جوئی نهفته است. تایید تئوریک این ژرف اندیشی را واژگون سازیهای پیش پا افتاده و ساده کردن مارکسیسم مبتذل شده تشکیل میدهد: گوئی ایسکرائیها «میخواهند نسبت به دهقانان بمثابة يك گل واحدی عمل نمایند؛ ولی چون دهقانان مدتهاست (?) به طبقات تقسیم شده اند، لذا پیشنهاد برنامه واحد ناگزیر منجر به این خواهد شد که برنامه من حیث المجموع صورت عوام فریبی بخود گیرد و عملی نمودن آن بشکل ماجرا جوئی در آید.» (ص ۲۰۲). رفیق ماخف در اینجا دلیل واقعی رفتار منفی عده زیادی از سوسیال دموکراتها را، که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همانگونه که خود ماخف هم آنرا قبول کرده است) ولی بهیچوجه در جهت آن و خط مشی تئوریک و تاکتیکی آن تعمق ننموده اند، «از دهن میبراند.» آنچه که موجب عدم درک این برنامه شد و میشود همانا مبتذل کردن مارکسیسم هنگام تطبیق آن با پدیده بفرنج و چندین جانبه ای نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است نه اینکه اختلاف بر سر نکات جداگانه جزئی. لیبرهای عناصر ضد ایسکرائی (لیبر و مارتینف) و اعضاء «مرکز» یگورف و ماخف. با این نظر مبتذل مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگورف یکی از صفات مشخصه «بورژوازی راجوچی» و گروهها و محفلهای متناهی به آن را نیز بی پرده اظهار کرد که آنها هم پی نبردن به اهمیت جنبش دهقانی و پی نبردن باینموضوع است که آنچه در هنگام

استهزاء آمیز) ما اکنون حزب سوسیال دموکرات داریم (خنده)... آری حزب سوسیال دموکراتیکه بشیوه ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف ها داشته باشد، واقعا که فقط سزاوار خنده است...

بدینطریق ما میبینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که بمناسبت برنامه ارضی مطرح شده است بلافاصله همان گروهبندی که دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. ضد ایسکرائیها (۸ رای) بنام مارکسیسم عامیانه به یورش می پردازند، از پس آنها سران «مرکز» یعنی یگورف ها و ماخف ها کشیده میشوند. که همواره سر در گم و بسوی همان نقطه نظر محدود منحرف میشوند. باینجهت کاملاً طبیعی است که اخذ رای مربوط به برخی از مواد برنامه ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رای موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی درست همان عدد تقریبی را بدست میدهد که ما خواه در مورد مشاجره بر سر جای بحث مسئله مربوط به بوند و خواه در قضیه کمیته تشکیلات و خواه در مسئله مربوط به تعطیل «یورژنی رابوچی» ناظر آن بودیم. کافیت که پای مسئله ای بیجان آید که اندکی از دایره قالب معمولی و مقرر خارج گردد و اندکی بسط مستقلانه تئوری مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمانها - جدید) ایجاب نماید - تا بلافاصله ایسکرائیهای که قادرند بطرز شایسته‌ای وظیفه خود را انجام دهند عمده آرائشان به سه پنجم برسد و بلافاصله تمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینف ها روی آور شود. آنوقت رفیق مارتف میکوشد بر روی این واقعیت عیان سایه بیفکند و چگونگی آن اخذ رای هائی را که خرده اختلاف ها در آن بطرز واضحی بروز کرد نادیده میگیرد.

از مذاکرات مربوط به برنامه ارضی، مبارزه ایسکرائیها بر ضد دو پنجم تمام کنگره بطور واضحی دیده میشود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط مشی کاملاً صحیحی را اتخاذ نموده بودند و علت عمده آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک باشکلهای محلی بقایای متعدد رژیم سرواز، آنها را از مقابله‌های خشک و مجرد و دبستانی که ماخف‌ها را قانع مینماید، بر حذر میداشت. هم پلخانف، هم گوسف (که تایید میکرد «به چنین نظر بدبینانه‌ای روی کار ما در دهات»... مانند نظر رفیق یگورف... «بار ها در بین رفقای که در روسیه کار میکردند بر خورد نموده است»)، هم کاستروف، هم کارسکی و هم ترتسکی همه بر ضد مارتینف و لیبر، ماخف و یگورف حمله ور شدند. ترتسکی بجا متذکر میشود که «توصیه‌های نیکخواهانه» ناقدین بر نامه ارضی «خیلی بوی کوزه نظری میدهد». فقط باید در مورد مسئله مربوط به بررسی گروهبندی‌های سیاسی در کنگره این نکته را متذکر شد که مشکل بتوان گفت که او در این قسمت نطق خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در کنار یگورف و ماخف قرار داد کار صحیحی کرده باشد. هر کس که صورتجلسه ها را دقیقاً مطالعه نماید خواهد دید که لانگه و گورین بهیچوجه نظر شان با یگورف و ماخف یکی نیست. لانگه و گورین فرمول بندی ماده مربوط به قطعه زمین ها را نمی پسندند. آنها به فکر اصلی برنامه ارضی ما کاملاً پی برده میکوشند آنرا بطرز دیگری بموقع اجرا گذارند و درجهت مثبتی سعی میکنند تا از

بمبارزه در راه استخلاص از قید اسارت «وادار نماینده عملاً فشار وارد می‌آورد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی از روشنفکران بکار برد - آنها را باید «وادار نموده» تا با وسعت نظر بیشتری بوظائف خود بنگرند، وادار کرد تا هنگام بحث در باره مسائل مشخص از بکار بردن فرمول های قالبی خود داری نمایند، وادار نمود تا اوضاع و احوال تاریخی را که باعث بفرنج نمودن و تغییر شکل هدف ما میگردد بحساب آورند. تنها این پندار خرافی که دهاتی احمق است، - پنداری که طبق تذکر متصفانه رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از نطق های رفیق ماخف و سایر مخالفین برنامه ارضی تراوش میکند، - تنها این پندار خرافی است که موجب میشود این مخالفین، شرایط واقعی گفتران دهقانان مزدور ما را فراموش کنند. نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن موضوع و رساندن آن به مقابله خشک و خالی کارگر و سرمایه دار، میکوشیدند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به دهاتی نسبت دهند. رفیق ماخف میگفت: «چون من موزیک را در حدود نقطه نظر طبقاتی محدود خودش عاقل میدانم بهمین جهت بر آنم که او از آرمان خرده بورژوازی تصرف و تقسیم زمین طرفداری خواهد کرد». اینجا دو موضوع آشکارا با هم مخلوط میشود: توصیف نقطه نظر طبقاتی موزیک بمثابة خرده بورژوا از يك طرف و محدود کردن دایره این نقطه نظر و رساندن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. در همین تنزل دادن است که اشتباه مارتینف ها و ماخف ها نهفته است (همانگونه که اشتباه مارتینف ها و آکیوف ها نیز عبارت بود از تنزل دادن نقطه نظر پرولتار تا «میزان محدود»). و حال آنکه هم منطق و هم تاریخ هر دو بما می آموزند که نقطه نظر طبقاتی خرده بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و یا کم و بیش مترقی باشد و علت آن هم دو جنبگی وضعیت خرده بورژواست. وظیفه ما هم بهیچوجه نمیتواند این باشد که در مورد محدودیت («حماقت») دهاتی یا تسلط «پندارهای خرافی» بر او دست روی دست بگذاریم بلکه بر عکس باید نقطه نظر او را بطور خستگی ناپذیری وسعت دهیم و بار کمک کنیم تا با ادراك خودش بر پندارهای خرافی غلبه کند. نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسئله ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف، مدافع وفادار هیئت تحریریه قدیمی «ایسکرا» به نقطه اوج خود رسید. بیهوده نبود که این سخنان او را با کف زدن استقبال کردند... مگر چه این کف زدن‌ها از روی استهزاء بود. رفیق ماخف از اشاره پلخانف مشعربراینکه جنبش مربوط به تجدید تقسیم بندی زمین (۸۷) ذره ای ما را نمیترساند و بر ما نیست که این جنبش مترقی (از لحاظ بورژوازی، مترقی) را متوقف سازیم - بر آشفته میگوید «البته من نمیدانم چه چیزی را باید مصیبت بدانم» - «حولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی را به آن داد، دیگر جنبه انقلابی نخواهد داشت و من میخواستم بطور صحیحتر گفته باشم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده). این يك انقلابی نظیر عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را بعتب خواهد راند و مدتی لازم خواهد بود تا مجدداً بتوان بهمان وضعیتی که ما اکنون داریم رجعت نمود. و حال آنکه ما اکنون به مراتب بیشتر از دوران انقلاب فرانسه امکان در اختیار داریم (کف زدنهای



نقطه نظر خود فرمول بندی بی عیب تری بدست آرند و طرح هائی برای قطعنامه به کنگره تقدیم مینمایند تا تنظیم کنندگان برنامه را قانع نمایند یا اینکه جانب اینان را بر ضد تمام غیر ایسکرائیها بگیرند. مثلا کفایت پیشنهاد ماخف در باره رد کردن تمام برنامه ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸ رأی) و مواد جداگانه آن (ص ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خط مشی لانه که اصلاحات مستقلى در ماده مربوط به قطعه زمین ها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود، مقایسه شود تا بفرق اساسی بین آنها اطمینان حاصل گردد.

سپس رفیق ترسکی، ضمن صحبت در باره براهینی که بوی «کوتاه نظری» میدهد، متذکر شد که «در دوره ای که انقلاب در حال فرا رسیدن است ما باید با دهقانان ارتباط برقرار سازیم...» در برابر این وظیفه، شکاکى و «دوربینى» سیاسى ماخف و یگورف مضرتر از هرگونه نزدیک بینی است. رفیق کوستیچ، ایسکرائی دیگر اقلیت بطرز خیلی صائبى باینموضوع اشاره کرد که رفیق ماخف «بخود و به استواری اصولی خود مطمئن نیست» و این توصیف مانند تیری بود که تا پر بقلب «مرکز» نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگورف جور آمده است، گویانکه بین آنها خرده اختلافهائی وجود دارد. او فراموش میکند که در همین حال حاضر سوسیال دموکراتها در بین دهقانان مشغول کارند و جنبش آنها را در حدودیکه امکان دارد رهبری میکنند آنها با این بدبینی خود دامنه عمل ما را محدود میکنند (ص ۲۱۰).

برای اینکه بررسی مسئله مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره را پایان دهیم، ارزش دارد که شرح مختصری هم در باره مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریانهای ایپوزیسیون متذکر گردیم. در برنامه بطور واضح گفته شده است که حزب سوسیال دموکرات از هرگونه جنبش ایپوزیسیون و انقلابی که بر ضد نظامات اجتماعی و سیاسى موجوده در روسیه باشد پشتیبانی میکند. بنظر می آید که این شرط اخیر بطور کاملآ دقیقی نشان میدهد که ما کدامیک از جریانهای ایپوزیسیون را میتوانیم پشتیبانی کنیم. معینا فرق بین خرده اختلافهائیکه مدتهاست در حزب ما بوجود آمده اند در این مورد هم بلافاصله آشکار شد گویانکه بسیار مشکل بود تصور کرد که در مورد این مسئله ای که تا این درجه حلای شده است وجود ابهام و سوء تفاهم ممکن باشد! معلومست که قضیه بر سر سوء تفاهم نبوده بلکه بر سر خرده اختلافها بوده است. ماخف، لیبر و مارتینف فورآ اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکمى» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در اینجا هم رفیق مارتف مجبور شود موضوع را دسیسه بازی، نیرنگ، دیپلوماسی و مطالب دلپذیر دیگری بداند (رجوع شود به نطق او در کنگره لیگا). مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل میشوند که قادر نیستند در علل سیاسى تشکیل گروههای «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند. ماخف باز هم مطلب خود را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع میکند و میگوید: «یکانه طبقه انقلابی که ما واجد آن هستیم عبارت است از پرولتاریا» - و از این اصل صحیح فورآ يك استنتاج ناصحیح میکند: «بقیه تعریفی ندارند، و بی بو و خاصیتند (خنده)

حضار). آری، بی بو و خاصیتند و فقط در صدد استغاده میباشند. من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ۲۲۶). رفیق ماخف با فرمول بندی بی نظیر خط مشی خود عدد زیادی (از طرفدارانش) را خجلت زده کرد ولی هم لیبر و هم مارتینف در اصل موضوع با او همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمه «ایپوزیسیون» حذف شود و یا اینکه با اضافه کردن کلمه «ایپوزیسیون دموکراتیک» آنرا محدود نمایند. رفیق پلخانف بسیار بمورد بمخالفت با این اصلاح مارتینف بر خاست و گفت: «ما باید لیبرالها را مورد انتقاد قرار دهیم و نیمه کاری آنها را فاش نماییم. این صحیح است... ولی ما در عین اینکه محدودیت و کوتاه بینی هر جنبش دیگری به جز جنبش سوسیال دموکراتیک را فاش میسازیم، موظبیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمیدهد کامیست به پیش و باینجهت پرولتاریا نباید رژیم موجوده را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد».

رفیق مارتف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این موضوع موافقت نیکند و از خط مشی خود، که مورد حمله آکسلرد، استاروور، ترسکی و باز هم پلخانف قرار میگیرد، دفاع میکنند. در این ضمن رفیق ماخف موفق شد که خود بار دیگر خود را بگوید. او ابتدا گفت که طبقات دیگر (بجز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و او «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که: «بورژوازی گرچه در اصل مرتجع است ولی غالبآ انقلابی هم هست، مثلا وقتی که پای مبارزه با فنودالیسم و بقایای آن بیان می آید». و بعد صحبت خود را بعنوان اصلاح ادامه داد و علری بدتر از گناه اولی آورد: «اما گروههائی هستند که همیشه (۹) مرتجعند - اینها پیشه ورانند. حال ببینید این لیدرهای «مرکز» که بعدا کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع میکردند از لحاظ اصولی کارشان به چه در فشانى هائی کشید! همین پیشه وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند سایر خرده بورژوا های دیگر در شهرها در دوران سقوط حکومت مطلقه، روح انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این موضوع بخصوص برای سوسیال دموکرات روس بیهمنی است که بدون تعمق آنچه را که رفقای باختری در باره پیشه وران کنونی در دورانی که صد سال یا پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است میگویند، تکرار نباید. در روسیه در قسمت مسائل سیاسى قائل شدن جنبه ارتجاعی برای پیشه وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی وار جملات قالبی.

متأسفانه در صورتجلسه ها هیچ تمرکی در باره تعداد آرائی که به اصلاحات رد شده مارتینف، ماخف و لیبر در مورد مسئله مورد بحث داده شده ضبط نگردیده است. ما فقط میتوانیم بگوئیم که لیدر های عناصر ضد ایسکرائی و یکی از لیدر های «مرکز» \* - لیدر دیگر همان گروه «مرکز» رفیق یگورف در جای دیگر در مسئله مربوط به پشتیبانی از جریانهای ایپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرد در باره انقلابیهای سوسیالیست (ص ۲۵۹)، اظهار نظر کرد. رفیق یگورف بین خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از

\* - رجوع شود به نطق گورین، ص ۲۱۲.

بقیه در پاروتی صفحه بعد



امور سازمان حزبی و امور مربوط به احیاء واقعی حزب را بدون اینکه ایده های معین تشکیلاتی از طرف تمام حزب شناخته شده و رسماً یا بر جا گردد ممکن نبود تمام شده دانست. همین وظیفه بود که میبایستی آئین نامه تشکیلاتی حزب انجام دهد. ایده های اساسی که «ایسکرا» میکوشید آنها را پایه تشکیلات حزبی قرار دهد در ماهیت امر در دو نکته زیرین تلخیص میشد. ایده اول، یعنی ایده مرکزیت، طرز حل جمیع مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی معین میکرد و ایده دوم که حاکی از نقش خاص ارگان رهبری مسلکی یعنی روز نامه بود، حوائج زمانی و مخصوص جنبش سوسیال دموکراتیک روس را در محیط بردگی سیاسی و در شرایط ایجاد پایگاه عملیاتی ابتدائی فشار انقلابی در خارج - در نظر میگرفت. ایده اول که بمثابة یگانه ایده اصولی بود، می بایستی در تمام آئین نامه نفوذ کند؛ ایده دوم که جزئی از کل را تشکیل میداد و از مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل ناشی میشد عبارت بود از انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته مرکزی. هر دو این ایده های اساسی را من هم در مقاله هیئت تحریریه «ایسکرا» (شماره ۴) تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» \* و هم در «چه باید کرد؟» بسط و تکامل دادم و سر انجام هم آنها را بصورت تقریباً يك آئین نامه در مقاله ای تحت عنوان «نامه ای برفیق» \*\* مفصلاً توضیح دادم. تنها کاری که باقی مانده بود در حقیقت امر کار تحریری بود برای اینکه بتوان ماده های آئین نامه را تنظیم کرد، که هر آینه شناسائی «ایسکرا» روی کاغذ باقی نیماند و فقط جنبه يك جمله شرطی نماند. می بایستی بهمین ایده ها جامه عمل ببوشاند. در مقدمه ای که من برای چاپ مجدد «نامه ای برفیق» داده ام خاطر نشان ساختم که برای مسجل ساختن این موضوع که بین آئین نامه حزب و این جزوه هیچگونه فرقی وجود ندارد کافیست این دو بطور ساده با هم مطابقت شوند. ⑤

در مورد کار تحریر فرمول بندی ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» بصورت آئین نامه، من مجبورم از قضیه ای سخن بگویم، آورم، که رفیق مارتف سبب آن بوده است. رفیق مارتف در کنگره لیکا میگفت (ص ۵۸): «... مراجعه بمدارک واقعی بشما نشان خواهد داد که به اپورتونیزم دچار شدن من در مورد این ماده (یعنی ماده اول) چقدر برای لنین غیر منتظره بود. یکماه و نیم تا دو ماه قبل از کنگره من طرح خود را، که در آن ماده اول درست همانطور بیان شده بود که در کنگره پیشنهاد کرده بودم، به لنین نشان دادم. لنین با طرح من اظهار مخالفت کرد و آنرا خیلی وارد در

\* - رجوع شود به جلد ۵ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۱۲-۱۱.

\*\* - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۲۰۵-۲۲۴. ه. ت.

⑤ - رجوع شود به چاپ ۴ روسی کلیات جلد ۷، ص ۱۱۵-۱۱۶. ه. ت.

در این مورد نیز بر ضد ایسکرائیها در آن گروه بندی که ما با آن آشنائی حاصل کرده ایم متحد شدند. در موقع تراز بندی کلیه مذاکرات مربوط به برنامه نمیتوان به این نتیجه نرسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پر جوش و خروشی، که جالب نظر همگان باشد، بیان آید و تفاوت بین خرده اختلافاتی که اکنون رفیق مارتف و هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» در باره آن مهر سکوت بر لب میزنند آشکار نشود.

## ز) آئین نامه حزب. طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین نامه حزب پرداخت (ما مسئله ایرا که فوقاً از آن سخن بیان آوردیم یعنی مسئله مربوط به ارگان مرکزی و نیز گزارشهای مربوط به نمایندگی را که متأسفانه اکثریت نمایندگان نمیتوانستند بصورت رضایتبخشی آنها بدهند نا گفته میگذاریم). حاجتی به تاکید این موضوع نیست که موضوع آئین نامه برای ما اهمیت عظیمی داشت. در حقیقت امر «ایسکرا» از همان آغاز کار تنها بعنوان يك ارگان مطبوعاتی منتشر نشده بلکه عنوان کانون تشکیلاتی را نیز داشت. «ایسکرا» در مقاله هیئت تحریریه در شماره چهارم «از چه شروع باید کرد؟» طرح تشکیلاتی نام و تمامی\* را بیان کشید و طی سه سال منظم و دائماً این طرح را تعقیب می نمود. هنگامیکه کنگره دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، در جزو سه ماده استدلالیه قطعنامه مربوطه (ص ۱۴۷) دو ماده آن به همین طرح تشکیلاتی و ایده های تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شده بود؛ یکی نقش آن در رهبری کار های عملی حزبی و دیگری نقش رهبری کنندگان آن در کار متحد کردن. باینجهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچیک از

رگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش مننی خواه نسبت به سوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرالها متضادی، تشخیص داد. با اینکه رفیق بکورف بشکل دیگر و کمی از جنبه دیگر به مسئله نزدیک شد او نیز در اینجا همان درک محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه خصومت آمیز نسبت به خط مشی «ایسکرا» (یعنی خط مشی که مورد قبول او بود) نشان داد که رفیق ماخین، رفیق لیبر و رفیق مارتیف از خود نشان داده بودند.

\* - رفیق یوئوف ضمن نطق خود در باره شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی میگفت: «من مقاله مندرجه در شماره ۳ یا ۴ «ایسکرا» را تحت عنوان «از چه شروع باید کرد؟» بخاطر می آورم. بسیاری از رفقای که در روسیه کار میکنند آنها را ستجیده دانستند؛ عدد دیگری این طرح بنظرشان نخیلی آمد و اکثریت (؟ لابد اکثریتی که رفیق یوئوف را احاطه کرده اند) آنها فقط نموداری از شهرت طلبی دانستند (ص ۱۴۰). بطوریکه خواننده ملاحظه میکند اطلاق کلمه شهرت طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برای من تازگی ندارد. همین توضیح را اکنون رفیق آکسلرد و رفیق مارتف علم کرده اند.

طور دیگری باشد، در این باره فقط اشخاصی حرف میزنند که دوست دارند حرف بزنند برای اینکه چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آئین نامه ها» را با مثنی لفاظی و فرمولهای بوروکراتیک (یعنی فرمولهایی که برای کار لازم نیست و گویی برای سان دادن لازم است) پرکنند. ایده ماده اول فقط با طرح این مسئله پیدا میشود که: آیا ارگانهای حزب میتوانند آن اعضاء حزب را که در هیچیک از سازمانهای حزبی داخل نیستند عملاً رهبری کنند. از این ایده حتی اثری هم در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. بنابراین این من نمیتوانستم با نظریات رفیق مارتف در باره «این مسئله آشنا باشم» زیرا هیچگونه نظریه‌ای در مورد این مسئله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس علوم میشود که راهنمای واقعی رفیق مارتف ژولیده فکری است.

بر عکس، این در مورد رفیق مارتف است که باید گفت او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسئله می دانست» و این نظریات را نه در هیئت تحریریه، با اینکه طرح من دو سه هفته قبل از کنگره بهمه نشان داده شده بود، و نه در مقابل نمایندگان که فقط با طرح من آشنا شده بودند. مورد اعتراض قرار نداد و رد نکرد. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتی که من طرح آئین نامه خود را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع میکردم، رفیق مارتف صریحاً اظهار داشت که: «به استنتاج های رفیق لنین می پیوندم. فقط در دو مسئله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات از منست). در مسئله مربوط به طرز تشکیل شورا و در مسئله کثورتاسیون متفق الرای (ص ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده اول در اینجا هنوز کلمه‌ای هم گفته نمیشود. رفیق مارتف در جزوه حکومت نظامی خود لازم دانست بار دیگر با تفصیل تمام بادی از آئین نامه خود بکند. او در آنجا تأیید میکند که آئین نامه اش که اکنون هم (فوریه ۱۹۰۴ - معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است.

\* - ناگفته نماند. کمیسیون صورتجلسه ها در ضمیمه یازدهم، طرح آئین نامه ایرا که «لنین به کنگره پیشنهاد نموده بود» (ص ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورتجلسه ها نیز در اینجا کمی قضایا را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که بتام نمایندگان (و بعداً زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود مخلوط کرده و اولی را بجای دومی چاپ کرده است. من البته با انتشار طرحهای خود، ولو در کلیه مراحل تهیه آن هم باشد، هیچگونه مخالفتی ندارم ولی بهر حال نباید ایجاد آشفته فکری نمود و حال آنکه آشفته فکری ایجاد شده است زیرا پوپوف و مارتف (ص ۱۵۴ و ۱۵۷) فرمولهایی از طرحی را که من واقعا در کنگره پیشنهاد کرده‌ام مورد انتقاد قرار میدهند که در طرحیکه بتوسط کمیسیون صورتجلسه ها چاپ شده است موجود نیست (رجوع شود به ص ۳۹۴، مواد ۷ و ۱۱). در صورت دقت بیشتر در قضیه سهولت ممکن بود اشتباهی را که از مطابقت ساده صفحاتی که من به آنها اشاره کرده‌ام مشهود میگردد مشاهده نمود.

جزئیات دانست و بمن گفت که فقط ایده ماده اول یعنی تعریف عضویت را می پسندد و آنرا با تغییر شکل آن در آئین نامه خود وارد خواهد کرد، زیرا فرمول بندی مرا نا مناسب میدانند. بدینطریق لنین با فرمول بندی من مدتها پیش آشنا بود و نظریات مرا در این مسئله میدانست. بدینطریق شما می بینید که من با مثنی باز و بدون اینکه نظریات خود را مخفی کرده باشم به کنگره آمده‌ام. من از پیش اخطار کردم که با کثورتاسیون متقابل و با اصول اتفاق آراء در موقع کثورتاسیون به کمیته مرکزی و ارگان مرکزی و غیره مبارزه خواهم کرد.

در باره اخطار راجع به مبارزه با کثورتاسیون متقابل ما در جای خود خواهیم دید که قضیه از چه قرار بوده است، ولی حالا روی این «مثنی باز» آئین نامه مارتف مکتب مینمایم. در موقعیکه مارتف واقعه مربوط به طرح نا مناسب خود را (که خود در کنگره بعنوان یک طرح نامناسب پس گرفت و پس از کنگره با پیگیری مخصوص خود مجدداً آنرا آفتابی کرد) از روی حافظه برای کنگره تعریف نمود، بر سه عادت خیلی چیزها را فراموش کرد و باینجهت باز سر در گم شد. چنین بنظر میرسید که بعد کافی واقعاتی وجود داشت که شخص را از نقل وقول مذاکرات خصوصی و استناد به حافظه (زیرا افراد بلا اراده فقط آنچه‌ها را بخاطر می آورند که بسود شانت) بر حذر دارد. ولی باز هم رفیق مارتف بعلت نداشتن مدارک دیگر از مدارکی استفاده مینماید که جنس مرغوبی ندارند. اکنون حتی رفیق پلخانف هم شروع به تقلید از او کرده است - گویا سر مشق نکوهیده - مسری است. ایده ماده اول طرح مارتف نمیتوانست مورد پسند من باشد، زیرا اصولاً ایده‌ای که در کنگره آفتابی شد در طرح او نبود. حافظه او بخطا رفت. من توفیق یافته‌ام که در بین کاغذها طرح مارتف را که در آن «ماده اول اتفاقاً طوری بیان شده است که با آنچه در کنگره پیشنهاد شده است مغایرت دارد» - پیدا کنم! اینهم «مثنی باز»!

ماده اول در طرح مارتف: هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای (sic) حزب مجدانه کار کند باین حزب تعلق دارد.

ماده اول در طرح من: هرکس که برنامه حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسائل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمانهای حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته میشود.

ماده اول در فرمول بندی پیشنهادی مارتف بکنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: هرکس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و با وسائل مادی حزب را پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمانهای آن منظم و شخصاً با آن همکاری کند عضو حزب شناخته میشود.

از این مطابقت بطور واضح دیده میشود که در طرح مارتف هیچگونه ایده‌ای وجود نداشته و سرابای آن عبارت بردازی بوج است. اینکه اعضاء حزب تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب کار میکنند موضوعیست بخودی خود واضح، این موضوع نمیتواند

باستثناء بعضی نکات جزئی و فرعی، زیر آنرا امضا کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان نمیکرده است» (ص-۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح را بکنگره اینطور توضیح میدهد که اولاً «قریبیت ایسکرائی او روش بی اعتنائی به آئین نامه ها را بوی تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف مورد پسندش باشد، آنوقت کلمه ایسکرائی دیگر برای او معنایش محفل بازی محدود نبوده بلکه متین ترین خط مشی هاست! ولی افسوس که تربیت ایسکرائی در طی سه سال برفیق مارتف روش بی اعتنائی نسبت به عبارت پردازی آثارشستی راه که شیوه ناپایداری روشنفکر مآبانه بوسیله آن قادر است نقض آئین نامه ایرا که متفقاً تصویب شده است عمل صحیحی بدانند نیاموخت). ثانیاً ملاحظه میفرمائید که این رفیق مارتف، نخواستہ است در تاکتیک آن هسته اساسی تشکیلاتی که عبارت از «ایسکراه بود معیجگونه عدم هم آهنگی وارد سازده. راستی که خوب بهم مربوط است! در مسئله اصولی مربوط به فرمول بندی اپورتونیستی ماده ۱ یک یا در باره افراط در مرکزیت رفیق مارتف بقدری از عدم هم آهنگی (که فقط از نقطه نظر کاملاً محدود محفلی و حشمتانگ است) میترسید که حتی در مقابل هسته ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف نظر های خود را آشکار نکرد! در مورد مسئله علی مربوط به اعضای مراکز، رفیق مارتف برضد رأی اکثریت اعضای سازمان «ایسکراه» (این هسته اساسی تشکیلاتی واقعی) به کمک بودند و رابوچیہ دلوثیها متوسل شد. رفیق مارتف به «عدم هماهنگی» موجوده در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه نیست که در این جملات بعنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نفی «محفل بازی» باصطلاح موجوده در آن ارزیابی که صلاحیتدار ترین افراد از مسئله کرده اند - بطور نامشهودی محفل بازی را جا میزنند. ما برای تنبہ او متن کامل طرح آئین نامه او را در اینجا نقل میکنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط کاری های او را قید می نمائیم:

طرح آئین نامه حزب... ۱- تعلق به حزب... هر کس برنامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را قبول کند و برای عملی نمودن وظائف آن تحت نظارت و رهبری ارگانهای حزب مجدداً کار کند، باین حزب تعلق دارد... ۲- اخراج عضو از حزب بجرم رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است. [متن مستدل حکم اخراج در با یکانی حزب حفظ میشود و در صورت تقاضا بھر يك از کمیته های حزب اطلاع داده میشود. تصمیم کمیته مرکزی در باره اخراج در صورت در خواست دو کمیته و یا بیشتر بکنگره ارجاع میشود]... من اصول بکلی عاری از مضمون طرح مارتف را که نه تنها حاوی هیچ فایده ای نیست بلکه هیچ شرط با خوانست معینی را نیز در بر ندارد در پراانتز [میگیرم، مثلاً نظیر این دستور بیماننده آئین نامه حاکی

\*- باید متذکر شوم که متأسفانه من نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸ ماده و دارای مقدار زیاد تری و افراط در فرمالیسم بیصرف بود، بدست آورم.

\*- توجه رفیق آکسلرد را به این کلمه معطوف میکنیم. خدا میداند که این یعنی چه! اینجاست ریشه های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضای هیئت تحریریه منجر میشود...

خود مختار با کمیته مرکزی حزب همان است که کمیته های محلی حزب با کمیته مرکزی دارند. [۱۷-] کمیته مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی حزب. [۲۱-] نمایندگان حزب بطور کلی کمیته مرکزی آن و ارگانهای مرکزی-سیاسی و علمی-هستند. [۲۲-] وظیفه کمیته مرکزی عبارت است از: رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت در استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آن؛ نظارت در فعالیت کلیه قسمتهای حزب؛ تامین سازمانهای محلی از حیث مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره های حزبی. [۲۳-] وظیفه ارگانهای مطبوعاتی حزب عبارتست از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامه حزبی و تدوین جهان بینی سوسیال دموکراسی بشکل انتشارات مطبوعاتی. [۲۴-] تمام کمیته های محلی حزب و اتحاد های خود مختار هم با کمیته مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی در تماس دائمی هستند و متناوباً آنها را از سیر جریان جنبش و کار های تشکیلاتی در محلها مطلع میسازند. [۲۵-] هیئت تحریریه ارگانهای مطبوعاتی حزب از طرف کنگره حزب تعیین میشود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه مینماید. [۲۶-] هیئت تحریریه در امور داخلی خویش خود مختار است و میتواند در فواصل بین دو کنگره، اعضاء خود را تکمیل کند و تغییر دهد و این موضوع را هر بار بکمیته مرکزی اطلاع میدهد. [۲۷-] کلیه اظهاریه هایی که از طرف کمیته مرکزی صادر میشود یا مورد تصویب آن قرار گرفته است بنابه خواست کمیته مرکزی در ارگان حزبی چاپ میشود. [۲۸-] کمیته مرکزی با موافقت با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی برای انجام انواع مختلف کار های مطبوعاتی گروههای مطبوعاتی ویژه ای تشکیل میدهد. [۲۹-] کمیته مرکزی در کنگره حزب تعیین میشود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه مینماید. کمیته مرکزی اعضاء خود را از طریق کنوینتاسیون به تعداد نا محدودی تکمیل مینماید و این موضوع را هر بار با اطلاع هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی حزب میرساند. [۳۰-] سازمان مقیم خارجه حزب. [۳۰-] سازمان مقیم خارجه حزب ترویج بین روسهای مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین آنها را اداره مینماید. بر راس این سازمان يك هیئت مدیره انتخابی قرار میگیرد. [۳۱-] اتحاد های خود مختاری که داخل در حزب هستند میتوانند برای کمک بوظائف خصوصی خود شعباتی از خود در خارجه داشته باشند. این شعبات بعنوان گروههای خود مختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه میشوند. [۳۱-] کنگره حزب. [۳۲-] عالیترین مقام حزبی کنگره است. [۳۳-] کنگره حزب برنامه حزب، آئین نامه و اصول رهبری کنندگی فعالیت آن را وضع مینماید؛ کار تمام ارگانهای حزبی را بازرسی میکند و به تصادفات بین آنها رسیدگی مینماید. [۳۴-] حق نمایندگی در کنگره متعلق است به: الف) تمام کمیته های محلی حزب؛ ب) ارگان های اداری مرکزی کلیه اتحاد های خود مختاری که داخل در حزبند؛ ج) کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی آن؛ د) سازمان

(گوش میکنند، گوش میکنید رفیق آکسرد؟) و حدود صلاحیت و خود مختاری (مگر حدود صلاحیت و حدود خود مختاری هر دو یکی نیست؟) این گروهها بتوسط خود کمیته ها تعیین میشود و با اطلاع کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی میرسد. [۳۵-] (که بود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ میشود) [۳۶-] [تمام گروههای تابع کمیته و اعضاء جداگانه حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسأله ای با اطلاع کمیته مرکزی حزب و ارگان های مرکزی آن برسد. [۳۷-] کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیم بندی کمیته مرکزی باو تعلق میگیرد بحساب صندوق کمیته مرکزی کنار بگذارد. [۳۸-] ایجاد سازمانهای بمنظور تبلیغات بزبانهای دیگر (غیر از روسی). [۳۹-] [برای تبلیغات به یکی از زبانهای غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که در بین آنها چنین تبلیغاتی میشود میتوان سازمانهای جداگانه ای را در نقاطی تشکیل داد که اختصاص دادن اینگونه تبلیغات و تخصیص چنین سازمانی در آنجا ضروری بنظر آید. [۴۰-] حل این مسئله که تا چه درجه ای این ضرورت وجود دارد بکمیته مرکزی و در موارد پیدایش مشاجره بکنگره حزب واگذار میشود. ... قسمت اول ماده زائد است، هر آینه قسمت های بعدی آئین نامه در نظر گرفته شود، و اما قسمت دوم آن راجع به موارد مشاجره صاف و ساده خنده آور است. [۴۱-] [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده اند، در امور اختصاصی خویش خود مختارند ولی تحت نظارت کمیته محلی کار میکنند و تابع آئین نامه و ضوابط شکلهای این نظارت و چگونگی مناسبات تشکیلاتی بین این کمیته و سازمان اختصاصی از طرف کمیته محلی تعیین میشود. ... (الهی شکر! معلوم شد که ذکر این همه کلمات توخالی تماماً بیهوده بود) ... در مورد کار های عمومی حزب این قبیل سازمانها بعنوان قسمتی از سازمان کمیته عمل میکنند. [۴۲-] [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده اند میتوانند برای اجرای موفقیت آمیز وظائف اختصاصی خویش اتحاد خود مختار تشکیل دهند. چنین اتحادی میتواند از خود دارای ارگان های ویژه مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظارت مستقیم کمیته مرکزی حزب قرار دارند. آئین نامه چنین اتحادی توسط خود اعضاء آن تنظیم میشود ولی بتصویب کمیته مرکزی حزب میرسد. [۴۳-] کمیته های محلی حزب نیز در صورتیکه بنابر شرایط محلی قسمت عمده وقت خود را صرف تبلیغات بزبان معینی کنند، میتوانند داخل در اتحاد خود مختار مذکور در ماده ۱۷ گردند. تبصره. این کمیته که جزئی از اتحاد خود مختار است مقام کمیته حزب را از دست نخواهد داد. [۴۴-] (تمام این ماده فوق العاده مفید و بینهایت عاقلانه است ولی تبصره از آنهم بیشتر) [۴۵-] [سازمانهای محلی که جزو اتحاد خود مختار هستند در روابط خود با ارگانهای مرکزی آن زیر نظارت کمیته های محلی قرار دارند. [۴۶-] مناسبات ارگانهای مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحاد های

کرد. بر عكس ضد ايسكرائيلها و «مرکز» بلافاصله بر ضد هر دو ایدۀ اساسی نقشۀ تشکیلاتی «ايسكره» (و بنابراین تمام آئين نامه) لشكرکشی آغاز نمودند: هم بر ضد مرکزیت و هم بر ضد «دو مرکز». رفیق لیبر آئين نامه مرا «بی اعتباری متشکل» خواند و وجود دو مرکز را بعنوان تخریب مرکزیت تلقی نمود (همانطور هم رفیق پوپوف و یگورف). رفیق آکیموف اینطور اظهار تمایل کرد که محیط صلاحیت کمیته های محلی وسیعتر تعیین شود و ضمناً حق تغییر اعضاء آنها، بخودشان واگذار گردد. «لازمست به آنها آزادی فعالیت بیشتری داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل خود انتخاب شوند، همانطور که کمیته مرکزی از طرف نمایندگان کلیۀ سازمانهای فعال روسیه انتخاب میشود. و هر آینه این موضوع را هم نتوان مجاز دانست در اینصورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیته مرکزی در کمیته های محلی تعیین میشوند، محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیموف، چنانچه می بینید، تلویحاً علیه افراط در مرکزیت استدلال میکند ولی رفیق مارتف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست زیرا هنوز شکست در مسئله ترکیب اعضاء مراکز او را وادار نمیکند بدنبال آکیموف برود. حتی آنوقتی هم که رفیق آکیموف ایدۀ آئين نامه خود او را (مادۀ ۷- محدود کردن حق کمیته مرکزی در وارد کردن اعضاء به کمیته ها) بر سبیل اشاره گوشزد میکند، باز گوش او بدهکار نیست! رفیق مارتف آنوقت هنوز نپخواست با ما عدم هم آهنگی داشته باشد و از اینرو عدم هم آهنگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش تحمل میکرد... آنوقت هنوز فقط کسانی بر ضد «هیولای مرکزیت» پیکار میکردند که مرکزیت «ايسكره» علناً بسودشان نبود: پیکارجویان-آکیموف، لیبر و گلدبلات بودند، از عقب آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (بطوریکه همیشه باز گشتن بعقب ممکن باشد) یگورف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و غیره گام بر میداشتند. آنوقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی بودند و «بوزنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض بر ضد مرکزیت میگردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح است که همانا منافع محفلی هیئت تحریریه سابق «ايسكره» موجب اعتراض روی بر ضد مرکزیت میگردد...

بعنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیریید (۱۶۰-۱۶۱). او بر ضد «هیولای مرکزیت من، که گوئی به «نابودی» سازمانهای نهتانی منجر میگردد و «تمام مجاهداتش اینستکه قدرت نا محدود و حق دخالت نا محدودی در همه کارها به مرکز واگذار کند و به سازمانها «تنها این حق» را بدهد که هر فرمانی را که از طرف بالا داده میشود طوعاً و کرها اطاعت نمایند» و الخ- پیکار میکند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء، میماند، در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده بیشکلی خواهد بود که در میان آن اعمال مجری این مرکز در تکاپو هستند. این عیناً همان عبارت پردازي سالوسانه ایست که مارتف ها و آکسلرد ها پس از شکست خود در کنگره به ما تقدیم می کردند. به بوند میخندیدند که، در عین مبارزه با مرکزیت ما، خودش در مورد خود حقوق نا محدودی

مقیم خارجه حزب... (۲۵) واگذاری اعتبار نامه مجاز خواهد بود ولی باین شرط که يك نماینده حامل بیش از ۳ اعتبار نامه واقعی نباشد. تقسیم يك اعتبار نامه بین دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه های محدود کننده مجاز نیست... (۳۶) بکمیته مرکزی حق داده میشود که رفقائی را که حضورشان در کنگره ممکنست مفید باشد با رای مشورتی بکنگره دعوت نماید... (۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه یا آئين نامه حزب اکثریت دو سوم آراء موجوده لازمست؛ سایر مسائل با اکثریت ساده آراء حل میشود... (۳۸) کنگره زمانی صورت رسمی بخود میگیرد که نیمی از تمام کمیته های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند در آن نمایندگی داشته باشند... (۳۹) کنگره- در صورت امکان- هر دو سال یکبار تشکیل میشود. [در صورتیکه علی رغم اراده کمیته مرکزی برای تشکیل کنگره در راس این مدت مانعی ایجاد شود، کمیته مرکزی بمسئولیت خود آنرا بوقت دیگری موکول میکند.]

خواننده ایکه بطور استثناء حوصله این را داشته است که این باصطلاح آئين نامه را تا آخر بخواند، یقیناً از ما نخواهد خواست که نتایج زیر را بطور خاصی مورد بررسی قرار دهیم. نتیجه اول: آئين نامه دچار استسقاء صعب العلاجی است. نتیجه دوم: سایه روشن مخصوصی از لحاظ نظریات تشکیلاتی که معنایش روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت باشد در این آئين نامه دیده نمیشود. نتیجه سوم: رفیق مارتف بینهایت عقلانی رفتار کرد که بیش از سی و هشت سی نهم آئين نامه را از انظار (و از بحث و مذاکره در کنگره) مکتوم داشت. فقط موضوعی که کسی عجیب است اینست که این کتمان را مشت باز مینامند.

### ح) مذاکرات در باره مرکزیت قبل از وجود آمدن انشعاب در داخل ايسكرائيلها

قبل از اینکه به بررسی موضوع فرمولبندی ماده اول آئين نامه که واقعا شایان توجه است و بدون شك سایه روشنه های مختلف نظریات را آشکار میکند، بپردازیم، باز هم کسی روی آن مذاکرات عمومی مختصر یکه در اطراف آئين نامه شده و جلسه چهاردهم کنگره و قسمتی از جلسه پانزدهم را بخود مشغول ساخته است، مکت مینمائیم. این مذاکرات دارای اهمیت خاصی است زیرا قبل از آنکه در سازمان «ايسكره» در مورد مسئله مربوط به اعضاء مرکزها اختلاف نظر کامل ایجاد شود، روی داده است. بر عکس، مذاکرات بعدی در باره آئين نامه عموماً و کتوتاسیون خصوصاً، پس از ایجاد اختلاف نظر ما در سازمان «ايسكره» روی داد. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر، ما میتوانستیم نظریات خود را با بیفرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی اینکه نظریات ما از تأثیرات مسئله مربوط به ترکیب اعضاء کمیته مرکزی که باعث هیجان همگان شد فارغتر بود. بطوریکه متذکر بشدم رفیق مارتف بنظریات تشکیلاتی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی اظهار عدم موافقت



نطق مذکور بانطقهائی که در کنگره ليگای خارجه ايراد شده است با يکديگر تطبيق شود تا نمونه ای از بی ارادگی سياسی و نمونه ای از اين موضوع بدست آيد که چگونه نظريات مارتنف و شرکاء بسته باینکه از همکاران مادون آنها سخن ميرفته است یا از ديگران - تغيير مینمود.

### (ط) ماده اول آئين نامه

ما آن فرمولبندي های گوناگونی را که در کنگره مباحثات جالب توجهی بر سر آنان در گرفت نقل نموده ایم. اين مباحثات تقريباً دو جلسه را گرفت و با دو اخذ رای از روی نام بپایان رسید (در تمام جریان کنگره، اگر اشتباه نکنم فقط هشت اخذ رای از روی نام بعمل آمد که بعلت ائتلاف وقت فوق العاده ای که اين اخذ رایها ايجاب میکرد فقط در موارد بسیار مهم به آن اقدام میشد). مسئله ایکه ببيان آمده بود بدون شك اصولی بود، کنگره به اين مباحثات توجه فوق العاده ای داشت. در اخذ رای تمام نمایندگان شرکت کردند که در کنگره ما (و همچنین در هر کنگره بزرگ) واقعه نادری بود و در عين حال گواه علاقه و توجه تمام اشخاص وارد در مشاجره بود.

حال سؤال میشود که ماهیت مسئله مورد مشاجره چه بود؟ من در همان کنگره اين موضوع را متذکر شدم و بعد ها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خود مانرا (در ماده اول) بهیچوجه آنقدر اساسی نمیدانم که حیات و ميات حزب ما بدان وابسته باشد. ما از يك ماده بد آئين نامه بهیچوجه نابود نخواهیم شده (ص ۲۵۰)\*. اين اختلاف نظر، ولو اینکه خرده اختلافهای اصولی را آشکار مینماید، مع الوصف بخودی خود بهیچوجه نمیتوانست موجب اختلافی (و یا در واقع، چنانچه بدون قید و شرط گفته شود، انشعابی) شود که پس از کنگره ایجاد گردید. ولی هر اختلاف نظر کوچکی ممکن است بزرگ شود. هر آینه روی آن پافشاری شود، هر آینه بخواهند آنرا در درجه اول قرار دهند، هر آینه در صدد بر آيند تمام ریشه ها و شاخ و برگهای آنرا تجسس نمایند. هر اختلاف نظری کوچکی ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند. هر آینه اين اختلاف نظر مبنای چرخشی بسوی نظريات اشتباه آمیز معینی قرار گیرد و هر آینه اين نظريات اشتباه آمیز، بمناسبت اختلافاتی جدید و اضافی، با عملیات آنارشستی که حزب ما را به انشعاب میکشاند، توأم گردد.

در قضیه مورد بحث هم وضع بعینه بر همین منوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر ماده اول اکنون اهمیت عظیمی کسب کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که چرخشی بسوی ژرف اندیشی ابورتونیستی و عبارت پردازی آنارشستی اقلیت گردید (بخصوص در کنگره ليگا و سپس در صفحات «ایسکراه ی نو»). همین اختلاف نظر بود که شالوده ائتلاف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها و منجلا ب را ریخت، همان ائتلافی که در هنگام انتخابات شکلهای معین

را به مرکز واگذار میکنند که با خطوطی از آنها مشخصتر ترسیم شده است (مثلاً داخل کردن و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان بکنگره). پس از روشن شدن قضایا به جار و جنجالهای اقلیت هم خواهند خنديد، که وقتی در اقلیت است بر ضد اکثریت و آئين نامه فریاد میزند و وقتیکه به اکثریت میرسد فوراً به آئين نامه انکاء میکند. در مسئله مربوط به دو مرکز نیز گروهبندي باوضوح متظاهر شد: در اینجا هم لیبر و هم آکیموف (که اولین کسی بود که نغمه برتری ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در شور را که اکنون نغمه آکسلرد و مارتنف است سرداد) و هم پویوف و هم یگورف در مقابل تمام ایسکرائیها ایستاده اند. طرح دو مرکز بخودی خود از آن ایده های تشکیلاتی ناشی میشد که «ایسکراه ی سابق» همیشه آنها را بسط و تکامل میداد (و در گفتار مورد تایید پویوف ها و یگورف ها بود). سیاست «ایسکراه ی سابق» با نقشه های «یوزنی رابوچی» دائر بر اینکه يك ارگان مورد فهم عامه بموازات آن تشکیل و به ارگانی تبدیل شود که عملاً جنبه برتری داشته باشد - مغایرت داشت. اینجاست ریشه آن تضاد در نظر اول عجیبی که گویا تمام ضد ایسکرائیها و تمام منجلا ب طرفدار يك مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتری هستند. البته نمایندگان هم بودند (بخصوص در بین منجلا ب) که مشکل بطور واضح با این موضوع پی میبردند که نقشه های تشکیلاتی «یوزنی رابوچی» بکجا منتج میشود و بحکم منطق ناچار بایستی منتج شود، ولی آنچه که آنها را بسوی ضد ایسکرائیها سوق میداد همان طبیعت مردد و عدم اطمینان آنها بخود بود.

از نقطه های ایسکرائیها در هنگام این مباحثات بر سر آئين نامه (که پیش از انشعاب ایسکرائیها روی داده بود)، نطق رفیق مارتنف («بپوستن» به ایده های تشکیلاتی من) و رفیق ترتسکی بخصوص شایان توجه است. ترتسکی طوری بر رفیق آکیموف و رفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمه آن تمام رفتار نادرست بعد از کنگره و تئوریهای بعد از کنگره «اقلیت» را فاش میسازد. او (رفیق آکیموف) میگفت: «آئين نامه حدود صلاحیت کمیته مرکزی را بعد کافی دقیق تعریف نمیکند. من نمیتوانم با آن موافقت کنم. برعکس، اين تعریف دقیق است و معنی آن اینست که: چون حزب يك کل واحد است، لذا باید نظارت آنرا بر کمیته های محلی تامین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا بکار برد و گفت که آئين نامه بی اعتمادی متشکل است. اين صحیح است. ولی من اين اصطلاح را در مورد آئين نامه پیشنهادی نمایندگان بوند بکار برده بودم که حاکی از بی اعتمادی متشکلی بود که از طرف قسمتی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز میشد. ولی آئين نامه ماه (آنوقت یعنی قبل از شکست در مورد مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مرکز ها اين آئين نامه. آئين نامه «ماه بودا) حاکی از بی اعتمادی متشکل حزب نسبت بتمام قسمتهای آن یعنی نظارت بر تمام سازمانهای محلی، ناحیه ای، ملی وغيره است» (ص ۱۵۸). آری آئين نامه ما در اين مورد صحیح توصیف شده است و ما میخواستیم توصیه کنیم که اين توصیف باشخاصی که اکنون با وجدانی آسوده مدعی هستند که اين اکثریت بدخواه سیستم بی اعتمادی متشکل، و یا حکومت نظامی، را که نظیر همان است اختراع و اجراء کرده است - بیشتر یاد آوری شود. کافیت

\* - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ ۴ روسی، ص ۴۵۶: ه. ت.

او را در مورد «پروفسور» کذائی خیلی موفقیت آمیز دانست، رفیق آکلرد میگفت. «بعقیده من ما باید مفاهیم حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی اینجا این دو مفهوم با یکدیگر مخلوط میشود و این اختلاط خطرناکست». این بود اولین برهان بر ضد فرمولبندی من. حال آنرا از نزدیک تر مورد بررسی قرار دهید. اگر من میگویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمانها\* باشد - آیا این معنایش اینستکه من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط میکنم»؟ البته خیر. من بدینوسیله تمایل خود و خواست خود را حاکی از اینکه حزب بمثابة دسته پیشتاز طبقه حتی القدر متشکلتتر باشد و فقط عناصری را در بر گیرد که قابل بحداقل تشکل باشند - با کمال روشنی و دقت بیان مینمایم. بر عکس، این معارض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیر متشکل، عناصری را که تن رهبری میدهند با عناصری که تن به این رهبری نمیدهند و عناصر پیشتاز را با عناصر یکه بطور غیر قابل اصلاحی عقب مانده اند، مخلوط مینماید، زیرا عناصر عقب مانده قابل اصلاح میکنند داخل سازمان کردند. این است آن اختلاطی که واقعاً خطرناکست. رفیق آکلرد سپس به «سازمانهای شدیداً پنهانی و متمرکز گذشته» استناد میجوید (زملیای ولیاه) (زمین و اراده) و «ناردنایا ولیاه»: در پیرامون آنها بعقیده او «یکمده افرادی جمع شده بودند که داخل در سازمان نمیشدند ولی بنحوی از انحاء به آن کمک میکردند و عضو حزب شمرده میشدند... این اصل باید بنحوی از این شدیدتر در سازمان سوسیال دموکراسی اجراء شده. اینجاست که ما بیکمی از ریشه های مسئله میرسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» - که اجازه میدهد هر کس که در هیچیک از سازمان های حزبی داخل نمیشود و فقط «بنحوی از انحاء به آن کمک میکند» خود را عضو حزب بخواند يك اصل سوسیال دموکراتیک است؟ پلخانف یگانه جواب ممکنه را به این مسئله داد: «آکلرد در استنادی که به سالهای هفتاد کرد ذبحق نبود. آنوقت يك مرکز بخوبی متشکل و فوق العاده با انضباط وجود داشت و در اطراف آن سازمانهای از درجات مختلف بود که بتوسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آنچه که در خارج این سازمانها وجود داشت

\* - کلمه «سازمان» معمولاً بنو معنی استعمال میشود؛ وسیع و محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه جداگانه ای از يك اجتماع بشری است که دست کم حدافل تشکل را داشته باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه هایی است که در يك واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد حاصل جمع سازمانها (بمعنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (بمعنای وسیع کلمه) تشکیل میدهند. اداره آموزش سازمان است (بمعنای وسیع کلمه)، اداره آموزش از یکسلسله سازمان (بمعنای محدود) تشکیل میشود. همیگونه هم حزب سازمان است و باید سازمان (بمعنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یکسلسله سازمانهای گوناگون (بمعنای محدود کلمه) تشکیل شود. باینجهت رفیق آکلرد که از جدا کردن حزب و سازمان صحبت میکند، اولاً این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نگرفته است و ثانیاً متوجه اینموضوع نشده است که او خود عناصر متشکل را با غیر متشکل در يك جا مخلوط کرده است.

قلمی بخود گرفت که بدون درك آن باختلاف عمده و اساسی در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مراکز نیز نمیتوان پی برد. اشتباه کوچک مارتف و آکلرد در مورد ماده اول فقط روزنه کوچکی را در کرجی کوچک ما تشکیل میداد (اصطلاحی است که من در کنگره لیگا بکار بردم). ممکن بود کرجی را باگرم ناگشودنی (ولی نه باگرم خفه کننده که مارتف در کنگره لیگا موقعی که حالتی شبیه به حالت اشخاص هیستریک داشت، بگوشش خورده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را بکار برد تا این روزنه بزرگ شود و کرجی شکاف بر دارد؛ به برکت تحریم و اقدامات آنارشستی و نظیر آن که از طرف مارتفی های پشتکار دار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده اول نقشی در مسئله انتخاب مراکز بازی کرد که نقش کوچکی نبود، ولی شکست مارتف در این مسئله او را به يك «مبارزه اصولی» با شیوههای مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح آمیز (نطقهایی که در کنگره لیگای خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشاند.

اکنون پس از انواع تمام این جریانات، موضوع ماده اول، بدیننظریق، اهمیت عظیمی پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروهبندی کنگره را در موقع اخذ رای در باره این ماده و هم (چیزیکه به مراتب مهمتر است) ماهیت واقعی آن خرده اختلافهایی را در نظریات که در مورد ماده اول مشهود گردید و یا شروع به مشهود شدن نمود - بدقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از وقوع جریاناتی که چگونگی آن بر خواننده معلومست طرح مسئله بدیننظریق است: آیا در فرمول بندی مارتف که آکلرد از آن دفاع میکرد، نا استواری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنان)، چنانچه من در کنگره حزب اظهار کردم (ص ۳۳۳) و انحراف او (یا آنان) بسوی زوربسیم و آنارشسیم، چنانچه پلخانف در کنگره لیگا اظهار میکرد (ص ۱۰۲ و صفحه دیگر صورتجلسه های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا اینکه آیا در فرمولبندی من که پلخانف از آن دفاع میکرد نظر غلط، بورکراتیک، فورمالیستی، پومیادوری و غیره سوسیال دموکراتیک در باره مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسیم و انارشسیم یا بوروکراتیسیم و فورمالیسیم؟ - چنین است طرز طرح این مسئله اکنون، یعنی هنگامیکه اختلاف کوچک باختلاف بزرگ تبدیل شده است، و ما باید در موقع بحث در اطراف ماهیت براهین موافق یا مخالف فرمولبندی من درست همین طرز طرح مسئله را در نظر داشته باشیم که سیر حوادث بما تحمیل نموده - و یا اگر خیلی بر صدا نباشد میخواهم بگویم تاریخ در مقابل ما گذارده است. تحلیل این براهین را از آغاز مذاکرات کنگره شروع نمائیم. نطق اول رفیق یکورف فقط از این نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet، یعنی هنوز برای من واضح نیست، هنوز نمیدانم حقیقت کجاست) برای روش عدده زیادی از نمایندگان که سر در آوردن از يك مسئله واقعاً جدید و بحد کافی بفرنج و پیچیده، برایشان آسان نبود بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکلرد است بلامقدمه مسئله را بطور اصولی طرح میکند. این اولین نطق اصولی یا حتی به عبارت صحیحتر اصولاً اولین نطق رفیق آکلرد در کنگره است و مشکل بتوان این پیش در آمد

این در باره بدور ریختن بی‌معنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش جای سخنی هم نمیتواند باشد. بر عکس هر چه سازمانهای حزبی ما که سوسیال دموکرات‌های حقیقی را در بر گرفته‌اند محکم تر باشند، هر چه تزلزل و نااستواری در درون حزب کمتر باشد بهمان نسبت هم نفوذ حزب در عناصری از توده های کارگر که آنها احاطه کرده و بتوسط آن رهبری میشوند وسیعتر، جامع‌الاطرافتر، سرشارتر و با ثمر تر میشود. زیرا در حقیقت امر نمیتوان حزب را که دسته پست‌تر طبقه کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتیکه رفیق آکسلرد میگوید: «البته ما در نوبه اول سازمانی از فعالترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابیها ایجاد می‌نمائیم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید در اینموضوع فکر کنیم که افرادی را که، ولو کاملاً فعال هم نباشند، آگاهانه به این حزب وابستگی دارند، از حزب دورنگاه نداریم» - درست بهمین اختلاط (که عموماً از صفات مشخصه اکونومیسم اپورتونیستی ما است) دچار میشود. اولاً بهیچوجه تنها سازمانهای انقلابیها عناصر فعال حزب کارگر سوسیال دموکرات را تشکیل نخواهند داد، بلکه یکسلسله سازمانهای کارگری که سازمانهای حزبی شناخته شده‌اند نیز جزو آن هستند. ثانیاً بچه دلیل و بنا بر چه منطقی، از این قضیه که ما حزب طبقه هستیم میتوان چنین نتیجه گرفت که قائل شدن فرق بین کسانی که داخل حزب هستند و کسانی که به آن وابستگی دارند لزومی ندارد؟ درست بر عکس: بنا بر وجود فرق در درجه آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه نزدیکی به حزب فرق قائل شد. ما حزب طبقه هستیم و از اینرو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه) باید در زیر رهبری حزب ما کار کند و هر چه ممکنست محکمتر به حزب ما متصل گردد. ولی هرگاه ما چنین پنداریم که در دوران سرمایه داری زمانی تقریباً همه طبقه و یا مطلقاً همه طبقه میتواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پست‌تر خود و حزب سوسیال دموکرات خود ارتقاء یابد به مانیلوویسم و «دنباله روی» دچار شده ایم، هنوز هیچ سوسیال دموکرات فهمی در اینموضوع شبهه ای نکرده است که در دوران سرمایه داری حتی سازمان حرفه ای نیز (که دارای جنبه بدوی تر و بنهم قشرهای رشد نیافته نزدیکتر است) نمیتواند تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجوده بین دسته پیشرو و همه توده هائی که بسوی آن گرایش دارند، فراموش کردن وظیفه دائمی دسته پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش وسیع تا سطح این دسته پیشرو معنایش فقط خود فریبی و چشم فرو بستن در مقابل وظائف عظیم ما و محدود نمودن دایره این وظائف است. محو نمودن فرق بین کسانی که به حزب وابستگی دارند و کسانی که در آن داخل هستند، بین عناصر آگاه و فعال - و کمک کنندگان - معنایش همین چشم فرو بستن و فراموشی است.

استناد باینکه ما حزب طبقه هستیم استفاده از آن بمنظور توجیه عدم صراحت تشکیلاتی و بمنظور توجیه مخلوط نمودن نظم تشکیلاتی بلژیکی نظمی تشکیلاتی معنایش تکرار اشتباه نادرین است که «مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی را در باره همیشه هائی جنبش در «عق»

آشفتنی و هرج و مرج بود. عناصر تشکیل دهنده این آشفتنی - خود را اعضاء حزب مینامیدند ولی این موضوع برای جریان کارها متضمن سودی نبود بلکه به آن زیان میرساند. ما باید از هرج و مرج و سالهای هفتاد تقلید نکرده بلکه از آن اجتناب نمائیم». بدینطریق «این اصل» که رفیق آکسلرد میخواست آنرا سوسیال دموکراتیک وانمود کند در حقیقت امر اصل آنارشستی است. برای اینکه بتوان آنها را رد کرد، باید امکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد و نیز باید ضرورت اینموضوع را که به «عناصر هرج و مرج» عنوان اعضاء حزب اعطاء شود نشان داد. مدافعین فرمولبندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن دیگری را نشان دهند. رفیق آکسلرد «پروفسوری را که خود را سوسیال دموکرات مینامد و این موضوع را اظهار میکند مثال آورد. رفیق آکسلرد برای اینکه اندیشه ای را که در این مثال نهفته است بسر انجام خود برساند، میبایستی در دنبال آن بگوید که: آیا خود سوسیال دموکراتهای متشکل، این پروفسور را سوسیال دموکرات میشمارند یا نه؟ ولی رفیق آکسلرد بنون اینکه این سؤال بعدی را طرح نماید استدلال خود را نیمه کاره گذاشت. در حقیقت هم از دو حال خارج نیست: یا سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور مورد نظر ما را سوسیال دموکرات میدانند - در اینصورت چرا او را داخل یکی از سازمانهای سوسیال دموکراتیک نکنند؟ فقط بشرط این عمل «اظهارات» پروفسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارت بوج (که چه بسا اظهارات پروفسور مآبانه از این قبیل است) نخواهد بود. یا اینکه سوسیال دموکراتهای متشکل پروفسور را سوسیال دموکرات نه میشناسند - در اینصورت سفیهانه و بی‌معنی و مضر است که باو حق داده شود عنوان با افتخار و مسئولیندار عضویت حزب را بروی خود بگذارد. بدینطریق قضیه در اینموضوع خلاصه میشود: یا اجرای پیگیر اصل سازمان و یا تقدیس پراکندگی و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را، با ماخذ قرار دادن آن هسته سوسیال دموکراتها که اکنون ایجاد شده و بهم پیوسته و میتوان گفت کنگره حزبی را تشکیل داده است و باید هرگونه سازمان حزبی را توسعه داده و بر تعداد آن بیفزاید - بنا مینمائیم و یا اینکه به عبارت پردازی تسلی بخشی حاکی از اینکه تمام کمک کنندگان عضو حزبند قناعت میکنیم؟ رفیق آکسلرد چنین ادامه داد: «اگر ما فرمول لنین را بپذیریم قسمتی از افرادی را که با اینکه نمیتوانند مستقیماً در سازمان پذیرفته شوند ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون مبریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرد میخواست مرا بدان مترجم نماید، در این جا با نهایت صراحت در گفته خود او مشهود است: او این موضوع را که تمام کمک کنندگان اعضاء حزب میباشد بعنوان چیز معلومی در نظر میگیرد و حال آنکه مشاخره بر سر همین موضوع است و معارضین باید هنوز ضرورت و فایده این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناک یعنی بدور ریختن - چیست؟ اگر اعضاء حزب فقط اعضاء سازمانهای شناخته میشوند که بعنوان سازمان حزبی شناخته شده اند، در اینصورت افرادی که قادر نیستند مستقیماً در هیچیک از سازمانهای حزبی داخل شوند، میتوانند در سازمان غیر حزبی ولی وابسته به حزب کار کنند. بنا بر

با یک مسئله فنی و سازمانی مخلوط میکرده (چه باید کرده ص ۹۱)\*. همین عمل مخلوط نمودن را از دولت سر آکسرد بعداً دهها بار ناطقینی که از فرمول بندی رفیق مارتف دفاع میکردند تکرار نمودند. رفیق مارتف میگوید: هر چه عنوان عضو حزب رواج وسیعتری یابد بهتر است، ولی توضیح نمی دهد که از رواج وسیع عنوانی که با مضمون تطبیق نیکنند چه فایده ای متصور است. آیا میتوان انکار کرد که نظارت بر کسانی که داخل سازمان حزب نیستند تصوری واهی است؟ رواج وسیع تصور واهی مضر است نه مفید. از این که هر اعتصاب کننده و هر نماینده دهنده با تقبل مسئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند، ما فقط میتوانیم شاد باشیم. (ص ۲۳۹). واقعا؟ آیا هر اعتصاب کننده ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفیق مارتف با این تر اشتباه خود را بلافاصله به اباطیل میرساند و سوسیال دموکراتیسم را تا درجه اعتصابی گری تنزل میدهد و ماجرای شوم آکیوفها را تکرار میکند. از این موضوع که سوسیال دموکراسی موفق به رهبری هر اعتصابی بشود ما فقط میتوانیم شاد شویم، زیرا وظیفه مستقیم و بی چون و چرای سوسیال دموکراسی رهبری بر تمام مظاهر مبارزه پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیقترین و نیرومندترین نمودار های این مبارزه است. ولی ما دنباله رو خواهیم بود هر آینه قائل به یکی بودن چنین شکل ابتدائی و *ad hoc* تردیونیونیستی مبارزه با مبارزه همه جانبه و آگاهانه سوسیال دموکراتیک باشیم. ما به یک جعل و نادرستی عیان اپورتونیست مابانه صورت قانونی خواهیم داد، هر آینه به هر اعتصاب کننده ای حق بدیم خود را عضو حزب بخواند، زیرا چنین «خواندنی» در اکثریت قاطع موارد خواندن دروغین خواهد بود. ما خود را با آرزوهای مانیفستی بخواب غفلت فرو خواهیم برد هر آینه بفکر این بیفتیم که به خود و دیگران اطمینان بدیم که در شرایط تفرقه بی پایان، ستکری و جهلی که در دوران سرمایه داری بطور ناگزیر در روی قشرهای بسیار و بسیار وسیعی از کارگران «تحصیل نکرده» و غیر متخصص تاثیر مینماید، هر اعتصاب کننده ای میتواند سوسیال دموکرات و عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. درست از روی مثال «اعتصاب کننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال دموکراتیک بر هر اعتصاب با عبارت پردازی اپورتونیستی که هر اعتصاب کننده ای را عضو حزب میخواند. با وضوح خاصی مشهود میگردد. ما حزب طبقه هستیم چونکه تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه پرولتاریا را در کردار بشیوه سوسیال دموکراتیک رهبری میکنیم؛ ولی فقط آکیوفها هستند که از اینجا میتوانند این نتیجه را بگیرند که ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بدانیم.

رفیق مارتف در همان نطق خود میگفت: «من از سازمان توطئه گرانه ترسی ندارم» و سپس اضافه کرد که: ولی «سازمان توطئه گرانه برای من فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب کارگر سوسیال دموکرات را در برگیرد» (ص ۲۳۹). برای اینکه دقیق

باشد میبایستی گفته میشد: در حدودیکه جنبشی وسیع کارگری - سوسیال دموکراتیک را در بر گیرد. و اگر تر رفیق مارتف چنین شکلی بخود میگرداند نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم میگشت. من روی این نکته فقط از این جهت مکت مینمایم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف، ناطقین بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتدلی نمودند حاکی از اینکه گوئی لنین میخواهد «مجموعه اعضا» حزب را به مجموعه توطئه گرانه محدود کند. این نتیجه را، که فقط میتواند موجب تبسم شود، هم رفیق یاسادنسکی گرفت و هم رفیق پوپوف و وقتیکه مارتف و آکیوف آنرا مورد استفاده قرار دادند، آنوقت جنبه واقعی آن یعنی جنبه عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر همین نتیجه را رفیق آکسرد برای آشنا کردن خوانندگان با نظریات تازه سازمان هیئت تحریریه جدید - در «ایسکراه» ی نوبسط و تکامل میدهد. هنوز در کنگره و در همان جلسه اول که بحث در اطراف ماده اول جریان داشت من دیدم که معارضین میخواهند از این اسلحه پیش پا افتاده استفاده نمایند و بهین جهت در نطق خود (ص ۲۴۰) بر خنر داشتم که: «نباید پنداشت که سازمانهای حزبی باید فقط از انقلابیون حرفه ای باشند. ما به سازمانهای کاملاً گوناگونی از تمام انواع، درجات و سایه روشنها اعم از سازمانهای فوق العاده محدود پنهانی یا سازمانهای بسیار وسیع و آزاد، *lose Organisationen* \* احتیاج داریم». بدرجه ای این حقیقت خود بخود عیان و بدیهی است که مکت روی آنرا من زائد دانستم. ولی در زمان حال که ما را در بسی چیزها به عقب کشیده اند ناچاریم اینجا هم «بدیهیات» را تکرار کنیم. برای یک چنین تکراری چند قسمت از کتاب چه باید کرد؟ و مقاله «نامه ای برفیق» را نقل میکنم: ...

«برای محفل بر جستگانی از قبیل الکسیف و میشکین، خالتورین و زلیابوف وظایف سیاسی، به تمام معنای واقعی و عملی این کلمه، به این دلیل و تا آنجا که مواعظ آتشین آنها در میان توده ای که بخودی خود بیدار میشوند انعکاس می یابد و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان انرژی آنها است قابل درک است.» \* برای اینکه حزبی سوسیال دموکرات باشد باید همانا به پشتیبانی طبقه نائل آید. این حزب نیست که بنا بر تصور رفیق مارتف باید سازمان توطئه گرانه را در بر گیرد، بلکه طبقه انقلابی یعنی پرولتاریاست که باید حزبی را که هم متضمن سازمانهای توطئه گرانه و هم سازمانهای غیر توطئه گرانه است، در بر گیرد.

«... سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه ای باشند. هر کارگر سوسیال دموکرات باید بقدر امکان به این سازمانها یاری نماید و در آنها بطور فعال کار کند... لیکن این بهیچوجه بفتح ما نیست که خواستار آن شویم که اعضای اتحادیه های «صنعی» فقط سوسیال دموکراتها باشند؛ این امر دائره نفوذ و تاثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بکنار هر کارگریکه

\* - مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۹. مترجم.

\*\* - بنا بر واقعیت، در ماهیت امر. مترجم

\* - سازمان آزاد، وسیع، مترجم.

\*\* - مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۳-۱۱۴. مترجم.



تعداد بسیار زیاد و با وظائف کاملاً گوناگون لازم است. ولی بیمعی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم و خط فاصل بین آنها را بزدا کنیم... (ص-۹۶)\*. از این مراجعه دیده میشود که یاد آوری رفیق مارتف بن در مورد اینکه سازمانهای وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در برگیرد چقدر بیجا بود. من اینموضوع را در مچه باید کرد؟ه خاطر نشان ساخته بودم و در «نامه ای برفیق» این نظریه را بطور مشخصتری بسط داده‌ام. من آنجا نوشته‌ام: محفلهای کارخانه‌ای دبرای ما واجد اهمیت خاصی هستند؛ میدانیم تمام نیروی عمده جنبش در تشکل کارگران در کارخانههای بزرگ است، زیرا کارخانه‌ها (و فابریکها) ی بزرگ آن قسمت از کارگران را در بر میگیرند که نه تنها از لحاظ عمده تفوق دارند بلکه از لحاظ نفوذ، تکامل و استعداد برای مبارزه... تفوقشان از آنها بیشتر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سو کمیته کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیشتری از کارگران را با شبکه ای از محافل گوناگون (یا اعمال خود) فرا گیرد... تمام گروهها، محفلهای، سو کمیته ها و غیره باید حالت مؤسسات کمیته ای یا شعب تابعه کمیته را داشته باشند. دسته‌ای از آنها آشکارا تمایل خود را بورود در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه اعلام خواهند داشت و بشرط تصویب کمیته، وارد آن خواهند شد، وظائف معینی را (بدستور کمیته یا با موافقت با آن) تقبل خواهند نمود، متعهد خواهند گردید خود را در اختیار ارگانهای حزبی بگذارند، حقی مخصوص به تمام اعضاء حزب را بدست خواهند آورد، نزدیکترین نامزد عضویت کمیته محسوب خواهند شد و الخ. دسته دیگر به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه وارد نخواهند شد و بصورت محفل هائی که بتوسط اعضاء حزب تشکیل شده و به یکی از گروههای حزب ملحق شده اند، باقی میمانند و الخ. (ص-۱۷-۱۸)\*. از کلیاتیکه من روی آنها تکیه کرده‌ام با وضوح خاصی دیده میشود که ایدئ فرمولبندی من در مورد ماده يك در همان «نامه ای برفیق» کاملاً بیان شده است. شرایط ورود به حزب در اینجا صراحتاً معین شده است. بدینطریق: ۱) درجه معینی از تشکل و ۲) تصویب کمیته حزب. در يك صفحه بعد، من تقریباً اینموضوع را هم متذکر میگردم که چه گروهها و سازمانهای و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: گروه رابطنین باید به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه تعلق داشته باشند و عده معینی از اعضاء و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهیکه شرایط حرفه ای کار را بررسی مینماید و انواع خواستهای حرفه‌ای را تنظیم میکند تعلقش به حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه نباید حتمی باشد. گروه دانشجویان، افسران و کارمندانی که با شرکت یکی دو نفر از اعضاء حزب به خود آموزی اشتغال دارند گاهی حتی ایداً نباید از تعلق آنها به حزب

\* رجوع شود به کتاب حاضر ص- ۱۲۱. مترجم.

\*\* رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص- ۲۱۶-۲۱۸

و ۲۱۹. ه. ت.

بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی میبرد در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه های صنفی همه کسانی را که همشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نینمایند، اگر این اتحادیه های صنفی سازمانهای بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه های صنفی هم غیر قابل حصول میشد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند همانقدر نفوذ و تاثیر ما نیز در آنها وسیعتر میگردد. نفوذ و تاثیرى كه نه فقط بوسیله توسعه خود بخودی مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تاثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه در رفقای خود اعمال میشود. (ص-۸۶)\*. ضمن مطلب باید گفت که برای ارزیابی مسئله مورد مشاجره یعنی ماده يك مثال اتحادیه های کارگری بخصوص دارای جنبه شاخصی است. در اینکه این اتحادیه ها باید در زیر نظارت و رهبری سازمانهای سوسیال دموکراتیک کار کنند... در اینموضوع در بین سوسیال دموکراتها نمیتواند دوعقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساس به تمام اعضاء چنین اتحادیه ای حق داده شود متخود راه عضو حزب سوسیال دموکرات دبخواننده سفاقت آشکار خواهد بود و خطر این را خواهد داشت که ضرر دو جانبه ای وارد نماید: از يك طرف دائره جنبش صنفی را محدود میکند و همبستگی کارگران را در این زمینه ضعیف میسازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال دموکرات را بروی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال دموکراسی آلمان، هنگامیکه حادثه مشهور بناهای هامبورگ که بطور مقاطعه کار میگردند روی داد، امکان یافت چنین مسئله ای را در مورد مشخصی حل نماید. سوسیال دموکراسی حتی دقیقه ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب شکنی را از نقطه نظر يك سوسیال دموکرات عملی بیشر فانه بداند و رهبری بر اعتصاب کنندگان و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی خود بشمرد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه های صنفی یکی باشند و مسئولیت اقدامات جداگانه اتحادیه های جداگانه بعهد حزب گذاشته شود... با همان قطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه های اصناف را مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود کند و این کار را هم خواهد کرد، ولی بنظور همین نفوذ باید عناصر کاملاً سوسیال دموکراتیک (که داخل حزب سوسیال دموکرات هستند) این اتحادیه ها را از عناصریکه آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی بعد کامل فعال نیستند مجزا کند نه اینکه طبق تمایل رفیق آکسلرد هر دوی اینها را با هم مخلوط کند.

... وتمرکز پنهانی ترین عملیات در دست يك سازمان انقلابیون، دامنه و مضمون فعالیت توده تمام و کمالی از سازمانهای دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده و از اینرو حتی المقصور کمتر دارای صورت رسمی و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه های کارگران، محفلهای خود آموزی و قرائت نشریه های غیر علنی کارگران، محفلهای سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره سست ننموده بلکه قوی میسازد. يك چنین محفلهای و اتحادیه ها و سازمانهای در همه جا به

\* مراجعه شود به کتاب حاضر ص ۱۱۶. مترجم.



و غيره با اطلاع باشه (ص ۱۸-۱۹) \*  
 اينهم يك موضوع ديگر براي مسئله هست بازه! در حالیکه فرمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان بهیچوجه سخنی هم نمیگوید. من شاید یکسال قبل از کنگره این موضوع را خاطر نشان کرده ام که دسته ای از سازمانها باید به حزب وارد شوند و دسته دیگر نباید. در نامه ای بر رفیق ایده ای که من در کنگره از آن دفاع کرده ام، بطور واضح بروز میکند. این موضوع را بطور روشن ممکن بود بطریق ذیل طرح نمود. بر حسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً میتوان تقریباً این درجات مختلف را قائل شد: (۱) سازمان انقلابیها؛ (۲) سازمان کارگران که حتی الامکان وسیعتر و گوناگون تر باشد (من بذکر طبقه کارگر تنها اکتفا میکنم زیرا فرض میکنم بخودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی میتوانند اینجا وارد شوند). این دو درجه تشکیل حزب میدهند. سپس، (۳) سازمان کارگرانی که با حزب وابستگی دارند؛ (۴) سازمان کارگرانی که بحزب وابستگی ندارند ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آنهاند؛ (۵) عناصر غیر متشکلی از طبقه کارگر که آنها هم تا اندازه ای، لااقل در موارد تظاهرات بزرگ مبارزه طبقاتی، تابع رهبری سوسیال دموکرات میشوند. اینست تقریباً آن صورتی که این قضیه از نقطه نظر من دارد. بر عکس از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب بکلی نامعین باقی میماند زیرا «هر اعتصاب کننده ای» میتواند «خود را عضو حزب بخواند. چه فایده ای از این ابهام حاصل میشود؟ رواج وسیع «عنوان» ضرر آن - رسوخ نظریه مولد بی نظمی در باره اختلاط طبقه و حزب.

برای روشن شدن تر های عمومی که بتوسط ما طرح شده است يك بار هم نظری به مذاکرات بعدی کنگره در باره ماده اول بیافکنیم. رفیق بروکر برله فرمول بندی من اظهار نظر میکند (چیزی که خوش آیند رفیق مارتف است) ولی معلوم میشود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیفوف با مارتف پایه اش بر سوء تفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آئین نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و از فرمول من بعنوان پایه دموکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «رابوچیه دلوه» است دفاع میکند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه نظر ارتقاء نیافته است که بداند در مبارزه سیاسی گاهی لازم میشود کمترین بلا را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دموکراتیسم در کنگره ای نظیر کنگره ما بیفایده است. رفیق آکیفوف دوراندیش تر بود. او مسئله را کاملاً صحیح مطرح کرد و قبول نمود که رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه میکنند که کدامیک (از فرمولبندی ها) هدف مشترک آنها را بهتر میرساند (ص ۲۵۲). و بعد ادامه میدهد که «من و بروکر میخواهیم آن فرمولی را انتخاب کنیم که کمتر یا هدف ما تطبیق دارد. از این لحاظ من فرمولبندی مارتف را انتخاب میکنم. و رفیق آکیفوف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آنها راه (پلخانف، مارتف و مرا - حاکی از ایجاد - سازمان

\* - رجوع شود به جلد ۶ کلیات، چاپ چهارم ص ۲۲۰-۲۲۱، ه. ت.

رهبری کننده انقلابیها) «غیر عملی و مضر» میدانند؛ او هم مانند رفیق مارتیف \* از ایده اگونومیست ها در باره علم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی میکند. او «ایمان کامل دارد که زندگی بهر حال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد، اعم از اینکه شما راه آنها با فرمول مارتف سد کنید یا با فرمول لنین». حاجتی نبود که ما روی این نظری که «زندگی» به شیوه «دنباله روی» مینگرد مکتبی کنیم، هر آینه ما در گفته رفیق مارتف هم به آن بر خورد نیکردیم. نطق دوم رفیق مارتف (ص ۲۴۵) بطور کلی بقدری جالب توجه است که ارزش دارد آنها بطور مفصل مورد بررسی قرار دهیم. برهان اول رفیق مارتف: نظارت سازمانهای حزبی بر اعضای از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «مادام که کمیته، با احاله وظیفه معینی بکسی امکان مراقبت در اجرای آنها دارد، کاریست عملی» (ص ۲۴۵). این تر فوق العاده شاخص است، زیرا اگر استعمال این کلمه صحیح باشد، اینموضوع را «لو میدهند» که فرمول بندی مارتف برای چه کسی لازم است و عملاً مورد استفاده چه کسی خواهد بود؛ مورد استفاده تکررهای روشنفکر یا گروههای کارگری و توده های کارگر. حقیقت قضیه اینستکه فرمول مارتف را میتوان بدوطرز تفسیر نمود: (۱) هر کس که تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب بطور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بخواند» (کلمات داخل گیومه از خود رفیق مارتف است)؛ (۲) هر سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب به حزب بطور منظم کمک شخصی مینماید عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اولست که واقعاً به «هر اعتصاب کننده ای امکان میدهد خود را عضو حزب بنامد و باینجهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبر ها و آکیفوف ها و مارتیف ها را تصرف نمود. ولی اکنون دیگر واضحست که این تفسیر عبارت پردازیت، زیرا در اینصورت اینموضوع شامل تمام طبقه کارگر خواهد گشت و فرق بین حزب و طبقه زدوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصاب کننده» فقط «بطور مجازی» میتوان سخن گفت. بهمین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفته شود که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیج را تصویب نکرد، رد شد، ص ۲۲۵)؛ کمیته وظایف را احاله و در اجرای آن مراقبت خواهد کرد.

\* - رفیق مارتیف ضمناً میخواهد از رفیق آکیفوف متمایز باشد و میخواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه گرانه پنهانکاری نیست و فرق موجوده بین شکل این دو کلمه شامل فرق بین مفاهیم آنها نیز میشود. و اما اینکه این فرق چیست، نه رفیق مارتیف و نه رفیق آکیفوف، که اکنون از دنبال او میرود، بهیچوجه آنها توضیح ندادند. رفیق مارتیف چنین وانمود میکند که گوئی من مثلاً در چه باید کرد؟ بطور قطعی (و هم چنین در جزوه «وظائف سوسیال دموکراتها در انقلاب دموکراتیک» (رجوع شود به کتاب حاضر ص ۲۰۸-۲۲۵، مترجم) برضد «مخلود نمودن مبارزه سیاسی تا درجه توطئه» اظهار نظر نکرده ام. رفیق مارتیف میخواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش نمایند که کسانی که من بر ضد آنها میجنگیدم لزومی برای وجود «سازمان انقلابیون» نمیدیدند همانگونه که الان هم رفیق آکیفوف چنین لزومی را نمی بیند.

شوند.

دومین برهان رفیق مارتف: «بنظر لنین بجز سازمانهای حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد... کاملاً صحیح است...» بنظر من، بر عکس، چنین سازمانهایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمانها را سریعتر از آنچه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان پیکار جوی انقلابیهای حرفه‌ای خود وارد نمائیم بوجود آورده و بر تعداد آنها میافزاید... این موضوع از دو لحاظ صحیح نیست: (۱) «زندگی» بمراتب کمتر از آنچه ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب میکند بر تعداد سازمان های فعال انقلابیها میافزاید؛ (۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمانهای انقلابیون بلکه علاوه بر آن سلسله مراتبی از مجموعه سازمانهای کارگری باشد... «بعقیده لنین کمیته مرکزی فقط سازمانهایی را شایسته عنوان حزبی خواهد دانست که از لحاظ اصولی کاملاً مطمئن باشند. ولی رفیق بروکر بخوبی میفهمد که زندگی (sic!) کار خود را خواهد کرد و کمیته مرکزی برای اینکه عدد کثیری از سازمانها را خارج از حزب قرار ندهد ناچار خواهد بود آنها را ولو جنبه کاملاً اطمینان بخش هم نداشته باشند، قانونی بشمرد؛ بهمین جهت است که رفیق بروکر به لنین می پیوندد... این يك استنباط واقعا دنباله رو از «زندگی» است! البته، اگر کمیته مرکزی حتماً از افرادی تشکیل میشد که از عقیده خود پیروی نمیکرد و منتظر بود ببیند که دیگران چه میگویند (رجوع شود به قضیه مربوط به کمیته تشکیلات)، آنوقت «زندگی» کار خود راه میبرد یعنی عقب مانده ترین عناصر حزب رو می آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی، از عناصر عقب مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل معقولی نمیتوان آورد که کمیته مرکزی فهمیده‌ای را وادار نماید عناصر «نا مطمئن» را به حزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر نا مطمئن میافزاید جنبه ابورتونیستی نقش تشکیلاتی خود را نشان میدهد! او چنین ادامه میدهد: ولی بعقیده من اگر چنین سازمانی (که به اندازه کافی مطمئن نیست) راضی بپذیرفتن برنامه حزبی و نظارت حزبی باشد، در اینصورت ما میتوانیم آنها را وارد حزب کنیم بدون اینکه آنها را این عمل به سازمان حزبی مبدل سازیم. من اینرا پیروزی بزرگ حزبمان محسوب میداشتم هر آینه مثلاً «فalan اتحادیه» «مستقلان» تصریح میکرد که نقطه نظر سوسیال دموکراسی و برنامه آنها می پذیرد و وارد حزب میشود. ولی این بدان معنا نیست که ما اتحادیه را جزو سازمان حزب میکنیم... به بینید فرمول مارتف کار را بچه ژولیده فکری عجیبی میرساند. سازمانهای غیر حزبی که داخل حزب میشوند! همیشه گرد تشکیلاتی او را در نظر خود مجسم کنید. حزب = (۱) سازمان های انقلابیون + (۲) سازمان های کارگرانی که حزبی شناخته شده اند، + (۳) سازمان های کارگرانی که حزبی شناخته نشده اند (اکثراً از «مستقلان»)، + (۴) تکررهائی که وظائف مختلف را اجراء میکنند، پرفسورها، محصلین و غیره + (۵) «مر اعتصاب کنند»، در ردیف این نقشه شکر ف فقط میتوان گفته رفیق لیبر را قرار داد: وظیفه ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدهیم (!)، ما

بدیهیست که چنین ماموریتهای مخصوصی هرگز در مورد توده کارگران و هزاران پرولتار (که رفیق آکسلرد و رفیق مارتینف از آنها سخن میگویند) صدق نخواهد نمود... این ماموریتها اکثراً بهمان پرفسورهائی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در باره آنها یاد آوری میکرد، بهمان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپوف بفکر آنها بودند (ص ۲۴۱). به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرد در دومین نطق خود به آنها استناد نمود (ص ۲۴۲). خلاصه، فرمول رفیق مارتف یا بصورت يك کلام بیجان و عبارت بوج باقی خواهد ماند و یا اینکه بطور عمده و تقریباً منحصر «بروشنفرانی که انفراد منشی بورژوازی تا مغز استخوانشان رخنه کرده است» و مایل نیستند به هیچ سازمانی تعلق داشته باشند... نفع خواهد رساند. فرمول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع میکند؛ در کردار این فرمول بمنافع آن روشنفکران بورژوازی خدمت خواهد کرد که از انضباط و سازمان پرولتاریائی گریزانند. هیچکس جرات انکار این موضوع را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کنونی سرمایه داری هستند صفت مشخصه شان همان انفراد منشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (بعنوان مثال به مقالات مشهور کائوتسکی در باره روشنفکران مراجعه کنید)؛ و در ضمن باید گفت که همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز میسازد؛ یکی از علل بیحالی و نا استواری روشنفکران که اکثر برای پرولتاریا محسوس است، در همین موضوع نهفته است؛ و این خاصیت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها و با شرایط در آمد و عایدات آنها که با شرایط زندگی خرده بورژوازی (کار در حالت انفراد یا در جمعیت های بسیار کوچک و غیره) بسیار و بسیار نزدیک است، ارتباط لاینفک دارد. بالاخره این موضوع هم جنبه تصادفی نداشت که همانا طرفداران فرمول رفیق مارتف بودند که می با یستی مثالهای پرفسور ها و محصلین را بیان بکشند! این، بر خلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرد هواداران مبارزه وسیع پرولتاریائی نبودند که در مباحثه مربوط بماده اول بر ضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفراد منشی بورژوازی روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتاریائی تصادم حاصل کردند.

رفیق پوپوف میگفت: «در همه جا، در پتربورگ یا نیکلایف و یا اودسا بگوای نمایندگان این شهر ها دهها کارگر وجود دارند که مطبوعات پخش میکنند و به تبلیغات شفاهی مشغولند ولی نمیتوانند عضو تشکیلات باشند، آنها را میکنند به سازمانی منسوب نمود ولی نمیتوان عضو محسوب کرده (ص ۲۴۱). چرا آنها نمیتوانند عضو سازمان شوند؟ این موضوع برای رفیق پوپوف جزء اسرار باقی ماند. من فوقاً قسمتی از «نامه ای برفیق» را نقل کردم که نشان میداد همانا وارد کردن همه این قبیل کارگران (حد صد نه اینکه ده ده) به سازمان، هم ممکن و هم ضروریست، و ضمناً عمده بسیار زیاد از این سازمانها میتوانند و باید داخل حزب

این دیگر بدون شك صحیح نیست! قدغن کردن اینکه کسی خود را سوسیال دموکرات بنامد ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه اینکه مناسبات معین تشکیلاتی، ولی قدغن کردن این موضوع که محفله‌ها و افراد جداگانه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاریست ممکن و لازم و در صورتیکه این محفله‌ها و افراد برای حزب ضرر داشته باشند و آنرا فاسد کنند و یا در تشکیلات آن اخلال نمایند باید این کار را انجام داد. اگر حزب نتواند «با فرمان قدغن کننده که فلان محفل «خود را جزئی» از کل «بدانند» در اینصورت صحبت از حزب بعنوان یک کل واحد و يك واحد سیاسی مضحك است! در اینصورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرد اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا به باطل گویی رساند؛ او حتی این اشتباه را به مقام يك تئوری اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد: «در فرمول بندی لنین ماده اول با خود ماهیت (!!) حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا و با وظایف آن تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب توقعات بالاتری را داشتن تا از طبقه یعنی با خود ماهیت و وظائف پرولتاریا تضاد اصولی داشتن. تعجب آور نیست که آکیموف با تمام قوا برای دفاع از این تئوری سینه سپر کرد.

انصاف حکم میکند این موضوع قید شود که رفیق آکسلرد که اکنون مایلست این فرمول اشتباه آمیز و علناً متعایل به اپورتونیسم را به هسته نظریات جدیدی بدل نماید... در کنگره بر عکس آمادگی خود را برای معامله کردن اظهار نمود، بدینطریق که گفت: «من می بینم که در پی تحصیل حاصل هستم...» (من این موضوع را در مورد «ایسکراهی نو هم می بینم») «زیرا رفیق لنین با محفله‌های دوروبر خود که قسمتی از سازمان خبری محسوب میشوند، به استقبال در خواست من می آید...» (و نه تنها با محفله‌های دوروبر، بلکه با انواع مختلف اتحادیه‌های کارگری؛ مقایسه شود با ص ۲۴۲ صورتجلسه‌ها، نطق رفیق استراخف و با قسمتهایی که فوقاً از چه باید کرد؟ و «نامه‌ای برفیق» نقل شد) «چیزی که باقی می ماند موضوع افراد جداگانه است ولی اینجا هم هنوز جای معامله کردن باقی است. من برفیق آکسلرد پاسخ دادم که بطور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که بچه منظوری اینرا گفتم. من بویژه در مورد افراد جداگانه یعنی تمام این پروفیسور ها، محصلین، و غیره از همه کمتر ممکن بود تن به گذشت دهم؛ ولی اگر در مورد سازمانهای کارگری شکی ایجاد میشد من (با وجود اینکه فوقاً بی اساس بودن کامل این شك و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فرمول اولم تبصره‌ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمانهای کارگری که برنامه و آئین نامه حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه را می پذیرند، باید به تعداد حتی المقننور بیشتری جزو سازمانهای حزبی شوند». البته اگر بخواهیم بطور جنسی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریفهای قضائی اکتفا کند نبوده بلکه در جزوه‌ها و یا تفسیراتی است که بمنظور توضیح انجام میگیرد (و من متذکر شده‌ام که

میتوانیم و باید حزب را سازمان دهیم» (ص ۲۴۱-۲۴۰). آری، البته، ما میتوانیم و باید این عمل را انجام دهیم ولی آنچه برای اینکار لازم است سخنان بی معنی در باره «سازمان دادن سازمانها» نبوده، بلکه اینست که مستقیماً از اعضاء حزب بطلبیم که در کردار برای سازمان کار کنند. حرف زدن در باره «سازمان دادن حزب» و در سایه کلمه حزب دفاع کردن از هر بی انتظامی و پراکنندگی معنایش یاره سرائی است.

رفیق مارتف میگوید: «فرمول بندی ما مبین این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده يك رشته سازمانهایی وجود داشته باشد. ابتدا اینطور نیست. همین کوشش واقعا حتی است که فرمول مارتف بهیچوجه مبین آن نیست، زیرا محرکی برای متشکل شدن بدست نمیدهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و متشکل شده را از متشکل نشده مجزا نمیکند. این فرمول فقط يك عنوان است و در این مورد نمیتوان گفته رفیق آکسلرد را یاد آور شد: «با هیچ فرمانی نمیتوان به آنها (به محفل های جوانان انقلابی و غیره) و به افراد جداگانه قدغن کرد که خود را سوسیال دموکرات بنامند» (عین حقیقت است!) «و حتی خود را قسمتی از حزب بدانند...»

• در کنگره لیگا رفیق مارتف يك برهان دیگر هم بفتح فرمول خود بمیان کشید که فقط باعث خنده است. او میگوید «ما میتوانستیم بگوئیم فرمول لنین - اگر آنرا بطور تحت اللفظی در نظر گیریم - عمال کمیته مرکزی را از حزب طرد میکند، زیرا این افراد تشکیل سازمان نمیدهند» (ص ۵۹-۵۸). این برهان چنانچه در صورتجلسه‌ها ضبط است در کنگره لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آنستکه «اشکالی» را که او از آن سخن بمیان آورد فقط بدینوسیله قابل حل است که عمال کمیته مرکزی داخل سازمان کمیته مرکزی شوند. ولی مسئله این نیست. مسئله اینستکه رفیق مارتف با مثال خود عدم درک کامل خود را در مورد ایده ماده اول آشکارا ثابت کرد و نمونه‌ای از ملائطگی صرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعا شایسته سخریه است. از نقطه نظر رسمیت کافی است سازمانی از عمال کمیته مرکزی تشکیل شود و تصویب نامه‌ای راجع به گنجانندن آن. در حزب تنظیم شود تا «اشکالی» که موجب اینبهبه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است بلافاصله از میان برود. و اما ایده ماده اول در فرمول من محرکی است که میگوید: «متشکل شونده» و به‌لاوه ایده آلیست که نظارت و رهبری واقعی را تأمین میکند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسئله که آیا عمال کمیته مرکزی وارد حزب میشوند یا نه مضحك است، زیرا نظارت واقعی بر آنها کاملاً و بدون چون و چرا به این جهت تأمین است که بست عامل تعیین شده اند و نیز بدینجهت که آنها را بست عامل باقی میگذارند. بنابر این اینجا از اختلاط متشکل شده با متشکل نشده (که ریشه اشتباه فرمول بندی رفیق مارتف را تشکیل میدهد) کوچکترین سخنی هم نیست. بیهودگی فرمول رفیق مارتف در اینستکه هر کس و نا کس، هر اپورتونیست، هر یاره‌گو، هر «پروفیسور» و هر «محصلی» میتواند خود را عضو حزب بخواند. رفیق مارتف سعی فراوانی میکند این نقطه ضعف فرمول خود را با مثالهایی بیوشاند که در آنها از خود را عضو حزب قلمداد نمودن و خود را عضو حزب خواندن جای سخنی هم نمیتواند باشد.

عبارت اخیری که من در گیمه گذاشته‌ام متعلق برفیق پاولوویچ است که شناسائی اعضاء بی مسئولیتی را که خود خویشان را در حزب ثبت میکنند خیلی منصفانه به آناشیس منسوب نمود. رفیق پاولوویچ فرمول مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «در ترجمه بزبان ساده معنای این فرمول اینستکه: «اگر تو میخواهی عضو حزب باشی مناسبات تشکیلاتی را هم نباید فقط بشیوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم که این «ترجمه» ساده باشد، باز بیان آن (بطوریکه حوادث پس از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پرفسور ها و محصلین مردم، بلکه برای اعضاء تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زائد نبوده است... رفیق پاولوویچ با همین طرز منصفانه نیز تضاد بین فرمول رفیق مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نا مناسب نقل نمود - خاطر نشان کرد. «حزب ما مظهر آگاه پروسه غیر آگاهانه است». درست همین طور است. و بهمین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصاب کننده‌ای بتواند خود را عضو بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خود بخودی غریزه نیرومند طبقاتی و مبارزه طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر میشود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آنوقت... آنوقت اشاره به اعتصاب همگانی يك عبارت آناشیس نمی بود و حزب ما فورا و بلافاصله تمام طبقه کارگر را در بر میگرفت و بالتبع بلافاصله کار را با تمام جامعه بورژوازی یکسره میکرد. برای اینکه حزب بتواند عملا مظهر آگاه باشد، باید بتواند آنچنان مناسبات تشکیلاتی بوجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و منظما آنها ارتقاء دهد. رفیق پاولوویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام برداشته شود، در اینصورت قبل از همه باید ماده مربوط به پذیرفتن برنامه را بنور افکند، زیرا برای پذیرفتن برنامه باید آنها فرا گرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط است به شرط داشتن سطح نسبتا عالی معرفت سیاسی». معذرا ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال دموکراسی و اشتراک در مبارزه ای که تحت رهبری آن است مصنوعا به خواست معینی از هر نوع که میخواهد باشد (فرا گرفتن، فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراک تنها بعلت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی و هم غرائز تشکیلاتی هر دو را ارتقاء میدهد، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم.

زائد نبودن اختصار رفیق پاولوویچ در مورد برنامه موضوعی است، که فورا در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیوف و رفیق لیبر که فرمول رفیق مارتف\* را به تصویب رساندند همان

میگوید و باز هم بمثابة يك اپورتونیست میگوید که: «ولی اگر تعریفهای قضائی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشد در اینصورت فرمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریفهای قضائی ممکنست با تکامل مترقی این مناسبات مطابقت داشته باشند ولی ممکن هم هست (در صورتیکه این تعریفها بد باشند) با انحطاط و رکود مطابقت داشته باشند. مورد اخیر همان «مورد» رفیق مارتف است.

\* - برله آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸

در جزوه‌های خود، مدتها قبل از این آئین نامه، چنین تفسیر هائی کرده‌ام). ولی چنین تبصره‌ای بهر حال نه حاوی کوچک ترین افکار پادرستی بود که قادر است کار را به بی انتظامی برساند و نه حاوی کوچکترین چون و چرا های اپورتونیستی\* و «اندیشه‌های آناشیس» که بدون شك در فرمول رفیق مارتف وجود دارد.

\* - از جمله این قبیل چون و چرا هائی که در موقع تلاش برای مدلل ساختن فرمول مارتف بطور ناگزیر بمیان می آید بخصوص این عبارت رفیق ترسکی است (ص ۲۴۸ و ۲۴۶) که میگوید «اپورتونیسم به علی بغرنج تر از این یا آن ماده آئین نامه بوجود می آید (یا: علل عمیقتری آنها مشخص می‌سازد)». - اپورتونیسم در سطح معینی از تکامل دموکراسی بورژوازی و تکامل پرولتاریا بوجود می آید... ولی مطلب این نیستکه مواد آئین نامه میتواند ایجاد اپورتونیسم نماید، بلکه در اینستکه بکمک این مواد بتوان سلاح کم و بیش برنده‌ای را بر ضد اپورتونیسم تهیه کرد. هر چه ریشه اپورتونیسم عمیق تر باشد بهمان نسبت هم باید این سلاح برنده تر باشد. از اینرو اگر خواسته باشیم بکمک «علل عمیق» اپورتونیسم فرمولی را که در را بروی آن میکشاید توجه کنیم دنباله روی صرف است. وقتی که رفیق ترسکی با رفیق لیبر مخالف بود این موضوع را میفهمید که آئین نامه حاکی از «بی اعتمادی متشکل» کل نسبت بجزء و دستة پیشرو نسبت بدستة عقب مانده است؛ ولی وقتی که جانب رفیق لیبر را گرفت دیگر این موضوع را «فراموش کرد» و حتی بکمک «علل بغرنج» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی اعتمادی (بی اعتمادی نسبت به اپورتونیسم) گذاشت. برهان دیگر رفیق ترسکی: «برای جوانان روشنفکریکه بنحوی از انحاء متشکلند بمراتب آسانتر است که خود را در فهرست حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از منست): واقعا هم، باینجهت بیماری علم صراحت روشنفکرانه در فرمولی است که بنا بر آن حتی عناصر غیر متشکل نیز میتوانند خود را عضو حزب بخوانند، نه در فرمول من که حق خود ثبت کردن در فهرست را سلب مینماید. رفیق ترسکی میگوید که اگر کمیته مرکزی سازمان اپورتونیست ها را «برسمیت نیشناسد» این علتش خصلت افراد است ولی هرگاه این افراد بمثابة يك شخصیت سیاسی معین و مشخص باشند در اینصورت خطری از طرف آنها متصور نیست و میتوان آنها را بوسیله بایکوت عمومی از حزب طرد نمود. این فقط در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آنها هم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه اخذ رای طرد میکند نه بایکوت). این موضوع در موارد بمراتب کثیر تری که در آن طرد کردن بی معنی است و فقط باید تحت نظر قرار داد صحیح نیست. کمیته مرکزی بمنظور نظارت عمدا میتواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان مطمئن هم نباشد ولی استعداد کار داشته باشد بحزب قبول کند تا بدینطریق آنها آزمایش نماید و بکوشد به راه حقیقت هدایتش نماید و با رهبری خود انحرافات جزئی آنها فلج سازد و الخ. چنین قبول کردنی، چنانچه بطور کلی این اجازه داده نشود که در فهرست حزب مخود را ثبت نمایند خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیک اشتباه آمیز، بیانیکه با حس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالبا مفید هم خواهد بود. رفیق ترسکی



کتر بود. اکثریت را ضد ایسکرائیها به مارتف دادند، که از آنها ۷ نفر موافق او و یکی موافق من بود (از «مرکز» هم ۷ نفر موافق مارتف و ۳ نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت ایسکرائیها با ضد ایسکرائیها و «مرکز» که اقلیت متراکمی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکیل داد، شروع به پیدا شدن نمود. اشتباه سیاسی مارتف و آکسلرد که در فرمول بندی ماده اول و بخصوص در دفاع از این فرمول بندی گام مسلسلی بسوی اپورتونیسیم و انفرادمنشی آنارشیستی بر داشته بودند، بلافاصله آشکار شد و علت بخصوص آن هم صحنه آزاد و آشکار کنگره و نیز اینموضوع بود که عناصریکه از همه کمتر استوار بودند و از همه کمتر در مسائل اصولی پیگیری داشتند بلافاصله تمام نیروی خود را برای توسعه آن شکاف و آن رخنه ای بکار انداختند که در نظریات سوسیال دموکراسی انقلابی پیدا شده بود. کار مشترک آن نمایندگان کنگره که در رشته تشکیلاتی علناً هدفهای مختلفی را تعقیب میکردند (رجوع شود به نطق آکیموف) بلافاصله مخالفین اصولی نقشه تشکیلاتی ما و آئین نامه ما را به پشتیبانی از اشتباهات رفیق مارتف و رفیق آکسلرد سوق داد. ایسکرائیها که در این مسئله هم نسبت بنظریات سوسیال دموکراسی انقلابی وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. این نکته ایست که دارای اهمیت عظیمی است، زیرا بدون روشن نمودن آن نه مبارزه مربوط به قسمت های مختلف برنامه و نه مبارزه مربوط به ترکیب اعضای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی هیچکدام را نمیتوان درک کرد.

## ۱. کسانی که یگانه از متهم شدن دروغین به اپورتونیسیم آسیب دیده اند

قبل از اینکه به مباحثات بعدی مربوط به آئین نامه بپردازیم لازمست برای روشن شدن اختلافات ما در موضوع ترکیب اعضای مؤسسات مرکزی سخنی چند در باره جلسات خصوصی سازمان «ایسکراه» که در هنگام کنگره تشکیل میشد، ذکر کنیم. اینها چهار جلسه بودند که آخرین و مهمترین آنها درست پس از اخذ رأی در باره ماده اول آئین نامه تشکیل شد. بدینجهت انشعابی که در این جلسه در سازمان «ایسکراه» روی داد موجبی بود که هم از نظر تاریخ وقوع و هم از نظر منطلق بر مبارزه بعدی تقدم داشت.

جلسات خصوصی سازمان «ایسکراه» کسی پس از قضیه کمیته تشکیلات که موجبی برای بحث در مسئله مربوط به نامزد های ممکنه کمیته مرکزی بلست داده بود آغاز شد. بخودی خود واضح است که بعلت لغو اعتبار نامه های محدود کننده، این جلسات صرفاً دارای جنبه مشورتی بوده و احدی را مقید نمیکرد، ولی با وجود این اهمیت عظیمی داشت. انتخابات کمیته مرکزی برای نمایندگان متضمن

\* - من در کنگره ایگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیر قابل حل شرح جریان جلسات خصوصی را حتی الامکان در چهار چوب محدودی بیان کنم. حقایق اساسی را من در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه» هم شرح داده ام (ص- ۴). رفیق مارتف در «پاسخنامه» خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

آن طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴-۲۵۵) که برنامه را هم میبایستی (برای «عضویت» حزب) فقط بشیوه افلاطونی قبول کرد و فقط «اصول اساسی» آنرا پذیرفت. رفیق پاولوویچ خاطر نشان ساخت که: پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطه نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است. متأسفانه ما از صورتجلسه ها نمیتوانیم اینموضوع را معلوم کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است. - ولی بهر حال کمتر از ۷ رأی نبوده است (۵ نفر بوندی، آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج ۸ بین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضد ایسکرائیها، «مرکز» و مارتفیها) را که داشت در موضوع ماده اول بوجود می آمد به اقلیت متراکم مبدل نمود! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریه سابق یعنی این بااصطلاح جلوگیری از نقض فاحش «ادامه کاری» در اداره امور «ایسکراه» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت نفری عجیب یگانه وسیله نجات و تضمین «ادامه کاری» ایسکرائی بود: این هفت نفر از بوندیستها و از آکیموف و بروکر یعنی درست از همان نمایندگان تشکیلی میشد که بر ضد علی که قبول «ایسکراه» را بعنوان ارگان مرکزی ایجاب میکرد رأی داده بودند و اپورتونیسیم آنها را در موضوع ملایم نمودن ماده یک راجع به برنامه ده ها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخانف تصدیق کرده بودند! «ادامه کاری» «ایسکراه» که بتوسط ضد ایسکرائیها صیانت میشد این موضوعیست که ما را به آغاز کمندی تراز یک بعد از کنگره نزد يك میکند.

• • •

گروه بندی آراء مربوط به ماده اول آئین نامه پدیده ای را بوجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده تساوی حقوق زبانهاست: جدا شدن يك چهارم (تقریباً) از اکثریت ایسکرائی، به ضد ایسکرائیها، که «مرکز» هم از پی آنها میروند. امکان پیروزی میدهد. البته اینجا هم آراء جداگانه ای هست که موزونی کامل منظره را بر هم میزند. - در مجلس بزرگی مانند کنگره ما ناگزیر قسمتی از «متفردین» یافت میشوند که بطور تصادفی گاه به این سو و گاه بسوی دیگر میروند بخصوص در مورد مسئله ای نظیر ماده اول که در آن جنبه واقعی اختلاف تازه میخواست پدیدار شود و عدد زیادی در واقع هنوز فرصت سر در آوردن از آنها نکرده بودند (زیرا این مسئله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرائیهای اکثریت ۵ رأی کسر شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لئسکی يك رأی): بر عکس یکی از ضد ایسکرائیها (بروکر) و سه نفر از مرکز (ملودف، یگورف و تسارف) به آنها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (۴ + ۵ - ۲۴) که از گروه بندی نهائی در انتخابات يك رأی

نفر ضد ایسکرائی ۷ نفر برله مارتف و یک نفر برله من بود. بدون کمک اپورتونیسیتها رفیق مارتف نمیتوانست فرمول اپورتونیسیتی خود را بگذراند. (رفیق مارتف در کنگره ایگا بطرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعت مسلم را رد کند و معلوم نیست بچه علت تنها به آراء بوندیستها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود. - یا بعبارت صحیح تر فقط وقتی از آنها یاد آوری کرد که اینموضوع ممکن بود بزبان من گواهی دهد یعنی وقتی که رفیق بروکر با من موافقت کرد.)



۱۶ نفر عضو سازمان «ایسکراه» که در کنگره حاضر بودند مسئله نامزد های ممکنه مورد بحث قرار میگيرد و یکی از نامزد های رفیق مارتف با کثريت رد ميشود (و این شخص که خود رفیق مارتف هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد رفیق اشتين است، ص-۶۹ حکومت نظامی)؟ آخر یکی از علل جعب شدن ما در کنگره حزبی همین بود که این مسئله را که «تعلیمی دبیرزوری» به چه کسی واگذار شود، مورد بحث قرار داده و حل کنیم. و وظیفه عمومی حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدیدترین توجه را معلوف داریم و آنها را از نقطه نظر منافع کار حل کنیم نه اینکه از نقطه نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعد ها رفیق روسف کاملاً بجا خاطر نشان ساخت. البته موقع بحث در مسئله نامزد ها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تناس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف خود را اظهار نمود، بویژه در يك جلسه غیر رسمی و محدود، و من در کنگره لیگا هم اظهار کردم که بی معناست که عدم تصویب نامزدی يك عمل «تنگ آور» شمرده شود (ص-۴۹ صورتجلسه های لیگا)، بی معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مشولیتدار، که در حکم اجرای مستقیم وظیفه حزبیست، «معرکه» بر پا شود و هیستری راه انداخته شود. و حال آنکه همین موضوع بود که اقلیت ما را به ولوله انداخت. پس از کنگره آنها داد و فریاد راه انداختند که «هتک حیثیت» شده است (ص-۷۰ صورتجلسه های لیگا) و از طریق مطبوعات به جمعیت کثیری اطمینان می دادند که رفیق اشتين «رجل عمده» کمیته تشکیلاتی سابق بود و او را بی اساس بداشتن «نقشه های جهنمی» (ص-۶۹ حکومت نظامی) متهم میکردند. حال بگوئید ببینم آیا این هیستری نیست که در باره موافقت یا مخالفت با نامزد ها داد بزنند که «هتک حیثیت» شده است؟ آیا این جنجال نیست که افراد پس از اینکه خواه در جلسه خصوصی سازمان «ایسکراه» و خواه در جلسه رسمی و عالی حزبی یعنی در کنگره متحمل شکست میشوند در ملاء عام بانگ شکایت بلند میکنند و نامزد های وازده را به حضرات گرام بعنوان «رجال عمده معرفی» مینمایند؟ و بعداً نامزد های خود را از طریق انشعاب و درخواست کثویتا سیون بحزب تحویل

\* - رفیق مارتف در لیگا از خشونت که من در ابراز مخالفت خود بکار بردم سخت شکایت میکرد و متوجه نبود که از شکایت او نتیجه ای بر ضد خودش بدست می آید، او میگفت: لنین هاری از خود نشان میداد (ص-۶۳ صورتجلسه های لیگا). درست است. او در را بهم میزد، صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه دوم یا سوم سازمان «ایسکراه») اعضائی را که در جلسه باقیمانده بودند منزجر کرد، حقیقتی است. ولی از اینجا چه نتیجه ای گرفته میشود؟ فقط اینکه دلائل من در باره کنه و اساس مسائل مورد مشاجره قانع کننده بود و در جریان کنگره تایید میگشت، زیرا در حقیقت امر اگر سر انجام بهر حال نه تن از ۲۱ عضو سازمان «ایسکراه» با من شدند در اینصورت واضحست که با وجود خشونت های مضر و علی رغم این خشونت ها بود که نتیجه مزبور بدست آمد. و اگر خشونت نبود در این صورت شاید از نه نفر هم بیشتر جانب مرا میگرفتند. بنابر این هر قدر این براهین و مدارک میبایستی بر «انزجار» بیشتری فائق آیند، هماتر هم معلوم میشود قانع کننده تر بوده اند.

دشواریهای فراوانی بود زیرا آنان نه از نامهای مستعار با خبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکراه» - سازمانی که در واقع برای حزب وحدت بوجود آورده و به آنچنان رهبری بر جنبش علی جامعه عمل پوشانده بود که یکی از موجبات شناسائی رسمی «ایسکراه» را فراهم آورد. ما دیدیم که وقتی ایسکرائیها وحدت داشتند کاملاً از يك اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره برخوردار بودند و همه نمایندگان هم این موضوع را بخوبی میفهمیدند. همه ایسکرائیها بخصوص منتظر این بودند که سازمان «ایسکراه» هیئت معینی را برای عضویت کمیته مرکزی توصیه نماید و ضمناً يك عضو این سازمان هم بر ضد این موضوع که فهرست اعضاء کمیته مرکزی در این سازمان مقدمتاً مورد بحث قرار گیرد که ای اعتراض نکرد و یکنفر هم در باره تصویب تمام اعضاء کمیته تشکیلات یعنی تبدیل آن به کمیته مرکزی دم نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضاء کمیته تشکیلات در باره نامزد های کمیته مرکزی نیز کلمه ای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق العاده شاخص است و در نظر داشتن آن بینهایت مهم است. زیرا مارتفی ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیته تشکیلات دفاع میکنند و با این عمل برای صدمین و هزارمین بار بی ارادگی سیاسی خود را ثابت مینمایند. مادامکه اختلاف بر سر ترکیب اعضاء مراکز مارتف را با آکیفوف ها متحد نکرده بود - موضوع زیر که هر شخص بیغرضی با مراجعه به صورتجلسه ها و تمام تاریخ «ایسکراه» بسهولت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد در کنگره برای همه واضح بود. یعنی واضح بود که: کمیته تشکیلات بطور عمده کمیسیون مأمور تشکیل کنگره بود، و عمداً از نمایندگان که خرده اختلافهای گوناگون داشتند و منجمله از نماینده بوند تشکیل شده بود: ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت تشکیلاتی حزب را تماماً سازمان «ایسکراه» بدوش کشید (باید اینموضوع را هم در نظر داشت که تصادفاً چند تن از اعضاء «ایسکراه» بعلت باز داشت و یا به علل دیگری که «مستقل» از اراده آنها بود در کنگره حضور نداشتند). عمده اعضاء سازمان «ایسکراه» که در کنگره حاضر بودند در جزوه رفیق یاولوویچ نقل شده است (رجوع شود به نامه او در باره کنگره دوم، ص-۱۳) (۸۹). نتیجه نهائی مباحثات بر حرارتی که در سازمان «ایسکراه» بعمل آمد دو اخذ رأی بود که من در نامه به هیئت تحریریه نقل کرده ام. اخذ رأی اول: «یکی از نامزد نهائی که مارتف پشتیبان او بود با ۹ رأی در مقابل چهار رأی و ۳ رأی متمتع رد میشود. آیا واقعه ای ساده تر و طبیعی تر از این ممکنست: با موافقت عمومی همه

\* - همینقدر این «منظره صفات و مادات» را خوب در نظر خود مجسم کنید: نماینده سازمان «ایسکراه» در کنگره فقط با این سازمان مشورت میکند و در باره مشاوره با کمیته تشکیلات حتی کلمه ای هم دم نمیزند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیته تشکیلات بنای تأسف را میگذارد و بعد از گذشتن کار از کار آنها مدح و ستایش میکند و سازمانی را که اعتبار نامه باو داده است عالیجنابانه مورد بی اعتنائی قرار میدهد! میتوان بجرئت اظهار داشت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچ يك از احزاب واقعا کارگری و واقعا سوسیال دموکرات یافت نخواهد شد.

بلکه از کمیته مرکزی هم طرد نمی‌کردیم بلکه به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار می‌کردیم. ولی قضیه بر سر این بود که آنها میخواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی محبوبانه عملی نشد غوغا بر پا کردند و از شرکت در مراکز بکلی امتناع ورزیدند. اینکه، برخلاف تاکید هائی که رفیق مارتف در ایامیکرد، قضیه از همین قرار بوده موضوعیست که از روی نامه زیر که اقلیت سازمان هایسکراه کمی پس از تصویب ماده اول برنامه در کنگره برای ایسکرائیهای اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج ۷ نفر) فرستاده اند معلوم میشود (باید متذکر شد که جلسه سازمان هایسکراه که من از آن صحبت کردم آخرین جلسه بود: پس از آن در حقیقت سازمان بدو قسمت منشعب شد و هر دو طرف سعی داشتند بقیه نمایندگان کنگره را به حقانیت خود معتقد نمایند).  
اینک متن نامه:

«ما پس از شنیدن توضیحات دو نماینده یعنی سارو کین و سابلینا در باره مسئله تمایل اکثریت هیئت تحریریه و گروه «آزادی کار» به شرکت در جلسه (مورخه فلان) \* و پس از اینکه بکمک این نمایندگان معلوم کردیم که در جلسه قبل نامه ای حاوی فهرست نامزد های کمیته مرکزی خوانده شده که تصور گردیده است گویا منشاء آن ما میباشیم و از این نامه برای توصیف نا درست تمام خطمشی سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با در نظر داشتن این موضوع که اولاً این فهرست بدون هیچگونه کوششی برای تحقیق منشاء آن، بما نسبت داده شده است؛ و ثانیاً این کیفیت با اتهام ایورتونیس که اکثریت هیئت تحریریه هایسکراه و گروه «آزادی کار» آشکارا اشاعه میدهند ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط این اتهام با نقشه موجوده کاملاً معین در باره تغییر اعضاء هیئت تحریریه هایسکراه برای ما کاملاً روشن است. توضیحاتی را که در موضوع دلائل ندادن اجازه ورود به جلسه بما داده شده است برای خود قانع کتیده نمیدانیم و علم تمایل به دادن اجازه ورود به جلسه را دلیل بر این میدانیم که نمیخواهند به ما امکان بدهند تا اتهامات دروغین فوق الذکر را رد نمائیم.

در مورد مسئله سازش ممکنه بین ما در باره فهرست مشترک نامزد های کمیته مرکزی اظهار میداریم که یگانه فهرستی را که میتوانیم بعنوان پایه سازش بپذیریم عبارتست از: پوپوف، ترسکی، گلبوف و ضمناً روی این موضوع تکیه میکنم که این فهرست جنبه مصالحه

میکند؟ در بین ما، در این قضای مسموم خارجه بقدری مفاهیم سیاسی با هم مخلوط شده است که رفیق مارتف نمیتواند حتی وظیفه حزبی را از محفل بازی و رفیق بازی تمیزدهد! از قرار معلوم این بوروکراسیم و فرمالیسم است اگر اسان فکر کند که موضوع نامزد ها را باید فقط در کنگره مورد بحث قرار داد و در باره آن تصمیم گرفت، یعنی در جایی که نمایندگان در آنجا مقدم بر هر چیز برای بحث در اطراف مسائل اصولی مهم گرد می آیند، در جایی که نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع میشوند، که قادرند به افراد با نظر بیطرفی بنگرند و میتوانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزد ها را طلب نوده و جمع آوری نمایند، در جایی که صرف مقدار معینی از وقت برای مشاجره بر سر تعلیمی دیربزوری امری طبیعی و ضروری است؛ بجای این نظر بوروکراتیک و فرمالیستی اکنون در بین ما عادات دیگری رسم شده است: ما پس از کنگره ها چپ و راست از تدفین سیاسی عرو و از هنگ حیثیت زید سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون را در جزوه ها نامزد معرفی خواهیم کرد و ضمناً ریاکارانه و بر سر و سینه زنان اطمینان خواهیم داد که این محفل نبوده بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب وراغب جار و جنجالند با حرص و وایع سر مست این خیر هیجان انگیز خواهند شد که فلانکس بنابه تایید خود مارتف رجل عمدتاً کمیته تشکیلات بوده است. این خوانندگان بهرانب بیشتر قادر به بحث و حل مسئله هستند تا سازمانهای فرمالیستی از قبیل کنگره ها با تصمیمات صرفاً مکانیکی خود که به رأی اکثریت اتخاذ میشود... آری، در خارجه هنوز اصطبل های اوزیاس بزرگی پر از جنجال وجود دارد که کار کنان واقعی حزبی ما باید آنها را پاک کنند!

رأی گیری دیگر سازمان هایسکراه: «فهرست ۵ نفری (برای کمیته مرکزی) که در آن به پیشنهاد من یک لیدر عناصر غیر ایسکرائی و یک لیدر اقلیت ایسکرائی وارد شده بودند به اکثریت ده رأی در مقابل دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب میشود». این اخذ رأی فوق العاده مهم است، زیرا بطور روشن و غیر قابل تکلیبی ثابت میکند که تا چه اندازه افسانه هائی که بعد ها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از این که گویا ما میخواستیم غیر ایسکرائیها را از حزب برانیم یا از کاربرد کنار کنیم و گویا اکثریت فقط بدست یک دوم کنگره از میان همان یک دوم اشخاص را انتخاب میکرد الخ - کذب است. تمام اینها سرایا جعل است. اخذ رأی که من ذکر کردم نشان میدهد که ما غیر ایسکرائیها را نه تنها از حزب

\* منمهم سعی داشتم یک نامزد برای کمیته مرکزی از تصویب سازمان هایسکراه بگفزانم و منمهم مثل مارتف موفق نشدم. من نیز میتوانستم از آبرو و حیثیت سر شار قبل از کنگره و آغاز کنگره او که با مدارک بسیار عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی اینموضوع بفکر من خطور نمیکنند. این رفیق بعد کافی برای خود احترام قائل است که بکسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامزدی او را بیان بکشند یا اینکه از تدفین سیاسی و هنگ حیثیت و غیره شکایت نماید.

\* بحساب من تاریخی که در نامه نقل میشود با روز سه شنبه مطابقت دارد. جلسه در عصر سه شنبه یعنی پس از بیست و هشتمین جلسه کنگره بود. این تاریخ بسیار مهم است زیرا عقیده مارتف را حاکی از اینکه علت جدائی ما مسئله مربوط بسازمان مراکز بوده نه مسئله مربوط به ترکیب اعضاء این مراکز یا سند رد میکند و صحت بیانات مرا در کنگره ایگا و در «نامه به هیئت تحریریه» باسند اثبات مینماید. پس از بیست و هشتمین جلسه کنگره رفیق مارتف و رفیق استاروور با جدیت تمام از دروغ بودن اتهام ایورتونیس دم میزنند ولی کلمه ای هم در باره اختلاف در موضوع ترکیب اعضاء شورا ها یا کئوپتاسیون به مراکز (که ما در جلسات ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتیم) سخن نمیگویند.

رفیق مارتف در کنگره لیگا میگفت: این فهرست از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و هیوزنی رابوچی، با بوند، ائتلافی بمعنای سازش مستقیم (ص- ۶۴). این صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن يك نفر بوندی هم نبود، تن به سازش نداد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که بنظر مارتف ننگ آور می آمد) نه تنها با بوند، بلکه با گروه هیوزنی رابوچی، نیز جای سخنی نبود و نمیتوانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود، صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند بلکه بر سر این بود که او را حتماً میبایستی همان عناصر ضد ایسکرائی و متزلزلی پشتیبانی نمایند که او در جریان نپه اول کنگره با آنها مبارزه میکرد و همان کسانی بودند که به اشتباه او در ماده اول آئین نامه چسبیدند. نامه ای که من آنرا نقل کردم بطرزی کاملاً بی چون و چرا ثابت میکند که ریشه رنجش در همان اتهام آشکار و آشکار دروغین ابورتونیسیم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آن ها ولوله افتاد و رفیق مارتف، با وجود یاد آوری من در «نامه به هیئت تحریریه»، اکنون در باره آن، با دقت سکوت اختیار میکند دو نوع بود: اولاً در هنگام مذاکره در اطراف ماده اول آئین نامه پلخانف صاف و ساده گفت که مسئله مربوط به ماده اول مسئله ایست مربوط به جدا شدن، هر نوع ناپند ابورتونیسیم، از ما و «تنها بهمین دلیل هم که باشد همه مخالفین ابورتونیسیم باید بر له طرح من، که تکیه گاه هست برای دفاع بر ضد هجوم نمایندگان ابورتونیسیم به حزب، فرآی دهند» (ص- ۲۴۶ صورتجلسه های کنگره) این کلمات قرص، با وجود تخفیف کوچکی که من در آنها وارد کردم، (ص- ۲۵۰) موجب تعبیرات هیجان انگیزی شد که بطور واضح ضمن نطق های رفیق روسف (ص- ۲۴۷)، رفیق ترسکی (ص- ۲۴۸) و رفیق آکیوف (ص- ۲۵۳) بیان شد. در «دالانهای پارلمان» ما ضمن مشاجرات بی پایان در اطراف ماده اول، تز پلخانف بهزاران شق مورد تفسیرات و تعبیرات پر حرارتی قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما بجای اینکه از ماهیت قضیه دفاع کنند رنجش مضحکی پیدا کردند و کار را بشکایات کتبی بر ضد «اتهام دروغین ابورتونیسیم» رساندند!

روحیه محفل بازی و ناپختگی، عجیب حزبی که ناب تحمل اندک نسیم مشاجرات آشکار در برابر همه را نداشت، در اینجا برای العین بروز کرد. این همان روحیه ایست که مردم روسیه با آن آشنائی دارند و با این مثل قدیمی روسی بیان میشود: یا بدشانس بکوب یا دستش را ببوس! مردم بقدری عادت کرده اند که جرگه جمع و گرمشان زیر سر پوش بیسروصد بماند که از همان اولین نطقی که در صحنه آزاد شد و در خود حس مسئولیت کردند دچار غش شدند. متهم کردن و آنها چه کسی را؟ گروه آزادی کاره و آنها هم اکثریت آنها به ابورتونیسیم، میتوانید تصور چنین مصیبتی را بکنید! چیز یکه در نامه مورد بررسی بطور نسبتاً مشخصی عرض وجود میکنند از این دو حال خارج نیست؛ یا باید بخاطر این توهین غیر قابل جبران انشعاب حزبی بعمل آید و یا اینکه دکورث خانوادگی از طریق احیاء «ادامه کاری» در زیر سر پوش بیسروصد بر طرف گردد. بین افراد منشی روشنفکرانه و محفل بازی از يك طرف و خواست اینکه گفتنی ها در برابر حزب آشکارا گفته شود تصادم حاصل شد. آخر

دارد چونکه وارد کردن رفیق گلبوف در این فهرست معنایش فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از اینکه نقش رفیق گلبوف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبوف را واجد شرایطی که باید از يك نماینده کمیته مرکزی خواستار بود نمیدانیم.

ضمناً ما این موضوع را تاکید میکنیم که اگر اقدامی برای مذاکره در اطراف نامزد های کمیته مرکزی بعمل می آوریم، این موضوع بهیچوجه مربوط به مسئله چگونگی ترکیب اعضا هیئت تحریریه ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسئله (در مورد ترکیب هیئت تحریریه) ما حاضر نیستم داخل هیچگونه مذاکره ای بشویم.

از طرف رفقا، مارتف و استاروور

این نامه، که روحیه طرفین مشاجره و وضعیت مشاجره را دقیقاً منعکس مینماید، ما را یکمرتبه به «مغز» انشعاب آغاز شده میرساند و دلائل واقعی آنرا نشان میدهد. اقلیت سازمان «ایسکراه» که مایل نیست با اکثریت موافقت نماید و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح میدهد (و این حق را هم البته کاملاً داراست). معهما میکوشد از «نمایندگان» اکثریت حق ورود به جلسه خصوصی آنها را بدست آورد! واضح است که این درخواست مضحک در جلسه ما (بدیهیست که نامه آنها در جلسه قرائت شد) فقط با تبسم و ابراز تعجب تلقی شد و قیل و قال آنها در باره «اتهامات دروغین ابورتونیسیم»، که اکنون دیگر از قیل و قال گذشته و به هیستری رسیده است، صرفاً باعث خنده شد. ولی ابتدا نکته به نکته به شکایات پر سوز و گداز مارتف و استاروور برسیم.

فهرست را به غلط به آنها نسبت داده اند؛ خطمشی سیاسی آنها را نا درست توصیف میکنند... ولی همانطور که خود مارتف هم معترف است (ص- ۶۴ صورتجلسه های لیگا) من در صحت گفته او مبنی بر اینکه نویسنده فهرست نبوده است سوء ظنی بخود راه نداده ام. اینجا بطور کلی صحبتی از نویسنده فهرست در میان نیست و اینکه این فهرست بتوسط یکی از ایسکرائیها طرح شده یا بتوسط یکی از نمایندگان مرکزی و غیره مطلقاً هیچگونه اهمیتی ندارد. مهم اینستکه این فهرست، که تماماً از اعضا اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو بعنوان يك جلس ساده یا فرض، در کنگره دست بدست میشد، بالاخره از همه مهمتر اینستکه رفیق مارتف در کنگره مجبور بود يك چنین فهرستی را، که اکنون میبایستی با مسرت و شغف از آن استقبال میکرد، با دست و پا از خود دور نماید. برای اینکه نا استواری در سنجش افراد و در ارزیابی خرده اختلافها تصویر شود هیچ چیز برجسته تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ندبه وزاری در باره «شایعه ننگین» به تحمیل همان نامزد های مرکز بحزب صورت گرفته است... همان نامزدهائی که در فهرست بااصلاح ننگین ثبت گردیده بود.\*

\* - حروف چینی بطور قبلی بی پایان رسیده بود که خبر حادثه رفیق گوسف و رفیق دیچ بمارسید ما این حادثه را علیحده در ضمیمه بررسی خواهیم کرد (رجوع شود به ص- ۲۰۷-۲۱۰ همین کتاب) مترجم.

تصور کنید آیا ممکن است يك چنین مهملات و يك چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین» اپورتونیسیم» در حزب آلمان روی دهها سازمان و انضباط پرولتاری اکنون دیر بازیست که این سست عنصری روشنفکرانه را در آنجا از بین برده است. مثلاً هیچکس نسبت به لیبکنخت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی نگردد. ولی چه اندازه مایه سخریه بود اگر کسی در آنجا از این موضوع شکایت میکرد که چرا وقتی او در کنگره سال ۱۸۹۵ در مورد مسئله ارضی در جرگه ناپسند فولمار، این اپورتونیست علنی و یاران وی قرار گرفت. او را (باتفاق بیل) «آشکارا» به اپورتونیسیم متهم کردند. نام لیبکنخت بطور لایبکی با تاریخ جنبش کارگری آلمان ارتباط دارد ولی البته این بدان علت نیست که زمانی لیبکنخت در مورد يك چنین مسئله نسبتاً کوچک و جزئی دچار اپورتونیسیم شد، بلکه بالعکس. عیناً همینطور هم باوجود هر گونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرد در هر سوسیال دموکرات روس تولید احترام میکند و خواهد کرد ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرد در کنگره دوم حزب ما از يك ایدئ اپورتونیستی دفاع کرد و اباطیل آنارشیستی قدیمی را در کنگره دوم لیگا بیان آورد. بلکه بالعکس. فقط عقب مانده ترین شیوه های محفل بازی با منطق آن که حاکمیت: یا بدعانش بکوب یا دستش را ببوس قادر بود در مورد «متهم نمودن دروغین اکثریت گروه» آزادی کاره به اپورتونیسیم موجب هیستری و جنجال و انشعاب حزبی شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناک با اتهام پیشین ارتباط کاملاً لایبکی دارد (رفیق مارتف در کنگره لیگا (ص-۶۳) بدقت سعی میکرد در باره یکی از جنبه های این حادثه سکوت اختیار کند و آنرا پرده پوشی نماید). این اتهام درست بهمان ائتلاف عناصر ضد ایسکرائی و متزلزل با رفیق مارتف که در مورد ماده اول آئین نامه عرض وجود کرد مربوط میشود. بدیهی است که بین مارتف و ضد ایسکرائیها هیچگونه سازشی خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم وجود نداشت و نمیتوانست وجود داشته باشد و هیچکس هم چنین گمانی در باره او نمیکرد: او فقط از ترس بود که چنین بنظرش رسید. ولی اشتباه او از لحاظ سیاسی بویژه در اینموضوع آشکار شد که افرادی که بطور مسلمی به اپورتونیسیم گرایش داشتند در اطراف او بطور روز افزونی شروع به تشکیل اکثریت فشرده «متراکمی» نمودند (که فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده، اکنون به اقلیت تبدیل شده است). البته ما بلافاصله پس از ماده اول، خواه در کنگره (رجوع شود به تذکر رفیق پاولوویچ که فوقاً ذکر شد. ص-۲۵۵ صورتجلسه ها) و خواه در «ازمان» «ایسکرا» به این «ائتلاف» هم آشکارا اشاره کردیم (بخاطر دارم که بخصوص پلخانف باینموضوع اشاره کرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است که بر سر بیل و لیبکنخت هم در سال ۱۸۹۵ آمد و آنها موقعی بود که ستکینا به آنها گفت: «Es tut mir in der Seele weh, dass ich dich in der Gesellschaft seh.» (چقدر برای من ناگوار است که تو را - یعنی بیل را - در این جرگه - یعنی با فلان و شرکایش - می بینم) واقعا عجیب است که چرا بیل و لیبکنخت آنوقت به کائوتسکی و ستکینا در باره اتهام دروغین اپورتونیسیم پیام هیستریک

نفرستادند...

و اما در مورد فهرست نامزد های کمیته مرکزی، باید متذکر شد که نامه مزبور حاکی از اشتباه رفیق مارتف است که در لیگا مدعی بود که امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی بخود نگرفته بود. این نمونه دیگری است از اینکه چقدر غیر عاقلانه است وقتی در مبارزه سیاسی بجای مراجعه باسناد سعی میکنند برای نقل گفتگوها به حافظه متوسل شوند. در واقع «اقلیت» بقدری محبوب بود که به «اکثریت» اتهام حجت داد که: باید دو نفر از «اقلیت» و یک نفر (بصورت صلح و مصالحه و فقط بعنوان گذشت!) از «اکثریت» انتخاب شود. این گرچه بسیار عجیب است ولی واقعیتی است. و این واقعیت برای الهین نشان میدهد که افسانه های فعلی حاکی از اینکه گویا «اکثریت» بتوسط يك دوم کنگره فقط نمایندگان همان يك دوم را انتخاب میکرد - چقدر پوچ است. درست بر عکس: مارتفی ها فقط بعنوان گذشت يك نفر از - نفر را بنا پیشنهاد می کردند و بالتجربه میخواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» نوظهور - تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه خصوصی خود به این حجب و فروتنی مارتفی ها قدری خندیدیم و از خود فهرستی بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلبوف - تراوینسکی (که - پس برای کمیته مرکزی انتخاب شد) و پوپوف. بجای شخص اخیر ما (در همان جلسه خصوصی ۲۴ نفری) رفیق واسیلیف را گذاشتیم (که بعداً برای کمیته مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپوف امتناع کرد که نامش در فهرست ما باشد. او ابتداء در صحبت خصوصی و سپس در کنگره بطور علنی امتناع کرد. (ص-۳۳۸).

این بود جریان کار.

«اقلیت» فروتن تمایل فروتنانه ای داشت و میخواست اکثریت شود. وقتی که این تمایل فروتنانه به هدف مراد نرسید «اقلیت» بکلی امتناع فرمودند و جنجالکی برآوردند. و اکنون باز هم اشخاصی یافت میشوند که با بی اعتنائی عالیجنابانه ای از «بی گذشتی» «اکثریت» دم میزنند!

وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد به کنگره می آمد تمام حجتهای مضحکی به «اکثریت» میداد. ولی پس از مواجه شدن با شکست قهرمانان ما بنای زاری را گذاشتند و در باره وجود حکومت نظامی داد. فریاد راه انداختند. \*Voilà tout.

این اتهام دهشتناک را هم که حاکی از این بود که ما قصد داریم اعضاء هیئت تحریریه را تغییر دهیم، ما (جلسه خصوصی ۲۴ نفری) باز با تبسم تلقی نمودیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشه تجدید هیئت تحریریه از طریق انتخاب سه نفر اولیه مطلع بودند (من هنگام بحث در باره انتخاب هیئت تحریریه در کنگره این موضوع را با تفصیل بیشتری توضیح خواهم داد). اینموضوع که «اقلیت» پس از اینکه مشاهده کرد که بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضد ایسکرائیهاست، بوحشت افتاد، موجب تعجب ما نشد. این موضوع کاملاً طبیعی بود. البته ما نمیتوانستیم این پیشنهاد را که ما بیل خود و قبل



از مبارزه در كناره به اقلیت تبدیل شویم بطور جدی تلقی کنیم، ما نمیتوانستیم به سرپای نامه‌ای هم که نویسندگان آن در نتیجه عصبانیت بی اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم میزدند با نشر جدی بکرییم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی در آوردن» غلبه خواهد کرد.

**ك) ادامه مباحثات در باره آئین نامه.**  
**ترکیب اعضاء شورا**

مواد بعدی آئین نامه بمراتب بیشتر موجب مشاجراتی بر سر جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسه كنكره تماماً بمسئله نمایندگی در كنكره‌های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً گمانیکه بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و صریح میکردند باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸-۲۵۹) و رفیق آکیف بودند. رفیق آکیف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در كنكره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل باینکه با استدلالات خود در رفقا تاثیر نکرده، بلکه بر عکس به ماده‌ای که از آن دفاع میکنم ضرر میرسانم، سخن میگویم» (ص ۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافاصله پس از ماده اول آئین نامه بجا و بموقع بود؛ فقط اینجا کلمه «بر عکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر بزند، بلکه در عین حال و بدینوسیله «در رفقا هم تاثیر کیده... در رفقای که از زمره ایسکرائیهای بسیار ناپیگیر و متمایل به جبهه پردازی اپورتونیستی بودند.

خلاصه اینکه ماده سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در كنكره را معین میکرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی منتهی (ص ۲۶۲) که لایحه از ضد ایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم كنكره را گرفت، موجب پیدایش گروهبندیهای بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تسارف بکلی نقشه شورا را رد میکنند. پانین مصرانه میخواهد شورا را منحصرأ بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدینجهت علی اللوام پیشنهاد میکند که این تعریف که میگوید شورا عالیترین مؤسسه است و آنرا هر دو نفری از اعضاء شورا میتوانند دعوت کنند، حذف شود. \* گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضاء کمیسیون برنامه پیشنهاد شده بود، طرق مختلف دیگری راهم برای تشکیل شورا پیشنهاد میکنند. مسائل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظائف شورا دور میزد که: دادگاه حکمیت یا اینکه عالیترین مؤسسه

\* رفیق استاروور هم «ظاهراً» به نظریات رفیق پانین تمایل داشت، فقط فرقی این بود که رفیق پانین میدانست چه میخواهد و علی اللوام قطعنامه‌هایی تقدیم میکرد که در آنها شورا بیک مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل میشد و حال آنکه رفیق استاروور نیدانست چه میخواهد و میگفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا فقط بنابیل طرفین تشکیل میشود (ص ۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است

حزب؟ بطوریکه گفتیم رفیق پانین بطور پیگیری از قسمت اول دفاع میکرد. ولی او تنها بود. رفیق مارتف جدا مخالفت کرد: «من پیشنهاد میکنم که پیشنهاد مبنی بر اینکه عبارت: «شورا عالیترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود: فرمولبندی ما (یعنی فرمولبندی وظائف شورا که ما در کمیسیون برنامه با آن موافقت حاصل نموده بودیم). «عمداً امکان میدهد که شورا به مقام عالیترین مؤسسه حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط يك مؤسسه آشتی دهنده نیست». ولی در عین حال در طرحی که رفیق مارتف داد ترکیب اعضاء شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسات آشتی دهنده» یا دادگاه‌های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این طرز ترکیب اعضاء شورا، بلکه آن طرز هم که بنابه پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبنی بر اینکه نفر پنجم از طرف كنكره انتخاب شود) بتصویب كنكره رسید صرفاً با هدفهای آشتی با وساطت مطابقت دارد. بین این طرز ترکیب اعضاء شورا و وظیفه شورا که بایستی عالیترین مؤسسه حزبی بشود تضاد آشتی ناپذیری وجود دارد. عالیترین مؤسسه حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفاً (و گاهی هم بعادت ناگامی‌ها) در ترکیب اعضاء مزاکر بوجود می آید نباشد. عالیترین مؤسسه باید با كنكره حزبی ارتباط بلاواسطه داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد نه اینکه از دو مؤسسه حزبی دیگری که تابع كنكره هستند، عالیترین مؤسسه حزبی باید از افرادی تشکیل شود که در كنكره حزبی معروف باشند. بالاخره عالیترین مؤسسه میتواند طوری تشکیل شود که خود موجودیت آنهم منوط به تضاد نباشد؛ هدیه که در هیئت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت حاصل نکردند حزب بدون عالیترین مؤسسه میماند! بر ضد این موضوع اینطور اعتراض میکردند که: (۱) در صورت امتناع یکی از ۵ نفر و تبدیل بقیه چهار نفر بدوستانه دو نفری هم ممکنست وضعیت اجازه ناپذیری پیش آید (یکورف). این اعتراض بی اساسی است، زیرا علم امکان اتخاذ تصمیم گاهی برای هر جمعیتی ناگزیر است ولی این بهیچوجه معنایش این نیست که نمیتوان جمعیت را تشکیل داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه‌ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب نماید، در اینصورت معنایش اینستکه این مؤسسه اصولاً فاقد استعداد عمل است» (زاسوایچ). ولی در اینجا موضوع بر سر فقدان استعداد عمل عالیترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر علم وجود این مؤسسه است؛ بدون نفر پنجم هیچگونه شورائی وجود نخواهد داشت و هیچگونه مؤسسه‌ای در بین نخواهد بود. و باینواسطه در باره استعداد عمل حتی صحبتی هم نمیتوان کرد؛ بالاخره سر انجام بلای قابل علاجی بود هر آینه چنین موردی امکان داشت که نظیر این جمعیت های حزبی که جمعیت دیگر یعنی عالیتر در رأس آن قرار دارد تشکیل نیگردیدند زیرا در اینصورت این جمعیت عالیتر میتواند در موارد فوری و فوری همیشه جای خالی را بنحوی از انحاء پر کند. ولی ما فوق شورا هیچ جمعیتی بجز كنكره وجود ندارد. و باینجهت اگر در آئین نامه امکان اینموضوع باقی گذارده شود که شورا را حتی تشکیل هم

از مبارزه در كناره به اقلیت تبدیل شویم بطور جدی تلقی کنیم، ما نمیتوانستیم به سرپای نامه‌ای هم که نویسندگان آن در نتیجه عصبانیت بی اندازه شدید در آن از «اتهام دروغین اپورتونیسم» دم میزدند با نشر جدی بکرییم. ما جداً امیدوار بودیم که وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دلی در آوردن» غلبه خواهد کرد.

## ك) ادامه مباحثات در باره آئین نامه.

### ترکیب اعضاء شورا

مواد بعدی آئین نامه بمراتب بیشتر موجب مشاجراتی بر سر جزئیات شدند تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسه كنكره تماماً بمسئله نمایندگی در كنكره‌های حزبی تخصیص یافت، و ضمناً گمانیکه بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و صریح میکردند باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸-۲۵۹) و رفیق آکیف بودند. رفیق آکیف با صراحت قابل تحسینی نقش خود را در كنكره اعتراف نمود: «من هر بار با علم کامل باینکه با استدلالات خود در رفقا تاثیر نکرده، بلکه بر عکس به ماده‌ای که از آن دفاع میکنم ضرر میرسانم، سخن میگویم» (ص ۲۶۱). این تذکر صائب بخصوص بلافاصله پس از ماده اول آئین نامه بجا و بموقع بود؛ فقط اینجا کلمه «بر عکس» کمی صحیح استعمال نشده است، زیرا رفیق آکیف نه فقط می توانست به مواد معینی ضرر بزند، بلکه در عین حال و بدینوسیله «در رفقا هم تاثیر کیده... در رفقای که از زمره ایسکرائیهای بسیار ناپیگیر و متمایل به جبهه پردازی اپورتونیستی بودند.

خلاصه اینکه ماده سوم آئین نامه که شرایط نمایندگی در كنكره را معین میکرد به اکثریت آراء در مقابل ۷ رأی منتهی (ص ۲۶۲) که لایحه از ضد ایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مشاجره بر سر ترکیب اعضاء شورا، که قسمت اعظم وقت جلسه بیست و پنجم كنكره را گرفت، موجب پیدایش گروهبندیهای بسیاری شد که در اطراف تعداد فراوانی طرح های گوناگون جمع شده بودند. آبرامسون و تسارف بکلی نقشه شورا را رد میکنند. پانین مصرانه میخواهد شورا را منحصرأ بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدینجهت علی اللوام پیشنهاد میکند که این تعریف که میگوید شورا عالیترین مؤسسه است و آنرا هر دو نفری از اعضاء شورا میتوانند دعوت کنند، حذف شود. \* گرتس و روسف، برای تکمیل سه طریقی که از طرف پنج تن از اعضاء کمیسیون برنامه پیشنهاد شده بود، طرق مختلف دیگری راهم برای تشکیل شورا پیشنهاد میکنند. مسائل مورد مشاجره قبل از هر چیز در حول تعیین وظائف شورا دور میزد که: دادگاه حکمیت یا اینکه عالیترین مؤسسه

\* رفیق استاروور هم «ظاهراً» به نظریات رفیق پانین تمایل داشت، فقط فرقی این بود که رفیق پانین میدانست چه میخواهد و علی اللوام قطعنامه‌هایی تقدیم میکرد که در آنها شورا بیک مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی دهنده تبدیل میشد و حال آنکه رفیق استاروور نیدانست چه میخواهد و میگفت که، طبق طرح تقدیمی، شورا فقط بنابیل طرفین تشکیل میشود (ص ۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است



نتوان داد، بی منطقی صرف خواهد بود.

هر دو نطق مختصر من در کنگره در مورد این مسئله فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست تخصیص داده شده بود (ص-۲۶۷ و ۲۶۹) که بواسطه آن خود مارتف و رفقای دیگر از طرح مارتف دفاع میکردند. اما موضوع تفوق ارگان مرکزی یا کمیته مرکزی در شورا را من حتی بیآن هم نیاوردم. این مسئله را برای اولین بار رفیق آکیف در جلسه ۱۴ کنگره (ص-۱۵۷) بصورت اشاره به خطر تفوق ارگان مرکزی بیان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرد و رفقای دیگر در ساختن افسانه بیمنی و عوام فریبانه مبسوط بر تمایل اکثریت، به تبدیل کمیته مرکزی به آلت هیئت تحریریه، از آکیف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله حکومت نظامی، ضمن بحث در باره این مسئله حجب بکار برد و در باره مبتکر واقعی این افسانه چیزی نگفت!

هر کس خواسته باشد با تمام چگونگی طرح مسئله مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در کنگره حزب آشنا شود و به شاهد مثال های جدا جدا و از هم گسیخته ای که آورده میشود اکتفاء نکند، بسهولت متوجه خواهد شد که مسئله از طرف رفیق مارتف تعریف شده است. از همان جلسه چهاردهم خود همین رفیق پویوف در ضد نظریات رفیق آکیف که میخواست در قله حزب از مرکزیت فوق العاده شدید دفاع نماید تا تفوق ارگان مرکزی را ضعیف کند (ص-۱۵۴، تکیه روی کلمات از منست)، بنای جبر و بحث را گذارده میگوید همین موضوع است که تمام مفهوم چنین سیستمی (سیستم آکیفی) در آن نهفته است. او اضافه میکند که «از چنین مرکزیتی من نه تنها دفاع نخواهم کرد، بلکه آماده ام بهر وسیله شده بر ضد آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت - پرچم ایپورتونیس است». اینجاست ریشه مسئله کذائی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی و تعجب آور نیست که رفیق مارتف اکنون ناچار است در باره منشاء واقعی این مسئله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پویوف نمیتوانست متوجه جنبه ایپورتونیستی این تفسیرات آکیفی در باره تفوق ارگان مرکزی\* نشود. رفیق پویوف برای اینکه خود را کاملاً از رفیق آکیف مجزا کند اکیداً اظهار

\* نه رفیق پویوف و نه رفیق مارتف هیچکدام خود داری نکردند. از اینکه رفیق آکیف را ایپورتونیست بنامند آنها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خشمناک شدند که این عنوان را در مورد خود آنها بکار بردند و این عنوان هم که بخاطر تساوی حقوق زبانها یا ماده اول بکار برده شد عادلانه بود. رفیق آکیف که رفیق مارتف هم از وی پیروی نمود، معهداً توانست خود را با قابلیت و شهامت بیشتری در کنگره حزبی راه ببرد تا رفیق مارتف و شرکاء در کنگره لیگا. رفیق آکیف در کنگره حزب گفت: «مرا اینجا ایپورتونیست مینامند؛ من شخصاً این کلمه را ناسزا و بوهن میشارم و بر آنم که بهیچوجه مستوجب این کلمه نیستم؛ ولی من بر ضد این موضوع اعتراض نمیکنم» (ص-۲۹۶). شاید رفیق مارتف و رفیق اشتارنور به رفیق آکیف پیشنهاد کرده باشند که ذیل اعتراض آنها را بر ضد اتهام دروغین به ایپورتونیس امضا کند. ولی رفیق آکیف امتناع کرده باشد؟

داشت که: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیئت تحریریه بمانند و در نظر از کمیته مرکزی. این مسئله داری اهمیت درجه دوم است (تکیه روی کلمات از من است). ولی مهم اینست که رهبری یعنی عالیترین رهبری حزبی از يك منبع سرچشمه بگیرد (ص-۱۵۵). رفیق آکیف اعتراض میکند که: «علت اینکه در این طرح به ارگان مرکزی در شورا تفوق داده شده است اینست که ترکیب اعضای هیئت تحریریه دائمی ولی ترکیب اعضای کمیته مرکزی متغیر است» (ص-۱۵۷). این برهانست که فقط به «دائمی بودن» رهبری اصولی (که پدیده ایست طبیعی و مطلوب) مربوط است ولی بهیچوجه به آن «فضیلتی» که بمعنی دخالت یا تعدی به استقلال است ربطی ندارد. رفیق پویوف هم که آنوقت هنوز به «اقلیتی» که ناخرسندی خود را از ترکیب اعضای مرکز با لند لند در باره عدم استقلال کمیته مرکزی پرده پوشی میکند، تعلق نداشت. به رفیق آکیف بطرز کاملاً معقولی جواب میدهند: «من پیشنهاد میکنم که آنرا (شورا را) مرکز رهبری کننده حزب بشماریم. آنوقت این مسئله بهیچوجه مهم نخواهد بود که عدد نامزدگان ارگان مرکزی در شورا بیشتر باشد یا نمایندگان کمیته مرکزی» (ص-۱۵۷-۱۵۸-تکیه روی کلمات از منست).

همانجا که بحث موضوع ترکیب شورا در جلسه بیست و پنجم تجدید شد. رفیق یارلویچ ضمن ادامه مباحثات سابق، با تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی و علت استوار بودن اولی (ص-۲۶۴) اظهار موافقت میکند و منظورش در اینجوردها استوار اصولی است. رفیق مارتف هم که بلافاصله پس از رفیق یارلویچ صحبت کرد مطلب را همینطور درک نمود. او لازم ندید «بترتری يك مؤسسه را بر دیگری تثبیت نماید» و بامکان اقامت یکی از اعضای کمیته مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدین طریق استواری اصولی کمیته مرکزی تا درجه معینی حفظ خواهد شده (ص-۲۶۴). اینجا هنوز اثری هم از اختلاط عوام فریبانه موضوع استواری اصولی و حفظ آن از یکطرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیته مرکزی از طرف دیگر در بین نیست. این اختلاط که پیش از کنگره تقریباً برگ برنده عمدتاً رفیق مارتف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیف با لجاجت علمی میشد، که آنوقت هنوز از وجود روح آراکچیفی در آئین نامه (ص-۹۰) صحبت میکرد (ص-۲۶۸) و میگفت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آنوقت کمیته مرکزی به

مجری ساده اراده هیئت تحریریه بدل خواهد شد (تکیه روی کلمات از منست). سه عضوی که در خارجه زندگی میکنند حق اختیار نامعتبری (!!) در کار تمام (!!) حزب بدست خواهند آورد. امنیت آنها تضمین شده است و بهمین مناسبت قدرت آنها مادام العمر خواهد بود» (ص-۲۶۸). بر ضد این عبارات کاملاً بیمنی و عوام فریبانه ای که رهبری مسلکی را دخالت در کار همه حزب جلوه گر میسازد (پس از کنگره برای رفیق آکسلرد و نطقهایش در باره حکومت الهی، شعار پیش پا افتاده ای تهیه نمود) - بر ضد همین عبارات بود که باز رفیق یارلویچ اعتراض کرد و خاطر نشان ساخت که من طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نماینده آن «ایسکراه» است. من با قائل شدن تفوق برای ارگان

عقیده ما دفاع مینمود (ص- ۲۷۲) و به یگورف و پوپوف اعتراض میکرد که کمیته مرکزی بدون اینهم قبل از اینکه به اقداس جدی نظیر انحلال يك سازمان دست زند آرا مورد بحث قرار خواهد داده. بطوریکه می بینید، آنوقت هنوز گوش رفیق مارتنف نسبت به هر گونه تمایلات ضد مرکزیت ناشنوا بود و کنگره پیشنهاد یگورف و پوپوف را رد کرد... متأسفانه ما از روی صورتجلسه ها فقط نمیدانیم عده آراء چقدر بوده است.

در کنگره حزب رفیق مارتنف همچنین مخالف تمویض کلمه تشکیل میدهد. (کمیته مرکزی کمیته ها و غیره را تشکیل میدهد طبق ماده ۶ آئین نامه حزب) با کلمه تصویب میکند بود و میگفت «باید حق تشکیل را هم داده، و این را در آهنکاسی میگفت که هنوز فکرش به ایله درخشانی که فقط در کنگره ایجا کشف شد و حاکی از این بود که مفهوم تشکیل دادن شامل تصویب نمودن نمیشود، نرسیده بود.

غیر از این دو نکته تصور نمیرود بقیه مباحثات مربوط به جزئیات مواد ۵ تا ۱۱ آئین نامه (ص- ۲۷۲-۲۷۶ صورتجلسه ها) که مباحثاتی کاملاً نا چیز بود جالب توجه باشد. ماده ۱۲ مربوط است به مسئله کئوتاسیون به تمام ارگانهای حزبی عموماً و به مراکز خصوصاً. کمیسیون پیشنهاد میکند که اکثریت مطلقاً که برای کئوتاسیون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء یابد. گزارش دهنده (گلبوف) پیشنهاد میکند که کئوتاسیون به کمیته مرکزی، باتفاق آراء باشد. رفیق یگورف، که هرگونه نا همواری ها را نا مطلوب میدانند، طرفدار اکثریت نسبی است. بشرطی که حق و توی\* (veto) دارای مجوزی در میان نباشد. رفیق پوپوف نه با اکثریت نسبی (بدون حق veto) و یا اتفاق آراء است. رفیق مارتنف نه با کمیسیون، نه با گلبوف، نه با یگورف و نه با پوپوف با هیچکس موافق نیست و علیه اتفاق آراء و علیه چهار پنجم (برله دو سوم) و علیه «کئوتاسیون متقابل» یعنی علیه حق اعتراض هیئت تحریریه ارگان مرکزی بر ضد کئوتاسیون کمیته مرکزی و بالعکس (حق نظارت متقابل بر کئوتاسیون) اظهار نظر مینماید.

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند گروه بندی، شکلهای کاملاً رنکارنگی بخود میگیرد و اختلافات بقدری زیاد است که تقریباً هر نماینده ای بمنفرد دارای نظر مخصوص بخود میباشد!

رفیق مارتنف میگوید: من تصدیق میکنم که از نظر روان شناسی کار کردن با اشخاص نا مطلوب ممکن نیست. ولی برای ما این موضوع هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استمداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی در مورد کئوتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یکی در رشته دیگری دارای صلاحیت نباشد. خیراً مثلاً ممکنست هیئت تحریریه ارگان مرکزی به کمیته مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نازدین را به عضویت کمیته مرکزی پذیرفت یا نه راهنمایی بکند. علت مخالفت من از این جهت است که نمیخواهم وضعی

مرکزی، این اصول را مستحکم میکنم.

این است اصل مطلب تفوق کذالی ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» مشهور رفیق آکسلرود و رفیق مارتنف چیزی نیست جز تکرار عبارات ابروتونیستی و عوام فریبانه رفیق آکیمف، عباراتی که جنبه واقعی آنها را حتی رفیق پوپوف هم آشکارا میدید و وقتی میدید که هنوز در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء مراکز متحمل شکست نشده بود!

• • •

تراز بندی مسئله مربوط به ترکیب اعضاء شورا چنین است: علی رغم تلاشهایی که رفیق مارتنف به عمل آورد تا در جزوه حکومت نظامی ثابت نماید که تشریح من در نامه به هیئت تحریریه متناقض و نا درست است صورتجلسه های کنگره بطور واضحی نشان میدهد که این مسئله در مقایسه با ماده اول واقعاً در حکم جزئی از کل است و اظهارات مقاله «کنگره ماه» (شماره ۵۳ «ایسکراه» مجلی بر اینکه گویا مشاجره ما تقریباً منحصر به موضوع سازمان مؤسسات مرکزی حزب بوده است مغلطه محض بود. این مغلطه بخصوص از این جهت مغلطه ای فاحش است که نویسنده مقاله اصلاً در باره مشاجرات مربوط به ماده اول سکوت اختیار کرده است. و اما اینکه در مسئله مربوط به ترکیب اعضاء شورا ایسکرانی ها گروه بندی معینی نداشتند، موضوعیست که صورتجلسه ها آنرا ثابت میکنند: اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده است، مارتنف با یانین اختلاف نظر دارد. من با پوپوف موافقت نظر دارم. یگورف و گوسف برای خود روش علیحده ای دارند و غیره. بالاخره آخرین اظهار عقیده من (در کنگره ایگای مقیم خارجه سوسیال دموکراسی انقلابی روس) حاکی از اینکه ائتلاف مارتنفی ها با ضد ایسکرانیها محکمتر میشد نیز از اینجا تایید میشود که رفیق مارتنف و رفیق آکسلرود در مورد این مسئله هم چنانچه بر همه معلومات بسوی رفیق آکیمف چرخیدند.

## ل) پایان مذاکرات در باره آئین نامه.

### کئوتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان

#### «رابوچیه دلو»

از مذاکرات بغلی در باره آئین نامه (جلسه بیست و ششم کنگره) فقط کافیتت موضوع معلوم بودن قدرت کمیته مرکزی را خاطر نشان سازیم که خصالت خبله کمیته مارتنفی ها بر افراط در مرکزیت را روشن میسازد. رفیق یگورف و رفیق پوپوف برای معلوم نمودن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیشتری میکوشیدند بدون اینکه در این مورد به نامزد بودن خود و یا نامزد هائی که داده بودند توجهی داشته باشند. آنها در همان کمیسیون برنامه پیشنهاد کردند که حق کمیته مرکزی در مورد انحلال کمیته های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته به مواردی که جداگانه قید شده است محدود شود (ص- ۲۷۲، تبصره اول). سه تن از اعضاء کمیسیون برنامه (گلبوف، مارتنف و من) با این پیشنهاد مخالفت کردند و رفیق مارتنف در کنگره از

ايجاد كنم كه از دو طرف بطور عصباني كشيده‌اي كار ها كش داده شده.  
 من بار اعتراض ميكنم و ميگويم كه: اينجا دو مسئله وجود دارد. مسئله اول مربوطست به اكتريت مطلق و من مخالف پيشنهاد تقايل از چهار پنجم به دو سوم هستم. بكار بردن شيوه اعتراض مستدل معقول نيست و من با آن مخالفم. موضوعيكه بينه‌ايست مهتر از آن است حق نظارت كميته مركزي و ارگان مركزي بر كميته‌ايون است. مواظبت متقابل دو مركز شرط لازم هماهنگي است. اينجا صحبت بر سر گسيختگي ميان دو مركز است. هر كس كه مایل به اشعاب نيست بايد كوشش كند هماهنگي وجود داشته باشد. تاريخ حيات حزب نشان ميدهد كه اشخاصي بوده اند كه موجب اشعاب ميشدند. اين يك مسئله اصولي و مهمي است كه ميكنست تمام سرنوشت آتي حزب به آن بسته باشه (ص ۲۷۶-۲۷۷). اين بود متن كامل خلاصه نطق من كه در كنكره ثبت شده است و رفيق مارتف براي آن اهميتي بس جدي قائل است. متاسفانه او با اينكه براي اين نطق اهميتي جدي قائل است. مع هذا وقتي نطق ايراد شد زحمتي بخود نداد كه آنرا با تمام مذاكرات و موقعيت سياسي كنكره مربوط سازد. قبل از هر چيز اين سؤال پيش مي آيد: چرا من در طرح اوليه خود (رجوع شود به ص ۲۹۴، ماده ۱۱) به دو سوم اكتفا كردم و درخواست نظارت متقابل بر كميته‌ايون مراكز را نكردم؟ رفيق ترانسكي كه پس از من صحبت كرد (ص ۲۷۷) فوراً همین مسئله را مطرح نمود.

جواب اين سؤال را نطق من در كنكره ليگا و نامه رفيق پاولوويچ در باره كنكره دوم ميدهد. من در كنكره ليگا گفتم: ماده اول آئين نامه كرجي را در هم شكسته است و آنرا بايد با دگره مضاعفه بست. معني اين اولاً آن بود كه مارتف در مسئله صرفاً شوريك خود را ايجور تو نيست نشان داد ضمناً ليبر و آكريف هم از اشتباه او دفاع كردند. ثانياً معني اين آن بود كه ائتلاف مارتفي ها (يعني اقليت نا چيز ايسكرائيها) با ضد ايسكرائيها در موقع تصويب رساندن اشخاصي كه بايد اعضاء مراكز باشند به آنها در كنكره اكتريت داد. من در اينجا مخصوصاً از اشخاصي كه بايد عضو مراكز باشند صحبت ميكردم و لزيم هماهنگي را تاكيد ميشوادم و ميگفتم بايد از افراي كه موجب اشعاب ميشوند مر حذر بود.

اين بر حذر داشتن اهميت اصولي واقعا بسزائي كتب مي نمود، زيرا سازمان ايسكره (كه بدون شك در مسئله مربوط به هيئت اعضاء مراكز داراي صلاحيت بيشتري است و با تمام كار هاي عملي و تمام نامزد ها نزديكترين آشنائي را دارد) رأي مشورتي خود را در اين مسئله اعلام نموده بود و در مورد نامزد هائي كه موجب دلواپسي وي بودند تصديقي اتخاذ نموده بود كه ما از آن مطلعيم. هم اخلاقاً و هم از لحاظ ماهيت امر (يعني از لحاظ صلاحيت گيرنده تصيم) سازمان ايسكره مي بايستي در اين مسئله بار يك اهميت قاطعي داشته باشد ولي از نظر فرمائيه البته رفيق مارتف كاملاً حق داشت كه بر ضد اكتريت سازمان ايسكره دست بدانان ليبر ها و آكريف ها بشود. و رفيق آكريف هم ضمن نطق درخشان خود در باره ماده اول با وضوح شگرف و بطور كاملاً عاقلانه اي اظهار داشت كه وقتي مي بيند در بين ايسكرائيها راجع به

طرق حصول هدف مشترك يعني هدف ايسكرائي، اختلاف نظر وجود دارد. عالماً عامداً به طريقه بدتر رأي ميدهد زيرا هدف او يعني آكريف، كاملاً نقطه مقابل هدفهاي ايسكرائي است. بدين طريق همچوگونه ترديبي ميتوانست وجود داشته باشد كه حتي مستقل از اراده و شعور رفيق مارتف همانا بدترين هيئت اعضاء مراكز مورد پشيماني ليبر ها و آكريف ها فرر خواهد كردت آنها بوزه به آنچهان فهرستي ميتوانند رأي دهند و بايد رأي دهند (چنانچه روي گفتار آنها قضاوت نكرده بنگه روي كردار يعني رأي آنها در مورد ماده اول قضاوت كنيم) كه و عده حضور را خصص را كه موجب اشعاب ميشده اند. ميدهد و همانا بدست بطور رأي دهند كه اشعاب ايجاد شود. آيا تعجب آور است كه با وجود چنين وضعيتي من از مسئله اصولي مهمي (ما همكردن) دست ميكردم كه تمام آينده حزب ميكنست منوط به آن باشد؟

هيچ سويال دموكراسي كه با ايده ها و نقشه هاي ايسكرائي و تاريخ جنش اندك آشنائي داشت و با اين ايده ها ولو اندكي صادقانه هم عقیده بود دقيقه اي ميتوانست در اين موضوع شك كند كه راه حل ليبر ها و آكريف ها در مورد مشاعره ايكه در داخل سازمان ايسكره در باره اعضاء مراكز وجود داشت از لحاظ فرمائيه صحيح بود ولي بدترين نتايج ميكنه را در بر داشت. با اين بدترين نتايج ميكنه حتماً مي بايستي مبارزه نمود.

حال سؤال ميشود: چگونه بايد مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ايجاد هيستري و غوغا متوسل نميشديم بلكه با وسائل مبارزه ميكرديم كه كاملاً قانوني و كاملاً مشروع بود: ما وقتي جس كرديم در اقليت هستيم (نظير موضوع ماده اول) از كنكره در خواست كرديم كه حق اقليت حفظ شود. هم مراعات كامل اكتريت مطلق آراء هنگام پذيرفتن اعضاء (چهار پنجم بجاي دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام كميته‌ايون و هم نظارت متقابل در كميته‌ايون به مراكز همه اينها وقتي مورد پشيماني ما قرار گرفت كه در مسئله تركيب اعضاء مراكز در اقليت واقع شديم عمرو و زيد هائيكه ميخواهند بطور سرسري و پس از يكي دو صحبت خود ماني، بدون بررسي جدي كلياً صورتجلسه ها و شهادت هاي افراد ذيبدخل، در باره كنكره قضاوت و استدلال نتابند. باين واقعيت هتوازه با نظر بي اعتنائی ميگردند ولي هر كس كه بخواهد اين صورتجلسه ها و شهادت ها را از روي وجدان مورد بررسي قرار دهد ناگزير به واقعييتي كه من ذكر كردم خواهد رسيد: ريشه مشاعره در اين لحظه از كنكره همانا در مسئله هيئت اعضاء مراكز نهفته است و علت اينكه ما از بي شرايط جدي قريز در نظارت ميبرفتيم همانا اين بود كه در اقليت بوديم و ميخواستيم دگرجي را كه مارتف بدلخواه و با شركت مسروران ليبر ها و آكريف ها در هم شكسته بود با دگر مضاعف بهم به بنديم.

رفيق پاولوويچ در مورد اين لحظه كنكره ميگويد: اگر وضع بدينسوال نمي بود، ميبايستي تصور نمود كه ما با پيشنهاد ماده مربوط به اتفاق آراء در موقع كميته‌ايون براي مخالفين خود دلسوزي مينموديم، زيرا براي دسته اي كه در اين و يا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نيست بلكه مضرت است (ص ۱۴)

که اشخاص روز های آخر کنگره ها را صرف مبارزه در راه بدست آوردن تعلیمی دیربازی می کنند این يك پدیده طبیعی و تمام و کمال مشروع است. (اما وقتی برای تعلیمی دیربازی پس از کنگره بنزاع می پردازند آنوقت این جنجال است). هر گاه کسی در کنگره دور مسئله مربوط به اعضاء مراکز متحمل شکست شد (نظیر رفیق یگورف) آنوقت کاملاً خنده آور است چنانچه پس از این راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کند. باینجهت واضحست که چرا همه به رفیق یگورف میخندیدند و نیز واضحست که چرا رفیق موراووف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورتجلسه ثبت شود: رفیق مارتف که به رفیق یگورف می خندید در حقیقت بخودش خندید.

شاید ذکر این واقعه در تکمیل طعنه رفیق موراووف زائد نباشد که رفیق مارتف بطوریکه میدانیم پس از کنگره چپ و راست اظهارنظر میداد که نقش عمده را در مخالفت ما همان مسئله کویتاسیون به مراکز بازی میکرد و اکثریت هیئت تحریریه سابق شدیداً مخالف نظارت متقابل بر کویتاسیون به مراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مراکز در باره انتخاب دو هیئت سه نفری از طریق کویتاسیون دو جانبه به میزان دو سوم قبول کرد و در این باره بمن چنین نوشت: «با قبول این شکل کویتاسیون متقابل باید خاطر نشان شود که پس از کنگره تکمیل هر يك از هیئت ها طبق اصولی انجام خواهد گرفت که کسی شکل دیگر ندارد (اگر من بودم اینطور توصیه میکردم: هر هیئتی اعضاء جدیدی را از طریق کویتاسیون انتخاب میکند و قصد خود را به هیئت دیگر اطلاع میدهد: هیئت اخیر میتواند اعتراض کند و در اینصورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد برای اجتناب از کش دادن قضیه، این جریان، ائلاً در مورد کمیته مرکزی نیست به نامزد هائی عملی خواهد شد که قبلاً تعیین شده اند و تکمیل اعضاء از بین آنها سریعتر میتواند انجام شود). برای اینکه تصریح شود که کویتاسیون یعنی ترقیبی انجام میگیرد که در آئین نامه حزب پیش بینی خواهد شد باید به ماده ۲۲ اضافه نمود: «... که تصویبات متخذ را تصویب مینمایند» (تکیه روی کلمات از منتست). دیگر تفسیر زائد است.

ما اهمیت لحظه ای را که در آن بر سر کویتاسیون مراکز مباحثه میشد توضیح دادیم و اکنون باید کسی روی جریان اخذ رای هائی که باینموضوع مربوط است مکت کنیم. مکت روی مذاکرات لزومی ندارد، زیرا پس از نطق رفیق مارتف و من که در اینجا ذکر شد فقط جملاتی بطور معترضه گفته شد که در آن عده

\* سخن بر سر طرح اولیه من در باره Tagesordnung (دستور روز، مترجم) کنگره و تفسیر آنست که همه نمایندگان از آن مطلعند. من در ماده ۲۲ این طرح در باره انتخاب دو هیئت سه نفری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی و نیز «کویتاسیون متقابل» این ۶ نفر با اکثریت دو سوم و تصویب این کویتاسیون متقابل از طرف کنگره و کویتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیته مرکزی صحبت کرده ام.

نامه های مربوط به کنگره دوم). ولی در حال حاضر بسیار و بسیار میشود که تاریخ وقوع حوادث را فراموش میکنند: فراموش میکنند که در جریان تمام دوره کنگره، اقلیت کنونی - اکثریت بود (در سایه شرکت لیبیر ها و آکوف ها) و مشاخره بر سر کویتاسیون به مراکز، که علت واقعی آن، اختلاف نظری بود که در سازمان فایسکرا در مورد اعضاء مراکز وجود داشت، درست مربوط بهمین دوره است. هر کس که این نکته را برای خود روشن نماید بهرارت مباحثات ما هم پی خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچک و جزئی موجب بروز مسائل واقعا مهم و اصولی میشود، متعجب نخواهد شد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت که گفت: بدون شك این پیشنهاد برای لحظه فعلی حساب شده است. در حقیقت هم، فقط پس از درک شرایط لحظه مورد نظر و تمام پیچیدگی های آن، میتوان با اهمیت واقعی مشاخرات پی برد، و بنهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حق اقلیت بشیوه هائی دفاع میکردیم که هر سوسیال دموکرات اروپائی آنها مشروع و مجاز میدانند: عبارت اخیری ما از کنگره درخواست کردیم که در ترکیب اعضاء مراکز نظارت شدید کند: همینطور هم رفیق یگورف به نسبت قابل ملاحظه ای حق داشت وقتی که در همان کنگره ولی در جلسه دیگر گفت: من بنهایت تعجب میکنم وقتی می شنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد میشود... (این موضوع در مورد انتخابات کمیته مرکزی در سی و یکمین جلسه کنگره یعنی، اگر اشتباه نکنم، در صبح پنجشنبه گفته میشود، ولی جلسه بیست و ششم، که اکنون از آن صحبت میشود، عصر روز دو شنبه بود)... تصور میرود برای همه روشن باشد که در روز های اخیر مباحثه در اطراف طرح های اصولی مختلف دور میزد بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور میزد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان و بهمان فرد را به مؤسسات مرکزی تامین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدت ها است در این کنگره اصول از بین رفته است و مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. (خنده عمده، می اوف: خواهش میکنم در صورتجلسه ثبت شود که رفیق مارتف تسم کرده). (ص ۲۳۷). تعجب آور نیست که هم رفیق مارتف و هم تمام ما بشکایات رفیق یگورف که واقعا هم خنده آور بود قاه قاه خندیدیم. آری «در روز های اخیر» بسیاری از مطالب در حول مسئله مربوط به اعضاء مراکز دور میزد. این حقیقت دارد. اینموضوع حقیقتاً در کنگره برای همه واضح بود و فقط اکنون اقلیت سعی میکند این نکته واضح را تاریک کند). و بالاخره این موضوع هم، درست است که باید مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. ولی شما را بخدا بگوئید ببینیم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول» دارد؟؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص ۱۰۰ دستور روز کنگره) تا در روز های اول در باره برنامه، تاکتیک و آئین نامه صحبت کنیم و مسائل مربوط را حل و فصل بنامیم و در روز های آخر (ماده ۱۸-۱۹ دستور روز) در باره اعضاء مراکز صحبت کنیم و این مسائل را حل و فصل بنامیم. وقتی



ناچیزی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص- ۲۷۷- ۲۸۰ صورتجلسه ها). در مورد اخذ رأیها رفیق مارتف در کنگره لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگترین تحریفات» را مرتکب شده‌ام (ص- ۶۱ صورتجلسه های لیگا) و آنها موقعی بوده است که مبارزه در اطراف آئین نامه راه... (رفیق مارتف بدون قصد حقیقت بزرگی را اظهار کرد: پس از ماده اول، شدیدترین مباحثات همانا در اطراف آئین نامه بود)... «بشابه مبارزه هایسکراه با مارتفی ها که با یوند داخل ائتلاف شده بودند وانمود کرده‌ام».

این موضوع جالب توجه، یعنی «بزرگترین تحریفات» را کمی از نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف اخذ رأی های مربوط به اعضاء شورا را با اخذ رأیهای مربوط به مسئله کلوتاسیون یکجا جمع میکند و هشت اخذ رأی را ذکر میکند: ۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیته مرکزی برای شورا- موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، منتع ۷ رأی \* (بمعنوان جمله معترضه متذکر میشویم که در صفحه ۲۷۰ صورتجلسه ها، تعداد منتعن ۸ نفر نوشته شده است، ولی این موضوع بی اهمیتی است.)- ۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره- موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۱۸ (م)، منتع ۷-۳) بر کردن های اعضاییکه از شورا خارج شده اند توسط خود شورا- مخالف ۲۳ (م) موافق ۱۶ (ل)، منتع ۱۲- ۴) اتفاق آراء در کمیته مرکزی- موافق ۲۵ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، منتع ۷-۵) لزوم يك اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی- موافق ۲۱ (ل)، مخالف ۱۹ (م)، منتع ۱۱-۶) اتفاق آراء در مورد کلوتاسیون به ارگان مرکزی- موافق ۲۳ (ل)، مخالف ۲۱ (م)، منتع ۷-۷) جایز بودن اخذ رأی در مورد حق شورا به الغاء تصیم ارگان مرکزی و کمیته مرکزی مبنی بر نپذیرفتن عضو جدید- موافق ۲۵ (م)، مخالف ۱۹ (ل)، منتع ۷-۸) خود پیشنهاد در این باره- موافق ۲۴ (م)، مخالف ۲۳ (ل)، منتع ۴- رفیق مارتف در سخنانیه (ص- ۶۱ صورتجلسه های لیگا) میگوید: «اینجا ظاهراً یکی از نمایندگان یوند برله پیشنهاد رأی داد و بقیه منتع بودند» (تکیه روی کلمات از منست).

حال سؤال میشود چرا رفیق مارتف تصور میکند که ظاهراً یکی از یوندیستها برله او یعنی مارتف رأی داده است و حال آنکه اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده بود؟ زیرا او تعداد رأی دهندگان را در نظر میبرد و وقتی این تعداد شرکت یوندا را در اخذ رأی نشان میدهد آنوقت او یعنی رفیق مارتف شکی نمیکند که این شرکت بفتح او یعنی مارتف بوده است. پس گو «بزرگترین تحریفه از جانب من؟»

مجموع آراء ۵۱ نفر ولی بدون یوندیستها ۴۶ و بدون رابوچی و لوتیها ۴۳ نفر است. در هفت اخذ رأی از هشت اخذ رأی که رفیق مارتف نقل نموده است شرکت کنندگان بترتیب عبارت بوده اند از ۴۱، ۳۹، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۴۷ نماینده (با عبارت صحیحتر رأی) شرکت نموده است و اینجا خود رفیق \* حروف م و ل در داخل پرانتزها علامت اینستکه من (ل) و مارتف (م) در کلام طرف بوده ایم.

مارتف اعتراف میکند که یکی از یوندیستها از او پشتیبانی میکرد، بدینطریق معلوم میشود که منظره ای که مارتف ترسیم نموده است (و بطوریکه اکنون خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط تصویری را که من از مبارزه نموده ام تأیید و تشدید میکند! معلوم میشود که در موارد متعددی تعداد منتعن بسیار زیاد بوده است: اینموضوع بویژه مشانه ایست از کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و نبودن گروهبندی کاملاً معینی از طرف ایسکرائیها در مورد این مسئله. گفته مارتف حاکی از اینکه یوندیستها «با امتناع خود علناً» به لنین کمک میکنند (ص- ۶۲ صورتجلسه های لیگا) درست بر ضد خود مارتف حکم میکند: پس معلوم میشود فقط در صورت نبودن یوندیستها یا در صورت امتناع آنها من گاهی میتوانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر دفعه که یوندیستها برای دخالت در مبارزه ارزش قائلند، از رفیق مارتف پشتیبانی مینمایند و چنین دخالتی تنها منحصر به مورد فوق الذکر یعنی شرکت ۴۷ نماینده نبود. هر کس مایل باشد از صورتجلسه های کنگره سر در آورد، به نقص فوق العاده عجیب منظره ایکه رفیق مارتف ترسیم نموده است پی خواهد برد. رفیق مارتف از مواردی که یوند در اخذ رأی شرکت میکردند مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق مارتف پیروز تر آمده است، اینک این موارد: ۱) اصلاح رفیق فومین دالر به تقلیل اکثریت مطلق از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته میشود. موافق ۲۷ و مخالف ۲۱ (ص- ۲۷۸) یعنی ۴۸ رأی شرکت کرده اند. ۲) پیشنهاد رفیق مارتف در باره رد کلوتاسیون متقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص- ۲۷۹) یعنی ۵۰ آن در رأی دادن شرکت کرده اند. بالاخره ۳) پیشنهاد من در باره اینکه کلوتاسیون به ارگان مرکزی و کمیته مرکزی فقط با موافقت تمام اعضاء شورا مجاز باشد، رد شد (ص- ۲۸۰). مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (اخذ رأی حتی از روی نام هم بعمل آمد که منافقانه در صورتجلسه ها محفوظ نمانده است) یعنی تعداد رأی دهندگان ۴۹ نفر بود.

نتیجه: در مسائل مربوط به کلوتاسیون به مراکز یوندیستها فقط در چهار اخذ رأی شرکت کرده اند (سه تای آنها که بترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آنها شرکت کرده اند من اکنون نقل کردم و یکی را که ۴۷ نفر در آنها شرکت کرده اند رفیق مارتف نقل کرده است). در تمام این اخذ رأیها فاتح رفیق مارتف بود. معلوم میشود که اظهارات من در تمام نکات خواه در مورد ائتلاف با یوند، خواه در مورد قید این نکته که این مسائل از لحاظ نسبی، جنبه جزئی داشته است (در بسیاری از موارد تعداد زیادی منتع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروهبندی معینی از ایسکرائیها (اخذ رأی از روی نام بعمل نیامده است؛ در مذاکرات عدد بسیار کمی شرکت نموده اند) صحیح بوده است.

معلوم میشود که سوء قصد رفیق مارتف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوء قصدیست که با وسائل ناقصی اجرا شده است، زیرا رفیق مارتف بطور جدا جدا کلماتی را گرفته است بدون اینکه سعی کند قضایا را بطور کامل تصویر نماید.



بر اينكه اميدواربهاي من به پيدايش جريان ديگري در داخل حزب بهبوده است. بايد متذکر شوم که حتی خود او از اين لحاظ مایه امداد من است. (ص ۲۸۳).

آری، باید تصدیق کرد که رفیق مارتف بنحو درخشانی اميدواربهاي رفیق آکیمف را بر آورده ساخت!

رفیق مارتف بدنبال رفیق آکیمف رفت و موافق به حفايت او يقين حاصل کرد که «ادامه کاری هیت سابق حزبی که دارای سابقه عمل سه ساله بود بر هم خورد. این پیروزی برای رفیق آکیمف چندان گران هم تمام نشد.

ولی در کنگره کسانیکه از رفیق آکیمف طرفداری کردند... و بطور یبگیر هم طرفداری کردند... فقط رفیق مارتیف و بروکر و بوندیستها بودند (۷ رأی). رفیق یگورف بهشایه پیشوای واقعی «مرکز» موقعیت خیرالانوراوسطها را اختیار میکند: او بقول خود با ایسکرايها موافق است. نسبت به آنها حسن نظر دارده (ص ۲۸۲) و برای اثبات این حسن نظر پیشنهاد میکند (ص ۲۷۳) که از مسئله طرح شده اصولی صرف نظر گردد و خواه در باره ایکا و خواه در باره اتحادیه سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد میشود. از قرار معلوم علاوه بر ضد ایسکرايها (۸ رأی) تقریباً تمام «مرکز» (۱۰ رأی) بموافقت با رفیق یگورف رأی میدهند (مجموع رأی دهندگان ۴۲ نفر است و بدینترقی عدد زیادی متنع و یا غایب بوده اند و اینوضع غالباً در مورد اخذ رأی های غیر جالب و یا در مورد اخذ رأی های که دارای نتیجه مسلم بود اتفاق میافتاد) همینکه صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرايی بمیان می آید بلافاصله معلوم میشود که حسن نظره «مرکز» صرفالفظی است و برله ما بیش از سی یا سی و اندکی رأی نمیدهند. مباحثات و اخذ رأی های مربوط به پیشنهاد روسف (قبول ایکا بعنوان بگانه سازمان مقیم خارجه) باوضوح بیشتری این موضوع را نشان میدهد. ضد ایسکرايها و فسجلابه در اینجا دیگر روی يك نقطه نظر اصولی میایستند که دفاع آنها هم رفیق لیبر و رفیق یگورف بعهده میگیرند و پیشنهاد رفیق روسف را غیر قابل رأی گرفتن و غیر قانونی اعلام مینمایند و این پیشنهاد امکان حیات را از تمام سازمانهای دیگر مقیم خارجه سلب مینمایند (یگورف) و ناطق که تمیخواهد در سلب حیات از سازمان شرکت کند نه فقط از رأی دادن خود داری میکند بلکه حتی سالن را نیز ترك مینماید. ولی باید به لیبر «مرکز» انصاف داد که ۱۰ بار بیش از رفیق مارتف و شرکاء شهامت سیاسی و ایمان (در اصول اشتباه آمیز خود) نشان داد. او از سازمان سلب حیات شده حمایت می نمود و این تنها منحصر بزمانی نبود که بای مختل خود او، که در مبارزه اشکار با شکست مواجه شده بود. در میان بود.

پیشنهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رأی گرفتن شناخته میشود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی بتصویب میرسد. چنانچه رفیق یگورف را هم که حاضر نشده بود باین ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رأی) ضد ایسکرايی و «مرکز» بدست می آید.

آخرین ماده آئین نامه، که سازمان مقیم خارجه اختصاص داده شده است، نیز موجب مذاکرات و اخذ رأیهای شد که از نقطه نظر گروهبندهای کنگره فوقالعاده شاخص است. قضیه بر سر قبول ایکا بعنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهیست که رفیق آکیمف بلافاصله بمخالفت برخاست و اتحادیه مقیم خارجه را، که از طرف کنگره اول تصویب شده بود یاد آوری نمود و اهمیت اصولی مسئله را خاطر نشان ساخت و گفت: «قبل از هر چیزی قید میکنم که من برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسئله اتخاذ شود اهمیت عملی مخصوصی قائل نیستم. مبارزه مسلکی که تا کنون در حزب ما انجام گرفته بدون شك پایان نیافته است. ولی این مبارزه در زمینه های دیگر و با گروهبندهای دیگری از نیروها ادامه خواهد یافت... در ماده ۱۳ آئین نامه بار دیگر و بطرزی بس شدید این موضوع که میخواهند کنگره ما را از يك کنگره حزبی به کنگره فراکسیوني مبدل نمایند منعکس است. بجای اینکه تمام سوسیال دموکراتهای روسیه را وادار نمایند بنام وحدت حزب در مقابل تصمیمات کنگره حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمانهای حزبی را یکی کنند، بکنگره پیشنهاد میشود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را مجبور به محو شدن سازده (ص ۲۸۱). بطوریکه خواننده می بیند آن «ادامه کاری» که پس از شکست در مسئله مربوط به اعضاء مراکز اینقدر برای رفیق مارتف گرانها شده برای رفیق آکیمف هم همینقدر گرانها بوده است. ولی اشخاصی که خود را با يك گز و دیگران را با گز دیگر می سنجند در کنگره شدیداً بمخالفت با رفیق آکیمف برخاستند. با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آئین نامه، درست همان «اصلی» که ایکا را از لحاظ اصولی از اتحادیه جدا میکرد به میدان آورده میشود. رفیق مارتف نیا بر می آورد که اگر رفیق آکیمف میخواهد مسئله را بر مبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ بخصوص از این لحاظ که رفیق آکیمف از زدوبند های مکنه در مبارزه با دو جریان صحبت میکرد. تصویب پیروزی يك خط مشی (دقت کنید که این در جلسه ۲۷ کنگره گفته میشود) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود آورده شود بلکه باید بدین معنی باشد که با هرگونه زدوبند های مکنه، که رفیق آکیمف در باره آن صحبت نمود، بطور قطعی وداع شود. (ص ۲۸۲). تکیه روی کلمات از منست.

منظره از این قرار است: رفیق مارتف پس از پایان کلیه مشاجرات کنگره در اطرف برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هرگونه زدو بند های مکنه است... و این در موقعی است که او هنوز در موضوع مربوط به اعضاء مراکز با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتف در کنگره با آن زدو بند مکنه ای وداع قطعی میکند که در همان فردای کنگره آنها با منتهای موفقیت عملی مینماید. ولی رفیق آکیمف در آنوقع هم بررانب بیش از رفیق مارتف دور اندیشی نشان داد؛ رفیق آکیمف به کار پنجاله سازمان حزبی سابق که باراده اولین کنگره نام کمینه به آن اطلاق میشده استناد نمود و گفتار خود را باتقالی توام بايك طعمه زهر آگین بیابان رساند و گفت: «و اما در مورد عقیده رفیق مارتف مبنی

چنين صورتی ما اينموضوع را اهانتی نسبت به اتحاديه ميدانيم. رفیق بگورف مانند ما پايين نتیجه رسيد که اين قانون فوق العاده است (تکيه روی کلمات از منست) برضد اتحاديه و باينجهت حتی از سالن جلسه هم خارج شده (ص- ۲۹۵) هم رفیق مارتنف و هم رفیق ترنسکی باتفاق يلخائف جدا عليه ايده واقعا مهمل موهن شمردن رأی کنگره بر ميخيزند و رفیق ترنسکی ضمن دفاع از قطعنامه پيشنهادهی خود که بنصوب کنگره رسيد (دائر بر اینکه رفیق آکيمف و رفیق مارتنف ميتوانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان میدهد که قطعنامه جنبه اصولی دارد نه عامیانه و بنا مربوط نيست اگر کسی از آن رنجيده باشد (ص- ۲۹۶) ولی خیلی زود معلوم شد که محفل بازی و غمیگری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و اين کلمات مغرورانه ای که من روی آنها تکيه کرده ام جز يك عبارت پردازی بوج پر سرو صدا چيز دیگری نيست.

رفیق آکيمف و رفیق مارتنف از پس گرفتن اظهارات خود امتناع ورزیدند و از کنگره خارج شدند در حالیکه تمام نمایندگان مانگ میزدند کار بسیار بیجائی است!

## م) انتخابات پايان کنگره

کنگره پس از تصويب آئين نامه قطعنامه ای درباره سازمانهای ناحیه ای و يکسلسله قطعنامه هائی درباره سازمانهای جداگانه حزب تصويب نمود و پس از مذاکرات بينهائيت آموزنده ای درباره گروه «پوژنی رابوچی» که من فوقاً آنرا تجزيه و تحليل نمودم، بموضوع انتخاب ارگانهای مرکزی حزب پرداخت.

ما اکنون ديگر ميدانيم که سازمان «ایسکراه» که تمام کنگره از آن انتظار توصيه های معتبري داشت، در مورد اين مسئله بدو قسمت منقسم شد. زيرا اقليت اين سازمان خواست در کنگره ضمن مبارزه آشکار و آزادانه بيازمايد که آيا ميتواند برای خود اکثریت بدست آورد، و نیز ميدانيم که مدتها قبل از کنگره و در کنگره همه نمایندگان از نقشه تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب دو هیئت سه ضری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی مسبق بودند برای روشن شدن مذاکرات کنگره با تفصيل بیشتری روی اين نقشه مکت میکنند.

اينست متن کامل توضیح من درباره طرح Tagesordnung کنگره که اين نقشه در آن بيان شده بود: «کنگره سه نفر را برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی و سه نفر را برای کمیته مرکزی انتخاب مينمايد. در صورت لزوم اين شش نفر با هم با اکثریت دو سوم، اعضاء هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را از راه کويوتاسیون پر میکنند و بکنگره در اين باره گزارش میدهند. پس از اینکه کنگره اين گزارش را تصويب نمود کويوتاسیون بعدی از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی بطور جداگانه انجام میگيرد».

از روی اين متن، نقشه مزبور بانهايت وضوح و بدون هیچگونه ابهامی واضح میشود: اين نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه با شرکت

\*-رجوع شود به مقاله من «نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه»، ص- ۵ و صورتجلسه های ليکا ص- ۵۳»

تمام ماده ۱۳ آئين نامه در باره سازمان مقيم خارجه فقط با رأی در مقابل ۱۲ رأی و شش رأی ممتنع تصويب میشود، ما اکنون درست شش بار است که در تجزيه و تحليل رأی گيربهای کنگره، با اين عدد ۳۱ بر خورد می نمايم که عدد تقریبی ایسکراينها یعنی افرادی را نشان میدهد که بطور پيگری از نظريات «ایسکراه» دفاع میکنند و در عمل از آن پیروی میشوند (جای مسئله مربوط به بوند، قضیه مربوط به کمیسیون تشکيلات، انحلال گروه «پوژنی رابوچی» و دو اخذ رأی در مورد برنامه ارضی). آنوقت رفیق مارتنف ميخواهد جداً ما را معتقد سازد به اینکه هيچ دلیلی ندارد که چنين گروه محدودی از ایسکراينها را متمایز نمايم!

این موضوع را نیز نمیتوان ذکر نکرد که تصويب ماده ۱۳ آئين نامه موجب مذاکرات بينهائيت جالبی در مورد اظهارات رفیق آکيمف و رفیق مارتنف مبنی بر امتناع از شرکت در دادن رأی گردید (ص- ۲۸۸). بوری کنگره اين اظهارات را مورد بحث قرار داد و بطرزی کاملاً بجا و بمورد تصدیق کرد که حتی انحلال آشکار اتحاديه نیز بهیچوجه بنمایندگان چنين حقی را نمیداد که از شرکت در کارهای کنگره امتناع ورزند. امتناع از دادن رأی موضوعیت بدون شك غير عادی و غير مجاز - اين نظریه ای بود که تمام کنگره باتفاق بورو و منجمه آن ایسکراينهای اقليت که در بیست و هشتمين جلسه با حرارت تمام آنچه را که خود شان در جلسه سی و یکم عملی میگردید مورد تصبیح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتنف شروع بدفاع از اظهارات خود نمود (ص- ۲۹۱) هم پاولوویچ هم ترنسکی هم کارسکی و هم مارتنف بمخالفت با او برخاستند. رفیق مارتنف بطور کاملاً واضحی وظائف اقليت ناراضی را در یافته بود (قبل از اینکه خودش در اقليت بماند!) و با لحنی بسیار نصیحت آمیز در باره اين وظائف سخن سرائی میکرد. او بر رفیق آکيمف و رفیق مارتنف بانگ زد که: «با شما عضو کنگره هستيد و در اينصورت بايد در تمام کارهای آن شرکت کنید (تکيه روی کلمات از منست: آنوقت رفیق مارتنف هنوز متوجه فرمایشم و بوروکراينهم در تبعیت اقليت از اکثریت نبود!) مو يا اینکه عضو آن نیستيد و در اينصورت نمیتوانيد در جلسه باقی بمانيد ... نمایندگان اتحاديه با اظهارات خود مجبورم میکنند اين دو سؤال را طرح نمايم: آیا آنها عضو حزب هستند؟ و آیا آنها عضو کنگره هستند؟» (ص- ۲۹۲).

رفیق مارتنف وظائف اعضاء حزب را به رفیق آکيمف می آموزد! ولی بهبوده نبود که رفیق آکيمف تبلاً گفته بود بعضی اميلوارها به رفیق مارتنف دارد ... مقرر اين بوده است که اين اميلوارها عملی شود ولی فقط پس از شکست مارتنف در انتخابات. رفیق مارتنف وقتی که پای دیگران در بين بود نه پای خود او، حتی گوشش به کلمه دهشت آور «قانون فوق العاده» که (اگر اشتباه نکنم) اولین بار بتوسط رفیق مارتنف سر زبانها انداخته شد بدعاکار هم نبود.

رفیق مارتنف به کسیکه ميخواستند او را متقاعد سازند که اظهارات خود را پس بگيرد جواب میدهد: توضیحاتی که ما داده شد اين موضوع را روشن نکرد که آیا تصمیم متخذه اصولی بود یا اینکه فقط اقدام فوق العاده ای برضد اتحاديه بود. در

این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به مؤسسه حزبی رأی قاطع متعلق بر رهبران کارهای عملی باشد که منتخب کمیته هستند. اینکه ما تقریباً چه رفتاری را در این مورد در نظر داشتیم از اینجا معلوم میشود که هیئت تحریریه قبل از کنگره برای اینکه شاید لازم آید در کنگره اقدامی از جانب هیئت بشود. بانفاق آراء رفیق پاولوویچ را بعنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ بغیر از رفیق پاولوویچ برای نفر هفتم يك عضو قدیمی سازمان «ایسکراه» و عضو کمیته تشکیلات، که بعداً عضویت کمیته مرکزی انتخاب گردید، پیشنهاد شده بود.

بدین طریق منظور از نقشه انتخاب دو هیئت سه نفری آشکارا عبارت بود از: (۱) تجدید هیئت تحریریه، (۲) دور ساختن بعضی از صفات محفل بازی قدیمی، که شایسته مؤسسه حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمیداشت آنوقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم بپوشیده میشد). (بالاخره ۳) تصفیه جرگه ادباء از صفات مختص به حکومت الهی (تصفیه از طریق جلب پراوتسینهای برجسته برای حل مسئله افزایش عدله هیئت سه نفری). این نقشه که تمام رداکتورها با آن آشنا شده بودند بطوریکه معلوم است مبتنی بر تجربه سه ساله کار بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی اصولیکه ما بطرز پیگیری از آن پیروی مینمودیم کاملاً مطابقت میکرد؛ در دوران پراکتدگی یعنی در دورانی که «ایسکراه» وارد صحنه شد گروه های جداگانه غالباً بطور نصادفی و خود بخودی بوجود می آمدند و ناگزیر پدیده های مضرى از شیوه محفل بازی در آنها بروز میکرد. دور ساختن این صفات از ضروریات ایجاد حزب بود و آن را ایجاد میکرد؛ شرکت پراوتسینهای میرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور تشکیلاتی را همیشه برخی از اعضای هیئت تحریریه اداره میکردند و حال آنکه تنها ورود هیئت ادباء در سیستم مؤسسات حزبی کافی نبوده بلکه ورود هیئتی از رهبران سیاسی نیز لازم بود. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه به کنگره از نقطه نظر سیاست همیشگی «ایسکراه» نیز امری طبیعی بود، ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر میکردیم و منتظر بودیم که مسائل اصولی مورد مشاجره در رشته برنامه، تاکتیک و سازمان کاملاً روشن شود؛ ما شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسائل اساسی-ایسکراهی خواهد بود (قطعنامه های مربوط به شناسائی «ایسکراه» بعنوان ارگان رهبری کننده نیز تا اندازه ای گواه این امر بود)؛ باینجهت ما میبایستی واگذار کنیم تا رفتاری که تمام کار ترویج ایده های «ایسکراه» و تهیه مقدمات تبدیل آن به حزب را بدوش خود کشیده بودند... خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حداکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تأیید عمومی نقشه «دو هیئت سه نفری» و فقدان هرگونه نقشه رقابت کننده را میتوان فقط همین جنبه طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکراه» و با تمام آنچه‌هایی دانست که افرادی که کم و بیش از نزدیک با جریان کار آشنائی داشتند در باره «ایسکراه» میدانستند.

باینجهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هر چیز پیشنهاد کرد دو هیئت سه نفری انتخاب شود. وای طرفداران مارتف یعنی طرفداران شخصی که کتاب ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیزم مطلع ساخته بود حتی فکر این

متنقدترین رهبران کارهای عملی است. هر دو مشخصات این نقشه که من آنها را فید کردم برای هر کسی که بخود زحمت دهد، ولو با اندک دقتی متن نقل شده را بخواند، بلا فاصله معلوم خواهد شد. وای در شرایط فعلی ناچار باید حتی ابتدائی ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه است و منظور افزایش حتمی و با تقابل حتمی عده اعضاء آن نیست، بلکه فقط تجدید آنست، زیرا مسئله افزایش یا تقلیل ممکنه مفتوح گذارده شده است؛ کثورتاسیون فقط در صورتی پیش بینی میشود که این موضوع ضروری باشد. در بین فرضیه هایی که از طرف افراد مختلف در موضوع این تجدید اظهار شد نقشه هایی هم بود دائر به تقابل و افزایش ممکنه عده اعضاء هیئت تحریریه، تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را بمراتب صلاح تر از شش نفر میدانم) و حتی افزایش این عده تا یازده نفر (من این موضوع را در صورت اتحاد مسالمت آمیز با تمام سازمانهای سوسیال دموکرات عموماً و با بوند و سوسیال دموکراسی لهستان خصوصاً، ممکن میدانستم). ولی مطلب عمده‌ای که معمولاً افرادی که صحبت از سه نفره میکنند از نظر میاندازند عبارتست از الزام شرکت اعضاء کمیته مرکزی در حل مسئله کثورتاسیون آتی به ارگان مرکزی. حتی يك رفیق هم از تمام اعضاء سازمان و نمایندگان کنگره از بین اقلیت، که از این نقشه اطلاع داشتند و آنرا تأیید مینمودند (این تأیید یا بوسیله اظهارات خاص و یا بوسیله سکوت بود) بخود زحمت اینرا نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اولاً چرا برای تجدید هیئت تحریریه، همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهیست که اگر منحصراً و یا عملاً بطور عمده افزایش عدله هیئت در نظر بود و اگر این هیئت را واقعاً هم آهنگ میدانستند آنوقت این موضوع کاملاً بی معنی میشد. عجیب بود هرینه برای افزایش عدله يك هیئت هم آهنگ تمام این هیئت نه، بلکه قسمتی از آن مأخذ گرفته میشد. بدیهیست که تمام اعضاء هیئت برای بحث و حل مسئله تجدید اعضاء آن و تبدیل محفل قدیمی هیئت تحریریه بیک مؤسسه حزبی کاملاً صالح شناخته نمیشدند. بدیهیست که حتی آنکسی هم که خود شخصاً از طریق افزایش مایل به تجدید اعضاء بود، اعضاء سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان يك مؤسسه حزبی نمیدانست، زیرا در غیر اینصورت دلیلی نداشت که برای توسعه عدله شش نفری ابتدا این عده تا سه نفر تقلیل داده شود. تکرار میکنم که این موضوع بخودی خود واضحست و فقط آوردن موقتی این مسئله با موضوعات شخصی ممکن بود باعث فراموشی آن شود.

ثانیاً از روی متن فوق الذکر دیده میشود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش سه نفر کافی نبود. این موضوع نیز همیشه از نظر دور میماند، برای کثورتاسیون، دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود. یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شده کمیته مرکزی «vetos» گفته شود تا هرگونه افزایش عدله سه نفری غیر ممکن شود. بر عکس اگر حتی دو نفر از سه عضو هیئت تحریریه ارگان مرکزی با کثورتاسیون آتی مخالف میشدند... معهذا در صورت موافقت هر سه عضو کمیته مرکزی کثورتاسیون انجام میگرفت. بدین طریق واضحست که منظور

را هم نکردند که مشاجره درباره هیئت شش نفری و سه نفری را بموضوع صحت یا عدم صحت این اتهام بکشاند هیچ يك از آنها در این باره حتی دم نزدا هیچ يك از آنها جرئت نکرد کلمه ای هم درباره فرق اصولی خرده اختلافاتی که مربوط به هیئت شش نفری و سه نفری است اظهار کنند. آنها ترجیح دادند که شیوه مبتدل تر و پیش پا افتاده تری را در پیش گیرند بدین معنی که به ترجم دعوت کنند. به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود کنند که موضوع هیئت تحریریه یا تعیین «ایسکراه» بعنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این برهان اخیر که از طرف رفیق کولتسوف بر ضد رفیق روسف اقامه شده کذب محض است. در دستور روز کنگره... البته بدون اینکه تصادفی باشد... در ماده مخصوص قرار داده شده بود (رجوع شود به ص ۱۰۰ صورتجلسه ها): ماده ۴ - ارگان مرکزی حزب و ماده ۱۸ - انتخاب کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی. این اولاً در زمانی هنگام تعیین ارگان مرکزی همه نمایندگان موکدا اظهار داشتند که با این عمل هیئت تحریریه تصویب نشده بلکه فقط خط مشی آن تصویب میشود و بر ضد این اظهارات يك اعتراض هم نشد.

بنا بر این اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسوف ص ۲۲۱ - پاسادفسکی، همانجا، پویف ص ۲۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده است حاکی از اینکه کنگره که ارگان معینی را تصویب کرده است با این عمل خود در حقیقت هیئت تحریریه را هم تصویب مینماید... علناً و عملاً نادرست است. این مانوری بود بر همه معلوم که منظور از آن استتار عقب نشینی از موضعی بود که در آنوقتی اشغال شده بود که هنوز همه میتوانستند نسبت به موضوع اعضاء مراکز روش واقعا بیفرضانه ای داشته باشند. این عقب نشینی را نه با پراهمین اصولی میشد درست جلوه داد (زیرا طرح موضوع اتهام دروغین اپورتونیسیم در کنگره برای اقلیتی که قز این باره ابتدا دم نزده بود، بکلی بیصرفه بود) و نه با استناد به مدارک واقعی در مورد قابلیت واقعی کار در هیئت

رجوع شود به ص ۱۴۰ صورتجلسه ها: نطق آکیف حاکی از اینکه... همین میگویند که ما درباره انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد، نطق مورایف بر ضد آکیف حاکی از اینکه «مشارالیه نسبت به موضوع هیئت تحریریه آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان میدهد» (ص ۱۴۱). نطق پاولوویچ درباره اینکه ما با تعیین ارگان «مدارک مشخصی بدست آورده ایم که نسبت به آن میتوانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیف اینقدر همش مصروف آنست» و نیز درباره اینکه در مورد «تبعیت» «ایسکراه» از «تصمیمات حزب» هیچگونه شکی هم نمیتواند باشد (ص ۱۴۲). نطق ترسکی: «اگر ما هیئت تحریریه را تصویب نمیکیم پس چه چیزی را در «ایسکراه» تصویب میکنیم؟ نام نه، بلکه خط مشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص ۱۴۲): نطق مارینف: «من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که ما با بحث درباره شناسایی «ایسکراه» بعنوان روزنامه دارای خط مشی معین و بعنوان ارگان مرکزی ما اکنون نباید طرز انتخاب یا تصویب هیئت تحریریه آن را بمیان آوریم؛ در این باره بعداً و در وقتیکه دستور روز تعیین شده است صحبت خواهد شد...» (ص ۱۴۳).

شش نفری یا سه نفری (زیرا آنها تماس با این مدارک موجب اعتراضات فوق العاده زیادی بر ضد اقلیت میشد). لازم آمد با عباراتی درباره «جمع موزون» و «جرگه هماهنگ» و «جمع موزون و یکدسته» و غیره گریبان خویش را خلاص نمود. بیهوده نبود که این پراهمین بلافاصله بنام واقعی خود یعنی «کلمات بی مقدار» خوانده شد (ص ۲۲۸). خود نقشه هیئت ۳ نفری گواه روشنی بود بر عدم کفایت «هماهنگی». مجموع مشاهدات نمایندگان در جریان بیش از یکماه کار مشترک بدیهی است که مدارک فراوانی برای تضاد مستقل بنمایندگان داد. وقتی رفیق پاسادفسکی باین مدارک اشاره کرد (اشاره ای که از نقطه نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود؛ رجوع شود به ص ۲۲۱-۲۲۵ درباره استعمال «مشروطه» کلمه «ناهمواریها» از طرف او)، رفیق مورایف صریحاً اظهار کرد که: «بمقتیده من در حال حاضر اکثریت کنگره بنحو کاملاً روشنی می بیند که يك چنین «ناهمواری هائی بدون شك وجود دارد» (ص ۲۲۱). میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمه «ناهمواریها» را (که پاسادفسکی آنرا رایج کرده بود نه مورایف) صرفاً بمعنای يك موضوع شخصی بفهمد بدون اینکه جرأت کند دستکشی را که رفیق مورایف پرتاب کرده بود بلند کند و بدون اینکه جرئت کند حتی يك برهان که به ماهیت مطلب موبوط باشد برای دفاع از هیئت شش نفری بیاورد. در نتیجه مشاجره ای بر پا شد که از لحاظ بیهودگی خود بینهایت مضحک بود؛ اکثریت (بتوسط رفیق مورایف) اظهار میدارد که مفهوم واقعی هیئت شش نفری و سه نفری برای وی بنحو کاملاً روشنی معلومست، ولی اقلیت در نشیندن این موضوع ساجت میکند و اطمینان میدهد که ما امکان نداریم وارد تحلیل موضوع شویم. اکثریت نه تنها ورود در تحلیل موضوع را ممکن میدانند، بلکه هم اکنون مورد تحلیل موضوع شده است و از نتایج کاملاً روشن این تحلیل سخن میگویند و حال آنکه اقلیت ظاهراً از تحلیل میترسد و خود را در پس پرده ای از «کلمات بی مقدار» مستور مینماید. اکثریت توصیه میکند «در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها يك گروه ادبی نیست»، اکثریت «میخواهد که در راس ارگان مرکزی افراد کاملاً معین و مشخصی قرار گیرند، که بر کنگره معلومند افرادی که توقعاتی را که بن درباره آن صحبت کردم بر آورده نمایند» (یعنی توقعاتی که همانا فقط جنبه ادبی نداشته باشد. ص ۲۲۷. نطق رفیق لانگه).

اقلیت باز هم جرئت نمیکند دستکش را بر دارد و کلمه ای هم در این باره نمیگوید که بمقتیده وی چه کسی برای هیئت که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملاً مشخص و بر کنگره معلومست». اقلیت کفایتی السابق در پشت پرده «هماهنگی» کنائی پنهان میشود.

\* اینرا که منظور رفیق پاسادفسکی همانا کدام «ناهمواری» ها بود ما تا آخر کنگره هم نفهمیدیم. ولی رفیق مورایف در همان جلسه (ص ۲۲۲) به تعبیری که درباره فکر او شده بود معترض شد و در هنگام تصویب صورتجلسه ها صراحتاً اظهار داشت که منظورش آن «ناهمواری هائی است که در مذاکرات کنگره در مسائل مختلف بروز کرد. «ناهمواریهائی که دارای جنبه اصولی است و وجود آنها در لحظه حاضر متأسفانه واقعی است که هیچکس آنها را انکار نخواهد کرد» (ص ۲۵۳).



ولئ اقلیت بدرجه ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی برضد انتخابات عاجز بود که -سوی بکار بردن شیوه عامیگری در کار حزبی به شیوه های دیگری نیز دست زد که صاف و ساده جنبه افتضاح آمیز داشت. در حقیقت امر چگونه میتوان شیوه رفیق پویوف را که بر رفیق مورآویف توصیه میکند «فارشهای حساس و

این مسئله نیز همان روشی بود که در سایر مسائل طرح شده از جانب وی تعقیب می شود. او بخود زحمت نداد که منظره کامل مشاجره را ترسیم کند. او بی سروصدا در باره این بگانه مسئله واقعا اصولی که در این مشاجره به میان آمده بود سکوت اختیار کرد؛ ابراز ملاطفت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیتدار؟ نقطه نظر حزبی یا رنجش عمر و وزید ها؟ رفیق مارتف اینجا هم به دست چپین کردن قسمتهای جداگانه و بدون ارتباط حوادث و اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاها در حق من اکتفا کرد. رفیق مارتف، این قدری کم است. رفیق مارتف بخصوص در این قسمت گریبان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرد و رفیق زاسواویچ و استاروور را در کنگره انتخاب نکردند. نظر عامیانه ای که او اختیار نموده مانع اینستکه به عدم نزاکت این قضایا پی ببرد (چرا او این سؤال را از همکار هیئت تحریریه خود رفیق بلخانف نمیکنند). او این موضوع را که من رفتار اقلیت را در کنگره در مورد مسئله هیئت شش نفری مخالفی از نزاکت میخوامم با اینموضوع که من در عین حال خواستار آنم که قضایا در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد میدانند. در اینجا تضادی وجود ندارد و اگر مارتف بخود زحمت میداد که تمام زیربوم های قضیه را بطور مرتبطی بیان کند و به قسمتهای جدا جدا اکتفا نمیکرد، خود نیز بسهولت با اینموضوع پی میبرد. طرح مسئله از نقطه نظر عامیگری و توسل به ترحم و رنجش عملی نا سنجیده بود؛ مصالح آگاه نمودن افکار عمومی حزب ایجاب میکرد ماهیت مزایای هیئت شش نفری بر سه نفری و نیز صلاحیت نامرد های مشاغل رسمی و چگونگی خرده اختلافهای مختلف مورد سنجش قرار گیرد؛ ولی اقلیت بر این باره در کنگره دم نزد.

اگر رفیق مارتف بدقت صورتجلسه ها را بررسی میکرد، در نطقهای نمایندگان يك سلسله براهینی برضد هیئت شش نفری مشاهده می نمود. اینک قسمتهایی از این نطقها: اول، در هیئت شش نفری سابق وجود ناهمواری هایی از لحاظ خرده اختلافهای موجود در مسائل اصولی بطور واضحی دیده میشود؛ دوم، بهتر است کار هیئت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ سوم، مصالح کار بر تر از ابراز ملاطفت های عامیانه است؛ تنها انتخابتست که مطابقت افراد انتخاب شده را باوظایف محوله بایشان تامین میکند؛ چهارم، نمیتوان آزادی کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ پنجم، برای حزب اکنون تنها گروه ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست؛ ارگان مرکزی نه تنها به ادبا، بلکه به اشخاص مدیر نیز احتیاج دارد؛ ششم، سر ارگان مرکزی باید افراد کاملا معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ هفتم هیئت شش نفره اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برکت مراعات این نامه غیر عادی بوده بلکه برعکس؛ هشتم اداره کردن روزنامه يك کار حزبی است (نه محفلی) و غیره. حال بگذار رفیق مارتف هر آینه علاقه زیادی به موضوع علل عدم انتخاب دارد در هر یک از این ملاحظات غور کرده و لا اقل یکی از آنها را رد کند.

علاوه بر این اقلیت براهینی برای استدلال می آورد که از لحاظ اصولی مطلقا نادرست و باینجهت بحق و بجا موجب مقاومت شدید میشود. به بینید چه میفرمایند، میگویند که کنگره نه از لحاظ اخلاقی و نه از لحاظ سیاسی حق ندارد هیئت تحریریه را زیر و رو کند (ترتسکی، ص ۳۲۶). «این يك مسئله بیش از حد قلفك دهنده (sic) ایست» (همان او). «اعضاء انتخاب نشده هیئت تحریریه اینموضوع را که کنگره مایل نیست دیگر آنها را جزو اعضاء هیئت تحریریه به بیند، چگونه باید تلقی نمایند؟» (تسارف، ص ۳۲۴)\*.

يك چنین براهینی دیگر مسئله را کاملا بزمنه ترحم و رنجش میکشاند که معنی آن در عین حال اعتراف آشکار به ورشکستگی در رشته دلائل واقعا اصولی و واقعا سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسئله را بنام واقعی آن یعنی عامیگری وصف نمود (رفیق روسف). رفیق روسف بخارمورد چنین گفت: باز دهان انقلابیون سخنان عجیبی بیرون می آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی شدیداً مبانیست دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیئتهای سه نفری بر آن تکیه کرده اند منجر به يك نظریه صرفاً عامیانه ای در مورد کارهای حزبی میشود» (تکیه روی کلمات همه جا از منست)... «با قبول این نظر غیر حزبی و عامیانه، ما در موقع هر انتخابی در برابر این سؤال قرار خواهیم گرفت: آیا عمرو از اینکه او را انتخاب نکردند و زید را انتخاب کردند نخواهد رنجید، آیا فلان عضو کمیته تشکیلات از اینکه دیگری را بجای او در کمیته مرکزی انتخاب کردند نخواهد رنجید. رفقا این روش ما را بکجا خواهد کشاند؟ اگر ما اینجا جمع نشده ایم که نطقهایی خوش آیند یکدیگر ایراد کنیم و ملاطفت های عامیانه ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است. در اینصورت بهیچوجه نمیتوانیم با این نظر موافقت کنیم. ما در مقابل مسئله انتخاب افراد مسئولیتدار قرار گرفته ایم و در اینجا مسئله عدم اعتماد نسبت باین یا آن فرد انتخاب نشده در بین نیست، بلکه فقط موضوع تبع کار و مطابقت فرد انتخاب شده با شغلی که برای آن انتخاب میشود در بین است» (ص ۳۲۵).

ما بتمام کسانیکه میخواهند بالاستقلال از علل انشعاب حزبی سر در آورند و ریشه های آن را در کنگره پیدا کنند توصیه میکنیم نطق رفیق روسف را، که براهینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت، بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً يك چنین حقایق اندامی و مقدماتی، که فراموشی آنها را خود رفیق روسف بحق و بجا تنها ماول همیچانات عصری دانست نمیشود هم اعتراض کرد، و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظر حزبی عدول کرده و از نظر عامیگری و محفل بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگری کمتر نامطبوع است.

\* - با نطق رفیق پاسادفسکی مقایسه شود... وقتی شما از شش نفر اعضاء هیئت تحریریه سابق سه نفر انتخاب میکنید، با این عمل سه نفر دیگر را غیر لازم و زائد میدانید. و حال آنکه برای اینکار نه حق دارید نه اساس.

⑤ - روش رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» در مورد بقیه در پاروقی ستون همصد



در جلسه سی و یکم هم وقتی که کنگره با اکثریت ۱۹ رای در مقابل ۱۷ رای و سه رای منتهی به پنهان مربوط به تصویب تمام اعضاء هیئت تحریریه سابق را رد نمود (ص ۳۳۰ و غلطنامه) و وقتی که ردائیه‌های سابق به تالار جلسه مراجعت کردند رفیق مارتف ضمن اظهارات خود از طرف اکثریت هیئت تحریریه سابق (ص ۳۳۰-۳۳۱) همان ترازول و موازنه استواری در خط مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را نیز از هم بیستری از خود نشان داد. حال این اظهارات دستجمعی و جوابی را که من به آن داده‌ام (ص ۳۳۲-۳۳۳) با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق مارتف پس از علم تصویب هیئت تحریریه سابق میگوید: «از حالا دیگر «ایسکر» ای سابق وجود ندارد و منطقی تر بود اگر نام آن عوض میشد بهر حال در قرار جدید کنگره ما می بینیم که در مورد آن رای اعمداتی که در یکی از جلسات اولیه کنگره به «ایسکر» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قائل شده اند».

رفیق مارتف با همکاران خود مسئله واقعه جانب توجهی را که از بسیاری لحاظ آورنده است در مورد بیکری سیاسی طرح میباید. من این موضوع پاسخ داده‌ام و آنهم استناد به همان چیزی بود که همه در موقع تصویب «ایسکر» گفتند (ص ۳۴۹ صورتجلسه‌ها - ص ۸۲ این کتاب مقایسه کنید) \* شکی نیست که ما ما یکی از فاحش ترین موارد نا بیکری سیاسی رودرو هستیم: وای از طرف کی... از طرف اکثریت کنگره یا از طرف اکثریت هیئت تحریریه سابق... فضاوت این موضوع را به خواننده واگذار میکنیم ماحل دو مسئله دیگر را هم که خیلی بجا و مورد از طرف رفیق مارتف و همکارانش طرح شده است بخواننده واگذار میکنیم: (۱) آیا اینکه «میخواهند قرار کنگره را مبنی بر انتخاب افراد مسئولیتدار برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی محدودیتی در رای اعتماد نسبت به «ایسکر» بدانند نقطه نظر عامیانه را منعکس میکند یا نقطه نظر حزبی

را؟ (۲) از چه لحظه ای حقیقتاً «ایسکر» ای سابق وجود ندارد: از شماره ۴۶ که من و یلخائف دو نفری شروع به اداره کردن آن نمودیم یا از شماره ۵۳ که اکثریت هیئت تحریریه سابق اداره امور آنرا بدست خود گرفت؟ اگر مسئله اول شایان توجه ترین مسئله اصولی است، مسئله دوم شایان توجه ترین مسئله واقعیت است. رفیق مارتف به گفته های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیئت تحریریه را از سه نفر انتخاب کنند، من از طرف خود و سه رفیق دیگر اظهار میکنم که هیچیک از ما در این هیئت تحریریه جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف شخص خودم اضافه میکنم که اگر این صحیح است که بعضی از رفقا میخواهند نام مرا بعنوان یکی از «امزدهای این هیئت سه نفری» ثبت کنند، در اینصورت من باید اینرا توهینی نسبت به خود بدانم. توهینی که مستوجب آن نبوده‌ام (sic). من در اینجا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به تغییر هیئت تحریریه گرفته شد. این تصمیم

باریک را بعهده بگیرد» (ص ۳۳۲) باین نام نخوانند؟ آیا برای این بیوه نام دیگری جز «راز جوئی» که اصطلاح بجا و مورد رفیق ساروکین است (ص ۳۳۸) میتوان یافت؟ آیا برای این شیوه میتوان نام دیگری جز سوء استفاده از «شخصیت» در موارد بیکه براهین «یا بی وجود ندارد قائل شد؟ آیا گفته رفیق ساروکین حاکی از اینکه «ما همیشه برضد اینگونه شیوهها اعتراض کرده ایمه صحیح بود یا غلطه؟ آیا رفتار رفیق دیچ که متظاهراً به کوشش کرد رفقا را که با او موافق بودند باجناق تکفیر بگوید - «حایز بود» \* (ص ۳۳۸).

حال از مذاکرات مربوط به موضوع هیئت تحریریه نتیجه گیری نمائیم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در مورد اینکه نمایندگان از همان آغاز کنگره و قبل از کنگره از طرح مربوط به هیئت سه نفری مطلع بودند و بنابراین طرح مزبور از نظریات و معلوماتی مأخذ میگردد که با حوادث و مشاجرات کنگره ارتباطی ندارد، تکذیب نکرد (و تکذیب نمیکرد). اقلیت هنگام یافتاری برای هیئت شش نفری موضوعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا و عبارت بود از موضع نظریات عامیانه. اقلیت نقطه نظر حزبی را در انتخاب افراد مسئولیتدار بکلی فراموش کرد و به موضوع ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت با عدم مطابقت او با وظائف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در ماهیت مسئله سر باز میبرد و به هم آهنگی کذائی تکیه میکرد مانند «میربخت» و «جوش میزد» (ص ۳۳۷ نطق لانگه) گوئی «قصد کشن» کسی را دارند. اقلیت حتی کار را به «راز جوئی» و داد و فغان در باره «تبهکارانه بودن انتخابات و از این قبیل شیوههای ناروا رساند که نتیجه «تأثیر هیجانات عصبی» بود (ص ۳۳۵).

مبارزه ای که در سی امین جلسه کنگره مارتف سر هیئت شش نفری و سه نفری در گرفت عبارت بود از مبارزه «بیکری با حزبیت» مبارزه «شخصیت‌پدائی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه «لمتات بی معیار با مفاهیم ابتدائی و طینة اقلایی».

\* رفیق ساروکین سخنان رفیق دیچ را (رجوع شود به ص ۳۳۴ - «گفتگوی شدید و خسونت آمیز با آراف» در همان جلسه ایستور فهمید. رفیق دیچ توضیح میدهد (ص ۳۵۱) که بهیچوجه «چنین چیزی نگفته است وای خودش در همانجا اعتراف میکند که چیزی بسیار بسیار «شبهه» باین گفته است. رفیق دیچ توضیحات میگوید. «من بگفتم کی جرئت خواهد کرد... بلکه گفتم: خیلی مایلیم به بینم نیستند آنها لیکه جرئت خواهند کرد (sic) رفیق دیچ عنبر بدتر از گناه می آورد) از پیشنهاد های تبهکارانه ای (sic) نظیر انتخاب سه نفر پشتیبانی نمایند» (ص ۳۵۱) رفیق دیچ حرف رفیق ساروکین را رد نکرد بلکه تأیید نمود رفیق دیچ طمعه رفیق ساروکین را حاکی از اینکه «اینجا تمام مفاهیم با هم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت برله هیئت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ بجا بودن تذکر رفیق ساروکین را در مورد یادآوری این حقیقت ابتدائی که میگوید «ما اعضاء حزبیم و باید نظریات صرفاً سیاسی را بکام عمل خود قرار دهیم» تأیید کرد. فریاد زدن در باره جنبه تبهکارانه انتخابات معنایش اینست که نه تنها تا درجه عامیگری بلکه تا درجه «هوجبگری» علنی تنزل شود.

بعلت بعضی اصطکاک های \* نا معلوم و عدم استعداد کار در هیئت تحریریه سابق گرفته شد، و در ضمن کنگره این مسئله را بمفهوم معینی حل کرد بدون اینکه از هیئت تحریریه در باره این اصطکاکها سوالی بکند و برای بررسی مسئله عدم استعداد کار این هیئت تحریریه لا اقل کمیونی تعیین کند... (عجیب است که از ادیت هیچکس باین فکر نیفتاد به کنگره پیشنهاد نماید که مسئولی از هیئت تحریریه بکند یا کمیونی تعیین نماید! آیا علت این موضوع این نبود که پس از انشعاب در سازمان «ایسکراه» و عدم موفقیت مذاکراتی که رفیق مارتف و «تاروور» در باره آن نوشته اند، این عمل دیگر بیفایده بود؟) ... در چنین شرایطی من باید تصور بعضی از رفقا را حاکی از اینکه من موافقت خواهم کرد در هیئت تحریریه ای که بدین طریق اصلاح شده است کار کنم لکه ای برای حیثیت سیاسی خود بدانم...<sup>①</sup> من عداوت تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و مبنای آنچه را که پس از کنگره گلهای خرمی داد و نام دیگری جز جنجال نمیتوان به آن اطلاق کرد. بخواننده نشان دهم من این اصطلاح را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه» بکار بردم و با وجود عدم

\* رفیق مارتف لابد اصطلاح رفیق پاسادفسکی یعنی «نامواریها» را در نظر دارد. تکرار میکنم که رفیق پاسادفسکی بالاخره بکنگره توضیح نداد که منظور او چه بود. رفیق مورایف هم که همان اصطلاح را استعمال کرد توضیح داد که منظورش نامواریهای اصولی است که در مذاکرات کنگره ظاهر گردید. خوانندگان بخاطر خواهند آورد که بگانه موردی که مباحثات واقعه اصولی میان آمد و در آن چهار رداکتور (بلخانف، مارتف، آکسلرد و من) شرکت داشته مربوط به ماده اول آئین نامه بود که رفیق مارتف در استروور کتاب از «اتهام دروغین ایورتونیس» شکایت کرده و آنرا یکی از براهین «تغییر» هیئت تحریریه تلقی می کردند. رفیق مارتف در این نامه بین «ایورتونیس» و نقشه تغییر هیئت تحریریه ارتباط آشکار فائل شد ولی در کنگره به کتابت مبهم در باره اصطکاکهای نامعلوم اکتفا نمود. «اتهام دروغین ایورتونیس» دیگر فراموش شد!

① رفیق مارتف اینرا هم اضافه کرد: «با چنین نقشی ممکن است ریزانف موافقت کند نه آن مارتفی که بعقیده من شما او را از روی کارش میشناسید». چون این يك جمله شخصی به ریزانف بود باینجهت رفیق مارتف حرف خود را پس گرفت ولی اگر نام ریزانف در کنگره جنبه اسم عام بخود گرفته بود علتش بهیچوجه خاصیهای شخصی او نبود (که میان آوردن آنها بی مورد بود) بلکه سبب سیاسی گروه «باریاه» و اشتباهات سیاسی آن بود. اینکه رفیق مارتف توهینهای شخصی صورتی و یا حقیقتاً وارد شده را پس بگیرد کار خوبی است. ولی بخاطر اینموضوع نمیتوان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «باریاه» در کنگره ما متهم بود به ایجاد هرج و مرج و تشکیلاتی و «تفرقه ای» که همچگونه ملاحظیات سیاسی آنرا ایجاد نمیکرده (ص ۳۸، نطق رفیق مارتف). یک چنین رفتار سیاسی بدون شک نه تنها هنگامیکه ما آنرا در یک گروه کوچکی قبل از کنگره حزب و در دوران ه. ج و ه. ج و م. می مشاهده میکنیم بلکه هنگامی هم که آنرا پس از کنگره حزب، در دوران هر طرف شدن هرج و مرج مشاهده میکنیم ولو از طرف اکثریت هیئت تحریریه «ایسکراه» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد - توجیب ملامت است.

\* رجوع شود به چاپ چهارم روسی کلیات، جلد ششم ص ۴۶۰ ه. ت.

است. من از مارتف هم گامی فراتر می نهم تا نتون تمام فعالیت «اسکر» بنشاید یک گروه جداگانه مبارزه برمی نفوذ بوده است. ولی اکنون دیگر صحبت از چیز بیشتری است. صحبت از تحکیم تشکیلاتی نفوذ است نه اینکه فقط از مبارزه برای آن. اینکه ما در این مورد تا چه اندازه از لحاظ سیاسی با رفیق مارتف اختلاف نظر داریم از اینجا معلوم میشود که او این میل به اعمال نفوذ در کمیته مرکزی را برای من گناه میدانند و حال آنکه من اینرا از طرف خود خدمت میدانم که کوشید ام و میکوشم این نفوذ را از راه تشکیلاتی محکم نمایم. معلوم میشود که ما حتی بازبانیهای مختلف باهم صحبت میکنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما در آن همان مبارزه سابق برای نفوذ می بود نه تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ. در اینصورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایدهای داشت؟ آری رفیق مارتف کاملاً ذیحق است: گامی که بر داشته شده است بدون شک یک گام بزرگ سیاسی است که گام بر انتخاب یکی از خط مشی هائی است که در حال حاضر برای کار بعدی حزب ما در نظر گرفته شده است. و من بهیچوجه از کلمات دهشتناک راجع به حکومت نظامی در حزب و «قوانین فوق العاده بر ضد افراد و گروههای جداگانه و غیره» غیره نرس و هراس ندارم. در مورد عناصر نا استوار و متزلزل ما نه فقط میتوانیم بلکه باید «حکومت نظامی» بر قرار نمایم و تمام آئین نامه حزب ما، تمام آن مرکزیت ما که از حالا از طرف کنگره تصویب شده است چیزی نیست جز «حکومت نظامی» بر ضد سر چشمه های کثیر ابهام سیاسی. بر ضد ابهام همان قوانین مخصوصی لازمست ولو اینکه این قوانین دارای جنبه فوق العاده هم باشد و گامی که کنگره بر داشته است خط سیر سیاسی را صحیح تعیین نموده و زیر بنای محکم برای این قوانین و این اقدامات بوجود آورده است.\*

من در این خلاصه نطق خود در کنگره روی عبارتی که رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (ص-۱۶) بهتر دانسته بود آنرا حذف کند. تکیه کرده ام. تعجب آور نیست که او از این عبارت خوش نیامده و نخو است معنای واضح آنرا بفهمد.

رفیق مارتف، معنای اصطلاح «کلمات دهشتناک چیست؟ معنای آن مسخره است. مسخره کسیست که روی مطالب کوچک نامهای بزرگ میگذارد و مسئله ساده را با عبارت پردازی های پر از ادعا پیچیده و در هم میکند.

تنها واقعه کوچک و ساده ای که ممکن بود موجب «تهییج عصبی» رفیق مارتف بشود و شد فقط و فقط عبارت بود از اینکه رفیق مارتف در کنگره در مسئله ترکیب اعضای مراکز دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعه ساده عبارت از این بود که اکثریت کنگره حزبی، پس از بدست آوردن پیروزی. نفوذ خود را مستحکم می

\* مراجعه شود به جلد ششم کلیات. چاپ چهارم روسی ص-۶۶۲ ه.ت.

را بعنوان هفتمین عضو هیئت تحریریه انتخاب میکردیم! ثانیاً ما بر اساس مدزک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیته مرکزی بود و قضیه «à la fin des fins» منجر به اختلاف در فهرستها شد: گلبوف-تراویزسکی-پوپوف و گلبوف-ترنسکی-پوپوف). اکثریت هیئت تحریریه نشان داد که مایل نیست کمیته مرکزی به آلت هیئت تحریریه تبدیل شود... (نقشه آکیمفی آغاز میشود: موضوع نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگره حزبی همیشه و در همه جا بر سر آن مبارزه میکند تا این نفوذ را بوسیله بدست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی تحکیم نماید به رشته اندازد اینورقودستی در باره «آلت» هیئت تحریریه و مزایای ساده هیئت تحریریه کشیده میشود. همان چیزی که رفیق مارتف اندکی بعد گفت (ص-۲۳۴)... «باینجهت بود که لازم آمد عدد اعضای هیئت تحریریه تعدیل یا بد (!)» و بهمین جهت هم من نمیتوانم در چنین هیئت تحریریه ای دخل شوم... (در این «بهمین جهت» هم درست دقت کنید: چگونه ممکن بود هیئت تحریریه، کمیته مرکزی را به زائده با آلت تبدیل کند؟ فقط بدینترتیب و در صورتیکه در شورا - رای میدشت و از این نفوذ سوء استفاده میکرد؟ آیا این واضح نیست؟ و نیز آیا واضح نیست که رفیق مارتف که بعنوان عضو سوم انتخاب میشد همیشه میتواند از هرگونه سوء استفاده ای جلوگیری کند و با یک روی خود هرگونه نفوذ هیئت تحریریه را در شورا از بین ببرد؟ بنا براین قضیه همانا منجر به هیئت اعضای کمیته مرکزی میشود و صحبتهای مربوط به آلت و زائده بلافاصله جنبه اندلند بخود میگیرد)... «من باتفاق اکثریت هیئت تحریریه سابق فکر میکردم که کنگره «حکومت نظامی» در داخل حزب فیصله بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی بر قرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق العاده خود بر ضد گروههای جداگانه ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیئت تحریریه سابق است که ما میتوانیم تضمین کنیم که حقوقی که طبق آئین نامه به هیئت تحریریه واگذار شده است به ضرر حزب بکار نخواهد رفت...»

این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتف که در آن او برای اولین بار شمار گذاشتی «حکومت نظامی» را داد. و حال به باسخی که من به آن داده ام نظر افکنید:

«...میدانم با اصلاح اظهارات رفیق مارتف در باره جنبه شخصی نقشه مربوط به دو هیئت - تقریباً بهیچوجه در فکر این نیستیم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتف در باره «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیئت تحریریه سابق بر داشته ایم چیزی بگویم. به کس من کاملاً و بدون هیچوجه و چرا - رفیق مارتف در این مسئله. که این گام دارای یک اهمیت سیاسی بزرگ است. موافقم. ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتف برای آن قائل است. او میگفت که این یک عمل مبارزه بری احراز نفوذ در کمیته مرکزی در روسیه

همکاران من» (کائوتسکی خودش روشنفکر، ادیب و سر دبیر روزنامه است) «چوبیا خشمگین خواهند شد از اینکه من وجود این تضاد را تصدیق می‌نمایم، ولی بالاخره این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از آن خلاص نمائیم، این یک تاکتیک فوق العاده غیر عقلانی خواهد بود (چه در این مورد و چه در موارد دیگر). این تضاد - تضادی اجتماعیست که در طبقات بروز میکند نه در شخصیت‌های جداگانه. هم سرمایه‌دار و هم روشنفکر هر دو ممکن است از هر حیث در مبارزه طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در مواردیکه این موضوع صورت وقوع پیدا میکند روشنفکر خصلت خود را نیز تغییر می‌دهد. او در شرح بعضی مطلب سخن ما بطور عمده در باره این نوع روشنفکرها که تا کنون هم هنوز در بین طبقه خود در حکم استثناء هستند، نخواهد بود. در شرح بعضی، با استثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشد، منظور من از روشنفکر فقط روشنفکر - مسئولیت که به جامعه سرمایه داری متکی است و نماینده شاخص طبقه روشنفکر است. این طبقه با پرولتاریا تضاد معینی دارد. این تضاد نوعش با تضاد بین کار و سرمایه متفاوتست. روشنفکر - سرمایه‌دار نیست. صحیح است که وضع زندگی وی یک وضع بورژوازیست و ما دامکه به هرزه گرد تبدیل نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی دل همین حال او مجبور است محصول کار خود و اغلب نیروی کار خود را نیز بفروشد و چه بسا متحمل استثمار از طرف سرمایه‌دار و خفت و خواری اجتماعی معینی نیز بشود. بدین طریق روشنفکر با پرولتاریا هیچگونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضعیت زندگی او و شرایط کارش پرولتاریائی نیست و از اینجاست که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر ناشی میشود.

پرولتاریا - ادامه که فرد متفرد و مجزائیست - هیچ است... او تمام نیروی خود، تمام استعداد خود را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آرزوهای خود را از سازمان و فعالیت مشترک و نظم با رفقایش کسب می‌نماید، او وقتی خود را عظیم و نیرومند حس میکند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومندی را تشکیل میدهد. این پیکر برای وی در حکم همه چیز است ولی فرد متفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است. پرولتاریا با بزرگترین جانفشانیه‌ها و مانند جزئی از توده بی نام بدون منظورهائی برای نفع شخصی و برای اشتهار شخصی مبارزه میکند و وظیفه خود را در هر شغلی و هر جائیکه او را بکارند انجام میدهد و داوطلبانه مطیع انضباطی است که در تمام احساسات و تمام تفکر او رخنه کرده است.

ولی وضع روشنفکر بکلی طور دیگریست. مبارزه او از طریق بکار بردن نیرو بنحوی از انحاء نیست بلکه از راه استدلال است. اسلحه او، معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی اوست. او فقط در سایه صفات شخصی خود میتواند اهمیت معینی پیدا کند. باینجهت آزادی کامل ابراز شخصیت خود برای او نخستین شرط کار موفقیت آمیز را تشکیل میدهد.

نمود بدین طریق که در ارگان رهبری حزبی هم اکثریت بدست آورد و یک تک‌تک‌تکین آئین نامه - برای مبارزه با آنچیزیکه این اکثریت آنرا تزلزل، نا استواری و ابهام میدهد یک پایه تشکیلاتی ایجاد نمود. در این مورد با چشمانی وحشت زده صحبت از مبارزه برای نفوذ و شکایت از حکومت نظامی کردن جز عبارت پردازی پر از ادعا و کلمات دهشتناک چیز دیگری نبود.

آیا رفیق مارتف با این نکته موافق نیست؟ آیا او نمیخواهد بعنوان آزمایش هم شده، است بما نشان بدهد که در دنیا چنین کنگره حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگره حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت، تقویدی را که بدست آورده است از طریق (۱) تحصیل همان اکثریت در مراکز و (۲) بردن قدرت بدست این اکثریت برای فلج ساختن تزلزل، نا استواری و ابهام - تحکیم نکرده باشد؟

کنگره ما میبایستی قبل از انتخابات این مسئله را حل کند که: آیا یک سوم آراء در ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را با اکثریت حزبی واگذار نماید یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیئت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید دو سوم بما و یک سوم به طرفداران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف امتناع کرد از اینکه با ما داخل سازش شود یا گذشت کند. ما را کتاب در برابر کنگره بمصاف طلبید: ولی پس از شکست در برابر کنگره، بنای زاری را گذاشت و برضد حکومت نظامی شکایت آغاز نمود آیا این جنجال نیست؟ آیا این نمودار جدیدی از سست عنصری روشنفکرانه نیست؟

در این مورد نمیتوان از یاد آوری توصیف درخشان که چندی پیش ک. کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روانشناسی از این صفت اخیر کرده است خود داری نمود. احزاب سوسیال دموکرات کشور های مختلف چه بسا اکنون با بیماری های همانندی مواجه میشوند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجه صحیح بیماری را از رفقای با تجربه تر بیاموزیم. بدینجهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی از روشنفکران نمود، است فقط در ظاهر ممکنست انحراف از موضوع بنظر آید.

... در حال حاضر باز مسئله تضاد خصومت آمیز بین روشنفکران \* و پرولتاریا جدا نظر ما را بخود جلب مینماید.

⊙ آیا نا استواری، تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرالی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً در عبارات اپورتونیستی در باره ماده اول آئین نامه، ثانیاً در ائتلاف با رفیق آکیف و لیبر که در نیمه دوم کنگره سریه نشو و نما می یافت، ثالثاً در استعداد تزلزل دادن مسئله انتخاب افراد مسئولیتدار در ارگان مرکزی تا مرحله عامیگری و کلمات بی مقدار و جتی راز جوئی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از حالت غنچه بیرون آمده و بدل به گل و میوه شدند.

\* من کلمه روشنفکر و روشنفکری را برای ترجمه اصطلاحات آلمانی Literat, Literatentum انتخاب کرده ام که معنایشان منحصر به ادبا نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیل کرده و بطور کلی نمایندگان حرفه های آزاد و کار فکری (و با اصطلاح انگلیسیها brain worker) است که از نمایندگان کارجسانی متمایزند.

امتناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه که پس از اینکه تنها مجفل سابق تصویب نشد انجام گرفت و همچنین شکایت او از حکومت نظامی و از قوانین فوق العاده «برضد گروههای جداگانه» ای که در موقع انحلال «پوزنی رابوچی» و «رابوچی» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال جمعیت او عزیز شدند. همه و همه ضجه و زاری مذ بوحانه یکفکر روشنفکری است که در اقلیت افتاده باشد.

تمام این شکایتهای بی اثنا، مذمتها، کنایه ها، طعنه ها، بدگوییها و افتراها نسبت به «اکثریت متراکم» که در کنگره حزبی ما (و بخصوص پس از آن) از دولت سر مارتف سیل آسا می باریدند. همه و همه ضجه و زاری مذ بوحانه روشنفکران نیست که در اقلیت افتاده اند.

اقلیت، بتلخی شکوه میکرد از اینکه چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: اقلیت در حقیقت میبایستی بنحوی این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کند که نمایندگان را که در جلسات خصوصی خود دعوت میکرد از آمدن باین جلسات امتناع میکردند و آنهایی هم که با کمال میل حاضر بودند نیابند (یکورف ها، ماخف ها و بروکر ها)، نمیتوانستند پس از اینهمه مبارزه ای که در کنگره بین این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از اتهام دروغین اپورتونیسم، بتلخی شکوه میکردند: در حقیقت هم لازم بود بوسیله ای این واقعیت ناگوار را پرده پوشی کرد که همانا اپورتونیستها که به مراتب بیشتر از دنبال ضد ایسکرائیها میرفتند و تا اندازه ای هم خود این ضد ایسکرائیها بودند که اقلیت متراکم را تشکیل داده و دو دستی بمحفل بازی در مؤسسات، و به اپورتونیسم در استدالات، و به عامیگری در کارهای حزبی و تزلزل و سست فکری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعد، ما نشان خواهیم داد که این شایان توجه ترین واقعیت سیاسی که در پان کنگره «اکثریت متراکم» تشکیل شد معلول چیست و چرا اقلیت با وجود تمام مبارز طلبی های خود با این دقت فوق العاده در باره علل و تاریخ تشکیل آن سکوت اختیار میکند، ولی ابتدا تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره را بیایان برسانیم.

هنگام انتخاب کمیته مرکزی رفیق مارتف قطعنامه فوق العاده شاخصی پیشنهاد نمود (ص ۲۳۶) که به خصوصیت اصلی آنرا من زمانی سمات با ۳ حرکت، می نامیدم. اینک این ۳ خصوصیت: (۱) اخذ رأی نسبت به فهرستهای نامزد های کمیته مرکزی بعمل می آید نه نامزد های جداگانه؛ (۲) پس از قرائت فهرستها دو جلسه تشکیل نمیشود (لابد برای بحث)؛ (۳) در صورت نبودن اکثریت مطلق، اخذ رای دوم قطعی شناخته میشود. این قطعنامه، یک استراتژی است که بخوبی سنجیده شده است (باید به حریف هم انصاف داد). رفیق یکورف با این استراتژی موافق نیست (ص ۲۳۷) ولی این استراتژی در صورتیکه هفت نفر بودند است و رابوچی دلویی از کنگره خارج نشده بودند، محققاً پیروزی کامل مارتف را تأمین میکرد. باعث بروز این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایسکرائی سازش آشکاره (سازشی که اکثریت ایسکرائی داشت) نه فقط یا بودند و بروکر، بلکه با رفقای نظیر یکورف ها و ماخف ها هم نداشت و نمیتوانست داشته باشد.

اگر او بعنوان یک جزئی که در خدمت کل است مطیع یک واحد کل معینی میباشد بزرگمت و بحکم ضرورت باین اطاعت تن در میدهند نه بر حسب انگیزه شخصی، او ضرورت انضباط را فقط برای توده قائل است نه برای برگزیدگان، خودش را هم که بدیهیست جزو برگزیدگان می شمارد...

... فلسفه نیچه با ستایش آن از ما فوق انسان که تمام همش مصروف ایستکه ترقی کامل شخص خود را تأمین نماید و هر نوع تبعیت شخصی خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، پست و حقیر، می شمارد. فلسفه ایست که جهان بینی واقعی روشنفکر را تشکیل میدهد، این فلسفه او را بکلی برای شرکت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا بمصرف میکند.

در ردیف نیچه ایسن قرار دارد، که میرزترین نمایندگان جهان بینی روشنفکران یعنی جهان بینی است که با روحیه آنان مطابقت دارد. دکتر اشتوکمان او (پهلوان درام دشمن مردم) آنطور که عدد زیادی تصور میکردند سوسیالیست نیست، بلکه تیب روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتاریائی و بطور کلی با هر نوع جنبش توده ای، در صورتیکه بکوشد در آن وارد عمل شود. تصادم پیدا کند، این بدان علت است که اساس جنبش پرولتاریائی، مانند هرگونه جنبش دموکراتیک عبارت است از احترام نسبت به اکثریت رفقا، روشنفکر تیبیک \*\* اشتوکمان اکثریت متراکم را هیولائی میدانند که باید سرنگون شود.

... نمونه ایده آل روشنفکری که سرپای وجودش را روح پرولتاریائی فرا گرفته است و در عین حال که نویسنده درخشانی است آن خصائص روحی را که دارای جنبه صرفاً روشنفکریت از دست داده است، بدون قروند در صفوف و خطوط گام بر داشته است، در هر شغلی که او را گماشته اند کار کرده و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ضجه و زاری مذبوحانه (weiche Gewinset) در مورد اختناق شخصیت خود، که ما اغلب از روشنفکران مکتب ایسن و نیچه در موقعی که با اقلیت میافند می شنویم، با نظر جقارت میگریست. نمونه ایده آل چنین روشنفکری که نظائر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند، لیکنخت بود، اینجا میتوان مارکس را هم نام برد که برای بدایت آوردن نخستین مقام تلاشی نمیکرد و نمونه برجسته اطاعت از انضباط حزبی در اثر ناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت افتاده ©

\* این نکته برای آن آشفته فکری که مارتفی های مادر تمام مسائل سازمانی وارد کرده اند بسیار شاخص است. آنها پس از چرخش بسوی آکیمف و بسوی دموکراتیسم بیجا و بی مورد، در عین حال نسبت به انتخاب دموکراتیک هیئت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره بعمل آمد و قبلاً همه آنرا در نظر گرفته بودند، خشمناک اند. شاید پرسش اینست، آقایان؟

\*\* بشیوه مترجم.

Karl Kautsky: «Pranz Mehring», «Neue Zeits», XXII, I, S. ©

۱۰۱-۱۰۳، ۱۹۰۳، № ۱۰۱-۱۰۳ (کارل کائوتسکی: «فرانس مرینگ»، «عصر جدید»

۱۰۲۲، ص ۱۰۱-۱۰۳، سال ۱۹۰۳، شماره ۴ - مترجم).



رفیق مارتف به بورو پیوست و آشکارا اظهار داشت که رفیق پوپف اشتباه میکند و «تصمیمات کنگره قانونیست» (ص ۲۴۳) بگذار خواننده خودش در باره این پیگیری سیاسی... که لابد فوق العاده عادی است... قضاوت کند. همان پیگیری سیاسی که از مقایسه این اظهاراتی که در مقابل حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقاله «حکومت نظامی» حاکم از قیام نیسی از اعضای حزب که در همان کنگره آغاز شده بوده (ص ۲۰) آشکار میگردد. امیدواریم که رفیق آکیف به رفیق مارتف داشت از نیت حسنه زود گنر خود رفیق مارتف هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی رفیق آکیف»

• • •

برای توصیف اینکه عبارت کذالی در باره حکومت نظامی، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه کمدی تراژیک بخود گرفته، چه «کلام دهشتناکی» بوده است، ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی مقدار ولی باطناً بسیار مهم پایان کنگره، یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق مارتف اکنون سرگرم این کمدی تراژیک «حکومت نظامی» است و چه بخود و چه بخواننده اطمینان میدهد که معنای این مترسک اختراعی وی تعقیبی غیر عادی و تحریر یک احساسات بر ضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آنان از طرف «اکثریت» است. ما این نکته را که پس از کنگره وضع بر چه منوالی بود هم اکنون نشان خواهیم داد ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیریم خواهیم دید که «اکثریت مترکم» پس از انتخابات نه تنها مارتفهای بیچاره و تعدی دیده و جور کشیده را که گویی بسوی اعدامشان می برند، تعقیب نمیکند، بلکه بر عکس خودش دو محل از سه محل کمیسیون صورتجلسه ها را (بزبان لیاوف) به آنها پیشنهاد میکند (ص ۲۵۴). قطعنامه های مربوط به مسائل تاکتیکی و غیره را از نظر بگنرانید (ص ۲۵۵ و صفحه بعدی) آنوقت خواهید دید که در آنها یک بحث کاملاً عملی در ماهیت قضیه وجود دارد و میان امضاها و رفقاییکه قطعنامه ها را پیشنهاد کرده اند غالباً امضاها نمایندگان «اکثریت» مترکم هیولا و طرفداران «اقلیت» حقوار و توهین شده در ردیف هم قرار دارند (ص ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۵ و صورتجلسه ها). واقعاً که خیلی شبیه به «برکنار ساختن از کار» و انواع «تعدیات» است؟

یکانه مشاخره شایان توجه ولی متأسفانه بسیار کوتاهی که در باره ماهیت قضیه بر پا شد مربوط به قطعنامه استاروور در باره لیبرالها بود. این قطعنامه بطوریکه میتوان از امضاها ذیل آن قضاوت نمود از طرف کنگره تصویب شد (ص ۲۵۷ و ۲۵۸). زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (براون، آرف و اوسیف)، هم به آن و هم به قطعنامه پلخانف رای داده و بین آن دو تضاد آشتی ناپذیری ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتی ناپذیری بین آن دو وجود ندارد زیرا قطعنامه پلخانف یک پرنسپ عمومی را مسجل مینماید و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیسم مورژوازی در روسیه بیان میکند، ولی قطعنامه استاروور میکوشد شرایط مشخص مجاز بودن مسازشهای موقتره با «جریانهای اهرالی یا لیبرال

بخاطر بیاورید که رفیق مارتف در کنگره ایگام گریه و زاری میکرد که گویا موجب اتهام دروغین اپورتونیسیم سازش مستقیم او با بوند بوده است. تکرار میکنم که از فرط خوف اینطور بنظر رفیق مارتف رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگورف با رای گیری نسبت به فهرستها (رفیق یگورف هنوز پرنسپ های خود را از دست نداده است، لابد صحبت بر سر آن پرنسپهایی است که او را مجبور میساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تصمیمات دموکراتیک با گلدبلات یکی شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعت را که با یگورف حتی ممکن نبود کلمه ای در باره سازش آشکاره سخن راند نشان میدهد. ولی ائتلاف ممکن بود و در حقیقت هم خواه با یگورف و خواه با پروکر انجام گرفت و این ائتلاف باین معنی بود که پشتیبانی آنها برای مارتفها، هر دفعه که مارتفها با ما تصادم جدی پیدا میکردند و هر وقت که آکیف و دوستانش مجبور بودند کمترین بلا را انتخاب نمایند، تأمین بود. جای هیچگونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیف و رفیق لیبر ب عنوان کمترین بلا و بعنوان چیزیکه برای هدفهای ایسکرا بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیف در باره ماده اول و امیدواریم او به مارتف) حتماً هم هیئت شش نفری را برای ارگان مرکزی انتخاب میکردند و هم فهرست مارتف را برای کمیته مرکزی. اخذ رای نسبت به فهرستها، ول کردن دو جلسه و تجدید رای بویژه برای این منظور پیش بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیکی بدون هیچگونه سازش آشکاری این نتیجه بدست آید.

ولی چون اکثریت مترکم ما همان حالت اکثریت مترکم را حفظ کرده بود، لذا شیوه توسل به راه غیر مستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع الوقت شد و ما نمیتوانستیم آنها رد نکنیم. اقلیت کتاباً (ضمن اظهار به ای، ص ۲۴۱) در این باره شکایت و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتیف و آکیف از شرکت در رای و انتخابات کمیته مرکزی دعوت وجود شرایطی که انتخابات در آن بعمل می آید، امتناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایتها در باره غیر عادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود به جزوه «حکومت نظامی» ص ۲۱) چپ و راست در مقابل صدها خاله زنک جزئی تکرار میشد ولی آیا چه چیز غیر عادی در اینجا وجود داشت؟ آیا اخذ رای مخفی که قبلاً در دستور کنگره پیش بینی شده بود (ماده ۶، ص ۱۱ صورتجلسه ها) و مضحک بود اگر آنها «دوروی» یا «غیر عادلانه» میخواندند؟ یا تشکیل اکثریت مترکم که برای روشفکران سست عضر جنبه هیولا پیدا کرده بود؟ یا اینکه تمایل غیر عادی این روشفکران محترم به نقض قولی که در برابر کنگره در باره قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص ۲۸۰، ماده ۱۸ آئین نامه کنگره)؟ رفیق پوپف به این تمایل گوشه ظریفی زد و در روز انتخابات آشکارا این مسئله را طرح نمود که: «آبا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت کنندگان کنگره از رای دادن امتناع ورزیده باشند تصمیم کنگره واقعی و قانونی است؟» بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجرای رفیق آکیف و مارتیف را یاد آوری نمود.

\* ص ۲۴۲. صحبت بر سر انتخاب ۵ عضو برای شورا است. ۲۴ ورقه داده شد (جمعاً ۴۴ رای بود) که دو تا بوج بود.

دموکراتیکه را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامه استاروور ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و بهمین جهت هم کوچک و بيمقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیسم روس را تعیین نمیکند، جریانهای سیاسی معینی که معین آند اشاره نمیکند، وظائف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاریا را نسبت باین جریانات معین، برای پرولتاریا روشن نمیکند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «آسوا باز دنیه» (۹۱) را (بعلمت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) بایکدیگر مخلوط مینماید، و با طرزی که در آن جزئی گوئی ها و سفسطه جوئی های بسیاری شده است سه شرط مشخصی را تعیین میکند، که باوجود آن «سازشهای موقتی» جایز است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه جوئی میگردد. فقدان پرنسپ عمومی و کوششی که برای شردن «شرایط» میشود، کار را بجزئی گوئی و یا به بیان جدی تر بجائی میکشاند که این شرایط بطرز غلطی خاطر نشان شوند. واقعا هم نظری باین سه شرط استاروور بیفکند: (۱) «جریانهای لیبرالی یا لیبرال-دموکراتیکه باید بطور واضح و صریح بگویند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی روسیه را میگیرند». وجه تمایز جریانهای لیبرالی و لیبرال دموکراتیک چیست؟ قطعنامه هیچگونه مطلبی برای جواب باین سؤال نمیکوید. آیا این نیست که جریانهای لیبرالی مظهر خط مشی آن قشرهایی از بورژوازی است که از لحاظ سیاسی از همه کمتر مترقی هستند و جریانهای لیبرال دموکراتیک مظهر خط مشی مترقیترین قشرهای بورژوازی و خرده بورژوازی هستند؟ اگر چنین است آنوقت آیا براستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن میدانند که قشرهای کمتر از همه مترقی (ولی بهر حال مترقی، زیرا در غیر اینصورت نمیشد از لیبرالیسم صحبت کرد) بورژوازی «بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را بگیرند؟» این بوج و مهمل است و اگر نمایندگان چنین جریانی حتی «این موضوع را بطور واضح و صریح هم اظهار میکردند» (فرضی که بکلی محالست) در آنصورت هم ما یعنی حزب پرولتاریا، موظف بودیم باظهارات آنها باور نکنیم. لیبرال بودن و بطور قطعی جانب سوسیال دموکراسی را گرفتن - دو موضوعیست که با یکدیگر تباین دارند.

و اما بعد. فرض کنیم چنین موردی ممکن باشد که جریانهای لیبرالی یا لیبرال دموکراتیکه بطور واضح و صریح اظهار کنند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیالیست رولوسیونرها را میگیرند. جنبه محال این فرضیه بمراتب کمتر است (بحکم ماهیت بورژوا دموکراتیک خط مشی سوسیالیست رولوسیونرها) تا فرضیه رفیق استاروور. از قطعنامه او بنابه جنبه عدم صراحت و سفسطه جویانه ای که دارد، چنین بر می آید که در چنین مواردی سازشهای موقتی با این قبیل لیبرالها جائز نیست. و حال آنکه این استنتاج ناگزیر یکی از قطعنامه رفیق استاروور بدست می آید به حکمی منجر میشود که بکلی نادرست است. سازشهای موقتی خواه با سوسیالیست رولوسیونرها جائز است (رجوع شود به قطعنامه کنکره در باره آنها) و خواه بالنتیجه، با لیبرالهاییکه بهواداری از سوسیالیست رولوسیونرها بر خاسته اند.

شرط دوم: در صورتیکه این جریانهها در بر نامه های خود خواستهائی را طرح نکنند که با منافع طبقه کارگر و دموکراسی بطور کلی مغایرت داشته یا ذهن آنها را مشوب سازد. اینجا هم همان اشتباه وجود دارد: چنین جریانهای لیبرال-دموکراتیکی وجود نداشته و نمیتواند وجود داشته باشند که در برنامه های خود خواستهائی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن ویرا (پرولتاریا را) مشوب میسازد طرح نکنند. حتی یکی از دموکراتیکترین فراکسیونهای جریان لیبرال-دموکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست رولوسیونرها نیز در برنامه خود، که مانند تمام برنامه های لیبرالی سر درگم است، خواستهائی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن ویرا مشوب میسازد طرح مینماید. نتیجه ای که از این واقعیت باید گرفت ضرورت «افشا نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادبخواهان بورژوازی» است نه اینکه مجاز نبودن سازشهای موقتی.

بالاخره سومین شرطه رفیق استاروور هم (مبنی براینکه لیبرال دموکراتها حق انتخاب همگانی، متساوی، مخفی مستقیم را شعار مبارزه خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است: معقول نیست اگر اعلام شود که سازشهای موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریانهای لیبرال-دموکراتیک، که شعار مشروطیت مقید و بطور کلی مشروطیت دم بریده میدهند، جایز نیست. در حقیقت امر «جریان» آقایان «آسوا بورژو دنیه» ها از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش سازشهای موقتی را ولو با خائفترین لیبرالها ممنوع نمودن چیزی نیست جز کوته بینی سیاسی که با اصول مارکسیسم در یک جا نمیکند.

نتیجه: قطعنامه رفیق استاروور که رفیق مارتف و آکسارد هم آنرا امضاء کرده اند اشتباهست و کنکره سوم اقدام معقولانه ای خواهد کرد اگر آنرا رد کند. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خط مشی تئوریک و تاکتیکی و وجود روح سفسطه جوئی در آن «شرایطه مربوط به کار عملی است که این قطعنامه خواستار آنست. این قطعنامه دو مسئله را با یکدیگر مخلوط میکند: (۱) افشای خصوصیات ضد انقلابی و ضد پرولتاریائی «هر جریان لیبرال دموکراتیک و حتی بودن مبارزه با این جریانهها و (۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر یک از این جریانهها. این قطعنامه آنچه را که لازمست نمیدهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیسم) و آنچه را که لازم نیست میدهد (تعیین «شرایطه»). اصولا بیمعنی است که در کنکره حزبی و قتیکه طرف معین، یا شخصیتی برای عقد اینگونه سازشهای ممکنه وجود ندارد، «شرایطه مشخصی برای این سازشها تنظیم شود: و انکهی اگر هم چنین «شخصیتی» وجود داشت باز حد بار عقلانی تر بود که تعیین «شرایطه سازش موقتی» به ارگانهای مرکزی حزب واگذار شود. همانگونه که کنکره در مورد «جریان» آقایان سوسیالیست رولوسیونرها همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی که پلخانف در آخر قطعنامه رفیق آکسارد وارد کرده است، ص ۳۶۲- و ۱۵ صورتجلسه ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» برضد قطعنامه پلخانف باید گفت که یگانه برهان رفیق مارتف حاکی از این بود که: قطعنامه

رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد. بگذار باعث خشم رفیق کاستروف و رفیق مارتف نشود ولی این برهان یک برهان آکیمفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضاف الیه است (۹۲).

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و همچنین نام «آسوابازدنیه» که در قطعنامه رفیق پلخانف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آنهاییکه درجه آشنائیشان با «جریانهای لیبرالی یا لیبرال-دموکراتیک» در روسیه بینهایت کم است یا بکلی با آن آشنائی ندارند. حال سؤال میشود که روش «کنگره حزبی ما با این کارگران باید چگونه باشد: آیا باید این باشد که باعضاء حزب مأموریت دهد این کارگران را با یکانه جریان معین لیبرالی روسیه آشنا نمایند؟ یا باید این باشد که در باره نامیکه کارگران بعلت کمی آشنائی با سیاست، با آن آشنائی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از پی رفیق آکیف بر داشته است نخواهد گام دوم را هم از پی او بر دارد، در اینصورت این مسئله را بطریق اول حل خواهد کرد. وقتی هم که آنرا بطریق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی پایه بوده است. بهر حال کلمات: «استرووه» و «آسوابازدنیه» در قطعنامه پلخانف چندین بار بیشتر میتواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریانهای لیبرال و لیبرال-دموکراتیک» در قطعنامه استاروور.

کارگر روس در حال حاضر از طریق دیگری بجز مجله «آسوابازدنیه» نمیتواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیسم ما آشنا شود. در اینجا مطبوعات علنی لیبرالی همانا بعلت تاریکی خود بدر نمیخورد. و ما باید هرچه ممکن است باپشتکار بیشتری (و در برابر حتی المقنن توده های وسیعتری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه «آسوابازدنیه ای ها» بکار اندازیم تا در لحظه انقلاب آینده، پرولتاریای روس بتواند، با انتقاد حقیقی این سلاح، کوششهای ناگزیر آقایان آسوابازدنیه ای ها را برای محسود کردن جنبه دموکراتیک انقلاب فلج نماید.

مذاکرات در باره قطعنامه ها بجز «حیرت» رفیق پگورف در مسئله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکر کردیم از آن رفت، مطلب جالب توجه دیگری نداشت و تقریباً میتوان گفت که مذاکراتی هم نشد.

کنگره با تذکار مختصر رئیس در باره حتی بودن قرارهای کنگره برای تمام اعضاء حزب بی پایان رسید.

پلخانف «به استنتاج ناچیزی منجر میشود: با ید ادیبی را افشا نمود. آیا معنای این «با چماق بجنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص ۳۵۸). این برهان، که پوچ بودنش در لفافه لفظ کلام پر آب و تاب «استنتاج ناچیزه» مستور میشود، نمونه جدیدی از یک عبارت پردازی پر از ادعا بدست ما میدهد. اولاً چیزی که در قطعنامه پلخانف گفته میشود مربوط است به: «افشاء نمودن محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانه بورژوازی در برابر پرولتاریا در هر جا که این محدودیت و این نقص بروز کند». باینجهت ادعای رفیق مارتف (در کنگره ایک، ص ۸۸ صورتجلسه ها) مبنی بر اینکه «تمام توجه ما باید تنها به استرووه یعنی تنها بیک لیبرال محدود شده چیزی نیست جز ابطال مطلق. ثانیاً مقایسه آقای استرووه با «مگس»، در موقعیکه از امکان سازشهای موقتی با لیبرالهای روس صحبت میشود، معنایش اینستکه بدیهیات مقدماتی سیاسی قربانی کلمات پر آب و تاب شود. خیر، آقای استرووه مگس نیست بلکه شخصیت سیاسی است و علت آن هم این نیست که او شخصاً آدم بزرگی بوده است. آنچه با اهمیت یک شخصیت سیاسی میدهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده لیبرالیسم روس، یعنی لیبرالیسمی است که در عالم فعالیت مخفی لا اقل اندکی استعداد عمل و نظم تشکیلاتی دارد. باینجهت با آنها صحبت کردن از لیبرالهای روس و از روش حزب ما و در عین حال در نظر گرفتن شخص آقای استرووه و «آسوابازدنیه» معنایش گفتن برای چیزی نگفتن است. یا اینکه شاید رفیق مارتف، برای آزمایش هم باشد، لا اقل یک «جریان لیبرالی یا لیبرال دموکراتیک» منحصر بفرد را در روسیه بما نشان خواهد داد که در حال حاضر آنرا بتوان و او اندکی با جریان «آسوابازدنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را میدیدیم!»

\* در کنگره ایکا رفیق مارتف یک دلیل دیگری هم از این قبیل برضد قطعنامه رفیق پلخانف آورد. «ملاحظه عمده ای که برضد آن وجود دارد و عیب عمده این قطعنامه اینستکه باین واقعیت با نظر بی اعتنائی میگرد که وظیفه ما عبارت از آنستکه در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال-دموکرات سر باز نزنیم. رفیق لنین ممکن بود چنین تمایلی را مارتیفی بنامد. در «ایسکراهی» نو این تمایل اکنون دیگر دیدار شده است» (ص ۸۸).

این نتیجه گیری-مجموعه ایست از «در فشنای هائی» که از لحاظ نقاست خود کمیاب است. (۱) کلمه اتحاد با لیبرالها خلط مبحث عجیبی است. رفیق مارتف، هیچکس از اتحاد صحبت نکرد. صحبت فقط بر سر سازشهای موقتی و جزئی بود. تفاوت میان این دو زیاد است. (۲) اگر پلخانف در قطعنامه به «اتحاد» غیر قابل تصور با نظر بی اعتنائی میگرد و فقط بطور کلی از «پشتیبانی» صحبت میکنند در اینصورت این عیب نبوده بلکه حسن قطعنامه اوست. (۳) آیا رفیق مارتف این رنج را بخود هموار نخواهد کرد که مشخصات تمایلات مارتیفی را بطور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با اپورتونیزم برای ما تشریح خواهد کرد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با ماده اول آئین نامه مورد تحقیق قرار نخواهد داد؟ (۴) من با بی صبری و التهاب تمام منتظرم از رفیق مارتف بشنوم که «تمایلات مارتیفی» در «ایسکراهی» نو در چه موضوعی پدیدار شده است؟ رفیق مارتف، خواهش میکنم لطف بفرمائید و هرچه زودتر مرا از رنج انتظار نجات بخشید!

## ن) منظره عمومی مبارزه در کنگره جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب

حال که ما تجزیه و تحلیل مذاکرات و رای گیریهای کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه گیری کنیم تا بر اساس تمام مدارک کنگره، باین سؤال جواب دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهائی که ما در انتخابات دیدیم و سر نوشت آن چنین بود که برای مدت معینی تقسیم بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد. از چه عناصر، گروهها و خرده اختلافی ترکیب شده است؟ لازمست از تمام آن مدارک مربوط به خرده اختلافی اصولی و تئوریک و تاکتیکی که بعد وفور در صورتجلسه های کنگره یافت میشود. نتیجه گیری نمود. بدون یک «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظره عمومی تمام کنگره و تمام گروه بندیهای عمده در موقع رای گیری، این مدارک فوق العاده نطعمه قطعه و پراکنده خواهد بود، بقسیمی که در نظر اول تشکیل گروه بندیهای مختلف بنظر تصادفی می آید. بخصوص برای کسیکه بحدود زحمت بررسی مستقل و همه جانبه صورتجلسه های کنگره را ندهد (آیا خوانندگان زیادی را میتوان یافت که این زحمت را بخود راه داده باشند؟).

بادر گزارشهای پارلمانی انگلستان اغلب به کلمه شاخص division بر میخوریم که معنایش تقسیم بندی است. در باره رای گیری مسئله معینی میگویند... مجلس به فلان اکثریت و یا اقلیت تقسیم شده. «تقسیم بندی» مجلس سوسیال دموکراتیک ما در مسایل گوناگونی که در کنگره مورد بحث قرار گرفت منظره ای از مبارزه داخلی حزب و خرده اختلافها و گروه بندیهای آن را بدست میدهد که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ کامل بودن و دقت بینظیر است. برای اینکه این منظره روشتر شود، برای اینکه منظره واقعی بدست آید نه اینکه ذکر مشی وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و مجزائی که با یکدیگر ارتباطی ندارند و برای اینکه به شرح مشاجرات بی پایان و بی معنی در باره رای گیریهای جداگانه (کی به کی رای داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟)، پایان داده شود، من تصمیم گرفتم تمام انواع عمده تقسیم بندی های کنگره خود مانرا در دیاگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه ای شاید بنظر بسیار و بسیار از اشخاص عجیب آید، ولی من شک دارم بتوان طریقه بیان دیگر را یافت که در آن نتایج بطور واقعی تلخیص و تراز بندی شود و در عین حال حتی المقدور کامل و دارای حداکثر دقت باشد. این موضوع را که آیا این یا آن نماینده برله یا علیه پیشنهادی رای داده است میتوان در صورت اخذ رای از روی نام با دقت بی چون و چرانی تعیین نمود و در مورد بعضی اخذ رایهای مهمی هم که بی نام بوده است این موضوع را میتوان از روی صورتجلسه ها با احتمال قریب یقین و بعد کافی نزدیک بحقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام اخذ رایهای از روی نام و تمام اخذ رایهای بی نامی را که (اگر مسئله را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشهود میشود است قضاوت کنیم) بمسائل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم، آنوقت تصویری از مبارزه داخلی ما بدست می آید که تا آنجائیکه مدارک

موجوده اجازه میدهد، بطرفانه ترین مدارک است. ضمناً ما بجای تصویر عکاسی شده، یعنی تصویر هر اخذ رای بطور جداگانه، سعی خواهیم کرد منظره آنرا بدهیم. یعنی تمام انواع عمده اخذ رایها را نقل نمائیم و استثناءها و حالات گوناگون نسبتاً بی اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود، حذف کنیم. بهرحال از روی صورتجلسه ها هر کسی میتواند کوچکترین خصوصیات منظره ایرا که ما ترسیم مینمائیم بازرسی نماید و آنرا با هر اخذ رای جداگانه ای که مایلست تکمیل کند، بعبارت اخری آنرا نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیش آمدهای جداگانه بلکه از طریق ترسیم منظره دیگری بر اساس همان مدارک، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده ایرا که در اخذ رایها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد مینمائیم و هر یک از چهار گروه عمده ایرا که در تمام جریان مباحثات کنگره آنها را بررسی مینودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد، بدینطریق: (۱) ایسکرائیهای اکثریت؛ (۲) ایسکرائیهای اقلیت؛ (۳) «مرکزه» و (۴) ضد ایسکرائیها. ما تفاوت خرده اختلافی اصولی موجوده بین این گروهها را ضمن مثالهای بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عناوین این گروهها، که باعث تذکار مکرر سازمان «ایسکرا» و حفظ مشی «ایسکرا» بدوستداران پیچ و خم میشود، برای کسی خوش آیند نیست، در اینصورت ما باو میگوئیم که عنوان دارای اهمیت نیست. حال که ما خرده اختلافها را در جریان تمام مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم دیگر به آسانی میتوان بجای آن القاب مقرر و عادی حزبی (که برای بعضی ها گوش خراش است) بذکر مختصات ماهیت خرده اختلافی موجوده بین گروهها پرداخت. با اجراء چنین عملی ما برای این چهار گروه عناوین زیرین را بدست خواهیم آورد: (۱) سوسیال دموکراتهای انقلابی بیکرا؛ (۲) اپورتونیستهای کوچک؛ (۳) اپورتونیستهای متوسط و (۴) اپورتونیستهای بزرگ (بزرگ بر حسب مقیاس روسیه). امیدواریم این عناوین برای آن کسانی که از چندی پیش بخود و دیگران اطمینان میدهند که گوئی کلمه «ایسکرائی» عنوانیست که فقط شامل محفل میشود نه یک خط مشی، - مشتمل کننده نباشد.

حال بشرح اینموضوع میپردازیم که چه شکلهائی از رای گیریها در دیاگرام ضمیمه «تصویر» شده است. (رجوع شود به دیاگرام: منظره عمومی مبارزه در کنگره).

شکل اول رای گیریها (۲) مواردی را در بر میگیرد که در آن «مرکزه» باتفاق ایسکرائیها با ضد ایسکرائیها یا با قسمتی از آنها مخالفت میکرد. از آنجمله است رای گیری نسبت به برنامه بطور کلی (که فقط رفیق آکیمف منتع و الباقی موافق بودند). رای گیری نسبت به قطعنامه اصولی برضد فدراسیون (بجز پنج نفر بوندیست همه موافق بودند) و رای گیری نسبت به ماده دوم آئین نامه بوند (۵ نفر بوندیست برضد ما و ۵ نفر زیرین هم منتع بودند: مارتینف، آکیمف، پروکر و ماخف که حق دو رای داشت. بقیه با ما بودند). همین رای گیری است که در دیاگرام (۲) تصویر شده است. سپس سه رای گیری نسبت به موضوع تصویب «ایسکرا» بعنوان ارگان

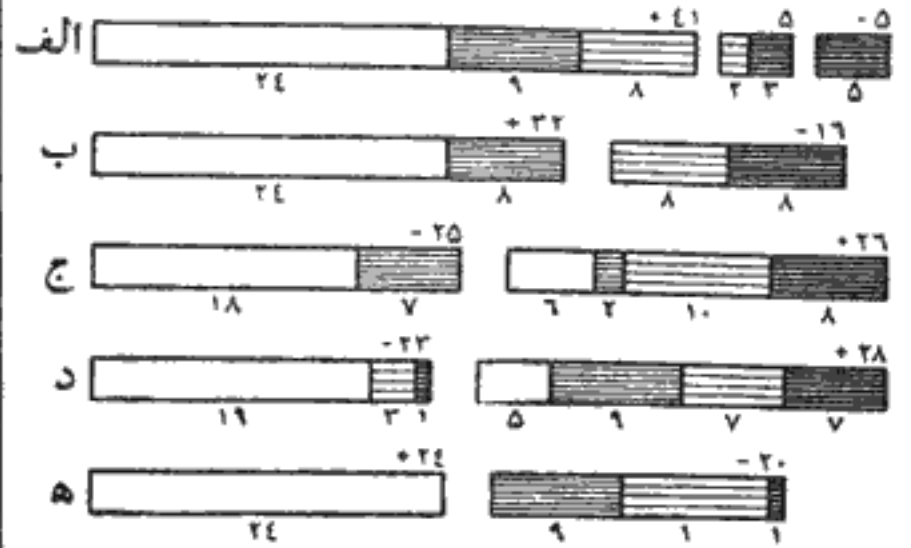
مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیئت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود. در هر سه رأی گیری دو نفر (آکیف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این در موقع رأی گیری در باره علل تصویب «ایسکراه پنج نفر بوندیست و رفیق مارتینف ممتنع بودند»

این نوع اخذ رأی ها که اکنون مورد بحث است بیک سؤال فوق العاده شایان توجه و مهم پاسخ میدهد و آن اینکه: در چه مواقعی «مرکزه» کنگره با ایسکراهها همراه بود؟ یا در آن مواقعیکه ضد ایسکراهها هم با ما بودند با استثناء موارد کسی (از قبیل پذیرفتن بر نامه... و تصویب «ایسکراه بدون توجه به علل آن») و یا در مواقعیکه مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود که مستقیماً قبول خط مشی سیاسی معینی را حتمی نمیکرد (قبول فعالیت تشکیلاتی «ایسکراه» هنوز موظف نمیکند که سیاست تشکیلاتی آن در مورد گروههای جداگانه به مرحله عمل گذارده شود؛ رد فدراسیون هنوز مانع این نیست که وقتی مسئله فدراسیون بطور مشخصی طرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنانچه در مورد رفیق ماخف مشاهده کرده ایم). وقتی که فوقاً بطور کلی از اهمیت گروهبندیهای کنگره صحبت میکردیم دیدیم که تا چه اندازه در بیانات رسمی، «ایسکراه» رسمی این مسئله نادرست تصویر میشود. در آنجا (بتوسط رفیق مارتف) تفاوت بین ایسکراهها و «مرکزه» بین سوسیال دموکراتهای انقلابی پیگیر و ایورتونیستها، از طریق استناد به مواردی که ضد ایسکراهها هم با ما بودند، ماستالی ولوث میشود! حتی «دست راست» ترین ایورتونیستهای آلمانی و فرانسوی احزاب سوسیال دموکرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه من حیث المجموع رأی مخالف نمیدهند.

\* چرا در دیباگرام برای مجسم کردن موضوع بخصوص رأی گیری مربوط به ماده دوم آئین نامه بوندانتخاب شده است؟ زیرا رأی گیری نسبت به شناسائی «ایسکراه» باین درجه کامل نیست و رأی گیریهای که نسبت به بر نامه و فدراسیون بعمل آمده است به تصمیماتی مربوط میشود که صراحت آن اندکتر بوده و از لحاظ سیاسی کمتر مشخصند. بطور کلی انتخاب این یا آن اخذ رأی از بین اخذ رأی های همگون ذره ای هم در مشخصات اساسی این منظره تغییری نمیدهد و هرکس پس از وارد نمودن تغییرات مربوط بهسولت باینموضوع معتقد خواهد شد.



## منظره عمومی مبارزه در کنگره



ارقامی که جلو آنها علامت (+) یا (-) گذاشته شده است نشانه تعداد کلی آرائیست که در مسائل معین بعنوان موافق یا مخالف داده شده است. ارقام زیر ستونها نشانه تعداد آراء هر یک از چهار گروه است. چگونگی اخذ رای‌های مربوط به ستونهای الف تا هـ در متن کتاب تشریح شده است.

علامت گروه‌ها	
□	اکثریتهای اکثریت
▨	اکثریتهای اقلیت
▩	مرکز
▧	ضد ایسکرائیها

قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرائیهای اقلیت در یکسلسله موارد و در بکرشته رای گیریهای بینهایت مهم (از نقطه نظر کمیته تشکیلات، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیہ دلوه») هنوز با ما همراه بودند... و این تا موقعی بود که قضا با شیوه محفل بازی خود آنها و ناپیگیری خود آنها تماس پیدا نکرده بود. تقسیم بندی نوع مورد بحث آشکارا نشان میدهد که در یک رشته مسائل مربوط به عملی کردن پرنسیپهای ما مرکز با ضد ایسکرائیها همراه بود و به آنها بمراتب نزدیکتر بود تا با ما و عملاً به جناح اپورتونیستی سوسیال دموکراسی بمراتب بیشتر تمایل داشت تا به جناح انقلابی آن. کسایکه فقط عنوان «ایسکرائی» داشتند و از ایسکرائی بودن شرم داشتند ماهیت خود را آشکار می ساختند. مبارزه‌ای که ناگزیر میبایستی رخ بدهد، هیجان و عصبانیت شدیدی ایجاد مینمود و این امر مانع از آن میشد که افرادی که کمتر فکور و بیشتر احساساتی هستند بمعنی و اهمیت آن خرده اختلافهای اصولی که در این مبارزه آشکار میشد پی ببرند. ولی اکنون که تا اندازه‌ای آتش مبارزه فرونشسته است و صورتجلسه‌ها بمنابۀ خلاصه عینی بکرشته نبردهای آتشین باقیمانده است، فقط اشخاصی که دیدگان خود را فرو بسته‌اند ممکنست نه بینند که اتحاد ماخذها و یکورفها با آکیفها و لیبرها تصادفی نبوده و نمیتوانست تصادفی باشد. برای مارتف و آکلرد فقط همین باتی میانند که از تجزیه و تحلیل همه جانبه و دقیق صورتجلسه‌ها احتراز جویند یا بکوشند با انواع و اقسام اظهار تأسفها، اکنون که کار از کار گذشته است برفتار خود در کنگره صورت دیگری بدهند، گوئی با ابراز تأسف میتوان اختلاف بین نظریات و سیاست را مرتفع ساخت! گوئی اتحاد فعلی مارتف و آکلرد با آکیف و بروکر و مارتیف میتواند حزب ما را، که در کنگره دوم احیا شده است، وادار کند مبارزه ایرا که ایسکرائیها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضد ایسکرائیها میکردند، فراموش نمایند!

نوع سوم رأی گیریهای کنگره که سه دیباگرام آخری از پنج دیباگرام را در بر میگیرد (یعنی ج، د و ه) نشان میدهد که قسمت کوچکی از ایسکرائیها جدا میشود و بسوی ضد ایسکرائیها میروند و بهمین جهت هم ضد ایسکرائیها فاتح میشوند (مادامکه در کنگره بودند). برای اینکه بتوان رشد و توسعه این ائتلاف معروف اقلیت ایسکرائی با ضد ایسکرائیها را، که تنها یاد آوری آن مارتف را وادار بفرستادن پیامهای هیستریک بکنگره میکرد، با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد، هر سه نوع اساسی رأی گیریهای این قسم را که با ورقه بوده است در اینجا ذکر میکنیم. ج- این رأی گیری مربوط به تساوی حقوق زبانها است (از ۳ اخذ رای نسبت باین ماده، اخذ رأی آخری که از همه کاملتر است انتخاب شده است). تمام ضد ایسکرائیها و تمام مرکز در این مورد برضد ما سینه سپر

(۲) تعداد آراء «موافق» همیشه خیلی به عدد ۳۳ نزدیک است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره سوای اخذ رأیها یکسلسله مواردی را هم قید کردیم که در آن «مرکز» بانفاق ضد ایسکرائیها (و اپورتونیستها) برضد ما گام بر میداشت. از آنجمله است مسائل مربوط به ارزش مطلق خواستهای دموکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

دومین نوع اخذ رایها (ب) مواردی را در بر میگیرد که در آن ایسکرائیهای پیگیر و ناپیگیر متفقاً علیه تمام ضد ایسکرائیها و «مرکز» گام بر میداشتند. این موارد بطور عمده بسائلی مربوط است که در آن از موضوع عملی کردن نقشهای مشخص و معین سیاست ایسکرائی سخن میرفته است و صحبت بر سر این بوده است که «ایسکراه در کردار قبول شود نه اینکه تنها در گفتار». از این قبیل است قضیه کمیته تشکیلات\*، در درجه اول قرار دادن مسئله مربوط به موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو اخذ رأی در باره بر نامه ارضی و بالاخره مورد ششم- اخذ رأی علیه اتحادیه سوسیال دموکراتهای روس مقیم خارجه (رابوچیہ دلوه) یعنی قبول لیگا بعنوان سازمان منحصر بفرد حزب در خارجه. در اینجا شیوه محفل بازی قدیمی مابین حزبی یعنی منافع سازمانها یا گروههای کوچک اپورتونیستی و درک محدود مارکسیسم با سیاست

\* همین اخذ رأی است که در دیباگرام ب ترسیم شده است: ایسکرائیها ۳۲ رأی داشتند. برله قطعنامه بوند ۱۶ رأی داده شد. اینموضوع را متذکر میشویم که در بین این نوع اخذ رأیها حتی یک اخذ رأی با ورقه هم وجود نداشت. تقسیم بندی نمایندگان را با احتمالی قریب به یقین فقط از روی دو نوع مدارک میتوان تعیین نمود: (۱) در مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرائی اظهار موافقت میکنند و ناطقین ضد ایسکرائیها و مرکز- اظهار مخالفت! بقیه در پاورقی ستون بعهد

خود را در مقاله خود موسوم به «بار ديگر در اقليت» تسكين ميداد. از ديگرام بطور واضح ديده ميشود كه از يكجبهت، ولي فقط از همان يكجبهت ميتوان اكثريت را تصادفي ناميد و آن از اينجبهت كه بيرون رفتن هفت نفر از اپورتونيست ترين عناصر «دست راست» تصادفي بود.

در همان حدوديكه اين بيرون رفتن تصادفي است در همان حدود هم (ولي نه بيشتري) اكثريت ما تصادفي است. نظري ساده به ديگرام بهتر از هر استدلال طولاني نشان ميدهد كه اين هفت نفر کدام جانب را ميگرفتند و ميپايستي بگيرند\*. ولي سؤال ميشود كه آيا بيرون رفتن اين هفت نفر را تا چه حدي ميتوان تصادفي دانست؟ اين سواليست، كه افراديكه با كمال ميل از تصادفي بودن، اكثريت دم ميزنند، ماييل نيستند از خود بكنند. اين سؤال براي آنها نا مطبوع است. آيا اين تصادفيست كه كسانيكه بيرون رفتند دو آتشه ترين نمايندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آيا تصادفيست كه كسانيكه بيرون رفتند اپورتونيستها بودند نه سوسيال دموكراتهاي انقلابي بيگير؟ آيا اين بيرون رفتن «تصادفي» با آن مبارزه ايكه در جريان تمام كنگره بر ضد جناح اپورتونيستي ميشد و در ديگرام ما بطور واضح نمايان است، تا اندازه اي ارتباط ندارد؟ كافيست اين مسائل نا مطبوع براي اقليت را طرح كنيم تا براي ما روشن شود كه چه واقعيتي را گفتگوهاي مربوط به تصادفي بودن اكثريت پرده پوشي ميكند. اين همان واقعيست مسلم و بي چون و چراست، يعني اينكه اقليت را آن اعضائي از حزب ما تشكيل دادند كه حد اكثر گرايش را به اپورتونيستم دارند. اقليت را آن عناصر حزب تشكيل دادند كه از لحاظ تئوري حد اقل استواري و از لحاظ اصولي حد اقل متانت را داشتند. اقليت همانا از جناح راست حزب تشكيل شد. تقسيم بندي به اكثريت و اقليت، ادامه مستقيم و ناگزير آن تقسيم بندي سوسيال دموكراسي به انقلابي و اپورتونيستي يا به مونتايار و ژيروندن است كه فقط ديروز و فقط در حزب كارگر روسيه پيدا نشده و لابد همين فردا هم از بين نخواهد رفت. اين واقعيست براي روشن شدن علل و زيرومهاي اختلافات، داراي اهميت اساسي است. كوشش براي ناديدنه انگاشتن اين واقعيست از طريق نفی يا پرده پوشي مبارزه در كنگره و خرده اختلافهاي اصولي كه در اين مبارزه منعكس شده بود، معنايش اثبات كامل فقر فكري و سياسي خويشتن است. و اما براي اينكه اين واقعيست رد شود بايد اولاً ثابت كرد كه منظره عومي اخذ رأيا و تقسيم بندي هاي «كنگره حزبي ما آنطور نبوده است كه من نقل كردم؛ ثانياً بايد ثابت نمود كه بيگير ترين سوسيال دموكراتهاي انقلابي كه در روسيه به ايسكرائي موسوم شده اند در ماهيت مسائلي كه كنگره بر سر آنها تقسيم شده ذيق نبوده اند» بفرمائيد ثابت كنيد، آقايمان!

\* ما در پائين خواهيم ديد كه پس از كنگره، هم رفيق آكيمف و هم كميته وارونژ، كه بيش از همه با رفيق آكيمف خويشاوندي دارد، صريحاً با «اقليت» اظهار همدردي كردند.

© يك تذكر به رفيق مارتف. اگر رفيق مارتف اکنون

بقيه در پاروي صفحه بعد

كرده اند، از ايسكرائيه ها هم قسمتي از اكثريت و قسمتي از اقليت جدا شده اند. هنوز معلوم نيست كه کدام يك از ايسكرائيه ها قادر به ائتلاف قطعي و پايدار با جناح راست اپورتونيستي كنگره هستند.

سپس، اخذ رأی نوع د- نسبت به ماده اول آئين نامه (از دو اخذ رأی- آن اخذ رأی انتخاب شده است كه بيشتري مشخص است، يعني در آن هيچكس ممتنع نبوده است). ائتلاف بطور نمايان تري هويدا ميشود و پايدار تر ميگردد\*: ايسكرائيه هاي اقليت اينجا ديگر همه جانب آكيمف را لير را گرفته اند. از ايسكرائيه هاي اكثريت عده بسيار كمی طرف آنها هستند كه با آمدن سه نفر از «مرکز» ويكتر از ضد ايسكرائيه ها بجانب ما جبران ميشود. كافيست نظري ساده اي به ديگرام انداخته شود تا يقين حاصل شود كه چه عناصری بطور تصادفي و موقتي از اينطرف به آنطرف ميرفتند و چه عناصری با نیروی غير قابل مقاومتی بسوی ائتلاف پايدار با آكيمف ها ميرفتند.

در اخذ رأی آخر (ه- انتخاب ارگان مركزي و كميته مركزي و شوراي حزب) كه همانا تقسيم نهائي به اكثريت و اقليت است، امتزاج كامل اقليت ايسكرائي با تمام «مرکز» و باقيمانده هاي ضد ايسكرائيه ها بطور واضح مشهود است. از هشت نفر ضد ايسكرائي در اين موقع تنها رفيق بروكر در كنگره باقيمانده بود (كه قبلاً رفيق آكيمف اشتباهش را بر ايش توضيح داد و او جائي را كه بحق باو تعلق داشت در صف مارتفها اشغال نمود). خروج هفت نفر از «دست راست» ترين اپورتونيستها سرنوشت انتخابات را بر ضد مارتف حل كرد.

و حال بكمك مدارك واقعي مربوط به انواع مختلف اخذ رأياها از كار كنگره نتيجه گيري ميكنيم.

در مورد اينكه اكثريت در كنگره ما جنبه «تصادفي» داشته است چيزهاي بسياري گفته شد. رفيق مارتف، به اتكاء همين برهان

\* بطور كلي چهار اخذ رأی ديگر نسبت به آئين نامه هم از همين نوع بود: ص ۲۷۸-۲۷ رأی برله فومين در مقابل ۲۱ رأی ما؛ ص ۲۷۹-۲۶ رأی برله مارتف در مقابل ۲۴ رأی برله ما؛ ص ۲۸۰-۲۷ رأی عليه من و ۲۲ رأی برله و همانجا- ۲۴ رأی برله مارتف در مقابل ۲۳ رأی برله ما. اينها اخذ رأياي مربوط به مسائل كئوپتاسيون به مراكز بود كه من قبلاً آنها را ذكر کرده ام. اخذ رأی از روي نام بعمل نيامده است (بجز يكي كه آنها مفقود شده است). بونديستها (همه يا قسمتي) ظاهرآ مارتف را نجات ميدهند. فوقاً دعاوي اشتباه آميز مارتف (در ليگام) در باره اخذ رأياي اين نوع تصحيح شده است.

© هفت اپورتونيستي كه از كنگره دوم رفتند عبارت بودند از پنج نفر بونديست (بوندي در كنگره دوم پس از رد اصل فلرا-يون از حزب بيرون رفت) و دو نفر مارتف و دو نفر مارتف.

و رفيق آكيمف- اشخاص اخير پس از آنكه فقط ليگام ايسكرائي بعنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد يعني «اتحاديه سوسيال دموكراتهاي روس» در خارجه، كه متعلق به رابوچيه دلويها بود، منحل شد- از كنگره بيرون رفتند. (تبصره مؤلف براي چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین، ناستوارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل میشود ضمناً جوابیست بعد از زیادی از شک و تردیدها و اعتراضهاییکه از طرف کسانی به اکثریت وارد میشود که با موضوع بسیار کم آشنائی دارند یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. بما میگویند که آیا این خرده گیری نیست اگر علت جدائی را اشتباه کوچک رفیق مارتف و رفیق آکسرد بدانیم؟ آری آقایان اشتباه رفیق مارتف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بجهت مبارزه این موضوع را قید کردم) ولی از این اشتباه کوچک ممکن بود زبان فراوانی برسد (و رسید) زیرا رفیق مارتف را نمایندگانی که مرتکب یک سلسله اشتباهات شده بودند و در یک سلسله از مسائل نسبت به اپورتونیسم گرایش داشتند و ناپیگیری اصولی از خود نشان داده بودند بسوی خود کشیدند. ابراز با استواری از طرف رفیق مارتف و رفیق آکسرد یک موضوع فردی و بی اهمیتی بود ولی تشکیل یک اقلیت بسیار و بسیار قابل ملاحظه شامل تمام ناستوارترین عناصر و شامل تمام کسانیکه با اصلاً خط مشی «ایسکراه» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه میکردند و یا در گفتار قبول داشتند ولی در کردار غالباً با ضد ایسکرائیها همراه بودند، موضوع فردی نبوده بلکه حزبی بود و آنرا آفتورها بی اهمیت هم نمیتوان دانست.

آیا مضحک نیست اگر علت جدائی را حکمروائی شیوهٔ منسوخ محفلبازی و عامیگری انقلابی در محفل کوچک هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» بدانیم؟ خیر، این مضحک نیست زیرا در حزب ما تمام کسانیکه در جریان تمام کنگره در راه هرگونه محفلبازی مبارزه میکردند و تمام کسانیکه اصولاً نمیتوانستند خود را از عامیگری انقلابی برتر قرار دهند و تمام کسانیکه به ترکیب «تاریخی» بلای عامیگری و محفلبازی استناد میجستند برای اینکه این بلا را موجه جلو داده و وجود آنرا حفظ کنند، همه به پشتیبانی از این شیوهٔ فردی محفل بازی پر خاستند. شاید هم بتوان این موضوع را که منافع محدود محفلی در یک محفل کوچک هیئت تحریریه «ایسکراه» بر حزبیت غالب آمد یک پدیده تصادفی دانست، ولی اینرا نمیتوان

فراموش کرده است که ایسکرائی معنایش طرفدار خط مشی است نه عضو محفل، آنوقت ما باو توصیه میکنیم توضیحی را که رفیق ترتسکی در بارهٔ این مسئله برفیق آکیف داده است در صورتجلسه‌ها، بخواند. مخلفهای ایسکرائی در کنگره (نسبت به حزب) ۳ محفل بود: گروه «آزادی کار»، هیئت تحریریهٔ «ایسکراه» و سازمان «ایسکراه». دو محفل از این سه بقدری مغفول بودند که خود خویششان را منحل نمودند؛ سومی بعد کافی از خود حزبگیری نشان نداد که این عمل را انجام دهد و از طرف کنگره منحل شد. وسیعترین محفل ایسکرائی، یعنی سازمان «ایسکراه» (که هم شامل هیئت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) رویهمرفته در کنگره عدماش شانزده نفر بود که از آنها فقط یازده نفر رأی قطعی داشتند و اما از لحاظ خط مشی، تعداد ایسکرائیهایی که به هیچ «محفل» ایسکرائی تعلق نداشتند در کنگره بحساب من بیست و هفت نفر رأی بود. بنابراین از ایسکرائیها کمتر از نصف شان بمخلفهای ایسکرائی تعلق داشتند.

تصادفی دانست که آکیفها و بروکرها که «ادامه کاری تاریخی» کمیتهٔ مشهور وارونز و سازمان «کارگری» (۹۳) کذائی پتربورگ برایشان بهمان درجه (اگر بیشتر نباشد) عزیز بود و یگورفا که برای «قتل» «رابوچیہ دلو» بهمان شدت (اگر با شدت بیشتری نباشد) عزادار بودند که برای «قتل» هیئت تحریریه سابق و همچنین ماخفا و غیره و غیره... همه برای پشتیبانی از این شیوه محفلبازی همچون کوهی بر پای خاسته بودند. حکمتی است رائج که می گویند: بگو ببینم دوستت کیست تا بگویم تو کیستی، بگو ببینم متفق سیاسی تو کیست وکی بتو رأی میدهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست.

اشتباه ناچیز رفیق مارتف و رفیق آکسرد ناچیز مانده و همواره ممکن بود همانند هرآینه این اشتباه به عنوان نقطهٔ مبدائی برای اتحاد پایدار آنها با تمام جناح اپورتونیستی حزب ما مورد استفاده قرار نگرفته بود و هرآینه بحکم این اتحاد موجب آفتابیی شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی کسانیکه «ایسکراه» با آنها مبارزه میکرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواخواهان پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی دقی دلی در آورند، نمیشد. حوادث پس از کنگره درست کار را بجائی رساند که ما اکنون در «ایسکراه»ی نو بهینه ناظر همان آفتابیی شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی آکیفها و بروکرها هستیم (رجوع شود به ورقهٔ کمیتهٔ وارونز\*) و شادی مارتینفها را مشاهده میکنیم که آخر الامر (آخر الامر!) به آنها اجازه داده اند در «ایسکراه» منفور به «دشن» منفور بتلافی تمام رنجشهای پیشین لگد اندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی بما نشان میدهد که «احیاء هیئت تحریریه سابق «ایسکراه» (نقل از انعام حجت رفیق استاروور مورخهٔ سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای حفظ «ادامه کاری» ایسکرائی ضروری بوده است...

بخودی خود واقعیت تقسیم کنگره (و حزب) به جناح چپ و راست، بجناح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتناک و هیچ چیز بهرانی بلکه هیچ چیز غیر عادی هم در بر نداشت. بر عکس تمام جریان دهسالهٔ اخیر تاریخ سوسیال دموکراسی روس (و نه فقط سوسیال دموکراسی روس) بطور ناگزیر و حتمی کار را به چنین تقییمی میکشاند. این کیفیت که اساس این تقسیم را بگرفته اشتباهات بسیار ناچیز جناح راست و بگرفته اختلاف نظرهای (نسبتاً) بسیار بی اهمیتی تشکیل میداد. این کیفیت (که برای یک ناظر سطحی و در نظر عقل یک فرد کونه بین زنده است) من حیث المجموع برای تمام حزب ما گام بزرگی به پیش بود. سابقاً ما بر سر مسائل بزرگی اختلاف نظر داشتیم که حتی گاهی انشعاب را هم ممکن بود موجه سازد، ولی اکنون در کلیهٔ مسائل بزرگ و مهم موافقت حاصل نموده‌ایم، اکنون موجب جدائی ما فقط خرده اختلافهایی است که بر سر آنها میتوان و باید چرو بحث کرد ولی هرآینه این موضوع به جدائی منجر میشد بی‌معنی و کودکانه می بود، (همانطور که رفیق پلخانیف هم این موضوع را بطرز کاملاً بجا و بهوردی در مقالهٔ جالب توجه خود موسوم به «چه نباید کرد؟» که ما بعداً

آنها بررسی خواهیم کرد. ذکر نمود). اکنون که رفتار آنارشستی افلیت... پس از کنگره حزب را تقریباً به اشعاب کشانده است. اغلب میتوان به فضائی بر خورد کرد که میگویند: آیا اساساً ارزش اینرا داشت که در کنگره بر سر مسائل ناچیزی نظیر قضیه کمیته تشکیلات، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» یا «رابوچی» دلوه، ماده اول، انحلال هیئت تحریریه سابق و مانند آن، مبارزه شود؟ کسیکه اینطور استدلال میکند\* همانا نقطه نظر محفل بازی را داخل امور حزبی می نماید: مبارزه خرده اختلافاً در حزب ناگیر و ضروری است تا موقعیکه مبارزه به هرج و مرج و انشعاب کشانده نشده است و تا موقعیکه مبارزه در حدودی انجام میگیرد که مورد تأیید و تصدیق متفق الرای تمام رفقا و اعضاء حزب است. مبارزه ما هم یا جناح راست حزب در کنگره با آکیمف و آکسلرد، یا مارتینف و مارتف، بهیچوجه از این حدود خارج نبود. کافیت در اینجا دو قضیه را یاد آور شویم که به طرز کاملاً بی چون و چرا شاهد این مدعاست: ۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیمف از کنگره میرفتند، ما همه حاضر بودیم بهر نحوی هست فکر «توهین» را بر طرف سازیم، ما همه (با ۲۲ رأی) قطعنامه رفیق ترنسکی را، که از این رفقا دعوت مینمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ ۲) وقتیکه کار به انشعاب مراکز رسید ما به افلیت (یا به جناح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز افلیت میدادیم؛ مارتف را برای ارگان مرکزی و پوپوف را برای کمیته مرکزی. ما که از همان قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم در هیئت سه تفری انتخاب کنیم، از نقطه نظر حزبی نمیتوانیم طوری دیگری عمل کنیم. اگر تفاوت بین خرده اختلافاً که در کنگره آشکار شده بود تفاوت گزافی نبود، در عوض ما هم در نتیجه گیری عملی از مبارزه بین این خرده اختلافاً راه گزاف نیسوده ایم؛ این نتیجه گیری فقط و فقط منجر باین میشد که دو سوم هر دو هیئت سه تفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد.

فقط عدم موافقت افلیت کنگره حزبی به اینکه در مراکز در افلیت باشند، ابتدا منجر به وضع وزاری های مذبحخانه و روشنفکران شکست

\* در اینمورد نمیتوانم از یاد آوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکزه» خود داری کنم. او بمن شکایت میکرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرماست! این مبارزه دهشتبار، این تبلیغات بر ضد یکدیگر، این جر و بحث خشن و این روش غیر رفیقانه!» من باو جواب دادم: «چقدر عالیت کنگره ما! مبارزه آشکار و آزاد است. عقاید اظهار شده است. خرده اختلافاً نمودار گردیده است. گروهها معین شده اند. رایها داده شده است. تصمیم اتخاذ شده است. مرحله طی شده است. به پیش! این- آن چیزی است که من می پسندم. این زندگی است نه آن لفاظی بی پایان و خسته کننده روشنفکرانه که علت تمام شدنش حل شدن قضیه نبوده بلکه خسته شدن افراد از گفتن است...»

رفیق «مرکزی» با چشمانی حیرت زده بمن می نگریست و با حالت تعجب شانههایش را بالا می انداخت. ما باز بانهای مختلف با هم صحبت میکردیم.

خورده و سپس منجر به عبارات آنارشستی و اعمال آنارشستی شد. در خانه، بار دیگر از نقطه نظر مسئله مربوط به اعضاء مراکز نظری به دیاگرام بیاوریم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات بحر موضوع خرده اختلافاً با مسئله ببرد خور بودن یا قابلیت افراد مختلف هم مواجه بودند. اکنون افلیت ما که مال میل به مخلوط نمودن این مسائل متوسل میشود. و اما اینکه این دو مسئله با یکدیگر متفاوتند... موضوعیست بخودی خود مفهوم و حتی از روی این واقعیت ساده هم میتوان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیئت سه تفری اولیه برای ارگان مرکزی از همان قبل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی یک نفر هم نمیتوانست اتحاد مارتف و آکسلرد را با مارتینف و آکیمف پیش بینی نماید. پاسخ به پرسشهای گوناگون هم ناچار باید از طریق گوناگونی بدست آید: در موضوع خرده اختلافاً پاسخ را باید در صورتجلسه های کنگره، در مباحثات آشکار و در رأی گیری های مربوط به موا- گوناگون جستجو کرد. در موضوع ببرد خور بودن افراد همه در کنگره تصمیم گرفته بودند که این مسئله را با رأی مخفی حل کنند. چرا تمام کنگره با اتفاق آراء چنین تصمیمی اتخاذ نمود؟- این مسئله ایست بقدری ساده و روشن که مکت کردن روی آن باعث تعجب خواهد بود. ولی افلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما در دفاع از هیئت تحریریه سابق نطقهای آتشین و پر شور و مهیجی که تقریباً به مرحله از خود بیخودی میرسید شنیدیم، ولی کلمه ای هم در باره آن خرده اختلافاً موجوده در کنگره که مربوط به مبارزه برای هیئت شش تفری و سه تفری بوده نشنیدیم. ما از هر گوشه ای گفتگوها و گزافگویی هائی در باره عدم قابلیت و ببرد نخوردن و سوء نیت و غیره افرادیکه برای کمیته مرکزی انتخاب شده بودند میشنویم، ولی در باره آن خرده اختلافاً موجوده در کنگره، که برای احراز تفوق در کمیته مرکزی بایکدیگر مبارزه داشته اند حتی کلمه ای هم نمیشنویم. من تصور میکنم که در خارج از کنگره گفتگو و گزافگویی در باره صفات و اعمال اشخاص- دور از نزاکت و ناشایسته است (زیرا این اعمال در ۹۹ در صد از موارد اسرار تشکیلاتی است که فقط در پیشگاه عالیترین مقام حزب قابل افشاء است). مبارزه در خارج از کنگره بوسیله این قبیل گزافگویی ها بعقیده من معنایش تفتین است. و نکته پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره به مبارزه در کنگره است: شما میگویند کمیته مرکزی با اکثریت کوچکی انتخاب شد. این صحیح است. ولی این اکثریت کوچک از تمام آن کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرزى نه در گفتار بلکه در کردار در راه عملی نمودن نقشه های ایسکرانی مبارزه میکردند. باینجهت تقوّد معنوی این اکثریت باید به مراتب بالاتر از تقوّد ظاهری آن باشد. برای آنکسانی بالاتر باشد که ارزش ادامه کاری خط مشی «ایسکرا» را بالاتر از ادامه کاری این یا آن محفل پایه گزاه میشمارند. چه کسی باصلاحیت بیشتری میتواند در باره اینموضوع قضاوت کند که کدام فرد برای عملی نمودن سیاست «ایسکرا» ببرد خوراست؟ آیا کسانی که در کنگره از این سیاست پیروی میکردند، یا آنانی که در یک سلسله موارد علیه این سیاست مبارزه میکردند

و از هر نوع عقب ماندگی، هر نوع آل و اشغال و هر نوع شیوه محفل بازی دفاع مینمودند؟

## (ص) پس از کنگره، دو شیوه مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیری های کنگره، که ما آنها را بیان رساندیم در حقیقت تمام جریان پس از کنگره را *in nuce* (در حالت جنینی) توضیح میدهد و ما میتوانیم در ذکر مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار ببینیم.

امتناع مارتف و پوپوف از انتخابات، بلافاصله در مبارزه حزبی خرده اختلافهای حزبی یک محیط پر جنجالی ایجاد نمود. رفیق گلوبوف غیر قابل تصور میدانست که رداکتورهای انتخاب نشده جدا نسیم گرفته باشند بسوی آکیمف و مارتینف بچرخند. او تمام این کارها را مقدم بر همه معلول عصبانیت میدانست، لذا در همان فردای کنگره، بمن و پلخانف پیشنهاد کرد کار را بصلح خانمه دهیم و هر چهار نفر را بشرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کلویتاسیون» وارد نماییم (یعنی بدینطریق که از هر دو نفر نماینده یک نفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط بنظر پلخانف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه مرتکبه در کنگره و تمایلی بود بصلح نه جنگ و نیز تمایل باین بود که به من و پلخانف بیشتر نزدیک شود تا به آکیمف و مارتینف یا یگورف و ماخف. بدینطریق گذشت در قسمت «کلویتاسیون» جنبه شخصی بخود میگرفت و امتناع از گذشت شخصی که میبایستی عصبانیت را بر طرف سازد و صلح را بر فرار نماید، شایسته نبود. باینجهت من و پلخانف اظهار موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلوبوف مسافرت کرد. ما منتظر وقایع بعدی شدیم که به بینیم: آیا مارتف آن روش مشروعی را که در کنگره اختیار کرده بود (برضد رفیق پوپوف نماینده مرکز) حفظ خواهد کرد و یا اینکه عناصر نا استوار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود.

در مقابل ما این معما قرار داشت: آیا رفیق مارتف «ائتلاف» کنگره ای خود را یک واقعه سیاسی منحصر بفرد بشمار خواهد آورد (همانطور که ائتلاف بیل با فولمار در سال ۱۸۹۵ یک واقعه منحصر بفرد بود... \* *si licet parva componere magnis*) یا اینکه در صدد تحکیم این ائتلاف بر خواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه این خواهد کرد که اشتباه من و پلخانف را در کنگره ثابت کند و سرد مدار واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. بعبارت دیگر این مسئله که دارای دو جواب است بدین شکل فرمول بندی میشود: جنجال بازی یا مبارزه سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر، که فردای کنگره یگانه اعضاء موجود مؤسسات مرکزی بودیم، گلوبوف بیش از همه متمایل به راه حل اولی بود و بیش از همه میکوشید بچه های نزاع کرده را آشتی دهد. متمایل به راه حل دوم بیش از همه رفیق پلخانف

بود که باصطلاح بقدری شائش اجل بود که نیشد نزدیکش رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «منجلا» را بازی میکردم و سعی کردم از راه اقتناع داخل شوم. اگر خواسته باشیم امروز آنچه را که شفاها برای اقتناع گفته شده بود مکرر سازیم دست به کار در هم بی سر انجامی زده ایم. و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخانف را در پیش نمیگیرم. ولی نقل بعضی از قسمتهای یک نامه ای را، که برای اقتناع خطاب بیکی از ایسکرائیلهای «اقلیت» نوشته ام، در اینجا ضروری میشمارم:

... «امتناع مارتف از شرکت در هیئت تحریریه، امتناع او و سایر نویسندگان حزبی از همکاری و امتناع یک عده از افراد از کار در کمیته مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، همه اینها حتماً حتی بر خلاف اراده مارتف و دوستانش، کار حزب را به انشعاب خواهد رسانید، حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران حفظ نخواهند کرد... و نتیجه ای که من بدان اشاره کردم ناگزیر خواهد بود...»

... اینست که من از خود می پرسم: واقعا هم ما بر سر چه موضوعی از یکدیگر جدا میشویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی پس از دیگری بررسی میکنم و تصدیق دارم که اغلب با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار و عمل میکردم و اگر باید آنچه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجه عکس العملها و اعتراضات و مبارزه و نظائر آنست گناه نامید، من باکمال میل حاضرم آنها را گناه بنام ولی وقتی اکنون بدون هرگونه هاری به نتایج حاصله و آنچه که از طریق مبارزه هار و غیره انجام گرفته است مینگرم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنی هیچ چیز مضر برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنی برای اقلیت نمیتوانم به بینم.

البته خود اینموضوع که میبایستی در اقلیت باقی ماند نمیتوانست موجب آزرده گی خاطر نشود، ولی من برضد این فکر که ما کسی را «لکه دار» میگردیم، و میخواستیم بکسی توهین نماییم یا کسی را خوار سازیم، جداً معترضم. بهیچوجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی بوسیله متهم ساختن طرف دیگر به نادرستی، دانات، دسیسه بازی و سایر چیزهای دلبذیری که در محیط بروز روز افزون انشعاب بیش از پیش بگوش میخورد، به سوء تعبیر حوادث منجر گردد. این را نباید گذاشت، زیرا حد اقل این موضوع *nec plus ultra* غیر عقلانی است.

ما از لحاظ سیاسی (و تشکیلاتی) با مارتف اختلاف حاصل کردیم. همانگونه که در دهها مورد دیگر هم اختلاف حاصل میکردیم، من که در مورد ماده اول آئین نامه مغلوب شده بودم نمیتوانستم با تمام انرژی به تلافی نکوشم و روی آنچه که برای من (و برای کنگره) ناامیدانه بود اصرار نورزم. من نمیتوانستم از طرفی در راه انتخاب یک کمیته مرکزی صرفاً ایسکرائی و از طرف دیگر در راه انتخاب عده ۳ بقری هیئت تحریریه



امری ناگزیر است) از یکطرف - و اشتباه سیاسی معین یا خط مشی سیاسی (ائتلاف با جناح راست) از طرف دیگر - فوراً حد فاصل معینی رسم کند.

این اظهارات ثابت میکند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره شروع شد و ما فوراً آنها را بر حذر ساختیم که این گامیست بطرف اشعاب حزب؛ که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است مغایرت کامل دارد؛ که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط بعلت پر کناری از مؤسسات مرکزی (با بدیگر سخن بعلت انتخاب نشدن) انجام گرفته است، زیرا هیچکس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که عضوی از اعضای حزب را از کار بر کنار نماید؛ که اختلافات سیاسی بین ما (که وجود آن ناگزیر است، زیرا هنوز این مسئله روشن و حل نشده است که آیا در کنگره، مارتف در خط مشی خود اشتباه کرده است یا ما) دارد بطور روز افزونی به جنجال آمیخته با ناسزاگوئی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل میشود.

این اخطارها اثری نبخشید. رفتار اقلیت نشان میداد که عناصری که در آن از همه نااستوارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قائلند تقوی می یابند. این امر من و پلخائف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبف، پس بگیریم؛ در واقع هم وقتی که اقلیت با اعمال خود نااستواری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول، بلکه همچنین از لحاظ مراعات شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت میرساند، در اینصورت چه اهمیتی ممکن بود برای گفته های مربوط به ادامه کاری، کذائی قائل شد؟ هیچکس بخوبی پلخائف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانیکه خود آشکارا از علم موافقت های جدید و روز افزون خویش دم میزنند، به هیئت تحریریه حزبی «کثوپتاسیون شونده چنین طریفانه مورد استهزاء قرار نداده است. آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جرابد و در برابر حزب، خودش در مؤسسات مرکزی خود را به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتدا اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره دوم، چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد، خود اصلاح کند! مطرح نمودن یک چنین خواستی بخاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آن معلوم نیست، به تنهایی اثباتی است برای نااستواری کامل در خواست کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و نیز بی احترامی کامل خواه نسبت به حزب و خواه نسبت بعقیده شخصی خویش. هنوز در عالم افراد معتقد به اصول دیده نشده و هیچگاه نیز دیده نخواهند شد که قبل از اینکه (از طریق خصوصی) موفق شده باشند در ارگانی که در صدد تغییر عقیده آنها اکثریت بدست آورده باشند از افتخار دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخائف اعلام میدارد که آخرین کوشش را برای اینکه باین رفتار بیهوده خاتمه دهد بعمل خواهد آورد. جلسه ای از هر شش عضو هیئت تحریریه سابق با

نکوشم... من همانا این هیئت سه نفری را یکگاه مؤسسه ای میدانم که قادر است مؤسسه رسمی باشد نه آن هیئتی را که بناپیش بر مناسبات خانوادگی و شیوه باری بهر جهت است. من این هیئت سه نفری را یکگاه مرکز واقعی میدانم که در آن هر کس همیشه میتواند نقطه نظر حزبی خود را اظهار کند و از آن دفاع نماید ولی فقط نقطه نظر حزبی خود را که باید *irrespective* از هرگونه نظر مشخص و هرگونه ملاحظات مربوط به رنجش و خروج از کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه نفری، پس از حوادث کنگره، بدون شک به خط مشی سیاسی و تشکیلاتی که از یک لحاظ عایه مارتف متوجه بود، جنبه قانونی میداد. در این شکی نیست. ولی آیا بر سر این موضوع باید قطع رابطه کرد؟ مگر برسر این موضوع باید حزب را خورد کرد؟ مگر در مسئله مربوط به دمونستراسیون ها مارتف و پلخائف مخالف من نبودند؟ مگر در مورد برنامه من و مارتف مخالف پلخائف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه نفری همیشه یک جهت متوجه دو شرکت کننده، دیگر نیست؟ اگر اکثریت ایسکرائیها خواه در سازمان «ایسکراه» و خواه در کنگره بویژه این خرده اختلاف بخصوصی که در خط مشی مارتف موجود بود از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه دانسته اند، در اینصورت آیا واقعا کوشش برای اینکه این حقیقت زمینه چینی و «تحریر احساسات» و غیره قلمداد شود دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در اینصورت فحاشی و نسبت «اوپاش» دادن به اکثریت و بدینطریق گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار میکنم: من هم مانند اکثریت ایسکرائیهای کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خط مشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را باید اصلاح نمود. بخاطر این اصلاح رنجیدن و آنرا توهین و غیره دانستن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی «که دار نکرده ایم، بلکه دار نمیکیم» و از کار بر کنار نینمائیم و بخاطر پر کناری از مرکز هم کار را به انشعاب کشاندن بنظر من دیوانگی غیر قابل تصوریست. من تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری میدانم، زیرا این اظهارات دقیقاً نشان میدهد که چگونه اکثریت میکوشید بین رنجشها و عصیانیتهایی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و معاری حملات و غیره پیداکنند (موضوعی که در مبارزات پر حرارت

\* مستقل - مترجم.

\*\* این نامه (نامه به - آ. ن. پوترسف در تاریخ ۳۱ اوت ۱۳ سپتامبر) ۱۹۰۳ ه. ت. مطابق - ل شماری نو در سپتامبر نوشته شده است. قسمتهایی که بنظر من با موضوع مربوط نیست از آن حذف شده است. اگر آنچه که حذف شده است بنظر مخاطب این نامه مهم می آید در اینصورت به آسانی میتواند نستهای افتاده را پر کند. ضمناً از مورد استفاده میکنم و برای همیشه به معارضین خود حق میدهم در صورتیکه برای مصالح کار مفید بدانند، تمام نامه های خصوصی مرا منتشر نمایند.

جنجال را بايد را قطع کرد و يا اينکه خود را از آن کنار کشيد.\*  
آکسرد، زاسوليج، استاروور، ترسکی، وکتسلف به نامه مورخه ششم اکتبر جوابی حاوی دو سطر به ما دادند دائر بر اینکه امضاء کنندگان زیر از هنگامیکه دایسکراه بدست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمیکند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با این پاسخ ما را سرافراز کرد:

«به هیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیال دموکرات روس، رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیرین را اظهار میدارم: پس از جلسه مشورتی که با حضور عضو کمیته مرکزی در روز چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ باین پرسش امتناع ورزیدید که چه عللی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسرد، زاسوليج، استاروور و من به هیئت تحریریه کرده بودید و آما به این شرط مشروط کرده بودید که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نمایندگی» خود در شورا انتخاب نمائیم. پس گرفتید... من عقیده دارم که دیگر هرگونه توضیحی از طرف ما در باره کار مشترک در یک ارگان زائداست. پس از آنکه شما در جلسه مشورتی مزبور از فرمول بندهی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سرباز زدید، من دیگر نیازی نمی بینم که در نامه خود موجبات امتناع خود را از کار کردن در «دایسکراه» با شرایط موجوده... بشما توضیح دهم. اگر لازم آید من راجع به این موضوع در برابر تمام حزب مفصلاً اظهار عقیده خواهم کرد و ضمناً حرب اکنون دیگر از روی صورتجلسه‌های کنکره دوم از علت امتناع من از پیشنهاد مبنی بر شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار میشود، مطلع میگردد...»

۱. مارتف.

این نامه، باضافه اسناد قبلی، توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله کذائی بایکوت، سازمان شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک انشعاب یعنی مسئله ایکه رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (از طریق گذاشتن علامت‌های تعجب و چند نقطه) جدا در باره آن سکوت اختیار میکند، و همچنین توضیح غیر قابل تکذیبی است برای مسئله مربوط به وسائل مشروع و نامشروع مبارزه.

رفیق مارتف و دیگران پیشنهاد میکنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند، خواهش میکنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و مقاصد آنها از چه قرار است، نمی میکنند که دست از هوساکی بر دارند و باخونسردی اشتباه مربوط به ماده اول را (که با اشتباه مربوط به چرخش برآست ارتباط ناگستنی دارد) مورد

\* لابد رفیق پلخانف در اینجا اضافه میکند: یا اینکه کلیه دعاوی مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

② پاسخ مربوط به جزوه مارتف را که آنوقت تجدید چاپ شده بود حذف میکنم.

شرکت عضو جدید کمیته مرکزی\* تشکیل میشود. در جریان سه ساعت تمام رفیق پلخانف مهمل بودن در خواست «کوپتاسیون» چهار نفر از اقلیت» در قابل دو نفر از اکثریت» را ثابت میکند. او پیشنهاد کوپتاسیون دو نفر را میکند تا از یکطرف هرگونه بدی در باره اینکه ما میخواهیم به کسی «تعلی کنیم»، او را لگد مال سازیم، عقب بزنیم، صدای او را خفه کنیم، اعدام کنیم و دفن نمائیم مرتفع شود و از طرف دیگر از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود ولی کوپتاسیون دو نفر نیز رد میشود.

روز ششم اکتبر من و پلخانف بتمام رداکتورهای سابق «دایسکراه» و کارمند آن رفیق ترسکی نامه‌ای رسمی بدینمضمون مینویسیم:  
رفقای محترم! هیئت تحریریه ارگان مرکزی وظیفه خود میدانند که از کناره گیری شما از شرکت در «دایسکراه» و «زاریه» رسماً مراتب تأسف خود را اظهار نماید. با وجود دعوت‌های عدیده‌ای که ما خواه بلافاصله بعد از کنکره دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نمودیم، حتی یک اثر هم برای نشر از شما در یافت ننمودیم. هیئت تحریریه ارگان مرکزی اظهار میدارد که بهیچوجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمیداند. بدیهیست که هیچگونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و هرآینه کناره گیری شما موجب اختلاف نظرهای بین شما و ما است. در اینصورت ما فوق العاده برای حزب مفید میدانستیم که این اختلاف نظرها مفصلاً بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق العاده مطلوب میدانستیم هرآینه ماهیت و عمق این اختلاف نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن میشد. ③

بطوریکه خواننده ملاحظه میکند برای ما هنوز بهیچوجه واضح نبود که آیا عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خط مشی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خط مشی چگونه و عبارت از چیست. من تصور میکنم که اگر اکنون هم ۷۰ نفر را بشانند که از روی هرگونه نوشته و هرگونه شهادتی که بخواهند، این مسئله را روشن نمایند، آنها هم هرگز از این کلاف سر درگم سر در نمی آورند. مشکل بتوان از جنجال هیچگاه سر در آورد:

\* این عضو کمیته مرکزی علاوه بر آن مخصوصاً یک سلسله مجالس مذاکره خصوصی و یا دستجمعی هم با اقلیت تشکیل داده و در آن بگو مگوهای بیخنی را رد نموده و آنها را دعوت باجرایی وظیفه حزبی کرده بود.

③ در نامه رفیق مارتف قسمت دیگری هم در باره یک رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر بااطلاع شما میرسانیم که اکنون هم برای کوپتاسیون شما به عضویت هیئت تحریریه ارگان مرکزی حاضریم، تا بشما امکان کامل دهیم که رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه عالی حزبی اظهار و از آن دفاع نمائید.»

مربوط به ماده اول بروز داده و تمایل خود را به طرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت پردازیهای آنارشیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتاری قانون سرواز بنظر میرسد. خوانندگان بزودی خواهند دانست که کنگره حزبی جدید هم در نظر این ماعضاء حزب و افراد مسئولینداره حزب - یک مؤسسه سرواز است که مورد دهشت و نفرت ذوات برگزیده است... این مؤسسه واقعا هم برای کسانی که مایلند از عنوان حزبیت استفاده کنند ولی علم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده حزب احساس میکنند، دهشت آور است.

قطعاتیهای کمیتهها، که من آنها را در نامه به هیئت تحریریه «ایسکراهی نو» متذکر شده ام و رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» درج کرده است، از روی ملوک ثابت میکنند که رفتار اقلیت تماما علم اطاعت از نصیبات کنگره و عقیم گذاردن کار هیئت عملی بوده است. اقلیت، که از اپورتونیستها و متفرین از «ایسکراهی» تشکیل شده بود، شیرازه حزب را از هم میگیخت، کارها را خراب می نمود، نظم آنها مختل میکرد و میخواست بدین طریق از شکست در کنگره انتقام بکشد زیرا احساس می نمود که از طرق شرافتمندان و مشروع (یعنی توضیح جریان در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست انتهای را که در کنگره دوم در مورد اپورتونیسم و نا استواری روشنفکرانه باورده اند رد کند. آنها که ناتوانی خود را در راه اقتناع حزب در یافته بودند عملشان سازمان شکنی در حزب و جاوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بود. آنها را سرزنش میکردند که (پس از آنکه در کنگره سر در گم شدند) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ باین سرزنش با تمام قوا میکوشیدند قایق شکاف خورده را کاملا در هم شکنند.

مفاهیم بقدری با یکدیگر مخلوط میشد که بایکوت و کاره گیری از کار، حوسیله شرافتمندان\* مبارزه خوانده میشد. اکنون رفیق مارتف با انواع وسائل در حول این نکته فلفله دهنده چرخ میزند. رفیق مارتف بقدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامیکه از طرف اقلیت میشود، پشتیبانی میکند... و هنگامیکه خود رفیق مارتف در اکثریت قرار بگیرد و مورد تهدید بایکوت باشد بایکوت را تقیح مینماید!

آیا این جنجال است یا باختلاف نظر اصولی در مورد طرق شرافتمندان مبارزه در حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه من تصور میکنم که این مسئله را میتوان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

پس از اینکه مؤسسات مرکزی کوششهای بدون موفقیتی (در ۴ و ۶ اکتبر) بعمل آوردند برای اینکه موفق شوند از رفتائیکه بر سر «کشوتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی بدست آورند - تنها چیزی که باقی میماند این بود که به بیشتر

\* قطعاتی سازمان کارگران صنایع معادن (ص- ۳۸) حکومت نظامی».

تعلیل قرار دهند. - ولی مارتف و شرکاء از صحت امتناع دارد و فریاد میکشد: صدای مرا خفه میکنند و مورد تعدی قرار میدهند! استهزاء و تسخر «کلام دهشتناک»، آتش این فریادهای مضحک را خاموش نساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم: که آخر چگونه میتوان صدای شخصی را که از کار مشترک امتناع میورزد خفه نمود؟ چگونه میتوان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع میورزد، رنجاند، بوی تعدی کرده و به تنگنا انداخت؟؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودن برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته اند، حتما و ناگزیر چیزهای نامساعدی در بر دارد. این چیزهای نامساعد یا در اینستکه ناچار باید در جمعی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و با اینکه باید در خارج از جمع ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه در زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات نیرومند قرار گرفت.

آیا رفیق مارتف با قیل و قال در باره «حکومت نظامی» میخواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته اند بطرزی غیر عادلانه و نا مشروع مبارزه و با آنها را رهبری میکنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لا اقل اندکی جنبه معقول داشته باشد (از درجه چشم مارتف) زیرا تکرار میکنم که ماندن در اقلیت حتما و ناگزیر چیزهای نامساعدی را در بر دارد. ولی مضحک همین است که مادامکه رفیق مارتف از صحت امتناع داشت با او نمیشد بهبیوجه مبارزه کرد! مادامکه اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت بهبیوجه نمیشد آن را رهبری کرد!

تا وقتی که من و یلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتف یک ملوک هم نتوانست برضد هیئت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را ثابت نماید. براتسین های اقلیت هم نتوانستند از طرف کمیته مرکزی در این باره حتی یک ملوک ارائه دهند. رفیق مارتف اکنون هر طور هم که در جزوه «حکومت نظامی» خود مطالب را بیچاید، باز این حقیقت غیر قابل تکذیب است که فریاد برضد حکومت نظامی چیزی جز «ضجه وزاری مذبحخانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین معقول در دست مارتف و شرکاء برضد هیئت تحریریه ای که از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته خود آنها معلوم میشود: «ما سرف نیستیم!» (حکومت نظامی، ص- ۲۴). روحیه روشنفکر بورژوازی که خود را از ذوات برگزیده و ما فوق سازمان نوده ای و انضباط توده ای می شمارد در اینجا با وضوح شگرفی خود نمائی میکند. امتناع از کار در حزب را با کلمه «ما سرف نیستیم» توضیح دادن معنایش لودادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و علم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل دلائل معقول برای توجیه نا خرسندی است. من و یلخانف اظهار میداریم که بهبیوجه خود را مسبب این امتناع نمیدانیم و خواهش میکنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی بما جواب میدهند که: «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز در مورد کشوتاسیون معامله را تمام نکرده ایم).

برای افراد منشی روشنفکرانه، که ماهیت خود را در مشاجرات

جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته اند و با وجود اینکه گزارش در برابر اکثریتی از مخالفین کاملاً غضبناک ایراد میشد، معیناً آنها نتوانستند کوچکترین چیزی، که بشود آنها را انحراف از شیوه‌های مشروع مبارزه و حروب‌بخت حزبی نماید پیدا کنند.

بر عکس گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی در باره اظهارات من (نا درستی این اصلاحات را ما در بالا نشان دادیم) ... محصولی از فعالیت اعصاب مریض بود.

جای شگفتی نیست که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخانف برضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد... و این واقعا هم یک «صحنه» حقیقی بود... و بدون اینکه اعتراضاتی را که در مورد ماهیت گزارش تهیه نموده بود بیان نماید از کنگره خارج شد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و علیه مرفار ناشایسته رفیق مارتف کتبا اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورتجلسه‌های لیگا).

شیوه‌های مبارزه اقلیت در برابر همه با رضوح تمام عیان و آشکار شد. ما اقلیت را به ارتکاب اشتباه سیاسی در کنگره، به چرخش بسوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیست‌ها و آکیمف‌ها و بروکرها و یگورف‌ها و ماخفا متهم مینمودیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اکنون دو شیوه مبارزه مطرح نموده است که شامل انواع بیشماری از دستبردها، زورشاها و حمله‌های جداگانه و غیره است.

شیوه اول - مختل ساختن نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری بدون توضیح علل آن.

#### شیوه دوم - «صحنه سازی» و غیره و غیره\*.

این «شیوه دوم مبارزه» در قطعنامه‌های کذائی «اصول» لیگا نیز، که بدیهیست «اکثریت» در بحث در باره آنها شرکت نکرد، متظاهر میگردد. حال به این قطعنامه‌ها که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزوه «حکومت نظامی» خود بچاپ رسانده است، از نزدیک نظری بیاوریم.

قطعنامه اول، که از طرف رفقا: ترسکی، فومین، دیچ و دیگران امضا شده است، حاوی دو تز است که برضد «اکثریت» کنگره حزبی متوجه است: (۱) «لیگا عمیقاً اظهار تأسف مینماید که در نتیجه پیدایش تمایلاتی در کنگره، که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکراه» مغایر است، هنگام تنظیم آئین نامه حزبی بطوریکه باید و شاید توجهی بایجاد تضمینات کافی برای حراست

\* ... من اینموضوع را متذکر شدم که اگر حتی پست‌ترین شکل‌های بروز این جنجالها، که در شرایط مهاجرت و تبعید امری عادیست، به انگیزه‌های پست تاویل میشد، امری نامعقول می بود. این - یک نوع مرضی است که در بعضی شرایط غیر عادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره، بشکل همه گیری شیوع می یابد. من مجبور شدم در اینجا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن نمایم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آنها تماماً تکرار کرده است.

مبارزه مشروعی که آنها در گفتار وعده میدادند در کردار چگونه خواهد بود. روز دهم اکتبر کمیته مرکزی بخشنامه‌ای خطاب به لیگا صادر میکند (رجوع شود به صورتجلسه های لیگا، ص ۵۳) و موضوع آئین نامه‌ای را که در کار تهیه نمودن آنست اطلاع میدهد و از اعضاء لیگا یاری می طلبد. پیشفهاد مربوط به تشکیل کنگره لیگا در آنموقع از طرف هیئت عامله آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل یک رأی، رجوع شود به ص ۲۰۰ در همانجا). پاسخ های هواداران اقلیت به این بخشنامه، بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذائی و قبول داشتن تصمیمات کنگره فقط حرف بوده است و اقلیت در عمل مصمم گرفته است. مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت های آنها را به کار مشترک با نامهائی پر از سنسطة جوئی و عبارات آزارشیتی برای از سر باز کردن پاسخ بدهد. در پاسخ نامه سر گشاده کذائی دیچ عضو هیئت عامله (ص ۱۰۰) من و پلخانف و دیگر هواداران اکثریت بطور قطعی برضد آن نقض های فاحش انضباط حزبی که عضو مشول لیگا بکمک آن بخود اجازه میدهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه حزبی مانع ایجاد نماید و رفقای دیگر را هم بهمین نقض انضباط و آئین نامه دعوت میکند. اعتراض کردیم. عباراتی از قبیل اینکه «من خود را ذبیح نمیدانم طبق دعوت کمیته مرکزی در چنین کاری شرکت کنم، یا مرفقا! ما بهیچوجه نباید این حق را به وی (بکمیته مرکزی) واگذار کنیم که آئین نامه جدید لیگا را تنظیم نماید» و غیره، از آن نوع شیوه های تبلیغاتی است که فقط میتواند در هر شخصی که ولواندگی از اینموضوع سر در می آورد که معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی چیست، حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه‌ها بخصوص از اینجهت مشئز کننده است که در مورد یک مؤسسه نو بنیاد حزبی بکار برده میشود و بدینطریق بمنزله کوشش مسلمی است برای اینکه در اعتماد رفقای حزبی نسبت به این مؤسسه خلل وارد نمایند بویژه که این شیوه‌ها با مارک عضو هیئت عامله لیگا و در خفای کمیته مرکزی بکار برده میشود» (ص ۱۷).

در چنین شرائطی از کنگره لیگا فقط ممکن بود انتظار جار و جنجال داشت.

از همان آغاز کار رفیق مارتف تاکنیک کنگره‌ای خود را ادامه داد که عبارت بود از مزاججویی که ایندفعه آنها در مورد پلخانف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی بکار برد. رفیق پلخانف اعتراض میکند و رفیق مارتف مجبور میشود خرده گیری های سنگ مفرزه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد. (ص ۳۹ و ۱۳۴ صورتجلسه‌های لیگا).

نوبه به گزارش میرسد. نماینده لیگا در کنگره حزبی من بودم. مراجعه ساده به خلاصه گزارش من (ص ۴۳ و صفحه بعدی) \* بخواننده نشان خواهد داد که این گزارش من شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رایی گیریهای کنگره است که مفصل آن مضمون رساله حاضر را تشکیل میدهد. در گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه اشتباهات خود در

\* رجوع شود به جلد هفتم کلیات آئین ص ۵۷-۶۷-۸۰ ت.

متحد نمايد.

الله اعلم که رفیق آکسلرود و همکارانش در اینجا از کدام جامعه سخن میگویند. رفیق آکسلرود ظاهراً خودش هم بخوبی نمیدانست که آیا او از طرف انجمن زمستوا در باره انجام رفره‌های مطلوب در اداره امور کشور نقاضانامه مینویسد و یا اینکه شکایات «اقلیت» را اظهار مینماید. آیا حکومت مطلقه در حزب که مردانگورهای ناراضی در باره آن قیل و قال مینمایند چه معنایی میتواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارت است از قدرت عالی و بدون نظارت و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آنها از چنین حاکم مطلق من هستم ولا غیر. وقتی که قطعنامه مورد بحث نوشته میشد و بتصویب می رسید من و پلخانف در ارگان مرکزی بودیم. بنا بر این اظهار عقیده رفیق آکسلرود و شرکاء اینست که خواه پلخانف و خواه کلیه اعضاء کمیته مرکزی بنا به اراده لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره میگردند» نه بنا بر نظریات خود شان و بمنظور مصالح کار. اتهام حاکمی از اداره مستبدانه بطور حتم و ناگزیر منتج به این نتیجه میشود که بجز شخص حاکم مطلق بقیه شرکت کنندگان دیگر در این اداره کردن بعنوان آلت‌های ساده ای در دست دیگری، بعنوان مهره شطرنج و مجری اراده دیگری تلقی شوند. و ما باز و باز سؤال میکنیم که: آیا واقعا این را میتوان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم دانست؟

و اما بعد. آیا این «اعضاء حزب» ما که تازه از کنگره حزبی مراجعت نموده‌اند و تصمیمات آنها با شکوه تمام قانونی شناختند، در اینجا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن میگویند؟ شاید آنها برای نیل بوحدهت در حزبی که بر اساس کم و بیش پایداری بنا شده است، طریقه دیگری بجز کنگره حزبی میشناسند؟ اگر چنین است، پس چرا مردانگی ندارند صریحا اظهار دارند که کنگره دوم را دیگر کنگره قانونی نمیشناسند؟ چرا آنها در عدد آن هستند که اندیشه‌های جدید و شیوه‌های جدید خود را در باره نیل به وحدت در درون باصطلاح حزبی که باصطلاح متشکل است، برای ما بیان دارند؟ و بعد. این روشنفکران افراد منش ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها تینا میکرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند ولی آنها بجای این کار راجع به «کلوپتاسیون» چانه میزدند. - از کدام سرکوب ابتکار فردی سخن میگویند؟ اصولا من و پلخانف یا کمیته مرکزی چگونه میتوانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هرگونه «تشریک مساعی» با ما امتناع میورزیدند سرکوب نمائیم؟ چگونه ممکنست در مؤسسه یا هیئتی کسی را سرکوب نمود و قتیکه شخص سرکوب شونده از شرکت در آن امتناع ورزیده است؟ چگونه رداکتورهاى انتخاب نشده ای که خود امتناع کرده‌اند از اینکه «اداره شوند»، میتوانند از «سیستم اداره کردن» شاکي باشند؟ ما نمیتوانستیم در رهبری رفقای خود مرتکب هیچگونه اشتباهی شده باشیم و علت ساده آنها اینست که این رفقا اصلا در زیر رهبری ما کار نمیکردند.

تصور میرود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد در باره بوروکراتیسم کذائی، فقط استتار ساده نارضایتی از اعضاء مراکز

استقلال و حیثیت کمیته مرکزی معطوف نشده (ص-۸۳، صور تجلسه‌های لیگا).

این تز «اصولی»، بطوریکه دیدیم، بعبارت آکیمی منجر میشود که جنبه اپورتونیستی آنها حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش نمودا در ماهیت امر ادعای اینموضوع که اکثریت در فکر حراست استقلال و حیثیت کمیته مرکزی نیست همواره دارای جنبه تفتین بوده است و بس. کافیتست باینموضوع اشاره شود که وقتی من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی وجود نداشت، ولی وقتی که مارتقی‌ها در هیئت تحریریه داخل شدند، ارگان مرکزی در شورا بر کمیته مرکزی برتری حاصل نمود! وقتی که ما در هیئت تحریریه بودیم برائیسین‌های روسی بر ادباء مقیم خارجه برتری داشتند؛ ولی در زمان مارتقی‌ها قضیه صورت عکس پیدا کرد. وقتی که ما هیئت تحریریه بودیم شورا حتی یکدفعه هم قصد دخالت در هیچیک از مسائل عملی را ننمود؛ ولی از هنگام کلوپتاسیون متفق الرأی، بطوریکه خوانندگان بزودی دقیقا از آن مطلع خواهند شد، چنین مداخله ای آغاز گشت.

تازه بعدی قطعنامه مورد بحث... «کنگره در موقع تاسیس مراکز رسمی حزب به موضوع ادامه کاری و ارتباط با مراکز که عملا بوجود آمده بودند با نظر بی اعتنائی نگریست»...

این تز تمام و کمال به موضوع هیئت اعضاء مرکز مربوط میشود. «اقلیت» ترجیح داد که در باره اینموضوع که مراکز سابق در کنگره بیکاره بودن خود را به ثبوت رسانده و مرتکب یک رشته اشتباه شده‌اند سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحکتر استنادی است که به «ادامه کاری» کمیته تشکیلات میشود. در کنگره بطوریکه دیدیم، یکنفر هم در باره تصویب تمام اعضاء کمیته تشکیلات دم نزد. در کنگره مازف حتی با حالتی هیستریک فریاد میکشید که فهرست سه نفری کمیته تشکیلات برای او مایه ننگ است. در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیته تشکیلات پیشنهاد کرد (پوپوف، گلبوف یا نومین و ترسکی) ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته تشکیلات بتصویب رساند (تراوینسکی و اسلیف و گلبوف). حال سؤال میشود که آیا واقعا این استناد به «ادامه کاری» ممکنست «اختلاف نظر اصول» نامیده شود.

حال به قطعنامه دیگری که چهار نفر از اعضاء هیئت تحریریه سابق به سر پرستی رفیق آکسلرود آنها امضاء کرده اند می پردازیم. اینجا ما با تمام اتهامات عمده ای که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار شده است بر خورد می نمائیم. برای بررسی آنها بهتر از همه اینست که به فرمولبندی تنظیم شده از طرف اعضاء محفل رداکتورها مراجعه نمائیم. اتهامات متوجه «سیستم اداره مطلق العنان و بوروکراتیک حزب» و «مرکزیت بوروکراتیک» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعا سوسیال دموکراتیک» بقرار ذیل است: این مرکزیت آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار میدهد اتحاد داخلی نبوده بلکه وحدت خارجی و ظهوری است که با وسائل صرفا مکانیکی و از طریق سرکوب دائمی ابتکار فردی و اخناق روح فعالیت اجتماعی انجام میگیرد و حفاظت میشود؛ از اینرو، این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکله جامعه را بطور آلی



نمایند افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟  
ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت، صرفنظر از آن سبب  
جزئی و نا چیز که بدون شک در این مورد بخصوص، نقطه مبدا  
چرخش بوده، تا اندازه ای هم جنبه اصولی داشته و از مجامعه  
مخصوصی از ایده ها تراوش میکنند؟ شاید اگر «کنویتاسیون» بازی را  
کنار گذاریم، این کلمات بهر حال انعکاسی از يك سیستم دیگری از  
نظریات باشد؟

حال مسئله را از این جانب مورد بررسی قرار دهیم. ما  
مجبوریم در این مورد مقدم بر همه متذکر شویم که اولین کسی که  
به این بررسی اقدام نمود رفیق پلخانیف در لیکا بود که به چرخش  
اقلیت بسوی آنارشیزم و ایورتونیزم اشاره کرد و نیز باید متذکر  
شویم که شخص رفیق مارقف (که اکنون خیلی رنجش دارد از  
اینکه همه نمیخواهند خط مشی او را اصولی بدانند) ترجیح داد  
که در باره این قضیه در جزوه «حکومت نظامی» خود یکلی سکوت  
اختیار کند.

در کنگره لیکا مسئله ای عمومی طرح شده بود و آن اینکه  
آیا آئین نامه ایکه لیکا یا کمیته برای خود تهیه میکند بدون تصویب  
آن از طرف کمیته مرکزی و در صورت مخالفت کمیته مرکزی  
دارای اعتبار واقعی هست؟ تصور میرفت قضیه اظهار من الشمس  
باشد: آئین نامه عبارتست از بیان رسمی نظام تشکیلاتی، و حق  
تشکیل کمیته ها طبق ماده ششم آئین نامه حزب ما مطلقا به  
کمیته مرکزی واگذار شده است؛ آئین نامه حدود خود مختاری  
کمیته را تعیین مینماید. ولی رای قطعی در تعیین این حدود با  
مؤسسه مرکزی حزب است نه با مؤسسه محلی. اینها الغیاب  
است و استدلال ژرف اندیشانه ایکه میگوید سازمان دادن  
همیشه لازمه اش تصویب آئین نامه نیست، کودکی صرف است  
(کونی خود لیکا مستقلا تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا  
بر اساس آئین نامه رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارقف حتی

\* هیچ چیز مضحکتر از این رنجشی نیست که «ایسکرای»  
نو در مورد این قضیه پیدا کرده است که گویا آئین نمیخواهد  
اختلاف نظرهای اصولی را به بیند یا اینکه آنها را نفی میکند.  
هر قدر شما با نظر اصولی تری به قضیه بنگرید بهمان درجه  
سریعتر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش بسوی ایورتونیزم  
مورد بررسی قرار مینهید. هر قدر خط مشی شما اصولی تر باشد،  
بهمان درجه کمتر میتوانید مبارزه مسلکی را تا مرحله حسابهای  
بوروکراتیک تنزل دهید. شما که خود نان بهر وسیله ای متشبست  
شدید برای اینکه مانع شوید شما را بعنوان افرادی اصولی بشناسند  
پس از خود نان گله مند باشید. مثلا رفیق مارقف ضمن اینکه  
در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگره لیکا صحبت میکند  
در باره مباحثه ایکه با پلخانیف بر سر آنارشیزم شده بود سکوت  
اختیار مینماید ولی در عوض این موضوع را نقل میکند که لنین ما فوق  
مرکز است و یک چشمک لنین کافیت تا مرکز فوراً دستور صادر  
نماید. او میگوید که کمیته مرکزی با پیروزی و سوار بر اسب سفید  
وارد لیکاشدالغ. و من شکی ندارم که رفیق مارقف با همین انتخاب  
موضوع مسلکی بودن و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت  
رسانیده است.

است و فقط برگ ساتری است برای پوشاندن نقض آن قول با شکوهی  
که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی زیرا انتصاب تو از  
طرف کنگره بنا بر اراده من نبوده بلکه بر خلاف آن بوده است!  
تو فرمالیستی، زیرا ابتکاء تو بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر  
رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار میکنی، زیرا به اکثریت  
«مکانیکی» کنگره حزبی، استناد میجویی و میل مرا به کنویتاسیون  
در نظر نمیگیری؛ تو حاکم مطلق. زیرا نمیخواهی قدرت را بدست  
چرگه گرم و نرم سابق بدهی، چرگه ای که هر قدر سرزنش صریحیکه  
کنگره از محفل بازی آن کرده است برایش نا مطبوعتر است. هبالتقر با  
انزوی بیشتری از ادامه کاری محفلی خود دفاع مینماید.

در این داد و فریاد در باره بوروکراتیزم بجز مطالبی که  
ذکر شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد\* و همین شیوه  
مبارزه است که یک بار دیگر نا استواری روشنفکرانه اقلیت را  
ثابت میکند. اقلیت میخواست حزب را متقاعد سازد باینکه انتخابی  
که برای مراکز شده است نا مناسب است. بچه طریق متقاعد  
سازد؟ آیا بوسیله انتقاد از آن «ایسکرای» که من و پلخانیف اداره  
میکردیم؟ خیر، آنها قادر باینکار نبودند. آنها میخواستند این عمل  
را از طریق امتناع یک قسمت حزب از کار کردن در زیر رهبری  
مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچیک از  
اجزای جهان قادر نخواهد بود استمداد خود را در رهبری برکسانیکه  
نمیخواهند بر رهبری تن دهند ثابت نماید. امتناع از تن دادن به  
رهبری مراکز مساویست با امتناع از بودن در حزب و مساویست  
با تخریب حزب. این شیوه اقتناع نبوده بلکه شیوه انهدام است.  
و همین تبدیل شیوه اقتناع به شیوه انهدام است که فقدان پیگیری  
اصولی و بی ایسانی ایده های خود را نشان میدهد.

از بوروکراتیزم دم میزنند. بوروکراتیزم را میتوان در زبان  
روسی «механицизм» (انتصاب اشخاص به مشاغل دولتی از روی  
شهرت و معروفیت خانوادگی و درجه اهمیت مشاغل که اسلاف  
بدان اشتغال داشته اند. مترجم) ترجمه کرد. بوروکراتیزم یعنی  
تابع نبودن منافع کار بر منافع جاه، عطف توجه فوق العاده به  
کرسی و مسند و نادیده گرفتن کار، کنویتاسیون بازی بجای  
مبارزه در راه ایده ها. چنین بوروکراتیسمی، واقعا و بدون شک،  
برای حزب نا مطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر  
این قضاوت را به خواننده واگذار میکنم که به بیند کلامیک  
از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه میکنند در این  
بوروکراتیزم گنایمکارند... از بکار بردن شیوه های خشن و مکانیکی  
در عمل متعده نمودن سخن میگویند. بدیهیست که شیوه های خشن و  
مکانیکی مضر است، ولی من باز هم قضاوت این امر را به خواننده  
واگذار میکنم که آیا در مورد مبارزه خط مشی جدید برضد خط  
مشی سابق شیوه ای را خشن تر و مکانیکی تر از این میتوان  
تصور نمود که قبل از آنکه حزب را به صحت نظریات جدید  
متقاعد سازند و قبل از آنکه این نظریات را برای حزب تشریح

\* کافیت متذکر شوم که پس از آنکه رفیق پلخانیف کنویتاسیون  
نیکو کارانه را عملی نمود دیگر جنبه هوادار مرکزیت بوروکراتیک  
بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

اظهار کند جز شکایت از بکار بردن اصطلاحات فون العاده شدید نظیر اپورتونیسیم، آنارشیزم و غیره. پلخائف بطرز بسیار بموردی این شکایتها را مورد تمسخر قرار داده سئوال میکند که چرا استعمال کلمه ژورسیسم و آنارشیزم خوب نیست ولی استعمال کلمات a l'ère-majesté (توهین بمقام اعلیحضرت) و پومیادورسیم خوب است؟ به این سئوال پاسخی داده نشد. این \* qui pro puo عجیب دائماً برای رفیق مارتف و آکسلرود و شرکاء اتفاق می افتد: روی الفاظ تازه آ؛ آشکارا نقش «دل» دیده میشود؛ اشاره باینموضوع آنها را میرنجاند. آنها میخواهند بگویند که ما مردمانی اصولی هستیم؛ ولی در جواب آنها میگویند... وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد میکنید. پس آنارشیزم هستید. اینجا يك رنجش دیگر بمناسبت این عبارت شدیدالحن ایجاد میشود؛ عبارت دیگر: آنها میخواهند با پلخائف نبرد کنند ولی به این شرط که او بطور جدی به آنها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «مشویک های» دیگر به بین طرز کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیرین مرا افشا نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه ای برفیق» را می گیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت میشود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیک» از طریق آئین نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه ب«قدرت و غیره» را قرار میدهند. چه مردمان ساده لوحی! آنها فراموش کرده اند که حزب ما سابقاً يك واحد متشکل نبود، بلکه «جموعه ای از گروههای جدا جدا بود و باینجهت هم بین این گروهها مناسبات دیگری جز اعمال نفوذ مسلکی نمیتوانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده ایم و این هم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایدهها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادران حزب از مقامات مافوق آنست. راستی که تکرار مکرر این اصل الفیائی برای رفقای قدیمی خویش کمی ناشیانه است، بخصوص وقتی حس میکنی که تمام قضایا سر اینست که اقلیت نمیخواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت شود! ولی از نظر اصولی، خلاصه تمام این افشاگریهای بی سر انجامی که برای اثبات تضاد در گفته های من میشود يك مشت عبارات آنارشیزستی است. «ایسکراه ی نو بدش نمی آید که از عنوان و حقوق مؤسسه حزبی استفاده کند ولی مایل نیست که از اکثریت حزب تبعیت نماید.

اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیسیم اصلی وجود داشته باشد، و اگر این اصل وظیفه جزء را در تبعیت از کل بطرز آنارشیزستی نمی نکند، در اینصورت ما با اصل اپورتونیسیم رو برو هستیم که میکوشد از مسئولیت روشنفکران جداگانه در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را ضعیف نماید، خود مختاری نا استوارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات تشکیلاتی را به قبول صرفاً افلاطون مآبانه این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره حزب ناظر این موضوع بودیم. در آنجا آکیف ها

القباء سوسیال دموکراسی را هم فراموش نموده است (باید امیدوار بود که این موقتی است). بعقیده او درخواست تصویب آئین نامه فقط حاکی از اینست که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکراهی جای خود را به مرکزیت بوروکراتیسیم میدهد» (ص ۹۵-۹۶ صورتجلسه ها). ضمناً رفیق مارتف در همان نطق اظهار میدارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه اصولی» قائل است (ص ۹۶-۹۷). همان جنبه اصولی که او در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد در باره آن سکوت اختیار کند!

رفیق پلخائف همان ساعت بمارتف جواب میدهد و خواهش میکند که از ذکر اصطلاحاتی نظیر بوروکراتیسیم و پومیادورسیم و غیره که «به شایستگی و مقام کنگره لطمه وارد مینماید» خود داری شود (ص ۹۶-۹۷). در نتیجه با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خط مشی معینی» میداند، یکسلسله تذکرات رد و بدل میشود. رفیق پلخائف، مانند تمام طرفداران اکثریت، در آنموقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی نائل بود و مفهومی که از آنها درک میکرد برای وی جنبه اصولی نداشته بلکه، اگر استعمال این کلمه جایز باشد دارای جنبه صرفاً «کوپتاسیونی» بود. مهربان او در مقابل ابهامهای مارتف ها و دیچ ها دست به گنشت میزند (ص ۹۶-۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می پردازد. او میگوید: «اگر قضیه بدینصورت بود (یعنی اگر کمیته ها در ایجاد سازمان و تهیه برنامه خویش خود مختار بودند) آنوقت این کمیته ها نسبت به واحد کل یعنی حزب خود مختار میشدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده بلکه صرفاً آنارشیزستی است. در حقیقت هم آنارشیزست ها اینطور قضاوت میکنند که: حقوق ارادنا محمود است؛ آنها میتوانند بایکدیگر تصادم حاصل نمایند؛ هر فردی حد حقوق خود را خودش تعیین مینماید. حدود خود مختاری را نباید خود گروه تعیین کند، بلکه باید آن واحد کل تعیین کند که این گروه جزئی از آنست. بودند میتواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خود مختاری را یا کنگره تعیین مینماید و یا آن مقام عالی که بتوسط کنگره ایجاد شده است. قدرت مؤسسه مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با اینموضوع موافقت دارم. هر نماینده سازمانی باید همش مصروف این شود که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از اینجا چنین مستفاد نمیشود که چون اعتبار و نفوذ لازمست پس حاجتی بقدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده ها در نقطه مقابل اعتبار قدرت... يك عبارت پردازی آنارشیزستی است که جایز نباید اینجا باشد» (ص ۹۸-۹۹). این تزاها بینهایت مقدماتی است. این ها در حقیقت قضایای بدیهی است و حتی رأی گیری نسبت به آنها (ص ۱۰۲-۱۰۳) عجیب بود و اینکه این تزاها مورد شك و تردید قرار گرفت فقط علنش این است که «در لحظه کنونی مفاهیم بایکدیگر مخلوط شده اند» (همانجا). ولی افراد منشی روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را بانجا کشاند که خواستند کنگره را برهم زنند و تابع اکثریت نشوند و موجه جلوه دادن این تمایل هم جز از طریق عبارت آنارشیزستی از طریق دیگری ممکن نبود. بسیار مضحك است که اقلیت به پلخائف هیچ چیز نمیتوانست

در شماره ۵۲ «ایسکراه» که اتفاقاً پس از کنگره لیگا و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کونپتاسیون مارتنی ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی مقاله «چه نباید کرده» عبارتست از اینکه در سیاست نباید خط مشی مستقیم داشت و بیمورد خشن و غیر قابل گذشت بود، گاهی لازمست، برای احتراز از انشعاب به رویزیونیست ها (از بین آنهایی که با نزدیک میشوند و یا از بین نا استواران) و به انفراد نشان آثارشیت هم گذشت نمود. کاملاً طبیعیست که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکراه» شد. نمیتوان در موقع خواندن اظهارات بزرگ منشانه و متکبرانه رفیق پلخانف (در مقالات بعدی)، حاکی از اینکه معنای حرفهای او را بعثت تازگی فکر او و عدم آشنائی با دیالکتیک نفهمیده اند، از خنده خود داری نمود. در واقع هم، موقعیکه مقاله «چه نباید کرده» نوشته شد آنرا فقط در حدود ده نفری از ساکنین دو ناحیه ژنو که اساسی هر دو بایک حرف شروع میشود میتوانستند بفهمند. (۹۴) مصیبت رفیق پلخانف در این بود که او در برابر دهها هزار خواننده، يك مشت کتابه، سر زنش، علامتهای جبری و معما بکار برده است که فقط خطاب به این ده نفری است که در تمام زیربوم مبارزه پس از کنگره با اقلیت، شرکت داشتند. رفیق پلخانف باینجهت بدین مصیبت گرفتار آمد که اصل اساسی دیالکتیک راه که اینقدر بیمورد از طرف او یاد آوری شده است. نقض نمود؛ حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. بهمین جهت هم دادن يك شکل مجرد به مضمون بسیار مشخصی در باره گذشت نسبت به مارتنی ها پس از کنگره لیگا بیمورد و بیجا بود.

گلمستی که رفیق پلخانف بمتأیة يك کلام مبارز جدید پیش کشیده است، در دو مورد مشروع و ضروری است: یا وقتی که گذشتکننده به حقانیت کسانی که برای بدست آوردن گذشت میکوشند متقاعد شده است (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف میکنند) و یا وقتی که گذشت نسبت بدرخواستی نامعقول است که برای کار زیانبخش و منظور از آن احتراز از بلای بزرگتری است. از مقاله مورد بررسی کاملاً واضح است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد؛ او صریحاً از گذشت نسبت به رویزیونیست ها و انفراد نشان آثارشیت (بطوریکه اکنون همه اعضا حزب از روی صورتجلسات لیگا مطلع شده اند، اینجا منظور مارتنی ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت میکند که برای احتراز از انشعاب حتمی است؛ بطوریکه ملاحظه میکنید تمام اندیشه باصطلاح جدید رفیق پلخانف منجر به یک پند و اندرز زندگی میشود که خیلی هم تازگی ندارد؛ ناملازمات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد. يك ناهمی کوچک اپورتونیستی و يك عبارت کوچک آثارشیتی بهتر از انشعاب حزبی است. رفیق پلخانف در موقع نوشتن این مقاله آشکارا میدید که اقلیت جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل میدهد و با وسائل آثارشیتی مبارزه میکند. رفیق پلخانف طرحی پیشنهاد کرد حاکی از اینکه با این اقلیت از راه گذشتهای شخصی مبارزه شود، همانگونه که (باز هم — *si licet parva componere magnis*)

و لیبرها در باره مرکزیت «سهپتاک» همان چیزهایی را میگفتند که در کنگره لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. اینکه اپورتونیسم نه بطور تصادفی بلکه بنا بر ماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریه» تشکیلانی مارتف و آکسرد منجر میشود، موضوعیست که ما ذیلاً در موقع بررسی مقاله ایکه رفیق آکسرد در «ایسکراه» ی نو نوشته است، خواهیم دید.

## ع) ناگواریهای کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد.

اینموضوع که ایگا قطعنامه مربوط به ضرورت تصویب آئین نامه لیگا از طرف کمیته مرکزی را رد کرد (ص-۱۰۵ صورتجلسه های لیگا)، همانطوریکه تمام اکثریت کنگره حزبی بلافاصله خاطر نشان نمود، «نقض فاحش آئین نامه حزب» بود. چنین نقضی، اگر بمشابه عمل انتخابی اصولی در نظر گرفته شود، عبارت بوده است از آثارشیت تمام عیار و اما در شرایط مبارزه پس از کنگره این نقض حتماً این تاثیر را ایجاد میکرد که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب مینماید» (ص-۱۱۲ صورتجلسات لیگا). این نقض عبارت بود از عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب. امتناع ایگا از اینکه راجع به اظهارات کمیته مرکزی در باره لزوم تغییر آئین نامه (ص-۱۲۴-۱۲۵) قطعنامه ای صادر کند، ناگزیر منجر به آن شد که مجلسی که میخواست مجلس سازمان حزبی مصوب شود و در عین حال از مؤسسه مرکزی حزب تبعیت نکند، مجلس غیر قانونی شناخته شود. بهمین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس حزبی کاذب را ترک گفتند تا در کمندی ناشایسته ای شرکت نداشته باشند.

بدینطریق انفراد منشی روشنفکرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات تشکیلاتی که بصورت تزلزل فکری در مورد ماده اول آئین نامه آشکار شد در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان سپتامبر یعنی يك ماه و نیم قبل آنرا پیشبینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره لیگا پایان رسید، رفیق پلخانف به همکاران خود در هر دو مؤسسه مرکزی حزب اظهار داشت که قادر نیست «بروی خودیها» تیر اندازی کند و «زدن گلوله یغز خود بهتر از انشعاب است» و برای اجتناب از بلای بزرگتر باید به حد اکثر گذشتهای شخصی تن در داد. گذشتهایی که در ماهیت امر بر سر آنها (بمراتب بیشتر از اصولی که در روش نا درست نسبت به ماده اول هویدا شد) این مبارزه منهنم کننده انجام میگیرد. برای اینکه این چرخش رفیق پلخانف راه که اهمیت معینی در سراسر حزب بخود گرفته است، بطور دقیقتری توصیف نمایم، من بیشتر صلاح میدانم که روی گفتگوهای خصوصی و نامه های خصوصی (که در مواقع ناچاری بدان متوسل میشوند) تکیه نشود بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخانف در برابر تمام حزب از جریان امور نموده است یعنی روی مقاله او موسوم به «چه نباید کرده» منترجه

به هوادار آشتی بپهر قیمت بدل شد. من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخائف میخواست در مقاله خود برنامه ای برای يك آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه ای از این قبیل منجر به آن می شود که طرفین با اشتباهات خود صادقانه اعتراف کنند. رفیق پلخائف بکدام اشتباه اکثریت اشاره میکرد؟... به خشونت بیجا و ساباکویچ مآبانه نسبت به رویزیونیست ها. معلوم نیست که رفیق پلخائف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفه خود را در باره الاغ ها یا تذکر بینهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرود را در باره آنارشيسم و اپورتونيسم؛ رفیق پلخائف ترجیح داد «بطور مجرده اظهار عقیده نماید و آنهم با اشاره به پطر. البته این مربوط به سلیقه است. ولی من به خشونت شخص خودم خواه در نامه به ایسکرانی و خواه در کنگره ليکا آشکارا اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخائف بطور واضح اشتباه آنانرا خاطر نشان میساخت: رويزیونیسم (تذکر او در باره اپورتونيسم در کنگره حزب با تذکر در باره ژورنیسم در کنگره ليکا مقایسه شود) و آنارشيسم که کار را به انشعاب میکشاند. آیا من میتوانستم مانع کوششی بشوم که هدفش این بود که از طریق گلشتهای شخصی و بطور کلی انواع «kindness» ها (عظوفت، ملایمت و غیره) با اعتراف باین اشتباهات و فلج ساختن مضرات آنها نائل شود؟ آیا من میتوانستم مانع این کوشش رفیق پلخائف بشوم وقتی که او در مقاله «چه نباید کرد؟» مستقیماً تاکید میکرد که «به مخالفینی» از بین رويزیونیست ها، که «فقط به علت بعضی ناپیگیری ها» رويزیونیست محسوب میشوند، رحم شوده؟ و مادام که من باین کوشش ایمان نداشتم آیا میتوانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته مرکزی برای دفاع از خط مشی اکثریت کار دیگری بکنم؟ \* من نمیتوانستم امکان چنین کوششهایی

\* رفیق مارتف در این مورد بطرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من *avec armes et bagages* (باسلاح و بنه. مترجم) راه یافتم. رفیق مارتف علاقه زیادی با استعمال اصطلاحات نظامی دارد؛ لشکرکشی علیه ليکا، نبرد، جراحات غیر قابل التیام و غیره و غیره. باید اعتراف کنم که من نیز عشق مفراطی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم بخصوص الان که انسان با این علاقه مفراط مراقب اخبار و اصله از اقیانوس آرام است (۹۶). ولی اگر قرار باشد، رفیق مارتف، اصطلاحات نظامی بکار برده شود، در اینصورت قضیه از این قرار بوده است. ما در کنگره حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره ليکا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف، همکار من، فرمانده یکی از دژها در را بروی خصم میکشاید. بدیهیست که من نیروی کوچک تویفخانه خود را جمع آوری نموده و به دژ دیگری که تقریباً فاقد استحکامات است میروم تا در مقابل خصم که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع بخود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح میکنم؛ چگونه میتوان در مقابل دو دولت جنگید؟ ولی متفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیمانده مرا مورد بمباران قرار میدهند. من به بمباران آنها با بمباران متقابل جواب میدهم. آنوقت همکار سابق من... فرمانده با بر آشفتنکی عالیجنابانه ای بانگ برمی آورد که: ای مردان خیر خواه، به بینید، چقدر صلحورستی این چمبرلن ناقص است!

سوسیال دموکراسی آلمان با برنشتین مبارزه میکرد. بیل در کنگره های حزب خود آشکارا میگفت که کسی را نمیشناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق مورد پسند رفیق پلخائف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تاثیر محیط قرار گیرد؛ ما او را در محیط خود می آوریم، ما او را برای نمایندگی رایشتاله انتخاب میکنیم. ما بارویزیونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون اینکه باخشونت بیجا (بشیوه ساباکویچ (۹۵) - پارووس) برضد رويزیونیست بجهنمیم. ما این رويزیونیست را «از طریق ملایمت خواهیم کشت» (kill with kindness). این توصیفی است که بخاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت، صلحدوستی، ملایمت، نرمش و حزم و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکویچ انگلیسی یعنی هایندمان نمود. درست بهمین ترتیب هم رفیق پلخائف خواست آنارشيسم کوچک و اپورتونيسم کوچک رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را «از طریق ملایمت بکشد». راست است که رفیق پلخائف بموازات اشارات کاملاً واضح به «افراد منشان آنارشيسم» عمداً از رويزیونیست ها بطور مبهم سخن گفت یعنی بنحوی که گویا منظورش رابوچیبه دلویها بوده اند که از اپورتونيسم روی نافته بصراط مستقیم پای میگزارند. نه اینکه آکسلرود و مارتف که شروع کرده اند از صراط مستقیم به رويزیونیسم پای گذارند ولی این يك حيله نظامی ناشیانه ای \* بود. این استحکامات بدی بود که برای ایستادگی در مقابل آتش تویفخانه آراء عمومی حزبی توانائی نداشت.

باری هر کس با اوضاع و احوال مشخص لحظه سیاسی مشروحه در فوق آشنا شود و هر کس در روحیه رفیق پلخائف تعمق ورزد، خواهد فهمید که من در آنوقع بنحو دیگری جز آنچه که عمل کردم نمیتوانستم عمل نمایم. من در این مورد روی سختم با آن هواداران اکثریت است که مرا در رها کردن هیئت تحریریه سرزنش می نمودند. وقتیکه رفیق پلخائف پس از کنگره ليکا چرخش نمود و از هوادار اکثریت

\* زیرا در باره گذشت نسبت برفیق مارتیف و آکیف و بروکر پس از کنگره حزب صحبتی هم در میان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار «کئوپتاسیون» باشند. من حتی تردید دارم که رفیق استارور یا رفیق مارتف در موقعیکه از طرف «یمی از اعضاء حزب» بما نامه ها و «یاد داشت ها» می نوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره ليکا رفیق مارتف با خصم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریزانف و مارتیف» و امکان «بندوبست» با آنها و امکان مشترکاً «خدمت کردن به حزب» (بعنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص ۵۳ صورتجلسه ليکا). رفیق مارتف «تایلات مارتیفی» را در کنگره ليکا بشدت تقبیح مینمود (ص ۸۸) و هنگامی هم که رفیق ارندکس گوشه باریکی به او زد حاکی از اینکه شاید آکسلرود و مارتف «برای رفیق آکیف و مارتیف و دیگران هم این حق را قائلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آئین نامه ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان میخواهد عمل کنند» (ص ۹۹). آنوقت مارتفی ها شروع کردند به سر باز زدن، همانگونه که پطر در مقابل عیسی سر باز زد (ص ۱۰۰ «تکرانی رفیق ارندکس» از آکیف ها و مارتف ها و غیره «حاسی ندارد»).

را به میان می آورد و ناگزیر باعث سوال هائی آمیخته به حیرت میشود که: «چه خبر شده است؟». شگفتی نیست که همانا این مقاله رفیق پلخانیف در نتیجه مجرد بودن استدلالات آن و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال دموکراسی تولید وجد و شفق نمود؛ هم در صفحات روزنامه «روسیه انقلابی» (۹۹) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویزیونیست های پیگیر «آسوباژدیه» با مدح و تحسین پر از وجدی رو برو گردید. منبع تمام این سوء تفاهم های مضحك و اندوهبار، که بعد ها رفیق پلخانیف با آن طرز مضحك و اندوهبار میکوشید گریبان خود را از چنگ آن رها کند، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است: باید مسائل مشخص را با تمام جنبه مشخص آن مورد بررسی قرار داد. ضمناً شوروشوق آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری بکار آن مقاصد «عالیه» ای (kill with kindness) که رفیق پلخانیف تعقیب میکرد (ولی ممکن هم بود به آنها نائل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمیتوانست قرار نگیرد آن چرخش بجانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود، که در «ایسکراه» ی نو شروع شده است و اکنون همه و هر کسی آنرا می بیند. این تنها بورژوا دموکراتهای روس نیستند که هر چرخشی بسوی اپورتونیسم را در داخل کلیه احزاب سوسیال دموکرات، ولو کوچکترین و موقتی ترین چرخش ها باشد، استقبال میکنند. چیزی که برای دشمن دانا در موقع ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ بدهد سوء تفاهم کامل است: بمن بگو کی از تو تعریف میکنند من بتو خواهم گفت در کجا تواستباه کرده ای. و رفیق پلخانیف بیهوده چشم امید خود را به خواننده بیدقت دوخته و در فکر اینست که قضیه را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا بر ضد گذشت شخصی در مورد کثورتاسیون قیام کرده بوده است نه بر ضد انتقال از جناح چپ حزب به جناح راست آن. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخانیف، برای احتراز از انشعاب گذشت شخصی کرده است (این بسیار شایان تحسین است). بلکه در اینست که او، با اینکه کاملاً بلزوم جریو بحث با رویزیونیست های ناپیگیر و افراد منشان آنارشیت معترف بود، معهداً ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی جریو بحث کند که اختلافش با آنها بر سر میزان گذشت های عملی ممکنه نسبت به آنارشیت بود. مطلب بهیچوجه برسر این نیست که رفیق پلخانیف اعضاء هیئت تحریریه را تغییر داد، بلکه در اینست که او در روش جریو بحث خود با رویزیونیسم و آنارشیت صادق نماند و از ایستادگی در روی این روش در

افراد منشان آنارشیت و رویزیونیست ها و غیره را میگذارد. طبیعی است که در خیابان جداعتی از بیکاره های کنجکا و جمع شدند و دشمنان ما بنای زهرخند را گذاشتند. بقیه شرکت کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک میشوند و میخواهند جریان قضیه را از آغاز و بدون اشاره بمطالبی که هیچکس از آن اطلاع ندارد بطور عاقلانه برای مردم توضیح دهند. آنوقت پنجره بسته میشود و گفته میشود: آخر خوب نیست از جارو و جنجال صحبت شود (ایسکراه، شماره ۵۳، ص ۸-۸، ستون ۲، سطر ۲۴ از پائین). رفیق پلخانیف بهتر این بود که صحبت از «جارو و جنجال»، در «ایسکراه» شروع نمیشد. اینست حقیقت!

را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که خطر آن در بین بود تنها بعهده خود بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه مورخه ۶ اکتبر، خودم بیشتر تمایل بودم که این کشمکش را مطول «عصبانیت های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط مشی اکثریت را من وظیفه سیاسی خود دانسته و میدانم. استظهار بکمک رفیق پلخانیف در این مورد امری دشوار و پر مخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخانیف آماده بود عبارت خود را مشعر بر اینکه رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه وی بحساب سیاسی تباین پیدا میکند تسلیم این تمایلات شده، از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی لزوم پیدا کند، هر اینصورت (بنابر شرایط هوای زانو در ماه نوامبر) (۹۷) تیراندازی به سمت اکثریت، بیشتر مقرون به حساب خواهد بود... دفاع از خط مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخانیف، در حالیکه بریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه جانبه است میخندد، ضمن صحبت از پامی (؟) نیت فرد انقلابی، در باره مسئله اعتماد به فرد انقلابی و ایمان به آنچنان رهبر پرولتاریا که بر جناح معین حزب رهبری کرده است، محجوبانه سکوت اختیار نمود. رفیق پلخانیف، ضمن صحبت در باره روح انفراد منشی آنارشیتی و توصیه اینکه «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در مقابل و انکاری روشفکرانه که هریشه اش در اساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده انقلابی ندارد، گذشتهائی نمود، ظاهراً فراموش میکرد که باید پامی نیت اکثریت حزب را هم بحساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت نسبت به افراد منشان آنارشیت را همانا به پراتیسین ها واگذار نمود. هر اندازه که مبارزه مطبوعاتی با ترهات کودکان آنارشیتی آسانست، بهمان اندازه کار عملی با افراد منش آنارشیت در يك سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین اندازه گذشتهائی را که ممکن است در عمل به آنارشیت نمود بعهده خود گیرد، با این کار فقط خود پسندی ادبی بیرون از اندازه و واقعا آئین پرستانه خود را نشان داده است. رفیق پلخانیف والا منشانه متذکر گردید (بقول بازارف (۹۸) برای خود فروشی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از فهمیدن افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکراه» ی نو دست به انتشار سلسله بی پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران، بلکه بطور کلی برای تمام عالم نا مفهوم بود. شگفتی نیست که عضو کمیته مرکزی، که مقاله چه نماید کرده؟ را ضمن تصحیح آن در هنگام چاپ خوانده بود، بر رفیق پلخانیف گوشزد نمود که نقشه او، در باره اینکه پاره ای از نشریات (نشر صورتجلسات کنفره حزب و کنفره ایگا) قدری تقلیل یابد. همانا بوسیله این مقاله بهم میخورد زیرا این مقاله کنجکوی را تحریک میکند و موضوع شور انگیز و در عین حال برای قضاوت مردم خیابان \* نا مفهومی

\* ما با شور و حرارت فراوانی در يك بنای معنی با یکدیگر مشاجره میکردیم. ناگهان یکی از ما از جا میجهد و پنجره رو بظهابان را میکشاید و بنای فریاد کشیدن بر ضد ساباگویی ها، بقیه در پاروی ستون بمسد



شده است با نامه مورخه ۶ اکتبر سال ۱۹۰۲ من و پلخائف به رداكتور های سابق مطابقت کامل دارد؛ با عصبانیت شخصی (و هر ایصورت میتوان، در بدترین حالات، حتی «کویناسیون هم نبوده) و با اختلاف اصولی (و در ایصورت باید ابتدا حزب را متقاعد نمود و سپس در باره تغییر اعضاء مراکز شروع به صحبت کرد). کمیته مرکزی میتواند حل موضوع را در باره این دو امکان بخود مارتفی ها واگذار کند، بخصوص که در همین موقع رفیق مارتف در جزوه profession de foi (ببار دیگر در اقلیت) خود بطور زیرین را نوشته بود:

اقلیت میتواند مدعی این افتخار شود که در حزب ما نخستین نمونه ای بود که نشان داد میتوان در عین «مغلوبیت» حزب جدیدی تشکیل داد. این خط مشی اقلیت از مجموعه نظریات وی در باره تکامل تشکیلاتی حزب و از معرفتی وی به ارتباط محکم خود با فعالیت حزب سابق تراوش میکند، اقلیت به نیروی محرانگیز «انقلاب های روی کاغذ ایمان ندارد و حقایق عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه ای برای ایصموضوع میداند که یا ترویج عرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول تشکیلاتی خویش نائل خواهد آمد» (تکیه روی کلمات از مست).

چه کلمات زیبا و مغرورانه ای! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق مارتف خواهش میکنم ببخشید، اکنون من بنام اکثریت مدعی این «افتخاری» میشوم که شما شایستگی آنها نیافتید. این افتخار واقعا هم بزرگ خواهد بود و جا دارد که در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعائر محفل بازی برای ما به میراث گذارده است انشعابهایی فوق العاده سهل الوجود و رواج فوق العاده متعصانه این قاعده است که: یا بدعاش بکوب و یا دستش را ببرس.

محق میدانند در خارج از «ایسکراه» نامه خود بهیئت تحریریه را بچاپ برسانم.

فقط يك عبارت رفیق مارتف را من خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بوناپارتمیسم» بود. بعقیده من رفیق مارتف این مقوله را بسیار بجا بیان کشیده است. بیائید با خونسردی به بینیم معنای این عبارت چیست؟ بنظر من معنای آن بدست آوردن قدرت از طریقیت که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف اراده مردم (یا حزب) است، اینطور نیست رفیق مارتف؟ و اگر چنین است آنوقت من با آرامش تمام قضاوت ایصموضوع را به جماعت واگذار میکنم که ببیند بدترین نوع «بوناپارتمیسم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایگرگ که میتوانند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی ها را راه ندهند و هر این باره هم باراده کنکره دوم تکیه نمایند ولی از این حق استفاده نکردند؛ یا اینکه از طرف کسانیکه ظاهراً بحق هیئت تحریریه را اشغال کرده اند («کویناسیون متفق الرئی») ولی میدانند که این عمل در ماهیت امر با اراده کنکره دوم مطابقت ندارد و می ترسند از اینکه کنکره سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

ارگان مرکزی حزب دست کشید. و اما در مورد کمیته مرکزی که در آنموقع بعنوان یگانه نماینده متشکل اکثریت عمل میکرد، باید گفت که رفیق پلخائف در آنموقع فقط و فقط بر سر میزان گذشتههای عملی ممکنه نسبت به آنارشیسم، با آن (کمیته مرکزی) اختلاف حاصل نموده تقریباً یکماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و پا ل سیاست kill with kindness را باز گذاشتم. رفیق پلخائف امکان کامل داشت که بوسیله هر گونه تماس و ارتباطی بسرود خوردن این سیاست را بیازماید. رفیق پلخائف در ایصموقع مقاله «چه نباید کرد» را منتشر نمود که باصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای روبریونیسیم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال بدشمن ترحم نمود) و انفرادمنشی آنارشیستی (که باید از کنار آن گذشت و از راه ملایمت آنرا گشت) در این پروانه با خطوط درشت برجسته ای چاپ شده است. بفرمائید آقایان قدمتان روی چشم، من شمارا از راه ملایمت خواهم گشت. اینست آنچه که رفیق پلخائف با این رفته دعوت به همکاری خود در هیئت تحریریه میگوید. طبیعی است که برای کمیته مرکزی فقط این باقی میماند که در باره میزان آن گذشتههای عملی که از نقطه نظر وی ممکن بود نسبت به انفراد منشی آنارشیستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام در باره صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در ایصورت فلان مقدار مقام را، که ملایمت، صلحوستی و گذشت و غیره مارا ثابت میکند، بگیریید و مجدداً آهسته آهسته از آکیف پسوی پلخائف به پیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این نمیتوانیم چیزی بدهیم، منظور از صلح در اینجا عدم وجود جرم بحث نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب بوسیله انفراد منشی آنارشیستی است). و یا اینکه شما میخواهید از نظریه خود دفاع نموده و آنرا بسط و توسعه دهید و بطور قطعی (ولو فقط در رشته مسائل تشکیلاتی) بسوی آکیف بچرخید؛ حزب را بحقیقت خود بر ضد پلخائف متقاعد سازید... در ایصورت برای خود يك گروه مطبوعاتی درست کنید در کنکره نمایندگی تحصیل کنید و برای بدست آوردن اکثریت شروع بیک مبارزه شرافتمندانه و جروبحث آشکار بشالید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیته مرکزی مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۰۲ (وجود شود به حکومت نظامی) و «تفسیرات لیگه» \* بطور کاملاً واضحی جلوی مارتفی ها گذارده

\* - واضحست که من آن کلاف سر در گبی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود به استناد گفتگوهای خصوصی و غیره بدور این اتمام حجت کمیته مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی میکنارم. این «شیوه دوم مبارزه» است که من در ماده قبلی آنرا توصیف نمودم و تحلیل موفقیت آمیز آن فقط از عهده متخصص عصب شناسی برخاسته است. کافیست گفته شود که رفیق مارتف در آنجا اصرار بیورزد که در باره عدم انتشار مذاکرات با کمیته مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود تمام تلاشها تاکنون بدست نیامده است. رفیق ترارینسکی که از طرف کمیته مرکزی مذاکره میکرد، کتابت بین اطلاع داد که مرا بقیه دریاورقی ستون بحسد

خارج شدم؟) \* را نوشتم و جدا از «ایسکرا» آنرا بچاپ رساندم. در آن بطور اجمال شرح دادم که جریان قضیه از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع نمودم که آیا بر اساس تقسیم زیرین ممکنست صلح شود یا نه؛ ارگان مرکزی از آن شما و کمیته مرکزی از آن ما، هیچ يك از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» حس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش بسوی اپورتونیسم مباحثه خواهیم کرد و این مباحثه را ابتدا در صفحات مطبوعات شروع نموده و سپس شاید در کنفره سوم حزب هم ادامه بدهیم.

در پاسخ تذکر راجع به صلح از تمام آشپزهای دشمن و حتی از شورا بلران آتش شروع شد. مثل تارگ گلوله می بارید؛ مستبد، شویتسر، بوروکرات، فرمالیست، مافوق مرکز، يك طرفه، گردن شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام کردید؟ دیگر در چینه خود چیزی ندارید؟ واقعا هم که گلوله های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرا» ی نو و به رابطه این نظریات با آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبه واقعی آنرا ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی گیریهای کنفره دوم نشان دادیم. نظری بیافکنیم.

## ف) «ایسکرا» ی نو. اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی

بدون شك باید بنای بررسی خط مشی اصولی «ایسکرا» ی نو را روی دو مقاله انتقادی رفیق آکسلرد گذاشت \* . ما در فوق معنای مشخص يك رشته از الفاظ مورد علاقه ویرا بتفصیل نشان دادیم و اکنون باید سعی کنیم از این معنای مشخص انصراف حاصل نموده در آن سیر تفکری تعمق نمائیم که «اقلیت» را وادار نمود (بدلائل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا باین شعارها برسند و نه به شعارهای دیگری و نیز باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را، صرف نظر از منشاء آنها و صرفنظر از «کنوتاسیون»، مورد بررسی قرار دهیم. ما اکنون با شعار گذشت زندگی میکنیم؛ پس گذشتی هم برفیق آکسلرد بکنیم و «ثوری» او را «جدی تلقی کنیم».

تذکر اساسی رفیق آکسلرد (شماره ۵۷ «ایسکرا») اینستکه «جنبش ما از همان آغاز خود دو تمایل متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد متقابل بین آنها نمیتوانست بموازات تکامل خود این جنبش

\* - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص - ۱۰۲ - ۱۰۸. هیئت تحریریه.

\*\* - این مقاله ها در «مجموعه موسوم به «ایسکرا» در دو سال وارد شده است، قسمت دوم، ص - ۱۲۲ و صفحه بعدی، (سنت پتربورگ، ۱۹۰۶). (تبصره مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷ ه. ت.)

اخذت بزرگ (داشتن حزب واحد) میبایستی بر ناگواریهایی کوچک (بصورت جنجال بر سر کنوتاسیون) فائق آید و فائق هم آمد. من از ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایبرگ (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی برای شورای حزب نمایندگی کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی ها به آخرین کلام کمیته مرکزی در باره صلح با نامه ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه هائی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آنوقت و فقط آنوقت است که من نامه خود را به هیئت تحریریه (شماره ۵۳ «ایسکرا») در باره مطلع ساختن افکار عمومی حزب می نویسم \*. مضمون این نامه که به مطلع ساختن افکار عمومی حزب مربوط میشد چنین بود: اگر بنا باشد از رویزیونیسم صحبت شود و در باره ناپیگیری واقفادمنشی آثارشیشی وشکت رهبران مخالف بحث شود، در اینصورت بیائید آقایان همه چیز را بدون پرده پوشی و همانطور که در اصل بوده است بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسزائی آمیخته با خشم و پند و اندرز بزرگوارانه پاسخ میدهد: بر حذر باش از اینکه «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را به میان بکشی (شماره ۵۳ «ایسکرا»). من نزد خود فکرمی کنم: پس اینطور «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی»... es ist mir recht \*\* آقایان من با اینموضوع موافقم. این معنایش اینستکه شما قبل و قال بر سر «کنوتاسیون» را مستقیما به جار و جنجال محفلی مربوط میدانید. این صحیح است. ولی معنای این نا هماهنگی چیست که همان (ظاهرا همان) هیئت تحریریه در سر مقاله همان شماره ۵۳، مطالبی در باره بوروکراتیسم و فرمالیسم و غیره بمیان میکشد \*\*\*.

تو باید حذر کنی از اینکه موضوع مبارزه بر - ر کنوتاسیون به ارگان مرکزی را بمیان بکشی زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کنوتاسیون به کمیته مرکزی را بمیان خواهیم کشید و نام آنرا جنجال نگذاشته بلکه اختلاف اصولی بر سر «فرمالیسم» خواهیم گذارد. نه. رفقای عزیز، اجازه بدهید اینرا دیگر بشما اجازه ندهم. شما میخواهید دژ مرا بمباران کنید ولی از من میخواهید که توپخانه را بشما تحویل بدهم. مسخره کرده اید! باری من «نامه» به هیئت تحریریه (چرا از هیئت تحریریه «ایسکرا»

\* - رجوع شود به جلد هفتم کلیات لنین ص - ۹۸ - ۱۰۱ ه. ت.

\*\* - این صحیح است. مترجم.

\*\*\* - بطوریکه بعدها معلوم شد علت ساده این «ناهماهنگی» عبارتست از وجود ناهماهنگی در بین اعضاء هیئت تحریریه ارگان مرکزی. پلخانف از «جار و جنجال» صحبت میکند (رجوع شود به اعتراف او در مقاله «سوء تفاهم اسف انگیزه»، شماره ۵۷) ولی مارتف سر مقاله تحت عنوان «کنفره ماه را مینویسد (حکومت نظامی»، ص - ۸۴). یکی از آسان میگوید و دیگری از ریسمان.

و تمایلات پرولتاری در جنبش ماه اقدام نوده، بهیچوجه و مطلقاً بهیچوجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آنرا نشان بدهد، در اینصورت او فقط مدرک آشکاری از فقر بدست داده است. باید کار رفیق آکسرد خیلی خراب باشد که فقط به شیطنت پیشگی احتمالی تاریخ استناد میجوید!

استناد دیگر رفیق آکسرد - به ژاکوبین ها - از این هم آموزنده تر است. گویا بر رفیق آکسرد مجهول نیست که تقسیم سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانیست، و منحصر به روسیه هم نیست، که موجبی برای «قرینه سازهای تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. گویا بر رفیق آکسرد مجهول نیست که زیروندیت های سوسیال دموکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفین خویش به اصطلاحات «ژاکوبینیسم» و «بلانکیسم» و غیره متوسل میشوند. بیائیم از حقیقت ترسی رفیق آکسرد تقلید نکنیم و نظری به صورتجلسه های کنگره بیابکنیم تا به بینیم آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و واریس تمایلات مورد بحث و قرینه سازی های مورد بررسی ما مدارکی وجود ندارد.

مثال اول، مباحثه بر سر برنامه در کنگره جزبی، رفیق آکیف (که با رفیق مارتینف «کاملاً» موافق است) میگوید: «بند مربوط به تحصیل قدرت سیاسی (مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه های دیگر سوسیال دموکراتیک از لحاظ انشائی به نحوی است که ممکن است آنرا به این معنی تعبیر کرد (همانگونه که واقماً هم پلخانف تعبیر کرد) که نقش سازمان رهبری کننده باید این باشد که طبقه ایرا که بتوسط این سازمان رهبری میشود پکار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابر این فرمولبندی وظائف ما کاملاً همانند فرمولبندی «ناردنایا ولیا» میشود» (ص ۱۲۴ صورتجلسه ها). رفیق پلخانف و دیگر ایسکرائیها بر فوق آکیف اعتراض میکنند و او را به اپورتونیسم متهم مینمایند. آیا رفیق آکسرد اینطور استنباط نمیکند که این مباحثه (عملاً) نه بصورت شیطنت های فرضی تاریخ (تضاد بین ژاکوبین های کنونی و زیروندیست های کنونی را در سوسیال دموکراسی بما نشان میدهد؟ و آیا علت اینکه رفیق آکسرد از ژاکوبین ها سخن بیان آورده است این نیست که خودش (بحکم اشتباهات مرتکبه) در جرگه زیروندیست های سوسیال دموکراسی افتاده است؟

مثال دوم، رفیق پوسادفسکی موضوع «اختلاف نظر جدی» در مورد مسئله اساسی «ارزش مطلق اصول دموکراتیک» را بیان میکند (ص ۱۶۹). او باتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول میشود. لیدرهای «مرکز» یا منجلاپ (یگورف) و ضد ایسکرائیها (گلدبلات) جداً بمخالفت با اینموضوع بر میخیزند و رفتار پلخانف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» تلقی مینمایند (ص ۱۷۰). این درست همان ایده رفیق آکسرد در باره ارتباط بین خط مشی ارتدکسال و تمایل بورژوازی است فقط با این فرق که ایده آکسرد یا در هواست در صورتیکه ایده گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. ما بار دیگر سؤال میکنیم: آیا رفیق آکسرد استنباطاً

تکامل نیابد و در آن منعکس نشود. یعنی اینکه: «از نظر اصولی، هدف پرولتاری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال دموکراسی باختر است». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده های کارگر «از طرف آن عناصر اجتماعی که نسبت به آن ها بیگانه اند» یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام میگیرد. پس رفیق آکسرد متذکر میشود که بین تمایلات پرولتاریائی و تمایلات روشنفکرانه رادیکالی در داخل حزب ما تضادی وجود دارد.

در اینمورد رفیق آکسرد بدون شك محق است. وجود این تضاد (که تنها منحصر به حزب سوسیال دموکرات روس هم نیست) مورد هیچگونه شکی نیست. از این گذشته، بر همه و هر کس معلومست که آن تقسیم بندی سوسیال دموکراسی کنونی به انقلابی (یا ارتدکسال) و اپورتونیستی (روزیونیستی، مینیستریالیستی و فرمیستی) که در روسیه هم در جریان دهسال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، معلول همین تضاد است و نیز بر همه معلومست که مبین تمایلات پرولتاری جنبش ما سوسیال دموکراسی ارتدکسال و مبین تمایلات دموکراتیک روشنفکرانه آن سوسیال دموکراسی اپورتونیستی میباشد.

ولی رفیق آکسرد پس از اینکه کاملاً باین واقعیت بر همه معلوم نزدیک شد خائفانه شروع به عقب نشینی مینماید، او کوچکترین کوششی بعمل نمی آورد برای اینکه چگونگی پیدایش تقسیم بندی مورد بحث را در تاریخ سوسیال دموکراسی روس عموماً، و کنگره جزبی ما خصوصاً مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. با آنکه رفیق آکسرد همانا در باره کنگره چیز مینویسد! رفیق آکسرد نیز مانند تمام هیئت تحریریه «ایسکرا»ی نو در برابر صورتجلسه های این کنگره ترس مهلکی از خود نشان میدهد. این موضوع، پس از تمام مطالب مشروحه در فوق، نباید ما را متعجب سازد، ولی بروز آن از طرف «تئوریستی» که ادعا میکند در باره تمایلات گوناگون موجوده در جنبش ما تحقیق مینماید گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترسی از حقیقت. رفیق آکسرد که بحکم این خاصیت خویش، نازه ترین و دقیقترین مدارک مربوط به تمایلات جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطة رؤیاهای شیرین میجوید، او میگوید: «مگر مارکسیسم علنی یا نیمه مارکسیسم يك پیشوای ادبی به لیبرالهای ما نداده است. آیا ممکن نیست که تاریخ شیطنت پیشه پیشوائی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال و انقلابی بدموکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رویای دلپذیر آکسرد فقط میتوانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت را پیشه گیرد این موضوع نمیتواند باعث تبریئة شیطنت فکری آن کسی که دست به تجزیه و تحلیل این تاریخ میزند، بشود. هنگامیکه پیشوای نیمه مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل میشود، اشخاصی که «ایل بودند (و میتوانستند) «تمایلات» ویرا مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنتهای احتمالی تاریخ استناد نورزیده بلکه به دمها و صد ما نمونه روحیه و منطق این پیشوا و به آن خصوصیات موجوده در تمام شخصیت ادبی او استناد میکنند که انعکاس مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی... (۱۰۰) آشکار میساخت. ولی وقتی رفیق آکسرد که به تجزیه و تحلیل تمایلات انقلابی عمومی

تبلیغات سیاسی در بین توده های کارگر و اهمیت روزنامه کارگری که بمتابۀ وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم الفبائی باشد که مدتها پیش آموخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکراهی نو برای اینکه بدیهیات و اصول مقدماتی را بعنوان الفاظی نو تکرار نماید بهیچوجه تصادفی نبوده، بلکه نتیجه ناگزیر موعینی است که آکسلرد و مارتف پس از آنکه در جناح ایورتونیستی حزب ما افتادند، اشغال نموده اند. موقعیت آنها را مجبور میکند، ناچار باید عبارات ایورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید بقترا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خط مشی خود که از نقطه نظر مبارزه کنگره و خرده اختلافها و تقسیم بندیهای حزب یعنی عواملیکه در کنگره بوجود آمده، غیر قابل دفاع است، لاقلاً وسیله تبرئه ای پیدا کرد. رفیق آکسلرد به ژرف اندیشی آکیمف مآبانه در باره ژاکوبینسم و بلانکیسم همان آه و فغانهای آکیمف مآبانه را اضافه میکند و میگوید نه فقط «اکنونومیست‌ها» بلکه «سیاسیون» هم «یکطرفه» بودند و بی اندازه بیطرف شیفتگی پیدا میکردند و غیره و غیره. وقتی انسان این استدلالهای پر آب و تاب را در «ایسکراهی نو» که باتبختر تمام ادعا میکند مافوق تمام این قضاوتهای یکطرفه و شیفتگی ها قرار دارد، میخواند با حیرت از خود سؤال میکند: اینها تصویر چه کسی را میکشند؟ و این گفته ها را در کجا میشوند؟ کیست نداند که تقسیم سوسیال دموکراتها به اکنونومیست‌ها و سیاسیون مدتهاست عرش سبری شده است؟ به «ایسکراهی نو» سال اخیر قبل از کنگره حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اکنونومیسم» از سال ۱۹۰۲ دیگر خاموش شده و بکلی قطع میشود، خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شماره ۴۳) دیگر از «دوران اکنونومیسم» بمتابۀ يك دوران «بکلی سبری شده» صحبت میکنند، اکنونومیسم را «کاملاً دفن شده میدانند و شیفتگی سیاسیون را آدابسم (رجعت باصل) مسلم می‌شمارند. پس بچه جهت هیئت تحریریه جدید «ایسکراهی نو» به این تقسیم بندی کاملاً دفن شده رجعت میکنند؟ آیا برآستی ما در کنگره با آکیمف ها برای آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیہ دلوه» مرتکب میشدند مبارزه میکردیم؟ اگر ما اینطور عمل کرده باشیم که سرایا ابله بوده ایم، ولی همه میدانند که ما چنین نکرده ایم و مبارزه ما در کنگره با آکیمف ها بمناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن شده «رابوچیہ دلوه» نبوده بلکه بمناسبت اشتباهات جدیدی بوده است که هنگام استدلال و رأی دادن های خود در کنگره مرتکب میشدند. ملاک قضاوت ما در باره اینکه چه اشتباهاتی واقعاٌ مدفون و چه اشتباهاتی هنوز جاندار بوده و ضرورت مباحثه را ایجاب مینماید... خط مشی آنها در «رابوچیہ دلوه» نبوده بلکه خط مشی شان در کنگره بود، در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم بندی سابق به اکنونومیست‌ها و سیاسیون وجود نداشت ولی هنوز تمایلات ایورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأی دادن در مسائل مختلف انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم بندی جدید حزب به اکثریت و «افلیت» منجر شد. حقیقت قضیه اینستکه هیئت تحریریه جدید «ایسکراهی نو» معلی که فهم آنها سهل است، میکوشد ارتباطی را که این تقسیم بندی جدید با ایورتونیسم کنونی

نمیکند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوبن ها و زیروندیست های سوسیال دموکراسی کنونی را در کنگره حزبی ما برای العین نشان میدهد؟ آیا علت اینکه رفیق آکسلرد بر ضد ژاکوبن ها فریاد میکشد این نیست که خود او در جرگه زیروندیست‌ها افتاده است؟ مثال سوم، مباحثه بر سر ماده اول آئین نامه، کمی از تمایلات پرولتاریائی در جنبش ماه دفاع میکند، کمی تأکید مینماید که کارگر از سازمان نمیترسد و پرولتار به هرج و مرج حسن نظر ندارد و به محرک متمشکل شویده ارزش میگذارد، کمی بر ضد روشنفکران بورژوازی، که سرایا غرق در ایورتونیسم هستند، اعلام خطر مینماید؟ ژاکوبن های سوسیال دموکراسی، و کمی روشنفکران رادیکال را بحزب میکشد، کمی سگ پروفورها، دانش آموزان، نکروها و جوانان رادیکال را به سینه میزند؟ زیروندیست آکسلرد با تفاق زیروندیست لیس.

دفاع رفیق آکسلرد در مقابل «اتهام دروغین ایورتونیسم» که در کنگره حزبی ما آشکارا بر ضد اکثریت گروه «آزادی کار» بخش میشد، ناشیانه است! مدافعه او طور است که با تکرار برگردانهای آهنگ مبتذل برنشتینی در باره ژاکوبینسم، بلانکیسم و غیره این اتهام را تأیید میکند! او در باره خطر روشنفکران رادیکال فریاد میکشد باید بنطبق نطقهای مشحون از غمخواری خود را که در کنگره حزبی در باره این روشنفکران ایراد کرده بود بدست فراموشی سپارد.

این «الفاظ دهشتناک»: ژاکوبینسم و غیره به هیچ چیز دیگری جز ایورتونیسم گواهی نمیدهد، ژاکوبنی که با سازمان پرولتاریا، یعنی همان پرولتاریائیکه بمنافع طبقاتی خود پی برده است، ارتباط لاینفک داشته باشد، همان سوسیال دموکرات انقلابی است. زیروندیستی که در غم پروفورها و محصاین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواستهای دموکراتیک آه میکشد، همان ایورتونیست است. فقط ایورتونیست‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همان در وجود سازمان های توطئه کار می بینند و حال آنکه امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن بمرجه توطئه هزاران بار در نشریات رد شده و زندگی مدتهاست قلم بطلان بروی آن کشیده و دست رد بینه آن زده است. و اهمیت اساسی تبایغات سیاسی مبرهن شده و بمرجه تهوع «آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدتهاست برنشتین و همکارانش بیهوده میکوشند وانمود سازند)، بلکه بزدلی زیروندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش اینقدر زیاد در سوسیال دموکراتهای کنونی راه می یابد. هیچ چیز مضحکتر از تلاشهایی نیست که «ایسکراهی نو» بعمل میآورد برای اینکه بمنظور بزحرف داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه گر فرانسوی سالهای چهل و شصت، لفظ نوئی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سر مقاله شماره ۶۲). احتمال می رود زیروندیستهای سوسیال دموکراسی کنونی در شماره آئی «ایسکراهی نو» گروهی از توطئه گران فرانسوی سالهای چهل را بما نشان بدهند که برای آنها اهمیت

می پرسند: آیا رفیق آکساندرف با ما موافقت نخواهد کرد اگر بگوئیم هر قدر هم آئین نامه کامل بنظر آید باز کنگره با تنظیم برنامه حزبی بمراتب به تمرکز کار حزبی بیشتر کمک کرد تا با تصویب آئین نامه؟» (شماره ۵۶، ضمیمه). باید امیدوار بود که این کلمه قصار کلاسیک بهمان اندازه شهرت تاریخی وسیع و یادداری خواهد یافت که عبارت مشهور رفیق کریچفسکی در باره اینکه سوسیال دموکراسی نظیر بشریت همیشه وظائفی را در برابر خود قرار میدهد که عملی باشد. شهرت یافت. این ژرف اندیشی «ایسکراه» ی نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد سخریه قرار داده بودند؟ چونکه او اشتباه قسمت معنی از سوسیال دموکراتها را در مسائل تاکتیک و عدم توانائی آنها را در طرح صحیح وظائف سیاسی بکمک شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب میکرد، توجیه مینمود. عیناً بهمین ترتیب هم «ایسکراه» ی نو اشتباه قسمت معنی از سوسیال دموکراتها را در مسائل سازمانی و نا استواری روشنفکرانه رفقای معینی را که در نتیجه این نا استواری کارشان با استعمال عبارت پردازی آنارشیستی کشیده است. با شیوه مبتذلی حاکی از اینکه برنامه مهمتر از آئین نامه و مسائل برنامه ای مهمتر از مسائل سازمانیست، توجیه مینماید! آیا این دنباله روی نیست؟ آیا این لافزنی کسانی نیست که دو سال در يك کلاس مانده اند؟ تصویب برنامه بیش از تصویب آئین نامه به تمرکز کار کمک میکند. چقدر از این شیوه مبتذلی که بعنوان فلسفه قالب میشود روحیه روشنفکر رادیکال احساس میگردد که بمراتب به شیوه انحطاطی بورژوازی نزدیک تر است تا به سوسیال دموکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور کلمه تمرکز کاملاً بمعنای سمبولیک فهمیده میشود. اگر نویسندگان این عبارت قادر و یا مایل نیستند فکر کنند. در اینصورت خوب بود لااقل این واقعیت ساده را بیاد می آوردند که تصویب برنامه باتفاتی بوندیستها نه تنها منتج به تمرکز کار مشترک ما نشده، بلکه حتی ما را از انشعاب نیز مصون نداشت. وحدت نظر در مسائل برنامه و تاکتیک شرطیست لازم رلی هنوز شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست. (پروردگارا! چه اصول الفبائی ساده ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه که تمام مفاهیم با يك دیگر قاطی شده است شیر فهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی وحدت سازمانی هم لازمست که آنهم در حزبی که اندکی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آئین نامه منظم و بدون تابعیت اقلیت از اکثریت و بدون تابعیت جزء از کل امکان پذیر نیست. مادامکه ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتیم آشکارا میگفتیم که در دوران پراکندگی و محفل بازی زندگی میکنیم. علناً اظهار میداشتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود. در آنوقت ما از شکلهای سازمان مشترک حتی دم هم نمیزد... بلکه فقط و فقط در باره مسائل جدید (در آنموقع واقعا هم جدید) مبارزه برنامه ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون و چرا میکردیم. اکنون این مبارزه، بنا بر اعتراف همه ما، يك وحدت کافی را تأمین نموده، و در برنامه حزبی و قطعنامه های حزبی در باره تاکتیک فرمولبندی شده است: اکنون بر ماست که گام بعدی را بر داریم و این گام را ما

موجوده در حزب ما دارد پرده پوشی نماید و بهمین جهت مجبور است از تقسیم بندی جدید به تقسیم بندی قدیم بازگردد. عدم توانائی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم بندی جدید (یا تمایل به پرده انداختن روی این منشاء بنام گذشت) و ادار می سازد تفاله ای از نقل و قول های مربوط به تقسیم بندی قدیمی که مدتها است منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و هر کس معلومست که پایه تقسیم بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل میدهد که با مباحثه در باره اصول سازمان (ماده اول آئین نامه) آغاز و با «عملی» که شایسته آنارشیست هاست پایان رسید. پایه تقسیم بندی قدیمی به اکونومیست ها و سیاسیون را بطور عمده اختلاف در مسائل تاکتیکی تشکیل میداد. «ایسکراه» ی نو سعی میکند این عقب نشینی از مسائل بفرنج تر و واقعا تازه و حیاتی زندگی حزب را به مسائلی که مدتهاست حل شده و اکنون بطور مصنوعی بیرون کشیده میشود. با ژرف اندیشی مضحکی تبرئه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله روی نمیتوان به آن داد. از دولت سر رفیق آکسلرد اثر این «فکر» عمیق در تمام نوشته های «ایسکراه» ی نو همچون خط قرمزی هویدا است: مضمون مهمتر از شکل است. برنامه و تاکتیک مهمتر از سازمان است. «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد». مرکزیت «يك چیز قائم بالذات» و «طلم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعا که حقایق عمیق و عظیمی است: برنامه واقعا هم مهمتر از تاکتیک و تاکتیک مهمتر از سازمانست و الفباء مهمتر از صرف است و صرف مهمتر از نحوه. ولی در باره اشخاصی که در امتحان نحو مردود شده اند و اکنون افاده می فروشند و لاف میزنند که يك سال دیگر هم در کلاس پائین مانده اند. چه باید گفت؟ رفیق آکسلرد در باره مسائل اصولی تشکیلات بمثابه اپورتونیست استدلال می نمود (ماده اول) ولی در داخل تشکیلات بمثابه آنارشیست عمل میکرد (کنگره لیگا) و اکنون او به بسط و تکامل سوسیال دموکراسی می پردازد و میگوید: این انکور هنوز نارس است! اصولاً ببینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان - چیزی جز شکل نیست! مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلم نیست! نحوه یعنی چه؟ نحوه اهمیتش کمتر از صرف است. این نقطه شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریه جدید «ایسکراه» پیروزمندانه

\* .. رجوع شود بمقائه پلخانف در باره «اکونومیسم» منتشره در شماره ۵۳ «ایسکراه». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. بجای: «بیان اندیشه های مربوط به کنگره دوم حزب» ظاهراً می بایستی نوشته شده باشد: «مربوط به کنگره ایگه یا شاید هم «مربوط به کلوناسیون». بهر اندازه ای که گذشت نسبت به ادعا های شخصی در شرایط معینی جایز است. بهمان اندازه اختلاط مسائل هیجان انگیز حزبی و تمویض مسئله مربوط با اشتباه جدید مارتف و آکسلرد که شروع به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسم نموده اند. با مسئله مربوط به اشتباه قدیمی (که بجز «ایسکراه» ی نو اکنون هیچکس نمیتواند آنرا بیاد آورد) مارتیف ها و آکیمف ها. که شاید اکنون آماده اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیک از اپورتونیسم روی برگردانند و به خط مشی ارتدکسال بگروند. غیر مجاز است.



پرولتاریا با تمام حیات و موجودیت خود به مراتب احوالتر از خیلی از جوجه روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می یابد. پرولتاریا، که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد، عقب ماندگی در سازمان را بوسیله استناد باینکه شکل کم اهمیت تر از مضمون است توجیه نخواهد نمود. در حزب ما، این پرولتاریا نیست که خود آموزی تشکیلاتی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت به عبارات آنارشستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکرها هستند. آکیمفهای نمره ۲ نیز در مسئله علم آمادگی برای تشکیلات همانگونه به پرولتاریا تهمت و افترا میزنند که آکیمفهای نمره ۱ که در مسئله علم آمادگی برای مبارزه سیاسی میزدند. پرولتاریا که به -سویال دموکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس نموده است با همان تحقیر و تفرق دست زد بسینه دنباله روی در مسائل سازمانی خواهد زد که بسینه دنباله روی در مسائل تاکتیک زد.

بالاخره ژرف اندیشی «یراتسین» «ایسکراه» ی نو را در نظر بگیرید. او میگوید - «طبیعی است که ایده سازمان «بیکار جوی» متمرکزی که میتواند فعالیت» (نکته کلام تکامل دهنده است) «انقلابیها را متحد و متمرکز نماید (البته آن ایده ای که بطور واقعی درک شده باشد) فقط در صورتی جامه عمل بخود می پوشد که چنین فعالیتی موجود باشد» (هم ازه است و هم عادلانه)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط میتواند همزمان» (نکته روی کلمه در اینجا و بطور کلی در همه جای این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل میدهد رشد نماید» (شماره ۵۷). آیا این موضوع باز و باز آن قهرمان داستان ملی را بخاطر نمی آورد که در موقع دیدن مراسم تشییع جنازه فریاد می کشید: خداوند یکسب و کارتان برکت دهد و هر چه ببرید تمام نشود؟ «یقیناً» در حزب ما حتی يك یراتسین (بدون گیمه) هم پیدا نخواهد شد که تفهید شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) مدتهاست از مضمون عقب است و بطور دهشتناکی هم عقب است و فریادهای خطاب به عقب ماندگان جاکمی از اینکه: پا بگیرید! و جلو نیفتید! کاریست که فقط در خور بهلول های حزبی است. بیایید ولو برای آزمایش هم شده است مثلاً حزب ما را با بوند مقایسه کنید. جای هیچگونه تردیدی نیست که مضمون «کار حزب ما بیشهات غنی تر و همه جانبه تر و وسیعتر و عمیقتر از کار بوند است. دامنه تئوریک آن وسیعتر است، برنامه آن مکمل تر است، نفوذ و تاثیر

\* رجوع شود به ص - ۸۱-۸۲ این کتاب. مترجم.

\*\* من دیگر از اینموضوع سخنی نمیگویم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط بقیامت مبارزه با همان ضد ایسکرائیها و همان منجلاپی که نمایندگان آن از احاط کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند با روح انقلابی -سویال دموکراسی (بصورت برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسئله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شماره «ایسکراه» سابق (شماره های ۴۶ تا ۵۱) با دوازده شماره «ایسکراه» نو (شماره های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگری میگذاریم.

با موافقت همگی. بر داشته ایم: ما شکلهای سازمان واحدی را که تمام محفلها را در يك واحد کل مجتمع نموده است تنظیم نموده ایم. ولی اکنون ما را به عقب کشیده و نیمی از این شکلهای را در هم ریخته اند. ما را بسوی رفتار وسلوک آنارشستی، عبارت پردازی آنارشستی و برقراری مجدد محفل بجای هیئت تحریریه حزبی عقب کشیده اند و اکنون این گام بعقب را بدینوسیله توجیه مینمایند که القاء بیش از نحو به فن درست سخن گفتن کمک میکند!

فلسفه دنباله روی که سه سال پیش از این در مسائل تاکتیک نشو و نما یافته بود اکنون باز زنده شده و در مسائل سازمانی خود قائل میزند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه جدید را در نظر بگیرید: رفیق آکسلرد میگوید - «روش بیکارجویانه سویال دموکراتیک در حزب باید تنها بوسیله مبارزه مسلکی تعقیب نشده بلکه بوسیله شکلهای معین سازمان نیز تعقیب گردد». هیئت تحریریه بما چنین اندرز میدهد: «این قرار دادن مبارزه مسلکی در قبال اشکال سازمان بدعم نیست. مبارزه مسلکی يك نوع پروسه حرکت است ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (بخدا قسم که در شماره ۵۶ همینطور هم چاپ شده است، ضمیمه ص - ۴، ستون اول در پائین!) «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل، یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را در برگیرند. این دیگر کاملاً بهمان مثل مضحکی شبیه است که میگوید گلوله گلوله است و بمب هم بمب. مبارزه مسلکی پروسه حرکت است ولی شکلهای سازمان فقط شکلهایی هستند که مضمون را در بر می گیرند! الان مسئله بر سر اینست که آیا مبارزه مسلکی ما را شکلهای عالی تری در بر خواهند گرفت، که برای همه سازمانهای حزب جنبه حتمی دارند یا همان شکلهای پراکندگی قدیمی و محفل بازی قدیمی. ما را از شکلهای عالیتر به شکلهای بدویتر عقب کشیده اند و حال این عمل را باینطریق توجیه میکنند که مبارزه مسلکی يك نوع پروسه حرکت است ولی شکلهای فقط شکل هستند. بهمین نحو هم رفیق گریچفسکی زمانی ما را از تاکتیک - نقشه بسوی تاکتیک - پروسه عقب میکشید.

عبارات پر از ادعای «ایسکراه» ی نو را در باره مضمون آموزشی پرولتاریا در نظر بگیرید که برضد کسانی که گویا مستعدند بخاطر شکل مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده میشود (در مقاله شماره ۵۸). آیا این آکیمفیم نمره ۲ نیست؟ آکیمفیم نمره ۱ که عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سویال دموکرات را در طرح وظائف تاکتیکی بوسیله استناداتی به مضمون «عمیق» تر «مبارزه» پرولتاریا و بوسیله استناداتی به خود آموزی پرولتاریا توجیه میکرد. آکیمفیم نمره ۲ عقب ماندگی قسمتی از روشنفکران سویال دموکرات را در مسائل تئوری و عمل سازمان بوسیله همین انواع استنادات ژرف اندیشانه باینکه سازمان فقط شکل است و تمام کده مطلب در خود آموزی پرولتاریاست توجیه مینماید. آقایانی که سنگ بیثوابان را بسینه میزنند، پرولتاریا از سازمان و انضباط بیم ندارد. پرولتاریا نالشی نخواهد داشت که آقایان پروتسورها و محصلینی که مایل نیستند در سازمان داخل شوند در مقابل کاری که تحت نظارت سازمان میکنند عضو حزب شناخته شوند.

ویرا آموخته است، اختلاف بین جنبه استثمارگرانه فابريك (انضباط مبتنی بر خوف از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبه متشکل کننده آنرا (انضباط مبتنی بر کار مشترک که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آنرا یکجا جمع کرده است) بروشنفکران نا استوار آموخته و می آموزد. انضباط و تشکلی را که برای روشنفکر بورژوازی با اینهمه زحمت بدست می آید پرولتاریا در سایه این «مکتب» فابریکی با سهولت ویژه ای فرا میگیرد. هراس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درک مطلق اهمیت متشکل کننده آن، صفت مشخصه ایست برای آن شیوه های فکری که متمکس کننده شرایط خرده بورژوازی زندگی بوده و مولد همان نوع از آنارشیزم است که سوسیال دموکراتهای آلمانی آنرا Edelanarchismus یعنی آنارشیزم آفای «نجیب» مینامند و من میتوانم آنرا آنارشیزم اشرافی بنامم. این آنارشیزم اعیانی بویژه از خصوصیات نیهلیست های روسی است. سازمان حزبی بنظر این افراد چون «فابريك» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش بمثابة رژیم سرواز» (رجوع شود به مقاله آکسلرد) جلوه میکند. تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریاد های در عین حال حزن انگیز و خنده آوری بر ضد تبدیل اشخاص به «بیج و مهره» میگردد (ضمناً کشنده ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتور های روزنامه به کارمندان عادی آن محسوب میشود) و یاد آوری آئین نامه سازمانی حزب باعث ترشروئی و اخم تحقیر آمیز و تذکار متکبرانانه ای (خطاب به «فرمالیست ها») میگردد حاکی از اینکه اصولاً بدون آئین نامه هم کار از پیش میزود.

این امر تصور نکردنی است ولی عین واقع است: نظیر همین اندرز را رفیق مارتف در شماره ۵۸ «ایسکرا» بمن میدهد و برای اقناع شدید تر، بگفته خود من در «نامه برفیق» استناد میورزد. خوب، مگر این «آنارشیزم اشرافی» و دنباله روی نیست که با مثالهایی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل ها، ابقاء و تجلیل محفل بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه گرمیکنند؟

چرا سابقاً آئین نامه برای ما لازم نبود؟ زیرا حزب از محفل های جداگانه ای تشکیل میشد که بین آنها هیچ گونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محفل به محفل دیگر فقط مربوط به «میل و اراده فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظهر متشکل اراده عوم را نمیدید. مسائل ما به النزاع در داخل محفلها از روی آئین نامه حل نشده بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل میشد: این آن چیزی بود که من در «نامه برفیق» \* اظهار داشته بودم و دلیل من هم عبارت بود از تجربه عده ای از محافل عموماً و علی الخصوص گروه شش نفری هیئت تحریریه ما. در دوران محفلها چنین پدیده ای طبیعی و ناگزیر بود ولی حتی بخاطر کسی هم خطور نمیکرد که آنرا مورد تجسید قرار دهد و کمال مطلوب بدانند، بلکه همه از این پراکندگی شاکمی بودند، همه از آن بستوه آمده بودند و همه تشنه در آمیختن محفلهای پراکنده در يك سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این در آمیختگی انجام پذیرفته

\* رجوع شود به چاپ چهارم روسی جلد ششم کلیات، ص-۲۰۵-۲۲۴ ه.ت.

آن در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) وسیعتر و عمیقتر است. ترویج و تبلیغ آن همه جانبه تر است. ضربان نبض کار سیاسی پیشتازان و افراد عادی آن شدید تر است. جنبش های توده ای آن در هنگام نمایش ها و اعتصابات همگانی با عظمت تر است و فعالیت آن در بین قشرهای غیر پرولتاری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند بطور غیر مأذونی عقب مانده است. بقدری عقب است که بیچشم میزند و در هر کسی که «انگشت در بینی» به اوضاع حزب ما ننگرد تواید شرمندگی مینماید. عقب ماندگی سازمان کار نسبت به مضمون آن - نقطه دردناک ماست و این عقب ماندگی از مدتها قبل از کنگره و مدتها قبل از تشکیل کمیته تشکیلات نقطه دردناک بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمیدهد که در تکامل بعدی مضمون گامهای جدی برداشته شود. این امر موجب وقفه شرم آوری میشود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر میگردد. همه از این عدم مطابقت بستوه آمده اند. ولی آکسلرد ها و «پراتیسین های» «ایسکرا» ی نو پیدا میشوند و ژرف اندیشانه موعظه میکنند که: شکل طبیعتاً باید فقط همزمان با مضمون رشد نماید!

به بنیید يك اشتباه کوچک در مسئله سازمانی (ماده اول) اگر بفکر بسط و تکامل لاطائلات بیفتید و بخواهید برای عبارت پردازی ایورونیستی استدلال فلسفی بکنید کار انسان را یکجا میکشد. با گامهای آهسته و پیچ و خمهای محتاطانه! - این چیز است که ما آنرا در مورد مسئله تاکتیک شنیده ایم و اکنون آنرا در مورد مسئله سازمان میشنویم. دنباله روی در مسائل سازمانی محصول طبیعی و ناگزیر روحیه آن انترادمنشی آنارشیزمی است که شروع میکند انحراف های آنارشیزمی خود را (که در آغاز ممکنست تصادفی باشد) بصورت يك سیستم نظریات و بصورت اختلاف نظرهای اصولی ویژه در آورد. در کنگره ایما ما شروع این آنارشیزم را دیدیم و اکنون در «ایسکرا» ی نو کوشش هایی را برای ارتقاء آن به سطح يك سیستم نظریات مشاهده مینمائیم. این کوشش ها تأیید درخشانیست بر صحت نظریه ای که در کنگره حزب در باره تفاوت موجود بین يك روشنفکر بورژوازی که به سوسیال دموکراسی ملحق میشود و يك پرولتار که از منافع طبقاتی خویش آگاه است، اظهار شده بود. مثلاً همان «پراتیسین» «ایسکرا» ی نو که ما با ژرف اندیشی وی آشنا شده ایم مرا باینموضوع متهم میکند که حزب را «بمثنای فابريك عظیمی» تصور مینمایم که مدیریت بصورت کمیته مرکزی در راس آنست (شماره ۵۷، ضمیمه). این «پراتیسین» حتی حدس اینرا هم نمیزند که کلام دهشتناکی را که بکار برده است فوراً روحیه يك روشنفکر بورژوازی را بروز میدهد که نه با عمل سازمان پرولتاریائی آشناست و نه با ثنوری سازمان آن. درست همین فابريك که بنظر پاره ای فقط يك مترسک می آید، همان شکل عالی آن کثوپراسیون سرمایه داریست که پرولتاریا را متحد کرده و با انضباط نموده است، سازمان را بوی آموخته و ویرا در راس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمار شونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتاریائی است که سرمایه داری

که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگرستانه اند «الیجنابانه» بما تذکر میدهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و در باره انضباط قیل و قال راه نخواهیم انداخته». آنها میگویند: اگر گروه اهل عمل باشد ما با آن «کنار می آئیم» (sic!) و در غیر اینصورت به خواستهای آن خواهیم خندید.

چه نجابت عالیجنابانه ای در اینجا بر ضد فرمالیسم مبتذل «نابریکی» قد عام کرده است! ولی اگر به حقیقت امر بنگرید - در مقابل ما عبارت پردازی نونوار شده يك شیوه محفل بازی قرار گرفته و بتوسط هیئت تحریریه ای بحزب تقدیم شده است که حس میکند يك مؤسسه حزبی نیست بلکه اطلال و دمن یک محفل قدیمی است. نادرستی درونی این خط مشی ناگزیر منجر به آن ژرف اندیشی آنارشستی میشود که بنوبه خود تفرقه ایرا که در گفتار بطرز سائوسانه ای مدفون خوانده میشود، بدرجه پرنسیپ سازمان سوسیال دموکراتیک ارتقاء میدهد. هیچگونه سلسله مراتبی بین ارگانها و مقامات حزبی مادون و مافوق لازم نیست - چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشسیم اشرافی يك ابداع بوروکراتیک وزارتخانه ها و ادارات و غیره می آید (رجوع شود به مقاله آکلرد) - هیچگونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچگونه تعریف رسمی و بوروکراتیکی برای شیوه های حزبی «کنار آمدن» یا مرزبندی کردن لازم نیست، بگذار همان در هم بر همی محفلی سابق از طریق عبارت پردازی در باره شیوه های واقعا "دموکراتیک" سازمان تجلیل شود.

اینجاست که پرولتاری که مکتب «فابریک» را گنرانده است میتواند و باید به افراد منشی آنارشستی درس بدهد. کارگر آگاه مدتهاست آن مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر بمعنای این کلمه دوری می جست، گنرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن میدان دید وسیعتر سیاسی، که نزد روشنفکران سوسیال دموکرات سراغ دارد، ارزش قائل شود. ولی به همان نسبتی که در کشور ما يك حزب حقیقی بوحود می آید، کارگر آگاه هم باید فرا گیرد که چگونه روحیه يك مرد جنگی ارتش پرولتاری را از روحیه يك روشنفکر بورژوازی که با عبارت پردازی آنارشستی جلوگیری میکند، باز شناسد. کارگر آگاه باید فرا گیرد که نه تنها از اعضاء عادی حزب بلکه از «مافوقها» هم اجرای وظایف يك عضو حزب را بطلبد. او باید فرا گیرد که بدنباله روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقا بدنباله روی در مسائل تاکتیک مینگریست.

آخرین خصوصیت مشخصه خط مشی «ایسکرا» ی نو در مسائل سازمانی با زیروندیسم و آنارشسیم اشرافی ارتباط لاینفکی دارد: این خصوصیت - دفاع از مختاریت در مقابل مرکزیت است. بیخ و داد در باره بوروکراتیسم و حکومت مطلقه اظهار تأسف از عدم توجه ناروا به غیر ایسکرائیها (که در کنکره از مختاریت دفاع میکردند)، فریاد های مسخره آمیز در باره خواست «فرمانبرداری بی چون و چراه، شکوه های تلخ از رژیم فعال مایشائی» و غیره و هکذاوقس عایهذاه، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنایی

است ما را بعقب میکشند و تحت عنوان نظریات عالی تشکیلاتی عبارات آنارشستی بخورد ما میدهند! بنظر افرادی که بشیوه آپلومشچینا (۱۰۱) به پوشیدن کفش راحت و جامه گل و گشاد خانگی محفل بازی و خانوادگی عادت کرده اند، آئین نامه رسمی، هم محدود می آید و هم تنگ، هم کمر شکن و هم پست، هم بوروکراتیک و هم بندگی آور و هم برای «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی، دست و پاگیر. آنارشسیم اشرافی باینموضوع پی نمیرد که آئین نامه رسمی بخصوص برای این لازم است که روابط محدود محفل بيك ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط در داخل محفل یا بین محافل نه حاجتی و نه امکانی وجود داشت، زیرا این ارتباط متکی بود به رفیق بازی یا به «اعتماد» خود سرانه و غیر مستدل. ارتباط حزبی نمیتواند و نباید نه بر این و نه بر آن دیگری متکی باشد. بنای آن را باید همانا بر يك آئین نامه رسمی و به «شیوه بوروکراتیک» (از نقطه نظر يك روشنفکر ولنگار) تنظیم شده ای قرار داد که تنها مراعات دقیق آن ما را در مقابل خود سری محفلی و هوس بازیهای محفلی و شیوه های در هم بر همی محفلی، که «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی نماید، میشود، تضمین مینماید.

هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو معلم وار به آلکساندرف اندرز میدهد که «اعتماد» چیز ظریفی است که بهیچوجه نمیتوان آنرا به قلب و مغز کسی تلقیح کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه اینموضوع را نمی فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض، باز و باز سراپای آنارشسیم اشرافی و دنباله روی سازمانی ویرا لو میدهد. وقتی که من فقط عضو محفل، یعنی عضو هیئت تحریریه شش نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای اینکه مثلا عدم تمایل خود را به کار کردن بازید یا عمر و توجیه کنم، تنها بيك عدم اعتماد خود سرانه و غیر مستدل استناد ورزم. ولی هنگامیکه من عضو حزب شلم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد ورزم زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خود سری و خود گامی محفل بازی سابق میکشاید؛ من موظف «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد بیکی از اصولیکه رسماً در برنامه ما، تاکتیک ما و آئین نامه ما مقرر شده است توجیه نمایم؛ من موظفم به «اعتماد دارم» یا «اعتماد ندارم» خود سرانه اکتفا نکرده بلکه قبول داشته باشم که تصمیات من و بطور کلی تمام تصمیات هر قسمت حزب، در مقابل تمام حزب باید از روی حساب باشد؛ من موظفم برای توجیه «عدم اعتماد» خود و برای عملی نمودن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی میشود راهی را پیروی کنم که رسماً تجویز شده است.

ما از نظریه محفلی «اعتماد» خود سرانه به یک نظریه حزبی ارتقاء یافته ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد خواهان شیوه هائی است که حسابش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را بعقب میکشد و دنباله روی خود را نظریات جدید سازمانی مینماید! به بنیاد این هیئت تحریریه باصطلاح حزبی ما در باره آن گروه های ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال میکنند. این آنارشست های اشراف منش

نقطه مقابل «اصل بوروکراتيك رسمى» گذارده میشود. این مقابله (که متأسفانه بهمان اندازه اشاره به غیر ایسکرائیها نا کامل و نا روشن است) دانه حقیقتی در درون خود نهفته دارد \*versus\* بوروکراتیسم در مقابل دموکراتیسم همان \*versus\* مرکزیت در مقابل مختاریت و همان اصل سازمانی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی اپورتونیست های سوسیال دموکراسی است. اصل اخیر میکوشد از پائین بالا برود و باینجهت در هر جا و بهر میزانی که ممکنست از مختاریت یا «دموکراتیسمی» که به آنارشیزم میرسد (این در مورد کسانیستکه بهراتب بیش از عقلاشان زور میزنند) دفاع میکند. اصل اول میکوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و بهمین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکزیت نسبت به جزء میکوشد. در دوران پراکندگی و محفل بازی يك چنین مقام فوقانی که سوسیال دموکراسی انقلابی میکوشید آنرا ماخذ تشکیلاتی خود قرار دهد ناگزیر یکی از محفلهائی بود که بنا بر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متنفذ تر بود (در قضیه مورد بحث ما... سازمان «ایسکراه»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی میشود و ضمن این وحدت، محفلهای منسوخ منحل میگرددند، يك چنین مقام فوقانی ناگزیر کنگره حزبیت که ارگان عالی حزب بشمار میرود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمان های تعال را متحد میکند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوریت که بیشتر موجب رضایت اعضاء پیشرو حزب است تا اعضاء عقب مانده آن و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آنست تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگره بعدی ما فوق قرار میدهد. لاقلاً میان اروپائیان سوسیال دموکرات اینطور مرسوم است، گویانکه این عادتی که از لحاظ اصولی مورد نفرت آنارشیزت ها است رفته رفته، بزحمت و با مبارزه و جنجال دارد در بین آسیائی های سوسیال دموکرات هم رواج می یابد.

ذکر اینموضوع بینهایت جالب توجه است که آنچه من درباره خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی ذکر کردم (مختاریت، آنارشیزم اشرافی یا روشنفکرانه، دنباله روی و ژیروندیسم). *mutatis mutandis* (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال دموکرات سراسر جهان نیز هر جا که تقسیم بندی به جناح انقلابی و اپورتونیستی وجود دارد (و جایی نیست که این تقسیم بندی وجود نداشته باشد) مشاهده میشود. این موضوع بخصوص در همین اواخر در حزب سوسیال دموکرات آلمان، هنگامی که شکست در انتخابات بیستمین حوزه انتخاباتی ساکن (که به حادثه گوره موسوم است) \* اصول

\*-نسبت. مترجم.

\*\*-گوره در شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از یانزد همین حوزه انتخاباتی ساکن بنیاندگی راپشتاک انتخاب شد ولی پس از کنگره در سد از قبول بنیاندگی استنکاف ورزید؛ انتخاب کنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف بی نماینده مانده بودند میخواستند مجدداً گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته تبلیغاتی مرکزی ساکن بمخالفت با این موضوع برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاری کردند که گوره از نامزدی امتناع نماید. سوسیال دموکراتها در انتخابات شکست خوردند.

داشته باشند\*). جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هر گونه عقب ماندگی خواه برنامه ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آنرا موجه جلوه میدهد. دفاع از عقب ماندگی سازمانی (دنباله روی) «ایسکراه» ی نو با دفاع از مختاریت ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظه سه ساله «ایسکراه» ی سابق بقدری از ایده مختاریت سلب اعتبار شده است که «ایسکراه» ی نو هنوز شرم دارد آشکارا بنفع آن اظهار نظر نماید؛ «ایسکراه» هنوز بما اطمینان میدهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات اینموضوع را فقط در این میدانند که کلمه مرکزیت را با حرف درشت بنویسد. و اما در عمل، کوچکترین تماس انتقادی با «اصول» مرکزیت کاذب «حقیقتاً سوسیال دموکراتیک» (شاید آنارشیزتی؟) «ایسکراه» ی نو، در هر قلم نظریه مختاریت را فاش میسازد. مگر اکنون برای همه و هر کس روشن نیست که آکسلرد و مارتف در مسائل تشکیلاتی بسوی آکیف چرخیده اند؟ مگر خود آنها با جلال تمام، ضمن سخنان برجسته خود حاکی از عدم توجه ناروا نسبت به غیر ایسکرائیها، به این موضوع اعتراف نکرده اند؟ و بالاخره مگر آکیف و یارانش در کنگره حزبی ما از نظریه مختاریت دفاع نمیکردند؟

هنگامیکه مارتف و آکسلرد در کنگره لیکا با اصرار خنده آوری ثابت میکردند که جزء نباید تابع کل باشد و جزء در تعیین مناسبات خود با کل مختار است و آئین نامه ایگای خارجه که این مناسبات را فرمولبندی میکند علی رغم اراده اکثریت حزب و علی رغم اراده اکثریت مرکز اعتبار واقعی دارد. - از همین مختاریت (اگر تکویم آنارشیزم) دفاع میکردند. اکنون هم رفیق مارتف آشکارا و در صفحات «ایسکراه» ی نو (شماره ۶۰) در مسئله مربوط به انتصاب اعضاء کمیته های محلی بتوسط کمیته مرکزی از همان مختاریت دفاع میکند. من در باره آن سفسطه جوئیهای کودکانهای که رفیق مارتف بوسیله آن در کنگره لیکا از مختاریت دفاع میکرد و اکنون در «ایسکراه» ی نو دفاع میکند \* چیزی نخواهم گفت - آنچه برای من اهمیت دارد اینستکه در اینجا تمایل مسلم دفاع از مختاریت در مابیل مرکزیت را بهتأیبه يك صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسم در مسائل سازمانیست، متذکر گردم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که برای تجربه و تحلیل مفهوم بوروکراتیسم میشود اینستکه در «ایسکراه» ی نو (شماره ۵۳)، «اصل دموکراتیک رسمى» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در

\* - من در اینجا و بطور کلی در همه جای این فصل معنای «اپورتانیونی» این جیع و دادها را بکنار میگذارم.

\*\* - رفیق مارتف، ضمن بررسی مواد مختلف آئین نامه بخصوص همان ماده ایرا که از مناسبات کل با جزء صحبت میکند از قلم انداخته است. این ماده حاکیست: کمیته مرکزی «نیروهای حزب را تقسیم بندی میکند (ماده ۶). آیا میتوان نیروها را بدون نقل و انتقال کارمندان از کمیته ای بکمیته دیگر تقسیم بندی نمود؟ راستی که مکت در روی این اصول ابتدائی قدری خجالت آور است.

-ازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام بمنصه ظهور رسید. جدوجهد اپورتونیست‌های آلمان به مطرح شدن يك مسئله اصولی در مورد حادثه مذکور كمك خاصی نمود. گروه (راهب سابق و نویسنده) کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter» \* و یکی از «قهرمانان» کنگره درسدن خود اپورتونیست دو آتش بود و ارگان اپورتونیست‌های پیگیر آلمان موسوم به «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامه سوسیالیستی») نیز بلافاصله به حمایت از وی پرداخت. اپورتونیسم در مسائل بر نامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسائل تاکتیک و اپورتونیسم در مسائل سازمانی توأم است. تشریح نظریه جدید را رفیق ولفگانگ هاینه بعهده گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تیبکی که به سوسیال دموکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود بار مغان آورده است کافست گفته شود که ولفگانگ هاینه اندکی پائین تر از رفیق آکیف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگورف آلمانی است.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهنامه سوسیالیستی» به لشکرکشی آغاز نمود و سر و صدائی که راه انداخت کمتر از سر و صدائی رفیق آکسلرد در «ایسکرای نو» نبود. مثلاً به بنیاد همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یادداشت‌های دموکراتیک در مورد حادثه گوره» (شماره ۴، آوریل، «Sozialistische Monatshefte»). مضمون آنهم بهمان اندازه رعده آسا است. رفیق و. هاینه علیه «سوء قصد به خود مختاری حوزه انتخابیه» قیام مینماید و از «پرنسپ دموکراتیک» دفاع میکند و بر ضد دخالت رؤسای انتصابی (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم بعمل می‌آید، اعتراض مینماید. رفیق و. هاینه بما اندرز میدهد که اینجا سخن بر سر يك حادثه تصادفی نبوده بلکه بر سر «تمایل» عمومی «نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب» یعنی بر سر تمایلی است که گوئی سابق هم مشاهده می شده است. منتها اکنون جنبه بخصوص خطرناکی بخود گرفته است. باید از نقطه نظر اصولی معترف شد که سازمانهای محلی حزب محمل‌های زندگی حزبند (استراق از جزوه رفیق مارتف موسوم به: «باز هم در اقلیت»). نباید «با این موضوع خود گرفت که تمام تصمیمات مهم سیاسی از يك مرکز صادر شده، باید حزب را از سیاست آئین پرستانه‌ای که رابطه با زندگی را از دست میدهند، بر حذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگره حزب مبنی بر اینکه زندگی کار خود را خواهد کرد)... رفیق و. هاینه استدلال خود را زرف تر نموده میگوید: «اگر در ریشه پدیده‌ها تأمل نمائیم و اگر از تصادمات شخصی که در اینجا نیز مانند سایر جاها نقش نسبتاً بزرگی را بازی کرده است، صرفنظر کنیم، در اینصورت چیزی که ما در این خشم و غضب بر ضد رویزونیست‌ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان این دو مفهوم کنایه میزند: مبارزه با رویزونیسم و مبارزه با رویزونیست‌ها) خواهیم دید بطور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد مقامات رسمی حزب نسبت به «نصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و باینجهت در بکار

\* سه ماه زندگی کارگری در فابریکه. مترجم.

بردن این کلمه به آنکلیسیم متوسل میشود: Outsiderum) و عدم اعتماد سنت نسبت به پدیده غیر عادی... عدم اعتماد موسسه غیر فردی نسبت به آنچه که جنبه فردی دارد» (رجوع شود به قطعهنامه آکسلرد در کنگره ایکا در باره سرکوبی ابتکار فردی). «با عبارات اخیری عبارت خواهد بود از همان تمایلی که ما بعنوان تمایل نسبت به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب، فوقاً توصیف نمودیم». کلمه «انضباط» در رفیق هاینه هم همان حس شریف خشم و غضبی را ایجاد مینماید که در رفیق آکسلرد ایجاد کرده بود... او مینویسد: رویزونیست‌ها را سرزنش میکردند که انضباطشان کم است زیرا در «ماهنامه سوسیالیستی» یعنی در ارگانی چیز نوشته اند که بواسطه نبودن نحت نظارت حزب حتی «بخواستند آنرا يك ارگان سوسیال دموکراتیک بشناسند. آنها همین کوشش برای محدود ساختن دایره مفهوم «سوسیال دموکراتیک» و تنها همین مطالعه انضباط در رشته فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بی چون و چرا حکمفرما باشد» (بخاطر دانسته یا شاید که: مبارزه مسلکی پیرو حرکت است ولی شکل‌های سازمان فقط شکل است) «گواهیست بر تمایل به بوروکراتیسم و سرکوبی فردیت». بهمین نهج هاینه مدت‌ها به گفتار خود ادامه میدهد و با آهنگ‌های گوناگون بر ضد این تمایل منفور که میخواهد «يك سازمان وسیع که همه چیز را در برگیرد و هرچه ممکنست متمرکزتر باشد و يك تاکتیک و يك تئوری» ایجاد نماید، نغمه سرائی میکند. مطالبه «فرمانبرداری بلاشرط و اطاعت کورکورانه» را میکوبد بر «مرکزیت ساده شده و غیره و غیره می نازد و این عمل را عیناً به شیوه آکسلرد» انجام میدهد.

مباحثه‌ای که و. هاینه بمیان کشیده بود دامنه گرفت و چون این مباحثه در حزب آلمان آکنده به هیچگونه جنجالی در باره کنوینتاسیون نبود زیرا آکیف‌های آلمانی نه تنها در کنگره‌ها بلکه در ارگان مخصوص هم دائماً «بیمای خود را آشکار مینمایند، باینجهت مباحثه خیلی زود به تجزیه و تحلیل تمایلات اصولی خط مشی ارتدکسال و رویزونیسم در مسائل سازمانی رسید. ل. کائوتسکی بعنوان یکی از نمایندگان خط مشی انقلابی (که بدیهیست نظیر ما به «دیکتاتورمنشی» و «تفئیش عقاید» و مطالب دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قلم بمیدان گذشت («Neue zeit» سال ۱۹۰۴، شماره ۲۸، مقاله Wählkreis und Partei یعنی «حوزه انتخابیه و حزب»). او نوشت که: مقاله و. هاینه «بیر تفکر تمام مسلک رویزونیستی را نشان میدهد. نه تنها در آلمان بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیست‌ها برای دفاع از نظریه مختاریت و تضعیف انضباط حزبی و به ضرر رساندن آن سینه سپر کرده اند، در همه جا تمایلات آنها کار را به سازمان شکنی و تحریف «اصل دموکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیزم میکشانند. ل. کائوتسکی در مورد مسئله سازمان به اپورتونیست‌ها می آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیزم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، بر خلاف سایر شکل‌های حکومت که خادمین کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ل. کائوتسکی نقش سازمان شکنانه



چه شکایتی میتوان از قصاص دموکراتیسم داشت. بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان، سابقاً هم حوزه های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزد کردن اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه موافقت حاصل میشدند». ولی حزب اکنون دیگر پیش از آن وسعت یافته است که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آنرا بعنوان چیزی که بخودی خود بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد، دیگر جنبه حق بودن خود را از دست میدهد. در آنصورت بطور قطع لازم می آید که این حق دقیقاً فرمولبندی شود و بصورت قانون تصریح گردد... و به «تحکیم دقیقتر آئین نامه» (statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (grössere Straffheit) سازمان پرداخته شود.

بدین طریق می بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح ایپورتونیستی علیه جناح اقلی حزب در مسئله سازمانی و همان تضاد مختاریت علیه مرکزیت، دموکراتیسم علیه «بوروکراتیسم» و تمایل به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه تمایل به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایداری علیه پرولتاریا پیگیر و انفراد منشی روشنفکرانه علیه «پیوستگی پرولتاریا» رو برو هستیم. حال سوال میشود که روش دموکراتیسم، به پورژوازی نسبت به این تضاد چگونه بوده است. نه آن دموکراسی پورژوازی که تاریخ شیطنت پیشه فقط وعده داده است. زمانی محرمانه برفیق آکسلرد نشان دهد... بلکه آن دموکراسی حقیقی و واقعی پورژوازی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضاء «آسواباندنی» ما کمتر نیستند؟ دموکراسی پورژوازی آلمان فوراً در مقابل این مباحثه جدید از خود عکس العمل نشان داد و... نظیر دموکراسی پورژوازی روسیه و مانند همیشه و همه جا... «جدا» بظرفداری از جناح ایپورتونیستی حزب سوسیال دموکرات پرداخت. ارگان برجسته سرمایه بورس آلمان موسوم به «روزنامه فرانکفورت»<sup>۱</sup> سر مقاله پر سر و صدائی منتشر کرد («روزنامه فرانکفورت» ۷ آوریل سال ۱۹۰۴ شماره ۹۷، چاپ عصر) که گواهی است بر این که استراحتهای ادبی بیشترمانه از آکسلرد، برای مطبوعات آلمان یک نوع بیماری شده است. دموکراتهای مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» حزب سوسیال دموکرات، بر «دیکتانوری حزبی»، «سیادت مطلق سران حزبی»، بر این «تکفیرهای کلیسایی» که میخواهد بوسیله آن «تمام رویزیونیسم را بااصطلاح مجازات نمایند» («اتهام دروغین ایپورتونیسم» را بخاطر بیآورید). بر این مطالبه اطاعت کورکورانه و «انضباط کشنده» و مطالبه «تبعیت بنده واره

نظریه مختاریت ایپورتونیستی را در کشور های گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان میدهد که همانا پیوستن «توده عناصر پورژوازی»<sup>۲</sup> به سوسیال دموکراسی موجب تشدید ایپورتونیسم و مختاریت و تمایل به تخطی از انضباط میگردد و محدود در مجدد یاد آوری مینماید که سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا بکام آن خود را آزاد خواهد کرده و سازمان سلاح مخصوص پرولتاریا برای مبارزه طبقاتیست.

در آلمان که ایپورتونیسم ضعیفتر از فرانسه و ایتالیا است «تمایلات خود مختاری عجالتاً» فقط به ایراد سخنوریهای کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتور ها و تفتیش کنندگان عظیم عقاید و علیه تکفیر کایسائی<sup>۳</sup> و تعقیب الحاد و نیز به خرده گیریها و جنجال های بی پایانی رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مناقشات بی پایان نتیجه دیگری نخواهد داد. شکفتی نیست که در روسیه، که در آن ایپورتونیسم در حزب از آلمان هم ضعیفتر است، تمایلات خود مختاری کمتر آمده و بیشتر «منطقهای هیجان انگیز» و جنجال بیار آورده است.

شکفتی نیست که کائوتسکی به این نتیجه میرسد که: «شاید رویزیونیسم کایه کشورهای جهان با وجود تمام شکلهای گوناگون و اختلاف رنگ و لون خود، در هیچ مسئله ای جز مسئله سازمانی تا این اندازه يك ریخت نباشد. لک کائوتسکی تمایلات اساسی شیوه ارتدکسال و رویزیونیسم را در این مبحث با آن «کلام دهشتناک» بیان مینماید: بوروکراتیسم versus (در مقابل) دموکراتیسم. لک کائوتسکی می نویسد: «ما میگویند که واگذاری این حق به دستگاه رهبری حزب که در کار حوزه های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (مابندگی پارلمان) اعمال قوود نماید معنایش سوء قصد شرم آور به اصل دموکراتیکی است که طالب میکند تمام فعالیت سیاسی از پائین بالا یعنی از طریق ابتکار توده ها توسعه یابد نه از بالا بیائین یعنی از طریق بوروکراتیک... ولی اگر اصل واقعاً دموکراتیکی وجود داشته باشد این همانا عبارت از آنستکه اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه بر عکس... انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه انتخابیه ای که باشد، برای تمام حزب من حیث المجموع يك مسئله دارای اهمیت است و بنابراین این حزب باید در تعیین نامزد ها، لااقل بوسیله اشخاص مورد اعتماد حزب (Vertrauensmänner)، اعمال قوود نماید. هر کس که این موضوع خیلی بنظرش بوروکراتیک یا مرکزیت مآب می آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزد ها از طریق اخذ رای مستقیم همه اعضاء حزب (sämtliche Parteigenossen) تعیین شوند. ولی مادامکه این موضوع عملی نشدنی است در اینصورت هنگامیکه وظیفه مذکور، نظیر بسیاری از وظایف دیگری که مربوط بتمام حزب است، بوسیله يك یا چند مقام حزبی اجرا میگردد، دیگر

\* -- بینهایت آموزنده است اگر این تذکرات لک کائوتسکی دایر

بر اینکه حق عادی که بطور ضمنی شناخته شده است باید به حق رسمی تحکیم شده در آئین نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدیلی» که از هنگام کنکرت حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصاً روی میدهد مقایسه شود، با نطق و ای، زاسولویچ (در کنکرت لیک، ص ۶۶ و ص - بعدی) مقایسه شود که تصور نمیرود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاریه را در خود منعکس سازد.

\* -- لک کائوتسکی بعنوان «زال زوس» نام می برد. این اشخاص بتدریج که بسوی ایپورتونیسم انحراف پیدا میکردند «انضباط حزبی هم ناگهیب در نظر شان «جسودیت» غیر «جاز آزادی شخصیت جاوه گر میشد».

\* -- Bannstrahl... تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «فوانین فوق العاده» است. این همان «کلام دهشتناک» ایپورتونیست های آلمانی است.

در هدفها ناگزیر منجر به جدائی قومی بین ایبراهیمی فاسد کنند. مارکسیسم علمی ما و سوسیال دموکرات ها، گردید. ما در مسائل تاکتیک با اپورتونیسم مبارزه می کردیم و اختلاف نظر با رفیق کربچفسکی و آکیف در این مسائلیکه دارای اهمیت کمتری بودند طبیعتاً فقط جنبه موقتی داشت و با هیچ گونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود. اکنون ما باید بر اپورتونیسم مارکف آکسلرد و در مسائل سازمانی، که البته از مسائل برنامه و تاکتیک اهمیت اساسی کمتری دارد ولی در حال حاضر در پيش صحنه حیات حزبی ما خود نمائی می کند، فائق آئیم.

هنگامیکه از مبارزه با اپورتونیسم صحبت میشود هرگز نباید خصوصیات مشخصه تمام اپورتونیسم معاصر یعنی علم صراحت و ابهام و جنبه غیر قابل درک آنرا در کلیه رشته ها فراموش کرد. اپورتونیست، بنابر ماهیت خود، همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز میجوید و همیشه در جستجوی نقطه منتهی قوا است و مثل مار بین نظریاتی که یکی ناسخ دیگریست می پیچد و میکوشد هم با این و هم با آن دیگری موفق باشد و اختلاف نظر های خود را به اصلاحات جزئی و ابراز شك و تردید و تمایلات خیر خواهانه و بی زبان و قس علیهذا منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسائل برنامه ایست، با برنامه انقلابی حزب «موافق است» و گرچه محققاً بی میل نیست در آن تغییر کلی، بعمل آید ولی این عمل را به موقع و صلاح نمیداند و آنرا با اندازه روشن ساختن «اصول عمومی» مانند (که بطور عمده عبارت است از اقتباس اصول و الفاظی از دموکراسی بورژوازی بدون نظر انتقادی) مهم نمیداند. رفیق فن-فلمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیک است، با تاکتیک قدیمی سوسیال دموکراسی انقلابی موافق است و او نیز بیشتر به سخنوریه و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده و مسخره اکتفا مینماید و هیچ تاکتیک «مینستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمیکند. رفیق مارکف و رفیق آکسلرد هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود دعوت های صریح ناگنون هیچگونه تز های اصولی صریحی که بتواند از طریق آئین نامه تحکیم شده پیشنهاد نکرده اند؛ آنها نیز بی میل نبودند و بدون شك بی میل نبودند. که در آئین نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» بعمل آید («ایسکرا» شماره ۵۸، ص ۲-۳، ستون ۳) ولی ترجیح داده اند که ابتدا «مسائل عمومی سازمان» برآزند (زیرا وارد کردن تغییرات واقعا کلی در آئین نامه ما، که با وجود ماده اول آن، باز هم يك آئین نامه مرکزیت دهنده است، در صورتیکه این تغییرات مطابق با روح «ایسکرا» ی نو بعمل آید، ناگزیر به مختاریت منجر میگردد، و حال آنکه رفیق مارکف البته نمیخواهد، حتی در پيش خودش هم شده است، به تمایل اصولی خود به مختاریت اذعان کند). باینجهت خط مشی «اصولی» آنها در مسئله سازمانی تمام الوان قوس و قزح را در بر دارد. سخنوریه های احساساتی می بو و خاصیت در باره استبداد و بوروکراتیسم و اطاعت کورکورانه و بیچ و مهره بر همه چیز نفوق دارد، و این سخنوری ها بقسری بی بو و خاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه واقعا اصولی از اندیشه واقعا کوبیتاسیونی هنوز بسیار و بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل جلو بروی هیزم بیشتر است: تلاشهایی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف

و تبدیل اعضاء حزب به «نمش های سیاسی» (این از اصطلاح بیچ و مهره ها هم خیلی محکمتر خواهد بود)، بشدت می نازند. شوالیه های بورس وقتی این نظم و نسق ضد دموکراتیک را در سوسیال دموکراسی می بینند با خشم و غضب میگویند: «ملاحظه فرمائید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار انفرادی، باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا بطوریکه زینسلمان ضمن گزارش خود در باره این مسئله در کنگره حزبی سوسیال دموکراتهای ساکسون علناً اظهار داشت، وجود این عوامل خطر ایترآ دارد که کار را به نظم و نسق فرانسوی، به ژورسیسم و میلزانیسم بکشاند».

پس تا آنجا که در الفاظ جدید «ایسکرا» ی نو در باره مسئله سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شك و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج راه هم کایه جریان تجزیه و تحلیل کنگره حزبی ما، که جناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شده هم نمونه هائی از تمام احزاب سوسیال دموکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسئله سازمانی با همین تمایلات و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ متظاهر میشود مسجل می نماید، البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و یکسان نبودن شرایط سیاسی در کشور های مختلف اثر خود را باقی میگذارند و شباهت اپورتونیسم آلمان را با اپورتونیسم فرانسه و از آن فرسه را با ایتالیا و ایتالیا را با روسیه بکلی از بین میبرد. ولی همانندی تقسیم بندی اساسی همه این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی و همانندی سیر تفکر و تمایلات اپورتونیسم در مسئله سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با روشنی تمام مشهود است.\*

\*- امروز هیچکس شك نخواهد کرد که تقسیم بندی قدیمی سوسیال دموکراتی روس در مسائل تاکتیک به اکونومیست ها و سیانیون با تقسیم بندی تمام سوسیال دموکراسی بین آلمانی به اپورتونیست ها و انقلابیون همانند بوده است، گواینکه اختلاف بین رفیق مارتینف و رفیق آکیف از يك طرف و رفیق فون-فلمار و فون-الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً بهمین طریق در همانندی تقسیم بندی های اساسی در مسئله سازمانی هم جای شك نیست، با وجود اینکه شرایط کشورهاییکه از لحاظ سیاسی بیحقوقند با کشورهاییکه از این لحاظ آزادند اختلاف عظیمی دارد. اینموضوع بینهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرا» ی نو، که اینقدر پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با مباحثه ایکه بین کائوتسکی و هاینه در گرفته بود (شماره ۶۴) جیبونه در باره تمایلات اصولی هر نوع اپورتونیسم و هر نوع خط مشی ارتدکسال در مسئله سازمانی، سکوت اختیار کرد.

حقيقت پسيكولوژيك و سياسى، به مراتب بيش از آنست كه شايد خود كسيك، در باره تهرى شرگان و تهرى كنگلگان، شوخى دلپذير و با نمكى كردگمار بياكرده است. واقعا هم صورتيه هاى كنگره حزبى ما را بگريده. خواهيد ديد كه اقليت عبارت است از همه رنجيدگان و تمام كسانى كه زمانى سوسيال دموكراسى اعلايى بسببى آنها را ربحانده است. اينجا بوندست ها و رابوچه دلونها هستند كه ما آنها را بقبرى رنجانديم. نه از كنگره رفتند، اينجا اعضاء روزنى رابوچى هستند كه بخاطر كشتن سازمان ها عموماً و سازمان آنها خصوصاً بطرز مهلكى رنجيده اند، اينجا رفيق مارقف هست كه هر بار كه رشنه سخن بدستش ميافتاد مورد رنجش قرار ميگرفت (زبرا هر بار منظم خود را مفتضح ميساخت) و بالاخره اينجا رفيق مارقف و رفيق آكسلرد هستند كه بخاطر ايراد اتهام دروغين اپورتونيسم در مورد ماده اول آئين نامه و شكست در انتخابات مورد رنجش قرار گرفته اند. هيچيك از اين رنجش هاى تلخ و ناگوار هم، بر خلاف تصور عده بسيار بسيار زيادى از كوتاه فكرانى كه تاكنون هم ادامه دازد، نتيجه نصادفى طئه هاى ناروا و حملات شديد وهارى در جر و بحث ها و بهم زدن در و نشان دادن مشت نبوده بلكه نتيجه سياسى اجتناب ناپذير تمام فعاليت مسلكى سه ساله هايكره بود. اگر ما در جريان اين سه سال سازمان فقط باوه سرائى در گفتار نبوده و آن عقابدى را بيان کرده ايم كه بايد بمرحله عمل گذاشته شود، در اينصورت ما نمیتوانستيم در كنگره با ضد ايسكرائيلها و منجلاب مبارزه تكيم وقتى هم كه ما به اتفاق رفيق مارقف، كه با مشت باز در صفوف نخستين نبرد ميكرد، اينهمه آدم را رنجانديم. آوقت ديگر كار بگه براى ما باقى مانده بود خيلى كوچك و عبارت از اين بود كه رفيق آكسلرد و رفيق مارقف را هم اندكى برنجانيم تا پيمانه كالا لبريز شود. كميت بدل به كيفيت شد. نمى در نمى انجام گرفت همه رنجيدگان خره حسابهاى متقابل را فراموس كردند و با گريه و زارى يكدگر را در آغوش كشيدند و پرچم «قيام بر ضد لئينيسم» را باهتزاز در آوردند.

قيام بيار كار خوبست ولى وقتيكه عناصر پيشاز بر ضد مرتجعين قيام ميكنند، هنگاميكه جناح انقلابى بر ضد جناح اپورتونيسم قيام ميكنند، اين بسيار خوبست. ولى هنگاميكه جناح اپورتونيسمى بر ضد جناح انقلابى قيام ميكنند، خيلى زشت است.

رفيق پلخانف مجبور است در اين كار زشت باصطلاح بسمت اسير جنگى شركت كند. او سعى دارد «دق دلى در آورد» و باينجهت عبارات ناشايان چندانى را بفتح «اكثريت» از نوشته هاى صاحبان قطعنامه ها بيرون ميكشد و بانگ ميرند: «بيچاره رفيق لئين! عجب طرفداران ارتدكسال خوبى دارده» («ايسكره»، شماره ۶۳، ضميمه). خوبست رفيق پلخانف، اينرا، بداييد كه اگر من دچار بيجارگى هستم، هيئت، تحريريه «ايسكره» ي نو بكلى در آغوش گدائى

دقيق «بوروكراتيسم» منظور بعمل مى آيد ناگزير كار را به مختاريت ميكشاند، كوششهاى كه براى «عميق ساختن» و استدلال آن بعمل مى آيد بطور اجتناب ناپذيرى كار را به توجه عقب ماندگى، دنباله روى و عبارت پردازى هاى ژورناليستى ميكشاند. بالاخره بعنوان يك پرنسيپ منحصر بفرد و واقعا مشخص كه بعثت همين جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصى خود نمائى مينمايد (عمل هميشه در پيشاپيش تئورى گام بر ميدارد). پرنسيپ آنارشيسم ناپان ميشود. به تمسخر گرفتن انضباط... بيروى نمودن از ايدة مختاريت... آنارشيسم و اينست آن نردبانى كه اپورتونيسم تشكيلاتى ما از پله اى به پله ديگر آن جسته و با مهارت از زير بار هر گونه فرمولبندى اصول خود شانه خالى ميكند و بدينطريق گاه بالا رفته و گاه پائين مى آيد. عين همين درجه بندى در مورد اپورتونيسم برنامه اى و ناكيكى نيز مشاهده ميشود: به تمسخر گرفتن «شيرد ارتدكسال» و ايدان كوركورانه و محدوديت و خمودگى... «انتقاده» اپورتونيسمى و مينيستريائيسم - دموكراسى بورژوازى.

آن آهنگ خاوش نشدنى و كش دار رنجش كه در تمام نوشته هاى همه اپورتونيست هاى كئونى عموماً و اقليت ما خصوصاً طنين افكن است، رابطه پسيكولوژيك محكمى با تفر نسبت به انضباط دارد. آنها را تعقيب ميكنند، تحت فشار قرار ميدهند، طرد ميكنند، محاصره ميكنند و بحقوق شان تعدى مينمايند. در اين الفاظ

\*... هر كس مذاكرات ماده اول را بخاطر بيارد اکنون بطور روشنى خواهد ديد كه اشتباه رفيق مارقف و رفيق آكسلرد در مورد ماده اول ناگزير، طى بسط و تكامل خود به اپورتونيسم تشكيلاتى منجر ميشود. ايدة اساسى رفيق مارقف - يعنى خود را عضو حزب قلمداد نمودن - همانا «دموكراتيسم» كاذب و ايدة ساختمان حزب از پائين بيالا است. بر عكس ايدة من به اين معنى «بوروكراتيك» است كه بر طبق آن حزب از بالا به پائين يعنى از كنگره حزبى به سازمانهاى جداگانه حزبى ساخته ميشود. هم روجه روشنفكر بورژوازى، هم عبارات آنارشيسمى و هم ژرف انديشى اپورتونيسمى و دنباله روى... همه اينها در مذاكرات ماده اول خود را نشان داد. رفيق مارقف در «حكومت نظامى» (ص ۲۰) از كار فكرى آغاز شده در «ايسكره» ي نو صحبت ميكند. ان موضوع از آن لحاظ صحيح است كه او و آكسلرد از آغاز مذاكرات در باره ماده اول واقعا هم فكر را در جهت جديدى سوق ميدهند. فقط بدبختى در اينجاست كه اين جهت، جهت اپورتونيسمى است. هر چه بيشتر آنها در اين جهت «كار كنند» و هر چه اين كار از جنجال هاى كئوپتائيسونى تيز تر رود، بهمان نسبت بيشتر در منجلاب فرو خواهند رفت. رفيق پلخانف اين موضوع را در همان كنگره حزب بطور واضحى پيش بينى كرد و در مقاله «چه نبايد كرد» مجدداً آنها را بر حذر داشت. به اين معنى كه ميگفت من حتى براى كئوپتائيسون شما هم بشرطى كه از اين راهى كه شما را فقط باپورتونيسم و آنا شيسم ميرساند فرويد حاضر. مارقف و آكسلرد اين نصيحت خير خواهانه را نشنيدند: چطور؟ فرويد؟ با آئين موافقت كنيم كه ميگويد كئوپتائيسون چيزى جز جنجال نيست؟ هرگز! ما به ان نشان خواهيم داد كه افرادى اصولى هستيم! و نشان هم دادند. بهمه براى العين نشان دادند كه اگر آنها داراى اصولى جديدي هم باشند... اين همان اصول اپورتونيسم است.

\*... اين عبارت حيرت آور متعلق به رفيق مارقف است («حكومت نظامى»، ص ۶۸) رفيق مارقف منتظر زمانى بود كه با خودش ۵ نفر بشود تا بر ضد تنها من «قيام» نمايد رفيق مارقف جر و بحثش ناشايان است: او ميخواهد حريف خود را با تعارفات فوق العاده نابود كند.

است. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله گذائی مطلق نرسیده ام که مجبور شوم کنگره حزبی را بنیسم و برای تمرین در لطیفه گوئی، از قطعنامه های کمیته چی ها جستجوی عبارت کنم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی تر از کسانی هستم که طرفدارانشان فلان یا بومان عبارت ناشیانه را بطور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در جام مسائز، خواه - ارمانی، خواه اکذیکی و خواه برنامه ای با سماجت و پخشاری از اصولی پیروی می کنند که با اصول سوسیال دموکراسی انقلابی مبیانت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هنوز به آن مرحله ای نرسیده ام که مجبور شوم مدح و تحسین هائی را که یک چنین طرفدارانی از من نموده اند از مردم پنهان دارم و حال آنکه هیئت تحریریه «ایسکراه» مجبور است از کار را نکند.

خواننده، آیا شما میدانید که کمیته ورونژ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه منی چه؟ اگر نمیدانید، پس صورتجلسه های کنگره حزبی را بخوانید. آجا شما خواهید دانست که مبین کامل خط مشی این کمیته رفیق آکیف و رفیق بروکر هستند که در کنگره، در تمام طول جبهه، بر ضد جناح انقلابی حزب مبارزه میکردند و دهها بار از طرف همه، از رفیق پلخانف گرفته تا رفیق پوپوف، نسبت اپورتونیست به آنها داده شد. آنوقت این کمیته ورونژ در ورقه ژنویه خود (شماره ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) اظهار میدارد:

«در حزب ما که دائماً در رشد است، سال گذشته واقعه بزرگی روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگره دوم حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه یعنی کنگره نمایندگان سازمانهای آن تشکیل شد. تشکیل کنگره حزب کاری است بس بفرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا شگفتی نیست که کار تشکیل کنگره بوجوجه کامل نبوده و خود کنگره گر چه کاملاً بخوشی گذشت، ولی تمام خواستهائی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفتی که از طرف کنترانس (جله مشاوره) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود توقیف شده بودند و کار تشکیل کنگره بدست افرادی افتاد که فقط از طرف یک

خط مشی موجوده در سوسیال دموکراسی روسیه، یعنی خط مشی ایسکرائی، تعیین شده بودند. بسیاری از سازمانهای سوسیال دموکراتها که از سازمانهای غیر ایسکرائی بودند بکار کنگره جلب نشدند. تا اندازه ای بهمینجهت بود که قسمتی از وظایف کنگره در قسمت تهیه و تنظیم برنامه و آئین نامه حزب بطور بینهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت کنندگان کنگره به کمبود های مهم آئین نامه که ممکن بود کار را به سوء تفاهم های خطرناکی بکشانده معترفند. در کنگره خود ایسکرائیها منشعب شدند و عدله زیادی از رجال بزرگ حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه ما، که سابقاً بنظر می آمد کاملاً برنامه عمل «ایسکراه» را پذیرفته بودند، به حیاتی نبودن بسیاری از نظریات آن، که بطور عمده لنین و پلخانف از آنها پیروی میکردند پی بردند. گر چه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند ولی نیروی زندگی عمای و مقضیات کار واقعی، که تمام

غیر ایسکرائیها هم از آن جانبداری میکنند، انتباهات تئوریسین ها را بسرعت اصلاح مینماید. و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده اند. «ایسکراه» شدیداً تغییر کرده است و وعده میدهد که عموماً به خواستههای رجال سوسیال دموکراسی گوش فرا دهد. بدینطریق، گوا اینکه کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگره بعدی قرار گیرد و بطوریکه برای خود شرکت کنندگان کنگره هم مبرهن و واضح است این کارها رضایت بخش نبوده و به همین جهت هم نمیتواند بمثابة قرارهای بی چون و چرا در زندگی حزب وارد شود. ولی بهر حال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت تئوریک و سازمانی آتی حزب مصالح زیادی بدست داد و تجربه عظیم آموزنده ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمانها قرار های کنگره و آئین نامه ابراه که توسط آن تنظیم شده است مورد توجه قرار خواهند داد ولی عدله زیادی نظر به نواقص عیان این قرارها و آئین نامه امتناع خواهند کرد از این که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند.

کمیته ورونژ، که بتمام اهمیت کار عمومی حزبی پی برده بود، نسبت به کایه مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان میداد. این کمیته به تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد آگاهست و چرخشی را که در «ایسکراه» پس از آنکه ارگان مرکزی (ارگان عمده) شد بوجود آمده است شادباش میگوید. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیته مرکزی هنوز مورد رضایت مانیت ولی ما ایمان داریم که با تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب بطور کاملی انجام خواهد گرفت. کمیته ورونژ بعلت وجود شایعات دروغ برفقا اعلام میدارد که در باره خروج کمیته ورونژ از حزب جای هیچ گونه سخنی هم نمیتواند باشد. کمیته ورونژ بخوبی میفهمد که خروج یک سازمان کارگری نظیر کمیته ورونژ از حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه چه سابقه (نمونه) خطرناکی خواهد بود و چه سرزندی را این عمل برای حزب همراه خواهد داشت و چقدر این عمل برای سازمانهای کارگری، که ممکنست از این نمونه سر مشق بگیرند، نا سودمند خواهد بود. ما نباید موجبات انشعابهای جدیدی را فراهم آوریم بلکه باید با اصرار تمام بکوشیم که تمام کارگران آگاه و سوسیالیست ها را در یک حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره دوم یک کنگره نوبتی بود نه مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی میتواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیته مرکزی حق ندارد هیچیک از سازمانهای سوسیال دموکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این در کنگره دوم، ماده هشتم آئین تصویب شده است که بنا بر آن هر سازمانی در امور محلی خویش خود مختار (مستقل) است و باینجهت کمیته ورونژ کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند.

هیئت تحریریه «ایسکراه» ی نو که در شماره ۶۱ خود به این ورقه استناد کرده بود قسمت دوم این قطعه را که با حروف درشت

و جاشین تمام تقسیم بندی های قدیمی شد دارای چه اهمیت سیاسی بوده و علتش چیست؟ ب) خط مشی جدید «ایسکراهی نو» در مسئله سازمانی از لحاظ اصولی دارای چه اهمیتی است؟

مبارزه در هر يك از این مراحل دارای اوضاع و احوال کاملاً متفاوت و هدف بلاواسطه حمله است؛ هر مرحله ای، باصطلاح رزم جداگانه ای را در يك لشکرکشی جنکی عمومی تشکیل میدهد. چنانچه شرایط مشخص هر رزمی بررسی نشود، هیچ چیز از مبارزه ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط ما بطور روشنی خواهیم دید که سیر تکامل واقعا از طریق دیالکتیکی یعنی از طریق تضادها انجام میگیرد؛ اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل میشود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض به دفاع می پردازد؛ نقطه مبدأ مبارزه مسلکی (ماده اول) «نفی میشود» و جای خود را بجنجال میدهد که همه جا را بر میزند. ولی سپس «نفی در نفی» آغاز میگردد و ما پس از آنکه بنحوی از انحاء و بهر سختی و مشقتی بود در مراکز مختلف با زن و بچه خدا داد سر میکنیم، به نقطه مبدأ مبارزه صرفاً مسلکی رجعت مینمائیم. ولی این «تر» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنی تزه» سر شار است و به ستنز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد ماده اول، سیستم کاذبی از نظریات اپورتونیستی در مسئله سازمانی بیرون روئیده است و ارتباط این پدیده با تقسیم بندی اساسی حزب ما بجنحان انقلابی و اپورتونیستی با وضوحی هر چه تمامتر در برابر عموم خود نهائی میکند. خلاصه کلام اینکه نه تنها جو طبق فرمول هگل مربوط بلکه سو-ویال دموکراتهای روس هم بین خود طبق فرمول هگل میچنگند.

ولی دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیسم آنرا اقتباس کرده و روی پا واداشه است، هرگز نباید با شیوه مبتذل نوجیه بیچ و خهای سیاستمدارانی که همواره از جناح انقلابی حزب به جناح اپورتونیستی در نوسانند، و یا با شیوه مبتذلی که عبارت است از اختلاط گفته های جداگانه و حالات جداگانه تکامل مراحل مختلف يك جریان واحد، با هم مخلوط نمود. دیالکتیک واقعی، اشتباهات شخصی را توجیه نمیکند، بلکه چرخش های ناگزیر را مورد بررسی قرار میدهد و ناگزیر بودن آنها را بر اساس بررسی بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت میرساند اصل اساسی دیالکتیک حاکمیت است؛ حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیک سترگ هگلی را با آن حکمت مبتذل زندگی مخلوط نمود، که با این ضرب المثل ایتالیایی بیان میشود: mettere la coda dove non va il capo (هر جا سر نرفت دم را فرو کن).

\* مسئله دشوار تمیز بین جنجال و اختلاف اصولی، اینجا دیگر بخودی خود حل میشود. تمام آنچه که به کثورتناسیون مربوط میشود جنجال است و تمام آنچه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و مباحثه در باره ماده اول و چرخش بسوی اپورتونیسم و آمارشیسم مربوط میشود اختلاف اصولی است.

چیده شده است چاپ کرده ولی قسمت اول آنرا که با حروف ریز چیده شده است ترجیح داده است حذف نماید.  
شرم مانع شده است.

## سخنی چند در باره دیالکتیک، دو تحول

چنانچه نظری کای به سیر تکامل بحران حزبی خویش بیفکنیم، سهولت خواهیم دید که عده اعضاء اصلی هر دو طرف مبارز همیشه، باستثنای موارد کمی، ثابت بوده است. این عبارت بوده است از مبارزه جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را طی نمیکرده است و آشنائی دقیق با خصوصیات هر يك از این مراحل برای هر کس که خوسته باشد از نوسنتجات کثیری که اکنون دیگر بحد زیادی انباشته شده و از مقدار گزافی اشارات جسته گریخته ای که از نقل قولهای جدا جدا اقتباس شده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر در آورد لازم و ضروری است.

حال به ذکر مراحل عمده ای که آشکارا از یکدیگر متمایزند می پردازیم: (۱) مباحثه در باره ماده اول آئین نامه، مبارزه صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان، من و پلخائف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسرد يك فرمول بندی اپورتونیستی پیشنهاد میکنند و در آغوش اپورتونیستها قرار میگیرند. (۲) انشعاب سازمان «ایسکراه» بر سر فهرستهای نامزد های کمیته مرکزی، فمین یا واسیلیف جزو هیئت ۵ نفری، ترانکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه نفری، من و پلخائف اکثریت بدست می آوریم (۹ بر ضد هفت)... و اینموضوع تا اندازه ای در نتیجه آنستکه ما در مورد ماده اول در اقلیت بوده ایم. ائتلاف مارتف با اپورتونیستها تمام ترس و بیم مرا، که موجب آن قضیه کمیته تشکیلات بود، در عمل تأیید نمود. (۳) ادامه مباحثات در باره جزئیات آئین نامه، مارتف را مجدداً اپورتونیستها نجات میدهند. ما باز در اقلیت هستیم و از حق اقلیت در مراکز دفاع میکنیم. (۴) هفت نفر از اپورتونیست های افراطی از کنگره خارج میشوند. ما در اکثریت قرار میگیریم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرائی، منجلاب و ضد ایسکرائیها) غلبه میکنیم. مارتف و پویوف از جاهاتی که در هیئت سه نفری ما به آنها داده میشود امتناع میکنند. (۵) جنجال پس از کنگره بر سر کثورتناسیون، طغیان رفتار آمارشیستی و عبارت پردازی آمارشیستی، نا پیگیرترین و ناستوارترین عناصر «اقلیت» تقوی می یابند. (۶) پلخائف برای احتراز از انشعاب سیاست «skill with kindness» را در پیش میگیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریه ارگان مرکزی و شورا را اشغال مینماید و با تمام قوا به کمیته مرکزی حمله ور میشود. جنجال کماکان همه چیز و همه جا را فرا گرفته است. (۷) حمله اول به کمیته مرکزی دفع شد. جنجال مثل اینستکه کمی رو به خاموشی میگذارد. این امکان حاصل میشود که دو مسئله صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، نسبتاً با آرامش مورد بحث قرار گیرد: (آ) آن تقسیم بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگره دوم بوجود آمد



مخفل بازی قدیمی و عقب مانده بر شیوه حزبیت که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود، با کسب نیرو از غنیمت اتفاقی آکیمفی، بر جناح انقلابی نفوذ یافت. بدیهی است که بطور موقت.

در نتیجه «ایسکراهی» نیز بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره حزب نموده اند توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایسکراهی» سابق اصول مبارزه انقلابی را یاد میداد ولی «ایسکراهی» نو حکمت زندگی می آموزد یعنی گذشت کردن و دمناس شدن. «ایسکراهی» سابق ارگان شیوه ارتدکسال بیکار جوبود ولی «ایسکراهی» نو بوی اپورتونیسم را بخصوص در مسائل سازمانی به مشام ما میرساند. «ایسکراهی» سابق بی مهربی آمیخته به احترامی از طرف اپورتونیستهای روس و اپورتونیستهای اروپای غربی برای خود کسب نمود ولی «ایسکراهی» نو «به عقل آمده و عنقریب از تحسین و تمجید هائی که از طرف اپورتونیستهای افراطی نثار او میشود شرم نخواهد نمود. «ایسکراهی» سابق بدون انحراف بسوی هدف خویش میرفت و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت ولی نادرستی درونی خط مشی «ایسکراهی» نو ناگزیر - و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص - موجب پیدایش سالوسی سیاسی میشود. «ایسکراهی» نو بر ضد مخفل بازی فریاد میکشد تا پیروزی شیوه مخفل بازی بر شیوه حزبیت را مستور سازد. «ایسکراهی» نو سالوسانه انشعاب را تقبیح میکند گوئی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبه حزبی و تشکل داشته باشد میتوان وسیله دیگری به جز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکراهی» نو اظهار میدارد که باید افکار عمومی انقلابی را بحساب آورد ولی تحسین و تمجید های آکیمفها را مستور میکند و به تفتین های پستی بر ضد کمیته های جناح انقلابی حزب دست می زند. چه ننگی! چگونه آنها «ایسکراهی» سابق ما را مفتضح نموده اند!

يك گام به پیش دو گام به پس... این موضوع، هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در تکامل احزاب. جنایت بارترین بزدلیها می بود هر آینه دقیقه ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال دموکراسی انقلابی سازمان پرولتاریائی و انضباط حزبی تردید میشد، ما خیلی چیزها بدست آورده ایم و نباید در آتیه نیز بدون اینکه در مقابل عدم موفقیتها روحیه خود را از دست بدهیم، بادامه مبارزه خود مشغول باشیم و این مبارزه را با متانت انجام دهیم، به شیوه های عامیگرانه نزاع های مخفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال دموکراتهای روسیه، یعنی ارتباطی را که با این همه سعی بوجود آمده است، محافظت کنیم و با کار مصرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضاء حزب و بویژه کارگران را با وظایف حزبی، با مبارزه در کنگره دوم، با تمام علل و زیر و بم های اختلافات ما و با تمام جنبه هلاکتبار اپورتونیسم، بطور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیستی که در رشته امور سازمانی نیز

نتیجه تکامل دیالکتیکی مبارزه حزبی ما منجر بدو تحول میشود. کنگره حزبی همانطور که رفیق مارنوف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد متذکر شد يك تحول واقعی بود. آن شوخ طبعان اقلیت نیز که میگویند: محرك جهان انقلاب است و اینجهت هم ما انقلاب کردیم! در گفته خود محق و مصابند! آنها واقعاً پس از کنگره انقلاب کردند! این موضوع هم راست است که محرك جهان بطور کلی انقلاب است. ولی این کلمه نصار عمومی هنوز معنای مشخص، هر انقلاب مشخصی را معین نمیکند؛ با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش نشدن رفیق ماخوف فراموش نشدن میتوان گفت که انقلاب هائی هم هستند که نظیر ارتجاعند. باید دانست آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است جناح انقلابی حزب بود؛ یا اینکه جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دانست آن اصولی که به مبارزین الهام می بخشید انقلابی بوده است یا اپورتونیستی. نا بدین طریق بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص، «جهان» (حزب ما) را بجلو میرانده است یا بعقب.

کنگره حزبی ما در نوع خود منحصر به فرد و در تمام تاریخ انقلاب روسیه يك پدیده بیسابقه بود. برای اولین بار بود که حزب پنهانی انقلابی موفق می شود از ظلمات کار مخفی خارج شده آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزه داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر يك از قسمت های کم و بیش مشهود آنرا در مسائل برنامه و تاکتیک و سازمان به همه و هر کس نشان دهد. برای اولین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت های ولنگاری مخفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و دهها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب شدیداً با يك دیگر خصومت میورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مرتبط میساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه شخصیت گروهی و استقلال گروهی را قربانی واحد کل سترگی که برای اولین بار بتوسط ما ایجاد شد، بود یعنی قربانی حزب نمایند، در یکجا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی براینکه داده نمیشود، بلکه ضمن نبرد بدست می آید. نبردی که برای انهدام سازمانها در گرفت ناگزیر فوق العاده بیرحمانه بود. نسیم خنک مبارزه آشکار آزاد بدل بطوفان شد. این طوفان همه و هر گونه بازمانده های منافع و احساسات و سنت های مخفلی را بدون استثنا با خود برد. و چقدر خوب شد که بردا و برای اولین بار ارگان های مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد.

ولی فرق است بین اینکه انسان نامی روی خود بگذارد یا اینکه سبلاً آنطور باشد. فرق است بین اینکه مخفل بازی را در اصول فدای حزب کنند یا اینکه از مخفل خود دست کشند. معلوم شد که نسیم خنک هنوز برای متادین به هوای متعفن عامیگری خیلی خنک است بطوریکه رفیق مارنوف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود صحیحاً متذکر شده است (من غیر عمد صحیحاً متذکر شده است) «حزب تاب تحمل اولین کنگره خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمانها حاصل شد فوق العاده شدید بود. طوفان هار تمام گل ولای را از بستر سیل حزبی ما کند و بروی آب آورد و این گل ولای بتلافی برخاست. شیوه

\* - برای این مشغله دلپذیر يك شکل فرمولی هم بوجود آمده است: مخبر مخصوص ما x در باره کمیته اکثریت به y اطلاع میدهد که این کمیته با رفیق z که جزو اقلیت است بطرز زشتی بر خورد نمود.

با همان شیوه‌ای در مقابل روحیه بورژوازی سیر میاندازد و با همان شیوه‌ای نظریه دموکراتیسم بورژوازی را بدون نظر انتقادی می‌پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌کاهد که در رشته برنامه و تاکتیک ما عمل میکند

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حاکمه سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که بعزت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی، همواره دستخوش پراکندگی است، و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه دو تا شده و دائماً «به عقب» فقر و مسکنت کامل تگوسار میشود، بحالت بهیمس و انحطاط در می‌آید. فقط در سابقه آن میتواند به نیروئی غلبه ناپذیر مبدل گردد... و حتماً مبدل خواهد شد... که اتحاد معنوی وی که مبتنی بر اصول مارکسیسم است بوسیله وحدت مادی سازمان، که میلیونها زحمتکش را در ارتش طبقه کارگر بیکدیگر می‌پیوندد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت از هم پاشیده حکومت مطلقه روس را برای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه بین المللی را که در حال از هم پاشیدن است. این ارتش، علی رغم انواع پیچ و خم ها و گام های به پس، علی رغم هرگونه عبارت پردازی اپورتونیستی ژیروندیست های سوسیال دموکراسی معاصر، علی رغم لافرنی های خود پسندانه طرفداران محفل بازی عقب مانده و علی رغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشنفکرانه، روز بروز صفوف خود را فشرده تر خواهد ساخت.

تراوینسکی، گلبوف، واسیلیف، پوپوف و ترتسکی بود پذیرفت ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و در مورد فهرستی که شامل تراوینسکی، گلبوف، فومین، پوپوف و ترتسکی بود اصرار میورزید. پس از جلسه‌ای که این فهرست‌ها در آن مطرح شد و در معرض اخذ، ای قرار گرفت دو سازمان «ایسکراه» دیگر با هم جمع نشدند. هر دو قسمت به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسئله ما به النزاع را که موجب جدائی آنها شده بود از طریق رای اعتماد تمام کنگره حربی حل کنند و سعی می‌کردند حتی الامکان تعداد بیشتری از نمایندگان را بسوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن آن واقعیت سیاسی گردید که من در متن این کتاب بتفصیل آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم بدین معنی که: اقلیت ایسکرائیها (که مارتن بر راس آنها بود) ناگزیر بود برای حصول پیروزی در ما به «مرکز» (منجلا) و ضد ایسکرائیها اتکاء نماید. ناگزیر بود زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که بطور پیگیری از برنامه و تاکتیک و نقشه‌های سازمانی «ایسکراه» در مقابل فشار ضد ایسکرائیها و «مرکز» دفاع مینمودند خیلی زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا عبارت صحیحتر: ۳۳ رای) که نه ضد ایسکرائیها تعلق داشت و نه به «مرکز»، ۲۴ رای را خیلی زود بدست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و يك «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم. ولی رفیق مارتن کلاً با ۹ رای باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرائیها و «مرکز» لازم بود، و اینها گروههایی بودند که او میتوانست با آنها گام بردارد (چنانچه در ماده يك آئین نامه گام بر میداشت) و میتوانست «تلافی نماید» یعنی اینکه میتوانست از پشتیبانی آنها بر خوردار شود. ولی نمیتوانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره او با همان شدت بر ضد این گروهها مبارزه میکرد که ما کردیم. علت موقعیت حزن آور و در عین حال مضحك رفیق مارتن هم همین بود! رفیق مارتن در جزوه «حکومت نظامی» خود با دادن سؤال زهر آلود مهلکی میخواهد مرا نابود نماید: «محترماً از رفیق لنین تقاضا میکنیم صریحاً باین پرسش پاسخ گویند: «یوژنی رابوچی» در کنگره نسبت به چه کسی بیگانه بود؟» (ص ۲۳- تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ میگویم: نسبت بر رفیق مارتن بیگانه بود. مگر: من خیلی زود با ایسکرائیها سازش مستقیم نمودم ولی رفیق مارتن نه با «یوژنی رابوچی»، نه با رفیق ماخف و نه با رفیق پروکر با هیچیک سازش مستقیم نمود و نمیتوانست هم بنماید.

فقط با روشن نمودن این اوضاع و احوال سیاسی میتوان دریافت که «جان کلام» در مسئله دردناک مربوط به فهرست کذائی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را بطور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکراه» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ میکنیم و از فهرست‌های خویش دفاع مینمائیم. در جریان این دفاع ضمن يك سلسله مصاحبات خصوصی، فهرست‌ها صد ها ترکیب مختلف بخود میگیرند. بجای هیئت پنج نفری هیئت سه نفری را در نظر میگیرند و با انواع و اقسام نامزدی را بجای نامزد دیگر پیشنهاد میکنند. مثلاً من بخوبی در خاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت

ضمیمه

## تصادم بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این تصادم ارتباط محکمی با آن فهرست باصطلاح «جعلی» (گفته رفیق مارتن) دارد که در نامه رفیق مارتن و استاروور به آن اشاره شده و در متن فصل «ی» مذکور است. ماهیت آن هم بقرار ذیل است. رفیق گوسف بر رفیق یاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا اشتین، یگورف، پوپوف، ترتسکی و فومین بوده است بتوسط رفیق دیچ باو یعنی رفیق گوسف داده شده است (ص ۱۲- «نامه» رفیق یاولویچ). رفیق دیچ بمناسبت دادن این اطلاع رفیق گوسف را به ایراد افتراء عمدی متهم مینمود و دادگاه دوستانه حکمیت «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد. (رجوع شود به قطعنامه دادگاه در شماره ۶۲ «ایسکراه»). پس از آنکه هیئت تحریریه «ایسکراه» قطعنامه دادگاه را بچاپ رساند، رفیق مارتن (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) ورقه جداگانه‌ای تحت عنوان «قطعنامه دادگاه دوستانه حکمیت» انتشار داد که در آن نه تنها قطعنامه دادگاه را تماماً بچاپ رسانده بود، بلکه شرح کامل تمام جریان رسیدگی به کار و همچنین پسگفتار خود را نیز درج نموده بود. رفیق مارتن در این پسگفتار، ضمناً، واقعه جعل فهرست را که بنفع مبارزه فراکسیون انجام گرفته است، واقعه‌ای «تنگین» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره دوم باین ورقه با ورقه دیگری تحت عنوان «تقر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جدا» اعتراض کردند به اینکه رفیق مارتن بخود اجازه میدهد از تصویبات دادگاه فراتر رفته و نیت زشتی را بر رفیق گوسف نسبت دهد و حال آنکه دادگاه وجود تعدد در افتراء را تصدیق نکرد و فقط رای داد بر اینکه اطلاع رفیق گوسف نادرست بوده است. رفیق گورین و رفیق لیادف مفصلاً توضیح میدهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجه يك اشتباه کائلاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتن را که خود مرتکب يك سلسله اظهارات اشتباه آمیز شد (و در ورقه خود نیز مرتکب میشود) و خود سرانه نیت زشتی را بر رفیق گوسف نسبت میدهد، رفتاری «ناشایسته» مینماید. آنها میگویند که در این مورد نیت زشت اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم، این تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسئله است که وظیفه خود میدانم بروشن شدن آن مساعدت کنم.

قبل از هر چیز لازم است خواننده از زمان و شرایط بیدایش این فهرست (فهرست نامزد های کمیته مرکزی) اطلاع کامل حاصل نماید. همانطور که متذکر شده ام، سازمان «ایسکراه» در کنگره راجع به آن فهرست نامزد های کمیته مرکزی که ممکن بود آنرا مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد، جلسه مشورت تشکیل داد. مشاوره منجر به اختلاف نظر شد؛ اکثریت سازمان «ایسکراه» فهرستی را که شامل

این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متأسفانه این سئوالات از قرار معلوم در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (بطوریکه از متن حکم پیداست) حتی معلوم هم نشد که سازمان «ایسکراه» بطاظر کدام هیئت های پنج نفری منشعب گشت. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب مینمایم) اظهار نمود که با دیچ مناسبات حسنه و رفیقانه داشته است و دیچ مشهودات خود را در باره کارهای کنگره با او بیان میگذارد است و اگر هم بفرض دیچ برله یکی از فهرستها تبلیغ کرده بود این موضوع را به بلوف نیز اطلاع میداده. نمیتوان از اظهار تأسف خود داری کرد که بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده خود را در باره فهرستهای سازمان «ایسکراه» با رفیق بلوف بیان میگذارد یا نه؟ و اگر بیان میگذارد در اینصورت روش رفیق بلوف نسبت به فهرست پنج نفری اقلیت سازمان «ایسکراه» چگونه بود؟ آیا در باره تغییرات مطلوب در آن، پیشنهادی نکرده و یا چیزی در این باره نشنیده بود؟ در نتیجه تاریخ ماندن این نکته، در گفته های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی بوجود می آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده اند و آن اینکه رفیق دیچ علی رغم تأکیدات خود «بتبع عده ای از نامزد های کمیته مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکراه» تعیین شده بودند «تبلیغ مینموده». سپس رفیق بلوف اظهار میکند که «از فهرستی که در کنگره دست بدست میگشت بطور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامیکه با رفقا یگورف و پوپوف و نمایندگان کمیته خارکف ملاقات نموده بود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگورف از این موضوع که نامش در فهرست نامزد های کمیته مرکزی قید شده است اظهار تعجب نمود، زیرا بعقیده وی، یعنی بعقیده یگورف، ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره، خواه اکثریت و خواه اقلیت، از نامزدی او حسن استقبال شود. این موضوع بنهایت شاخص است که در اینجا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکراه» صحبت میشود، زیرا در بین بقیه اقلیت کنگره حزبه از نامزدی رفیق یگورف، عضو کمیته تشکیلات و ناطق بر جسته «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه با احتمال بسیار قوی می بایستی حسن استقبال شود. متأسفانه در باره حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضاء اقلیت حزبی که سازمان «ایسکراه» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته های رفیق بلوف نمیتوانیم بفهمیم. و حال آنکه همین مسئله است که دارای اهمیت میباشد، زیرا رفیق دیچ از منتسب نمودن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکراه» عصبانی شده بود، در صورتیکه ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی صادر شده باشد که باین سازمان تعلق ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر بدشواری میتوان بطاظر آورد که فرضیه مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از چه کسی منشاء میگرفت و هر يك از ما از چه شخصی این موضوع را شنیده بود. مثلاً من نه فقط یاد آوری این موضوع بلکه یاد آوری اینرا هم که چه شخص بخصوصی از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددف و سایرین را طرح نمود، بهمه نمیگیرم: از آنها گفتگوها، فرضیه ها و شاعرات در باره انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن فهرست هائی در خاطر من نقش بسته است که مستقیماً در سازمان «ایسکراه» یا در جلسات خصوصی اکثریت نسبت به آنها رای گیری

نامزدی رفقا روسف، اوسیف، یاولوویچ و ددوف طرح گشت و پس از مباحثات و مشاجرات زیادی رد شد. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند طرح شده باشد. هر نماینده کنگره، ضمن مصاحبات، عقیده خود را اظهار میکرد، اصلاحاتی پیشنهاد مینمود، مباحثه میکرد و الخ. بسیار مشکل است تصور نمود که این موضوع فقط در بین اکثریت روی داده باشد. بهیچوجه جای تردید نیست که عین همین موضوع در بین اقلیت هم روی داده است، زیرا هیئت پنج نفری اوایه آنها (پوپوف، ترسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) بعداً، چنانچه در نامه رفقا مارتف و استاروور دیدیم، به هیئت سه نفری تبدیل شد: گلبوف، ترسکی و پوپوف و ضمناً گابرف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او مینمودند (رجوع شود به ورغه منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروه بندی هائی که من در متن این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده ام بر اساس تجزیه و تحلیلی انجام گرفته است که post factum بعمل آمده است؛ و اما در حقیقت امر این گروهها در تبلیغات پيش از انتخاباتی تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل بین خود تبادل افکار مینمودند؛ هیچگونه «دیواری» بین ما وجود نداشت و هر کس با هر نماینده ای که مال به صحبت خصوصی بود صحبت میکرد. هیچ چیز شگفت آوری در این موضوع نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بندوبستها و فهرستها، در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکراه» (پوپوف، ترسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، ترسکی، فومین، اشتین و یگورف پیدا شد که اختلاف چندین زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بنهایت طبیعی بود، زیرا نامزد های ما یعنی گلبوف و تراوینسکی بهیچوجه مورد پسند اقلیت سازمان «ایسکراه» نبودند (رجوع شود به نامه آنها مندرجه در فصل بی که در آن آنها تراوینسکی را از هیئت سه نفری حذف مینمایند و در باره گلبوف صریحاً اظهار میدارند که این - مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگورف که اعضاء کمیته تشکیلات بودند امری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود هر آینه هیچیک از نمایندگان اقلیت حزبی بقر این تعویض نیافزاد. حال به بررسی دو مسئله زیر بپردازیم: (۱) سر منشاء فهرست شامل یگورف، اشتین، پوپوف، ترسکی و فومین چه کسانی بودند؟ (۲) چرا رفیق مارتف از اینکه این فهرست را بوی منتسب مینمودند باین شدت عصبانی میشد؟ برای اینکه به مسئله اول دقیقاً پاسخ داده شود، میبایستی از تمام نمایندگان کنگره استفسار میشد. ولی اکنون این امر امکان پذیر نیست. میبایستی بخصوص این موضوع روشن شود که کدامیک از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آن را با اقلیت سازمان «ایسکراه» مخلوط نمود) در باره فهرست هائی که موجب انشعاب سازمان «ایسکراه» گردید مطالبی شنیده اند؟ روش آنها نسبت به دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکراه» چگونه بود؟ آیا فرضیات و نظریاتی در باره وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکراه» پیشنهاد نکرده یا در

بعمل می آمد. سمت اعظم این «فهرست‌ها» شفاها<sup>۱</sup> اعلام میشد (من در نامه به هیئت تحریریه «ایسکراه» در صفحه چهارم، سطر پنجم از پائین مخصوصاً آن ترکیبی از پنج نفر نامزد را فهرست مینامم که شفاها<sup>۲</sup> در جلسه بمن پیشنهاد شده بود). ولی چه بسا بصورت یاد دشتهائی هم بود که بطور کلی هنگام جلسات کنگره از طرف نماینده‌ای برای نماینده دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده میشد.

حال که مدارك دنیقی در باره منشاء فهرست کذائی در دست نیست، چیزی که برای ما باقی میماند اینست که فرض کنیم که یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نام او بر اقلیت سازمان «ایسکراه» مجهول است، نسبت به چنین ترکیبی از نامزد ها که در این فهرست ثبت است، اظهار نظر موافق نموده و بدین‌طریق این ترکیب شفاها<sup>۳</sup> و کتبا<sup>۴</sup> در کنگره برگردش افتاده است؛ و یا اینکه یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکراه» نسبت به این ترکیب در کنگره اظهار نظر موافق نموده و بعدها اینموضوع را فراموش کرده است. من برای فرضیه دوم احتمال بیشتری قائم و آنهم باینجهت: نامزدی رفیق اشتین بدون شك در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکراه» حسن استقبال میشد (رجوع شود به متن رساله من) و حال آنکه این اقلیت بدون شك پس از کنگره بنفکر نامزدی رفیق یگورف افتاد (زیرا هم در کنگره ایگما و هم در جزوه حکومت نظامی<sup>۵</sup> از علم تصویب کمیته تشکیلات بعنوان کمیته مرکزی اظهار تأسف میشد و رفیق یگورف هم عضو کمیته تشکیلات بود). آیا طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضاء کمیته تشکیلات به اعضاء کمیته مرکزی، یعنی فکری که از قرائن موجوده فضا از آن اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضاء اقلیت، ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگره حزب، اظهار شده است؟

ولی در رفیق مارتف و رفیق دیچ این تمایل وجود دارد که بجای توضیح طبیعی حتماً قضایا را بگونه کثافتکاری، دسیسه بازی، عمل بیشرافانه، انتشار شایعات مطلقاً دروغ بمنظور بدنام کردن، «جمل بنفع مبارزه فراکسیون» و غیره بدانند، علت این تمایل دردناک فقط ممکنست شرایط نا سالم زندگی در مهاجرت و یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار به سوء قصد ناشایستی نسبت به شرافت رفیق نمیکشد من حتی روی این مسئله درنگ هم نمیکردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق مارتف چه دلیلی ممکن بود در دست داشته باشند برای اینکه در يك اطلاع نا درست و شایعه نا درست به جستجوی نیت کثیف و زشت بپردازند؟ فکر مریض آنان بییقین قضیه را اینطور برای آنان جلوه داده است که اکثریت با انتساب فهرستهای «مطلقاً دروغ» و «جملی» با اقلیت آنها را «بد نام نموده است» نه اینکه با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (ماده اول و ائتلاف با اپورتونیستها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود ندانسته بلکه شیوه های کثیف و بیشرافانه و ننگین اکثریت بدانند! ما اینموضوع را که تجسس نیت زشت در اطلاع نادرست، تا چه درجه نابخردانه بوده است، ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ این موضوع را دادگاه دوستانه حکمیت نیز که هیچ چیز افترا آمیز و مغرضانه و ننگینی را قائلید نکرد بخوبی متوجه بود. بالاخره اینموضوع از همه روشن تر

بتوسط این واقعیت ثابت میشود که در همان کنگره حزبی، وقتی که هنوز انتخابات بعمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکراه» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو و توضیح شد و رفیق مارتف اینموضوع را حتی در نامه ای که در جلسه تمام ۲۴ نماینده اکثریت قرائت شد توضیح داده بود. اکثریت حتی فکر اینرا هم نکرد که اینموضوع را که در کنگره فلان فهرست در گردش است از اقلیت سازمان «ایسکراه» پنهان کند: رفیق لسنکی اینموضوع را برفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود به حکم دادگاه)، رفیق پلخانف اینموضوع را به بانو زاسولچ گفته بود (رفیق پلخانف بن گفت «با زاسولچ نمیشود صحبت کرد، او ظاهراً مرا بجای ترپوف\* میگیرد» - و این شوخی که بارها تکرار شد بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است). من برفیق مارتف اظهار داشتم که اظهار او (در باره اینکه او، یعنی رفیق مارتف، صاحب فهرست نیست) برای من کافیست (صورتجلسه های لیگا، ص ۶۴). آنوقت رفیق مارتف (بطوریکه بخاطر دارم باتفاق رفیق استاروور) یاد داشتی برای ما تقریباً بمضمون زیرین بدبیرخانه فرستاد: اکثریت هیئت تحریریه «ایسکراه» خواهش میکند که او را برای تکذیب شایعات رسوا کننده‌ای که بر ضدش انتشار داده میشود به جلسه خصوصی اکثریت راه دهنده، من و پلخانف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعات رسوا کننده‌ای نشنیده ایم. اگر تشکیل جلسه هیئت تحریریه لازم باشد باید در این باره تصمیم جداگانه‌ای گرفته شود. لنین - پلخانف، وقتیکه ما شب به جلسه اکثریت آمدیم اینموضوع را برای هر ۲۴ نماینده تعریف کردیم. برای آنکه امکان هر گونه سوء تفاهمی بر طرف شود تصمیم گرفته شد از طرف ما ۲۴ نفر، متفقاً نمایندگان انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق مارتف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان منتخبه، رفقا سارووکین و ساپلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادند که هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمیدهد، بویژه پس از اظهار خود آنها و نیز اینموضوع بهیچوجه حائز اهمیت نیست که بنحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکراه» باشد یا از اقلیت کنگره، که باین سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای باز بررسی نیست! همه نمایندگان را که نمیشود در باره این فهرست استنطاق کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این، نامه دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به اصل ی). این نامه را نمایندگان ما، رفقا سارووکین و ساپلینا در جلسه ۲۴ نفری قرائت نمودند. بنظر چنین می آمد که قضیه را دیگر میتوان ختم شده دانست... ختم شده نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چنانچه کسی به آن علاقمند باشد). بلکه از لحاظ بر طرف شدن کامل هر نوع فکری در باره هر گونه نیت جزیان رساندن به اقلیت یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده از «جمل بنفع مبارزه فراکسیون». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳-۶۴) این افتراء زشت را، که فقط محصول فکر مریض اوست مجدداً بمیان میکشد و ضمناً بکسلسله اطلاعات نا درست میدهد (ظاهراً در نتیجه تشنج عصبی خود). او میگفت که در فهرست یکنفر بوندیست

\* ترپوف استاندار پطر بورگ بود. مترجم.



تا مؤسسات صلاحیتدار حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

در ماه فوریه - مه سال ۱۹۰۴  
برشته تحریر در آمد.  
در ماه مه سال ۱۹۰۴ بصورت  
رساله جداگانه ای در ژنو بچاپ رسید.  
و. ای. لنین. جلد ۷ کاپیات، چاپ چهارم  
روسی، ص. ۱۸۵-۳۹۲

وارد شده بود. این صحیح نیست. تمام گواهان حاضر دادگاه حکمیت، منجمله رفقا اشنین و بلوف، تایید میکنند که نام رفیق یگوروف در فهرست بود. رفیق مارآف میگفت که فهرست مزبور حاکی از ائتلاف بمعنای سازش مستقیم بود. بطوریکه من توضیح دادم این صحیح نیست. رفیق مارآف میگوید که فهرست های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکراه» صادر شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) حتی جعل هم نشده بود. این صحیح نیست. زیرا تمام اکثریت کنگره حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارآف و همکارانش صادر شده بود و مورد ناپید اکثریت واقع نشد (رجوع نمود به ورقه منتشره از طرف لیادف و گورین).

اصولا چرا این فهرست تا این درجه موجب بر آشفتمی رفیق مارآف شده بود؟ زیرا فهرست مزبور حاکی از چرخش بسوی جناح راست حزب بود. در آن وقت رفیق مارآف بر ضد ایراد اتهام دروغین ایورتونیسیم فریاد میزد و از «وصیف نادرستی که از خط مشی سیاسی او شده» بر آشفته بود ولی حالا هر کسی میبیند که مسئله تعلق فهرست مزبور بر رفیق مارآف و رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمیتوانست بازی کند و در ماهیت امر، صرفنظر از این با هر نوع فهرست دیگر، اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت و توصیف خط مشی سیاسی کاملا صحیح بود.

نیزه ایکه از قضیه دشوار و دردناک فهرست جمعی کذائی بدست می آید چنین است:

۱) در باره سوء قصدی که رفیق مارآف از طریق داد و فریاد در باره «قضیه تنگین جعل فهرست بفتح مبارزه فراکسیون» بشرافت رفیق گوسف نموده است، نمیتوان با رفیق گورین و لیادف همزبان شده و آنرا ناشایسته ندانست.

۲) بمنظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضاء حزب از این امر که هر حرکت نا سالم را جدی بگیرند، ممکن است لازم باشد در کنگره سوم حزب قاعده ای مقرر شود که در آئین نامه تشکیلاتی حزب کارگر سوسیال دموکرات آلمان وجود دارد. ماده دوم این آئین نامه حاکی است: «کسیکه گناهش نقض فاحش اصول برنامه حزبی با رفتار دور از شرافت باشد، نمیتواند عضو حزب باشد. مسئله ادامه عضویت او را در حزب دادگاه حکمیت منعقد از طرف هیئت مدیره حزب حل میکند. نیمی از دادرسان را کسیکه پیشنهاد اخراج می نماید تعیین میکند و نیمی دیگر را کسیکه میخواهند او را اخراج کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیره حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را میتوان به کمیون تقییش یا به کنگره حزب ارجاع نموده. چنین قاعده ای میتواند در مبارزه بر ضد تمام کسانیکه سبک مغزانه اتهام بیشرافتی به اشخاص می زنند (یا شیوع میدهند) سلاح خوبی باشد. باوجود چنین قاعده ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لند لند های ناشایسته قرار خواهد گرفت مگر اینکه شخص متهم کننده شهادت اخلاقی داشته باشد و در پیشگاه حزب بعنوان مدعی یا به میدان بگذارد و بکوشد